ردیف: ۵۱۸
نسخه: اول

انوار الناصریه، مرآه الحکمه الناصریه

نام مولف: محمد بن عبدالصبور الخوئی الاصل التبریزی، حکیم قوبولی
نام ناشر: دار الطباعه خاقانی
تاریخ نشر: ...
زبان: فارسی
نوع فایل: pdf
نوع چاپ: سنگی
کیفیت: عالی
منبع اصلی: کتابخانه مجلس شورای اسلامی
منبع تهیه (اهداء کننده): ...
تعداد صفحات: ۳۶۳
وضعیت کتاب: کامل
حجم فایل: ۲۱۴ Mb
توضیحات: ...

هو العزیز

کتاب مستطاب انوار النّاصریه

مشتمل بر

ثلاثه مجلدات

حسب الفرمان جهان مطاع سلطان الأعظم والخاقان الأکرم السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ظل اللّه فی الارضین ابو المظفر والظفر والآثار السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد اللّه ملکه و ملکته الی یوم القرار تألیف شده حسب الاشاره قوام الملة والدولة العلیه و دوام الشوکة البهیه حضرت اشرف افخم جناب صدر اعظم شرف انطباع پذیرفت

هو الشافی

تعالی شأنه العزیز

هذا الکتاب تشریح البشر و توضیح الصور و مجلدات ثلاثه کتاب انوار الناصریه از تألیفات جناب استاد البشر والعقل الهادی عشر الحکیم الفاضل الکامل والبحر الذی لیس له ساحل حکیم مسیحا دم ارسطو شیم فیلسوف اعظم

میرزا محمد حکیم باشی [illegible]

هذا کتاب تشریح البشر از انوار الناصریة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من صنعه خلق البشر رب قدیم موجد فرد وحید ذو قدر هو مظهر سلطانه هو مکمل احسانه
سبحانه سبحانه خلاق الصور سپاس و ستایش نگارندهٔ نگارستان عالم کن فیکون و طرازندهٔ
بهارستان والله خلقکم وما تعملون را که از اشعهٔ انوار تجلیاتش طبایع اسطقسات و جواهر مجردات در اباهی صیقل
عالم شهود مشهود گشت و بر دوش هیاکل موجودات و تراکیب مکونات انگارخانه واعطی کل شیء خلقه ثم هدی
با خلعت خلقت تجمل و زینت یافت و نفوس مفارقات و اجرام علویات از پرتو جمال جمیل او روشن شد حکیمی که
از ازدواج آبای علوی و امهات سفلی سلسلهٔ هر قسطی از اخشیجات با تضاد امزجه و تباین و تباعد بین یکدیگر
پیوست مصوری که با قلم تصویر و خامهٔ تشکیل و صورکم فاحسن صورکم در نطفهٔ امشاج چندین اشکال بدیعه
و صور عجیبه بر نگارد صانعی که از یمن تربیتش از عمان دریا دریا گوهر درخشان خیزد و از کان خرمن خرمن
لعل بدخشان ریزد که از نور و بهای لآلی متلألی آن گوش و گردن شاهدان جو و طلعت را زیب و زیور بخشاید
و از ضو و ضیای جواهر زواهر این سر بر پادشاهان را شکوه و فر فزاید نظم ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم ز صلب
آورد نطفه‌ای در شکم از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزین قامت سروبالا کند مبدعی که با حکمت بالغه و قدرت
فاضله پیکر بهشتی سرشت بنی آدم را که نزهتگاه کروبیان ملأ اعلی است در سرابستان صدر نشینان عالم بالا مخیم سرادق
سلطانی روان کرد و طایر بلند پرواز خرد را که عنقای فضای جهان لاهوت است و طوطی سخندان خلوت

خلوت سرای ملکوت در قفس تن نشیمن داد و آب حیات روح را از جدول جویبار دل بگلشن بدن دوانید و نسیم عنبر شمیم
نفس را غالیه سای مشام جان گردانید عندلیب هزار سرود و ترنم خوش الحان آموخت مفتاح زبان را خازن
گنجینهٔ خیال کرد و صدف سامعه را از لآلی گفتار مالامال نمود و جام جهان‌نمای دماغ را آیینه دار تمثال شواهد افکار
و کارگاه دیده را مهبط نزول تجلیات بینش فرمود نظم سبحان من جعل الفضائل کلها مجموعة فی فطرة الانسان شعر
درین صحیفه نظر کن بچشم معنی بین که در شکل لعبت مانی و صورت چین است ا تزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر

در نعت خاتم الانبیا و سید الاصفیا

تحیت و درود نخستین صد درود و درود عرصهٔ شهود احمد محمود را که شاه سریر اعطیناک است و پادشاه کشور لولاک لما
خلقت الافلاک محفل آرای بارگاه ثم دنی فتدلی صدر نشین انجمن قاب قوسین او ادنی طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی درهٔ صدف کنت نبیا و آدم بین الماء والطین ماصدق کریمهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نظم آن شهنشاه نبی ملک و تدلی کشور والضحی روی و قمر طلعت و والنجم افسر آسمان مسند و مه صورت
و خورشید سیر لامکان سیر و فلک رتبه سیاره سیر محمد الممدوح فی السموات والارضین المنعوت فی
صحائف الاولین والآخرین علیه و علی آله الاطهار سیما ابن عمه و صهره علی قائد الکرام الابرار من الصلوات
ازکاها ومن التسلیمات انماها ما اسحر نور الکواکب فی السحر و نجم النور والکوکب عن الشجر

در ستایش اعلی حضرت ظل اللهی خلد الله ملکه

ملک و مجد و علی بعد از مالک الملک بی همتا مر کیهان خدیو خداوندی راست که پایهٔ تخت طوبی سایه‌اش سای استان
آسمان پایه‌اش ملجأ فرمان دهان فضای عالم کون و مکان است و مرجع تاجداران عرصهٔ امکان دانت لعزته القروم
واستکانت لهیبته الترک والروم که سلاطین اطراف سلطان السلاطین علی الاطلاقش دانند و مالک الملوک
آفاقش خوانند هو المالک بالاستحقاق گوهر پاکش که حاصل مقصود جهان و خلاصهٔ مطلوب جهانیان است پروردهٔ
اقبال و بخت است و زیبندهٔ تاج و تخت تا رایت عدل و داد بر آسمان افراشت غواشی جور و بیداد از حواشی بلاد برداشت
که جهان از بذلش رونقی تازه یافت و جهانیان از عدلش آرامش و آسایش افزایش گرفت تا رواق ایوان بر طاق کیوان
سود از فر کلاهش فر آفتاب نما افزود با عزمهای جازم و حزمهای حازم لشکرها شکست و کشورها کشود در میدان
و ایوان هنگام بار و هنگامهٔ گیر و دار بادرهٔ کرم است و صاعقهٔ ستم نظم فیمطر یوم الجود من کفه الندی

ویقطر یوم البأس من سیفه الدم زبر دستان زبر دست او در وبز بر دستان بخشایش کرد کاخ الماس وطاق بلور
اساسش که از صنایع بدایع وبدایع صنایع رشک نگارخانه چین است آیت صرح ممرد من قواریر طغرای لوح جبین
والسلطان استوی علی العرش نام نامی اش که فتح نامه انه نصر من الله است بر کتیبه رایات کتایب نگارند تمثال همایونش همای
که صورت ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم در وی مصور است خواقین ترک وهند بیان واشارت نقش بی بند و پادشاهان روم
وفرنگ بر باج وخراج رونق ورواج میدهند زیرا که پس از یوسف کسی بوصف قلم صنع بر صفحه ابداع بدین نیکویی صورت نگاشت و نقش
بند ازل در لوحه ایجاد چنین نقشی نه بست نظم کسری همت تن کیخسرو سام آیین اسکندر دارای جمشید فریدون فر
خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا بادشه دنیا جهان لشکر خلف خلافت شرف شرافت جهت موهبت معدن
معدلت ابو النصر والفتح والعلی السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار
لا زالت رایات شوکته وعظمته بریاح الظفر منشورة وآیات اقباله واجلاله کالسبع المثانی ماثورة ومشهورة

ذکر تمجید جناب صدارت کبری ادام الله اقباله وسبب تالیف کتاب

همواره توجه خاطر ملکوت ناظر اعلی حضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه بر ترفیه قلب رعیت ولشکر وتطییب خاطر خدم وحشم
مبذول ومصروف است وهکذا خورشید سپهر مجد وجلال دولت آسمان کوکب صدارت واقبال انجمن آرای ملک وملت حامی دین ودولت مصلح
مهام سلطنت داخله وخارجه ومقدم تمام امور مملکت را کافی وکافل الاصیل الاصیل الفاقد العدیل المؤید من الرب الجلیل
نظم یدبر الامر حتی کنت تحسبه یلقن القلب من انفاس جبریل کوه پاک تو از مدحت ما مستغنی است دست قضا
چه باحسن خداداد کند ذو الرأی الصائب صاحب الفکر الثاقب اعتماد الدولة العلیة نظام السلطنة البهیة جناب اجل
اشرف افخم صدر اعظم اکرم سرکار میرزای میرزا آقا خان دام مجده واجلاله نیز از آن روز که خاتم صدارت بنگین تمکین او
زینت شد وانتظام امور عالم والتیام مصالح بنی آدم بکف کفایت او تفویض گشت دستور محکم برداشت قواعد نیکو گذاشت
وبارای رزین وخرد خورده بین تحقیق مبهمات کرده وکفایت مهمات نموده ودر حل مشکلات ورفع معضلات منتهای حزم وقصارای
اندیشه بکار برده وپیوسته وجهه همت والا نهمت تحصیل مأثرات واقتنای ذخایر خیرات است وتصمیم نیت بلند سعی
ارجمند آن است که هر امر وعمل که سبب ارتفاع وارتقای درجات سلطنت کبری ومصلحت ومنفعت عامه رعایا وبرایا
در ضمن او است ترویج ودر انجام واتمام آن تاکید نماید تا عموم اهالی ممالک محروسه در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت گذرانند
بنا علی ذلک اشاره علیه بر اینجمله نفوذ یافت که کمترین بندگان درگاه محمد بن عبد الصبور الشیرازی الخوئی کتابی ترتیب وتنظیم کند
که مشتمل باشد بر نفایس حکمت از تشریحات وغرایب فن طبابت از معالجات تا طالبان حقایق اصول حکمت علمیه وسالکان
مسالک فنون مداوات عملیه را از آن حظی وافی ونصیبی کافی باشد وکافه ناس را نتیجه که باید وشاید بکار آید یعنی بر موهبت بشر

برخشک وتر بتابد آفتاب عالمتابش بر بلند وپست تابنده نماید فکند پس بنده مؤلف با عدم بضاعت مستعینا بالله ومستظهرا علی
الطافه آغاز ودر عرض سه ماه بانجام رسانیدم وبعد از اتمام در خدمت جناب صدارت دولت قاهره لا زالت باهره بمفاد اینکه
ان الهدایا علی مقدار مهدیها جلوه عرض داد در دار جهان داری انورش که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است مقبول گشت
پس دستور عادل یعنی صدر دریا دل در طبق عرض تحفه حضرت هشت بهشت ساخت پس از آنکه بعز مطالعه اختصاص یافت
با خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن خلعت تشریف پذیرفت پس زبان سلطنت با مرکز دایره وراثت سخنهای لطیف راند از
عرضه داشت که مکرر با جهانیان در حکمت علمی وعملی چنین مجموعه انشا واملا نشده است پس من بنده را بالطاف شایان وکلمات
مستحکم مشکور آمود عنایات خسروانه فرمودند خلد الله ملکه وسلطانه واظهر علی العالمین برهانه وبعد از آن صدر خلافت
باهره لا زالت قاهره اسم همین کتاب طب جدید بدایع دولت بهیه انتساب داد وداور انوار ناصریه نام نهاد واز حسن جان افزا جهت
برعموم اهالی ممالک محروسه حکم فرمودند که در دار السلطنه تبریز صانها الله عن الحدثان که اکثر بندگان دار الطباعه خاقانی
طبع وچاپ شود تا اینکه آثار منافع آن عام وشامل بوده وتا دامن ابد پیوسته گردد ادام الله اقباله واجلاله

مقدمه

مخفی نماند که این مجموعه مشتمل بر سه کتاب است کتاب اول در تشریح است که تشریح تفصیلی نامیده ایم با صور واشکال
تشریحیه وبعد از اتمام در خاتمه همین کتاب کیفیت تشریح کردن را بیان کرده ایم در ذیل آن کیفیت محافظت کردن اجساد
اموات را که باهر ورود هوا متلاشی نشوند ذکر نموده ایم واین عمل را علم محرمات گویند کتاب دوم در امور طبیعیه طب جلیل است
کتاب سیم در معالجات است وآن مشتمل بر شش جزو است جزو اول در قانون صحت که او را تدبیر نیز گویند جزو دوم در تدابیر کردن
حامله را وکیفیت وضع حمل را ودرمان زنان از هوا واطفال جدید الولاده را لازم است جزو سیم در امراض باطنی جزو چهارم در
فن جراحی جزو پنجم در تدابیری که مخنوق ومسموم وکسانی را که جانوران زهر دار گزیده باشد لازم است جزو ششم در بیان دواهای مفرده
ومرکبه معموله ومتداوله وکیفیت استعمال آنها وباید دانست که در کتاب اول در هر مبحث بعد از تمام شدن مطالب او همان
تصویرها وشکلها که با آن مبحث تعلق دارند کشیده شده اند ومحل هر جزوی از اجزا تشریح شده را با حروف تهجی ورقوم هندسه نشان
داده ایم وبعد از اشکال تشریحیه فهرستی نوشته ایم که در آن فهرست نیز بهمان محلها با نشانها حروف وارقام بعینها با اسم ورسم نشان
کرده ایم پس مطالعه کننده را لازم است که هر دو را با هم تطبیق نماید تا مطالب را کما هو حقه معلوم کند وهم چنین در حاشیه
لوحه ها بر سبیل اجمال نوشته شده است که فلان شکل تشریح فلان جزو است تا اینکه ناظر تصویرها را بصیرتی باشد وهکذا
در اول هر مبحث در حاشیه ها همان الواح واشکال را که بمبحث مزبور تعلق دارند با ارقام هندسه تعیین کرده ایم تا جوینده
بآسانی پیدا کند ودر آخر کتاب فهرست مفصل از برای کتب ثلثه تحریر یافته است والسلام علی من اتبع الهدی

شمۀ در تاریخ فن تشریح

علم تشریح اقدم بر این مدوّن نبود و در نزد قدما بعض مطالب در اشکال اعضا و هیئتهای انها بود که از ذبح حیوانات تحصیل کرده بودند و اوّل کسی که از قدما باین فن اعتنا نمود حکمای اصطخر فارس و اطبّای مصر بودند و مقصود ایشان از این عمل آن بود که صناعت نگاه داشتن اجسام را متقن و مضبوط کنند زیرا که انها بتجزیه کردن اجسام اموات اهتمام داشتند بیشتر از شفاء امراض و بعد از انکه یونانیان امدند انها نیز درین باب اعتنا زیاد نمودند لکن از جهت اینکه تشریح بشری در نزد ایشان محرّم بود اوّل دراسهٔ انها در علم تشریح در حیوانات شد حتی اینکه دیموکریت نام فیلسوفی که ابوقراط از تلامذهٔ او بود عوام الناس او را مجنون میخواندند زیرا که او در بیابانها و جایهای خلوت باین عمل اشتغال داشت و هر وقتی که از ابقراط او را می پرسیدند جواب میداد که او عاقل است و ابوقراط که تلمیذ او بود در علم تشریح متین نبود بلکه همین قدر بود که مبحث عظام را و محلّهای احشا را میدانست و شرایین را از اورده و اعصاب را از اوتار تمیز نمیداد و اوّل کسی که حیوانات زنده را تشریح کرد ارسطاطالیس بود و در فن تشریح بعض مطالب نوشت که از مشابهت حیوانات با انسان اخذ کرده بود و در ردّ ابوقراط طعن میزد که اوعیهٔ دمویه از قلب رسته اند نه از دماغ و دائم مشغول تقطیع اعضای حیوانات بود و مؤلّفات او بر حسن رای و ذکای عقل او دلالت میکنند و از همین جهت مرشد اسکندر بزرگ شد و اوّل کسی که اجسام بشریه را تشریح کرد ایرازیستراتو و ایروفیل بود که اوّلی پسر کوچک ارسطاطالیس بود و دوّمی حکیمی بود در مدینهٔ کرتاچنس و این دو شخص باسکندریه امدند تا اینکه در مکتبهٔ اسکندریه که بانی آن الابطلومیون بود صناعت طب را اخذ نمایند و تشریح بشری یاد گیرند پس در آن مدرسه بزرگترین معلّمین شدند و در مدّت مابین دو شخص و جالینوس که هفتصد سال بود علم تشریح ترقی نیافت و بعد از انکه جالینوس ظاهر شد که چهارصد سال پیش از هجرت بود در تشریح تازه ساخت و علم تشریح را اخذ کرد چنانکه بزرگترین مشرّحین قدما شد و عصر او عصر دوّم بود از عصرهای تجدید طب و در ردّ ایرازیستراتو طعن میزد و این فقره را اثبات کرد که شراین در زمان حیات از خون مملوّ است لکن او در غیر این فقره غلط کرد غلطهای بسیار و آخر بهمین منوال گذشت تا انوقت که در عهد خلافت عمر بن خطّاب خزینهٔ کتابهای اسکندریه سوخته شد بعد از ان معلّمین ببلاد مغرب رفتند و تشریح مهجور شد و او را ترقی حاصل نگشت و عرب کتابهای جالینوس را که در تشریح نوشته بود اخذ کردند و بلغت خود نقل و ترجمه نمودند و در اتقان و توضیح او اهتمام نکردند بلکه در ترجمه غلط بر غلطهای او افزودند و بعد از انکه علوم ببلاد مغرب

منتقل

منتقل شد مقدار چهارصد سال در علم تشریح تقدّم و ترقی حاصل گشت و از اهل مغرب اوستاش و فلوپیوس وانجراسیس و فارول و غیر اینها ظاهر شدند و حال قریب بصد سال است که معلّم انکلیزی آروی نام ظاهر گشت که دوران خون را در بدن اولا اظهار کرد و پیکیه نام ظاهر شد که مستودع کیلوس را که بصهریج پیکیه مشهور است و قنات صدریه را اوّلا اظهار ساخت و بعد از اینها وینزلو و مرجانی و ویلیس و پوسنس و استینو و هالر و بیشی و دلپول ظاهر شدند و در این عصر مشرّحین ماهر هم رسیدند که بسبب انها علم تشریح باز ترقی کرد و مشهورترین انها بوییه و سمرنج و شوسیه و اسکارپا و پیشات و عماس و میکل و کلوکیه و پوتال و دبوترن و غیر اینهاست و در هنگام تحریر این کتاب تشریح چند مجلد کتاب تشریح از کتب اوروپا که بعضی بلغت ترکی و بعضی بلغت عربی در اسلامبول و مصر ترجمه شده بود در نزد ما حاضر بود که بهترین انها اینهاست کتاب بتیه سه مجلد فرنساوی و کتاب سمرنج یک مجلد لاتینی و فرنساوی و کتاب میکل سه مجلد نمساوی و فرانساوی در تشریح تفصیلی و مرضی و اجمالی و کتاب هوروپ یک مجلد انکلیزی و کتاب پیشات دو مجلد در تشریح اجمالی و پنج مجلّد در تفصیلی و کتاب بوییه چهار مجلد و کتاب جزرکن دو مجلد و کتاب ابولکیت در تشریح ... دو مجلد و کتاب بایل دو مجلد یکی در تشریح تفصیلی و یکی در اجمالی و مرضی و کتاب جول کلوکیه در تشریح تفصیلی چهل جزو که او همین مترجم است با پنجاه و شش لوحه تصویر و در حین تحریر این کتاب تشریح که سال هزار و دویست و هفتاد و یک هجری بود و پیش از ان نیز چند جثه از اجسام اموات بطریق شرعی تشریح نمودیم زیرا که معالجهٔ امراض بدون فهمیدن تشریح ظنّی میباشد نه یقینی

الکتاب الاوّل فی التشریحات

تشریح فنّی است که اعضای بدن و وضعها و شکلهای اعضا و اجزا و تعلّق و مناسبتهای انها با یکدیگر و عادتها و خدمتهای انها با ان فن معلوم میشود و بدن که در حالت حیات باشد آلت جرمیهٔ هیئت حیوانیه است که از اجتماع و تراکم قوات و مجاری کثیره حاصل شده است که ان قوات و مجاری با صورتهای گوناگون بیکدیگر متعلّق و متناسب و بانواع حرکتهای بینهایت و فعلهای بی نهایت مستعد و قابل میباشند و جملهٔ اجزاء [illegible] بدو نوع حصر و تقسیم کرده اند که یکی را از انها اجزاء صلبه و دیگری را اجزاء سیّاله نامیده اند که باعتبار دیگر یکی را اجزاء حاویه و دیگری را اجزاء محویه تعبیر میکنند و اجزاء صلبه نیز بر دو قسم است یکی را اجزاء متشابهه و دیگری را اجزاء غیر متشابهه گویند و اجزاء متشابهه همان اجزاست که از الیاف مماثله منعقد بوده انها را بغیر از تار و پودی و اجزاء دیگری نباشد یعنی همان تار محض بوده و هیچ پودی نداشته باشند لکن قدما اهل تشریح یاد کرده اند

اجزاء صلبه و سیاله

اجزاء متشابهه

که اجزاء متشابهه را بسیا نظو پلۍ دهند لهذا اجزاء مذکوره را بعبارتی تعریف وتفسیر کرده اند که غشاها وعظام
وغضروفها وباطها وغده ها وشرایین واورده واعصاب وامثال اینها را در قسم اجزاء مرقومه داخل نموده اند
واجسامی که انها را الیاف تعبیر میکنند ریسمانهای کوچك باریك و کار بوده بحسب توجهها واستقامتهای خود در انا
اجزاء که از انها ترکیب یافته اند حرکتهای گوناگون اجرا میکنند والیاف لحمیه والیاف غشائیه والیاف وتریه والیا
رباطیه والیاف عظمیه والیاف طولیه والیاف منحرفه وامثال این خطها از این مقوله اند اغشیه یعنی پردها نوعی
از اجزاء بدن هستند که بطرز کرباس وقماش بافته شده اند واز نسجهای الیاف که بوجوه مختلفه منتسج فیها
اند حاصل گشته اند عظام یعنی استخوانها جزوهای صلب ومستحکم بدن هستند که افریده شده اند از برای
اینکه همه اجزا بدن که رخاوت دارند بتوسط انها بر خودشان تکیه توانند کرد غضاریف یعنی کرجنها
که استخوانهای نرم را گویند همان اجزا از بدن میباشند که نرم تر از عظام وسخت تر از سائر اجزاء بدن هستند
ودر رنگ مایل بسفیدی واز جوهر غضروفی که الستیقی گویند مخلوق شده اند که هرگاه انها را خم داده دوتا کنند
بعد از رها کردن باز راست شده خود بخود بحالت اولی خویش بر میگردند رباطات نیز در رنگ سفید
واز جوهر غضروفی الستیقی نام مرکب شده اند لکن از غضروفها بسیار حساس تر وبسیار نرم ترند عضلات یعنی ماهیچها
همان اجزا از بدن میباشند که از الیاف لحمیه که قابل تقلص وانبساط هستند مؤلف شده اند غدد یعنی کوهها
اجزاء رخوه است از بدن که از انتساج عروق منکون وبطرزی مخلوق شده اند که قابلند بر اینکه بعض اخلاط را
از خون جدا کرده خون را صاف وپاک سازند شرایین که عبارت از رگهای نابض ومتحرك است مجراها بسیاراند
که خون بهر طرف از بدن با انها مندفع ومنتقل میگردد ومنبت شریانها محلی است از قلب که او را قاعده قلب گویند
عروق یعنی رگهای ساکن که اورده نیز گویند همان مجراها است که خون را از جمیع محلهای بدن بر گردانیده باز بقلب
اورند اعصاب یعنی پیها خیطهای سفید رنگ هستند که از دماغ واز مغز سفید نخاع نام صادر شده الات
حسیه را تکوین میکنند اجزاء سیاله بعض اخلاط مایعه بدن است که انها دراوعیه بدن علی الدوام دور کرده
وبسبب همان دوران رقت بهم میرسانند ونرم وسایل میشوند وتمیز می یابند یعنی جدا میشوند وبتکرار امتزاج
واختلاط میکنند وانها بقاعده جرمیاه وبقانون جراثقال تابع هستند باید دانست که فن تشریح بر دو قسم
است یکی را اوسطالوجیا گویند که بعنی مبحث اجزاء صلبه است ودیگری را صاقولوجیا گویند که عبارت
از مبحث اجزاء رخوه است

القسم الاول

الیاف

اغشیه

عظام

رباطات

عضلات

غدد

شرایین

عروق

اعصاب

اجزاء سیاله

اوسطالوجیا

صاقولوجیا

لوجرم لوجرم

فی الاوسطالوجیا

موضوع اوسطالوجیا استخوانهای متصل ومنفصل است ومجموع استخوانهای بدن را که بوجه طبیعی وطرز خلقی موضوع
باشند در اصطلاح اهل تشریح اسکلت گویند واسکلت بر دو نوع است یکی طبیعی ویکی عملی اسکلت طبیعی از استخوانها
است که بالذات با رباطهای طبیعی خود بیکدیگر مربوط باشند واستخوانهای اسکلت عملی انها است که انها را بعد
بانخ ویا باچیز دیگر غیر طبیعی باسیاق وضعهای اصلی خویش هر یکی را در محلهای خود جا بجا کرده باشند ومجموع استخوانهای
بدن که اسکلت گویند بر سه قسم فرض میشود که یك قسم او عظام راس است ویکقسم او عظام جذع است ویك قسم او
عظام اطراف است وراس عبارت از قحف ووجه است واستخوان سر که او را قحف گویند عبارت است از هشت
پارچه استخوان که انها قطعه های عظم اکلیلی وعظم اوجبالی ودو عظم باریطالی ودو عظم صدغی ویك عظم
اسفنودی ویك عظم اتمودی نام میباشند ووجه نیز منقسم است بفك اعلی وفك اسفل اما فك اعلی عبارت است
از سیزده قطعه استخوان یعنی از دو پارچه های زنخ بالایی واز دو عظم انف واز دو استخوانهای رخسار یعنی گونه که
دو عظم وجنه گویند واز دو استخوانهایی که دو عظم اظفاری گویند وبعضی انها را دو عظم دموعی تعبیر میکنند
واز دو عظم غضروفی اسفل انف واز دو عدد استخوانهای کام که دو عظم حنك گویند واز شانزده عدد دندانها
که چهار دندان پیشین را از انها ثنیه نامند ودو عدد از انها را که دندانهای فوق است ناب گویند وده عدد از انها را
که دندانهای اسیاب است اضراس خوانند واهل تشریح از تعدد دندانها قطع نظر نموده جمله را عظم واحد اعتبار کرده
عظم سن تعبیر میکنند واز این جهت است که فك اعلی را سیزده قطعه استخوان محسوب میدارند اما فك اسفل یعنی زنخ
پایینی در اشخاص بالغ عبارت است از یك قطعه استخوان فقط ودر اطفال از دو قطعه ودر فك اسفل نیز شانزده
عدد دندان هست چنانکه در فك اعلی واستخوان جذع که او را عظم صلب نیز گویند اولا بر سه قسم منقسم میشود
که یك قسمش شوك ظهر ویك قسمش عظام صدر ویك قسمش عظام حوضه است استخوان پشت که او را شوك
تعبیر میکنند عبارت است از بیست وچهار فقره ها واز استخوان سرین که او را عجز تعبیر میکنند واز استخوان نشستنگاه
که او را عصعص تسمیه میکنند ودر صدر بیست وچهار استخوانهای دنده میباشد که انها را اضلاع گویند یکطرفهای
انها متصل است بقطعه های استخوان پشت که انها را فقرات ظهر گویند ویکطرفهای بعضی از انها نیز متصل است
باستخوان سینه که او را عظم قص نام نهاده اند ومجوف اسفل یعنی پایین شکم که او را حوضه گویند عبارت است
از استخوانهای زهار که انها را عظام عانه تعبیر میکنند که عظام مزبوره دو طرف پیش با یکدیگر مجتمع ومتصلند
ودو طرف پس باستخوان عجز نام چسبیده اند واطراف بدن نیز بر دو قسم بوده یکی را اطراف عالیه گویند

اسکلت

قحف

وجه فك اعلی

فك اسفل

صلب یعنی جذع

شوك

صدر

قس حوضه

اطراف عالیه

اطراف سافله

کردستها است از کتف تا سر انگشتان و یکی از اطراف سافله تعبیر میکنند که پاها است از ورک تا سر انگشتان
و اطراف عالیه عبارتست از منکب و کتف و عضد و ساعد و ید و اطراف سافله عبارتست از فخذ
و ساق و قدم   باید دانست که بسیار چیزها هست که اسناد دادن آنها بمجموع استخوانها صحیح میباشد
ولکن اندکی از خصوصیات امور نیز هست که در بعض عظام موجود و در بعضی معدوم است از این جهة اهل
تشریح تشریح عظام را بنحو عموم و خصوص اعتبار کرده اند که بر وجه آتی مذکور میشوند

الباب الاول

کلام کلی فی العظام

در عظام چهار چیز تصور کرده میشوند که یکی از آنها هیئت ظاهرهٔ استخوانها و یکی بنیهٔ باطنیهٔ آنها و یکی
نیز نمو و معیشت آنها و یکی نیز عادتها و خدمتهای آنها است

الفصل الاول فی هیئة العظام

هیئتهای ظاهری عظام با آنکه آنها را شکسته باشند بظاهرهای آنها نظر کنند همان چیزها است که در خارج
رؤیت میتوان نمود از حجم و شکل و مانند اینها از اقسام مرئیهٔ آنها

المبحث الاول فی الحجم والشکل العظام

حجم و مقدارهای استخوانها بیک نسق نبوده بعضی کوچک و بعضی بزرگ است و بزرگیهای آنها بنسبت سن
و سال و نسوان و رجال نیست زیرا که در طفلی که هنوز در رحم است و او را جنین گویند بعضی استخوانهای بزرگ
شده هست که آنها بعد از تولد با تناسب با استخوانها نشو و نما نمی یابند یعنی آنقدر بزرگ نمیشوند که سایر
استخوانها بزرگ میشوند و استخوانهای چنبر گردن که ترقوه گویند در نسوان بیشتر کج میباشند از ذکور
و همچنین استخوانهای زهار آنها که عظام عانه گویند در حوصله از ذکور زیادتر است لهذا حوصلهای نسوان
که پایین شکمهای ایشانست از حوصلهای رجال بسیار وسیعتر است تا اینکه از برای خوابیدن جنین قابل
و صالح باشند و همچنین غضروفی که عظام عانه را بیکدیگر وصل میدهد در نسوان بسیار دقیقتر و باریک
تر است از غضروفی که در رجال است از جهة اینکه در صورتیکه وضع حمل بایشود امداد و اعانت
کردن او بمنو تا ممکن باشد و شکلهای عظام نیز گوناگون بوده بعض استخوانها مثلث الشکل هستند مانند
استخوانهای شانه که کتفین مینامند و بعض استخوانها مربع الشکل هستند مانند عظام صدغ یعنی استخوانهای
شقیقه و بعض استخوانها مخروطی الشکل هستند مانند عظام مخروطیهٔ ثلثه که استخوانهای قدم است و بعض

استخوانها

استخوانها مکعب الشکل یعنی شش پهلو هستند مانند عظم نردی و بعض استخوانها مطرقی الشکل هستند یعنی بطرز
پتک آهنگران و بعض استخوانها سندانی الشکل هستند و بعض استخوانها رکابی الشکل هستند یعنی در صورت
رکاب اند و استخوانهای ریزه و کوچک که در گوشها واقعند در این هیئتها هستند و بعض استخوانها نیز مثل کمان
مقوس اند مانند استخوانهای دنده و بعض استخوانها نیز راست و مجوف و با مغز مملو هستند مانند استخوانهای
فخذ یعنی ران و قس علیه البواقی

المبحث الثانی فی اجزاء العظام

جزء اصلی

اجزای عظام بر دو نوع بوده یکی اجزاء اصلیه و یکی اجزاء ما دون الاصلیه است و جزء اصلی عبارتست از
جسم عظم و جسم عظم اوسط استخوانست زیرا که جسم استخوان بر دو قسم است یکی آنکه بسیار صلب و سخت شده
باشد و دیگری آنکه رتبهٔ تعاظم را یعنی پایهٔ سخت گشتن و استخوان شدن تازه آغاز کرده باشد و جزء

جزء قریب اصلی

ما دون الاصلی نتوهای استخوانست و جوفهای آن و قطرهای آن و مادهٔ که او را تغذیه و ترکیب میکند
و او را مادهٔ مرکبة العظام گویند

فی نتوات العظام

نتوهای عظام انواع بلندیها و کنده ها و استطاله ها و سایر زایده ها است که در روی هر یک قطعه
استخوان ظاهر شده اند و نتوء بر دو نوع بوده یکنوع او با همراهی استخوان متمادی شده و با او بلا امتیاز
هر دو عبارت از یکقطعه تنها بوده جسم واحد شده اند و یکنوع او مانند ملحقات بوده در طرز یک قطعهٔ علیحده

نتوء ذاتی نتوء اضافی

میباشد که بجسم استخوان متصل شده است نوع اول را نتوء ذاتی و دوم را نتوء اضافی گویند و نتوها را انواع
بسیاری بوده بحسب اختلافات صورتهای آنها و وضعهای آنها و عملهای آنها با انواع اسمها تسمیه شده اند

رأس

اکنون نتوء ذاتی را که مدور باشد رأس گویند مانند رأسهایی که در طرفهای بالایی استخوان ران و استخوان بازو

رأس لقمی

میباشد و رأسی را که مستقیم و راست باشد رأس لقمه گویند از جهة تشبیه کردن آن به پینه بند مانند رؤس لقمیه

عنق

که در استخوانهای انگشتانست و استخوانی که دو طرفهای او سطبر و وسطش باریکتر باشد محل باریکتر او را عنق

حدبه

گویند مانند عنق استخوان ران و نتوئی را که بی انتظام باشد حدبه گویند از جهة مشابهت آن بزمین بلند

شوک

چنانچه در استخوان پاشنه و نتوئی را که بطرز خار و یا سوزن یعنی مثل تراشهٔ تیز و تند باشد شوک و یا اینکه
زائدهٔ شوکیه گویند که این اسم در بعض اوقات بزایده های کوچک نیز اسناد داده میشود و گاهی بزایدهای
دراز و مثلث الشکل نیز نام نهاده میشود و نظر بوضعهای نتوات مذکوره آنها که مثل سر چرخ آب کشی

باشند سناسن وسناسن معارضه نیز گویند وانها را که کج باشند سناسن منحرفه وانها را که در بالا باشند زایده
فوقانیه وانها را که در پایین باشند تحتانیه مینامند وبعضی را ازانها نیز نظر بشکلها وصورتهای انها نام نهاده
شده است مثلا انها را که بطرز پر مرغ باشند اجنحه وزنوئی را که برسم تاج خروس باشد قنزعه وانرا که مشابه
سرپستان باشد زایده حلمیه وانرا که مانند منقار مرغ باشد زایده منقاریه وانرا که مثل سوزن باشد زایده
ابرویه گویند واسمهای بعض نتوات نیز بامناسبت عملهای انها وضع شده اند مثلا دو عدد بلندیها که در [illegible]
ران میباشند از جهت اینکه ران را بدو طرف بر میگردانند انها را مدیرتان گفته اند وبعض لشولشها یعنی چینها را
که در رویهای استخوانها میباشند شنج تعبیر میکنند وشنج تقبض را گویند که فراهم کشیده شدن عضو است
مانند روی پیران وپوست ترنج که بفارسی ترنجیدن وچین گویند وانها افریده شده اند ازبرای اینکه عضلات
از استخوانها متزلق نشده در رویهای انها چسپیده ثابت ومحکم مانده باشند

فی تقعیرات العظام

تقعیرات عظام ان مغاکها است که در ظاهرهای استخوانها مشاهده کرده میشوند وانها بر دو نوع بوده
یکی انست که اجزاء نرم را در میان گرفته اند از قبیل دماغ وچشم ومغز وامثال اینها ویکی انست که اجزاء صلبه را
در میان گرفته است مانند مغاکهائی که حدبه استخوان دیگری در اندرون انها فرو رفته است واین نوع دوم
از تقعیرات نیز بر دو قسم بوده یک قسم او ژرف یعنی ته او دور ویک قسم او بی غور یعنی ته او نزدیک است قسم اولی را
تقعیر عمیق ودومی را تقعیر غیر عمیق گویند که مقعر بوده وانها کم وجزئی است مانند تقعیرها که در استخوانهای
مهره که فقره گویند میباشند وچون تقعیرات سابق الذکر که اجزاء نرم را احاطه کرده اند در شکل وهیئت
وصغر ووسعت وسایر جهتها بایکدیگر مغایر میباشند لهذا انها را بر چند نوع اعتبار نموده اند که بر وجه اتی ذکر کرده میشود
حفره ان مغاک را گویند که بن او از دهن او بسیار تنگتر باشد جیب ان مغاک را گویند که برعکس حفره
بن او از دهن او فراختر باشد نقره مغاک کوچک است مطلقا مؤزب ناودان بزرگیست که از برای مرور
کردن وتری یا عضلهٔ وضع شده است میزابه ناودان کوچک است که از برای مرور کردن رگها ویا عصبها است
مقعره مغاک بزرگیست که وضع شده است برای انکه عضو دیگری در اندرون او فرو رود ثقبه سوراخی است
که از یکطرف بان طرف دیگر مرور نماید عوج ومعوجه ان مغاکها را گفته میشود که بیکدیگر فرو رفته وباهم
پیچیده دور کند وبعضی را ازانها حلزونی گویند مثل انکه در صدفه گوش میباشد مجری طریق باریکیست که
بطرز ماسوره باشد وبسیار باریک او را منفذ گویند ومجرای فراخ را که بطرز بوق باشد مورد نامند

ازجهت

سناسن
سناسن منحرفه
زایده فوقانیه
زایده تحتانیه
اجنحه قنزعه
زایده حلمیه زایده منقاریه
زایده ابرویه
مدیرتان
شنج
حفره
جیب
نقره
مؤزب
میزابه
مقعره
ثقبه
عوج ومعوجه
حلزونی مجری

ازجهت مشابهت ان با بشخود ومیانه استخوان را که برسم شکاف باشد فرجه وشکاف گویند

فی اقسام العظام

استخوانها نظر بحجمها وشکلها ووضعها وسایر اینگونه احوال که در انها تعیین وتحدید شده است باقسام مختلفه
تقسیم کرده میشوند فعلی هذا استخوانهای دراز نظر بامتداد وهیئتهای انها فقط بقسم عالی وقسم وسط وقسم
سافل تقسیم کرده میشوند واستخوانهای پهن بسطح وزاویه وحد وقاعده تقسیم کرده میشوند وبعض حدود مذکوره
ضلع وکنار ومدار وبعض انها را اجناح وقنزعه گویند وبعضا یک حد را برد وشق تقسیم کرده انها را شقه تعبیر میکنند
وبعضا نیز عظم را نظر بوضع او تقسیم کرده کذلک قسم عالی وقسم وسط وقسم سافل وقسم مقدم وقسم مؤخر
وقسم جانبی وقسم وحشی وقسم انسی تعبیر میکنند وقس علیهم

فی الاجزاء المدبرة للعظام

اجزاء مدبرهٔ عظام از اجزا است که در مصلحت تدبیرهای ظاهری انها دخیل باشند فقط ودر خصوص ترکیبهای انها هیچ وجه
مدخلیت نداشته باشند چنانکه مادهٔ مرکبة العظام را در انها مدخلیت میباشد واجزاء مدبرهٔ ظاهره سه گونه است
که یکی ازانها پریوست ویکی رباط ویکی غضروف است پریوست یعنی قشر عظام پرده ایست سخت ومانند شیشه
شفاف وجلی وبیجیر وزور مقاومت کننده که بر رو استخوان کشیده شده است وپریوست غیر بوده از قطعهها
از دندان که در اندرون گوشتهای لثه فرو رفته اند بهم میرسد وهم چنین در میانه مفصلهای انگشتها
وهمچنین در استخوانهای خود سمسمانام که در انگشتهای میباشند وهم چنین در محلهایی از سایر استخوانها که با
غضروفها مستور هستند ویا در جاهایی ازانها که بر رباطها ووترها مربوط اند وهم چنین در بعض مواضع دیگر نیز
بهم میرسد وپریوست استخوان سر را پریقران گویند که یعنی قشر قحف است وپریوست بالذات ازبرای او افریده
شده است که اوعیه واعصابی را که با استخوانها ومغز متعلق هستند محافظت کند ونیز دو ان مواد سیاله را که
در جوهر عظم جریان مینمایند اسان کند غضروف که بفارسی کرجن گویند از قسم از اعضا است که در رنگ سفید
واز استخوان نرمتر ولکن از جمیع اجزاء بدن سوای استخوان سخت تر است وهم چنین را است وجلی ومقاومت
کننده بزور است ووضع شده است ازبرای افعال گوناگون در اماکن متعدده از بدن که بعضی از افعال مذکوره
انست که بایک جهت با استخوانها وبایک جهت بگوشتها تعلق بگیرند یعنی ما بین صلب ولین واسطه باشند غضروفها
که با استخوانها متعلق هستند بر دو نوع بوده یکنوع انها انست که با استخوانها بلا واسطه ملاصق هستند ویکنوع انها انست
که با استخوانها بالواسطه متصل هستند ونفع ابتدائی از غضروفها که از نوع اول اند انست که انها اطراف عظامی را

فرجه وشکاف
پریوست
غضروف

که با مفاصل متحرکه متصلند و همچنین اطراف مهرهایی را که از اندرون انها و ترها گذشته است احاطه کرده اند
و نفع دوم انها انست که بعض استخوانها را ببعض استخوانهای دیگر الصاق والزاق نموده اند مثلا غضروفهایی
که بعض فقرهها را بیکدیگر چسبانیده متحد کرده اند و نفع سیم انها انست که حجم و مقدارهای بعض استخوانها را
زیاد نموده بزرگ کرده اند مانند غضروفهائی که در سرهای پیشی استخوانهای دنده واقعند و نفع غضروفهایی
که از نوع دوم مذکورند انست که حرکتهای ان مفصلها را که در انها موضوع شده اند اسان میکنند مثلا غضروفهایی که در مفاصل
استخوانهای شقوق و فک اسفل واقعند و سایر جمیع اقسام این نوع نیز چنین است لکن غضروفهایی که در بعض مفاصل
متحرکه و در موزبها و در محلهای دائم الحرکه که پیوسته باهم مناحقه دارند یعنی یکدیگر را میسایند موضوع شده اند
باین طرز نیستند بلکه در هر یکی از انها غضروف نازکی هست که او را غشاء غضروفی مینامند رباط جزئی
سفید رنگ و نرم و سهل تر از غضروف و محولی الطبع یعنی هرگاه او را خم داده دو تا کنند بعد از رها کردن با
راست شده بحالت اولی خویش بر میگردد و از خیطهای باریک ولکن محکم مؤلف شده است که خیطهای مذکوره
با اثر انتساجهای گوناگون خود بعض رباطهای خورد احداث کرده اند یعنی بعضی چنان پردهها ایجاد نموده
اند که پردههای مزبوره حرکات بعض اعضا را موجب و محدد میباشند و رباطهایی که با استخوانها متعلق هستند
بر دو نوع بوده یکی رباطهایست که در مفاصل متحرکه واقع هستند و یکی رباطهاییست که انها از جهة
اینکه در مفاصل عظام بلا واسطه متصل میباشند انها را بیکدیگر عقد و ربط میکنند

الفصل الثانی فی البنیة الباطنة للعظام

بنیههای باطنی عظام قطع نظر از مغز و از اوعیه که اجزاء مدبره باطنه اندهمانا بر دو قسمند که یکقسم او عبارت
از جوهر عظام است و قسم دیگر او عبارت از اجواف باطنه عظام است و هر یکی از این دو قسم در ذیل مبحث مذکور میشود

المبحث الاول فی جوهر العظام

جوهر عظام عبارت است از جزئی که منسوج شده است از الیاف صلبه و الیاف مذکوره بطرزی که موافق شکل
هر استخوانیست وضع شده اند و از جهت اینکه ان الیاف باین صورتها موضوع شده اند گاه لوحهها بزرگ
و گاه لوحههای کوچک و گاه نیز مویکها و خیطهای مختلفة الجثه رسم و احداث کرده اند و جوهر مذکور
بر سه قسم است یکی صلب و محکم است و یکی مشبک و یا اسفنجی است و یکی شبکی است و قسم صلب و محکم او همان
اطراف استخوان را که در اصل طرف بیرون اوست استیعاب یعنی احاطه کرده و قسم مشبک او طرف اندرونی او را
فرا گرفته است و قسم صلب استخوان از لوحهها و از شریطهای گوناگون که از لوحهها معمولند مؤلف شده است

غشاء غضروفی
رباط

و لوحههای کوچک و خیطهای کوچک با انتساجهای خود شان بالاصاله قسم مشبک را احداث میکنند و خیطها
بالاصاله نسیج شبکی را که در استخوانهای دراز و مجوف پیدا میشوند رسم و ایجاد میکنند و لوحهها با یک
نوع مسمارهای عظمیه بیکدیگر میخکوب شده مربوط گشته اند و مسمارهای مزبوره در اکثر محلها بسوی
هر جانب میخکوب گشته اند فلهذا الواح مزبوره را بسیار محکم گرفته اند و لوحههایی که بیرون تر از همه واقعند
شریطههای مستقیم بوده لکن لوحههای اندرونی رفته رفته بی انتظام و منحرف و معوج میشوند و بالاخره
انها که در اندرون همه یعنی در اخر همه الواح واقعند سوراخهای وافر کوچک و بزرگ و جوفهای مختلف
و فرجههای گوناگون احداث میکنند بنا علیه چنان مظنون میشود که شریطههایی که معمولند از خود همان
لوحهها که قسم صلب استخوان را ترکیب داده اند از طریق انتظام و استقامتهای خود از جهت بیرون رفتهاند
که قسم مشبک را و قسم اسفنجی را ایجاد و احداث نمایند یعنی بی انتظام شدن شریطههایی که معمولند از لوحهها جز بود
از جهت انست که این دو قسم را موجود سازند و همچنین مظنون میشود که اینکه لوحههای سالف الذکر در اکثر
استخوانها بخیطها تبدل یافته و با باقی الواح مختلط گشته اند نیز از برای انست که یک عاده اسفنجیه باریکی
ایجاد نمایند و کذلک از این خیطهای دراز و باریک و پر شعبه و عظامی یکنوع شبکه یعنی یکنوع نسیج شبکی
حاصل شده است که در جوف کبیر اکثر استخوانهای دراز مشاهده میشود

المبحث الثانی فی اجواف العظام

جوفهای عظام را بر سه نوع اعتبار کردن قابل است که نوع اول فضای بزرگیست که در اندرونهای استخوانهای
دراز است و نوع دوم سوراخهای کوچک است که در اندرون نسیج مشبک است که انها در بزرگی و در کوچکی
و در شکل و هیئت با یکدیگر مخالفند و انها با یکدیگر تعلق و اشتراک دارند و نوع سیم مجاری و مسامات جوهر
عظام است و اینها مجراها و منفذهای او عیه است و تا بمغز واصل میشوند یعنی اینها در محل جوهر عظام منتشر شده اند

المبحث الثالث فی تشریح المخ

مغز جوهریست شحمی که در اندرونهای استخوانهای دراز پیدا میشود بعضی از او فی الجمله سخت و بعضی بسیار نرم است
و از ظروف غشائی ما لا یحصی که بسیار باریک و کوچک هستند عبارت بوده ظروف مذکوره را بیکدیگر منفذها
و تعلقها هست و مجموع اینها در اندرون یک غشاء نازک علیحده محفوظ است که غشاء مزبور با شرایین و عروق
و اعصاب کثیره بهم پیچیده است و شرایین مزبوره همان رگهای متحرک است که عصارهٔ دهنیه را که مقتضی تکوین و حفظ
مغز است علی الدوام با انفاق و ایصال میکنند و یکنوع از مغز نیز هست که او را عصارهٔ مخیه تعبیر میکنند

عصارهٔ مخیه

این نیز بعینه مثل مغز ترکیب شده است این قدر فرق دارد که این نوع از مغز بسیار آبدار است و رنگش [کلیه] با
سرخ مانند است امّا مغز اصل اندکی سخت است ولکن این نوع سرخ نیست مگر در جوانی زیرا که طبقهٔ رویی
مغز اصل نیز اندکی زیاده مایل بسرخیت و عصارهٔ مخیّه با جواف جوهر اسفنجی استخوان ریخته و آنها را پر
کرده است خدمتها و منفعتهای مغز و عصارهٔ مخیّه آنست که یکنوع مادهٔ دهنیه بخون اعطا میکند
تا اینکه اقربیو بنا را یعنی مادهٔ حرنیهٔ خون را تلطیف نماید و همچنین در عظام دهنیتی احداث میکند که [سبب]
دهنیت مغز بود و مادهٔ کبریتیه که در بنیهای الیاف عظام داخل میشود الیاف مزبوره را تباه نکند زیرا
در حالتیکه بالیاف مرقومه غذا نرسد کبریت مزبور الیاف را بافراط خشن و زبر کرده مانند شیشه منکسر میکند
یعنی میشکند حتّی دندانها و استخوانهای کوچک که در اندرون گوش هستند در حالتیکه بوجه لایق غذا
داده میشوند باز سرد و خشن هستند زیرا که آنها را مغز نیست که با مادهٔ کبریتیه مقابل کند و در بعض
استخوانهای مجوّف بعوض مغز همان یک غشاء هست که عبارتست از عروق و شرایین و یا اینکه بعض
ورقهای کوچک عظمی هستند که با اوعیه بیحد و حصر بهم پیچیده میباشند و ورقهای چوب جاجیه
نام که در زیر ابروها واقعند و ورقهایی که در دماغ اعلی هستند و ورقهایی که در مقعر سرحی نام عظم
اسفنودی قطعهٔ تحت موضوع عند این مقوله هستند

جیجی جاجیه

المبحث الرّابع فی اوعیة العظام

در عظام نیز اوعیه و مجاری هست مانند اوعیه و مجاری [که در] سایر اعضاء بدن میباشند زیرا که استخوانها
با همان خون که اوعیهٔ مذکوره بخود آنها ایصال میکنند غذا داده میشوند و در تشریح قشر عظام پر پوست
نام سالف البیان نیز اوعیهٔ صغیرهٔ بسیاری مرئی میشوند که آنها را بقسم صلبی در عظام است با بعض
ثقبه‌ها کوچک تعلّق و منفذها هست و سطح ظاهری تحت از اوعیهٔ پوست استخوان سر که قشر تحت
تعبیر میکنند غذا خود و سطح باطنی از آن شعبه‌های همان اوعیه که حجاب صلب دماغ را تغذیه میکنند
غذا حاصل میکند اکنون جایز است که جمیع غشاهای نازک که مغزها را احاطه کرده اند نیز باطرفهای اندرونی
سایر عظام کذلک بهمین سیاق که در حجاب تحت بیان کردیم معامله نموده باشند زیرا که اقسام باطنی
عظام کذلک با هزار هزار سوراخهای کوچک مالامال هستند که اوعیه و مجاری بسیاری که از غشاء رقیق
که بر دو بخه مغز است صادر شده اند از آنها عبور کرده اند و در اقسام بسیار صلب عظام نیز بعض شعبه‌ها مشاهده
میتوان کرد که آنها بمیانه تخالوح عظامیهٔ سالف التعریف نفوذ کرده اند و عروق عظام مثل رکبه

سائر اجزاء بدن با شرایین رفاقت و معیّت نمیکنند زیرا که عروق استخوانها از برای دوباره نقل و اعادهٔ کردن
خون با استخوانها طریقهای دیگر اخذ نموده اند

الفصل الثّالث فی اجتماع العظام

اجتماع استخوانها بر دو نوع بوده یکنوع آنست که قطعه‌های عظام بدن بالتّمام با یکدیگر جمع شوند و این نوع
جمع شدن را مفاصل گویند و نوع دیگر آنست که قطعات مرقومه با یکدیگر امتزاج کرده متّحد شوند و این نوع را ارتفاق عظام [گویند]

مفاصل ارتفاق عظام

المبحث الأوّل فی المفاصل

مفاصل بر دو نوع بوده یکی آنها است که از برای تحریک کردن قطعات عظام است و آنها را مفاصل متحرّکه
مینامند و یکی آنهاست که از برای عقد کردن قطعات مزبوره است بیکدیگر که آنها را محکم بدارند و آنها را مفاصل [صلبی]
موثوقه میگویند قطعه‌های مفاصل متحرّکه در محلّ اتّصال از یکدیگر بالذّات منفصل هستند و هر یک قطعه را
در موضعی که متّصل شده است یک غضروف مخصوص احاطه کرده است و محلهای اتّصال قطعه‌ها اندکی گنده بوده
باین تقریب یکی در روی آن دیگری مانده میرقصد و مفاصل متحرّکه بر دو نوع است حرکت یکی ظاهره و حرکت دیگری
خفیّه است و مفصلی که ظاهر الحرکة است نیز دو نوع است یا باطراف کثیره و یا اینکه بطرفین مخالفین حرکت میکند
و مفصل ظاهر الحرکة که باطراف کثیره حرکت میکند نیز بر دو نوع است یکنوع کردو غلطان و یکنوع او مایل بپهن است
آن نوع را که کردو غلطان است از جهت تشابه کردن آن بگوی دو [مفصل] فلکی گویی و آن نوع را که مایل به پهن است
یعنی قاب مانند شده مفصل حکیکی نامند

درز
مفصل دساری

فی المفاصل الموثوقة

در مفاصل موثوقه ارتباط آن قطعه‌ها که در محلهای خود با صورت محکم و ثابت بنحو استقرار جمع شده اند بر دو
نوع است در یکنوع او در محلهای اتّصال دو قطعه دندانه هست مانند دستره یعنی ارّهٔ دستی و باین واسطه
آنها بیکدیگر گذشته اند مثل آنکه خیاطت شده باشند بناء علیه این نوع مفاصل موثوقه را درز تسمیه
میکنند و در یکنوع او دو قطعه‌ها بیکدیگر مثل میخ کوبیده متّصل شده اند این نوع مفصل موثوق را یعنی مسمار مفصل دساری گویند

المبحث الثّانی فی ارتفاق العظام

ارتفاق بالواسطه
ارتفاق بلا واسطه

ارتفاق عظام بر دو نوع است یکی را ارتفاق بالواسطه و یکی را ارتفاق بلا واسطه گویند ارتفاق بلا واسطه آنست
که استخوانها بالذّات بیکدیگر متّصل و منعقد شوند مانند اتّصالهایی که در قطعه‌های جدا در لیت از سر که آنها را
بادریطالی تعبیر میکنند و ارتفاق بالواسطه آنست که انعقاد استخوانها بیکدیگر با وساطت جسم ثالث باشد که این

ارتفاق غضروفی — ارتفاق رباطی — ارتفاق عضلی

ارتفاق بر سه نوع است یکنوع او واسطه در بین استخوانها غضروف است فلذلک او را ارتفاق غضروفی تعبیر میکنند و در یک نوع او واسطه رباطات است بناء علیها او را ارتفاق رباطی تسمیه میکنند و در یکنوع واسطه عضلات است لهذا او را ارتفاق عضلی تعیین میکنند

الباب الثانی فی العظام المخصوصة

الفصل الاول فی عظام الرأس

راس عضوی است مدور و قریب بشکل بیضی و در فوق جمله بدن واقع است که دماغ را و دماغچه را و نخ مستطیل را احاطه کرده است و بر دو قسم منقسم است که یکی قحف و دیگری وجه است

المبحث الاول فی تشریح عظام القحف

استخوان سر که او را قحف تعبیر میکنند عبارتست از هشت قطعه استخوان و شکل او در طرز یکقوطی است که مائل است به بیضی که سر بیضه در طرف جبهه و قاعده او در طرف قفا است و قطعه‌های خزبود عظم اکلیلی و عظم قفا و عظمین جداریین و عظمین صدغیین و عظم حجری و عظم غربالی است و این قطعه‌ها منقسمند بمستقله و مشترکه و قطعات مستقله قحف سر عددا ست دو عدد از آنها عظمین جداریین و یکی عظم قفا است و قطعات مشترکه قحف عظمین صدغیین و عظم اکلیلی و عظم حجری و عظم غربالی است استخوانهای لب با معین قحف اینها است

فی تشریح العظم الاکلیلی

عظم اکلیلی

فی محله عظم اکلیلی قطعه ابتدائی قحف است که طرف پیشی سر را احاطه کرده است و در سر در محلی که او را پیشانی و بعربی جبهه تعبیر میکنند واقع است فلهذا قطعه خزبوده را بعضی از اطبا عظم جبهه تسمیه کرده اند و عظم مذکور در اطفال عبارتست از دو قطعه فی اتصالاته عظم اکلیلی با عظمین جداریین و با عظم غربالی و با عظم ظفری و با عظام انف و با عظم فکی و با استخوانهای گونه که عظام وجنه تعبیر میکنند متحد شده است فی وجهیه عظم اکلیلی را دو وجه معتبر شده یکی وجه ظاهر او است که محدب است و یکی وجه باطن است که مقعر است

حدبات جبهه

فی نتوآته الظاهرة در وجه ظاهر عظم اکلیلی سه عدد برآمدگی هست که آنها را حدبات جبهیه مینامند دو عدد از آنها در محل قریب بوسط هر یکی در یک جانب واقع شده اند و یکی در اصل وسط ابروها است و در عظم مذکور دو عدد قوسها هست نصف دایروی که آنها همان بلندیها است که در فوق گودیهای چشم که آنها را حفره مدوره عین تعبیر میکنند واقعند و این بلندیها را قوس حجاجیه گویند و کذلک در عظم خزبود پنج عدد

قوس حجاجیه

نتوء ذاتی علیحده نیز هست که چهار عدد از آنها بزاویه‌های چشم متعلق هستند لهذا آنها را حدبات زوایا

حدبات زوایا

گفته اند و بعض اطبا حدبات مدار عیون تعبیر میکنند و اینها بمقتضای زاویه‌های چشم که خود آنها احداث کرده اند با تعبیرهای حدبات وحشیه و حدبات انسیه فرق و تمیز میبایند و نتوء ذاتی پنجم بطرف پیش بیرون آمده و با استخوان بینی ترکیب کرده است لهذا او را نتوء انفی تسمیه میکنند

نتوء انفی

فی تقعیراته الظاهرة در عظم اکلیلی مذکور در بالای دایرهای چشم دو عدد مقعر هست و همچنین در اندرون دایره هر یک چشم در زیر دنباله چشم که زاویه وحشیه عین گویند یک مقعر هست که غده که او را غده دمعیه کبیره تعبیر کرده اند در اندرون مقعر مذکور وضع شده است و در کنارهای بالائی دایرهای دو عدد سوراخ هست که آنها را ثقب حواجبیه گویند و اینها در اکثر اشخاص در هر یک چشم همان یک نقره بوده و سوراخ نشده اند و در مدخلهای دایرهای چشم مائل بسمت حلقه‌های انسیه دایرها در هر یکی یکعدد شکنج کوچک هست که آنها را اشنجه تعبیر میکنند و اسفل وسط عظم اکلیلی از برای اینکه عظم غربالی را اخذ کند مقعر است و در روی آن کنار که بالذات محل اتصال این دو استخوانها است یک یا دو عدد سوراخها هست که آنها را ثقبه مداریه انسیه گویند و در پس زاویه وحشیه کنار مذکور یکنوع تقعیر هست که تقعیر خزبوده همان مغاک است که او را نقره الصدغ تعبیر کرده اند و بعض اطبا این نقره غدادیه گفته اند با کسر عین و او عبارتست از بنا گوش است و همان جاهای سفید را گویند که در نزدیکی نرمه گوش است از روی و در طرف بالائی این نقره یکعدد قنزعه کوچک هست که قنزعه مذکوره در کنارهای پیشی از سطح کبیره‌ها نصف دایروی شقها واقع شده است

ثقب حواجبیه — اشنجه — ثقبه مداریه انسیه — نقرة الصدغ — نقره غدادیه

فی نتوآته الباطنة در روی اندرونی عظم اکلیلی یک شوک هست که عموداً وضع شده است و شوک مرقوم طرف جیادین یک عظم خزبود را ابد و قسمها فصل و تقسیم کرده است و این خار را شوک اکلیلی گویند و بعض اطبا شوک باطن جبهه تعبیر میکنند و شوک مذکور مانند ناصور مجوف و در طرز یکنوع مجری است فی تقعیراته الباطنة در پایین شوک خزبود مایل بطرف پیشی یکعدد سوراخ کوچک هست که او را ثقبه شوکیه گویند و مقعر کبیر که دو جانبهای مدار عظم اکلیلی را فصل و تحدید کرده است از برای اخذ کردن عظم غربالی است و دو طرفهای کنار مدور که او را مدار تعبیر میکنند دو طرف دو عدد قوسهای مشوش الشکل هستند و در طرفهای پهلوی آنها دو عدد مغاکها هست که آنها با همان دو عدد بلندیها که در دو جانبهای پیشانی هستند مقابلند فی طبقاته عظم اکلیلی را و هم چنین سائر اکثر استخوانهای سر را دو لوحه بوده یکی از آنها لوح ظاهر و یکی لوح باطن است و در میانه‌های این دو لوح جوهرها هست شبیه باسفنج و او را اسفنج بین اللوحین نامیده اند که جوهر خزبود از یک نسج عظمی مؤلف بوده نسج خزبود جسمی است که مملو است با اوعیه و مجاری که آن اوعیه و مجاری را بیکدیگر منفذها و مجراها هست هم

شوک اکلیلی — ثقبه شوکیه — لوح ظاهر لوح باطن — اسفنج بین اللوحین

بطرف لوح ظاهر و هم بطرف لوح باطن ولکن جسم مذکور در کنارهای مدادزنام پیدا نمیشود و در محل سطبر عظم اکلیلی و در وسط طرف اندرونی ان و در اغلب ناس در محلی که حدبهٔ وسط جبهه در انجا است دو عدد مغاک هست که انها را جیب حجاج و بعض اطبا نقرهٔ حواجب گویند و تقریبا در بین اینها اکثر با یک علامت فاصلهٔ عظمیه میباشد ولکن در بعضی نیز یافت نمیشود و این جیبها با دو عدد دهنه‌ها در کنار تمام مقعر عظم غربالی بعظم فربود واصل میشوند و محل تصادف درزی اکلیلی را با درز سهمی مجمع الدرزین تعبیر میکنند و شکافی که در سر بعض اطفال تازه زائیده یافت میشود در این محل میباشد که ان شکاف را دا... تعبیر میکنند و بعض حکما ینبوع القحف میگویند

فی تشریح العظمین الجداریین

فی محلهما دو عدد استخوان قریب بشکل مربع که انها را جداری و بعض اطبا همین معنی نیز باریطالی مینامند و از قطعه‌های قحف است در بالای سر و در دو جانب ان مانند دو دیوار واقع شده اند فی حدودهما عظمین مذکورین در طرفهای بالائی با یکدیگر متصل و متحد بوده و در طرفهای پایینی با استخوانهای شقوق و با عظم مخروطی متصل شده اند و در طرفهای پس با عظم قفا که دملیجه را احاطه کرده است متحد گشته اند فی اطرافهما این استخوانهای جداری تمام را بوجهی که مذکور شد چهار عدد ضلع و چهار عدد زاویه یعنی چهار عدد کنار و چهار عدد کنج میباشد که هر کناری را از او با اسم درزی همان قطعه که در پهلوی او است نام نهاده اند اکنون ان کنار او را که در طرف درز سهمی است ضلع سهمی نامند و ضلع عالی نیز گویند و برین قیاس کنار پایینی او را ضلع صدغی گویند و کنار پیشی او را ضلع اکلیلی و کنار خلفی او را ضلع قفوی و ضلع لامی نیز گویند و زاویه‌های عظم مزبور نیز بموجب ضلعهای خودش نامیده شده اند چنانکه ان گوشه را از دو گوشهٔ پیشی او که در بالا واقع است زاویهٔ مقدمهٔ علیا و گوشهٔ پایینی را از انها زاویهٔ مقدمهٔ سفلا گویند و گوشهٔ بالایی را از گوشهای خلفی او که در طرفهای شقفها واقعند زاویهٔ موخرهٔ علیا و گوشهٔ پایینی را زاویهٔ موخرهٔ سفلا گویند و سوای اینمقولات عظمین مزبورین را دو وجه نیز معتبر بوده یکی وجه ظاهری انها و یکی وجه باطنی انها است فی الوجه الظاهر در وجه ظاهر در زیر کناری که در طرف شقوق است علامت قطعهٔ کبیرهٔ از ان مسطح که در شکل نصف دایره است نمودار میشود و قلیلی در پایین در محلی که بالذات دایروی است و در موضع که اندکی مقعر است یعنی نسبت باطراف خود فی الجمله مسطح است یکنوع قطع مایل هست و قطع مزبور یک عدد مقعر احداث کرده است که از مقعر باخذ کردن قطعهٔ قشریهٔ استخوان شقوق قابل و صالح میباشد و در ضلع

جیب حجاج

مجمع الدرزین

لوح

شکل۱ شکل۲

عظمین الجداریین

باریطالی

سهمی یک ثقبه هست که ثقبهٔ مزبوره بعضا بدرز سهمی تصادف کرده است و بعضا اصلا این سوراخ یافت نشده و یا اینکه یافت شده ولکن در اسفنج بین اللوحین که سابقا مذکور شد غایب میشود فی الوجه الباطن اندرونی عظمین جداریین با همان چینها که شجری تعبیر میکنند عالاثمال هستند و انها برگهای بوک انجیر غایت مشابهت دارند و این شجرها بسبب حرکات و نبضات دایمی رگهای شریان که در حجاب صلب دماغ هستند پیدا شده اند و در زاویهٔ مقدمهٔ سفلا رسم و هیکل منطبع شدهٔ ساق شریانهای مذکوره و کذلک در زاویهٔ موخره یک قطعهٔ کوچک از میزابهٔ جیب معارض دماغ نمودار میشود که قطعهٔ مرقومه با یکی از میزابه‌های عظم قفا متحد میباشد و بقدر طول ضلع سهمی یک نصف از جیب طولی واقع شده است یعنی مقدار یک نصف از این بقدر تمامی طول انست

فی تشریح عظم القفا و یقال له القمحدوة

فی محله و شکله و حدوده عظم قفا که بعض حکما او را او جیبالی تعبیر کرده اند یعنی استخوان پشت سر قطعه از قحف که در طرف کردن از سر و در پایین سر موضوع و قریب بشکل با قلاد است لیکن در ان طرف و این طرف دندانها دارد اما در هنگامیکه به هیئت اجزای او نظر کنند بیرونی عظم مذکور محدب و اندرونی او مقعر است و با عظمین جداریین و عظمین صدغی و عظم مخروطی متصل و متحد شده است و عظم قفا چهار ضلع یعنی چهار کنار و چهار زاویه یعنی چهار گوشه دارد دو عدد کنارهای بالایی را از جهت اینکه دندانه دارند ضلعین مسننین نام نهاده اند و دو عدد کنارها که در پایین واقعند موذب یعنی بدانام و غیر منتظم هستند و عظم مذکور در بعض اشخاص از جهت اینکه در درز سهمی از روی ان ممتد میشود دو قطعه میباشد لیکن این طرز از او نادر الوقوع است فی شوائه الظاهرة و تقعیراتها در روی بیرونی عظم قفا در محل قریب بوسط یکعدد حدبه هست که موضع قفا نام همان حدبهٔ مذکوره است و مغاک گردن که او را نقرهٔ قفا گویند در جانب زیری حدبهٔ مزبوره است و در دو پهلوی این مغاک را تا بجلد گوش پوست قذالان گویند و همچنین محلی را که در طرف زیری اینها واقع است پخ گردن گویند که همان موضع است که او را رقبه تعبیر میکنند و در جانب زیری حدبهٔ قفا دو عدد خط معوج هست که عرضا کشیده شده اند و خطین مزبورین از هر جانب نقدر امتداد یافته اند که تا بجلد نتوهای ذاتی ... نام که بطرز سر پستان میباشند رسیده اند و از خط که در اسفل واقع شده است با یکعدد فزعه که عمودا واقع است در شکل صلیب تقاطع کرده اند و فزعهٔ مرقومه را فزعة القفا تعبیر میکنند که در بینهای شعبه‌های ان چهار عدد مغاکهای کوچک هست که انها را نقرات تسمیه کرده اند و در محلی از عظم قفا که مایل است

روبهای

لوحه

شکل۱ شکل۲

قفا

نقرهٔ قفا

قذالان

رقبه

فزعة القفا

ثقبهٔ قفا

بسمت زاویهٔ السیهٔ او یکعدد سوراخ بزرگ هست قریب بشکل بیضی که او را ثقبهٔ قفا و بعض حکما ثقبهٔ شوکیه
کویند و مستطیل از ثقبهٔ مزبوره مرور میکند و در طرف پهلوی این سوراخ دو عدد بلندیها هست که انها را
راس لقمی تعبیر میکنند و انها در اندرونهای همان مقعرها فرو رفته اند که در بالای فقرهٔ ابتدائی کردن واقع
هستند و در پهلوهای این راس لقمیها چهار عدد سوراخها هست که انها را ثقبات لقمیه تعبیر میکنند و دو عدد
سوراخها را از انها که در پیش واقع شده اند ثقبهٔ لقمیهٔ مقدمه و انها را که در پس واقع شده اند ثقبهٔ لقمیهٔ
مؤخره کویند و در درون هر یک از این سوراخها یک عدد مقعر کوچک و یکعدد نتوء هست که انها نیز بهمین قیاس
تسمیه شده اند عظم قفا بایکعدد زائدهٔ ممتدهٔ بزرگ که مخروطی الشکل است نهایت میابد که او را راس بازیلاری
تعبیر میکنند که معنی او راس قاعدهٔ وی است راس مزبور محدب بوده اکثر پائین در ادم بالغ با عظم مخروطی
بالمعیه ممتد و متوالی شده است و اندکی در بالای کنار پائینی عظم قفا دو عدد دمغاها هست که انها زاویهٔ
لامیه های استخوانهای شقوق را در اندرونهای خود کرفته اند و در محل پائین تر از انها مایل بطرفهای رؤس
لقمیهٔ مذکوره دو عدد تقعیر نیز هست که محلهای نقرة العذار نام و همچنین ثقبهٔ شکافیه نام در انها
واقعند

راس لقمی — ثقبات لقمیه — راس بازیلاری — نقرة العذار — ثقبهٔ شکافیه

فی النتوات الباطنة و تقعیراته

در روی اندرون عظم قفا شوکی هست در شکل صلیب و در
شوک مزبور سه عدد و بعضا چهار عدد شکنج دیده میشود و از انها شکنجی که بزاویهٔ علیا میرود یکقسم را
از جیب کبیر طولی که در حجاب صلب دماغ است اخذ کرده است و شعبه هائی که در دو جانب هستند جیب
معارضهای حجاب مزبور را اخذ نموده اند و شعبهٔ پائینی بسبب اینکه در هیئت یک نخاع مجردی واقع شده است
او را شوک قفا تعبیر نموده اند و بعض اطبا شوک او جسالی کویند شوک مزبور با شوک ظاهر مقابل است و در
محل مایل بوسط این مجرای صلیبیه یکعدد زائدهٔ مدوره هست که این حدبه با همان زائدهٔ مدوره که در روی
بیرون است نظیر و مقابل است و مجرای مزبور را چهار عدد حفرات هست و دو عدد از انها کوهای دماغ را
اخذ نموده اند و دو عدد باقی دماغچه را احتوا کرده اند و در اندرون راس بازیلاری سابق الذکر که عظم
قفا با و منتهی شده است یک جوف یعنی یک مجری هست که قسمی از نخاع مستطیل که ان قسم را قنطرهٔ وارولیه
تعبیر کرده اند از اندرون ان پائین آمده است

شوک قفا

فی تشریح العظمین الصدغیین

فی محلهما و حدودهما و قسمهما استخوان شقوق که بعضی او را عظم تمپورالی تعبیر کرده اند که بمعنی عظم صدغ است
و در طرفهای پهلو سر در وسط اسفل ان واقع است و از طرف پیش با استخوان کونه روی که او را عظم وجنه

لوحه ۴
شکل ۵ شکل ۴
عظم تمپورالی

تعبیر

تعبیر میکنند و با عظم مخروطی و از طرف پس با عظم قفا و از طرف بالا با عظم جداری متصل شده است و عظم مزبور
بدو قسم تقسیم میشود که یکی قسم عالی و یکی قسم سافل است و قسم عالی او بطرز پوست است لهذا او را قطعهٔ قشریه
نامیده اند و قسم پائینی او صلب و سخت است لهذا او را قطعهٔ حجریه نامیده اند

قطعهٔ قشریه — قطعهٔ حجریه

فی الزوائد الظاهرة لهما

در روی بیرونی استخوان شقوق چهار عدد نتوء ذاتی هست یکی از انها در طرف پیش بوده همان زائدهٔ مدوره است
که او را نتوء عذاری تعبیر میکنند و راس نتوء مذکور با سر استخوان کونه متصل شده و بجهة اتصال مزبور
در شکل یکنوع قوس کوچک واقع شده اند نتوء دوم را بسبب اینکه عرضا واقع شده است نتوء معارض کویند
که همان پاشنهٔ عذار است که او را قاعده کویند نتوء سیم در پس و پائین است و چون شبیه بشکل سر پستان است
نتوء حلمی نامیده اند نتوء چهارم در میان حلمی و عذاری واقع شده است و چون سبوری است مثل سوزن او را
نتوء ابروی کفته اند و موضع قاعده نام این نتوء را که این ابرهٔ عظمیه باندرون او فرو رفته است نتوء نیامی میکویند

نتوء عذاری — نتوء معارض — نتوء حلمی — نتوء ابروی — نتوء نیامی

فی التقعیرات الظاهرة لهما

و همچنین در روجه ظاهر او چهار عدد مجراها نیز هستند که اول انها مجرای قسم
ظاهر کوش است که او را مجرای ظاهر اذن تعبیر میکنند و این مجرای مذکور الاسم در بین نتوء حلمی و نتوء عذاری است
و در کناران دندانهها هست مانند دستهٔ مجرای دوم را ثقبهٔ منحرفه کویند و عرق و سباتی الثنی نام که از پهلو تقعیر
سبر نام عظم مخروطی بتجویف مرور میکند از ثقبهٔ مرقومه میکذرد مجرای سیم همان مجرای مشترک است که از دهن بکفهٔ
طبل کوش میرود و او را مجرای اوسطاق کویند که بعد از این در عضلات غلصمه تفصیل مذکور میشود مجرای چهارم را
مجرای بین الحلمة و الابرة کویند زیرا که در میان نتوهای حلمی و ابروی واقع شده است و قسم صلب عصب سمع از این مجری
بیرون آمده است و چون مجرای مذکور را طبیب فالوبی نام تعیین و کشف کرده است او را مجرای فالوبی نیز کویند در طرف
پس نتوء حلمی نام مذکور سوراخی هست که او را ثقبهٔ خلف الحلمة کویند و یک رگ کوچک از او مرور کرده راس عرق ممتدهٔ کردن
بجیب معارض دماغ واصل میشود و ثقبهٔ مرقومه اکثر پائین تر در نزدیکی واقع شده است و در عقب همان نتوء عذاری
یک عدد مغاک هست که او را حفرهٔ غلانوئیدیه میکویند که استخوان زنخ زیری در حالتیکه بسوی طرف پس و با اینکه
بسوی طرفهای پهلو جرو زور کرده میشود همان سر او که راس لقمی تعبیر میکنند باندرون حفرهٔ مذکوره فرو میرود
و در زیر قاعدهٔ نتوء ابروی یک قسم از مغاک بزرگ که نام او حفرة العذار است واقع شده است که قسم اعظم قفا
در حفرهٔ مذکوره است

مجرای ظاهر اذن — ثقبهٔ منحرفه — مجرای اوسطاق — مجرای بین الحلمة و الابرة — ثقبهٔ خلف الحلمة — حفرهٔ غلانوئیدیه

فی الزوائد و التقعیرات الباطنة لهما

در روی اندرونی قطعهٔ قشریهٔ استخوان شقوق انبرای
مطابق شدن ان با سطح خارج دماغ شیبها و چینهای بسیار هست و در روی اندرونی قطعهٔ حجریه او یک زائده هست
که او را نتوء صخری تعبیر میکنند بجهة بودن او بطرز سنگ و این نتوء را دو روی بوده یکی وجه اعلای او است که یک مقعر

مائل ومنحرف است ویکی وجه سافل اواست ودر وجه علائی او یکعدد سوراخ کوچك هست ودر وجه سافل نیز یکعدد
سوراخ علیحده هست که بااسم ثقبهٔ سامعهٔ النسیه معروف است وان جفتا از اعصاب که اورا زوج سابع کویند

ثقبهٔ سامعهٔ النسیه

از این سوراخها میکذرند وباندرکنار این وجه یك مغاك هست که مقعر مزبور در طرف ثقبهٔ شکافیهٔ سالف
الذکر واقع است ودر قاعدهٔ نتوء صخری یکقسم از میزابهٔ جیب معارض دماغ واقع شده است چنانکه یك قسم
از میزابهٔ مذکوره در روی قاعدهٔ مرقومه ویکقسمش در زاویهٔ لامیهٔ سابق التعریف واقع شده است ومجرا
مائل بجانب ثقبهٔ شکافیهٔ مذکوره یك سر کوچك وسیوری هست که راس مزبور ثقبهٔ مرقومه را کویا
مثلث است که بدو قسم فصل وتقسیم کرده است وکذلك طریق عرق ورا جرا از طریقهای عصب زوج ثامن نام و
فرعیه فرق وتمیز داده است ودر اندرون نتوء صخری عضوهایی که آلات سامعه را مقتضی هستند مندرج
که ما انهارا بوجه اتی بیان وذکر میکنیم

فی الآلات السامعه

در نهایت ظاهر مجرای اذن یعنی در
آخر همان قسم از سوراخ کوش که در طرف پیرونست یك پردهٔ بسیار نازك کشیده شده است واورا
غشاء طبلی تعبیر میکنند همان پرده است که عوام اورا پردهٔ کوش کویند غشاء مذکور قسم ظاهر کوش را

غشاء طبلی

از قسم باطنی فرق وفصل کرده است واین غشا بدهن یکعدد ماسوره یعنی یکعدد چنبر شبیه بکفهٔ دف کشیده
شده است که چنبر مزبور مجوف ودر شکل محیط یك دایرهٔ کوچك است وبعض حکما در سبب آن دخانی که از
دهن مکیده میشود وبعضا از کوش ظهور میکند چنان ادعا کرده اند که ماسورهٔ مزبوره بنحو تمام مدور الشکل
نبوده وغشاء مذکور نیز همان قدر بری دایره که باین وجه قاصر وناقص است کشیده میشود پس دو غشا
مزبور را خشکانیده از طرف همین موضع که نقصانیت دارد تفریق نموده از برای خروج خود فرجه پیدا
میکند ودر عقب غشاء طبلی مذکور در مقام کفه یك محل هست که اورا کفهٔ طبل تعبیر کرده اند واین محل

کفهٔ طبل

جوفی است بطرز قبه ودهن او وسط مجرای اذن شده است ودر مقابل غشاء طبلی چهار عدد استخوانهای

عظم مطرقی

کوچك هست که یکی را از انها عظم مطرقی تسمیه کرده اند زیرا که برسم پتك آهنکرانست ویکی را عظم سندانی
نامیده اند زیرا که بشکل سندانست ویکی نیز بااسم عظم رکابی متسما شده است زیرا که بطرز رکابست ویکی

عظم رکابی

عظم دایری عظم عدسی

نیز بااسم عظم دایری مذکور شده است وبعضی این استخوان را عظم عدسی ذکر کرده اند از جهة تشبیه او بعدس
ویکسر عظم مطرقی اندکی سطبر وسر دیکر او سیوری است سر سطبر او را راس مطرقه وسر باریك اورا مقبضهٔ
مطرقه کویند ودر راس مطرقه بعض نتوهای کوچك وتقعیرهای کوچك هست که انها بنتوات وتقعیرات

مقبضهٔ مطرقه

عظم سندانی نظیر ومقابل افتاده اند وراس مطرقه بعظم سندانی متصل است ومقبضهٔ مطرقه نیز بغشا

طبلی

طبلی متصل است وراس عظم سندانی که استخوان کوچك دوم است از کوش ودر طرف فوق کفهٔ طبل در اندرون یك
مغاك کوچك بوده باراس مطرقه مربوط است ودر این عظم سندانی دو عدد نتوهای معین هست که یکی از انها دراز
ویکی کوتاه هست واینها را ساقین سندانی تعبیر میکنند واین ساق قصیر سطبر است ودر رفته رفته باریکتر شده وسر او

ساقین سندانی

سیوری است وساق مرقوم در دهن از مجری که بنتوء حلمی میرود عرضا واقع شده است وساق طویل از بالا بسوی
پایین طولا وعموداً واقع شده است ویکقسم این اندکی پهن وبسوی اندرون خویش منحنی است وبا یك استخوان کوچك
که در میان راس عظم رکابی ووسطهای آن واقع شده است مربوط است وعظم رکابی بر سه قسم فرض شده است یکی
راس ویکی ساق ویکی قاعده است راس رکابی نوعیست بسیار کوتاه مانند عنق وبسوی پهلوهای خود پهن شده است

راس رکابی

وفرق راس مزبور پهن وکود است ودر اندرون این کود یك استخوان کوچك هست که با نتوء عظم سندانی
متصل شده است ودو ساقهای این عظم رکابی شکل یك کونه قوس مانند قوس رکاب احداث کرده اند ودر پهلوی
این ساقها در مقام پاشنهٔ رکاب قاعدهٔ رکاب هست وقاعدهٔ مزبوره سوراخ بیضی الشکل را که در بن کفهٔ

قاعدهٔ رکاب

طبل واقع است واورا روزنهٔ بیضیه نامند بکلی مسدود کرده است عظم عدسی بسیار کوچکترین چهار عدد

روزنهٔ بیضیه

استخوانهای سالف البیان است واز طرف عظم مزبور که بعظم رکابی متصل است یکمقدار محدب است واز طرف
دیکر او که ساق طویل عظم سندانی را اخذ کرده است مقعر است ودر محلهای اتصال این چهار عدد استخوانهای
کوچك اصلا غضروفها نبوده لیکن از جهة اینکه بیکدیکر مربوط شوند رباطها دارند واز جهة اینکه انها نیز
غذا ایصال نماید بعض سوراخهای کوچك دارند که اوعیهٔ عروق از انها مرور میکنند ودر غور کفهٔ طبل
دو عدد فرجه های کوچك هست که یکی از انها مدور ویکی بیضی الشکل است وسوراخی که بیضی است از ان
یکی بزرکتر است وهر یکی از انها با یکعدد غشاء پوشیده شده است که غشاء مزبور شاید که از قسم لین عصب سمع
یکنوع انبساط بوده باشد ودر عقب فرجه های مزبور یك تقعیر میباشد که تقعیر مزبور را پیچهای مختلف
واعوجاجهای کوناکون هست لهذا اورا معوجه تسمیه کرده اند وطرف پیش معوجهٔ مذکور را که مدخل او است

معوجه

وستیبول تعبیر میکنند که بمعنی مدخل معوجه است وقطعهٔ مجریه مزبور را یك مجوف میباشد که در عقب روزنهٔ

وستیبول

بیضیهٔ سالف الذکر واقع است وباغشائی که با اوعیه مملوء میباشد مسدود است واز کفهٔ طبل کوچکتر است
ودر جوف معوجه نام سالف التعریف که اندرون وستیبول مذکور است ثقبه های بسیار هست زیرا
که غیر از روزنهٔ بیضیه وثقبهٔ مدوره در طرف پس پنج عدد سوراخها نیز هست وانها سه عدد مجراها را که در طرف
نصف دایره واقعند بیخ ودهنها هستند وانجاری مذکوره یکی را مجرای نصف دایری عالی ویکی را نصف دایری

وسط ویکی از نصف دایره روی سافل گفته میشود ومجرای نصف دایره روی غالی بطرف بالای همان معوجه میرود که در
جوف وستیبول مذکور است ودر حین مرور کردن از وستیبول مذکور از پیش بسوی پس معاودت میکند وباین
سر دیگر مجرای سافل واصل ومتصل میشود ومجرای سافل مذکور از طرف پایینی وستیبول گذر بود ابتدا نموده
با مجرای غالی متحد میشود واز انجا بطرف پایینی وستیبول میرود ومجرای وسط در بین همین مجراهای مذکور
بوده تمامی او در رسم یك نصف دایره است ودهنهای این سه عدد مجراها پنجعدد ثقبه ها است که بوستیبول خارج
میشوند زیرا که هر یکی از مجراهای سافل وغالی نام یکعدد سوراخ مشترك نیز هست وثقبهٔ مشترکه مجرای
غالی وسافل بسیار واسعند ودر وسط وستیبول میباشند وپایین ترین سوراخ از وستیبول همانا مدخل مجرای
سافل است وسوراخی که در روی مجرای سافل است مدخل مجرای وسط است وعصب سمع باین سه مجراها دخول
ونفوذ کرده است ومعوجهٔ مذکور را قطع نظر از اینها حلزون اذن تعبیر میکنند زیرا که پوست حیوان حلزون نام
دارد مخروطی است ودو قاعده دارند درون یکدیگر که مانند شاخ پیچ پیچ است ومجرای نصف بیضی نام در طرز هستهٔ
در اطراف یك فندقهٔ مدور مثل شاخ دو دو کنار رفته در کفهٔ طبل نهایت یافته است ومجموع این اعضا
با غشاهائی که غایت الغایت حساس هستند پوشیده شده اند ولیعضها مذکوره با عضلاء چند معیت ومرافقت کرده اند
که از عضلات اغشیهٔ مزبوره را بتحصیل کردن کیفیت که آلت سامعه مقتضی انها است قابل ومستعد میکنند

فی تشریح لعظم المخروطی

فی محله وشکله عظم مخروطی که بعضی اورا بهمین معنی عظم اسفنوی نامیده اند قطعه ایست از قحف که در مقام
قاعدهٔ سر موضوع است واز این جهة بعضی ورا عظم بازیلاری گفته اند که یعنی عظم قاعدوی است عظم مذکور
اگرچه متناظر الاقسام بوده که هر قسمی از ان نظیر قسم مقابل اواست لیکن با بسیار چیزها مشابهت دارد خصوصا
بشکل خفاش طیار بسیار مشابه است فی نتوآته الظاهرة عظم مخروطی را دو وجه میباشد یکی وجه ظاهر
اواست که علی حاله در قحف مشاهده میشود ویکی وجه باطن است که تا انکه قحف را تفریق نمایند دیده نمیشود
ودر وجه ظاهر نتوءهای بسیار بوده دو عدد از انها همان بلندیها است که نتوء صدغی تعبیر کرده اند ودر
پهلوهای مغاکهای نقرة الصدغ نام واقعند ودو عدد از انها همان بلندیها است که انها را نتوء مداری تسمیه
نموده اند واینها در طرفهای شقهای مغاکهای چشم که انها را مدارعین گویند هر یکی یك قسم کبیر خود را رسم
کرده اند ودر بین این دو نتوءها ودر وسط یك نتوء نیز هست که فرقا وسیوی است وبا عظم غربالی در هم خزیده
است وغیر از اینها دو عدد نتوءها نیز هست که استخوانهای کام دهان که عظام حنك گویند بر رویهای انها

Margin glosses (p. 24):
- حلزون اذن
- نصف بیضی
- عظم اسفنوی
- عظم بازیلاری
- نتوء صدغی
- نتوء مداری

استناد وتکیه کرده اند وانها را اجنحهٔ خفاشیه تسمیه نموده اند زیرا که پرهای جزع شب پره مشابه هستند و
بافید های وحشی وانسی مقید بوده بطرف بیرونی نتوء خفاشی را که ذکر خواهیم کرد جناح وحشی وطرف اندرونی را
جناح انسی گویند ودر اسفل عظم مزبور ودر مقام بدن از شب پره در وسطهای اجنحهٔ مذکوره زایدهٔ هست که اورا
نتوء خفاشی تعبیر کرده اند ووجه تسمیه اش معلوم است ودر مقابلهای جناح وحشی سالف التعریف از این نتوء
دو عدد زایدهای سیوی هست هر یکی در یکجانب که انها را نتوء شوکی گویند ودر وسط نتوآت خفاشیه یك
زایده نیز هست که او را فزعهٔ مذکوره استناد وتکیه کرده است فی تقعیراته الظاهرة در قاعدهٔ نتوءهای
خفاشی مذکور دو سوراخی هست ثقبهٔ خفاشیه نام که همان یك شعبهٔ کوچك که از سینی می اید واز شعبه های
رك شریان تبانی وحشی نام است با معیت ورفاقت یك خیط از شعبهٔ سیم عصبی که او را زوج خامس گویند از ثقبهٔ
مذکوره مرور میکنند ودر میانه های این نتوءها که مذکور شد ندشش عدد تقعیرات بوده که دو عدد انها را مقدم
ودو عدد را مؤخر ودو عدد را خنکی تعبیر می کنند تقعیرین مؤخرین همان مغاکها است که در طرف شکاف اسفنوی
فکی نام بوده در میان نتوءهای مداری نام وخفاشی نام سالف البیان واقع هستند وتقعیرین مقدمین همان
مغاکها است که طرف اسفلهای قطعهٔ حجریه های استخوانها شقوق را اخذ کرده اند که تقعیرین صدغیین نیز
تسمیه میکنند ومغاکهائی که انها را تقعیرین حنکیین تعبیر میکنند در عقبهای انحناءهای نتوء خفاشیها
واقع بوده یك قطعهٔ استخوان کام را اخذ میکنند ودر انطرف انحناءهای مذکور دو عدد مغاکها هست هر یکی
در یکجانب که انها را حفرهٔ خفاشیه نامیده اند وعظم مخروطی را هشت عدد مغاکها هست که دو عدد انها را
حفرهٔ انفیه ودو عدد را حفرهٔ خفاشیه ودو عدد را نیز حفرهٔ مداریه ودو عدد را نیز حفرهٔ عذاریه گویند

فی النتوآت والتقعیرات الباطنة له

در روی اندرونی عظم مخروطی چهار عدد نتوءها هست که انها را نتوآت مهدیه تسمیه کرده اند زیرا که انها بر رسم
گهواره هستند ودو عدد از انها در پیش ودو عدد در پس میباشد ودر وسط این چهار عدد بلندیها یك مغاك
هست که غدهٔ که او را غدهٔ مخاطیه گویند باندرون او وضع شده است واین مغاك را حفرهٔ سرجیه مینامند زیرا
که در شکل زین اسب است ودر پهلوی زیری حفرهٔ مزبوره ودر روی بیرونی دو عدد مغاکها هست که در طرز
که انها با یك لوح عظمی از یکدیگر تفریق شده اند وسر انها باندرون بینی واصل شده است بنا علیه بلغمی که از غشای
غدی صاف شده بانتهای ابتدا از انها به بینی جریان میکند ودر هر یك جانب چهار سوراخ ویك شکاف ویك
منزابه هست وثقبهٔ اولی را ثقبهٔ عینیه گویند که عصب بصر ویك شعبهٔ شریان سباتی السباتی از ان عبور میکند که

Margin glosses (p. 25):
- اجنحهٔ خفاشیه
- جناح وحشی
- جناح انسی
- نتوء شوکی
- ثقبهٔ خفاشیه
- تقعیرین مؤخرین
- تقعیرین مقدمین
- تقعیرین صدغیین
- تقعیرین حنکیین
- حفرهٔ خفاشیه
- حفرهٔ انفیه حفرهٔ مداریه
- حفرهٔ عذاریه
- نتوآت مهدیه
- حفرهٔ سرجیه
- ثقبهٔ عینیه

ثقبهٔ فکیهٔ علیا

ثقبهٔ فکیهٔ سفلی

ثقبهٔ شوکیه

شکاف اسفنوکی

و در زیر نتوء مهدیهٔ مقدمه واقع است و سوراخ دوم را ثقبهٔ فکیهٔ علیا گویند در طرف پهلوی حفرهٔ سرجیه واقع شده است و سوراخ سیم در محل مائل بسر زاویه مؤخره بوده در طرف زیری نتوء خفاشی بوجه ظاهر رفته منتهی شده است و این ثقبه را ثقبهٔ فکیهٔ سفلی گویند و از جهت اینکه اندکی بیضی الشکل است بعضی حکما ثقبهٔ بیضیه تعبیر می کنند و در محل مائل بسر نتوء شوکی یک سوراخ نیز هست که ثقبهٔ شوکیه نام دارد و در زیر نتوء مهدیه مقدمه اندکی در طرف پهلو یک شکافی هست که اندکی دراز است و او را شکاف اسفنوکی تعبیر میکنند و در طرفهای پهلوی حفرهٔ سرجیه دو عدد مجراها هست که بقدر طول تمامی حفرهٔ خربوره اند و هر یکی در یک جانب است و عظم مخروطی از طرفهای بالا با عظم اکلیلی و عظم غربالی و عظم جداری و عظم صدغ و عظم وجنه اتصال دارد و از طرفهای پایین بعظم فک و عظم خنک و عظم میکعه و عظم قفا متصل است

فی تشریح درز القحف

درز اکلیلی

درز لامی

درز سهمی

درز قشری درز جانبی

درز حقیقیه

درز کاذبین

معلوم باشد که در طرف مقدم سر اتصال قوسی الشکل واقع شده است که عظم اکلیلی نام سالف البیان را که همان استخوان وغشائی است با دو عدد استخوانهای جداری نام ملاصق کرده است او را درز اکلیلی گویند که درز مذکور از یک شقوق ابتدا نموده بعد از آنکه از فرق سر عبور می کند بان شقوق که در جانب دیگر است منتهی میکرد و هم چنین در طرف پس سر درزی هست که عظم قفا را با ازیا عظمین جداریین متصل نموده است و مشابه حرف لام است که در کتابت یونانی است و مانند لام الف است که در کتابت عربی است او را درز لامی تعبیر میکنند و همچنین درز مستقیم را که در بالا بوده از طرف بالای درز لامی ابتدا کرده و بطریق استقامت میرود تا اینکه بوسط درز اکلیلی مذکور منتهی میشود و دو عظم جداری را با یکدیگر متصل میکند درز سهمی گویند و همچنین آن درزها که در طرفهای جانب سر بوده نصف پرهارا که قطعهٔ قشریه نام دارند یعنی قسم غالبهای استخوانهای شقوق را با عظم مخروطی و عظم قفا و دو عظم جداری ملاصق میکنند درز قشری و بعض حکماء درز جانبی گویند و این نیز معلوم باشد که قدماء اهل تشریح سه عدد درزهای مقدم را درز حقیقیه و دو عدد درزهای اخیر را درزین کاذبین گفته اند بگمان اینکه این درزها دندانه دار نبوده غائص و نافذ نیز نیستند اگر این ظن است محض خطا است

فی تشریح عظم الغربالی

عظم اثموئی

فی محله و حدوده چون در ظاهر اعلای عظم غربالی سوراخها هست مانند غربال لهذا او را غربالی تسمیه کرده اند و بعضی نیز بعبارت لاتینیه بهمین معنی عظم اثموئی تعبیر نموده اند عظم مذکور در داخل و در طرف مقدم قاعدهٔ قحف در اندرون تقعیر کبیر عظم اکلیلی بوده با ز بعظم اکلیلی متصل شده است و کذلک بدو عظم طفرها و بعظم

قنزعهٔ غربالیه

لوحین غربالیین

فک و بعظام خنک و بعظم مخروطی و بعظم میکعه نیز متصل است فی وجوهه عظم غربالی در طرز کعبتین نرد مکعب الشکل است زیرا که او را شش جهت هست یکی روی بالای او و یکی روی پایینی او و دو تا پهلوهای او و یکی طرف پیش او و یکی طرف عقبی او است فی الوجه الاعلی در وجه اعلای او در رسم تاج خروس یک راس هست که او را قنزعهٔ غربالیه گویند و راس خربوره در میان دو لوح عظمی واقع است که لوحین حرقومین را لوحین غربالیین تعبیر میکنند زیرا که اینها را سوراخهای ریزه و کوچک است مانند غربال فی الوجه الاسفل در طرف اسفل عظم غربالی یک شکافی هست که عموداً وضع شده است و بسبب یک لوح عظمی وقوع یافته است و لوح خربوره بمیانه دو سوراخهای بینی تکیه کرده فاصله شده است و کنار او بی انتظام است و بطرف پس فاصلهٔ خربورهٔ عظم میکعه تکیه نموده است و در بین لوح مرقوم و عظم میکعه یک مسافه کوچک هست که با یک غضروف مملو شده است و غضروف مذکور همان فاصله را که در اندرون بینی است ذیل و تکمله شده است فی الوجهین الجانبین طرفهای پهلوی روی اندرونی عظم غربالی عبارت هستند از الواح کثیره و الواح خربوره از پیش تا بسوی پس کشیده شده اند و بزرگترین اینها دو عدد لوحه هاست که اینها را قرنین سافلین تعبیر میکنند و اینها در بیرون بطرف فاصلهٔ مذکوره یک نوع حدبه و در اندرون بطرف دیگر یک نوع تقعیر احداث کرده اند فی الوجه المقدم وجه پیشی عظم غربالی عبارت است از رؤس صغیرهٔ کثیرهٔ لوحه های سالف الذکر و در وجه خربوره دو نوع حجرات نیز هست که اینها چوب چیپ را در مقام مخازن هستند و در طرف پیشی قنزعهٔ مذکوره یک مقعر هست که آن مقعر با مقعر عظم اکلیلی متصل شده با المعیه ثقبهٔ شوکیه را احداث کرده اند فی الوجه المؤخر در طرف پس عظم غربالی سائر بعض قرون صغیره هست که بجهای عظم مخروطی بقرون مذکوره افراغ میشوند باز در همین وجه مؤخر دو عدد نتوها نیز هست و اینها مسافتهای کوچک را که در طرف پیشی قنزعهٔ عظم مخروطی و جانبهای آن میباشد در بینهای خود احداث و ترک نموده اند تتمیم در هر یکی از وجههای دو جانبهای عظم غربالی یک عدد استخوانهای بسیار کوچک هست که سطحهای اینها مسطح و مستوی است لهذا اینها را عظمین مستویین تعبیر میکنند و اینها در طرفهای زاویهٔ کبری های مدارین عین یعنی در طرفهای گوشه های بزرگ از مغاکهای چشم در هر یکی از اینها یک قسمهای خود را احداث کرده اند

قرنین سافلین

عظمین مستویین

جزو ۱

المبحث الثانی فی تشریح عظام الوجه

قسم دوم راس و جبهت و وجه نیز منقسم است بفک اعلی و فک اسفل و فک اعلی از سیزده قطعه عظام مؤلف است و اینها عظمین انف و عظمین فک اعلی و عظمین ظفریین و عظام خنک و لوحین نا فلین انف و عظم میکعه نام است

فی عظمی الانف

فی محلهما وحدودهما عظمین انف دو عدد استخوانهای کوچک مربع الشکل است که طرف بالای قوس بینی را رسم واحداث کرده اند ودر طرف پایین پیشانی ودر بین دو عدد نتوء انفی زنخ بالا مایل بسوی پیش وضع شده اند ودر بالا با استخوانهای پیشانی ودر طرفهای پهلو با نتوءهای انفی استخوان زنخ ودر پایین با عظم غربالی متصل شده اند ورویهای بیرونی عظمین انف محدب ورویهای اندرونی آنها اندکی مقعر است فی تقعیراتهما در قرب درز طولانی یعنی درز سهمی یک ثقبه هست وثقبهٔ مذکوره بعضا در طرف دیگر یافت نمیشود ودر سرهای این استخوانها بعض تقعیرات بوده ویک غضروف بانها متصل شده است که غضروف مذکور طرف پایین بینی را رسم کرده است واستخوانهای بینی بسبب اتصال آنها بیکدیگر در طرف داخل بقدر طول اتصالات آنها از بالا بسوی پایین عمودا یک مجری احداث کرده اند که مجرای مذکور لوح عظمی عظم غربالی را اخذ کرده است

فی العظمین الظفریین

فی محلهما عظم ظفری دو عدد استخوانها است که بسبب تشبیه کردن آنها بناخن باین اسم مسمی شده اند ومدار عظم اکلیلی در تحت بلا فاصله زاویهٔ که او وا نتوء مداری الثنی اکلیلی تسمیه کرده اند یعنی در زاویهٔ کبیرهٔ اندرونی از کنار عظم مزبور موضوع شده اند وانها را عظم دموعی نیز گویند که سبب تسمیهٔ او قریبا ذکر میشود ودر عظم ظفری دو وجه معتبر شده یکی وجه ظاهر ویکی وجه باطن است فی الوجه الظاهر وجه ظاهر مستوی ومجلی یعنی صیقلی ودر طرز ناودان مؤرب بوده از طرف بالا ابتدا میکند وتا بقدر طرف پایین منتهی میشود ودر این محل مؤرب فک اعلی متصل میشود وبسبب این اتصال رسم ناودان کوچک کوتاهی احداث میکند که او را میزابهٔ انف گویند وبعض مشرحین مجرای دموعی تعبیر میکنند زیرا که یکسر این در اندرون بینی است وکیسهٔ دموعیه باندرون این مجری وضع شده است باینطریق که راههای بسیار باریک که در رویهای دو جسم کوچک مائل بسفیدی که هر یکی از انها در موق یک چشم میباشد واقع شده اند وان راهها را مجرای دمع تعبیر میکنند اند و عدد سوراخهای کوچک غضروفی که انها را منبع الدمع مینامند وهر یکی در یک چشم میباشد منحرفا بطرف بینی میروند تا اینکه بکیسهٔ دموعیه منتهی میشوند که کیسهٔ مزبور در اندرون میزابهٔ انف مذکور است که به بینی منتهی شده است واین است سبب آنکه یکمقدار نیز از اشک چشم از راه بینی جاری میشود وطرف پس روی بیرونی عظم مزبور نیز مستوی ومجلی است وعظم انفی را در مقابل این مثل غربال سوراخها هست واین دو استخوانها با یک خط عمودی که معوج الشکل است از یکدیگر فصل شده اند که خط مزبور کنار میزابه شده است فی الوجه الباطن روی اندرونی عظم ظفری که مجرای انف ناظر است بی اطراد وبی انتظام ومحدب است وبا یک مغاک عمودی شکل مؤرب ومنفصل است

میزابهٔ انف

مجرای دموعی

مجرای دمع

منبع الدمع

کیسهٔ دموعیه

که تقعیر مزبور بان خط که در روی بیرونی اواست مقابل است فی حدودهما این عظام ظفری با استخوانهای اکلیلی وفکی وغربالی نام که سابقا مذکور شدند متصل است

فی عظم الفک الاعلی

فی محلهما وحدودهما استخوانهای زنخ بالایی در پیش روی ودر وسط از موضوع بوده با عظم اکلیلی وعظم غربالی وعظم مخروطی وعظمین ظفریین وعظمین وجنه وعظمین انف وعظمین حنک وعظم میکعه ولوحین سفلی انف متصل هستند فی وجوههما در این دو استخوان فک اعلی متعارف آنست که پنج وجه اعتبار شده است که یکی از آنها روی پیشی است که او را وجه مقدم گویند واین وجه یکمقدار تقعیر دارد ودیگری روی بالایی است که او را وجه اعلی گویند وطرف کنار عظم مزبور واست ودیگری روی پایینی است که او را وجه سافل گویند که طرف مغاک کام است که حفرهٔ حنک نام دارد ودیگری وجه انسی است که طرف حفرهٔ انفیه است ودیگری نیز وجه وحشی یعنی روی بیرونی است که طرف حفرهٔ عذاریه است فی نتوآتهما ودر عظم مزبور سه عدد نتوءها هست که نتوء ابتدایی در طرف بالایی ان بوده باریک وتقریبا بقدر یک انگشت ابهام دراز است ویکقسم قوس عظمی بینی را وتقریبا تمامی زاویهٔ کبیرهٔ چشم را که موق گویند وعبارت از گوشهٔ بزرگ چشم است رسم واحداث کرده است واو را نتوء انفی نامند ودومی را از جهت اینکه با استخوان گونه روی که عظم وجنه گویند معیت دارد نتوء خدی نامند ونتوء مذکور از جهت اینکه قسم اسفل ان مغاک را که در کنار است احداث کرده بعضی او را نتوء مداری نامند وسیمی را نتوء حنکی نامند که مغاک کام را که قبهٔ حنک گویند این نتوء احداث نموده است ودر پیش نتوء انفی یکعدد فرزه کوچک هست که غضروفی که سمت وسط انف را رسم نموده است باو متصل شده است فی تقعیراتهما در پهلوی نتوء انفی ودر کناری که در طرف بینی است یکعدد نصف مجرا هست که بسبب اتصال ان نصف مجرای عظم ظفری سالف الذکر تو مجرای دموع نام را که اقدم بر این بتفصیل بیان کردیم احداث کرده اند که اشک چشم به بینی از مجرای مزبور مرور میکند ودر طرف پهلوی این مجری در دهن حفرهٔ مداریه بعضی شیبها و پیچ پیچها هست که همان عضلهٔ چشم که او را مخروفهٔ صغیره گویند بانها متصل شده است ودر بین نتوء انفی ونتوء خدی در طرف پیش ودر اسفل کنار یک سوراخ هست ثقبهٔ بیضیه نام که یک شعبهٔ عصب عین از او مرور میکند والتصاقها واتحادهای دو قطعهٔ استخوان زنخ بالایی قبهٔ حنک را احداث کرده است ودر بالای حفرهٔ انفیه یک مجرای ماصوری معوج ایجاب وایراث نموده است که طرف اسفل عظم میکعه بمجرای مرقوم فرو رفته است ودر حفرهٔ حنکیه در ابتدای محل اتصالهای دو قطعه استخوانهای مذکور یک علامت مجری هست که بعض

نتوء انفی

نتوء خدی

نتوء مداری

نتوء حنکی

مجرای دموع

ثقبهٔ بیضیه

مجرای ثنیه وی

مجرای مقدم حنکی

جیب فکی

تشرین

منابت اسنان

مشرحین او را مجرای ثنیه وی و بعضی مجرای مقدم حنکی تعبیر کرده اند و در وجه انسی عظم فک اعلی یعنی در وجه
موخر او یک جیب بسیار بزرک هست که او را جیب فکی کویند و اسم جیب مذکور در بین دو قطعه استخوانهای
پینی است که استخوانهای مذکوره را قشرین تعبیر می کنند و در طرف اسفل عظم فک اعلی در اغلب هشت عدد
حفره ها دارد و حفرات مذکوره را منابت اسنان کویند که دندانها ماند درونهای انها وضع شده اند

فی عظمی الوجنة

عظم خد

فی محلهما دو عدد استخوانهای کونه های روی که انها را عظم وجنه و بعضی عظم خد کویند هر یکی در یکجانب
بوده در روی در محلهایی که انها را لخدین و بفارسی کونه نامند واقع هستند فی الزوایا لهما در خد چهار عدد
زاویه ها مشاهده میشوند که دو عدد از زوایای مذکوره در بالا و یکی در پایین و یکی در پس واقع است فی زاویتین
علویتان با نتوء وحشی مدار که در عظم اکلیلی میباشد مربوط هستند و زاویه ثالثه با نتوء عذاری متصل است
و زاویه رابعه کنار مدار نام را طرف اسفل شده است فی وجوههما در عظم خد بور سه وجه معین کرده اند
که یکی از انها وجه وحشی و یکی وجه غالی و یکی وجه انسی است وجه وحشی همان کنده کی را که در ظاهر کونه است
احداث کرده است و وجه انسی طرف حفره عذار را رسم نموده است و وجه غالی طرف اسفل حفره مداریه را
احداث کرده است فی حدودهما هر یکی از عظمین وجنه با زاویه سفلیه اش بعظم فک و با زاویه علویه اش
بعظم اکلیلی و عظم مخروطی و با زاویه موخره اش به نتوء عذاری متصل و متحد است

فی اللوحین السافلین الانف

لوحین اسفنجین

فی محلهما لوحین سافلین انف عبارت است از دو عدد استخوان که دو تخته های کوچکند و در مغاکهای حفره
انفیه نام موضوع عند و انها را لوحین اسفنجین نیز کویند و بعضی نیز عظمین مصفحین انف و کذلک قشرین
سافلین انف تعبیر میکنند فی حدودهما اینها با عظم فک و با عظم حنک و با عظم ظفری
و در بعض اشخاص با عظم غربالی بنحوی که بتدریج ضعیف کشته اند مربوط و متصل شده اند

فی عظمی الحنک

قبة الحنک

عظمی الحنک

فی محلهما و حدودهما دو قطعه استخوانها که در طرف پس کنبد کام که او را قبة الحنک نامیده اند واقع هستند
انها را عظمی الحنک کویند و این دو استخوان با زنخ بالایی و با عظمین مصفحین انف و با عظم مخروطی و با عظم
غربالی و با عظم میکعه متصل شده بروی عظم میکعه هر دو نیز استناد و تکیه کرده اند و اینها را به سه قسم
تقسیم میتوان کرد که یکی از انها قسم عالی و یکی قسم وسط و دو قسم نیز قسمین سافلین بوده که یکی از انها

مقدم و یکی موخر میباشد القسم السافل قسم سافل مقدم کنبد کام را و غور حفره انفیه را اتمام میکند و در کنار
انسی یک نتوء هست که از نتوء متصل شده است بکنار مماثل اندر رفیق همان قطعه نظیره که در مقابل او است و کنار او
کنار مزبور راست و بسبب همین اتصال یک میزابه احداث کرده که میزابه مذکوره یک قطعه را از فاصله انف کرفته است
و در محلهای اتصال این دو عدد استخوانها در طرف پس یک زایده کوچک هست که ماهیچه های عضل لهات
نام که زبان کوچک را کرفته اند با او متصل شده است و در طرف پهلو و در پس در قرب دندانی که اخرترین دندانها
یک سوراخ هست که عصب فی و قوا از او عبور کرده است و از جهت اینکه از ثقبه مقدمه حنکیه فرق و تمیز یابد
او را ثقبه موخره حنکیه و بعضی ثقبه ذائقه کویند و اکثر انست که در محل ثقبه مقدمه غیر از همان یک کودی
چیزی یافت نشده این کودی محل ثقبه مزبوره را تعیین میکند و در بسیار پس تر و در قرب نتوء خفاشی یک مجری
هست که همان سوراخ را که ثقبه اسفنودیه خنک و بعضی ثقبه خفاشیه حنک نامیده اند این مجری احداث کرده است
مجرای مذکور در اکثر نیز با ثقبه ذائقه تعلق و اشتراک میکند القسم الوسط قسم وسط عظام حنک طرف حفره
انفیه را رسم کرده است القسم العالی قسم عالی او برسم و تشکیل حفره مداریه مداخله نموده است

ثقب مقدمه حنکیه

ثقبه موخره حنکیه

ثقبه اسفنودیه حنک

فی عظم المیکعة

عظم میکعه

فی محله عظم میکعه یک تخته کوچک است از استخوان که در بین دو عدد مغاکها که حفره انفیه کویند موضوع
است و از جهت اینکه بکاواهن برزکران مشابه است او را عظم میکعه نامیده اند فی حدوده عظم مذکور متصل است
بعظم اسفنوید سالف البیان و بلوح عظم غربالی و بعظام حنک و بعظمین فک فی اضلاعه در عظم میکعه چهار
کنار معین شده یکی عالی و یکی سافل و یکی نیز مقدم و یکی نیز موخر است و در کنار بالایی او یک مسافه عظمیه
عریضه دارد و در ان مسافه یک مجری هست که عرضا وضع شده و قنزعه عظم اسفنوید را اخذ کرده است و کنار پیشو
او با امتداد مجرای مذکور در کنار بالایی بدو لوحه ها منقسم شده است و کنار پایینی او مربوط است بهمان میزابه
که از اتصالهای عظام حنک با عظام فک متشکل شده است و کنار عقبی او یک ضلع حاد منحرف بوده هر قدر که به
سوی طرف مجرای کبیر صعود میکند اهسته اهسته سبوی میکردد

فی عظم الفک الاسفل

فی ارتقائه و محله استخوان زنخ زیری که او را عظم فک اسفل تعبیر میکنند در جنین یعنی در طفلی که هنوز
در رحم است دو قطعه میباشد و رفته رفته اتصال و اتحاد می یابد تا اینکه در کسان بالغ یک قطعه تنها
میشود و عظم مزبور طرف اسفل وجه را رسم نموده است و بنعل اسب بسیار مشابه است فی جسمه عظم مذکور

ذقن

بدو قسم تقسیم شده است که یکی جسم است و دیگری شعبه‌ها است و جسم او در شکل قوس است و شعبه‌های او همان سرهای اوست که بیالا منحنی شده است و طرف پیشی جسم مرقوم را ذقن گویند که بمعنی زنخ است و در وسط ذقن یک نتوء باریک هست که شبیه بخط است و همان اثر است که از آن فاصله که در طفولیت بوده و رفته رفته متحد شده است باقی مانده و محل مزبور را ارتفاق فک اسفل گویند در قرب ارتفاق مزبور و در طرف پس وی دو عدد مغاکهای کوچک و سطحی هست که هر یکی در یک جانب است و عضل نابیه بانها متصل شود فی شعبه شعبه‌های فک اسفل با چهار عدد نتوها نهایت میباید که در هر یکجانب دو عدد از آنها واقع شده اند و آن دو عدد نتوها که در طرف پیش میباشند راسین خادین و بعضی راسین قرنین تعبیر کرده و آنها را که در طرف پس میباشند راسین لقمیین گویند و راس لقمیها باندرونهای مغاکهای سالف الذکر که آنها را نقره عنابیه گویند فرو نمیروند مگر در اوقات بعض حرکتهای فک اسفل فی زاویته و قاعدته در لیس و در پایین یک نتوء مدور و کوتاه هست که در پهلوهای زیری دو عدد نتوهای بزرک که آنها را راس قرنی و راس لقمی گویند واقع است و او را زاویه فکیه گویند و از زاویه فکیه تا بارتفاق فک اسفل برسد محلی را که در میانه واقع است قاعده فک اسفل گویند و در پهلوهای زنخ دو عدد سوراخ بزرک هست هر یکی در یک جانب که آنها را ثقبه ذقن تعبیر میکنند فی الوجه الباطن در وجه باطنی عظم فک اسفل یعنی در روی اندرونی او در محل مایل بوسط نیز یک سوراخ هست که بسیار بی انتظام است و اندکی در پایین کاهی دو عدد سوراخهای کوچک دیگر نیز پیدا میشود که کهی از یکدیگر دور میباشند و در روی کنار بالایی عظم مزبور مغاکهای بسیار هست که آنها را منابت اسنان گویند که دندانها باندرونهای آنها خزیده اند و آنها بعینه مثل منابت اسنان فک اعلی میباشند

اسنان

فی مادتها مغاکهای دندان که سالفا بیان شدند و آنها را منابت اسنان نامیدیم در اطفال که هنوز در رحم هستند و آنها را چنین گویند با یک غشاء پوشیده شده اند که آن غشا با وعیه شراپین و عروق و اعصاب بحد و غایت مملو است و غشاء مزبور تا لب دندان را که بند قفل السن گویند احاطه کرده است و از اوعیه مذکوره یکنوع خلط و بقی جاری شده بجانب غشاء مزبور منتشر میشود و از این انتشار در روی قالب مرقوم یک انتفاع جزئی پیدا میشود و بعد با زبهمین منوال که نوشته شد تکرار اماده جدیده امدد مواد مذکوره بر رویهای یک دیگر بهمین نحو متصل و ملاصق شده و از اتصالها و الصاقهای مکرر همان خلط دندان نیز رفته رفته بزرک میشود و ماده و بقیه مزبوره نیز رفته رفته تعاظم کرده استخوان میکرده و علی هذا القیاس پس از این

مقدمه لازم میاید که سطح ظاهری دندانهای یک طفل غیر از یک ماده مخاطیه چیز دیگر نیست لکن وسط او بسیار صلب و سخت است و بعد از این در حالتیکه دندان در حد کمال سخت میشود غیر از اوعیه مسطوره چیزی باقی نمانده اوعیه نیز با مرور ایام کمتر از غشاء که از خود آنها پر شده است بطرف مقعر دندان از جهت اینکه او را تغذیه کند دخول نموده در او میمانند فی جسمها و اصلها در دندان دو چیز معتبر شده اند که یکی از آنها در خارج بوده جسم سن بعضی اکلیلی سن مینامند که همان قسم از دندان است که با چشم دیده میشود و یکی همان قسم است که در اندرون از مغاک است که دندان از او روییده است که آن مغاک را منبت سن تعبیر میکنند و این قسم را اصل سن مینامند و جسم سن از یک جوهر صلب و بیاض مرکب بوده از جهت اینکه سطح او مستوی و مجلی است سطح مزبور را مینای سن تعبیر میکنند و باطن دندانها مانند تمامی اجزاء غایره انها که عبارت است از بیخ انها عظمی است یعنی از مقوله استخوان است و بیخهای مذکور با یک پر پوست حساس یعنی با قشر عظمی سالف التعریف احاطه شده است که پر پوست مرقوم از آن غشاء متولد شده است که لثه را یعنی کوشتهای دندان او دهن را احاطه کرده است فی عروقها و اعصابها در شاخهای شریانهای حجاجی و حشی نام بدندانها شعبه‌ها ارسال کرده اند و انها را برکهای عروق و دلج نام که خون را از دندانها اعاده کرده بسوی قلب بر میکردانند خالی میشوند و اوعیه مذکوره با شعبه‌های اعصاب زوج خامس نام دائما معیت و مرافقت میکنند و زوج مرقوم از مخدها و بکوشتهای دندان و بعضی از وجه نیز شعبه‌ها ارسال کرده اند فی اقسامها در استخوان هر یک زنخ در اغلب شانزده دندان هست لکن انها را خواه از جهت بزرکی خواه از جهت شکل و هیئت با یکدیگر فرق و تنوعها میباشد اکنون دندانها بسه قسم تقسیم کرده میشوند که یکی از آن قسمها دندانهای پیشی است که آنها را ثنیه تعبیر میکنند و یکی دندانهای فندق است که آنها را ناب تسمیه میکنند و هاله دندان سک گویند و یکی دندانهای درشت و پهن است که آنها را ضرس گویند و در استخوان هر یک زنخ چهار عدد ثنایا بوده اینها در پیش وضع شده اند و پهن و برنده هستند و طرفهای بیرونی انها اندکی محدب و طرفهای اندرونی کمی مقعر است و کذلک در هر یک زنخ دو عدد ناب بوده هر یکی در یک جانب ثنایا میباشد سرهای انیاب مذکوره مدور و مستوی هستند و از اینها آنها را که در زنخ بالا میباشند سن عینی گویند زیرا که انها در تحت چشمها واقع شده اند و بعد از اینها در هر دو جانب هر یک زنخ ده عدد اضراس بوده که در هر جانب پنج عدد میباشد و انها سطبر و مختلف و متنوع هستند و سطحهای انها بسیار بی انتظام و ناهموار است و از جهت اینکه بسنک اسیا مشابهت دارند در زبان عربی بعضا طواحن تسمیه کرده اند و در زبان فرنکی بهمین معنای مذکور مولاری و در فارسی دندان اسیاب و در ترکی دکرمن دیشی تعبیر شده اند و در طرفهای پس استخوان زنخ موضوع عند

و پیچهای اینها بسیار است و پیچهای اضراس نخ بالایی از پیچهای اضراس فک اسفل زیادترند فی منافعها دندانهای پیش از برای بریدن بوده و دندانهای فندقی از برای سوراخ کردن و جدا نمودن است و دندانهای آسیاب برای سایید و برای خورد کردن وارد نموده است

فی عظم اللامی

عظم لامی

قاعدهٔ لامیه

فی محله استخوان حلقوم که از جهت مشابه شدن او بحرف لام که در کتابت یونانی است او را عظم لامی تسمیه کرده اند در طرف بالای حنجره یعنی حلقوم که بفارسی نای گویند موضوع است فی قاعدته قسم بسیار جسیم او را قاعدهٔ لامیه گویند و این قسم از سایر اقسام بسیار سطبرتر است و قاعدهٔ مذکوره در طرف مقدم گلو محدب و در طرف پس مقعر است و تمامی طرف محدب از برای اینکه عضلات باو متصل شوند بی انتظام و ناهموار است فی زوایه عظم مذکور و ابغیر از قاعدهٔ او دو عدد قرنین نیز معتبر است و اینها دو عدد استخوانها است مانند شاخ دراز و قلیل ممدود و از سرهای مقدم با یکعدد غضروف بقاعده متصل شده اند و از سرهای مؤخر با دو عدد رباط ممدود بقرون عالیه

قرنین عظم لامی

قرون صغیرهٔ لامیه

غضروف دار متصل شده اند و اینها را قرنین عظم لامی گویند و در ردیفهای محلهایی که قرنین مذکورین در آنجاها با قاعده متصل شده اند بعض ذیلها و زایدها نیز هست که بعضی از اهل تشریح اینها را قرون صغیرهٔ لامیه گفته اند و بعض محلهای اینها عظمی است و از سر هر یکی از اینها یکعدد رباط در اقصد و رکرده و تا بجد زایده های سالف الذکر که اینها را ابروی گویند رفته باینها منتهی شده اند

بعض محلهای اینها غضروفی است

الفصل الثانی فی تشریح عظام الجذع

استخوان جذع که قسم دوم مجموع عظام بدن که اسکلت گویند بوده شوک را و صدر را و غور جوف اسفل را که حوصله نام دارد با توابع خودش بالمعیه احاطه کرده است یعنی ما بین راس را با رجلین که طرف اسفل گویند فرو گرفته است

المبحث الاول فی عظام الشوک

شوک ظهر

فقرات خرزات

عنق و فقرات

فی تعریفها استخوان پشت است که از جهت مشابهت ان بخار او را شوک و بعضی بالتخصیص شوک ظهر مینامند یک عمود عظمی است که از قطعات کثیره مرکب است و قطعات جزو ویرا فقرات و کذلک خرزات نیز گویند که استخوانهای مهره ها است و اینها هر قدر که بسمت بالا صعود میکنند کوچکتر میشوند فی اقسامها الخمسة فقره ها عموما بر پنج صنف منقسم میشوند که اینها فقرات ظهر و فقرات قطن و عظم عجز و عظم عصعص است و بعضی از مشرحین فقرات را بصحیحه و غیر صحیحه تقسیم کرده اند و اینها را که صحیحه گویند در اغلب بیست و چهار فقره بوده هفت عدد از اینها فقرات عنق و دوازده عدد فقرات ظهر و پنجعدد فقرات قطن است و اینها را که غیر صحیحه و بعضی فقرات زور تعبیر میکنند

ان فقرها است که استخوان عظم عجز نام را ترکیب نموده اند و وجه تسمیهٔ اینها غیر صحیحه آنست که در آنها حرکت نمیباشد فی جسم الفقرة در هر یک فقره جسم فقرهٔ جزو بوده و نتوءهای ان و نتوءه اضافیهای ان و کذلک ثقبهای انحرعی و معتبر میشوند و جسم فقره عبارتست از قسم جسیم ان که در اندرون بدن واقع است فی نتوء الفقرات نتوءهای فقره طرفهای پس و پهلوی شوک را ایجاد نموده اند و اینها در هر یکفقره هفت عدد ندلیکن نتوءهای فقرهٔ ابتدائی هامان شش عدد و نتوءهای فقرهٔ دوم هشت عدد است و از هفت عدد نتوءهای مذکوره چهار عدد منحرف است که دو عدد از انها که بسوی بالا منحرفند نتوئین شاخصین و دو عدد دیگر را که بسوی پائین منحرفند نتوئین منکسین گویند و هر یکی از اینها را یکعدد غضروف مفصلی فرو گرفته است و نتوئین شاخصین فقرهٔ پائینی با نتوئین منکسین فقرهٔ بالایی در طرز مفصل مربوط شده اند و دو عدد از نتوءات سبعه دراز و بسوی دو جانبها عرضا وضع شده اند بناء علیه اینها را جناحین گویند و بعضا نتوئین معارضین نیز گویند و مجموع نتوءهای جزو در دو جانبهای فقره موضوعند و از نتوءات مذکوره یکی را نیز شوک فقره و کذلک سنسن نیز گویند در وسط طرف پس فقرهٔ بلا زوج منفردا وضع شده است و در اکثر فقرها سوای اینها پنج عدد نتوءهای دیگر نیز مشاهده میشوند که دو عدد اینها در جسم فقره و دو عدد انها در جناحین که هر یکی در یک جناح و یکی در شوک فقره است فی ثقوب الفقرات در هر یک فقره در ما بین نتوءها و جسم فقره یک سوراخ بزرگ هست که در موضعهای جزو در مجموع فقرها میباشد و این سوراخها نیز بالالتزام با یکدیگر مقابل و مطابق امده اند لهذا از سوراخهای جزو را زبراه مغز نخاع که نخاع تعبیر میکنند یک مسلک طویل حادث شده است و کذلک در هر یکی از جانبهای فقرها سایر سوراخها نیز هست که اینها از مقابل و مصادف شدن محلهای مقعر فقرها با یکدیگر تکون نموده اند و این ثقبها برای اوعیهٔ دم که نخاع را و اعصاب نخاع را غذا ایصال میکنند ممر و مسلک شده اند فی شکلها شکل شوک ظهر بنحو خط مستقیم نبوده از فقرهٔ ابتدائی عنق تا بفقرهٔ هفتم یک قدری بطرف پیش منحنی و از فقرهٔ ابتدائی فقرات پشت تا بفقرهٔ دوازدهم بسوی بیرون محدب است و از مهرهٔ ابتدائی کمر تا بمهرهٔ اخری برسد شوک جزو نیز باندرون منحنی است و جسم فقره ها با بعض رباطها و غضروفها بیکدیگر بعنوان وجه مذکور مربوط هستند

نتوئین شاخصین

نتوئین منکسین

جناحین

شوک فقره سنسن

فی فقار العنق

لوحه ۱۳

شکل الی شکل ۴

فی عموم الفقرات در جانجها مهرهای گردن که اینها را فقرات عنق تعبیر میکنند از برای عروق و کردن عروق

و شرایین فقرات به سوراخها هست و هم چنین در طرفهای بالای اجنحهٔ مذکوره از برای اخذ کردن شرایین
خرزوره در هر یکی یك عدد میزابها هست و سرهای نتوهایی که انها را ستاش گویند از برای متصل شدن
عضل باسطهٔ راس بانها دو شاخه خلق شده اند و جسم این فقره ها از سایرین کوچکتر و شبیه بمهره هایی
است که انها را برشته کشیده باشند از این جهت بعض اهل تشریح اینها را باسم خرزات عنق تخصیص داده اند
فی الفقرة الاولی چون فقرهٔ ابتدائی عنق راس را که در مقام کرهٔ افلاك حاصل شده است لهذا فقرهٔ اول
خرزوره را بتخصیص اطلس نام نهاده اند جسم این فقره بسیار کوچك است و او را شوك نیست لکن در او در
مقامهای هر یکی از شوکها یکعدد زاوین های کوچك و بی انتظام هست و نتوهای منحرف فقرهٔ خرزوره از
نتوهای منحرف سایر فقرات در طرف بسیار پیشتر موضوع شده اند لکن دو عدد نتوء های بالائی فقرهٔ
دوم نیز بنهج خط استقامت کردن موضوع هستند و درازی نتوء منحرفهای بالائی فقرهٔ ابتدائی نیز
از درازی سایر نتوهای همین فقره بسیار زیادتر است و این نتوها از برای اینکه رؤس لقمیهٔ عظم قفا را
اخذ نمایند بسیار مقعر هستند فی الفقرة الثانیة فقرهٔ دوم کردن را محور الراس تعبیر میکنند جسم
این فقره از جسمهای سایر جمیع فقرهای کردن بسیار بزرگتر است و در طرف پیشی جسم مذکور یکعدد
زایده هست که مشابه است بدندانی که او را ناب گویند و از این سبب او را نتوء نابی تعبیر میکنند که با ان
یك مقعر کوچك سطحی فرو رفته است که مقعر خرزوره در طرف وحشی فقرهٔ ابتدائی واقع است و از برای کردن
سر بطرفهای راست و چپ بمثابهٔ یك میل واقع شده است و نتوئین منحرفین شاخصین این فقره بتقعیرهای
فقرهٔ اولی دخول کرده اند و نتوء های سایر فقرها نیز بیکدیگر باین طرز مربوط شده اند و سوراخهایی که در
جناحهای این دو فقره از مقدمتان میباشند منحرفها بوده و سوراخهای اجنحهٔ سایر فقرات بخلاف
اینها عموداً واقع شده اند فی الفقرات الباقیة در طرفهای بالای هر یکی از پنج عدد فقرات عنق که در پایین
باقی مانده اند یکعدد مغاکها هست که زایده که در طرف اسفل فقرهٔ فوقانی ان میباشد باندرون تقعیر خرزوره
فرو رفته است و شوکهای اینها را هیچ فرقهای مخصوص نبوده این قدر هست که جناحهای این فقره از عنق که آخر
ترین فقرات عنق است درازتر هستند و کذلك در شوك ان نیز دو شاخه نبوده شکل شوك خرزوره نیز مدور است

فی فقار الظهر

لوحه ۱۳ / شکل ۵

فی اجسامها جسمهای مهرهای پشت از جسمهای فقرات عنق بسیار بزرگتر و در فی سه تا سنها سناسن فقرهای
پشت غیر از فقرهٔ ابتدائی انها و غیر از دو عدد فقره که آخرترین همه فقرات هستند رو بهای یکدیگر وضع شده اند

و بقدر طول طرفهای بالائی سناسن مذکوره یکنوع فترعه ها و در طرفهای زیری انها هر یکی یك میزابها دارند
فی اجنحتها اجنحهٔ فقرهای پشت از جناحهای خرزهای کردن بسیار درازترند لکن هر قدر پایین تر
میایند رفته رفته کوتاهتر میشوند فی تقعیراتها در طرفهای پیشی از کنارهای ده عدد فقرهای ابتدائی
هر یکی را یك عدد تقعیرهای سطحی هست که حدبه های مفصلیه کوچك که در محلهای مایل لبرهای عقبی
هر یکی از استخوانهای دنده و در کنارهای پایینی انها واقع هستند و در هر یکی از انها یکعدد میباشد باندرون
انها فرو رفته اند و سوای از اینها در طرفهای پهلو جسمهای فقرات خرزوره بعض تقعیرات کوچك نیز هست که
از برای فرو رفتن رؤس لقمیهٔ دنده ها است باندرون انها و تقعیرات مذکوره در فقرهای ابتدائی
و یازدهم و دوازدهم تام اند و حقیقی لکن در سایرها در کنارهای دو فقرها همین یکنوع انحنا فیها
و کودیها هست که انها بسبب انطباقهای دو فقرها بیکدیگر در هر یکی یکعدد تقعیرهای تام احداث کرده اند
فی نتوآتها نتوءهای منحرفه فقرات ظهر همان مثل عمود واقع شده اند فی وجوهها وجهائی که در طرف جسم
فقره است از نتوء منحرفهای پایینی انها مدورند و همچنین رویهایی که در ان یك طرفست از نتوء منحرفهای بالائی انها نیز مدورند

فی فقرات القطن

لوحه ۱۳ / شکل ۴

فی اجسامها جسمهای مهرهای کمر کاه که انها را فقرات قطن تعبیر میکنند از جسمهای فقرهای پشت بسیار
سطبرترند فی نتوآتها نتوهای فقرات قطن مستقیم و عریض و بیکدیگر قریب اند و جناحهای فقرات خرزوره
نیز بطرز همین سیاق بوده این قدر هست که بقدر انها عریض نیستند و بسیار طویلترین اینها جناحهای
فقرهٔ سیم است فی وجوهها رویهای نتوهای منحرف بالائی مقعر و رویهای پایینی ها محدب اند

فی عظم العجز

لوحه ۱۷ / شکل ۱ شکل ۲

فی محله استخوان سرین که او را عظم عجز تعبیر میکنند قاعدهٔ عمود شوك است و او را بعضی نیز استخوان کفل
گویند و شکل او مثلث است عظم خرزوره از پنج قطعه مرکب بوده در ایامهای جوانی قطعات مذکوره را از
یکدیگر تفریق کردن ممکن است و این قطعه ها را بفقرهها بعض مشابهتها هست فی وجهیه در عظم عجز
دو وجه مشاهده شده است یکی روی پیشی او است که وجه مقدم تعبیر میکنند و ان مقعر است و ان یکی
روی عقبی او است که او را وجه مؤخر تسمیه میکنند و او محدب و غیر مستوی است و در این دو وجهها دو صف
سوراخها هست در هر یکی از انها یك صف لکن سوراخهایی که در طرف عقبی است از سوراخهای پیشی کوچك
ترند و از این سوراخهای پیشی اعصاب کبیره مرور میکنند که اعصاب خرزوره از نسل استخوان سرین امدند با یك

دیگر مجتمع و متحد شده و با اجتماع و اتحاد رفته از عصبها را که عصب ذنبی گویند احداث میکنند فیما بین الثقوب

در بین ثقبه های دو صفحهٔ وجه مقدم شکنجهای محلهای اتصال چهار یا پنج عدد قطعه های معطل عظم

عجز که انها را قطعات زور تعبیر میکنند دیده میشوند فی نتوأته در وجه موخر بقدر طول وسط وجه عجز یک

یک صف نتوأت شوکیه هست که نتوأت مذکوره هر قدر که بسمت استخوان پا ردم پایین تر می ایند کوچکتر

میشوند در پاشنهٔ قاعدهٔ تام عظم عجز دو عدد نتوها هست که انها به نتوهای اخرترین فقرات کمرگاه نظیر و مماثل

وانها را نتوء منحرف عجزی گویند وکذلک دو عدد نتوء های دیگر نیز هست که انها با اسم قرنین عجز معروف شده

که انها نیز مانند سابق در استخوان پا ردم بدو عدد نتوها که مماثل انها است نظیر هستند و نتوات فرخ

با دو عدد رباط بیکدیگر متصل و مربوط شده اند و در بین این دو عدد نتوها واندکی در بالا یک سوراخ

هست که ثقبهٔ مذکوره بثقبهٔ کبیرهٔ فقرها رسیده و منتهی شده است فی اطرافه در بالا های طرفهای

پهلو عظم عجز در هر یکی یکعدد رویهای کوچک اندکی عریض و اندکی دراز هست که استخوانهای زهار

که انها را اعظم عانه گویند باز وجهها متصل شده اند فی حدوده این عظم عجز در بالا بفقرهای

کمرگاهی در طرفهای پهلو بدو عدد استخوانهای حرقفه و در پایین باستخوان پا ردم متصل شده است

فی عظم العصعص

فی محله استخوان پا ردم که او را عصعص تسمیه کرده اند در نهایت سرین که انقا مذکور شده موضوع است

وازین جهت بعض عوام الناس او را استخوان دم گویند عظم مرقوم در اطفال از قطعات کثیره مولف بوده در

ادمهای کامل از یک قطعهٔ تنها عبارت است فی وجهیه روی پیشی استخوان پا ردم که او را وجه مقدم تعبیر

میکنند مسطح و مستوی بوده وجه موخرش بکمقدار محدب است فی شکل قطعاته قطعهٔ اولی و از جمیع قطعه های باقی

او بسیار بزرگتر است و سایر قطعه های او در شکل بکنوع مربع غیر منتظم بوده هر قدر که بپایین میروند بتدریج کوچک میشوند

المبحث الثانی فی عظام الصدر

فی تعریفه سینه که طرف پیشی و بالایی جذع عبارت است از اضلاع و قص یعنی دندها و استخوان سینه فی الاضلاع

در صدر هر جانب دوازده عدد استخوان دنده موضوع است که در دو جانب بیست و چهار عدد است که انها را

تعبیر های اضلاع صحیحه و اضلاع زور از یکدیگر فرق و تمییز می نمایند و اضلاع زور را اضلاع کاذبه نیز تعبیر

میکنند و دندهای بالایی را چنانکه اضلاع صحیحه گویند اضلاع صدر نیز گویند زیرا که انها در پیش بسبب

اتصال باستخوان سینه قوسهای تام و ناقص رسم کرده اند فی رؤوس الاضلاع از هر ضلع ان سر را که در طرف

نتوء منحرف عجزی
قرنین عجز

لوحه ۱۳
شکل ۱۲ شکل ۱۳

لوحه ۱۴
شکل ۱ الی ۹

اضلاع صحیحه
اضلاع کاذبه
اضلاع صدر

پشت است راس القمی ضلع تعبیر میکنند و راس مزبور باندرون ان مغاکها که از اتصال دو فقرها حادث شده است

و سابقا مذکور شده فرو رفته است و همچنین در یکمقدار نزدیکی راس مذکور یک حدبه هست و حدبهٔ مرقومه

باندرون مغاکی که در طرف پیشی فقره و در مقابل جناح واقع است فرو رفته است و در همان سر که در طرف

پشت است از ضلع ابتدائی یک روی کوچک هست و ضلع مرقوم بیک فقره تنها مربوط است و در اغلب دندهای

یازدهم و دوازدهم نیز همچنین هستند و بعد از حدبهٔ مذکوره محلهایی که مائل بسمت جسم دنده است یعنی

مائل بطرف وسط او است یک تقوس و انحراف پیدا شده است که انحراف مزبور در دندهٔ ابتدائی با حدبه

مختلط است لکن رفته رفته انحراف تا بقدر ضلع کاذب بزرگ شده و سعت بهم رسانیده است فی الوجوه

الباطنة للاضلاع در اسفلهای رویهای اندرونی استخوانهای دنده در هر یکی یکعدد میزابهٔ دراز هست که

طولا کشیده شده است و شریان و عروق که بین الاضلاعی تعبیر میکنند و گاهی عصب نیز از میزابهٔ مذکوره

مرور کرده اند فی ارتباطها استخوانهای دنده در طرف پیش باستخوان سینه با قطعه های غضروفی خود مربوط

شده اند اما دندهای کوتاه که انها را اضلاع زور تعبیر میکنند با استخوان سینه مربوط نیستند و سه عدد دندها

بالایی از محلهای قریب بسرهای غضروفهای خویش با یکدیگر متصل شده اند و این غضروفها را شراسیف گویند

و کنار پایینی هر یک دنده را که بجهت مشابهت بان نوع از قط که عرضا واقع شود چنانکه در قلم مقط ضلع

تعبیر میکنند نیز شرسوف گویند غضروف دندهٔ اولین از اضلاع متقاصره با غضروف ان ضلع صحیح که اخرترین

همه است متصل شده است و ان دو عدد دندهای کوتاه را که اخرترین همه دندها است اصلا باهم اتصالها

نیست این قدر هست که انها با واسطهای رباطات و عضلات باهم متصل شده اند بناء علی هذا انها را اضلاع

متلاطمه تعبیر میکنند که با امواج متلاطمه شباهت دارند تتمة دندهای سالف البیان که بفقرات و باستخوان

سینه متصل هستند و انها را اضلاع صدر نامیدیم یک مسافهٔ احداث کرده اند که انبساط و انقباض را یعنی

توسع و تضیق را قابل و صالح است و الات تنفس و الات جولان دم در جوف مسافهٔ مذکوره محاط و مندرجند

فی تشریح القص

فی محله استخوان سینه که او را قص تعبیر میکنند استخوانیست که در طرف پیشی صدر از بالا بپایین عمودا وضع شده

است که از برای گرفتن اضلاع صدر است و عظم مذکور در اطفالی که هنوز در رحم هستند و انها را جنین

گویند از سه و یا چهار قطعه مخلوق شده لکن در کسان بالغ اکثرا عبارت از دو قطعه میباشد و قطعهٔ اولی ان که

در بالا واقع است در صورت قریب است بهیئت قلب ادمی و یا بشکل یک مثلث مقطوع فی تقعیراته در کنار

دالرفه

شراسیف

اضلاع متلاطمه

لوحه ۱۴
شکل ۱۱

بالایی از زبر الحروف کوژ خنجره یك عدد تقعیر هست در تمامی جسم استخوان سینه شانزده عدد ثقبه هست که در هر طرف هشت عدد است و دو عدد از آنها که در بالا واقعند از برای آنست که سرهای پیشی استخوانهای چنبر کردن که عظم ترقوه گویند در توی آنها فرو روند و باقی که در هر طرف هفت عدد ثقبه ها است از برای آن است که غضروفهای اضلاع صحیحه سبعه داخل نمایند فی نهایته عظم قص در سر پایینی با یك غضروف منتهی میرسد که غضروف مذکور با تزاید سن رفته رفته سخت شده استخوان میگردد و این غضروف را بجهة اینکه بخنجر مشابهت دارد غضروف خنجری تسمیه کرده اند فی منفعته منفعت استخوان سینه آنست که طرف پیشی صلب را رسم واحکام نماید و دندهها را بنوعی بگیرد که دندهها بحرکتهایی که در حین تنفس میباشد مانع نشده (بنا عنایة)

غضروف خنجری

المبحث الثالث فی عظام الحوصلة

فی اتصالاتها غور بطن که او را حوصله و کذلك حوضه تسمیه میکنند عبارت از یك معبر است که از اجتماع عظام متعدده حاصل شده است و طرف لبش پایینتر صلب را احداث کرده است و مجموع عظام متعدده مذکوره را علی الاطلاق عظام حوصله مینامند و بعض مشرحین عظام لا اسمیه تعبیر میکنند و جمله آنها شش استخوانها است که در هر یك جانب سه قطعه است و دو قطعه بالایی آنها را عظمین حرقفین و بعضی عظمین خاصرین و بعضی نیز باز بهمین معنی عظمین ایلاوسی گویند و همچنین قطعه های دوم آنها را که در طرف پیش واقعند عظمین عانه گویند و دو قطعه های آنها را که در پس و در لب با پایینتر موضوع هستند عظمین حق الفخذ گویند و از عظام مرقومه استخوانهای تهیگاه که حرقفین نام دارند در طرف پس با استخوان عجز یعنی سرین و در پیش با استخوانهای زهار که عظمین عانه گویند و آنها نیز از سرهای پیشی بیکدیگر متصل شده اند و استخوانهای پایینی که حق فخذ نام دارند نیز در پس با استخوانهای تهیگاه و در پیش با استخوانهای زهار متصل شده اند پس با این صورت گویا تمامی عظام حوصله در پس با استخوان عجز و در پیش بیکدیگر متصل شده اند فی ثقوبها یکی از امور که از اجتماع این استخوانها با یکدیگر متکون و حادث شده اند دو عدد فرجه ها است که از اتصالهای استخوانهای زهار با استخوانهای حق فخذ که سابقا با جمال بیان شدند حاصل گشته اند و در پیش واقعند و هر یکی در یك جانب است و آنها را ثقبهٔ بیضیه نامیده اند و کیفیت حدوث آنها آنست که عظمین مذکورین بعضا از یکدیگر بطریق تقوس و انعطاف مباعدت و افتراق دارند پس از این نوع مباعدت ثقبه های مذکور بهم رسیده اند و در فیمابین هر یکی از ثقبتان عرض و تان با یك رباط که او را رباط بین العظمین تعبیر میکنند پوشیده شده اند فی تقعیراتها در محلی که این عظام ثلثه در پس با یکدیگر مجتمع شده اند یك مقعر کبیر هست که سر استخوان

عظام حوصله

عظم حرقفه

عظمین عانه

عظمین حق الفخذ

ثقبتین بیضیه

ران با اندرون او فرو رفته است و از این جهت او را مقعرة الورك یعنی مغاك سرین گویند و بعضی مرکز سرین و حق الورك نامیده اند و در اندرون مقعره مزبوره یك حفره کوچك دیگر هست و در توی آن غده هست غدهٔ لعابیه نام که غده مرقومه رطوبت مفصلیه را که سنوویا تعبیر میکنند یا از محل اعطا میکند تنها یکی هر یکی از این دو استخوانها که در دو جانب واقعند در دورههای بالغ عبارتست از یك قطعه تنها لکن آنها را در اطفال از سه قطعه یعنی علی الانفراد از حرقفه و حق الفخذ و عظم عانه مرکبند زیرا که هنوز متصل بیکدیگر اتحاد نکرده اند

مقعرة الورك

سنوویا

فی الحراقفة

فی محلها در استخوان تهیگاه که آنها را حرقفه تعبیر میکنند قطعه های لبش بزرگتر عظام حوصله هستند و آنها را بعضی عظمین خاصرین تسمیه کرده اند و وجه تسمیه آن است که آنها در پهلو زیر تهیگاهها که خاصره گویند واقع شده اند و بعضی نیز عظم ایلاوسی گفته اند و وجه این تسمیه نیز آنست که روده های دقاق که آنها را ایلیون تعبیر میکنند در جوف آنها موضوع شده اند فی الوجهین لها عظم مزبور را دو روی بوده یکی وجه انسی او و یکی وجه وحشی او است وجه وحشی او در پیش محدب و در پس مقعر است و وجه انسی او بلا انتظام مقعر است و در طرف پس استخوان تهیگاه یك سطح غیر منتظم هست که سطح مزبور به استخوان عجز متصل شده است فی اطرافها کنار بالایی عظم مرقوم در شکل نصف دائره است و از این جهت اینکه کنار مزبور عطف و چین دارد او را شکنج حرقفه گویند و شکنج مزبور بسه عدد لبها منقسم است که آنها را شفهٔ انسیه شفهٔ وحشیه شفهٔ وسطی تعبیر میکنند فی نتوءاتها در استخوان تهیگاه چهار عدد شوکها نیز هست و دو عدد از آنها را شوکتین مقدمتین و دو عدد را شوکتین مؤخرتین گویند و آنها با یك تقعیر از یکدیگر فصل شده اند فی تقعیراتها استخوانهای تهیگاه با طرفهای پایینی خود دو چیز رسم و احداث کرده اند یکی تنگنای محل اتصال همین استخوانها است که او را بعضی حفرهٔ سرین و وادی الورك تعبیر میکنند و دیگری مغاکهای سرین است که عبارت از حق الورك نام سالف التعریف است و در طرف اسفل و جه انسی آن یك نوع خط خراش مانند اعوجاج دار هست که در استخوان زهار نیز بیك خط دیگر که مشابه آن است منتهی شده و با این سبب غور بطن را که حوضه نامند بقسم عالی و قسم سافل فصل و تقسیم کرده است

شکنج حرقفه شفهٔ انسیه

شفهٔ وحشیه شفهٔ وسطی

شوکتین مقدمتین شوکتین مؤخرتین

وادی الورك

حق الورك

فی عظمین المسمیین بحق الفخذ

فی محلهما استخوانهای حقهٔ ران که آنها را حق الفخذ و کذلك عظمین بین الفخذین تسمیه کرده اند در لب پایینتر صلب واقع است هر یك از عظمین مزبورین یك جسم و یك شعبه دارند و جسم مزبور همان محل

عظمین بین الفخذین

فی جسمیهما

سطبر و پهن او است که با استخوان تهیگاه متصل است فی نتوّاتهما در بالای طرف پس انها هر یکرا یک شوک بود
انها طرفهای تنکنای حزبور و اکرو ایکو ورک نام دارند تعیین و تحدید کرده اند و در اسچها انها سبوی است
واندکی نیز در پایین یک حدبه هست و حدبهٔ مرقومه در اطفال از مقولهٔ نتوء اضافی فی الصبیان است
و در بعض ادمهای بزرک نیز هم چنین است فی تقعیراتهما در عظم مذکور دو عدد تقعیرها نیز هست که یکی
از انها یکطرف ثقبهٔ بیضیه را رسم کرده است وان دیکری کنار پایینی مقعرهٔ ورک را رسم کرده است
وغیر از اینها در ان عظم دو عدد ثقبها نیز هست که یکی از انها در شوک حدبهٔ مذکوره و یکی در کنار پایینی
مقعرهٔ ورک است و سرهای عظمین حق الفخذ که شعبه نام دارند طرفهای باریک و دراز انها است که در
حینی که میروند تا با استخوانهای زهار متصل شوند قسمهای بزرک ثقبهٔ بیضیه را رسم کرده اند

فی عظمی العانه

فی تعریفهما دو عدد استخوان زهار که انها را عظمین عانه تعبیر میکنند بسیار کوچکتر از عظام حوصله اند
وان محلهای اینها که جسم تعبیر میکنند هما قسمهای انها است که بطرف پهلوی استخوان تهیگاه عرضاً رفته است
فی وجهیهما در بیرون هر یکی از عظمین عانه یک عدد رویهای کوچک هست که اندکی مقعر و بی انتظام اند و هر یکی
از ان رویها یک قسم از مغاکهای سرین که مقعرهٔ ورک نامیده مذکور شدند ضبط کرده اند فی تقعیراتهما
در طرفهای بالای هر یکی از عظمین مذکورین یک عدد خط با اعوجاج هست که انها با خطهای دو عدد استخوان
تهیگاه که هم چنین معوج هستند متحد شده اند واین خطها هر یکی را از دو استخوانهای زهار بدو وجهها
فصل و تقسیم کرده اند که رویهای اندرونی انها که وجه انسی تعبیر میکنند بجوف حوصله ناظرند و رویهای
بیرونی انها مانند یکنوع میزابه هستند که از انها عروق و شرایین که اوعیهٔ فخذیه نام دارند عبور و مرور
کرده اند سرهای عظمین عانه که انها را شعبه کویند رفته و با استخوانهای حق الفخذ نام مار الذکر اتصال
کرده اند و با این اتصال بالمعیه ثقبهٔ بیضیه را رسم و اتمام نموده اند و در بینهای جسم و شعبههای
این دو عدد استخوانهای زهار در طرفهای بالای ان محلهای مقعر که هر یک قسم ثقبهٔ بیضیه ها را
رسم کرده اند در هر یکی یک میزابه هست که میزابهٔ مزبوره ها بسبب اینکه به ثقبهٔ بیضیه ها متعلق
هستند رکهایی که اوعیهٔ ثقبیه نام دارند از میزابه ها مرور میکنند فی نتوّاتهما هر یکی را از عظمین
عانه در پیش و در یک طرف او یک حدبه هست که بسبب متصل شدن ان بحدبهٔ مماثلهٔ عظم عانه
که نظیر حدبهٔ مذکوره است اتصال مستحکمی را که در طرف پیش واقع است واو را مفصل موثوق عانه

عظمین موثوق عانه

کویند

کویند احداث میکنند فی منفعتهما فائدهٔ حوصله یعنی نفع عو جوف اسفل ان است که معا مستقیم را و مثانه را و اعضای
تناسل را درج واشتمال کند تتمیم عظام حوصله در نسوان بسیار فراخ و نازکتر و نحیفتر از عظام حوصلهٔ ذکور

الفصل الثالث فی عظام الاطراف

چونکه اطراف بدن دستها و پاها است لهذا منقسم بدو قسم شده یکی را طرفین عالیین و دیکری را طرفین سافلین نامیده اند

طرفین عالیین طرفین سافلین

المبحث الاول فی الطرفین العالیین

لوحه ۱۵

شکل ۱ شکل ۲ منکب

فی اقسامهما طرف عالی بچهار قسم منقسم بوده یکی از انها منکب یعنی دوش و یکی عضد یعنی بازو و یکی زند یعنی ساعد
و یکی ید یعنی دست است و دوش بدو عدد استخوانها شامل بوده یکی کتف و دیکری ترقوه است فی شکل الکتف
استخوان شانه که او را کتف تعبیر میکنند استخوانیست بسیار پهن و هم مثلث الشکل که در طرف پس و بالا
و پهلوی صدر موضوع است فی وجهیه در عظم مزبور دو وجه معتبر و مرعی است یکی روی بیرونی است که
وجه وحشی تسمیه کرده اند و یکی روی اندرونی است که وجه انسی تعبیر کرده اند و وجه انسی خصوصاً طرف بالای او
مقعر است و وجه مذکور بی انتظام بوده از برای اینکه باندرون انها قطعه های عضل تحت الکتف رفته اتصال
یابد بعض خراشها دارد و وجه وحشی یک مقدار محدب است و در طرف بالا در محلی که بقدر ثلث او است بیک
نتوء تحدید و تقسیم شده است که ان نتوء را بایک اسم نابجا شوک تسمیه کرده اند واین بلندی با یک رأس دراز
منتهی شده است که رأس مزبور را از جهت مشابهتش بدیوار بینی رأس اخرم کویند و در طرفهای بالا
و پایین شوک مزبور دو عدد مغاکها هست که یکی را از انها تقعیر فوق الشوک و یکی را تقعیر تحت الشوک
کویند فی زوایاه واضلاعه در حوالی کتف سه عدد کوشه ها و سه عدد کنارها هست و یکی را از کوشه های
مزبور زاویهٔ مقدمهٔ کتف و دو تا را از زاویتان مؤخرتان کتف نام نهاده اند واینقدر هست که یکی را از
مؤخرتان زاویهٔ مؤخرهٔ عالیه و یکی را زاویهٔ مؤخرهٔ سافله کویند واز سه عدد کنارهای سالف الذکر
همان کناررا که در بین زاویتان مؤخرتان است قاعدهٔ کتف تسمیه کرده اند وان کنارها را که از زاویتان
مؤخرتان تا بحد زاویهٔ مقدمه ممتد شده اند ضلعین کتف کویند اینقدر هست که یکی را از انها نیز ضلع عالی
و یکی را ضلع سافل تعبیر میکنند فی تقعیراته در طرف بالا در محل مائل بزاویهٔ مقدمه یک کودی هست که روی ان
بایک رباط پوشیده شده است و در زاویهٔ مقدمه یک وجه کوچک مقعر یعنی یک روی کوچک کود هست که کتف
در ان تمام منتهی شده است و او را نقرهٔ رأس عضد کویند و طرف زبری نقرهٔ مزبوره را عنق کتف تعبیر میکنند فی زوائده
در بین تقعیر ضلع عالی و نقرهٔ رأس عضد یک زائدهٔ دراز هست که منحنی شده است بطرف نقرهٔ مزبوره و زائدهٔ

اخرم

زوایای کتف

قاعدهٔ کتف

ضلعین کتف

نقرهٔ رأس عضد

لوحه ١٤
شکل ٩ شکل ١٠

مزبوره را از جهت اینکه به بینی کلاغ مشابهت است منقار غراب نامیده اند فی الترقوة وشکله ومحله ترقوه که عبارت
است از استخوان چنبر گردن استخوان دوم دوش بوده استخوانیست دراز ودر جانب استخوان سینه بسمت پیش محدب
ودر جانب شانه بسمت پس مقعر است ودر طرف بالای صدر ودر بین استخوان سینه وشانه عرضاً وضع شده است
فی وجهیه در استخوان ترقوه هم جسم میباشد وهم طرفین پس جسم او یعنی وسط او در طرفهای بالا و پایین
اندکی مسطح است فلهذا الها بمنابه دو وجه بوده طرفین مزبورین را باسمهای وجه اعلی ووجه اسفل تسمیه
وتمیز یافته اند ووجه اعلی قدری مستوی ووجه اسفل اندکی مشوش است ودر این وجه اسفل یك میزابه هست
که اندکی سطحی است ووجهین مذکورین محدود ومنتهی شده اند بدو عدد کنارها که کنارهای مزبوره ممدود اند
وبسبب اینکه وجهین مزبورین بسمت پیش مقوس هستند کنار پیشی محدب وکنار عقبی مقعر است فی اطرافه
هر یکی را از استخوانهای ترقوه دو عدد سرها هست آن سر را که در سمت استخوان سینه است طرف انسی وان
سر را که در جانب شانه است طرف وحشی گویند وطرف انسی مدور مانند است وباستخوان سینه مربوط است
وطرف وحشی مایل به پهنی بوده او را دو وجه ودو کنار میباشد وبوساطت راس اخرم نام مار الذکر بکتف
مربوط شده است فی العضد بازو که او را عضد تسمیه کرده اند قسم دوم طرف عالی است ودر آن یکقطعه
استخوان تنها هست که عظم عضد تعبیر میشود فی وجوهه در عظم مزبور یك جسم ودو طرف یعنی دو سر
مرعی میشود وجسم مذکور در شکل یك استوانی غیر منتظم بوده در آن سه وجه مشاهده میشوند که دو وجه
از آنها در پیش است یکی را از اینها که بجانب اندرون ناظر است وجه انسی ودیگری را که بسمت بیرون متوجه است
وجه وحشی گویند ویك وجه از آنها که در مقابل پشت است او را وجه موخر نامند ووجوه ثلثهٔ مرقومه
بازوایای ثلثه یعنی با سه عدد گوشه فرق وفصل شده اند وزاویهٔ مقدمه در مقابل انحنائه کبیره که در
طرف اسفل است بوده از بیرون باندرون اندکی پیچان نزول کرده ودر طرف پیش ودر طرف اسفل عظم مزبور
تمام شده است ودو عدد زاویه های باقی در پهلوهای استخوانهای بازو بوده در سرهای راس لقمی نام
نهایت میبابند فی طرفه العالی راس بالایی استخوان بازو در ادعای بالغ نتوء ذاتی بوده لکن در المفاصل
نتوء اضافی است وبکسر عظم مزبور مدور بوده در شکل نصف کره است وبا یك غضروف احاطه شده است
وباندرون متقعر ما الفا للتعریف شانه که او را نقرهٔ عضد نامند فرو رفته است ودر پهلوی زیر راس
مرقوم بلافاصله یك خراش عمیق هست که خط غار نام دارد وجوانب راس را احاطه کرده است ومحل مرقوم را
عنق عظم عضد تسمیه کرده اند وسوای از اینها در آن راس دو عدد حدبه ها نیز هست که از اینها در حجم وجسامت

وجه اعلی وجه اسفل

لوحه ١٥
شکل ٣ شکل ٤

عنق عظم عضد

بایکدیگر

بایکدیگر مغایرند وبین اینها با یك ثلمه فصل شده است وبزرگ این حدبه ها را سه عدد وجهها کوچك هست
وحدبه دیگر را همان یك روی کوچك هست فی طرفه السافل در راس پایینی استخوان بازو پنج عدد نتوءها
دو عدد اینها را راس لقمی اطلاق میکنند که یکی را از آنها با تعبیر راس لقمی انسی ودیگری را با راس لقمی وحشی تخصیص میدهند
وانها باتصالهای عضلات نافع هستند ودر طرف اسفل عظم مزبور از برای ارتباطهای مفصلهای زندین دو عدد
زایده های دیگر نیز هست وکذلك در او سه عدد مغاکها نیز هست که انها را نقره تعبیر میکنند که یکی از آنها
در پیش ویکی در وسط ویکی نیز در پس است ونقرهٔ اولی را سر که او را راس قرنی گویند فرو رفته است ونقرهٔ وسطی را
سر زند اسفل که راس ساعد نامند فرو رفته است ونقرهٔ عقبی را که سر زند اسفل که آرنج گویند فرو رفته است فی الزندین
قسم سیم طرف عالی را که ساعد گویند دو عدد استخوانهای دراز هست یکی را از آنها زند اسفل تعبیر میکنند که همان
استخوانست که در طرف زیری ساعد است ویکی را زند اعلی گویند که همان استخوان است که در طرف بالایی ساعد است
فی الزند الاسفل در زند اسفل هم جسم وهم طرفین مرعی شده است ووسط زند اسفل که جسم تعبیر میکنند
مثلث الشکل بوده در آن جسم سه عدد گوشه که قرنه تعبیر میکنند وسه عدد وجه هست که از زاویه ها مذکوره
یکی را زاویهٔ مقدمه ویکی را زاویهٔ انسیه ویکی را زاویهٔ وحشیه گویند واز وجوه ثلثهٔ مذکوره یکی را انسی ویکی را وحشی
ویکی را موخر گویند فی طرفه العالی در طرف بالایی عظم مذکور سه عدد بلندیها هست وبلندی ابتدائی را مرفق
گویند که آرنج است ودر حالتی که ساعد را بسط داده دراز کنند آرنج بر نقرهٔ پایینی استخوان بازو فرو میرود
ودومی را راس قرنی تعبیر میکنند راس مرقوم کذلك در حینی که ساعد را خم شود با نه مغاکی که در طرف پیشی استخوان
بازو است فرو میرود وسیمی را راس وسط گویند واین راس نیز همان نقرهٔ وسطی که با خودش مقابل است دخول
میکند وسوای از اینها در طرف مذکور سه عدد مغاکها که نقره تعبیر میکنند نیز بوده دو عدد انها را نقرتان نعلیتان
تسمیه کرده اند دو راس استخوان بازو با اینها فرو میروند ونقرهٔ سیم را از جهت اینکه حرف سین است که در رسم کتابت
یونانی است نقرهٔ سینیه تعبیر نموده اند وزایده که در پهلوی اندرونی طرف بالایی زند اعلا است وضد کوز خوانده
شد بنقرهٔ مزبوره فرو میرود فی طرفه السافل در طرف پایینی زند اسفل نیز دو عدد بلندیها بوده یکی بزند
اعلی فرو رفته است وان دیگری یك راس بروی بوده ببعض رباطها متصل شده است واین اکر سوع گویند
همان کندکی است که در پهلوی بند دست ودر طرف انگشت خنصر میباشد ودر بازو در طرف پایین دو عدد مغاکها
نیز هست که بیکی از اینها استخوان رسغ دست فرو رفته است ویکی بطرف اخر نفوذ کرده وتر وحشی زند اسفل از آن
منفعل ومعدوم است فی الزند الاعلی زند اعلی آن استخوان ساعد است که در روی زند اسفل موضوع شده است

ساعد زند اسفل

لوحه ١٥
شکل ٥ شکل ٤

مرفق

راس قرنی

راس وسط

نقرتان نعلیتان

نقرهٔ سینیه

کرسوع

لوحه ١٥
شکل ٧ شکل ٨

وازند اسفل اندکی کوتاه تراست در جسم زند اعلی یعنی در وسط او در مقابل قنزعهٔ زند اسفل یک قنزعه
هست و سه جهت نیز هست که با قید آنها وجه مقدم وجه انسی وجه وحشی تعیین و تشخیص کرده میشوند
فی طرفه العالی در سر بالایی زند اعلی یک مغاک هست که او را نقرهٔ راس سفلی عضد نامند و یک نتوء از
استخوان بازو باندرون او کذشته است و در جانب انسی او یک بلندی کوچک هست که به نقرهٔ سینیه
کذشته است و در پایین تر از آن یک حد بر دارد که وتر اسفل از عضله که نام او ذات راسین است باو متصل
شده است فی طرفه السافل در سر بسیار پایین تر زند اعلی یکنوع راس ابری هست که او را کوع تسمیه
میکنند نظیر کرسوع مرقوم بوده همان کندکی است که در جانب انکشت ابهام در محل نزدیک بر بند دست
ظاهر شده است و در طرف اسفل مذکور دو عدد نقره ها نیز هست که بیکی از انها محدب استخوان رسغ کذشته
و با دیکری سر پایینی زند اسفل کذشته است فی بعض تقعیراته در زند اعلی بعض موزها و شکافها نیز هست
وانها از برای بعضی وترها از وترهای عضلهای انکشتها که آن عضله ها را باسطه تعبیر میکنند مسلک و مجری
شده اند فی الید یعنی دست قسم چهارم طرف عالی بوده از رسغ و مشط و اصابع عبارتست فی الرسغ و اشکاله
در رسغ که عبارتست از استخوان که متصل است به سر استخوان ساعد و او را بفارسی خرده و عوام ناس موچ
و بترکی بیلک کویند هشت قطعه استخوانها بوده انها بنحو دو صف ترتیب و تصنیف شده اند و شکلهای
از استخوانها که در صف اول است تطبیق کرده اند بشکلهای بعض چیزها فلهذا یکی را عظم زورقی و یکی را عظم قمری
و یکی را نیز عظم مخروطی و یکی را نیز عظم حمصی کویند و عظم حمصی را عظم خارج صف نیز کویند و از عظمهای صف ثانی
یکی را عظم مربع و یکی را عظم اهرامی یعنی اهرمی و یکی را نیز عظم کبیر و یکی را نیز عظم کلوبی و عظم چنکالی نیز کویند
فی شکل المشط مشط الکف عبارت است از شانهٔ دست و در او چهار عدد استخوانها هستند که انها در طولهای
خود بلا انتظام مثلث الشکلند و دو عدد اولیهای انها در درازی مساوی یکدیکرند و استخوان سیمی از استخوانهای
اولی یکمقدار کوتاه تر است فی شکل السلامیات سلامیات عبارتست از قلمهای انکشت در هر یک انکشت
سه عدد بوده اولیهای انها از دومیها و دومیهای انها از سیمیها درازترند فی اسامی الاصابع اصابع
یعنی انکشتها و انها در طولهای خود با یکدیکر مساوی نبوده انکشت بزرکین که او را ابهامه کویند بسیار کوتاه
ترین انها است و باقی انکشتها در یک صف مرتب بوده لکن بطرزی وضع شده اند که با بهامه مقابل و معادلند
و بعد از انکشت بزرکین انکشت شهادت را که انکشت ابتدائی است مسبحه و بعضی سبابه و کذلک مشیره نیز کویند
و انکشت میانین را که در مرتبهٔ دوم آن واقع است وسطی کویند و انکشت سیم را که بفارسی انکشت بی نام کویند اسم

نقرهٔ راس اسفل عضد

کوع

ید
لوحه ۱۶
شکل ۱ شکل ۲

عظم زورقی عظم قمری
عظم مخروطی عظم حمصی
عظم مربع عظم اهرمی
عظم کبیر عظم کلوبی
مشط الکف

سلامیات
اصابع
ابهامه

بنصر

بنصر داده اند و چهارم را که بفارسی انکشت کالوج نامند خنصر کویند که انکشت کوچک است و چون در صنعت
انکشتر در او میباشد انکشت انکشتر را باو علم کرده اند

المبحث الثانی فی الاطراف السافلة

فی اقسامها رجل که طرف سافل بدن است عبارتست از سه قسم که انها ران و پای و ساق است فی الفخذ و تسمیه
در عظم فخذ یعنی در استخوان ران یک جسم و دو طرف معتبر شده است و در جسم عظم مذکور که اندکی منحنی شده است
یکنوع قنزعه هست که او را خط عظمی کویند و خط مرقوم در هر یکی از سرهای بالایی و پایینی به دو شعبه انفصال
شده و در آن محلها دو شاخه کشته است فی وجوهه این استخوان را سه وجه نیز میباشد یکی مقدم و یکی
انسی و یکی وحشی است و در روی اندرونی او که وجه انسی تعبیر میکنند در صنعت یک مجری هست که یک عصب
و یک شریان و یک رگ ساکن از آن مجری کذشته و بتغیر رفته و در انجا منتشر شده است فی طرفه العالی در سر
بالایی استخوان ران چهار عدد بلندیها هست یکی را از انها ورک کویند که بفارسی سرون و سرین نامند که سر
استخوان ران است و این بلندی در اطفال نتوء اضافی است بمغاک سرین که حق الورک تعبیر میکنند فرو رفته است
و در وسط راس مذکور یک عدد تقعیر کوچک هست که رباط مدور باند رود ران متصل شده است و این
راس بر روی راسی دیکر وضع شده است که او را عنق فخذ کویند و زواید های سیمی و چهارمی را حدبتان مدیرتان
کویند و یکی را حدبهٔ مدیرهٔ کبیره و یکی را حدبهٔ مدیرهٔ صغیره کویند و بعضی اینها را از روی اسمهای یونانی
انها طروخانتر تعبیر کرده یکی را طروخانتر کبیر و یکی را طروخانتر صغیر کویند و طروخانتر کبیر در طرف وحشی
و طروخانتر صغیر در طرف انسی و در جایی که از طروخانتر کبیر اندکی پایین تر است واقع شده است و در بین
طروخانتر کبیر و عنق فخذ یک مغاک هست که او را نقره تعبیر میکنند فی طرفه السافل در سر طرف
پایین عظم فخذ نیز چهار عدد بلندیها هست که دو عدد انها را راس لقمی کویند انها در طرف پس واقع
هستند و دو عدد زواید های باقی در جانب پیش موضوع بوده اینها سوای امتداد آنها راسهای اولی [illegible]
نیستند و در بین دو راس لقمیها و در پس یک عدد مغاک اندک بزرکی هست و در آن کوچکتر از این یک مغاک
دیکر نیز هست که بین راسهای پیشی را فصل کرده است فی الرضفه رضفه یعنی کاسهٔ زانو که بفارسی کردنا
زانو کویند یک عدد استخوان کوچک و مدور و پهن بوده در طرف پیشی سر پایینی استخوان ران موضوع است
و ان وجه او که در طرف پیش است یک مقدار محدب و بی انتظام است و در روی عقبی دو عدد مغاکها
دارد که با یک زاویه از یکدیکر فصل شده اند و انها با دو عدد زواید های استخوان ران متقابل هستند در طرف

لوحه ۱۸ لوحه ۱۹
شکل ۱ الی شکل ۸
عظم فخذ

ورک

عنق فخذ
لوحه ۱۸
شکل ۱ شکل ۲

لوحه ۱۸ شکل ۳ شکل ۴

بالای صفحه یکعدد تقعیر خفیفی هست که اکثر الیاف وتریهٔ عضلات باسطهٔ رجل باندرون آن متصل شده اند
و باز در طرف پایین وجه مذکور بعض تشویشات هست واین تشویشات از برای آنست که یک رباط بسیار محکم با آنها
چسبیده که رباط مذکور ملاصق میکند زایدهٔ حدبه نام را که در طرف پیش استخوان ساق پا واقع است و او را قصبهٔ
کبری گویند بکاسهٔ زانو فی القصبة الکبری وجهه از استخوانهای ساق که انها را عظمین ساق تسمیه میکنند یکی

لوحه ۱۸ شکل ۵ شکل ۶ قصبهٔ کبری

همان قلم ساق است که او را قصبهٔ کبری نامند و وسط او که جسم تعبیر میکنند طولا مثلث الشکل است لهذا او را سه
وجه میباشد انکه در جانب اندرونست و او را وجه انسی تعبیر میکنند روی او بسیط است و وجه وحشی او یک مقدار
مقعر و وجه مؤخر او یعنی روی عقبی او مدور است و عظم مذکور را سه گوشه ها نیز بوده گوشهٔ پیشی را قنزعه
گویند و گوشهٔ بیرونی را خط عظمی تعبیر میکنند و گوشهٔ اندرونی را زاویهٔ انسیه تسمیه میکنند که رباط بین العظمین
باین زاویهٔ انسیه متصل است فی طرفه العالی در طرف بالای عظم مزبور در محلی که تقریبا بقدر عرض چهار
انگشت است یک مجری هست که یک عصب و یک شریان فیک عرق از او مرور میکنند و بعد منشعب و منتشر
میشوند و در سر بالایی قصبهٔ کبری دو عدد مغاکها هست که در صورت قریب بشکل بیضی میباشند
و عمق آن مغاک که در طرف انسی است یعنی در طرف اندرونست از عمق آن مغاک که در طرف بیرونی است
زیادتر است و مابین آنها با دو عدد زایدها فصل و فرق شده است و در طرف پیش یک حدبه هست
که حدبهٔ مذکوره در اطفال نتوء اضافی است و در روی بیرونی این طرف بالا یک نتوء سطحی دیگر
نیز هست که قصبهٔ کبری را با قصبهٔ صغری که ذکرش خواهد امد ارتباط میدهد فی طرفه السافل

کعب انسی

در سر پایین قصبهٔ کبری یک نتوء یعنی یک کنده هست که او را کعب انسی تسمیه میکنند که بمعنی قاب اندرونی است
و هم چنین در سر پایینی او سه عدد مغاکهای کوچک نیز هست که انها را نقره تعبیر میکنند و از انها یک نقره
در وجه وحشی یعنی در روی بیرونی است که قصبهٔ صغری باندرون او گذشته است و بین دو عدد نقرهای باقی
با یک نتوء سطحی فصل شده است و انها از برای ارتباط ساق با پا مخصوصند و در پشت قاب اندرونی یک موزب
دیده میشود که وتر عضلهٔ مؤخرهٔ فخذیه با وتر عضله های انگشتها که غالطهٔ طویلهٔ مشترکه نام دارند از ان جاری

لوحه ۱۸ شکل ۷ شکل ۸ قصبهٔ صغری

کرده اند فی القصبة الصغری قصبهٔ صغری عبارت از عظم دوم ساق بوده بسیار باریک و در طولش شوشا مثلث
الشکل است فی وجوهه در ان سه وجه فرق و تمیز کرده میشوند و هر یکی از وجههای انسی و وحشی یکمقدار
مقعر است و روی عقبی اکثرها محدب و مدور است فی طرفه العالی در طرف بالایی قصبهٔ صغری یک مغاک
کوچک هست که عمق او کم است و نقرهٔ مزبوره با نتوء که در جانب بیرونی طرف بالایی قصبهٔ کبری است

مقابل است فی طرفه السافل در سر پایینی عظم مذکور و در روی اندرونی ان یک نتوء سطحی هست و در محل
اندک پس او یک موزب دارد و وترهایی که انها را اوتار قصبهٔ کبری نامند از موزب مرقوم مرور کرده اند

کعب وحشی

و این سر پایینی قصبهٔ صغری قاب بیرونی را که کعب وحشی تسمیه میکنند رسم کرده است فی القدم قدم یعنی پا

لوحه ۱۹ شکل ۱ شکل ۲

نیز به سه قسم منقسم میگردد که یکی رسغ قدم و یکی مشط قدم و یکی نیز اصابع قدم است فی الرسغ و اقسامه
رسغ القدم که عبارت است از خردهٔ پای هفت قطعه استخوان است که یکی را از انها از جهت اینکه بتاج
خروس نوعا مشابهت دارد بمعنی قنزعه اصطراغالی گویند و یکی را عظم عقب یکی را نیز عظم زورقی و یکی را

عظم اصطراغالی

نیز عظم نردی و سه عدد انها را نیز عظام مخروطیه گویند عظم اصطراغالی یک استخوان است در صورت
قریب بشکل مسدس لکن در ان شش وجه تمیز میتوان نمود و عظم مزبور با عظم ساق متصل است و در

عظم عقب

در جملهٔ سایر عظام است و استخوان اولی است عظم عقب استخوان پاشنه است بزرگترین جمیع عظام
قدم بوده طرف پس پای را واقع شده او را رسم و اخذ کرده است و یکمقدار دراز مانند است و بسیار ناهموار

عظم زورقی

و مشوش است عظم زورقی در پیش اصطراغالی در یکجانب مانند است که عرضا کشیده شده است و

عظم نردی

سبب تسمیهٔ او باسم زورقی مشابهت او است بیک سفینهٔ کوچک و سطح عظم نردی در پیش پاشنه
در طرف پهلوی عظم زورقی موضوع است و این عظم و اشکال و جهه بسیار مشوش بوده از جهت اینکه مانند
مهرهٔ بازی که بتخته نرد گویند مکعب است او را نردی تسمیه کرده اند یعنی شکل کعب بین زدشش پهلو است که

عظام مخروطیهٔ ثلاث

هر یکی از پهلوهای مزبوره مربع السطح است عظام مخروطیهٔ ثلاث در پیش عظم زورقی موضوع
و استخوانهایی بوده در شکل التی که او را اخوانی تعبیر میکنند میباشند و خوانی ظرفیت پستاند او که با
بکلو و دهن اطفال دوا و دارو در روی دهن میریزند اولیهای انها بزرگترین انها است و دومیهای انها کوچکترین انهاست

مشط قدم

و سیمهای انها وسطهای انها است فی المشط مشط قدم عبارت است از پنج قطعه استخوانهای شانهٔ پای و انها
با قیدهای اولی و دومی و سیمی الی اخره تعیین و تخصیص یافته میشوند و جایز است که دو عدد استخوانهای خورد را

عظام سمسمانیه

که در رسم تخم کنجد میباشند و با انگشتهای ابهام متعلق هستند و انها را اهل تشریح عظام سمسمانیه نامند
نیز از این پنج قطعه عظام محسوب نمایند و این عظام سمسمانیه در مفصلهای مجموع شانهها خواه از دست و خواه
از پای با قلمهای ابتدائی انگشتها یعنی در میانههای قلمهای مشط و قلمهای اولی اصابع موجود میباشند لیکن
دو عدد استخوانهای سمسمانی ابتدائی انگشت ابهام پایها از جملهٔ سایرین بزرگترند و عظام مزبوره در مفصلهای
که قلمها با یکدیگر متصل شده اند نیز هستند و کذلک بعضا در سایر محلهای بدن نیز پیدا میشوند مثلا در
سرهای جناحهای مهرهای ابتدائی کمر هر یکی دو عدد عظم سمسمانی و در روی راس لقمی استخوان ران و در پس

سلامی القدم

كذلك دو عدد در راس در سر نتو بحرى نيز دو عدد استخوانهای سمسانی یافت میشود وانگشتهای پای عبارت هستند از چهارده قطعه قلمها كه انها را مشرحين سلامى القدم تعبير ميكنند ودر هر يك انگشت سوای انگشت ابهام سه عدد سلاميات بوده در انگشت ابهام تنها دو قلم هست

دفتر عظام بدن الانسان

اعداد عظام راس	اعداد عظام الجذع مع متعلقاته
٨ عظام قحف	٢٤ فقرات
١٣ عظام فك اعلى	٢٤ اضلاع
١ عظم فك اسفل	٣ قص
٣٢ اسنان	١ عجز
١ عظم لامى	١ عصعص
٨ عظام صماخ اذن	٢ عظام حوضه
مجموع عظام الراس ٦٣	مجموع عظام الجذع ٥٥
عظام الاطراف	جمع العظام المعدودة المذكوره
٢ كتفين	٦٣ مجموع عظام الراس
٢ ترقوتين	٥٥ مجموع عظام الجذع
٢ عضدين	١٢٤ مجموع عظام الاطراف
٤ عظام الساعدين	مجموع عظام بدن الانسان ٢٤٢
٥٤ عظام اليدين	مجموع استخوانها در بدن انسان
٢ فخذين	قطع نظر از ان قطعات عظام
٤ عظام الساقين	كه بعد اتفاق كرده مانند
٢ رضفتين	جسم واحد شده اند چنانكه
٥٢ عظام القدمين	در بالا مذكور شد دويست
مجموع عظام الاطراف ١٢٤	وچهل ودو عدد است

القسم الثانى

لوح سیم

لوحهٔ چهارم

شكل ٢

لوح پنجم

لوحه هفتم

لوحهٔ هشتم

شکل اول

شکل ثانی

شکل دوم
شکل طرف اندرون
عظم مخروطی است

لوحه نهم

شكل اول

شكل ثانی

لوحهٔ دهم

شکل ۴

شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳

لوحهٔ یازدهم

شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳

شکل ۴

لوحهٔ چهاردهم

شکل ۵ و ۶
رسم دندهٔ پنجم چهاردهمین است
و یا دندهٔ کاذبهٔ چهارم است
که درین رسم از کنار پایینی او
و در ششم از کنار بالائی
او دیده میشود

شکل ۷ و ۸
رسم آن دندهای کاذبست
که آخرترین همهٔ آنها است
شکل هفتم صورت آن است
که از کنار پایینی و هشتم آن است
که از کنار بالائی نظر کرده شود

شکل ۹ و ۱۰
رسم استخوان انتهای چنبر گردن است
یعنی آنست که از روی بالائی و دوم
از روی پایینی دیده میشود

شکل ۱۱
رسم استخوان سینه است
که عظم قص نامند که از طرف
پیش یعنی از بیرون نظر کنند

لوحۀ پانزدهم

شكل پنجم و ٦
رسمهاى زند اسفل است
كه شكل پنجم از جانب او
كه بزند اعلى ناظر است و
شكل ششم از طرف مقابل او
ديده ميشود.

شكل ٧ و ٨
رسمهاى استخوان زند
اعلى نام است كه شكل
هفتم از جانب اندرون
زند مزبور و شكل هشتم
از جانب بيرون او ديده
ميشود

لوحه شانزدهم

شکل ١

شکل ٢

شکل ١٢

شکل ١٣

شکل ١٤

شکل ١٥

شکل ١٦

شکل ١٧

شکل ١٨

شکل ١٩

لوح هجدهم

شکل ۱ شکل ۲ شکل ۳ شکل ۴ شکل ۵ شکل ۶ شکل ۷ شکل ۸

شکل ۳ و ۴
دیسکهای کاسه زانو است
که در صفحه نامنده که در شکل سیم از روی
اندرون او که مشوش است و
شکل چهارم از روی بیرونی او
نظر کرده میشود و این دو بیرون
در محل از او سوای سر اُس او است
بابت غضروف احاطه شده بیرون
و دوائس مز بود ربا طقوة دار
متصل شده

شکل ۵ و ۶
صورت قلم ساق است یعنی
قصبهٔ کبری که در شکل پنجم
از طرف پیش و در شکل
ششم از طرف پس دیده
شود

شکل ۷ و ۸
رسم استخوان باریک است
که قصبهٔ صغری نامند

١

لوحهٔ اولی

صورت بدن انسانیست که بالمواجهه دیده شود و در این لوحه اکثر اقسام ظاهرهٔ بدن انسانی تعیین و بآنها اشاره شده است

ا جبهه یعنی پیشانی
ب مفرق که طرف پیش سر است
ح قفا طرف پشت سر است
ح صدغین یعنی شقیقها
ح نقره قفا کو لچ گردن است
د گلو
ی صدر یعنی سینه
ر از محل است که کودکی معده و خانه جان نامند
١ حوالی شرسوفیه
٢ حوالی سرویه
٣ حوالی ثنویه
رر مراقین است با ناف
س حرقفه که استخوانهای کش ران است
س رکب که روی زهار است
ص عانه یعنی زهار
ص حقوین پهلوها که طرف زیرین شاکله هاست
ط الیتان که محل جوش سر استخوان رانهاست

ع ع طرفین عالیین که دستهااست از دوش تا سر انگشتان
ع ع معطف المرفق یعنی محل خمیده که آرنج
ف ف رسغین یعنی موچهای دستها
ک ک شانه های دست که مشط گویند
ق راحت یعنی کف دست
ک ظهر ید یعنی پشت دست
ل ل فخذین یعنی رانها
م م رکبتین یعنی زانوها
ن لحم ساق
و رسغ قدم یعنی موچ پای
ه کعب انسی یعنی کوزك اندرونی
لا عقب یعنی پاشنه
ی مشطین یعنی شانههای پای
١ ٢ ٣ ٤ ٥ رقمهای انگشتان پای که از انگشت بزرك ابتدا شده علی الترتیب وضع شده است

لوحهٔ ثانیه

شکلهای الیاف و اغشیه و یك عدد عصب و یك عدد غده و انواع عضلات است

شکل اول رسمهای الیاف است
ا الیاف مستقیمه
ب الیاف معارضه
ج الیاف منحرفه
ح الیاف معدوده
د الیاف مقوسه
ر الیاف زوایائیه
س الیاف ملتوفه که الیاف دوار نیز گویند

شکل دوم رسم‌ها اغشیه یعنی پردها

ب غشاء مبسوطه واحده

ج طبقهٔ واحده

شکل سیم رسم‌های شعبه‌های شراین و عروق است

ا عرق رگ ساکن است

ب شریان رگ جهنده است

ج بندهای که جهت باز پس نکشتن خون است

د رگهای که پر از خون است

س شعبه‌های که در نهایت شریانست

ص ص ص ص شعبه‌های که بیکدیگر ملحق هستند

شکل چهارم رسم طبقات شریانها است

ا طبقهٔ وتریه

ب طبقهٔ غددیه

ج طبقهٔ لحمیه

د طبقهٔ غشائیه

ر ر ر طبقهای پیرونی است که جهت نمایان شدن طبقه‌های اندرونی اندرونیها یکدیگر برداشته شده و کشاده گشته‌اند

شکل پنجم رسم طبقات عروق است

ا طبقهٔ غشائیه

ب طبقهٔ اوعیویه

ج طبقهٔ غددیه

د طبقهٔ لحمیه

ر ر ر طبقه‌های بیرونیست که از جهت نمایان شدن طبقه‌های اندرونی اندرونیهای یکدیگر کشاده شده‌اند

شکل ششم رسمهای دساتیهائی که در رگها واقع شده‌اند وانها را والوله گویند که از جهت نمایان شدن دسامات مذکوره همان رگها که دسامات دارند شکافته شده وکشوده گشته‌اند

ا والوله واحده

ب ب دو عدد والوله‌ها است که در قرب یکدیگر واقع شده‌اند

شکل هفتم رسم رگهای باریک است که اوعیهٔ لینفاتیقیه گویند

ا یک عدد وعاء لینفاتیقی است که خالی کرده شده است

ب ب یک عدد رگ است که در پهلوی اوعیهٔ لینفاتیقیه واقع شده است

ج یک عدد بند است که از جهت نگاه داشتن خلط لینفا نام است

د د د اوعیهٔ لینفاتیقیه است که با خلط لینفا نام پر است ودر محلها هر یک از عقدها یک عدد والولها یعنی دساتیها دارند و این عقدها را ابنوبه گویند

شکل هشتم رسم یک عصب است

ا غلاف است

ب الیاف مجوف عصب است

شکل نهم رسم غدهٔ واحده یعنی یک عدد گره است

ا اوعیهٔ دمویهٔ غده است یعنی رگهای متعلقهٔ او

ب عصب غده است

شکل دهم صورت عضلهٔ بسیطه است

ا رأس عضله است که الیاف از یکدیگر جدا نموده شده است

ب بطن عضله است که از الیاف لحمیه یعنی از لحم مرکب است

ج ذنب عضله یعنی دنباله ماهیچه

د د زاویه‌های عضله است که حاصل شده‌اند از اتصال الیاف بیکدیگر

ر الیاف غشائیهٔ عضله ۱ ۲ ۳ اوعیهٔ دمویه و اوعیهٔ لینفاتیقیه و عصبهای عضله است

شکل یازدهم رسم یک عضله است در حالتی که برای اجرای عمل خود منقلص (?) گردیده باشد

ا رأس عضله

ب بطن عضله

ج ذنب عضله

شکل دوازدهم رسم یک عدد عضلهٔ مرکبه است

ا ج وتر رئیسی در بین عضله که از او شکافته شده و کشاده گشته است

د ر وتر اندرونی عضله است

د س دو عدد الیاف لحمیه است که بتر تیب وضع شده‌اند بعضی هستند

شکل سیزدهم رسم یک عدد عضلهٔ مرکبه است که تنها است

ا وتر مرکب خارج است که شکافته شده است

ب وتر باطن که مانند او جدا گشته است

ج ج بطن یکی از عضله‌ها است که شکافته شده و جدا گشته است

شکل ۱۲ د د بطن عضلهٔ دیگر است که هم چنان شکافته شده است

لوحهٔ ثالثه

رسم مجموع عظام مرتبهٔ بدن است که اسکلت مینامند در وقتی که از مقابله نظر کرده شود

ا عظم جبهه که عظم اکلیلی است

۲ عظم فک اعلی یعنی استخوان زنخ بالایی

۳ عذار یعنی دائرهٔ شقیق

۴ فک اسفل

۵ ثنوئین مقدمین یعنی قرنین حادین

۶ ثنوئین موخرین یعنی راسین لقمیین

ب ب ثقبهٔ ذقن که در هر یک جانب است

ج ج دو عدد زاویه‌های فک اسفل

د د د س مجموع استخوان پشت مازه است که جذع نامند که حرف د تا حرف ر فقرات عنق است و هفت قطعه است و از او تا بحرف ر ظهر است که دوازده فقره است و از او تا بحرف د قطن یعنی استخوان کمر است که پنج فقره است حرف س عجز

نیز عجز یعنی استخوان سرین است

۷ دوازده عدد استخوانهای دنده است که هفت عدد آنها را که در بالا و با استخوان سینه منتهی شده است صحیحه و پنج عدد پایینی را اضلاع زور گویند

۸ عظم قص است یعنی استخوان سینه

۹ غضروف خنجری است که قطعهٔ سیم عظم مذکور و نهایت او است

۱۰ ۱۱ کتفین یعنی شانه‌ها

س س بلندیها است که منقار غراب نام دارد

ص ص سرهای اخرم نام شوکهای شانه است

صه صه زاویهٔ مقدمهٔ علیا

ط ط ترقوه یعنی استخوانهای چنبر گردن

۱۲ عظم عضد یعنی استخوان بازو

غ از سر استخوان بازو که بنقرهٔ راس عضد کذشته است
عا موزب استخوان بازو
عه عنق عضد
عو راس یعنی وحشی طویل سر پایینی
فا راس یعنی انسی قصیر سر پایینی
ف نقرهٔ مقعدهٔ صغیره
۱۳ زند اسفل
فه راس قرنی
ق راس صغیر ابری که در سر پایینی زند اسفل
واقع است و اورا کرسوع تعبیر میکنند
۱۴ زند اعلی
ک انتراس زند اعلی که با استخوان بازو مربوط است
ك حدبهٔ صغیره است
که در سر پایینی زند حز بود واقع است
و در عضلهٔ ذات راسین باو متصل شده است
ل راس ابری است که اورا کوع تعبیر
کنند و در پایینی زند اعلی واقع است
۱۵ استخوانهای موج است که عظام رسغ نام دارند
لالا استخوانهای شانه
۳۲۱ هر سه قلمهای هر یك انکشت

۱۶ استخوانهای کشن ران که حرقفه کویند
۱۷ استخوان حقهٔ ران که حق الفخذ کویند
۱۸ عظم عانه یعنی استخوان زهار
۱۹ عظم فخذ یعنی استخوان ران
م سر استخوان ران
ما طرو خانتر کبیر یعنی حدبهٔ مدیرهٔ کبیره
مح طرو خانتر صغیر
مدمد دو عدد راس لقمهای سر پایینی
استخوان ران
مر رصفه یعنی کاسهٔ زانو
۲۰ قصبهٔ کبری یعنی قلم ساق
ن کعب انسی یعنی کوزك اندرونی
۲۱ قصبهٔ صغری یعنی قلم کوچك ساق پای
نا کوزك بیرونی
۲۲ استخوانهای موج پای که قسم اولین
پای میباشند
۲۳ استخوانهای شانهٔ پای که پنج عددند
وقسم دوم پایند
۲۱ دو عدد قلمهای انکشت ابهام
۳ ۱۶ سه عدد قلمهای هر یکی از چهار عدد انکشتان باقی

لوحهٔ چهارم

صورت مجموع عظام مرتبه است که اسکلت تعبیر میشود هرگاه از طرف پشت نظر نمایند
شکل اول حح استخوانهای جداوین ۲ عظم اوجتبالی یعنی عظم قفا
۱ درز سهمی است که عظمین جداوین با او مربوط شده اند حاحا درز لامی است که با این درز عظم اوجتبالی

بعظم جداری متصل شده است
۳ عظم بمپورالی یعنی عظم صدغی
۴ اتصال درز قشری نام است که عظم جداری
با عظم بمپورالی متصل شده است
س س سوراخهای ثقبهٔ بادیطالیه نام است که
در هر یك جانب واقع است و رکهای که مجیب لولا ی
حجاب صلب دماغ میروند از انها میکذرند
۵ نتوء شقوی که عذار نامند
۶ فك اعلی یعنی زنخ بالایی
۷ فك اسفل
۸ ثقبهٔ ایست که در درون کانال زنخ سر فك اسفل
واقع است که از او عصبها و رکها کذشته است
۹ هفت عدد فقرهای کردن
صص دوازده عدد فقرهای پشت
۱۰ پنج عدد مهرهای کمر
۱۱ سرین
۱۲ استخوان پاردم
عهعه استخوانهای دوازده عدد ندهٔ هر یك جانب
عوعو استخوانهای شانه
فافا قاعدهای شانه
صص زاویهای پایینی شانه ها
۱۳ زاویهٔ موخرهٔ علیا
۱۴ شوك كتف
۱۵ زائدهٔ کتف که اخرم کویند ۱۶

۱۶ عنق کتف
۱۲ استخوان بازو
۱۸ سر استخوان بازو
۱۹ موزب کبیر سر پایینی استخوان بازو
۲۰ مغاك نقره نام که در طرف پس سر پایینی
استخوان بازو واقع است و دست در حالت دراز
شدن باو میکذرند
۲۱ راس یعنی انسی استخوان بازو
۲۲ استخوان دست که زند اسفل نام دارد
۲۳ مرفق یعنی آرنج
۲۴ زند اعلی
۲۵ نتوء ابری کرسوع نام که در سر پایینی زند اعلی است
۲۶ استخوانهای موج
قق استخوانهای مشط و استخوانهای سلامیات نام
۲۷ حرقفه یعنی استخوان کش ران
۲۸ حق الفخذ یعنی استخوان حقهٔ ران
۲۹ استخوان زهار
۳۰ عظم فخذ یعنی استخوان ران
۳۱ سر استخوان ران
۳۲ طرو خانتر کبیر
۳۳ طرو خانتر صغیر
کك راس لقمهای استخوان ران
۳۴ کودی بزرك که در میان راس لقمها است
۳۵ قصبهٔ صغری

۳۶ قصبه کبری

۳۷ استخوان پاشنه

۳۸ شانه پای و استخوانهای انگشتها

شکل ثانی

رسم استخوان سر یک بچه نه ماهه است که جنین گویند

۱ عظم جداری

۲

۲ شکاف سر که دامغه تعبیر میکنند

۳ جیب طولانی عالی حجاب صلب دماغ

۴ عظم جبهه یعنی استخوان پیشانی که اکلیلی نیز گویند در حالتی که بدو قسم منفصل شده باشد

۵ استخوان شقوق

٦ استخوان نخ پایینی

لوحه پنجم

رسم عظم جبهه یعنی عظم اکلیلی است در وقتی که از طرف پیش در او نظر کنند و در روی دو عدد جوفها گشاده شده است که انها را جیب جبهی نامند

ب ب کودیها شقوق که انها را تعبیر صدغ گویند که از بالا بسوی پایین امده اند

حح بلندیها که در دنباله های چشم واقعند و انها را نتوء وحشی مدار عین نامند

دد بلندیها که در گوشه های بزرگ چشم که موق گویند واقع است و انها را نتوء انسی مدار عین نامند

ﻫﻫ ان گودیها است که تقعیر حاجبی نام دارند که بعضا در انها سوراخهای ثقبه حاجبیه نام یافت میشوند

س س از مجوفها است که انها را جیب جبهی و جیب

وجیب حاجبی تعبیر میکنند که درمیان دو لوح های استخوان میباشند

ص ص دو عدد میل است که هر یکی از انها بیکی از جیبها که مدخل و از مخرج جیب که با سوراخ بینی تعلق دارد ظهور کرده است

ط همان فاصله است که در میان دو جیب است و انها را از یکدیگر فرق و فصل میکند

ع ان بلندی است که او را نتوء انفی عظم جبهه و کذلک شوک انفی تعبیر میکنند و بقاعده های دو عدد استخوانهای بینی تکیه کرده است

لوحه ششم

شکل اول

رسم عظم جداری است که از روی بیرونی نظر کرده باشند

ب ب روی بیرونی عظم جداری است که محدب و مستوی است

حح کنار پیشی عظم مزبور است که دندانهای او با دندانهای عظم جبهه متصل شده و بسبب این اتصال درز

درز اکلیلی را احداث میکند و در سر بالای این کنار لوحه اندرونی این کنار نموده میشود

دد کنار بالا است که بسبب اتصال او با استخوان که در قرب او است درز سهمی را احداث میکند

ﻫﻫ کنار عقبی است که با عظم قفا متصل بوده با او

یلا

یک قسم درز لامی را احداث میکنند

ﻫﻫ ح کنار پایینی است که کود و تیز است و بواسطه درز قشری با استخوانهای شقوق و بجناح خفاشی کبیر عظم اسفنودی متصل میشود

شکل دوم

رسم عظم جداری است که از روی اندرونی نظر کرده شود

ب ب روی اندرونی عظم جداری که مقعر و مشوش است

ح د ﻫ شیارها است که شریانهای حجاب صلب در جوفهای انها واقع شده اند و این شیارها را از جهت مشابهت انها با برگ انجیر اوراق تینیه نامیده اند

ع شیار کبیر است که شیارهای دیگر گویا از او تفرع کرده اند

س س کنار پایینی است که اکثر از درز قشری را احداث میکند و در سر عقبی او یک شیار کوتاه و واسع هست که یک قسم جیب معارض حجاب دماغ را اخذ کرده است

شکل سیم

رسم عظم قفا است که از روی بیرونی نظر کرده شود

ب روی بیرونی عظم قفا است که محدب و مشوش است و در آن حدبه ظاهره او و شوک او نموده شده است و خطوط ممدوده که عضلات ظاهر سر با انها متصل شده اند نیز نموده شده اند

ع ثقبه کبیره قفویه که از او نخ مستطیل گویا

وسایر مرور کرده اند

حح دو عدد راس لقمی عظم قفا است که سر نخ فقره ابتدائی گردن بواسطه این راسها مربوط شده است

د دو عدد ثولیها است که عضلات با انها متصل شده اند و دو عدد عضله های سر که مستقیمه صغیره مؤخره نام دارند با انها متصل شده اند

ﻫ ثقبه لقمیه مقدمه که از او عصب زوج تاسع نام مرور کرده است

شکل چهارم

رسم عظم قفا است که از روی اندرونی نظر کرده شده است

اب ح شعبه بالایی ان زاید است که در شکل صلیب واقع است و او را شوک تعبیر میکنند و در روی او یک شیار هست که طرف مؤخر جیب طولانی عالی حجاب صلب دماغ را اخذ کرده است

د ﻫ شعبه های شوک صلیبی است که در پهلوی او واقع است که در هر یک از انها یک شیار واسع بوده جیب معارضهای حجاب صلب را اخذ کرده اند و اکثر ان است که یکی از ان شیارها از دیگری عمیق تر است

س شوک او حتبالی

ص ص دو عدد حفرها است که در پایین است و دماغچه را احتواء کرده اند و در بالای از انها دو عدد حفرها نیز هستند که انها کره های

دماغ را احتوا کرده اند

شکل پنجم

رسم عظم صدغ است که از روی بیرونی نظر کنند

ا مجرای ظاهر اذن

ب همان بلندی است که نتوء معارض نامند

و با یك غضروف احاطه شده است و در طرف بالای غضروف مذکور راس لقمی زنخ واقع است و در طرف عقب ان کودی که نقره غلانودیه نامند واقع است

ح د قطعهٔ حجریهٔ استخوان شقق

ح سر قطعهٔ حجریه

ر نتوء عذاری است که بسبب متصل بودن ان به استخوان کونه قوس صدغ را رسم کرده است

س نتوء حلمی

ص از قسم از استخوان شقق است که بعظم قفا مربوط شده است

ص ط قطعه بالای استخوان شقق است که قطعهٔ حجریه نام دارد و عظم مذکور با او بعظم جداری متصل شده است

ط ح از قطعهٔ از استخوان شقق است که بعظم اسفنوئی مربوط است و بجهة اینکه وسط قطعهٔ مزبوره مقعر است مقعر مذکور را تقعیر اسفنوئی گفته اند

شکل ششم

رسم استخوان شقق است که از روی اندرونی نظر کنند

ا نتوء صخری که در روی زاویهٔ انسیهٔ ان یك شیخ هست و در ان یك جیب هست از جیبهای حجاب دماغ

ب ب کنار پایین و باریك است که با عظم جداری متصل شده درز قشری را احداث کرده اند

ح یك عدد سوراخ کوچك است که در گوشهٔ نتوء صخری واقع شده است و در اطفال این سوراخ بالعکس بسیار بزرك است و از او رگها مرور میکنند

د سوراخی است ثقبهٔ انسیه نام که دو قسم عصب سمع از او مرور میکنند

ط ح

لوحه هفتم

رسم استخوان یکعدد سر است با استخوان زنخ پایینی که از جهت اینکه اندرونهای پیشانی و بینی نیز خوب نمودار شوند یك مقدار از قطع شده است

ب ب درز اکلیلی

۱ درز سهمی

۲ سر درز سهمی است که در اندرون استخوان سر نموده میشود ۲

۳ درز قشری

ص ص قطعهٔ بالایی عظم جبهه است که از این محل قطع شده قطعهٔ اکبر او اخراج کشته است

ط ط اسفنج بین العظمین

ح ح عظم جداری

۴ استخوان پشت سر است که عظم قفا نامند و از اندرون استخوان سر نموده میشود

۵ تقعیر ابتدائی است که در طرف مقعر عظم مذکور است که بهمان دو عدد تقعیرهای دیگر با حرفهای و و اشاره شده اند منتهی است

ك ك با ان طرف مقعر نیز دو عدد تقعیرهای کوچك علیحده اند

۶ استخوان شقق

۷ نتوء حلمی

۸ نتوء ابروی

۹ جیب ایسر عظم جبهه یعنی تجویف طرف چپ او که کشاده شده است

۱۰ یکعدد میل است که بتجویف مذکور داخل شده است که سر او از مجرایی که در طرف چپ تجویف است و با سوراخ بینی تعلق کرده است ظاهر شده

۱۱ یکعدد نتوء عظم جبهه است

۱۲ طرف پیش عظم جبهه است

۱۳ نتوء بزرك که در شقق طرف راست است

۱۴ نتوء موخر جانب یمین

۱۵ نتوء خفاشی

۱۶ یك سوراخ عظم مخروطی است که عصب عین از او گذشته بچشم میرود

۱۷ قطعهٔ بسیار فراخ شکافی است که در نتوء کبیر صدغی عظم مخروطی میباشد

۱۸ یك سوراخ است که در عظم مزبور واقع است که شعبهٔ دوم زوج خامس از اعصاب دماغ از او میگذرد

۱۹ ان سوراخ است که شعبهٔ سیم زوج خامس از او گذشته است

۲۰ تقعیر کبیر است که در طرف راست عظم اسفنوئی واقع است

۲۱ یك سوراخ است که تعلق ان تقعیر از عظم اسفنوئی که در طرف چپ است با سوراخ چپ بینی با او است

۲۲ طرف پیش از فاصله است که دو عدد جیب کبیر عظم مخروطی را از بالا بسوی پایین فصل کرده است

۲۳ نتوء اسفل عظم اسفنوئی که در یك تقعیر عظم میکعه واقع است

ن ن ن انواع نسوج مشیمیه است که در بالای عظم اسفنجی واقع است

۲۴ این محل نیز عبارت از نسیج مشیمی است

۲۵ استخوان کونه که عظم وجنه تعبیر میکنند

۲۶ یك نتوء است که استخوان کونه با نتوء ملتحم ۱۵

پیشانی با این متصل شده است

۲۷ یک نتوء است که با استخوان زنخ متصل شده است

۲۸ یک سوراخ کوچک است که در طرف پیش استخوان زنخ است

۲۹ استخوان زنخ

۳۰ یک سوراخ است که تعلق تقعیر کیسهٔ استخوان زنخ با سوراخ طرف چپ بینی با این است

ل ل یک برآمدگیست در استخوان زنخ که لوح سافل انف که در طرف چپ او است با ان متصل است

۳۱ یک میل است که در گوشهٔ نزدیک چشم یکو داده که مجرای کیسهٔ دمعیه در او واقع است که نزد و مجرای مذکور در سوراخ بینی طرف راست بطرف زیر عظم اسفنجی اسفل بلا فاصله واصل میشود وازجهت

وازجهت نمودار شدن دهن مجرای مذکور عظم [illegible] از محل مرسوم قطع شده است

۳۲ یک سوراخ است که در طرف زیر مدار عین واقع است که یک شعبهٔ زوج خامس از اعصاب دماغ از او خروج می کند

۳۳ یک میل است که از ثقبهٔ حنکیه میگذرد

۳۴ طرف اسفل استخوان زنخ که در کودی بینی و در روی کام واقع شده است

۳۵ اتصال زنخ با نظیر خویش

۳۶ چند تا دندانها است

۳۷ عظم حنک یعنی استخوان کام

۳۸ اتصال استخوان کام با نظیر خود

لوح هشتم

شکل اول

رسم عظم مخروطی است با دو عدد استخوانهای زنخ

ا طرف پیش عظم مخروطی

ب ب دو عدد بلندیهای شقوق که در عظم مذکور است

ج ج همان محلها از بلندیها هستند که کنارهای شقفها است

هه دو عدد سوراخهای کوچک است که از انها شعبهای کوچک شریانی میگذرد

د د یک شکاف دراز است که در هر یکی از نتوهای بعض بلندیها واقع است که از بعض عصبها میگذرند

ر شوک عظم مخروطی است که در طرف پس و پهلو واقع است

س س دو سوراخ است که اعصاب عین میگذرند

ص ص کذلک دو سوراخ است که شعبهای دوم زوج خامس از اعصاب دماغ میگذرند

ط ط دو عدد سوراخهای تقعیرهای جیب نام استخوان زنخ است که از انها باندرونهای بینی مخالطه می اید

ع یک قسم از ان فاصله است که در میان سوراخها بینی است

ف ف دو عدد استخوانهای زنخ

و و دو عدد تقعیرهای عظم مزبور

ا طرف پایینی استخوان زنخ است که در جوف بینی در روی کام نمودار میشود

۲ فرجه که در اندرون کودی تقعیر انفی نما مجرای انف است

۳ رسم یک میل است که با استخوان زنخ طرف راست گذشته است

۴ یک مجرای کشاده شده است که از اندر قعر پایین مدار یک شعبهٔ جناح دوم از زوج خامس اعصاب دماغ خروج می کند

ل ل پنج عدد دندانهای اسیا

م م دو عدد دندانهای فندق

ن ن چهار عدد دندانهای پیش

شکل دوم

رسم طرف اندرونی عظم مخروطی که در ان دو عدد تقعیرهای عظم مرقوم ظاهرند و کنارهای دو عدد بلندیهای بزرگ شقوق انهلوهای تقعیرهای مزبور بلند گشته اند

ا طرف پیش عظم مخروطی

ب طرف پس عظم مخروطی

ج ج دو عدد نتوء صغیر بزرگ

د د در هر نتوء یک فرجهٔ دراز است که از ان شعبه زوجهای سیم و چهارم و ششم اعصاب دماغ و شعبهٔ ابتدائی زوج پنجم گذرند

ر ر سوراخهای کوچک است که از انها شعبهای کوچک از شریانها که بچشم رفته اند خروج میکنند

س س دو نتوء غلافی مقدم

ص ص دو نتوء غلافی مؤخر

ط ط دو سوراخها که اعصاب عین میگذرند

ظه ظه دو سوراخها که شعبههای دوم زوج پنجم اعصاب دماغ میگذرند

ع ع سوراخهائی که شعبهای سیم زوج خامس اعصاب میگذرند

عه عه سوراخهای ثقبهٔ خفاشیه نام

ف ف سوراخهای که جانبها شریانهای سباتی و شبکه نام که شریانهای حجاب صلب است میگذرند

ک ک نتوهای عظم مخروطی است که در طرفهای پس و پهلو او واقعند

ك ك هر یکی از قسمها نتوهای خفاشی است

کا کا فرجهها است که در طرفهای پس جفرهای سرچیده است و از انها رگهای سباتی انسی نام گذشته با استخوان سر دخول می کنند

ل ل دو عدد تقعیرهای بزرگ جیب نام عظم مخروطی که کشوده شده اند

م م دو عدد فرجهها یعنی میانهها است که از انها با اندرون بینی تعلق و مناسبتها هست

ن فاصلهٔ عظمیه که در بین سوراخهای بینی است

لوحهٔ نهم

شکل اول

رسم طرف پیش و پایین استخوان سراست که قحف تعبیر میکنند

ب ب طرف پایین استخوان پیشانی

۱ یك سوراخ است که در طرف بالای زایدهٔ غربالی نام بلافاصله موضوع است

۲ یك شوك است که در روی سوراخ مذکور بلافاصله واقع است

ج ج دو عدد تقعیر بزرك استخوان پیشانی است که اندکی کشاده شده است

۳ عظم انتوکی که عظم غربالی است

۴ نتوء قنزعه نام

د د سوراخهای ریزه و ریزه‌ایست که در عظم غربالی واقع است و از انها خیطهای کوچك زوج اول که اعصاب شم تعبیر میکنند از اعصاب دماغ گذشته بغشایی که در طرف پیش اندرون بینی است منتشر میشوند

۵ طرف پیش عظم مخروطی

۶ طرف پس عظم خربود

ر ر دو عدد نتوء صغیر زك

س س یك فرجهٔ طویله که در هریکی از نتوهای مذکور واقع است

ص ص سوراخهای کوچك است که از انها شعبهای کوچك شریانها امیکذرند

ط ط دو نتوء غلانوی مقدم

ع ع دو نتوء غلانوی مؤخر

۷ مغاکی است که حفرهٔ سرجیه تعبیر میشود و کرهٔ غدهٔ بلغمیه نام در او است

و و سوراخهایی که شعبهٔ دوم زوج خامس از اعصاب دماغ میکذرند

ه ه سوراخهایی که عصبین عینین گذشته‌اند

و و سوراخهایی که شعبهای سیم زوج پنجم اعصاب مذکوره میکذرند

ک ک سوراخهایی که هریکی از شعبهای ثالث وحشی که بمجاب صلب جمجمه و از او گذشته‌اند

کا کا سوراخهایی که در طرف پس حفرهٔ سرجیه واقع هستند و رکهای ثابت الشبه نام با استخوان سر از انها گذشته داخل میشوند

ك ك استخوانهای شقیق که تمپورالی نام دارند

ل ل استخوانهای عظم حجری نام

لا لا سوراخهایی که عصب سمع گذشته‌اند

لو لو عظم اوجتبالی یعنی عظم قفا

له له دو تقعیر کبیر است که دماغ باندرون انها وضع شده است

م م دو قسمتی خرهای بالایی

۸ نهایت مؤزوب ابتدائی عظم قفا است که علامتهای ماما که نشانه‌های دو مؤزوب یکراست

دیگر است از او صدور کرده بسوی طرفهای پهلو هریکی بیك جانب نزول کرده و در پایین بسوراخهایی که با حروف ح ح بانها اشاره شده است منتهی گشته‌اند و اشارهای مد مد طرفهای پیشی سوراخهای خربود است و از این سوراخها عصب زوج ثامن با عصب شوك ظهر می‌گذرد

۹ ثقبهٔ کبیرهٔ عظم قفا

ن ن سوراخهایی که زوج تاسع مرور میکند

نو نو سوراخهاییست که هریکی از جیب معارضها دماغ مرور میکند و این جیبها بعروق فقراتیه خالی میشوند

۷ یك بلندی است که در میان دو عدد تقعیر بزرك پایینی عظم واقع است

نه نه نه مادهٔ که در میان دو لوح استخوان سر که او را اسفنج بین اللوحین مینامند واقع است

شکل دوم

رسم طرف پایینی و بیرونی استخوان سراست با استخوان زنخ بالا

ب ب جفت دوم استخوان زنخ بالا یعنی دو عدد استخوان کونه که عظمین و جنه کویند

ج ج بلندیهایی که نتوهای شقیق اکر عذارین مذبد احداث کرده‌اند

د د طرفهای بیرونی دو استخوان زنخ

ر ر هریکی یك سوراخ است که در طرفهای پیش کرملا

که مدار وحشی تعبیر میشوند واقعند

س س طرفهای پایینی دو استخوان زنخ است که قسم اکثر کام را اینها احداث کرده‌اند

سا یك کودی است که در پشتهای دندانهای پیش بالایی بلافاصله واقع است و در غور ان سوراخها هست ثقبهٔ ثنویه نام که انها باندرون بینی خارج میشوند

سه سه پنج عدد دندانهای اسیاب

سو سو دو دندانهای فندق

سه سه چهار دندانهای پیش

ص ص دو استخوان کام

صه صه سوراخهایی است که هریك شعبهٔ جبل دوم زوج پنجم اعصاب دماغ از انجا مرور کرده‌اند

صد طرف بالا و پس عظم میکعه

صو طرف پس عظم اسفنوئدی

صه صه نتوئین کبیرین شقیقها

ط ط نتوء خفاشیها

ع قسم عالی از عظم اسفنجی عالی

ع ع سوراخهاییست که حبل سیم از جفت پنجم عصب باو میکذرد

عد عد سوراخهاییست که شعبهٔ سباتی وحشی که بمجاب صلب دفنه منتشر شده است میکذرد

عو عو استخوانهای شقیق که تمپورالی نامند

عه عه نتوهایی که برسم کردن محلهای عذار

نام شقیقها اغاثت میکنند

وو محلهایست که عذار تعبیر میکنند

اا کودیها که سر زنخ پایینی بادو مربوط است

قق استخوانهای عظم حجری نام

هه این سوراخها است اندکهای تجاویف اذن نام که بدماغ مرور کرده اند

وو سرهایی که نتوء ابرئی نام دارند

کا سوراخیست که قسم صلب عصب سمع باو مرور کرده است

کک سوراخهای مجرای ظاهر اذن نام

کجکج نتوء حلمیها است

کدکد سوراخها است که در پس هر یکی از نتوهای مذکور واقع است و رگهایی که بجیب معارضهای حجاب صلب دماغ خالی میشوند ازینها مرور کرده است

کوکو عظم اوجبالی یعنی عظم قفا

ل طرف اسفل عظم خربود

لا ثقبهٔ کبیرهٔ اوجبالیه

لجلج دو عدد نتوها که سرها او بفقرهٔ ابتدائی گردن مربوط است

لهله دو عدد سوراخها که با مغاکهای وداجین مقابل هستند و محلهای انها همان موضع است که جیب معارضها برگهای وداجین غائرین نام خالی میشوند

لیلی دو عدد نتوهای کوچکند که در طرف اندرونی تجویف یعنی استخوان سر واقعند

مم یک تقعیر است که در پس هر یکی از دو عدد نتوها که با جزوهٔ ابتدائی گردن مربوطند بلا توقف صلب واقع شده است

نن دو عدد حفرهای کوچکند

و یک نتوء عظمی کوچک است یعنی ابرمدکی

ك استخوان است

لوحه دهم

شکل اول

وسم عظم غربالی است که از طرف بالا نظر کرده شود

بب سطح عظم غربالی است که با ثقبهها مانند سوراخهای غربال مملو است و همین قسم از عظم خربود است تنها که در اندرون تجویف نظر کرده میشود

ج نتوئی که قنزعهٔ غرابیه تعبیر میکنند

د نسیج مشیمی است که سطح غربالی را احاطه کرده است

رر عظمین مستوین که هر یکی از انها در یک طرف دو پهلوها واقع است

سس بلندیهای کوچکند که در طرفهای پایین و پهلوی عظم اسفنودی واقعند و ازین جهة

ح انها را قرنین اسفنودی نامیده اند

شکل

شکل دوم

وسم عظم غربالی است که از روی پایین نظر کرده شود

ا کودی است که در میان دو لوحهایی که جسم مشیمی تعبیر میکنند از عظم غربالی واقع است

ت یک لوحه است که در اندرون تقعیر خربود دو وسط از بالا بپایین می اید و یک قسم شده است از ان فاصله که در اندرون بینی است

حح استخوانهای سوراخهای بینی که قشر انفی تعبیر میکنند

دد طرفهای محدب قشرین خربودین است که بفاصلهٔ سوراخهای بینی مقابل هستند

دد سرهای پیش قشرین مرقومین

سس سرهای پس قشرین

صص امتداد عظم غربالی است

طط قشرین صغیرین

شکل سیم

وسم عظم غربالی است که بعظم قفا متصل است

اا دو پایینی عظم اسفنودی

ب تقعیر وسط

ح سطح نازل

دد قشرین عالیین

رر نسیج مشیمی جانبین

دد قشرین اسفنودی که بنحو وضع طبیعی موضوع هستند

سس لوحهایی که قشرین خربودین را بعظم اسفنودی متصل کرده اند

ا وجه اسفل از جسم عظم اسفنودی

۲ نتوء شوک نام وجه اسفل مرقوم که با عظم میکعه متصل است

صص نتوء خفاشیها

صاصا لوحین ظاهرین عریضین

حح لوحین باطنین صغیرین

طط دو عدد استخوانها که بر سم چنگالند

عع مغاکهای حفرهٔ خفاشیه نام

عاعا دو عدد مغاکها که تقعیر جنگی نام دارند

عع دو عدد مغاکها که سرهای عضله گذشته اند

۳ وجه اسفل از جسم عظم اسفنودی است که عظم خربود براس بازیلاری از عظم قفا با وجه خربود متصل شده است

وو دو عدد جناح خفاشی کبیر از عظم اسفنودی

اا دو عدد نتوء مداری

جج تقعیرین صدغیین

وو هر یکی یک قسم است از جناحها

کک دو عدد نتوء شوکی

لل سوراخهایی که ثقبهٔ شوکیه و کذلک ثقبهٔ مدورهٔ موخره نامند

مم ثقبهٔ بیضیه و کذلک ثقبهٔ جلمیهٔ سافله

که هر یکی یك سوراخ است

شکل چهارم

رسم مجموع عظام مرتب است که اسکلت تعبیر می کنند از یك جنین که تقریباً شش و نیم هفته باشد یعنی بچه که با ولادت طبیعیه نزاییده بلکه سقط شده باشد

١١ دو عدد قطعه‌های استخوان پیشانی است که تا زه تعاظم کرده و باستخوان شدن آغاز نموده است

ب ب مدارها که هنوز بکلی غشائی هستند

ج ج استخوانهای زنخ بالا و گونه است که اندکی باستخوان شدن آغاز کرده اند

د دوازده عدد استخوانهای دنده است که طولا بالتمام استخوان گشته اند ولکن سرهای پایینی انها هنوز نیز استخوان نکشته است

س س استخوانهای چنبر گردن است و اکثر محل انها استخوان گشته است

ص ص فقرهای پشت است که هنوز کلیا از مقوله غضروف هستند ولکن از سرهای کوچك و مائل بسفید باستخوان گشتن آغاز کرده اند

ط ط استخوانهای ناز است که انها نسبت بسائر اندکی سخت تر گشته اند و سائر استخوانها مثلا اطراف یعنی دستها و پایها همین و سطهای انها صلب است و اطراف انها چندان سخت نیست

لوحه یازدهم

شکل اول

رسم سر است که از طرف پیش دیده میشود

ا ج استخوان گونه است که وجنه گویند

ب نتوء عذاری عظم وجنه

ج اتصال عظم وجنه با استخوان چانه

د عظم ظفری

١ استخوان زنخ بالایی

٢ نتوء انفی

٣ نتوء حنکی

٤ کاو گونه بمنابت اسنان

٥ شوك انفی

٦ محلهای اتصال زنخ بالایی

٧ حفره عذاریه

٨ ثقبه مداریه سافله که ثقبه مداریه نیز تسمیه میشود

٩ مجرای سافل مدار که بثقبه مذکوره رفته منتهی میشود

١٠ تقعیر انفی

١١ تقعیر مداری

٥ ر ر ر اتصالی است که او وا در معارض

دد دو قطعه‌های استخوان زنخ پایینی است که ... استخوان ... (vertical margin note)

گویند استخوان گونه را و استخوان لوح انف نام را و عظم ظفری را و نتوء انفی زنخ بالایی را و عظم انفی را با عظم اکلیلی پیوند داده است

١٢ دو استخوان بینی است که اتصال انها با یکدیگر و اتصالهای انها با استخوان پیشانی و نتوءهای استخوان زنخ بالایی در این رسم نموده میشود

١٣ سوراخ کوچکی است که باستخوانهای بینی بالاشتراك نفوذ کرده است

١٤ تقعیر و تشویش که در پایینی استخوان بینی است

١٥ فاصله سوراخهای بینی

١٦ قرنین سافلین استخوان بینی

١٧ شکافی که اسفنوئیدی فکی گویند

١٨ عظم جبهه و کذلك عظم اکلیلی نام است که استخوان پیشانی است

١٩ یك قسم عظم جداری

٢٠ یك قسم استخوان شقیقه

٢١ استخوان زنخ پایینی که در رقم ١٢ بر روی تمام جسم او وضع شده است

٢٢ شعبه‌های استخوان زنخ یعنی نوکهای او

٢٣ ارتفاق فك اسفل که در بچه‌ها غضروفی است

٢٤ ثقبه ذقن

٢٥ زاویه فك اسفل

ل دندانهای پیشین زنخ بالایی است که ثنایا

ص ص دو ثقبه مؤخره حنکیه

که ثنایا تعبیر می کنند و چهار عدد است و در زنخ پایینی نیز اینها چهار عدد میباشند

لا دو عدد دندان نیش

م دندانهای اسیا

شکل دوم

رسم وجه اسفل قاعده قحف است

١ عظم قفا

٢ شوك ظاهر عظم قفا

٣ یك قسم عظم جداری

٤ قسم اکثر استخوان شقیقه است که در قسم ٤ در روی تمام نتوء حلمی نام است

٥ قوس صدغی

٦ حفره عذاریه

٧ درز صغیر است که قوس صدغی را احداث و دو نتوءها را با هم دیگر متصل کرده است

٨ نوك درز لامی است

ح چهار عدد دندانهای پیشین

د دندانهای اسیا

٩ سوراخی که او را ثقبه مقدمه حنك و کذلك ثقبه ثنویه تعبیر می شود

١٠ اتصالهای دو قطعه کام استخوان زنخ

١١ اتصالهای دو قطعه جزو دیگر با استخوانهای کام

١٢ عظم حنك یعنی استخوان کام

۱۳ محل اتصالهای دو استخوان کام بایکدیگر

۱۴ عظم میکعه است که قسم مؤخر واسفل فاصله سوراخهای بینی است

۱۵ نتوء خفاشی عظم اسفنوئی است که در تم پازدهم در حفرهٔ خفاشیه است

طط نتوهای ابرونام

۱۶ کنار مجرای ظاهر اذن

۱۷ تقعیر غلافی نوئی استخوان شقی

عع ذاس لقمیهای عظم قفا

۱۸ نتوء بازیلاری عظم قفا وکذلك نتوء مخروطی نام که زائده اوست

۱۹ نتوء حلی

۲۰ ثقبهٔ کبیرهٔ قفویه

۲۱ حفرهٔ لقمیه که ثقبهٔ لقمیهٔ مؤخره در بن اوست

۲۲ بعض تشویشات است که در طرف عقبی ثقبهٔ کبیرهٔ قفویه از برای متصل شدن رباطها افزوده شده اند

فف تشویشات مطبوعه است که در روی بیرونی عظم قفا از طبع کردن عضلات حاصل شده است

وو روی عقبی استخوان عذار است که او را وجه مقعر گویند که طرف حفرهٔ عذار به را احداث کرده است

کک شکافهای اسفنوئی فکی نام

ل جناح کبیر خفاشی عظم اسفنوئی وکذلك نتوهای ازکه جناح صدغی تعبیر می کنند

مم دو سوراخ است که در نوکهای نتوء صدغیها یافت میشوند

۲۳ سوراخی که ثقبهٔ بیضیه نام دارد

۲۴ سوراخهای استخوانهای شقی که ثقبهٔ سباتیه وحشیه نام دارند

شکل سیم

استخوان زنخ پایینی است که زیرش زبر برگشته معکوس وضع شده است که روی اندرونی او نیز دیده میشود

۱ طرف زیرین استخوان زنخ پایینی است که قاعدهٔ فك اسفل تعبیر می کنند

۲ ارتفاق فك اسفل

۳ طرف ظاسین جادین

۴ روی اندرونی جسم استخوان زنخ که یك مغاك اندك دراز وکجی که در او دیده میشود

۵ سوراخ است که در روی اندرونی شعبهٔ فك اسفل واقع است که ازوی عصبها ورگها میگذرند

دد ذاس لقمیهای استخوان زنخ

ر نوك اندرونی ذاس لقمی

ع عنق رأس لقمی

۷ زاویهٔ فکیه

س اسنان یعنی دندانها

شکل

شکل چهارم

نصف استخوان زنخ پایینی است که از روی بیرونی دیده میشود

۱ ذاس قرنی

۲ ذاس لقمی که روی او بایك غضروف احاطه شده است

۳ نوك اندرونی ذاس لقمی

۴ کلوی رأس لقمی

حح مغاکهایی که دندانها در آنها رویده اند ومنابت اسنان نام دارند

۵ مغاکی است که در پهلوی زیرین ذاس لقمی است و یك ماهیچهٔ عضلهٔ خفاشیه نام باو متصل گشته است

۴ ۶ زاویهٔ فك اسفل

لوحهٔ دوازدهم

شکل اول

نقشهٔ اعضا سامعه است

ب کفهٔ طبل که استخوانی است بطرز چنبر

۱ طرف محدب کفهٔ طبل

۲ شکافی است که در درون عظم مذکور واقع است که غشا طبلی باندرون او متصل است

ح عظم مطرقی

۱ ذاس مطرقه

۲ محلی که عظم مطرقی با عظم عدسی در آنجا بهم متصل شده اند

۳ قبضهٔ مطرقه

۴ ذاسی است بغایت باریك ودراز که او را نتوء رائی گویند

۵ نتوئی است بسیار کوتاه وسطبر

د عظم سندانی

۱ جسم سندان

۲ محل اتصال عظم سندانی با راس مطرقه یعنی

یعنی مفصل او

۳ نتوء بسیار کوتاه وسطبر

۴ نتوئی که بغایت دراز و باریك است

۵ استخوان بسیار کوچك که عظم عدسی گویند

ر عظم رکابی

۱ ذاس رکاب

۲ قاعدهٔ رکاب

۳ کشادگی عظم رکابی است که یك پردهٔ نازك باو کشیده شده است

س معوجهٔ اذن

احح سه عدد قوسهای معوجه

۱ قوس اسفل معوجه

ب قوس اعلای معوجه

ح قوس مقدم معوجه که مجراهای نصف دائری نام در درونهای این قوسها است

د محل اتصال قوس اسفل بقوس اعلی

۲ مجرایی است که هم فالیدی نام دارد که قصب

عصب سمع از او مرور میکند

۳ روزنهٔ مدوره

۴ روزنهٔ بیضیه

۵ حلزون اذن

شکل دوم

رسم استخوان است که او را لوح سافل انف گویند

۱ طرف مقدم عظم مذکور

۲ طرف موخر او

۳ طرف بالایی او

۴ طرف پایینی او

ب ب کنار لوح مزبور است که با او بند استخوان

زنج که در درون سوراخ طرف چپ بینی واقع است

متصل شده است چنانچه در لوحهٔ هفتم با حرفهای

ل ل اشارت شد

ج ج طرف محدب لوح مزبور

شکل سیم

رسمهای اقسام دندانها است با پیچها که بطرزهای

گوناگون نشان داده شده است

۱ رسم یك دندان پیش است

۲ رسم یك دندان فندقا است

۳ رسم دندان اسیا که در پهلوی دندان فندقا است

۴ رسم یکی از دندانهای اسیا است که در بالا

و پایین است

۵ یك دندان فندقا است که قاعدهٔ او

نشان داده میشود

ج گودی دندان مزبور

ء یکی از دندانهای اسیای بالایی و پایینی است

که طرف زیری او نشان داده میشود

ب گودیهای دندان مزبور

۷ یکی از دندانهای اسیای بالایی و پایینی است

که قاعدهٔ او نشان داده میشود

د تقعیر کبیر دندان است که سه عدد تقعیرهای

سه عدد پیچها با و منتهی

میشود

شکل چهارم

رسم عظم لامی است

۱ قاعدهٔ عظم لامی

۲ قسم بالایی عظم لامی

۳ قسم پایینی عظم مزبور

ب ب شاخهایی که قرنین عظم لامی نامند

ج ج قرنین صغیرین عظم لامی

د د دو رباط عظم لامی است که رفته به نتوء

ابریها متصل میشوند و این رباطها از آنها

که در این رسم است بسیار درازتر اند لکن دراز

محل قطع شده همین است که اندکی از هر دو آنها

۵ مانده است

لوحهٔ سیزدهم

شکلهای

شکلهای خرزات عنق یعنی مهرهای گردن و فقرات ظهر و فقرات قطن یعنی مهرهای پشت و کمرگاه است بطرزهای گوناگون

شکل اول

رسم فقرهٔ ابتدائی گردن است که از طرف مقدم

دیده شود

ا ا نتوئین منحرفین شاخصین

ب ب نتوئین منحرفین منتکسین

ج ج جناحین فقره

د نتوء کوچك که سنس گویند

ر ر سوراخهایی که عصبها از زوج عاشر نام

با عروق و شرایین فقراتیه از آنها میگذرند

شکل دوم

رسم فقرهٔ مزبوره است که از طرف خلف دیده شود

ا ا نتوئین منحرفین شاخصین

ب ب دو عدد تقعیر که در نتوئین مزبورین واقعند

ج ج نتوئین منحرفین منتکسین

د د دو جناح فقره

ر ر سوراخهایی که عرق و شریان فقراتیه گذشته اند

س یك گودال کوچك است که دندانهٔ نتوء نابی

نام فقرهٔ دوم از آن گذشته است

ص ص یك جفت نتوء کوچك است

شکل سیم

رسم دومین خرزهٔ گردن است که از طرف مقدم

دیده شود

ا جسم خرزه

ب نتوء نابی

ج ج دو عدد نتوء منحرفین شاخصین نام

د د جناحین فقره

ه ه سوراخهایی که عرق و شریان فقراتیه از آنها گذشته اند

شکل چهارم

رسم خرزهٔ مرقومه است که از طرف خلف در وی نظر کنند

ا جسم خرزهٔ ثانیه

ب نتوء نابی

ج ج نتوهایی که منحرفین صاعدین نام دارند

د د منحرفین نازلین

ر ر جناحین

ه ه سوراخهایی که شریان و عرق فقراتی گذشته اند

ی نتوء سنس نام که دو شقه است

شکل پنجم

مهرهٔ پشت است که از طرف خلف دیده شود

ا جسم فقرهٔ ظهریه

ب ب نتوئین منحرفین شاخصین

ج ج نتوئین منحرفین نازلین

د د جناحین فقره

ر شوك فقره

شکل ششم

رسم یک مهرهٔ کمرگاه است که از طرف خلف نظر نمایند

ا جسم فقرهٔ قطنیه

ب ان زائدهای فقرهٔ مخروطه که نتوئین

نتوئین منحرفین شاخصین نام دارند

حـ حـ نتوئین منحرفین متکئین نام

د د نتوهای جناحین نام

ر نتوء شوک نام

لوحهٔ چهارم

شکل اول

رسم ضلع صحیح ابتدائی که از طرف پایین در روی دیده شود

ا نوک دندهٔ مخروط است که با استخوان سینه متصل است

ب از حد بر است که سطح کوچک واقع شده است و با جناح مهرهٔ ابتدائی پشت مربوط است

حـ نوک خلفی دنده است و در روی یک وجه کوچک هست که بطرف پهلوی جسم فقرهٔ ابتدائی پشت متصل شده است

د جسم ضلع یعنی وسط دنده

شکل دوم

باز رسم دندهٔ مخروط است که از سطح بالای او نظر نمایند و از حروفات که در شکل سابق اشارت شده بود بعضیهم با این نیز اشارت شده اند

شکلهای سیم و چهارم

رسم ضلع صحیح ششم یا هفتم است و شکل سیم صورتی از انست که از کنار پایینی او و شکل چهارم صورت از انست که از کنار بالایی او نظر کنند

۱۱ نوک پیشی دنده است که در طرف استخوان سینه

است و در روی یک مغاک کوچکی هست که او را با غضروف خودش متصل کند

ب نوک خلفی او است که او را یک راس است که در روی او دو وجه کوچک میباشد

حـ یک وجه کوچک و غضروفی است که فقره را با جناح اتصال میدهد

د در شکل سیم یک میزاب است که در کنار پایینی دنده است که از درون او رگها و عصبها مرور میکنند

د در شکل چهارم کنار بالایی دنده است که مدور است

شکلهای پنجم و ششم

رسم چهاردهمین ضلع صحیح و یا چهاردهمین ضلع کاذب است که در شکل پنجم از کنار پایینی او و در شکل ششم از کنار بالایی او نظر کرده شود

شکلهای هفتم و هشتم

رسمهای از دندهای کاذب است که اخرترین انها است که شکل هفتم صورت ان قسم از انها است که از کنار پایینی نظر نمایند و هشتمی از انست که از کنار بالایی نظر کرده شود

شکلهای

شکلهای نهم و دهم

رسمهای استخوانهای چنبر گردن است که ترقوه گویند و نهمی از انست که از روی بالایی و دهمی از روی پایینی دیده شود

۱۱ نوکهای دو عظم ترقوه است که در طرف استخوان سینه است و انها را راس قصی گویند که رویهای انها با یک جفت غضروف احاطه شده اند

ب نوکهای انها است که در طرفهای بازوها است و انها را راس عضدی گویند که در رویهای انها دو عدد وجه هست که به نتوهای اخرم نام مربوط شده اند

حـ د جسم عظم ترقوه

شکل یازدهم

رسم استخوان سینه است که عظم قص نامند که از طرف پیش یعنی از بیرون نظر کنند

ا قطعهٔ ابتدائی استخوان سینه است

ب ان مغاک است که تقعیر غلانوی نامند و از برای ان وضع شده است که نوکهای پیشی استخوانهای ترقوه از او مکنند

حـ محل دو شقه که تقعیر غائی گویند

د از محل است که دو وجه طویل گویند که غضروفی دندهٔ صحیح ابتدائی با او متصل میشود

ر اتصال قطعه‌های اولی و دومی

س یک مغاک کوچک است و از برای از وضع شده است که نوک غضروفی ضلع صحیح دومی در روی داخل شود و این مغاک در یک جانب در قطعهٔ ابتدائی استخوان سینه و در طرف دیگر در قطعهٔ دومی واقع شده است

ص قطعهٔ دوم استخوان سینه یعنی پارچهٔ وسطی او است

ط ط بعض تقعیرات یعنی بعض گودیها است که از برای ان وضع شده اند که بندهای اضلاع صحیح نام مربوط شوند

ع قطعهٔ سیم و غضروفی از استخوان سینه است که غضروف خنجری نامند

لوحهٔ پانزدهم

شکل اول

رسم استخوان شانه است که از وجه محدب او که در بیرون است نظر کرده شود

ا ضلع مقدم کتف که محل پیشی غضروف‌دار استخوان شانه است

۲ کوئی که تقعیر شوکی نامند

۳ یک موزب واسع و عمیق است که بقدر

بقدر طول ضلع مقدم فرو می اید

۴ گوشه که او را زاویهٔ مؤخره سافله گویند که سطبر و سپوک و مشوش است

۵ شوک کتف

۶ شوک دراز اخرم نام است که با استخوان ترقوه مربوط میشود

۷ حدبهٔ شوکیه

۸ وجه صغیر مثلث شوک کتف که ظاهر شده است

۹ زائدهٔ منقار غراب نام

۱۰ راس کبیر است که زاویهٔ مقدمهٔ علیا گویند

۱۱ گودال حفرهٔ غلانودیه نام که استخوان بازو باو مربوط میشود

۱۲ عنق راس کبیر غلانودی

۱۳ تقعیری است که نتوء مرقوم اخرم نام را از سائر محلهای کتف فصل کرده است

۱۴ یک حدبهٔ کوچک است در روی ضلع مقدم که قسم طول عضلهٔ ذات ثلث راسین نام باو متصل شود

۱۵ زاویهٔ مؤخرهٔ علیا

۱۶ تقعیر فوق الشوک

۱۷ قاعدهٔ کتف که ضلع مؤخر سافل است

شکل دوم

رسم استخوان شانه است که از روی اندرون مقعر او دیده شود

ب ب ج ج روی اندرون و مقعر استخوان شانه است که شکنها و کشولها بسیار دارد و هست تا اینکه عضلات تحت الکتف بواسطت آنها باو متصل شوند

۱ زاویهٔ سافلهٔ کتف

۲ زاویهٔ مؤخرهٔ علیا

۳ قاعدهٔ کتف یعنی ضلع مؤخر

۴ ضلع مقدم یعنی کنار پیشی

۵ ضلع غالی

۶ زائدهٔ منقار غراب نام

۷ یک حدبهٔ کوچک است که در خلف منقار غراب است و یک سوراخ در او یافت میشود که رگها از وی مرور میکنند

د د بعض سوراخهای کوچک است که با سفنج بین میز و ند و از انها رگهای کوچک مرور میکنند

۸ زائدهٔ اخرم نام

۹ یک وجه کوچک است که از برای ارتباط اخرم ضروری است با استخوان چنبر کردن

۱۰ زاویهٔ مقدم که بایک راس نهایت یافته است و در راس مرقوم حفرهٔ غلانودیه هست

۱۱ مغاک حفرهٔ غلانودیه نام

شکلهای سیم و چهارم

رسمهای استخوان بازو است که عظم عضد نامند که شکل سیم از طرف مقدم او و شکل چهارم از طرف مؤخر او نظر کرده میشود

ب ب جسم استخوان بازو یعنی وسط او

ج ج نوک بالای عظم مزبور

د د راس کروی استخوان بازو است که بایک غضروف احاطه شده است

ر ر عنق عضد که خط غائر عضد داده است

۱ در شکل سیم همان مؤزب است که عضلهٔ ذات راسین نام باو متصل شده است

ا در شکل چهارم حدبهٔ کبیره است که او سه وجه دارد و او را حدبهٔ وحشیه نیز گویند

۶ زائد

۲ در شکل سیم حدبهٔ صغیره است که حدبهٔ انسیه نیز گویند

۳ در شکل سیم یک قسم حدبهٔ کبیره است

س س مغاک نقرهٔ مفصلیه نام

۴ حدبهٔ صغیره که بایک غضروف احاطه شده است و مدور الشکل است و بزند اعلی مربوط است

۵ یک زائده است اندکی مدور و در جانب انسی واقع است

۶ زائدهٔ وسطی

ص ص دو عدد مؤزب است که در یک جانب واقعند

۷ مغاکی است که نقرهٔ صغیره و حفرهٔ مقدمه نیز گویند که نتوء زند اسفل که راس قرنی نامند بجهت دو تا شدن باو میکرزد

۸ نقرهٔ مؤخره است که نوک مرفق یعنی آرنج بجهت دراز شدن باو میکرزد

ط ط کنافی است که راس لقمی انسی و راس لقمی قصیر نیز گویند

ع ع قنزعه ایست که راس لقمی وحشی و راس لقمی طویل نیز گویند

شکلهای پنجم و ششم

رسمهای زند اسفل است که شکل پنجم از جانب او که بزند اعلی ناظر است و شکل ششم از طرف مقابل او دیده میشود

۱۱ جسم زند اسفل یعنی وسط او

ب ب زاویهٔ وحشیهٔ جسم زند مزبور است که رباط بین الزندین باو متصل میشود

ج ج نوک بالای است که راس مرفق یعنی نوک آرنج در این راس است و با حرف دال اشارت شده است

د مرفق یعنی آرنج

ر ر نوکی که او را راس قرنی نامند

س س یک نقرهٔ کبیرهٔ مفصلیه است که باعث حرکت فلکیهٔ دست میباشد و حرکت مرقومه در بالا بالمناسبه بیان شد

ص یک نقرهٔ صغیره است از برای ارتباطش با زند اسفل و زند اعلی

ط ط نوک پایینی

ع ع عنق زند اسفل

ف ف نتوئی است که راس صغیر نام دارد که بایک غضروف احاطه شده است

ل ل نتوء ابری زند اسفل است که او را کرسوع تعبیر میکنند

شکلهای هفتم و هشتم

رسمهای استخوان زند اعلی نام است که شکل هفتم از جانب اندرونی زند مزبور و شکل هشتم از جانب بیرونی او دیده میشود

۱۱ جسم زند اعلی یعنی وسط او

ب ب از گوشهٔ زند مزبور است که قنزعه و جناح تعبیر میکنند که رباط بین الزندین باو

متصل میشود   صص حد بدایست که وتر عضلهٔ ذات الراسین

حح محل مدور و محدب جسم زند اعلی   نام با او متصل شده است

دد نوک بالایی   طط نوک پایینی

رر ان راس زند اعلی است که با استخوان   عع زائدهٔ وحشیه که راس ابروی نامند

بازو مربوط شده است   واو را کوع تسمیه کنند

سس عنق زند حزبو است که راس او   ی ان وجه است که راس زند اسفل با او مربوط است

در روی او است   صص   ل موزبهای متعدات از هر جرو دکردی قرهنا

لوحهٔ شانزدهم

رسم یک دست است تمام که از طرف راست دیده میشود

ب حد عبارت است از هشت قطعه استخوان که   و حروفات مذکوره بروی جسمهای انها یعنی بوسطهای

دست که در این رسم از انها همین تا شش استخوان هفتم   انها نهاده شده است

دیده شده قطعهٔ هشتم در رسم دیکر دیده میشود   ععع محلهای خالی است که در بین جسمهای شانه

۱ عظم زورقی   های حربو است که انها با عضل بین العظامیات

۲ عظم قمری   پر شده اند

۳ عظم حمصی که خارج صف است   ووو قاعدهای استخوانهای شانه است

۴ عظم مخروطی   یعنی بنهای انها است که با استخوانهای بند دست مربوط

۵ عظم مربع که قلم ابتدائی انکشت   هستند و بیکدیکر نیز مربوطند

ابهام را میکیرد   ک انحدبیست که قاعدهای چهار عدد

۶ عظم کبیر که در میانهٔ این عظم و عظم مربع   استخوان شانه را از طرف بیرون تحدید کرده است

قطعهٔ عظم اهرامی نام وضع شده است لکن عظم   کاکاکا نوکهای استخوانهای شانه

حربو در این رسم دیده نمیشود   للل قلمهای ابتدائی انکشتان

۷ عظم کلوبی است که تمام هفت در روی   لـلـ مفصلهای قلمهای ابتدائی است با استخوانهای

ان نتوء او است که در شکل چنکال است   شانه که کند کی سر یکی بکودی سر دیکر میکند و با

رس مط چهار عدد استخوان شانه است و حروفات   این کیفیت با یکدیکر مربوط شده اند

مممم قلمهای دوم انکشتان   که در رسمهای دستها دیده میشوند یعنی شکلهای دوازدهم و سیزدهم

مامامامامما قلمهای سیم انکشتان   و چهاردهم و امثال اینها و سمها جدا کانه استخوانهای بند دست

حرفهای ن ن و حرفهای نانا مفصلهای قلمهای ابتدائی   ۱۲ عظم زورقی

است با قلمهای دوم و دومی است با سیم   ۱۳ عظم کبیر

شکل دوم

۱۴ عظم چنکال

رسم یک دست کامل است که از طرف پشت نظر کنند   ۱۵ عظم مربع

و حروفاتی که در شکل اول است در این نیز بعینهم بوضع   ۱۶ عظم قمری

حربو ده نهاده شده اند لکن در این شکل عظم اهرامی   ۱۷ عظم مخروطی

یا عظم مربع که با حرف لام اشارت شده است دیده   ۱۸ عظم اهرامی یعنی عظم رکبی

میشود و انچه از یازده نوع اشکال عظام که ذکر   ۱۹ عظم خارج صف یعنی عظم حمصی

لوحهٔ هفدهم

رسم استخوان عجز یعنی سرین است که از طرف محدب او یعنی از روی بیرون او نظر کنند

ااا اثرهای باقی ان غضروفها که در اطفال قطعات   وانها را وجه هلالی کویند زیرا که انها با وسعظم حرقفه

کوناکون استخوان سرین را بیکدیکر ربط میدهند   متصلند بجهة همین اتصال در طرز نصف قمر شده اند

ببب سوراخهایی که در روی خلفی   لل دو شوک عظم عجز

و در هر یک جانب واقعند   مم دو حدبهٔ کوچک است که از نوک استخوان سرین

حح دد خرجهای بیا است که شکل انها مستو...   بیرون زاده اند که در بین انها یک تقعیر هست

ر وجه استخوان سرین است که بفقرهٔ اخری

شکل دوم

کمرکاه متصل است   رسم عظم عجز است که از وجه مقعر اندرونی نظر کنند

س تقعیری است که در میانهٔ دو نتوء واقع است   اا کنار بالایی استخوان سرین است که مدور است

و مجرای عظم حربو میرود   ببب سوراخهایی است که اعصاب عجزیه

صص دو نتوء صاعد است که بدن نتوءها با مهرهٔ   نام از انها کذشته اند که اینها از ان سوراخها که در دو

اخری کمرکاه مقابل و مربوط هستند   موخر هستند بزرکترند

طط تقعیرها بزرکند که در دو جانب واقعند و انها را   حح مابین سوراخهای مذکور

دد ظلهایی است که اثرهای باقی ماندهٔ جاهای استخوانهای
غضروفی است که ظلهای مزبور عرضاً واقع شده اند
ر زاویهٔ سفلی است که نوك پایینی استخوان سرین است
و محل مزبور از جهت اینکه استخوان سرین با استخوان
عصعص یعنی نشستگاه ارتباط بهم رسانند
با یك غضروف پوشیده شده است

شکلهای سیم و چهارم

رسمهای استخوان نشستگاه است که عظم عصعص
گویند و شکل سیم همان صورت است که از روی موخر
در روی نظر نمایند و شکل چهارم از صورت که از روی
مقدم نظر کنند
۱۱ در عدد بر آمدگی است که وجهی که با استخوان سرین
متصل است در بین او است
حح رر ار قطعه ها است که استخوان عصعص
از آنها ساخته شده است

شکل پنجم

رسم عظام حوصله است که از روی اندرونی دیده شود
۱۱ قطعهٔ بالایی عظام حوصله است که استخوان
سرین است و او را حرقفه تعبیر کنند
بب شکنج حرقفه
حح وجه محدب است که در روی او از جهت مرور کردن
رگها و سوراخ هست
د حدبهٔ کبیرهٔ عظم حرقفه
ر یك روی غضروف دار است که او را وجه هلالی
هلالی گویند با استخوان مقعد متصل میشود
س کنار مدور است که در قعر حوصله واقع است
ص مغاکی است که او را تقعیر کبیر فخذی و تقعیر
غائی و حرك نیز تسمیه کنند
ط شوك مقعد عالی
ع شوك مقعد سافل
ف عظم عانه یعنی استخوان زهار که قطعهٔ
مقدم عظام حوصله است
ق سوراخهای فرجهٔ بیضیه نام و ثقبهٔ بیضیه نام
ك شوك عظم عانه
ل وجهی است که مفصل استخوانهای زهار است
که مفصل موثوق گویند و همان غضروفها است که
بمحل اتصال انتهاء ملاصق است
م قطعهٔ پایینی عظام حوصله یعنی استخوان حقه
ران که حق الفخذ گویند
ما شوك فخذی
ن تقعیر صغیر فخذی
نه حدبهٔ کبیرهٔ حق فخذ
و یك قسم کنار مغاك مقعرة الورك نام
که سر استخوان ران با و گذشته است

شکل ششم

رسم عظام حوصله است که از روی بیرونی دیده شود
حح محلهای محدب استخوان حرقفه که در روی
بیرون او است

۱ ان کودی که در نیاد و محل مرتفع سابق البیان است
دد شکنج استخوان حرقفه نام
۲ حدبهٔ کبیرهٔ موخره
۳ شوك مقعد عالی
۴ شوك مقعد سافل
۵ تقعیری که در بین دو شوك است
۶ تقعیر کبیر فخذی
۷ استخوانها که در تم مجسم او نهاده شده است
۸ شکنج استخوان زهار
۹ نوك شعبه نام استخوان زهار
۱۰ وجه استخوانهای زهار که در جایگاه
مفصل موثوق است
۱۱ ثقبهٔ کبیرهٔ بیضیه
۱۲ از میزاب است که در بالای ثقبهٔ بیضیه واقع است که
از او رگهای اوعیهٔ بیضیه نام مرور میکنند
۱۳ استخوان حق الفخذ نام است که در تم مرقوم
بروی جسم او نهاده شده است
۱۴ شوك فخذی
۱۵ تقعیر صغیر فخذی
۱۶ حدبهٔ کبیرهٔ حق الفخذ
۱۷ شعبهٔ حق الفخذ
۱۸ کودی سر استخوان ران که مقعرة الورك نام
مم کنار مقعرهٔ مزبوره
۱۹ تقعیری که در کنار ثقبهٔ بیضیه واقع است
۲۰ ان قسم مقعرة الورك است که غدها در او
۱۲ موضوع است و در روی غضروف نیست

لوحهٔ هجدهم

شکلهای اولی و دومی

رسمهای عظم فخذی است و شکل اولی از روی
مقدم و شکل دومی از روی موخر دیده میشود
۱۱ در شکل اول جسم استخوان ران است که محل
مزبور مدور و در شکل ثانی در محل
مزبور خطی هست که او را خط عظمی گویند
بب نوك بالایی استخوان ران
حح راس استخوان ران است که در روی او با یك غضروف
احاطه شده است
دد یك کودی کوچك است که گویا از دو سطح
در وسط راس مزبور است
رر عنق عظم فخذ
سس طروخانتر کبیر
ص در شکل دوم طروخانتر صغیر
طط راس لقمی انسی
عع راس لقمی وحشی
ف در شکل دوم یك کودی است که در بین
راس لقمیها و در خلف است
ل در شکل اول یك تقعیر مفصلی است که در
پیش در میان دو راس لقمی بود که کاسهٔ زانو

در روی او حرکت میکند

م م کشوکیست که رباطها با و متصل شده اند

شکلهای سیم و چهارم

رسم کاسهٔ زانو است که رصفه نامند که شکل سیم
از روی اندرونی او که عشوش است و شکل چهارم از روی
بیرونی او نظر کرده میشود و این روی بیرونی در محلی از او
که سوای راس او است با یک غضروف احاطه شده است
و براس جزو بود با لاقوة دار متصل شده است

شکلهای پنجم و ششم

صورة قلم ساق است یعنی قصبهٔ کبری که در شکل
پنجم از طرف پیش و در شکل ششم از طرف
پس دیده میشود

ب ب جسم قصبهٔ کبری است که در شکل ششم
روی مؤخر او و در شکل پنجم روی مقدم
او دیده میشود و میانهٔ این دو رویها با گوشه که تیغه
تعبیر میکنند فصل و تفریق شده است

ح ح نوک بالایی قصبهٔ کبری

د د دو عدد راس لقمه

ر ر گودیها مفصلی راسها

س س حدیست که تقعیرهای مفصلی جزو بود را
فصل نموده است

ص ص محل عنق نام سر بالایی

ط ط در شکل پنجم از حدبه است که رباط کاسهٔ
زانو با و متصل است و در شکل ششم ان وجبه است

وجبه است که قصبهٔ صغری با و متصل است

ع ع نوک پایینی

ل ل ان وجبه است که استخوان اصطراغالی نام
بند پای از او گذشته است

م م گوزک اندرونی

ن در شکل ششم از گودالی که نوک قصبهٔ صغری
از او گذشته است که در این غضروف نیست و مؤخری
است که وتر عضلهٔ که ساقیهٔ مؤخره نام دارد
با و متصل است

شکلهای هفتم و هشتم

رسم استخوان باریک است که قصبهٔ صغری نامند

ب ب جسم قصبهٔ صغری یعنی وسط او

ح ح نوک بالایی

د د یک کندهٔ کوچک است که در روی بیرونی
راس واقع است

ر ر یک وجه کوچک قصبهٔ صغری است که این قصبه
با و ساطت او با قصبهٔ کبری مربوط شده است

س س راس اسفل قصبهٔ صغری

ط ط ان کندهٔ است که حدبهٔ گوزک بیرونی را که
کعب وحشی نامند احداث کرده است

ف ف عنق حدبهٔ جزو بوده

م در شکل هفتم یک قسم وجه غضروفدار است
که با طرف پهلوی استخوان اصطراغالی نام که از
استخوانهای بند پای است متصل شده است

لوحهٔ نوزدهم

رسم یک پای تمام است که از طرف بالا یعنی از پشت او دیده شود

شکل اول

ب ب ب بند پای است که از هفت عدد
استخوان ساخته شده است

١ عظم غرابی

٢ عظم عقب یعنی استخوان پاشنه

٣ عظم زورقی

٤ عظم نردی

٥ عظم مخروطی وحشی که اهرامی وحشی
نیز گویند

٦ عظم مخروطی صغیر که اهرامی صغیر است

٧ یکقسم کوچک عظم مخروطی کبیر

ح د ر س ص پنج قطعهٔ شانهٔ پای

ط ط ط ط بنهای استخوانهای شانه
که قاعده نامند

ل ل ل ل راسهای استخوانهای شانه

له ان حدبه که در طرف بیرون نهایت قاعدهٔ
استخوان پنجمین شانه است

م م م م م قلمهای ابتدائی انگشتان پا

ن ن ن ن قلمهای دومی

و و و قلمهای سیمی

شکل دوم

رسم یک پای تمام است که از طرف زیر یعنی از پاشنهٔ
او نظر کرده شود و حروفات سابقه نیز بعینهم
همان مواضع که در شکل اول گفتیم وضع شده اند
و سائر شکلها رسمهای جداگانهٔ هفت عدد
استخوان بند پای است

١ رسم اصطراغالی که از طرف زیر او دیده شود
که با استخوان پاشنه و بسائرین با این طرف
متصل شده است

٢ رسم عظم عقب یعنی استخوان پاشنه است که
در این رسم رویهای بیرونی و اندرونی او دیده میشوند

٣ رسم عظم نردی است که از روی بالایی او
نظر کرده شده است

٤ عظم مخروطی کبیر که اهرامی انسی
نیز گویند

٥ عظم مخروطی صغیر که اهرامی وسط
نیز تسمیه کنند

٦ عظم اهرامی وحشی که مخروطی وحشی
نیز نامند

٧ عظم زورقی

لوحه بیستم

بنحوی که آلبینوس طبیب تحریر کرده صورت یک بدن مسلوخی است که از طرف مقدم دیده شود که درو اکثر

عضلات ظاهره طرف پیش نموده میشود

ب	عضلۀ جبهه یعنی ماهیچه های پیشانی	ن	حلمیه که ماستودیه نیز گویند از عضلات
ج	یک قطعه و تر عریض که عضل صدغیه را		باسطۀ راس نام است
	پوشیده است	وو	عضلۀ غلانودیه فکیه نام که از جهت نسبت
د	ماهیچۀ که اذنیۀ غالیه نام دارد		او بنقرۀ راس عضد که غلانود تعبیر میکنند چنین
ر	اذنیۀ مقدمه		تسمیه شده است
س س	مداریة الاجفان	ی	ماهیچۀ که قسیئه لامی گویند
ص	و تر این عضلۀ مداریه		ماهیچه هایی که در گردن و در پایین گردن است
ط	عضلۀ حاجبیه	ب	قسیه دوقی
ع ع	عضلۀ اهرامیۀ انف	ج	موضع قصبۀ ریه
ف ف	منخرفۀ نازلۀ انف	در	عضلۀ عریضه
فا	یک قطعۀ و تر لاسیه	س	عضلۀ ذالیه
فو	ماهیچه غیوئیه کبیره نام	ص	صدریه کبیره
ک	عذاریۀ صغیره	ط ع ف	ذات راسین
کا	عذاریۀ کبیره	ط	راس کوتاه عضلۀ غزبوره
ل	عضلۀ نابیه	ع	راس طویل او
لا	ماهیچه های عضل فکیه نام	ف	و تر عریض عضلۀ غزبوره که قطع شده است
له	عضلۀ لب زیرین که مثلثۀ شفیه نامند	و	و تر عضلۀ حزبوره
لو	عضلۀ لب زیرین که مربعة الشفه نام دارد	ک	باسطۀ طویله
م	عضله های مداریة الشفاه نام	کا	باسطۀ قصیره
ماما	عضلۀ جلدیه که همین قدر است که پوست را	لل	عضلیۀ انسیه
	تحریک میکنند نحلسه	لا	منقاریة العضد

فی الصاقولوجیا

مبحث اجزاء رخوه که او را صارقولوجیا تعبیر میکنند همان قسم از فن تشریح است که بسیار واسع و مطول است بدانکه

در لحوم مطلقه و هم چنین در اشیائی که مجانس لحوم است دو نوع اجزا تصور کرده میشود که یکی را از انها اجزا

حاویه و دیگری را اجزاء محویه گویند اجزاء حاویه همان اجزاست که اجزاء دیگر را پوشیده فرو گرفته باشد بنا

علیه همان اجزاء بدن را که پوشیده شده اند اجزاء محویه گویند و این پوششها را اغشاء و کذلک غطا نیز گویند

که بفارسی پرده تعبیر میکنند و اینها با قیدهای عام و خاص تفریق و تمیز مییابند و غشاهای عمومی همان

پرده ها و پوستها است که جملۀ بدن را احاطه کرده تمامی او را پوشیده باشند مانند پردۀ نازکی که در ظاهر

بدن است و او را بشره تعبیر میکنند و جلد که در زیر او است و امثال اینها اما غشاهای مخصوص همان پرده هاست

که همین بعض اعضا را بتنهایی پوشیده باشند بشره پرده ایست بسیار نازک و شفاف که بروی پوست

ملاصق و متصل بوده او را پوشیده است و در بدن بعض اعضا هست که بشرۀ او بسیار غلیظ و کلفت است

چنانکه در کف دست و در زیر پای و جوهر بشره در جانبی که بپوست متصل است بیک نسق دیده می شود

ولکن در طرفهای بیرون با خورده بین ملاحظه شده مفلس مینماید یعنی چنان دیده میشود که از اجزای که مانند

پولها است مرکب شده است و ممکن است که بشره را باب جوشانیده از پوست جدا کنند و همچنین قابل است

که مدتی در اب سرد بخیسانند و بخوبی از او جدا شود و از این کیفیت قیاس و تخمین میتوان کرد که بشره عبارتست

از یکنوع نسج اسفنجی زیرا که اب را جذب میکنند و ان دلیل اسفنجی بودن او است در بشره منفذها کوچک

هست که انها را مسامات تعبیر میکنند و انها بهر دو از بشره و جلد مشترکند یعنی در هر دو می باشند بطریق

اشتراک و چنان ظن میشود که بشره بسوی اندرونهای مسامات مذکوره فراهم امده منخسف و داخل شده است

و کذلک چنان ظن میشود که او بعد از انکه بمسامات مذکوره بنحو منحر بود دخول و نفوذ کرده است بمجراهای

غدد جلدیه که انها را اوردۀ افرازیه گویند و اصل و منتهی نیز شده است و در زیر بشره یکنوع شبکه کوچکی

هست که او را جسم شبکی بشره گویند و شبکۀ حزبوره ایخنان اتصال تمام بجلد دارد که هر دو مانند جسم واحد

دیده میشوند جلد یعنی پوست یک پردۀ کلفتی است که جملۀ بدن را پوشیده است و از طرف بیرون بجسم

شبکی و از طرف اندرون بصفاق تربه متصل است و جلد از الیاف تری و غشائی و عصبی و اوعیوی عموقی

بوده تار و پود کرده انتاجها که الیاف مرقومه هستند بسوی هر طرف کشیده شده اند و در سطح ظاهر

جلد بعض بلندیها هست که بر سم سرهای پستانهای کوچک میباشند و انها را علمات جلدیه تعبیر میکنند

اجزاء حاویه

اجزاء محویه

بشره

لوحه ۲ لوحه ۲۹
شکل ۲ شکل ۱ شکل ۲

مسامات

جسم شبکی بشره

جلد

لوحه ۲۹
شکل ۱ شکل ۳

علمات جلدیه

که دلیسانهاکوچک موی مانند اعصاب جلدیه که انها را خیوط شعریه کویند بحلمات مذکوره رفته منتهی شده اند
و این خطها منبت و منشا موها میباشند و سطح باطن جلد با دانه های ریزه و کوچک که از مقوله عقد و
هستند و انها را غدد جلدیه تسمیه کرده اند مملو میباشند و از جهت مشابهت انها با ارزن بعضا
غدد جاورسیه نیز گفته اند و مجرهای اوردهٔ افرازیه نام غدهای مذکوره بعضا انها بحلمات جلدیه
و بعضا از عرض انها ظهور کرده و رفته رفته بروی پوست واصل شده اند و این اورده در اکثر اعضا
همان راههای عرق است که عرق از انها ترشح میکند و در زیر پوستها یک غشا نیز هست که او را صفاق
شربی تعبیر میکنند که غشاء مرکب از خیوط کثیرهٔ غشائیه که بیکدیگر بلا انتظام متصل شده اند انتساج
یافته است و محل بمحل نسوج شحمیه بی نهایت احداث کرده است که انها را بیکدیگر تعلق و مناسبتها هست
و صفاق مرقوم بجلد غایة اتصال و ملاصقت دارد و بپایانهای عضلات و الیاف عضلات نفوذ و دخول
کرده است و با غشاهایی که اندرونهای صدر و جوف اسفل یعنی بطن را احاطه کرده اند تعلق و اشتراک
کرده است و در توهای نسوج شحمیهٔ سالف الذکر یک مادهٔ دهنیه مملو است که مادهٔ مرقومه را
علی الاطلاق شحم گویند که عوام او را روغن اندرون گویند و شحم یا غلیظ و صفیق است و یا لطیف و رقیق
است و لطیف او را ثرب گویند بفتح ثا و سکون را که قسم نازک است از پیه و غلیظ او را ودک بفتح واو
و دال که عامه او را روغن پوست و روغن گوشت نامند و یک نوع از این قسم را دسم گویند بفتح دال و سین
که روغن چرب و لیز است   در سطح غشا ها در محلهای متعدد دو نوع جسم نابت هست که یکی موها است
که انها را شعور تسمیه کنند و یکی ناخنها است که اظفار تعبیر میکنند اما شعر اجسام صلبی است که مدور
و منقلب و متحول هستند و از جلد بیرون امده اند و در وقتیکه با خورده بین نظر کنند بیخهای بیضی الشکل موها
که در اندرون جلد میباشند چنان دیده میشوند که با یک پردهٔ مایل بسفید احاطه شده اند که از پردهٔ بسیار
محکم و از مقولهٔ السیتیقی است که او را جسم مخوتلی تعبیر میکنند یعنی بعد از انکه با وجر فرو میکنند بانجال اولی
خود رجوع میکند و این پرده بصفاق شربی و یا اینکه باشعر و یا اینکه بهر دو نیز با اوعیه و مجاری که بسیار
وافر و بغایت نازک هستند و با خیوط عصبیه که غایة الغایه رقیقند متصل شده است و در ان محلها
که این بیخها میباشند خلطی هست غرائی که مانند سریشم لزج و لزاق است و خطهایی که از بیخها صادر
شده اند همان ساقها میباشند که بجلد رفته اند و هر یکی از ساقها در همان حال که بجلد میرود در دم مکوی
خود که واقع شده است با پردهٔ بیان سالف الذکر که او را غشاء بصلی تعبیر میکنند احاطه شده است

غدد جلدیه
غدد جاورسیه
صفاق شربی
شحم
ثرب
شعر
لوحه ۴۷
شکل ۷ شکل ۸
غشاء بصلی

و این غشاء بصلی بطرز یک ناصورهٔ بسیار کوتاه و مدور میباشد و بعد از این ساقهای موها بسمت روی
پوست بلند میشوند و رفته رفته از غورهای کودیهای کوچک که در سر حلمات جلدیهٔ مقدم الذکر میباشند
خروج و بیشره عبور میکنند و در ان محلها بشره موها را در اطراف خود فشرده بانها متصل و ملاصق میشوند
و اما ظفر یعنی ناخن جسمی است بیضی الشکل و با صلابت که بسر انگشتها وضع شده است و ناخن از یک جوهر قرنی شکل
مانند مؤلف است که جوهر مرقوم عبارت است از الواح لیفیهٔ کثیره که بالمعیهٔ صدور کرده اند و اقسام بسیار
دراز الواح مرقومه در طرف خارج و در پیش واقع شده اند و هر قدر که بطرف اندرون و پس می اید بتدریج کوتاه میشوند
انها وضع شده اند و لهذا ناخن در محلی که به بشره متصل است بسیار نازک بوده از انجا رفته رفته کلفت تر
شده در سر انگشت بسیار کلفت تر است و بیخهای تمامی الیاف الواح مذکوره بقدر یک نقدار از حلمات
که باندرون انها نفوذ کرده است نیز مقعر است تا اینکه انها را اخذ کنند و این حلمه ها بالذات سر های جلد حقیقی
بوده جلد حقیقی مذکور نیز در ان حالت که تا به بیخهای ناخنها میرسد در ان محل سطحی بشکل نصف دایره رسم
کرده است که بیخ ناخن بسطح مرقوم وضع شده است اما اجزاء محومیه که انها همان اجزاء لحمیه رئیسه هستند
نیز عبارت میباشد از عضلات یعنی ماهیچه ها و اوعیه یعنی رکهای مطلق و اعصاب یعنی پی ها و احشاء یعنی
اعضای باطنه و غدد یعنی کرهها و اجزاء معدودهٔ مذکوره موضوعهای چند بن قسم ابحاث کثیره بوده لهذا
ابحاث مرقومه در السنهٔ متنوعه با اسماء متعدده مکنی و مسمی شده اند از انجمله در لسان یونان
مبحث العضلات را مایولوجیا و مبحث الاحشاء را اسپلانقولوجیا و مبحث الاوعیه را انجیولوجیا
و مبحث الاعصاب را نورولوجیا و مبحث الغدد را ادانولوجیا گویند

الفن الاول من القسم الثانی
فی تشریح العضلات

مایولوجیا که عبارت است از مبحث العضلات جزء اول از قسم ثانی فن تشریح است گوشتهای ماهیچه که عضل
تعبیر میکنند همان آلتها است که اجرای حرکات بدن بانها منوط است و انها مؤلف شده اند از الیاف
مخصوصهٔ کثیره که انها را محرکات تعبیر میکنند و هر یکی از الیاف مذکوره دو جزء است یکی لحمی و یکی وتری
و الیاف مرقومه بطرز شریدهای کوچک پهن و یا تارهای مدور بوده همه هم قد یکدیگر پهلو بپهلو
طولا کشیده شده اند و هر یکی را از الیاف یک غلاف مستقل بوده غلافات مرقومه بیکدیگر متصل شده
اند و این غلافها غشائی و شحمی هستند و چنان ظن و تخمین میشود که غلافهای مرقومه تتمات و فروعات

ظفر
لوحه ۲
شکل ۱
عضل

همان غشا هستند که هر یك عضله را بالتمام احاطه کرده است و باین غلافات مرقومه عصبها و رگها و شریانها
منتشر شده اند و سرهای باریك موی مانند رؤس شعریه نام شرایین مذکوره درونهای جوهر لحمیهای الیاف
محرکه متشعب و منتشر شده اند و از بسکه تشعب و انتشار اینها کثرت و وفرت دارد لهذا مانند یك شبکه
گشته اند و چنان ظن میشود که اتصالهای الیاف مرسومه بیکدیگر با اقسام دقیقهٔ عصبها است و در هر یك
عضله بر معتاد دو چیز تصور کرده میشود که یکی جسم و یکی طرفین است و جسم عبارت از وسط عضله است
که قطعهٔ لحمیهٔ او است و او را بعضاً بطن عضله نیز گویند و سرهای عضله ها که اینها را طرف تعبیر میکنند
نیز بر دو قسم است که یکی اوتار است و دیگری اوتار عراض است اکنون اگر لیفهایی که طرفهای عضله ها را اتیان
و ترکیب کرده اند با یکدیگر بطرز حبل مجتمع و متصل بوده مانند یکنوع ریسمان شده باشند حبل مذکور را
وتر گفته میشود اما اگر الیاف مرقومه در طرز غشاء اندکی پهن و مجتمع شده باشند او را وتر عریض
تعبیر میکنند که اپونوروس عبارت از همین است و چونکه وضعهای الیاف لحمیه نیز همیشه بطرز تواستقامت
ولحده نیستند لهذا عضلات را به بسیطه و مرکبه تقسیم کرده اند عضل بسیطه همان ماهیچها است که
الیاف اینها بطرز نسق واحد تنها موضوع باشند عضل مرکبه اینها است که الیاف اینها بترتیبات گوناگون موضوع باشند

الباب الاول فی تشریح عضل الجوف الاسفل

بطن که او را جوف اسفل تعبیر میکنند همان قسم از بدن است که از اسفل استخوانهای دنده تا بان مقدار محل که
نهاد و بیره است و محل مزبور را رکب تسمیه میکنند ممتد شده است و جوف اسفل بحوالی ثلثه منقسم
شده یکی را حوالی شرسوفیه و یکی را حوالی سره و یکی را نیز حوالی ثنویه گویند حوالی شرسوفیه از غضروف
خنجری استخوان سینه ابتدا کرده تا بمحلی که بقدر عرض دو انگشت بروی ناف مانده باشد کشیده میشود و حوالی
مزبوره نیز بدو قسم منقسم شده است که یکی وسط و دیگری جانبین است وسط بالذات را حوالی شرسوفی
و جانبین را مراقین و حوالی مراقیه نیز گویند که طرفهای زیری دنده ها است و حوالی سره و ثنیه یعنی اطراف
ناف از اسفل حوالی شرسوفیهٔ سالف التعریف ابتدا کرده تا بمحلی که بقدر دو انگشت مضموم از ناف بگذرد
منبسط میشود و این نیز بوسط و جانبین تقسیم کرده میشود که وسط را یعنی اطراف ناف حول سره و پهلو ها را
خاصران و حوالی خواصر نیز تعبیر کرده میشود که تهی گاهها است و حوالی ثنویه از محلی که حوالی سره و بیره در انجا
نهایت یافته است ابتدا کرده محل باقی ماندهٔ جوف اسفل را یعنی شکم را استیعاب میکند و حوالی مذکوره تقسیم
میشود بحوالی ثنویهٔ علیا و حوالی ثنویه سفلا و بعد از این تقسیم مانند حوالی سابقه بوسط و جانبین نیز تقسیم

بطن عضله

وتر

وتر عریض
لوحه ۲۸

شکل ۱۱ شکل ۱۲ شکل ۱۳
لوحه ۱۳

مرکب

حوالی شرسوفیه

میشود و وسطها با حول شوی تعبیر شده پهلوها را شاکلتان و حوالی شواکل نیز گویند که در پهلوها استخوان تهی گاه است
و وسط اسفل حوالی ثنویه را چنانکه رکب تسمیه کرده اند عانه نیز گویند که زهار است و دو پهلوهای او را اربتان
تعبیر میکنند که کش رانها است و باین حوالی بعض اقسام احشای بطن تصادف کرده اند اکنون برای طرف راست کوه کبرای
کبد و زهره که کیسهٔ مراره نامیده اند و یك قسم از روده که او را قولون گویند تصادف کرده است و در زیر مراق طرف چپ
سپرز و از هر یك از رودهٔ قولون نام و از صفاق امعا و از قعر معده و از بانقراس یك قطعه واقع شده اند و در زیر
حول شرسوفی مدخلهای دو کانهٔ معده و یك قسم از قعر معده و رودهٔ اثناعشری و یکقطعه از بانقراس و کوهٔ صغرای
کبد و یك قطعه از رودهٔ قولون نام و یکقطعه نیز از صفاق امعا و ساقهای رگهایی که اینها را ورید باب و اجوف
نازل نامند و ساق شریان اورطی نام و شعبه های ذلاقه نام و ماساریقیهٔ علیا نام شریان مذکور و مجمع کیلوس
واقع شده اند و در خاصرهٔ طرف راست یك قطعه از رودهٔ اعور نام و ابتدای رودهٔ قولون و کلیهٔ راست
و محفظهٔ سودا و ابتدای مجرای کلاهی طرف راست که مجرای مزبور را حالب تعبیر میکنند و اوعیهٔ کلویه نام که رگهای
کلیه را گویند واقع شده اند و در حول سره وسط اجتماعهای اوعیهٔ سرویه یعنی رگهای ناف و دو رودهای رودهٔ
صائم نام و یك قطعهٔ بزرگ ماساریقا و ساقهای اجوف نازل و اورطی نازل واقع هستند و در شاکلهٔ طرف راست
یك قسم کبیر رودهٔ اعور نام مزبور با ذیل معاء مذکور نیز و استدارات معای دقاق و رگهای کش ران که اوعیهٔ
حرقفیه نام دارند و انتهاهای مجرای کلیهٔ جانب مرقوم که مجرای مزبور را حالب تعبیر میکنند و در ذکور و اناث
همچنین انتهاهای اوعیهٔ منیه واقع شده اند و سوای از اینها در نسوان محض رحم که در جانب مذکور است و رباط
مجرای فالوبی نام محض مزبور و یك رباط عریض رحم و قطعهٔ مهد به نام مجرای فالوبی مرقوم کذلك واقع شده اند
و در شاکلهٔ یسار نیز یك قطعه از رودهٔ دقاق و اوعیهٔ حرقفیه و انتهاهای مجرای حالب و در ذکور و اناث کذلك
انتهاهای اوعیهٔ منیه و سوای از اینها در نسوان مجرای فالوبی و محضنهٔ یسار و یك رباط عریض رحم و قطعهٔ مهدیه
نام مجرای فالوبی واقع هستند و در وسط حوالی ثنویهٔ علیا یك قطعه از رودهٔ دقاق و خود معاء مستقیم و مثانه
یعنی شاشدان واقع بوده سوای از اینها در نسوان رحم که در بین معاء مستقیم و مثانه موضوع است واقع شده است
و در وسط حوالی ثنویهٔ سفلا اعضای تناسل ظاهره وضع شده اند و در دو جانب حوالی مذکوره در کشهای رانها
که اینها را علی الاطلاق مغابن تعبیر میکنند رگهای ران که اوعیهٔ فخذیه نام دارند و غدد لنفاتیقیهٔ کثیره واقع
شده اند که اینها را از جهت اینکه گره هستند غدد اربیه نیز گویند پس این است جمیع اعضا و قطعات احشا که در
حوالی متنوعهٔ جوف اسفل بالتصادف موجود هستند و در این مواضع معامله های عضلات با اعضای مذکوره

حول شوی

شاکلتان

غانه

اربتان

همین قدر است که بیان کردیم و اعضاء مزبوره در محلهای خود علیحده تعریف و توصیف میشوند و در هر جانب جوف
اسفل پنج عدد عضل میباشد که در دو جانب ده عدد بوده اینها با یک عصابه وتریه کوچک که خط ابیض تعبیر میکنند
فصل و فرق شده اند و عضل جوف اسفل همین عضله ها است که منحرفتان وحشیتان و اینها را منحرفتان نازلتان
نیز گویند و منحرفتان انسیتان و اینها را منحرفتان صاعدتان نیز گویند و معارضتان و مستقیمتان و اهرامیتان
نام دارند عضله منحرفه وحشیه نام پهن و نازک است و طرف پس او لحمی بوده طرف پیش و اسفل او از مقوله وتر
عریض است و عضله مزبوره بطرز اطرفهای پیش و پهلو با زوج و نظیر خود بالمعیه تماما استیعاب کرده اند و از
قسم لحمی او با کنارهای اسفل و وحشی همان دو یا سه عدد ضلع صحیح که در اخر همه اضلاع واقع است متصل شده
بعد از اینها بتمامی طول دندانه های اسنان کاذبه نام متصل شده و از جهت اینکه او با ذیل لحمی اخر بدو عضله
که یکی را مسننه کبیره و دیگری را ظهریه کبیره گویند نیز متصل شده است باین تقریب بمجموع اضلاع کاذبه نیز
متصل شده است و بعد از اینها نیز رفته لشفه وحشیه شکنج استخوان حرقفه متصل میشود و از انجا رفته با
دو عدد عصابه وتریه با استخوان زهار منتهی میشود و طرف لیفهای پیش همین منحرفه وحشیه با عصابه وتریه
همان عضله نظیره که زوج است و در جانب دیگر واقع شده است بطرز تقاطع صلیبیه متقاطع یعنی چلیپاوار
بیکدیگر ولست امده مفصل موثوق دو عدد استخوان زهار را تجاوز و با استخوان زهار جانب دیگر رفته
متصل میشود و عصابه وتریه دوم عضله مرقومه از پس عصابه مقدم مرور کرده باز بطرف بالای استخوان زهار
ان جانب رفته منتهی میشود و ان فرجه را که در میان این دو عصابه مانده است حلقه تعبیر میکنند که در نزد کوه حبل
اوعیه منیه و در اناث رباط مدور رحم از او مرور میکند و بالاخره عضله مذکوره بخیط ابیض سالف الذکر رفته
در او با یک وتر عریض نهایت میباید منحرفه انسیه یکی از عضلات عریض جوف اسفل یعنی شکم بوده فرق منحرفه
وحشیه با این عضله همانا است که اسفل این بیان لحمی تر از اعلاست و الیافش باستقامت نظم الیاف وحشیه مزبوره
بکلی ضد و مخالف است و سوای این دو فقره انها را با یکدیگر فرقی و اختلافی نیست و این عضله در بالا بکنارهای دنده های
کاذب و هم چنین بکنارهای دو عدد دنده صحیح متصل است و در پایین شکنج عظم حرقفه که استخوان کش ران است
و بر کی استخوان زهار متصل شده است و در خط ابیض با یک وتر عریض نهایت یافته است که وتر مرقوم با دو عدد
لوحهای خود عضله مستقیمه را اخذ و در اغوش کرده است عضله معارضه که بمعنی ماهیچه خمیده است عضله سیم
جوف اسفل بوده در عریضی با عضلات منحرفه مساوی است و الیاف او عرضا کشیده شده است عضله مزبوره با قسم
لحمی خود بتمامی طرفهای اندرونی غضروفی تمامی دنده های کاذب بلکه عدد دنده های صحیح که در اخر همه اضلاع صحیح

منحرفه وحشیه

لوحه ۲۷ لوحه ۳
منحرفه انسیه

عضله معارضه

واصند

واصند و بعضی رفوف خنجری و به نتوهای معارض جناح نام سه عدد فقرهای ابتدائی از فقرهای کمر و بشوکهای
فقرات مزبوره با لوحهای بعض از تارعراض متصل شده است و کذلک بشفه انسیه استخوان کش ران که حرقفه گویند
و هم بخیط ابیض با یک وتر عریض متصل شده است که وتر مزبور نیز بمنحرفه انسیه ما الذکر با لوح موخر وتر عریض
متصل شده است و عضله مرقومه بعد از انکه با منحرفه نازله سالف الذکر متصل شد انها بالمعیه یکنوع حبل وتری
احداث کرده اند که حبل مذکور از یکطرف بشوکی که در فوق پیشی عظم حرقفه واقع است و از یکطرف بزهار متصل
شده است عضله مستقیمه یک ماهیچه دراز و تنک بوده بقدر طول خیط ابیض موضوع است و با استخوان
سینه و بعضی رفوف خنجری که در نوک استخوان سینه هست و به سه عدد دنده های صحیح که در پایین تر از همه واقعند
و با دنده کاذب ابتدائی و با یک وتر باریک بفوق استخوان زهار متصل شده است و این دو ماهیچه در داخل درون
یک غلاف وتری که اقدم بر این ذکر کردیم موضوع هستند و توجه و استقامتهای الیاف اینها با سه عدد فاصله
وتریه که خمیده هستند قطع شده اند لیکن فاصله مرقومه در اغلب بتمامی حجم و جسمهای انها از یکطرف بطرف دیگر
بکلی نفوذ کرده گذشته اند عضله اهرامیه یک ماهیچه کوچک است که در طرفین عضله مستقیمه واقع بوده
در ان بعضا یک عدد و بعضا دو عدد ثقبه میباشد و بعضا نیز هیچ سوراخ نمیباشد این عضلات اهرامیات
با طرفهای اسفل خود که انها را قاعده تعبیر میکنند بکنار بالای استخوان زهار متصل شده اند و سرهای انها
رفته بخیط ابیض منتهی شده اند نفع عضله های جوف اسفل یعنی ماهیچه های شکم انست که با احشای جوف مذکور
مقر و مسند بوده اعضای مزبوره را حفظ کنند و حرکات متبادله را که در تنفس واقع میشود وزن و تعدیل نمایند
و برود هایکنوع حرکت دودیه ایراث کنند که حرکت مزبوره باعث سحق و هضم گردد و سایر اینگونه امور است

الباب الثانی فی عضل الاطراف العالیة

الفصل الاول فی عضل حرکات الکتف

ماهیچه هایی که بحرکات استخوان شانه متعلق هستند پنج عدد بوده انها عضله های مربعه و طفشلیه و رافعه
خاصه و صدریه صغیره و مسننه کبیره نام میباشند و این حرکتها گاه ببالا و گاه بپایین و گاه به پیش و گاه به پس
میباشند عضله مربعه یک عضله لحمی و تنک و نازک بوده در بین مغاک سر که قفا گویند و اسفل ظهر موضوع
است و عضله مزبوره در بالا بوسط نتوهای خلفیه عظم قفا و بعد از ان بشوکهای دو عدد فقره اخری ترین
فقرات گردن و بتمامی شوکهای فقرهای پشت متصل بوده و بعد پایین می اید تا اینکه بطول کنارهای بالایی شوکه
شانه و نتوء اخرم نام ان و بجانب وحشی طرف پس استخوان چنبر گردن منتهی میشود عضله طفشلیه چون بر سم

عضله مستقیمه

عضله اهرامیه

لوحه ۲ لوحه ۲ لوحه ۲۲
شکل ۱ شکل ۲

عضله مربعه

عضله طفشلیه

با قلاوا است چنین تسمیه کرده اند و عضلهٔ مربوعه باریک و عریض و لحمی بوده بمیان قاعدهٔ استخوان شانه و شوک
او وضع شده است و بشوکهای دو عدد فقره های گردن که در اسفل واقعند و هم چنین بشوکهای چهار عدد فقره های
بالایی پشت متصل شده است و در کنار پسینی قاعدهٔ استخوان شانه که شفه و حشیه گویند نهایت یافته است و ماهیچه
کردافعهٔ خاصه نام دارد دراز و تقریبا در عرض دو انگشت مضموم پهن است و در روی زاویهٔ علیای استخوان
شانه بقدر طول طرف پس عنق کتف وضع شده است و این را مشیلة الکتف نیز گویند و عضلهٔ مذکوره بعد از
انکه بجناحهای چهار عدد فقره های بالایی فقرات گردن متصل شده است رفته بزاویهٔ علیای استخوان شانه منتهی
میگردد صدریهٔ صغیره یک عضلهٔ کوچک لحمی بوده در فوق طرف پهلوانه مقدم سینه موضوع است و عضلهٔ
مذکوره بعد از انکه بطرفهای مقدم دنده های صحیح دوم و سیم و چهارم با دندانهای بسیار دوا فرکه مانند
دندانه های دستره بزرگ هستند متصل شده است از پایین ببالا بطریق صعود رفته بر نتوء منقار غراب نام
متصل شده است مسننهٔ کبیره یک عضلهٔ پهن و لحمی بوده در روی طرف پهلوی صدر در بین استخوانهای دنده
و استخوان شانه که روی خود او را پوشیده است و عضلهٔ موسومه از اندرون بقدر تمامی طول قاعدهٔ کتف بدندانهای (واقع شده است)
صحیح و یک عدد و بعضا بدو عدد دنده های کاذب بالایی با بعض ذیلهای لحمی متصل شده است

رافعهٔ خاصه

صدریهٔ صغیره

مسننهٔ کبیره

لوحه ۲۰ لوحه ۲۱
لوحه ۲۲ لوحه ۲۴

الفصل الثانی فی عضلات حرکات العضد

حرکتهای بازو بانه عدد ماهیچه ها میشوند که انها ذالیه و فوق الشوکیه و ظهریهٔ کبیره و مدورهٔ کبیره و صدریهٔ
کبیره و منقاریة العضد و تحت الشوکیه و مدورهٔ صغیره و تحت الکتفیه نام دارند اکنون رفع شدن بازو ببالا
با عضلههای ذالیه نام و فوق الشوکیه نام میشود و نزول ان بپایین و اندکی به پس با ظهریهٔ کبیره و مدورهٔ کبیره
میشود و بعض اهل تشریح باینها تحت الکتفیه را نیز علاوه کرده اند و امدن ان بجانب پیش با صدریهٔ کبیره و منقاریة
العضد میشود و رفتن او بجانب پس با فوق الشوکیه و مدورهٔ صغیره میشود و چونکه عضلهٔ تحت الشوکیه نام
بازو را به پهلو ها بر وجهای استخوانهای دنده تقریب میکند لهذا او را بعض اطبا مقربة العضد تعبیر میکنند
والحاصل افعال متتابعهٔ مجموع این ماهیچه ها انست که یک حرکت انقلابیه ایجاب میکنند که باین سبب بازو را
نیز بهر طرف تقلب کرده بر میگردد عضلهٔ ذالیه ماهیچه ایست بسیار غلیظ یعنی عمیق و مدور که بازو را پوشیده
است و بالای او عریض بوده محل قاعدهٔ نام او که در پایین او است ضیق یعنی تنگ است و عضلهٔ مرقومه
از جهت اینکه در کتابت یونانیه بحرف دال المشابه است چنین تسمیه شده است و اتصالات ثابتهٔ این ماهیچه
در پیش بوسط وحشی نصف عضد استخوان چنبر گردن و بکنار وحشی اخرم کتف و بطول لبهٔ زیری شوک کتف

عضلهٔ ذالیه

یعنی

یعنی شوک استخوان شانه است و اتصالات متحرکهٔ او در جانب اندرون باریک و تر بسیار قوی بطرف بالایی استخوان
بازو و همان محل مایل بوسطهای او است و سوای اینها بکنار وحشی از مؤزب استخوان بازو و بخیط معوج قنزعه نام او
که در مقابل حدبهٔ کبیرهٔ او واقع است نیز اتصال دارد ماهیچهٔ فوق الشوکیه نام غلیظ یعنی عمیق و قلیل العرض
بوده همین قدر است که تقعیر فوق الشوکی نام شانه را پر کرده است و ابتدای عضلهٔ مرقومه از مجموع قاعدهٔ
شانه و از شوک او و از ضلع عالی او است و وتر او از زیر اخرم کتف گذشته قریب بسر استخوان بازو بطرف
بالایی حدبه متصل شده است ظهریهٔ کبیره ماهیچهٔ پهن و نازک بوده از بغل که ابط تعبیر میکنند تا بقدر
استخوان سرین که عجز گویند ممتد شده است و باین امتداد اکثر محل پشت را استیعاب کرده است و از جهت
اینکه از روی زاویهٔ سفلای شانه مرور کرده است با عضلهٔ کبیرهٔ صدریه نام بالمعیة تکوین محل گود که در زیر
بغل تعبیر میکنند معین و ظهیر شده اند و بطرف پس پهلو استخوان کش ران که حرقفه نامند و بشوکهای پایینی
عظم عجز که سرین گویند و کذلک بشوکهای فقرهای کمر و بشوکهای شش عدد یا هفت عدد فقرهٔ ظهریه
از فقرهای پشت که در اسفل واقعند و بطرفهای پیش چهار عدد دنده های خالی که اخرترین دنده ها
هستند و بزاویهٔ سفلای شانه متصل شده و بعد بجانب انسی طرف بالایی استخوان شانه منتهی میشود
مدورهٔ کبیره ماهیچه ایست که اندکی دراز و پهن و غلیظ یعنی عمیق بوده در بین زاویهٔ سفلای شانه و طرف
بالایی بازو واقع است و عضلهٔ مذکوره از طرف وحشی زاویهٔ سفلای شانه ابتدا کرده در طرف اندرونی
بالای بازو منحل شده است صدریهٔ کبیره یک ماهیچهٔ پهن و غلیظ یعنی عمیق و لحمی بوده طرف پیش سینه را
پوشیده است و ابتدای او از نصف انسی استخوان چنبر گردن بوده با استخوان سینه بقدر طول او متصل گشته است
و بغضروفهای شراسیف نام مجموع دنده های صحیح نیز متصل شده است و بعد از انکه یک قسم سینه را پوشیده
با یک وتر قوی و پهن یعنی غیر عمیق در پهلوی پیش طرف بالایی استخوان بازو و در کنار وحشی مؤزب
عظم مرقوم منحل شده است منقاریة العضد یک عضلهٔ طویله است که در طرف انسی نصف اعلای
استخوان بازو موضوع است و عضلهٔ مرقومه از نتوئی که منقار غراب نام دارد ابتدا کرده رفته رفته
بطرف اندرون میل میکند تا اینکه بطرف انسی بازو و همان محلهای وسط مانند او حلول میکند تحت الشوکیه
یک ماهیچهٔ مثلث الشکل بوده مغاک شانه را که تقعیر تحت الشوک تعبیر میکنند بکلی پوشیده است و همان
از تمامی روی اندرونی شانه گویا ابتدا کرده از انجا بوجه دوم حدبهٔ کبیرهٔ استخوان بازو واصل و منتهی شده است
مدورهٔ صغیره یک عضلهٔ لحمی است که از مدورهٔ کبیره بسیار تنکتر و کوتاه تر است و بمیان کنار پایینی شانه

فوق الشوکیه

ظهریهٔ کبیره

مدورهٔ کبیره

صدریهٔ کبیره

منقاریة العضد

تحت الشوکیه

مدورهٔ صغیره

وسر بازو وضع شده است و ابتدای او از کنار پایینی شانه بوده نهایتش در حدبهٔ ثالثه حدبهٔ کبیرهٔ استخوان بازو است

تحت الکتفیه

تحت الکتفیه یك عضلهٔ لحمی است که تمامی اندرونی شانه را پوشیده با و متصل و ملاصق شده است و در حدبهٔ صغیرهٔ استخوان بازو تمام شده است

الفصل الثالث فی عضل حرکات الزند الاعلی والاسفل

حرکتهای همین استخوان زند اسفل نام که یکی از دو عدد استخوانهای دست است با شش عدد ماهیچه ها میشوند و انها عضله های ذات راسین و عضدیهٔ انسیه و باسطهٔ طویله و باسطهٔ قصیره و عضدیهٔ وحشیه و مثلثه نامند اکنون منعطف شدن و دو تا گشتن دست بر تبعیت زند اسفل از ذات راسین و عضدیه انسیه است فلهذا اینها را عاطفتان گویند و دراز شدن و راست گشتن ان با باسطهٔ طویله و باسطهٔ قصیره و عضدیهٔ وحشیه و عضلهٔ مثلثه میشود

ذات راسین

عضلهٔ ذات راسین نام توامتان بوده از دو جسم لحمی مرکب است که انها بمقتضای طول بازو از وسط او در پیش و یك مقدار در جانب اندرون او بایکدیگر پهلو بپهلو وضع شده اند و یکی از دو عدد وترها که از راسین تعبیر میشوند از پهلوی تو منقاریه العضد سالف الذکر که نتوء زائدهٔ منقار غراب نام شانه متصل است ابتدا کرده یکی نیز از کنار لبیای پایینی مغاك شانه نیز که نقره را عضد تعبیر میشود ابتدا میکند و این دو وترها هر قدر که بپایین نزول میکنند رفته رفته لحمی شده تا اینکه در پایین وسط بازو متحد میشوند و باین منوال هر دو بیك وتر منقلب بوده وتر مزبور بلب عقبی حدبهٔ زند اعلی واصل و متصل میشود

عضدیهٔ انسیه

عضدیهٔ انسیه ماهیچهٔ اندك دراز و پهن بوده طرف پیشی نصف اسفل استخوان بازو را پوشیده است و از وسط عظم مزبور و طرفهای وحشی اسفل از ابتدا کرده در طرف بالایی و انسی زند اسفل یعنی در جانب اندرونی ان تمام شده است

باسطهٔ طویله

باسطهٔ طویله این عضله را ذات رؤس ثلثهٔ عضدیه نیز گویند و این یك عضلهٔ دراز و لحمی است که بقدر تمامی طول طرف پس استخوان بازو وضع شده است و از طرف پایینی عنق شانه ابتدا کرده با جسم باسطهٔ قصیره و با عضدیهٔ وحشیه مختلط شده و باهمین اختلاط بطرف پس ارنج منتهی میشود و سبب اینکه عضلهٔ مزبوره را ذات رؤس ثلثه گفته اند آن است که طرف بالایی او سه شاخ است و قید عضدیه نیز از جهت آن است که از ذات رؤس ثلثهٔ فخذیه تمیز یابد

باسطهٔ قصیره

باسطهٔ قصیره یك ماهیچهٔ کوتاه بوده در طرف انسی نصف اسفل بازو موضوع است و عضلهٔ مرقومه بوجه انسی استخوان بازو طولا متصل شده با وتر باسطهٔ طویله متحد بوده و باهم نیز اتحاد در ارنج نهایت یافته است

عضدیهٔ وحشیه

عضدیهٔ وحشیه ماهیچه ایست که هر قدر ممکن است دراز است

که بقدر درازی جانب وحشی طرف پس استخوان بازو موضوع است و عضلهٔ مرسومه بعد از انکه بطول وجه وحشی استخوان بازو متصل و با دو وترهای عضلتان باسطتان متحد شده است یك وتر مشترك پیدا میکند که و تر مزبور رفته بارنج متصل میشود

عضلهٔ مثلثه

عضلهٔ مثلثه بعضی او را انفوتن تعبیر میکنند یك ماهیچهٔ سه گوشه است که مغاك اندك دراز را که در جانب وحشی ارنج واقع است پر کرده است و از راس لقمی وحشی استخوان بازو امده در وجه وحشی زند اسفل یعنی در روی بیرونی ان بقدر عرض دو انگشت در پایین تر از ارنج تمام شده است

فی عضل حرکات الزند الاعلی

زند اعلی را نیز حرکتهای مخصوص بخود هست و حرکات مزبوره با چهار عدد ماهیچه ها میشوند که انها باطحهٔ مدوره و باطحهٔ مربعه و مستلقیهٔ طویله و مستلقیهٔ قصیره نام دارند و باطحه مدوره با باطحهٔ مربعه بسبب اینکه ساق دست را بروی بر میگردانند کف دست را مقابل بزمین برمیاورند و مستلقیهٔ طویله با قصیره نیز ساق را بر پشت برگردانیده پشت دست را بزمین و کف او را بطرف سر میگردانند

باطحهٔ طویله

باطحهٔ طویله که از جهت اتحاد در معنی مکبهٔ طویله نیز تسمیه شده است و باطحهٔ مدوره یك ماهیچهٔ کوچك است که عرضش از عمقش اندکی زیاده است و در طرف بالایی زند اسفل موضوع است و عضلهٔ مرقومه از یکقدر اسفل از راس لقمی که در طرف انسی استخوان بازو واقع است امده در طرف پیشی در محل مایل بوسط زند اعلی تمام میشود باطحهٔ مربعه باسم مکبهٔ مربعه نیز معروف است و یك عضلهٔ لحمیه بوده بر روی سر پایینی وجه انسی زند اسفل وضع شده است و عضلهٔ مزبوره از طرف اسفل و انسی زند اسفل مرقوم امده کذلك بطرف اسفل و انسی زند اعلی منتهی میشود

مستلقیهٔ طویله

مستلقیهٔ طویله یك ماهیچهٔ دراز و پهن یعنی غیر عمیق بوده بر روی وحشی راس لقمی بازو و بر روی تمامی جانب زند اعلی کشیده شده است و از خط عظمی که در مقابل راس لقمی وحشی بازو واقع است ابتدا کرده بطرف وحشی و اسفل زند اعلی منتهی میشود

مستلقیهٔ قصیره

مستلقیهٔ قصیره یك عضلهٔ لحمیهٔ کوچك است که یك قسم طرف بالایی زند اعلی را پوشیده است و از راس لقمی وحشی استخوان بازو و از طرف بالایی زند اسفل امده در طرف انسی بالایی زند اعلی یعنی در جانب بلك بطرف زیری همان محل که ذات راسین مذکوره در انجا منتهی شده است واصل و متصل میشود

لوحه ۲۰ لوحه ۲۱ لوحه ۲۴
شکل ۲ الی ۷

الفصل الرابع فی عضل حرکات الرسغ والکف

حرکتهای خردهٔ دست که موج و بتر کی بیلك گویند و پنجهٔ غالب انست که به پنج عدد ماهیچه ها از ماهیچه های کائن در دست استناد میشوند که انها زندیه سفلیهٔ انسیه و زندیهٔ علویهٔ انسیه و کفیهٔ طویله و زندیهٔ علویهٔ وحشیه و زندیه سفلیهٔ وحشیه و کفیهٔ قصیره نام دارند و این کفیهٔ قصیره همان عضله است که کودی کف دست را که راحه تعبیر

تعبیر میکنند احداث کرده است اکنون منعطف شدن خردهٔ دست و دوتا کشتن ان با عضله های زند سفلیهٔ انسیه
و زند علویهٔ انسیه و کفیه تام میشود و منبسط شدن و راست کشتن ان با زند سفلیهٔ وحشیه و زند علویهٔ وحشیه
میشود زند سفلیهٔ انسیه یك ماهیچهٔ دراز بوده بطول طرف وحشی زند اسفل ملاصق است و عضلهٔ مذکوره
از راس لقمی انسی استخوان بازو و از طرفهای بالا و وسط رو و عقبی زند اسفل می اید و با استخوان خردهٔ دست که زنج
صف است رفته منتهی میشود زند علویهٔ انسیه یك ماهیچهٔ دراز بوده منحرفا وضع شده است و انحراف او
اندکی زیادتر از زند سفلیه است و ابتدا او از راس لقمی انسی استخوان بازو بوده طرف بالا و انسی استخوان مشط که
انکشت سبابه را گرفته است تمام شده است کفیهٔ طویله یك ماهیچهٔ کوچك و باریك است که در بین دست
و ساق دست بقد طول طرف انسی زند اسفل وضع شده است و عضلهٔ مذکوره از راس لقمی انسی استخوان بازو می
و جسم لحمی او بسیار کوتاه است لکن یك وتر دراز اصدار کرده است که وتر مزبور بسبب پهن شدن بکف دست یك
وتر عریض دراز میشود و بعد وتر عریض مرقوم منقسم شده هر دو شعبه ها هر یکی از انها به دو پهلو سر استخوان
هر یك مشط رفته متصل میشوند کفیهٔ قصیره یك لوحهٔ صغیر است که از الیاف لحمیه مؤلف بوده است و الیاف
مرقومه در کند کی همان استخوان از مشط دست که انکشت خنصر را گرفته است و آن کند کی در بالا و نظر
اندرون مقابل است معارضا یعنی بطور حمیده کی وضع شده اند و ابتدا او از طرف مرقوم بوده رفته رفته
در ان رباط موثوق استخوان خردهٔ دست که با انکشت ابهام و یا ماهیچهٔ انکشت ابهام مربوط است تمام
یافته است زند سفلیهٔ وحشیه یك ماهیچهٔ دراز است که بروی تمامی جانب وحشی زند اسفل وضع شده است
و از راس لقمی وحشی استخوان بازو و از همان مجموع جانب وحشی زند اسفل امده بهمان استخوان از مشط که انکشت
خنصر را گرفته است منتهی و متصل میشود زند علویهٔ وحشیه یك عضله است که متکون شده است از دو عضله
که باکمال اتصال بیکدیگر ملاصق و متحد شده اند و بقدر طول زاویهٔ وحشیه زند اعلی در بین دست و ساق
موضوع است و یکی را از این دو عضله طویله و دیگری را قصیره تعبیر میکنند و عضله طویله از محلی که از راس
لقمی وحشی استخوان بازو اندکی بالاتر است می اید و عضلهٔ قصیره از خود راس مرسوم میاید و عضلهٔ طویله
بطرف وحشی سر بالایی همان سلامیه یعنی همان قلم که انکشت سبابه را گرفته است متصل و عضلهٔ قصیره
بطرف وحشی و بالایی از استخوان که انکشت میانین را گرفته است رفته متصل میشود

الفصل الخامس فی عضل حرکة اصابع الید

عضله هاییکه محرکهای انکشتها متعلقند بخاصه و مشترکه تقسیم میشوند و عضل مشترکه ان ماهیچه ها است

زند سفلیهٔ انسیه

زند علویهٔ انسیه

کفیهٔ طویله

کفیهٔ قصیره

زند سفلیهٔ وحشیه

زند علویهٔ وحشیه

لوحه۲ لوحه۲۱ لوحه۲۴

عضل مشترکه

که چهار عدد انکشتها را غیر از انکشت ابهام تحریك میکنند و عضل خاصه ان عضله ها است که یکچند انکشت را
تحریك میکنند و عضل مشترکه سیزده عدد بوده چهار عدد انها را از جهت مشابهت انها بخراطین خراطینیه کویند و یکی
فائقه و یکی را غائره و یکی را عضلهٔ مشترکه و شش عدد انها را بین العظامیات کویند و فائقه و غائره همان ماهیچه است
که عموم انکشتها را قبض میکنند و عضله های خراطینیه و بین العظامیه نام از جهت منضم کردن انکشتها بیکدیکر و نیز
از جهت نقل کردن و جدا نمودن انها از یکدیکر خلق شده اند و باسطهٔ مشترکه ماهیچه هایی است که انها را راست
کرده دراز میکند عضلهٔ فائقه یك ماهیچه است که حجم و جثهٔ او اندکی بزرك است و بقدر طول طرف انسی زند اسفل
یعنی پهلوی اندرون ان وضع شده است و ابتدای او از راس لقمی انسی استخوان بازو و از طرفهای بالایی زند اسفل
و زند اعلی بوده بعد بچهار قسم منقسم میشود که هر یکی از انها یکوتر اندك بزرك اصدار کرده او تار اربعهٔ مرقومه
از زیر رباط موثوق انسی و مشترك خردهٔ دست عبور کرده تا بقدر نصفهای قلمهای چهار انکشت عقبی که انها را
سلامیات ثانیات کویند و در مرتبهٔ دوم واقع هستند رفته در ان محلها تمام میشوند عضلهٔ غائره در هر جهت
بعضلهٔ فائقه مشابه بوده وضع او نیز مثل او است اینقدر هست که این عضله بسیار غائر است یعنی در عمق
واقع شده است و با عضلهٔ فائقه پوشیده کشته است و این عضلهٔ غائره از چهار عضله مرکب بوده لکن در
نظر اولی انها مثل جسم واحد دیده میشوند و این چهار عضله ها با چهار وترها تمام میشوند و این عضله بالای
زند اسفل و بوسط ان هم بوجه انسی ان و هم بطرف پس ان و هم بر باطی که در بین زندین است و او را باطن بین
العظمین تعبیر میکنند متصل شده است و بعد از این چهار عدد وترها منقسم شده اوتار اربعهٔ مذکوره از پشتهای
وترهای عضلهٔ فائقه مرور و از زیر رباط موثوق مشترك که در طرف انسی خردهٔ دست واقع است نیز کذشته
از اندرون یکنوع مجرای مؤرب که از استخوانهای خردهٔ دست حادث شده است اول بدست و بعد بطوطهای
انکشتها توجه میکنند و بعد از انکه همان مواضع را که وترهای عضلهٔ فائقه در انجا متصل شده اند کذشتند
در وسطها و در جانبهای انسی قلمهای چهار انکشت عقبی که در مرتبهٔ سیم واقعند و انها را سلامیات ثالثات
تعبیر میکنند نهایت می یابند باسطهٔ مشترکه مانند عضله های فائقه و غائره نام سالف الذکر یك ماهیچهٔ
مرکب بوده بقدر طول وجه وحشی زند اسفل کشیده شده است و در محل مرقوم بر رباط بین الزندین متصل شده
است و اکثر الیاف ان با الیاف ان ماهیچه ها که در قرب او است مختلط شده اند و بعد از این عضلهٔ مرسومه
بچهار قسم منقسم شده هر یك قسم یکوتر اصدار کرده است و این چهار وترها از زیر رباط موثوق مشترك وحشی
خردهٔ دست عبور کرده بروی دست و بقدر طولهای روی پهای قلمهای انکشت ممتد شده بعد از ان در پهلوهای

عضلهٔ فائقه

عضلهٔ غائره

باسطهٔ مشترکه

عضلات خراطینیه

ناخنها نهایت یافته اند عضلات خراطینیه چهار عدد ماهیچه های کوچک و باریک بوده در اندرون کف دست
بنحو استقامتهای وترهای فائقه و غائره بعینهم وضع شده اند و عضلات مزبوره با اجسام لحمیهٔ خود در قرب رباط
کبیر موثوق خردهٔ دست بوترهای عضلهٔ غائره در طرفهای ناظر بانکشت ابهام متصل شده اند و بعد هر یکی از
انها با یک وتر بسیار کوتاه از طرفهای بالایی هر یکی از قلمهای ابتدائی چهار انکشتهای عقبی بجانبهای انسی انها
متصل شده هر یکی از انها باز باریکوتر که اندکی دراز است همچنان به پیشهای هر یکی از قلمهای مزبور و کذلک
بقدر طول جانبهای انسی انها باز جاهی که با وترهای باسطهٔ مشترکه مختلط بوده اند متصل شده اند بین العظامیات

بین العظامیات

بعضی از اهل تشریح اینها را بین المشطیات نیز کفته اند بعض ماهیچه های کوچک بوده در میانها های سه کانهٔ
چهار عدد استخوانهای شانه که مشط کویند موضوع هستند و بر معتاد اینها چهار عدد عضل بوده سه
عدد انها انسیه و سه عدد انها وحشیه است بین العظامیهٔ انسیهٔ اولی که عبارت از ماهیچهٔ پیشترین است
ببالای جانب انسی همان استخوان شانه که انکشت میانین را کرفته است و بطول تمامی طرف انسی ان استخوان مشط
که انکشت سبابه را کرفته است متصل شده باند در روی طرف پس سلامیهٔ ابتدائی این انکشت باریکوتر کوتاه
تمام شده است و بین العظامیهٔ انسیهٔ ثانیه بطرف بالایی جانب انسی یعنی پهلوی اندرونی همان استخوان مشط
که انکشت میانین را کرفته است و بطول طرف پیشی ان استخوان مشط که انکشت بی نام را کرفته است متصل
بوده باند در روی طرف پیشی قلم ابتدائی همین انکشت باریکوتر کوتاه تمام شده است و بین العظامیهٔ انسیهٔ ثالثه
کذلک از طرف انسی بر یکان استخوان شانه که انکشت بی نام را کرفته است و بطول ان استخوان شانه که انکشت
انکشتر را کرفته است متصل شده و بعد از ان رفته کذلک با یک وتر باند طرف پیشی و بالایی قلم ابتدائی انکشت
انکشتر تمام شده است بین العظامیهٔ وحشیهٔ اولی بطرف بالایی از استخوان شانه که انکشت سبابه را کرفته
است و بطول استخوان شانه که انکشت میانین را کرفته است متصل شده باند طرف بالایی و پیشی قلم
ابتدائی همین انکشت میانین نهایت یافته است و بین العظامیهٔ وحشیهٔ ثانیه بجانب وحشی سر بالایی
شانهٔ انکشت بی نام و بطول شانهٔ انکشت میانین متصل و بعد از ان رفته باز بطرف بالایی و پیشی سلامیهٔ
ابتدائی این انکشت منتهی شده است و بین العظامیهٔ وحشیهٔ ثالثه بطرف بالایی جانب وحشی شانهٔ
انکشت کوچک و بطول استخوان شانهٔ که انکشت بی نام را کرفته است متصل شده از انجا باز بجانب پس طرف
بالایی قلم ابتدائی این انکشت رفته منتهی شده است عضل خاصهٔ اصابع همان عضله ها است که بانکشت

عضل خاصهٔ اصابع

ابهام و انکشت سبابه و انکشت انکشتر مخصوص است و انها عاطفهٔ خاصهٔ ابهام و باسطهٔ طویلهٔ خاصه

عضل الابهام

و باسطهٔ قصیرهٔ خاصه و مقربهٔ خاصه و مبعدهٔ خاصه نام دارند عاطفة الابهام یک ماهیچهٔ دراز بوده با
الیاف لحمی و منحرف و کوتاه خود بطرف بالای وجه انسی رباط بین الزندین بجوار زند اعلی بتمامی طول زند مذکور
تا بمحل عضلهٔ مربعه برسد متصل شده در انجا باریکوتر مستوی تمام میشود که وتر مزبور از جملهٔ الیاف لحمیهٔ او
که از ابتدای اتصال الرکب شده اند اهسته اهسته تکون کرده است و این وتر بعد از انکه از زیر رباط کبیر
موثوق که در طرف انسی خردهٔ دست واقع است عبور کرده است از میانهٔ دو قسمهای قابضهٔ خاصه کذشته
بعد از این نیز از انجانب شعبهٔ کوچک که بکف دست ناظر است میکذرد و شعبهٔ مزبور در طرز ناودان
کوچک است که از اتصالهای دو عدد استخوانهای سمسمانی حادث شده و در کنار قاعدهٔ قلم دوم واقع است
بعد وتر مرقوم در وجه مستوی قلم اخری و در قرب قاعدهٔ ان تمام میشود و این وتر از ان محل که از رباط مذکور
موثوق عبور میکند تا بان قدر که بنهایت میرسد در توی یک غلاف غشائی محفوظ است باسطهٔ طویلهٔ

باسطهٔ طویلهٔ ابهام

ابهام یک ماهیچهٔ دراز است که در بین زند اسفل و محدب انکشت ابهام موضوع است و عضلهٔ مزبوره
بهمان بالاهای جانب انسی زند اسفل و برباط بین الزندین و بوسط زند اعلی متصل شده بعد از ان در حالتی
که از زیر یک رباط موثوق مخصوص میکذرد دو عدد وتر احداث میکند که یکی از انها بطرف بالایی و پیشی
قلم ابتدائی انکشت ابهام متصل شده از یکی کذلک بطرف بالایی و پیشی قلم دوم متصل میشود باسطهٔ

باسطهٔ قصیرهٔ ابهام

قصیرهٔ ابهام یک ماهیچهٔ ایست که در طرف باسطهٔ طویلهٔ سالف التعریف وضع شده است این قدر هست
که از ان کوتاه تر است و عضلهٔ مذکوره نیز بطرف وحشی زند اسفل و در پهلوی زیری بلا فاصلهٔ باسطهٔ
طویله برباط بین الزندین متصل شده از انجا بسمت جانب وحشی طرف اسفل زند اعلی منحرف میرود و در ان محل
از یک رباط موثوق مخصوص عبور کرده بطرف پشت انکشت ابهام واصل شده در قلم سیم ان تمام میشود مقربهٔ

مقربهٔ ابهام

ابهام یک عضلهٔ لحمی و بسیار کلفت یعنی عمیق است که انکشت ابهام را با سایر انکشتها نزدیک میکند و در طول
قلم ابتدائی انکشت ابهام و در جانب کف دست موضوع است و همین عضله است که کندهکی کف دست را که
در سمت انکشت ابهام واقع است احداث میکند که برباط کبیر موثوق انسی و مشترک خردهٔ دست و باستخوان خردهٔ
دست که انکشت ابهام را کرفته است متصل و بعد از این اتصال رفته بطرف عقبی و انسی سلامیهٔ ابتدائی انکشت
ابهام متصل شده است و از انجا بطرف بالایی و انسی قلم دوم همین انکشت منتهی شده است و این عضله را قابضة

مبعدهٔ ابهام

الابهام و خافضة الابهام نیز کویند مبعدهٔ ابهام انکشت ابهام را از سایر انکشتها دور میکند بنا علیه بعض
الطبا او را رافعة الابهام کویند یک عضلهٔ ایست پهن و کوچک و پهن یعنی غیر عمیق و هما ما قریب بمثلث الشکل

که با قسم بسیار عریضش باز استخوانهای شانه که انکشت شهادت و انکشت میانین را کرفته‌اند از جانبهای
انها متصل شده است و با ان قسمش که بسیار تنک است بطرف پایین قلم ابتدائی انکشت ابهام متصل و با یک وتر
کوچک قوی بطرف بالایی قلم دوم ان منتهی شده است و انکشت سبابه را که مشیره تسمیه شده است سه عضله
خاص هست که انها را باسطهٔ مشیره و مقربهٔ مشیره و مبعدهٔ مشیره تعبیر میکنند

باسطهٔ مشیره

باسطهٔ مشیره یک ماهیچهٔ کوچک
و اندک دراز است که با یکی تردادن باریک تمام میشود و عضلهٔ مذکوره در روی نصف اسفل السنی زند اسفل با
اندک انحرافی وضع شده است و بعد از انکه همان زوسطها جانب وحشی زند اسفل بپایینهای او و عبر باطین العظم
متصل شده است پایین امده با انکشت شهادت واصل و با وتر باسطهٔ مشترکه متحد میکردد و با ان بالمعیه تقدر تمام
طول انکشت میرود تا اینکه بر بیخ ناخن واصل میشود

مقربهٔ مشیره

مقربهٔ مشیره یک ماهیچهٔ کوچک است که انکشت سبابه را
از سایر انکشتها جدا کرده با انکشت ابهام نزدیک میکند و عضلهٔ مرسومه بیالای طرف وحشی قلم ابتدائی انکشت
ابهام و باز استخوان خردهٔ دست که این قلم را کرفته است و بتمامی طول طرف پیشی استخوان مشط ابتدائی متصل
شده است و بطرف بالایی و پیشی قلم ابتدائی انکشت شهادت رفته منتهی شده است

مبعدهٔ مشیره

مبعدهٔ مشیره از عضلات است
که انکشت سبابه را از انکشت ابهام تبعید و بسر انکشتهای باقی تقریب میکند بنا علیه این دو عضله را حمیلتان
و کذلک حمیله و متراجعه نیز کفته‌اند و این مبعدهٔ مشیره همان بین العظامیهٔ انسیه اولی است که مقدما ذکر کردیم
انکشت انکشتر را که خنصر تسمیه شده است نیز سه عضل خاص میباشد که انها باسطهٔ خنصریه و مقربهٔ خنصریه

باسطهٔ خنصریه

و مبعدهٔ خنصریه است باسطهٔ خنصریه از جهت اینکه بباسطهٔ مشترکه سالف البیان نزدیک و مجاور است مانند
یک قسم او دیده میشود و عضلهٔ مذکوره یک ماهیچه است که بر راس لقمی وحشی استخوان بازو و بر باطین الزندین
متصل شده و الیاف او بقدر طول زند اسفل با الیاف باسطهٔ مشترکه مختلط شده و با همان اختلاط پایین
امده است و یک وتر باریکتر احداث کرده و تر مسفور از زیر یک رباط موثوق خاص خردهٔ دست بقدر
طولهای تمامی قلمهای انکشت کوچک از طرف وحشی پایین امده تا اینکه بر بیخ ناخنها واصل شده است و ...

مقربهٔ خنصریه

اینکه با وتر باسطهٔ مشترکه متحد کشته است و تر مرقوم نیز در این انکشت تمام شده است مقربهٔ خنصریه اخرین
ماهیچه ایست از بین العظامیات انسیه و عضلهٔ مزبوره در حینی که اجرای عمل میکند انکشت انکشتر را بسایر

مبعدهٔ خنصریه

انکشتها تقریب میکند مبعدهٔ خنصریه بر رباط موثوق مشترک السنی خردهٔ دست و بقطعهٔ عظم حمصی نام او

عضلهٔ رسغیه

متصل شده بعد در طرف عقبی و بالایی قلم ابتدائی انکشتر تمام میشود عضلهٔ رسغیه یک عضلهٔ کوچک و بسیار
لحمی بوده در بین رباط کبیر معارض موثوق موج دست و تمامی وجه السنی استخوان مشط چهارم منحرفا وضع

شده است و عضلهٔ مزبوره با یک رباط کوچک و کوتاه بعظم چنکالی موج دست و باز بقرب رباط کبیر موج متصل
شده است و الیاف لحمیهٔ ان بتمامی طول کنار وحشی استخوان مشط چهارم متصل شده است

الباب الثالث فی عضل الاطراف السافلة

الفصل الاول فی عضل حرکة الفخذ

غلوطهٔ کبری

حرکتهای ران با شانزده عدد ماهیچه ها میشوند که انها عضل بوزاس و مشاطیه و حرقفیه و غلوطهٔ کبری و غلوطهٔ
وسطی و غلوطهٔ صغری و ذات رؤس ثلثهٔ علیا و ذات رؤس ثلثه وسطی و ذاتهٔ رؤس ثلثهٔ سفلی و امرودیه
و توامتان که یکی را جفت علیا و یکی را جفت سفلا کویند و مربعه که این چهار عضله را نیز توائم اربعه کفته

بوزاس

میشود و سدادیهٔ انسیه و سدادیهٔ وحشیه و مشاشیه نام است بوزاس نام عضلهٔ سالف الذکر هذو فوق جوا
خاصره در محل حقو نام در پهلوهای فقرهای کمر بوده از روی طرف عقبی استخوان کش ران به پیش و بروی داخل این
امده است و عضلهٔ مزبوره از طرفهای پهلوی جسم فقرهٔ اخرین از فقرات پشت و از طرفهای پهلوی چهار عدد فقرهای
اخری از فقرات استخوان کمر و از بیخهای جناههای انها صعود کرده بطرف پهلوی عضلهٔ حرقفیه نزول میکند و از زیر
رباط فالوبی میکذرد و سر استخوان ران را پوشیده بعد در طرف پیشی حدبهٔ طرو خانتر صغیر نام استخوان ران

عضلهٔ حرقفیه

تمام میشود عضلهٔ حرقفیه یک ماهیچهٔ عریض و کلفت یعنی عمیق بوده وجه السنی استخوان کش ران را که حرقفه نام
دارد یعنی یکی اندرونی او را پوشیده است و عضلهٔ مزبوره از لب اندرونی شکنج استخوان کش ران و کذلک از
اندرونی همان تقعیر که در بین دو عدد شوکهای پیشی واقع است و از نصف اعلای وجه السنی عظم مذکور و از طرف
پهلوی که در جوار استخوان سرین است که عجز کویند امده با وتر جسیار محکمی که با وتر عضلهٔ بوزاس نام سالف

عضلهٔ مشاطیه

التعریف متحد میشود در قرب طرو خانتر صغیر استخوان ران تمام میشود عضلهٔ مشاطیه یک عضلهٔ کوچک
و اندکی دراز است که در بین استخوان زهار و طرف غالی استخوان ران منحرفا وضع شده است و عضلهٔ مرسومه
از طرف بالایی استخوان زهار امده در تحت حدبهٔ طرو خانتر صغیر نام ران تمام میشود و از جهت مشابه بودن
ان بشانه چنین تسمیه شده است در دراز شدن ران با سه عدد عضل میشود که انها عضلهای غلوطهٔ کبری

غلوطهٔ کبری

و غلوطهٔ وسطی و غلوطهٔ صغری نام است غلوطهٔ کبری یک ماهیچهٔ پهن و کلفت یعنی عمیق بوده در وجه وحشی
استخوان کش ران یعنی در دیکی پرنی ان در قرب سر بالایی استخوان ران واقع شده است عضلهٔ مذکوره از استخوان
پاردم که عظم عصعص کویند و از استخوان سرین که عجز کویند و از روی پرنی استخوان کش ران که حرقفه نام دارد
و از دو عدد رباطهایی که از استخوان سرین بشوک ظهر و هم چنین بحدبهٔ استخوان حقهٔ ران که حق الفخذ نام دارد

غلوطیٔ وسطی

غلوطیٔ صغری

امده در اسفل حدبهٔ مدورهٔ استخوان ران که طرو خانتر کبیر نام دارد تمام شده است غلوطهٔ وسطی یك ماهیچهٔ
متوسط الجثه است که در بین شکنج استخوان کش ران وطرو خانتر کبیر واقع است وعضلهٔ مزبوره از روی پرونی
استخوان کش ران امده در طرف وحشی فوق طرو خانتر کبیر باریك وتر کلفت یعنی عمیق تمام شده است غلوطهٔ صغری
یك عضلهٔ عریض وکوچك بوده در روی وجه وحشی استخوان کش ران در تحت دو عدد عضله های غلوطه نام سابق
الذکر موضوع است وعضلهٔ مرقومه از طرف نصف اسفل استخوان کش ران واز قسم رباط حلقوی استخوان ران که
باخود او مجاسد است امده در طرف پیشی کنار بالایی طرو خانتر کبیر نهایت یافته است واین عضله ها نیز در محل های
جوشش هستند عضله هایی که انها را مقربات فخذ تسمیه کرده اند ازجهة اینکه ران ها را بیکدیگر تقریب کرده میچسبانند
بر سه قسم است که یکی را از انها ذات رؤس ثلثهٔ علیا ویکی وسطی ویکی سفلی است واین ذات رؤسها یك ماهیچه هستند
که از سه عدد عضل مختلفة الطول مؤلف شده اند که در بین استخوان زهار وتمامی طول استخوان ران موضوع
هستند واز اینها عضله های اولی ودومی با یکدیگر بنحو تقاطع صلیبی متقاطع شده اند وسیمی علی حالها مانده است
واین سه عدد عضله ها از جهة اینکه ران ها را بیکدیگر فشرده مجرا مانع جماع میشوند بعضی انها را حافظات البکارة

حافظات البکارة

ذات رؤس ثلثهٔ علیا

گفته اند ذات رؤس ثلثهٔ علیا از طرف پیشی و بالایی استخوان زهار امده در طرف عقبی وسط ران بنهایت میرسد
وذات رؤس ثلثهٔ وسطی از طرف پیشی استخوان زهار از پهلوی زیری بلافاصلهٔ ابتدای ذات رؤس ثلثهٔ علیا اغاز
کرده در خلف ران ودر طرف بالایی نهایت ذات رؤس ثلثهٔ علیا تمام میشود وذات رؤس ثلثهٔ سفلی از پشت
استخوان حقهٔ ران که حق الفخذ نامند واز یك قسم جملهٔ شعبه ها وحدبه های از امده در پس در خط عظمی استخوان
ران از طرو خانتر صغیر تا بحد راس لقمی انسی ممتد ومنتهی میشود عضله هایی که انها را مبعدات الفخذ تسمیه کرده اند از
جهة اینکه ران ها را از یکدیگر جدا میکنند عضل مربعه وامرودیه وتوأمتان نام است عضلهٔ که اورا امرودیه گفتیم

امرودیه

یك ماهیچهٔ کوچك واندك دراز ومایل شده وچون کشیده بشکل امرود بوده در بین استخوان سرین که عجز گویند و
استخوان حقهٔ ران که حق الفخذ نامند واقع است وابتدای ان از یك جانب طرف اندرونی استخوان سرین بوده از انجا
بشفهٔ انسیهٔ کنار بالایی طرو خانتر کبیر رفته در انجا تمام میشود توأمتان دو عدد ماهیچه های کوچك وتنك

توأمتان

است که در بین حدبهٔ استخوان حقهٔ ران وحدبهٔ استخوان ران که طرو خانتر کبیر نامند برای یکدیگر وضع شده اند
ولسبب واقع بودن در فوق از عضلهٔ توأمهٔ را که جفت علیا تعبیر میکنند از شوك حق فخذ یعنی استخوان حقهٔ ران
می اید وبسبب اینکه در تحت این یافته شده است عضلهٔ توأمهٔ دیگر را که جفت سفلی تسمیه میکنند از کنار عقبی
حدبهٔ حق فخذ می اید واینها هر دو در جانب انسی فوق طرو خانتر کبیر تمام شده اند عضلهٔ مربعه یك ماهیچهٔ

کوچك دراست وچهار گوشه بوده در بین حدبهٔ حق فخذ وطرو خانتر کبیر موضوع است وعضلهٔ مذکوره از طرف
وحشی حدبهٔ حق فخذ امده در بین دو عدد طرو خانتر کبیر وصغیر تمام شده است حرکت دورهٔ ران با عضلتان

سدادیهٔ انسیه

سدادیتان وبا عضلهٔ غشائیه میباشد وسدادیهٔ انسیه یك ماهیچهٔ راست وقریب بمثلث الشکل است
که در غور جوف اسفل موضوع است وعضلهٔ مزبوره مانند انست که همان بمجموع اطراف ثقبهٔ بیضیه
متصل شده است ووتر از همان مؤرب که در بین شوك استخوان حقهٔ ران وحدبهٔ ران واقع است عبور کرده

سدادیهٔ وحشیه

در طرف بالایی طرو خانتر کبیر مقعر تمام میشود سدادیهٔ وحشیه یك ماهیچهٔ پهن یعنی غیر عمیق بوده ثقبهٔ بیضیهٔ
استخوان زهار را از طرف خارج پوشیده است بناء علیه سدادیه تسمیه شده است وعضلهٔ مرقومه از دور

عضلهٔ غشائیه

ثقبهٔ بیضیه امده بطرف پس عنق استخوان ران عبور کرده در طرف بالایی طرو خانتر کبیر تمام شده است عضلهٔ
غشائیه یك ماهیچهٔ کوچك واندك دراز بوده در طرف پیش ران در مقابل وعکس محل جوش موضوع است
عضلهٔ مزبوره بطرف وحشی شوك استخوان کش ران که شوك مزبور در فوق ومقدم استخوان مذکور واقع است
متصل شده است که یك قسم راس مزبور از مقوله وتر عریض است وجسم لحمی عضلهٔ غشائیه نیز در بین دو لوح یك
وتر عریض واقع شده است که در انجا عضلهٔ مرقومه با الیاف وترئیهٔ قصیره بسیار منحل وغایب شده است واین
وتر عریض نیز در پیش بشفهٔ وحشیهٔ شکنج استخوان کش ران وبطرو خانتر کبیر متصل شده بعد در پس حایل
بنصف استخوان ران وبتفرعهٔ قلم ساق پا که قصبهٔ کبری تعبیر میکنند وبطرف بالایی استخوان قلم کوچك پای که
قصبهٔ صغری تعبیر میکنند متصل شده است بعد از ان نیز در طرف پایینی همین قصبهٔ صغری تمام شده است

لوحه ۲۴ لوحه ۲۱ لوحه ۲۵
شکل ۱ شکل ۲

الفصل الثانی فی عضل حرکة الساق

حرکتهای ساق با ده عدد عضل میباشند که انها رقیقهٔ مقدمه وواسعهٔ انسیه وواسعهٔ وحشیه وفخذیه وذات
الراسین ساقیه وعصبیة النصف وغشائیة النصف ورقیقهٔ انسیه وخیاطیه ومابضیه نام دارند اکنون
دراز شدن ساق با ماهیچه های رقیقهٔ مقدمه وواسعهٔ وحشیه وواسعهٔ انسیه وفخذیه نام بوده دوکشتن

رقیقهٔ مقدمه

ان با عضل ذات الراسین ساقیه ورقیقهٔ انسیه وعصبیة النصف ومابضیه نامی میباشد رقیقهٔ مقدمه که اورا
مستقیمهٔ مقدمه نیز گویند یك ماهیچهٔ ایست که بقدر طول ران دراز بوده بروی طرف پیشی ران کشیده
شده است وابتدای این عضله یك وتر است که دو شعبه دارد قسم دراز این دو شعبه از اسفل طرف وحشی استخوان
ران واز نزدیك مغاك موسوم بنقرهٔ لقمیه می اید ودیگری که شعبهٔ قصیره است نیز از ان شوك که در اسفل طرف پیشی
استخوان کش ران واقع است می اید واین وتر در پیش در جسم ان عضله که بقدر طول ران نازل شده است غایب میگردد

ودر حالتیکه بطرف اسفل خود واصل میشود با عضلهٔ فخذیه و با عضلتان واسعتان متحد شده انها نیز در کاسهٔ
زانو و در قصبهٔ کبری نهایت می یابند واسعهٔ انسیه یک عضله است بسیار بزرگ و لحمی و در همان درجه‌ها
که بطول استخوان ران مساوات مخلوق شده در طرف اندرونی استخوان ران موضوع است و عضلهٔ مذکوره
بطول وجه انسی استخوان ران از طرخانتر صغیر تا بقدر محلهای قریب براس لقمی انسی متصل بوده در جمیع
طولش بعضلهٔ ذات رؤس ثلثه نام بابک وتر عریض کذالک متصل شده است عضلهٔ واسعهٔ وحشیه نام را از واسعهٔ
انسیه یک فرق فاحش نبوده همین قدر که در جانب مقابل او موضوع است حتی اینکه بطول وجه وحشی استخوان
ران از طرخانتر کبیر تا بقدر محلهای نزدیک براس لقمی وحشی متصل شده است عضلهٔ فخذیه لحمی بوده مانند ازات
که همان تمامی طرف پیش استخوان ران را پوشیده است و بتمامی روی پیشی عظم مذکور متصل شده است و در طرف
پس از وتر رقیقهٔ مقدمه تمام شده است ذات راسین ساقیه یک عضلهٔ مرکب است که او را دو سر میباشد
یکی از انها اسهاد دراز و دیگری کوتاه است و جسم ان باریک و تر مشترک نهایت یافته است و عضلهٔ مرسومه در سر
ودر محل مایل بجانب وحشی ران و در بین محل حوش و معطف الرکبة که محل برگشتن زانو است موضوع است و قسم
دراز ان در تهادر پس بحدبهٔ استخوان حقهٔ ران و قسم کوتاه انها بجانب وحشی خط عظمی استخوان ران و بمحلی از رؤس
لقمیهٔ عظم مذکور که مقدار عرض چهار انگشت بالا است متصل شده است و وتر واحد که از جسمی که در ذیل اسهای
مذکوره است صادر شده است نیز در بالای قصبهٔ صغری و در طرف وحشی ان تمام شده است عصبیة النصف
یک عضلهٔ دراز است که نصف ان لحمی و نصف دیگرش وتری است و بقدر طول طرف اسفل و انسی ران وضع
شده است و عضلهٔ مسفوره بحدبهٔ استخوان حقهٔ ران متصل شده است و در محل مایل ببالای روی اندرونی
قصبهٔ کبری تمام شده است غشائیة النصف یک ماهیچه است دراز و باریک که یک قسم از ان مقولهٔ وتر عریض
است که بقدر طول طرف پس ران وضع شده است و عضلهٔ مرقومه بحدبهٔ استخوان حقهٔ ران باریک وتر عریض
متصل شده است و بعد از ان از طرف قفا بقدر درازی ران نزول کرده است و رفته در جانب پس و انسی بالای
قصبهٔ کبری یعنی در طرف اندرونی ان نهایت یافته است رقیقهٔ انسیه یک ماهیچهٔ دراز و باریک بوده در روی
جانب انسی ران در بین زانو و استخوان زهار بنحو خط مستقیم راست وضع شده است و عضلهٔ مذکوره بکنار
اسفل استخوان زهار با شعبهٔ ان و بقرب مفصل موثوقی متصل بوده از انجا بقدر درازی وجه انسی ران پایین
امده بمحلی که بوجه انسی قصبهٔ کبری مایل است تا بقدر قنزعهٔ او رفته تمام شده است عضلهٔ خیاطیه
یک عضله است که تقریبا در عرض دو انگشت ابهام عریض است و بسیار طویل‌ترین مجموع عضلات است که در بدن

واسعهٔ انسیه — واسعهٔ وحشیه — عضلهٔ فخذیه — ذات راسین ساقیه — عصبیة النصف — غشائیة النصف — رقیقهٔ انسیه — عضلهٔ خیاطیه

انسان

انسان میباشند و مستوی است و بقدر طول جانب انسی ران منحرفا وضع شده است و عضلهٔ مربوده بشوکی که
در فوق طرف پیشی استخوان کشر ران واقع است با یکوتر بسیار کوتاه متصل شده است و از انجا بطرف وجه انسی قصبهٔ
کبری رفته تا بقدر قنزعهٔ قصبهٔ مربوطه رسیده است و در نزد حدبهٔ عظم مذکور تمام شده است و وجه اینکه او را
عضلهٔ خیاطیه تعبیر کرده اند این است که پاچه‌ها را بر روی یکدیگر گذاشتن و یا اینکه مربع یعنی چهار زانو نشستن بیاری این
عضلها بوده اکثر یا خیاطها نیز در وقت کار کردن چنین نشسته خیاطت میکنند لهذا در لسان یونانیان نیز او را
بمعنی خیاطیه سارطوریوس تعبیر کرده اند و عضلهٔ مابضیه یک ماهیچهٔ بوده کوچک و در شکل امرود در اندرونی
محل دولا کشتن زانو که ان محل را معطف الرکبة گویند یعنی در طرف عقب کاسهٔ زانو که سمت مخالف اوست و در محل مسمی
بمابض موضوع است و عضلهٔ مربوطه با یکوتر بسیار کوتاه بکنار وحشی راس لقمی متصل بوده و از انجا ببالای طرف
پس قصبهٔ کبری رفته منتهی شده است

الفصل الثالث فی عضل حرکات القدم

حرکتهای قدم هشت عدد ماهیچه‌ها اسناد کرده میشوند که انها عضل ساقیهٔ مقدمه و قصیرهٔ قصبهٔ صغری
و توامتان کبیرتان و خوتیه و ساقیهٔ دقیقه و ساقیهٔ موخره و طویلهٔ قصبهٔ صغری نام است ساقیهٔ مقدمه
یک عضلهٔ بوده که دراز و بالای او لحمی و پایین او وتری است در روی طرف پیشی ساق و در بین قصبهٔ کبری
و طول عضله‌ای که او را باسطهٔ مشترکهٔ اصابع نامند موضوع است و عضلهٔ مذکوره بطرفهای اعلی و نصف
وجه وحشی قصبهٔ کبری و برباط بین القصبتین و همچنین بوجه انسی ان و تر عریض که این عضله را پوشیده است متصل
شده است و وتر ان از زیر رباط موثوق خاص موج پای میگذرد و بعد از انجا رفته در وجه انسی عظم مخروطی
که در موج واقع است و در طرف پس استخوان مشط ابتدائی تمام شده است قصیرهٔ قصبهٔ صغری این ماهیچه را
مقدمهٔ قصبهٔ صغری نیز گویند یک عضلهٔ اندک دراز است که در طرف پیش و در روی قصبهٔ صغری واقع
شده است عضلهٔ مربوده در پیش بطرفهای وسط و اسفل قصبهٔ صغری یعنی استخوان قلم کوچک پا و همچنین بسطح
باطن ان و تر عریض که این عضله را ستر کرده یعنی خود او را پوشیده است متصل شده است و وتر این عضله بعد از
انکه به پیش کوزک پا رفتی ببایک رباط موثوق مشترک رسغ که مشترک است بجود این عضله و بعضله‌ای که او را طویله
قصبهٔ صغری گویند دوچار شده گذشته است بحدبهٔ استخوان مشط پنجمی منتهی شده است توامتان کبیرتان
دو عدد ماهیچه‌ها میباشند غلیظ یعنی عمیق و اندکی پهن یعنی عریض و کمی دراز یعنی طویل که در پهلوی یکدیگر
در اسفل معطف الرکبة که محل دولا کشتن زانو است یعنی در طرف زیر محل مابض نام واقع شده اند اینها همان کوشتهای

عضلهٔ مابضیه — لوحه ٢٠ لوحه ٢١ لوحه ٢٩ / شکل ١ الی شکل ٤ — ساقیهٔ مقدمه — قصیرهٔ قصبهٔ صغری — توامتان کبیرتان

بلند و برآمده هستند که آنها را گوشت ساق تعبیر میکنند و این عضله ها گویا از جهت اینکه در مقام بطن ساق پاها
واقع شده اند انها را عضلتان بطن الساق نیز گفته اند و اتصالات ثابتهٔ اینها در طرف پس استخوان ران و برو بهها
بلا فاصلهٔ رؤس لقمهٔ عظم مذکور بوده انها رفته رفته مایل بوسط ساق یک وتر عریض مشترک اصدار کرده اند
که وتر مرقوم با وتر عضلهٔ حوتیه متحد شده است عضلهٔ حوتیه یک عضلهٔ لحمیهٔ غلیظ بوده در روی طرف پس
ساق در پایین تر از توأمتان و در ساق موضوع است و این ماهیچه از جهت اینکه در شکل ماهی است بعینه
با عضلهٔ حوتیه تسمیه شده است و ابتدای او در طرفهای بالایی قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و هم از در محلی که مابین
وسطهای انها است واقع است و هر قدر که پایین تر میاید پهن تر شده یک بطن بسیار وسیع احداث کرده است و در وتر
عضلهٔ مزبوره با وتر توأمتان متحد بوده و ترکیبی را که حبل بقراط تعبیر کرده اند انها احداث کرده اند که وتر مرقوم
بطرف پس پاشنه رفته متصل شده است ساقیهٔ دقیقه بعض اطبا غیر موافق ابتدائه است او را کف القدمیه گفته اند
یک عضلهٔ کوچک است که جسم لحمی ان همانا از دو انگشت دراز تر نبوده از یک انگشت پهن تر نیز نیست و ابتدای
عضلهٔ مرقومه از راس لقمی وحشی استخوان ران بوده انتهای او در پس پاشنه رسیده است ساقیهٔ مؤخره یک
عضلهٔ دراز و لحمی بوده در طرف پس قصبهٔ کبری در بین قصبهٔ مزبوره و قصبهٔ صغری وضع شده است و عضلهٔ مرقومه
از طرفهای بالایی قصبتان مذکورتان و از وسطهای انها ابتدا کرده در طرف اسفل عظم زورقی موج پا نهایت
می یابد طولانیهٔ قصبهٔ صغری این را مؤخرهٔ قصبهٔ صغری نیز گویند یک ماهیچهٔ دراز است که بقدر طول قلم کوچک پای
که قصبهٔ صغری گویند وضع شده است و ابتدای او از بالاهای وسط قصبهٔ صغری است و از مؤخر عظم زورقی
موج پا مرور کرده رفته رفته بطرف پس میرود در جانبهای وحشی طرف اسفلهای استخوان مشط ابتدائی
و استخوان موج که مخروطی کبیر نام دارد نهایت می یابد

المبحث الاول فی عضل المشترکة لاصابع القدم

غالب انست که انگشتهای پای را دو عدد عاطفه ها هست که یکی از انها طویله و یکی قصیره است و کذلک انها را
دو عدد باسطه ها هست که یکی از اینها نیز طویله و یکی قصیره است و انها را عضله های خراطینیه و بین العظامیات
سافله نام هست که اینها اصابع مزبوره را گویا در مقام مقربه های انها هستند و عضله های بین العظامیه
عالیه نام انها گویا در مقام مبعدهای انها هستند عضله که او را عاطفهٔ قصیرهٔ مشترکه تعبیر میکنند و همان
ماهیچه است که انگشتهای پای را دو لا کرده عطف و قبض میکنند در لیسیای اسفلها مجموع عضلات مشترکه
انگشتهای پای واقع بوده در دورتری بلا انفصال وتر پاشنه که او را وتر کف قدم تعبیر میکنند و بقدر طول او

وضع

عضلهٔ حوتیه

ساقیهٔ دقیقه

ساقیهٔ مؤخره

طولانیهٔ قصبهٔ صغری

لوحه ۲ لوحه ۲۱ لوحه ۲۲
شکل ۴

عاطفهٔ قصیرهٔ مشترکه

وضع شده است و ابتدای ان از پیش حدبهٔ کبیرهٔ پاشنه است و عضلهٔ مرقومه بعد از انکه بچهار قسم لحمی منفصل شده است ملحمات
چهار وترها که از اقسام مزبوره صادر شده اند در طرفهای وسط و اسفل قلمهایی که در مرتبهٔ دوم هستند از قلمهای
چهار عدد انگشتهای اخری تمام شده است عاطفهٔ طویلهٔ مشترکه یک ماهیچهٔ دراز بوده در روی طرف پس ساق
در بین قصبهٔ کبری و عضلهٔ عاطفهٔ طویله نام انگشت ابهام موضوع است و عضلهٔ مذکوره از طرف پس قصبهٔ کبری مانند
ان است که بهمان تمامی طول او متصل شده است و بعد از ان بسبب اینکه بپاشنه واصل شده است با یک قطعهٔ لحمیه
متحد گشته است که قطعهٔ مزبوره از وسط و از اسفل پاشنه امده چهار عدد وترها اصدار کرده است و او تار مزبوره
رفته بقلمهایی که در مرتبهٔ سیم هستند از قلمهای چهار عدد انگشتهای اخری پای واصل شده اند باسطهٔ طویلهٔ مشترکه
یک عضلهٔ دراز است که در بین ماهیچه های مقدمهٔ ساقیه نام و طویلهٔ قصبهٔ صغری نام است و اند باطین القصبتین
و از وجههای انسی قصبتان مزبورتان امده از زیر رباط موثوق وحشی و مشترک موج پای مرور کرده و بعد از ان پنج عدد
وترها اصدار کرده است که چهار عدد انها بقدر طولهای طرفهای بالایی چهار عدد انگشتهای اخری رفته و وتر پنجم
در بالای طرف پس استخوان بسیار اخری موج تمام شده است باسطهٔ قصیرهٔ مشترکه یک عضلهٔ مرکبهٔ کوچک است که
در روی قدم که ظهر قدم و محدب القدم تعبیر میکنند موضوع است و ابتدای ان از بالای طرف پیش پاشنه بوده عضلهٔ
مرقومه بسبب اینکه بعد بچهار عدد قطعات لحمیه منقسم شده است انها کذلک با چهار عدد وترها تمام شده اند و وتر
اولی رفته بقلم ابتدائی انگشت ابهام متصل میشود و سه عدد وترهای باقی بعد از ان که با وترهای باسطهٔ طویله
متحد شده است بقدر طول قلمهای سه عدد انگشتها که در مابعد انگشت ابهام هستند رفته تمام شده اند عضل خراطینیه
چهار عدد ماهیچه های کوچک و بسیار باریک است که بکرمهای در از مشابه هستند در پاشنه که او را کف قدم
تعبیر میکنند واقعند و ان طرفهای انها که لحمی است بچهار عدد وترهای عاطفهٔ طویلهٔ مشترکه متصل شده اند و عضل
مزبوره نیز با چهار عدد وترها در قلمهای ابتدائی انگشتهای اخری نهایت یافته اند عضلات بین العظامیات هفت عدد
ماهیچه های کوچک بوده میانهای چهار دکانهٔ استخوانهای مشط را استیعاب کرده اند و چهار عدد انها را بین العظامیات
علویات و سه عدد را سفلیات گویند و علویه ها از سفلیه ها عمیق ترند و اولی علویات بطول وجه انسی یعنی روی اندرونی
استخوان مشط که انگشت دومی را گرفته است متصل است و از جهت اینکه انگشت دوم را با انگشت ابهام مچسباند بجانب انسی
قلم ابتدایی ان با یک وتر باریک منتهی شده است و سه عضل علویات باقی بوجه انسی های سه عدد استخوانهای مشطی که در
مابعد واقعند با الیاف لحمیهٔ کبیره متصل شده اند و با بعض الیاف اخری نیز بوجههای وحشی استخوانهای مشط دومی و سیمی
و چهارمی متصل شده اند با وترهای باریک کذلک بجوانب وحشی ها یعنی بکنارهای بیرونی قلمهای ابتدائی انگشتهای

عاطفهٔ طویلهٔ مشترکه

باسطهٔ طویلهٔ مشترکه

عضل خراطینیه

عضلات بین العظامیات

دومی و سیمی و چهارمی از برای دور کردن انها از انکشت ابهام منتهی شده اند و عضلهٔ ابتدائی عضل بین العظام
سفلیه بطول اطراف انسی و اسفل استخوان مشط سیمی متصل بوده بجانب انسی قلم ابتدائی انکشت سیمی از برای دور
کردن انکشت مزبور از انکشت دیکر منتهی شده است و دومی انها باستخوان مشط چهارمی متعلق بوده اتصالات
ثابتهٔ ان بطول اطراف انسی و اسفل عظم مذکور و بر رباطهای واقعه در جوار او است و در جانب انسی قلم ابتدائی
انکشت چهارمی از برای دور کردن ان از طرف انکشت دیکر تمام شده است و سیمی انها بطول اطراف انسی و اسفل
استخوان مشط پنجمی متصل بوده بجانب انسی قلم ابتدائی انکشت انکشتر که اخرترین همه انکشتها است از برای
دور کردن آن از طرف انکشت دیکر منتهی شده است

لوحه ۲۱ لوحه ۲۵

المبحث الثانی فی عضل الخواص لاصابع الرجل

عاطفهٔ ابهام

انکشت ابهام پای را پنج عدد عضل خاص بود که انها ماهیچه های عاطفهٔ ابهام و باسطهٔ ابهام و مقربهٔ ابهام و مبعدهٔ
ابهام و مربعهٔ ابهام نام است عاطفهٔ ابهام یک ماهیچهٔ ایست اندک دراز که در طرف پس در پایین ساق واقع است
و عضلهٔ مزبوره از نصف اسفل وجه عقبی قصبهٔ صغری تا بقدر ان سر از قصبهٔ مزبوره که در تحت کوزک بیرونی
که کعب وحشی تعبیر میکنند واقع است متصل شده است و وتر کبیر ان بطرف کوزک اندرونی رفته اول بسر پایینی قصبهٔ
کبری رسیده و از انجا بهمان مجرایی که در طرف بالایی وجه انسی پاشنه است واصل شده در انجا وتر مزبور بعد از انکه
از یک رباط مخصوص میکذرد بطرف زیر پا پهن میرود و با وتر ماهیچهٔ که عاطفهٔ کبیرهٔ مشترکهٔ اصابع است متحد میکردد
و بعد از انکه با وتر ماهیچهٔ مزبوره چنان مختلط شد در طرف پایینی قلم اخرترین از قلمهای انکشت ابهام تمام میشود

باسطهٔ ابهام

باسطهٔ ابهام یک ماهیچهٔ باریک است که در میان عضلهٔ ساقیهٔ مقدمه نام و عضلهٔ باسطهٔ طویلهٔ مشترکه نام
که در انکشتهای پای میباشد موضوع است و عضلهٔ مرقومه بطرفهای وسط و اسفل همان وجه قصبهٔ کبری که در طرف
پهلو واقع است و بر رباط بین العظمین متصل شده است و وتر آن از زیر رباط موثوق مشترک کذشته بیک غلاف غشائی
دخول کرده است که غلاف مذکور با همراهی ان تا بقدر قاعدهٔ قلم ابتدائی انکشت ابهام حراست کرده است و وتر

مقربهٔ ابهام

مزبور بمحل مرقوم متصل و از انجا تا بقدر بیخ ناخن متمادی و واصل شده است مقربهٔ ابهام یک ماهیچه ایست که از قطعات
کثیره مرکب بوده در زیر ان کنار که در طرف انسی پاشنه است موضوع است و بعض اهل تشریح این را بمعنی خافضة
الابهام عضلهٔ ثنا ابهام کویند اتصالات ثابتهٔ عضلهٔ مرسومه بطرف انسی استخوان پاشنه و همچنین بطرفهای انسی
عظم زورقی و عظم مخروطی کبیره بطرف انسی و اسفل استخوان مشط ابتدائی شده نهایت او در طرف پس و انسی سلامیٔ

مبعدهٔ ابهام

ابتدائی انکشت ابهام است مبعدهٔ ابهام این نیز یک عضلهٔ مرکبهٔ کوچک بوده در زیر استخوانهای شانهٔ پای که انها

مشط

مشط قدم تعبیر میکنند منحرفة وضع شده است و این عضله را افعة الابهام نیز کویند عضلهٔ مزبوره باسفلهای
طرفهای پس استخوانهای شانهٔ دومی و سیمی و چهارمی و بر رباطات قریبه متصل شده از انجا در جانب وحشی طرف پس

مربعهٔ ابهام

قلم ابتدائی انکشت ابهام و در عظم سمسمی که بسیار نزدیک باو است تمام شده است مربعهٔ ابهام یک ماهیچه ایست
که در ان سمتها که چهار عدد استخوانهای مشط با انکشتها مربوط شده اند یعنی در طرفهای پیشی انها اسفل او معترضا

و بقدر طولها طرفهای

وضع شده است و عضلهٔ مرقومه بهمان رباطها که سه عدد قطعات لحمیهٔ بسیار باریک مختلف الجسامة را که اصول
ثلثه تعبیر میشوند با استخوانهای مزبوره ربط میدهند متصل شده بعد از ان با خافضة الابهام مختلط شده
و با ان اختلاط رفته تا اینکه در طرف پس و بیرونی قلم ابتدائی انکشت ابهام نهایت یافته است یک قطعهٔ لحمیه

عضلهٔ قریبه

هست که بقدر طول پاشنه که کف قدم تعبیر کرده میشود و در جانب وحشی او موضوع است که با عضلهٔ قریبه
تسمیه شده است و عضلهٔ مذکوره در مقام مقربهٔ انکشت انکشتر است و کملهٔ ارباب تشریح این قطعهٔ لحمیه را بسه عدد
عضلهها تقسیم کرده یکی را عضلهٔ کف قدمیه و یکی را مقابلة المقربة الکبیرة یکی را نیز مقابلة المقربة الصغیرة کفته اند

عضلهٔ کف قدمیه

عضلهٔ کف قدمیه این را مشط قدمیه نیز تعبیر کرده میشود یک پارچه کوشت است که در پاشنه که او را لحمیه باطن کف
قدم کرده اند واقع است و اتصالات ثابتهٔ این ماهیچه بر راس لقمی وحشی استخوان ران شده و از انجا امده تا اینکه بقدر
طول اسفل پاشنه پایین می اید و بعد از ان باریک وتر محکم در طرف پس و بیرونی استخوان ان مشط که اخرترین مشطها است

مقابلة المقربة الکبیرة

نهایت می یابد مقابلة المقربة الکبیرة یک عدد ماهیچهٔ اندک دراز است که در یک جانب پاشنه بوده کنار وحشی
پاشنه را رسم کرده است و عضلهٔ مذکوره بطول طرف پایینی بیرونی پاشنه از کنده او اغاز کرده و با مشط مختلط
میشود و با همان اختلاط تا بقدر طرف پیشی پاشنه متصل شده است و بعد از ان از زیر ان مشط که مقدم تر از استخوان
مشط اخرترین است کذشته در طرف پس و بیرونی قلم ابتدائی انکشت کوچک باریک وتر بسیار باریک تمام شده است

مقابلة المقربة الصغیرة

و این را مبعدهٔ کبیرهٔ خنصر قدم نیز کویند مقابلة المقربة الصغیرة یک عضلهٔ لحمیه است که بطول
طرف پایینی و یک مقدار بیرونی استخوان مشط پنجم متصل شده کذلک در طرف اسفل و یک مقدار
وحشی قاعدهٔ قلم ابتدائی انکشت کوچک باریک وتر قوی تمام شده است

لوحه ۲۲ لوحه ۲۳

الباب الرابع فی عضل التنفس

بین الضلعیات

عضلهها که بتنفس متعلق هستند ماهیچه های بین الضلعیات و فوق الضلعیات و مسننهٔ موخرهٔ عالیه
و مسننهٔ موخرهٔ سافله و مسننهٔ قسیه و تحت الضلعیات و دیافراغما نام میباشند بین الضلعیات بعض
اوراق لحمیهٔ بسیار باریک هستند که میانه های استخوانهای دنده واصل و دو کونه اند و انها چهل و چهار عدد

عضله ها است و هر یکی از عضله های مذکوره دارو سطح بود یکی سطح وحشی انها است که در بیرونست و یکی سطح

انسی انها است که در اندرونست و انها بکنارهای استخوانهای دنده متصل شده اند و الیاف سطحهای وحشی از پس بسوی

پیش نزول کرده و الیاف سطحهای باطن از پیش بجانب پس نازل شده اند فوق الضلعیات ماهیچه های کوچک و مثلث

الشکل بوده در دو پهلوی طرفهای پس دنده ها و در پهلوهای فقره های استخوان پشت تازه موضوع عند و اینها را

رافعات الاضلاع نیز گویند که در هر یک جانب دوازده عدد عضله ها است و ابتدای انها از جناحهای فقره اخرترین گردن

و از جناحهٔ یازده عدد فقرات بالای پشت صدور کرده در طرفهای پس دنده هایی که در تحت انها واقعند از بالا بپایین

منحرف رفته تمام شده اند سنسنهٔ موخرهٔ عالیه یک عدد ماهیچهٔ پهن و ریزه بوده در طرف بالای پشت موضوع

است و عضلهٔ مربع پایک و تریض از طرف اسفل رباط عنق و از شوکهای دو عدد فقره های پایینی گردن و از

شوکهای دو عدد فقره های بالای پشت امده در اضلاع صحیحه دومی و سیمی و چهارمی و پنجمی نیز با این مقدار

ذیلها و تکمله های لحمیه تمام شده است سنسنهٔ موخرهٔ سافله این نیز مانند عضلهٔ سابقه یک عدد ماهیچهٔ

پهن و ریزه است و در اسفل پشت موضوع است و باریک و تریض از شوکهای فقرهٔ اخری پشت و سه عدد فقره های

دنده های نرم از فقره های کمر صدور کرده در چهار عدد دنده های نرم که در نهایت واقعند با چهار عدد تکملهٔ

لحمیه تمام شده است مثلثهٔ قصیه یک عدد ماهیچه است که از پنج جفت الواح لحمیه که در طرف عصب ها

موضوع عند مولف است که الواح مزبوره از اندرون استخوان سینه که قص گویند بوسط او و باسفل او متصل شده اند

و از انجا رفته در غضروفهای شراسیف نام اضلاع صحیحهٔ دومی و سیمی و چهارمی و پنجمی و ششمی نهایت یافته اند

تحت الضلعیات بعض لوحه های لحمی بسیار ریزه اند که در دوجههای وجههای باطن استخوانهای دنده مایل بطرف

زوایای عظیمهٔ انها مانند توجهات الیاف و صحیحها اند دریجی بین الضلعیات از پیش بسوی پس منحرفا موضوع شده اند

و این عضله ها بعضا هفت و بعضا هشت عدد یافت میشوند و ابتداهای انها در روی اندرونی هر یک دندهٔ

پایینی و در مقابل زاویهٔ دنده هستند و هر یکی در دندهٔ بالای خود نهایت یافته است دیافراغما یک عضلهٔ

مضاعفه بغایت پهن و بسیار ریزه بوده لای بالای او نسبت بلای پایینی زیاده رقیقتر است و عضلهٔ مزبوره

هرگاه از وترهای او قطع نظر کنند بیضی الشکل بوده در لبسیار اسفل صدر که قاعدهٔ تعبیر میکنند منحرفا موضوع

شده است و باین سبب صدر را که جوف اوسط تعبیر میکنند از بطن که جوف اسفل تسمیه شده است فصل و فرق

کرده است و از جهت اینکه در میانه های الات تنفس و الات غذا حایل شده است او را حجاب حاجز نیز گویند

و دیافراغما از اطراف خود بحاشیه های غضاریف نام دنده های نرم که اضلاع زور تعبیر میشود و بکوزخ غضروف

فوق الضلعیات

سنسنهٔ موخرهٔ عالیه

سنسنهٔ موخرهٔ سافله

مثلثهٔ قصیه

تحت الضلعیات

دیافراغما

حجاب حاجز

خنجری

خنجری نام که در سر استخوان سینه واقع است و باوترهای خود باخرترین فقره از فقرات پشت و بدو عدد

فقره های ابتدایی از فقرات کمر متصل شده لهذا یک دایرهٔ منحرفه که در طرز تشیو موضوع است رسم کرده است که

طرف پیشی او از طرف عقبی اندکی مرتفعتر واقع شده است و از این جهت است که وسعت جوف طرف عقبی صدر که بسوی

اسفل مایل است نیز از وسعت جوف طرف پیش زیاده واقع شده است

الباب الخامس فی عضل الجبهة و القفا

ماهیچه ها که در پیشانی میباشند دو عدد لوحهٔ لحمیه بوده در جانبین پیش پیشانی بزیر جلد و صفاق قریبی بلا

فاصله وضع شده اند و ابتداهای انها از نتوهای زوایای عظم اکلیلی بوده انها در هر یک جانب بطول طرف بالای

قوس فک اعلا هر یکی باریک وتر منتهی شده اند و وترهای مزبوره با وترهای عضل قفا متحد شده اند عضل قفا

دو عدد لوحهٔ لحمیه اند کوچک و ریزه که انها را عضل او جبالیه و کذلک قذالی نیز نامند و در دو جانبها گردن موضوع (عند / صو)

و ابتداهای انها از وجههای خارجی نتوهای معارض عظم قفا بوده بعده وترهای انها با وترهای عضل جبهه مختلط شده

و در ان حال یکنوع انعطاف پیدا کرده اند که او را وتر اسفنجی تعبیر کرده اند عضل الحواجب بعض عضله ها است که لحمی و در

طرز شریط هستند که در خلف ابروها و هم چنین در دخلهای عضل جبهه موضوعند و از طرفهای وسط و اسفل

عظم اکلیلی اغاز کرده بجلدهایی که ابروها را گرفته اند رسیده و در انها غایب و مستور شده اند

الباب السادس فی عضل الاذن الظاهرة

افعال عضله هایی که در قسم ظاهر گوش میباشند بسیار محسوس نبوده همین قدر ظن و تخمین کرده میشود که از جهت توسیع

و تضییق صدفهٔ گوش که حلزون اذن نام افریده شده اند و سه عدد عضل تعداد میشوند که باجرای حرکات مزبوره

صالحند یکی در پیش و دو عدد در پس واقع است مقدمهٔ ظاهر اذن یک ماهیچه است که کوچک و بسیار ریزه است و پیچ

پیچ او که اعوجاج متداخله تعبیر میشود در بعض کسان بسیار و در بعضی کمتر میباشد و از یکطرف بطرفهای اندک بیاض

بیخ نتوهٔ عذاری و از یکطرف بفوق طرف پیش حلزون اذن متصل شده است و عضله های عقبی نیز با عالیه و سافله

تمیز و تفریق میشوند موخرهٔ ظاهر اذن عالیه الیاف لحمیه را شامل بوده الیاف مذکوره بیک قسم از اسفنجی که عضلهٔ

مطبقهٔ زنخ بالایی را پوشیده است و انقا مذکور خواهد شد متصل شده با او معا در طرف فوق محدب صدفهٔ

اذن تمام شده اند موخرهٔ ظاهر اذن سافله بطرف بالای زایدهٔ نتوی حلمی نام استخوان شقوق متصل شده از انجا بطرف

عقبی محدب صدفهٔ اذن واصل و منتهی شده است

الباب السابع فی عضل الاجفان و العین

لوحه ۲ لوحه ۲۱ لوحه ۲۹

عضل قفا

لوحه ۲ لوحه ۲۱ لوحه ۲۹

مقدمهٔ ظاهر اذن

موخرهٔ ظاهر اذن عالیه

شکل ۱ شکل ۲

حرکات پلکهای چشم با دو عدد عضله ها میباشند که یکی از انها خاص و یکی مشترک است عضلهٔ خاصه ان است که مخصوص
پلکهای بالایی بوده از بهر ان افریده شده است که انها را ببالا رفع و اشاله نماید و عضلهٔ مشترکه بهر دو از پلکهای

شبکة الجفن

بالایی و پایینی متعلق بوده از بهر ان خلق شده است که انها را بیکدیگر تقریب و تطبیق نماید مشبکة الجفن عضلهٔ
مخصوصه ایست بسیار باریک که در اسفل طرف فوق دایرهٔ چشم و بقید طولها عضلهٔ رافعهٔ بصلهٔ عین وضع شده است
و عضلهٔ مزبوره بطرف بالایی غور مغاک چشم که او را مدار عین گویند متصل بوده و از انجا گذشته و رفته رفته عریض

غامضة الجفن

شده تا بغضروف باریک که در کنار پلک بالایی است رسیده و بغضروف مرقوم منتهی شده است غامضة الجفن عضلهٔ
مشترکه ایست لحمی و باریک که در دورهٔ کنار حاشیه نام مدار عین را احاطه کرده است و الیاف ان بطرز انصاف دوائر میباشند
که در زاویه های چشم که انها را موق و لحاظ گویند و خصوصا در موق بایکدیگر متصل و متحد بوده در ان محل یک وتر لیباسی
تهیه پیدا کرده اند که وتر مزبور در زائدهٔ متوعانفی نام استخوانهای زنخ بالایی نهایت یافته است و الیاف عضلهٔ مذکوره
باطراف مدار عین نیز متصل شده اند و از انجا بسوی هر یک پلک مائل گشته در روی مدار مزبور تا محلی که بقدر عرض یک
انگشت بعید است منتشر و متحد شده اند و بعد از این غدد کوده بر بقیه های پلکها مرور کرده پلکها را تا بقدر غضروفهای کنارهای
پلکها پوشیده اند و بغضروفهای مذکوره منتهی شده اند حرکات چشمها نیز با شش عدد عضله ها میباشد و انها همان عضلاتی
هستند که انها را رافعة العین و خافضة العین و مقربة العین و مبعدة العین و منحرفهٔ کبیره و منحرفهٔ صغیرهٔ عین مینامند
و چهار عدد عضله های اولی در غور مدار عین در قرب ثقبهٔ عینیه بقطعهٔ حجاب صلب دماغ که اندرون مدار مزبور را
یعنی اندرون مغاک چشم را احاطه کرده است بمقتضای نظام وضعهای خویش علی الترتیب متصل شده اند و بطرف پیش همان
از طبقهٔ قرنیه که او را قرنیهٔ کثیفه گویند نیز با وترهایی که بقدر عددهای خود انها است منتهی شده اند و وترهای مزبور
بایکدیگر متصل و متحد بوده باز تا بحد قسم وسط طبقهٔ مرقومه که قرنیهٔ لامعه گویند ممتد و واصل شده اند منحرفهٔ کبیره بمحاذات
الثقب غور مغاک دایرهٔ عین متصل شده است و وتر عضلهٔ مرقومه از حلقهٔ غضروفیه که او را دوبره تعبیر میکنند و ذکرش
خواهد امد و در کنار تقعیر عین در روی زاویهٔ کبیره که گوشهٔ نزدیک چشم است واقع است گذشته در قرب عضلهٔ مقربه که در
جانب زاویهٔ صغیره که دنبالهٔ چشم گویند نهایت یافته است منحرفهٔ صغیره بحوالی حاشیهٔ مغاک چشم در جانب مجرای انف
متصل شده است و از انجا رفته در طرف پشت بصلهٔ عین در قرب وتر منحرفهٔ کبیره نهایت یافته است

فصل فی تشریح العین

لوحه ۲۶ لوحه ۲۷ شکل ۱ الی شکل ۲ شکل ۱ الی شکل ۳

چشم یک عضو کروی بوده از غشاهایی که طبقات تعبیر میکنند و از اخلاطی که در میانهای انها محوی است و انها را رطوبات
تعبیر میکنند مؤلف شده مانند پیاز و از جهت همین تشبیه او را بصلة العین و همچنین مقله نیز تسمیه میکنند و بصلهٔ

مدار عین

مزبوره باندرون مغاک چشم که در طرف اسفل جبهه واقع است و او را مدار عین و کذلک حفرهٔ عینیه تعبیر میکنند
وضع شده است و سوراخ ثقبهٔ عینیه نام که مقدما در محلش مذکور شد در غور این تقعیر است و مدار عین دو عدد
بوده در طرف پیشی صورت هر یکی در یک جانب بینی واقع است و از این جهت انها با قید یمین و یسار فرق و تمیز مییابند که یکی را
مدار عین یمین و یکی را مدار عین یسار گویند و هر یک مدار عین از اجتماعهای هفت عدد قطعات عظمیه متشکل شده است
و قطعهٔ ابتدائی از استخوان پیشانی است که در طرف بالایی مدار واقع است و قطعهٔ دوم در غور مدار مذکور بوده از قسم
نتوء کبیرهٔ جبهیهٔ عظم اسفنوئی حادث شده است که نتوء مزبور را نتوء مداری نیز گویند و نتوء جناح خفاشیه نام سالف
الذکر از عظم اسفنوئی نیز بترکیب مدار عین داخل بوده طرف بالایی غور مدار را رسم کرده است و قطعهٔ سیم از استخوان
گونه است که او را عظم وجنه تعبیر میکنند و دنبالهٔ چشم را که لحاظ تعبیر میکنند با نصف اسفل مدار مذکور رسم و تحدید
کرده است و قطعهٔ چهارم از استخوان زنخ بالایی است که نصف دیگر او را رسم کرده است و قطعهٔ پنجم عظم ظفری است
که طرف زاویهٔ کبیرهٔ مدار عین را رسم کرده است و قطعهٔ ششم از قطعهٔ عظم مسوی نام عظم غربالی است که در پشت عظم ظفری
مذکور یک مقدار را از مقدم مدار رسم کرده است و قطعهٔ هفتم یک قطعهٔ کوچک استخوان کام است که او را عظم حنک
گویند و همان قسم را که در طرف پایینی غور مدار و در بسیار پایین تر واقع است رسم نموده است طرف پیشی بصلهٔ عین که حجم
هر قدر مدور الشکل نماید طرف پشت او باز یک مقدار مستطیل است فلهذا بصلهٔ مزبوره قریب بشکل امرودی است که
اهرامی تعبیر میکنند و طرف بیرونی او را قاعده و طرف اندرونی او را راس بصله گویند در چشم دو نوع اجزاء تصور کرده

اجزاء انسیهٔ عین

میشود که یکی اجزاء وحشیه و یکی اجزاء انسیه است و اجزاء انسیهٔ عین کرهٔ عین است بالذات یا همان اجزاء که کرهٔ مذکوره

اجزاء وحشیهٔ عین

محوی بر انها است و اجزاء وحشیهٔ عین غددهای چشم و شحم او و عضلات او و رگهای او و مطلقا که او را عصبهٔ دمویهٔ عین
تعبیر میکنند و عصبها و پلکهای او است اکنون هر یک چشم را دو پلک میباشد یکی در بالا و یکی در پایین و انها دو پرده اند
در روی چشم و از بهر ان افریده شده اند که او را در حالت نوم از دو طرف بپوشند و در نوع بنی ادم پلک بالایی از پلک
پایینی بزرگتر است لهذا اکثر چشم را او میپوشد و از پلک پایینی بسیار متحرکتر است و این پلکها در دو گوشه ها بایکدیگر

موق

جمع شده اند که از این دو زاویه یکی بزرگ بوده در جانب بینی واقع است و این زاویهٔ کبیره را موق گویند که گوشهٔ نزدیک چشم است

لحاظ

و زاویهٔ صغیره را که در مقابل این در جانب شقیقه واقع است لحاظ گویند که دنبالهٔ چشم است و زاویهٔ کبیره را زاویهٔ انسیه

اجفان

و زاویهٔ صغیره را زاویهٔ وحشیه نیز گویند این پلکها که اجفان تسمیه میکنند عبارت هستند از پرده که او را بشره مانند
و از پوست و از غشاء شحمی و از غضروفها و از عضله ها و از یک غشاء باطنی و از غددها ترکیب یافته و از بشره و جلد که در
پلکهای چشم هستند از ان بشره و پوست که در سایر محلهای جسد هستند فرق ندارند و انها بغضروفهای باریک که

غضاریف اجفان

غضاریف اجفان نام دارند و در کنارهای پلکها واقعند منتهی شده اند و در آن محلها از برای اینکه مژگانها از آنها بروید
ثقبه‌های ریزه و مساماها هست و غضروفهای مزبور قوسها دارد یک آب بر سم نصف دایره و مژگانها که در روی آن غضروفها

هدب

بر منوال محرر روییده اند و آنها را هدب تسمیه میکنند موهای کوچکند که بطرز قوسها از پایین بسوی بالا و از اندرون
بسوی بیرون جلهٔ آنها بر نسق واحد منحنی هستند و اینها برای آن مخلوق شده اند که از دخول غبار و سایر اشیا خفیفه و طیبا
بچشم مانع شوند و غضروفهای که در کنارهای پلکها واقعند برای آن مخلوق شده اند که پلکها را استحکام دهند تا اینکه (مذکور)
باز کردن و پوشیدن آنها با سهولت باشد و عضلات چشمها و پلکها نیز مجرکهای آنها بهمان سیاق که اقدم بر این مذکور

لمحه

شدند منوط و متعلق هستند حرکت پلکها بعضا با سرعت بسیار میباشد که او را لمحه گویند و بعضا بطئی میباشد که

اغماض

او را اغماض (گویند) زیرا که فایدهٔ پلکها آن است که چشمها را محافظت کنند و در ضمن محافظت فایده دیگر دارند و آن است که غضبا
بسرعت چشم را پوشیده باز بگشایند و بعضا نیز مدتی پوشیده دارند خصوصا در اثنای خواب که گاهی میشود که این پلکهای
چشمها در بعض اطفال تازه زاییده از یکدیگر جدا نبوده یا بکلی و یا بعض قطعه‌های آنها بیکدیگر متصل میباشند که قطع
و بالنصر فصل و تمیز نمود آنها با فن جراحت ممکن و قابل است و در طرفهای اندرونی پلکهای چشم در هر یکی یک غشا هست
که بکنارهای پلکها متصل شده و بعد برگشته پیش (طرف) کرهٔ عین را نیز احاطه کرده اند و غشای مزبور همان غشا است که او را طبقهٔ
منضمه مینامند و بعد از این در طبقات عین مذکور خواهد شد و تقدد و طورها به کنارهای پلکها در طرفهای اندرونی
آنها بعض دانه‌های کوچک عرفی میشوند که آنها منفذهای اوعیهٔ افرازیه همان غدها هستند که اندکی ریزه و تقهلا
تخم خشخاش میباشند و اینها در کنارهای پلکها در طرفهای اندرونی پلکها در هر یک صف سی و چهار عدد بوده منتظم

غدد هدبیه

شده اند و اینها را غدد هدبیه تعبیر میکنند و اینها از برای آن آفریده شده اند که از خون یک خلطی جلب و افراز نمایند
که خلط مزبور طرفهای اندرونی پلکها را ترطیب کند تا اینکه بستن و گشادن آنها را تسهیل و ملایم شدن آنها را از اثر
چشم منع نماید و در هر یکی از چشمها یک عدد غدهٔ بزرگ میباشد که در گوشهٔ چشم که او را موق گویند و در طرف بالا

غدد دمعیه

موضوع است که آنها را غدد دمعیه تعبیر میکنند و اینها نیز یک ماده لینفاتیقیه افراز کرده چشمها را با ان ماده
ترطیب کنند و قطع نظر از این با اشک چشم مملو هستند و هم چنین مانع نیز میباشند از اینکه اشک چشم علی الدوام
جریان نماید و سوای این غدها و عدد غدهای دیگر نیز هستند که بزرگتر از اینها میباشند و در پلکهای بالایی
در محلهای قریب بدنبالهای چشم موضوع شده با شحم احاطه نیز شده اند و اینها را غدهٔ لاکریمه تعبیر کرده اند

غدهٔ لحاظیه جفن

و بعض شارحین غدهٔ دمعیهٔ کبیره تسمیه نموده اند لکن از جهت اینکه این اسمها نا موافق بودند آنها را غدهٔ لحاظیه
جفن نام نهادیم و در چشم در محلی که بموق یعنی بزاویهٔ کبیره بسیار نزدیک است در کنارهای سرخهای پلکها

ثقبهٔ دمعیه

یکعدد بلندی کوچکانه مانند کوچک عمایل بنفیک هست و او یک سوراخ کوچک هست که آن را ثقبهٔ دمعیه گویند و این بلندیها
که در موق هر چشم یکعدد واقع است حلقه‌های غضروفی کوچک و باریک هستند که آنها از برای آن آفریده شده اند که

دویع

دهنهای ثقبه‌های سالف الذکر را باز و گشاده نگاه دارند و آنها را دویرة گویند اشک چشم از اینها بیرون می‌آید و از هر یکی

ناظران

از این ثقبه‌ها یکعدد مجرای غشائی و باریک بسوی پایین میرود که آنها را ناظران دویع گویند که آنها باشاخهای جانور کوچک
هد بهنام بغایت مشابه هستند و در زیر جلدی که کنارهای پلکها را پوشیده است مستور شده کم کم بجانب محفظهٔ کیسهٔ
دمعیه نام دارد و ذکرش می‌آید منحرف رفته بیکعدد مجرای بسیار کوتاهی که در طرف بینی در پشت محلهای اتصال پلکها
چشم واقع است واصل و در او جمع میشوند و این مجرای قصیر رفته رفته وسعت پیدا کرده (رفته) طرز یک نوع کیسهٔ غشائیه اندک ندارد

کیسهٔ دمعیه

کسب میکند و از این جهت او را کیسهٔ دمعیه تعبیر کرده اند کیسهٔ مزبوره در بعد و تر عضلهٔ غامضه نام سابق البیان که بزاویهٔ
کبیرهٔ چشم متصل است و در محلی که قسم لحمی او ابتدا کرده است موضوع است و طرف پایین این کیسه نیز رفته رفته بطرز یک (تنگ شده)
ماسورهٔ کوچک منقلب میگردد که ماسورهٔ مرقومه بامتداد و درون بینی در روی قبة الخاک بادو عدد راسهای منفذ افرازی
و منفذ دمعی نام منتهی میشود غشاهای چشم که آنها را طبقات تعبیر میکنند در اغلب بدو قسم منقسم میشوند که یکی از آنها

طبقات مشترکهٔ عین

طبقات مشترکه و دیگری را طبقات خاصه گویند طبقات مشترکهٔ عین منحصر نیست بطبقهٔ منضمه نام که کرهٔ عین را
بپلکها مربوط کرده است و بطبقهٔ بیضا نام که از وترهای عضلات اربعه متکون شده است بلکه همان غشاهائیست

طبقات خاصهٔ عین

که تمامی اخلاط چشم را احاطه کرده است و طبقات خاصهٔ عین همان طبقه‌ها است که خلط واحد آنها احاطه کرده اند
مثلا غشاء بلوری که خلط بلوری را احاطه کرده است و غشاء زجاجی که خلط زجاجی را احاطه کرده است و طبقات مشترکه

طبقهٔ منضمه

عین پنج عدد میباشند اول آنها همان غشا است که او را طبقهٔ منضمه و کذلک صفاق محیط تعبیر میکنند که پلکهای
چشم ملاصق و بغلاف چشم که او را مداد عین گویند و سابقا مذکور شد نیز منضم و متصل شده چشم را با او مربوط کرده است

بیاض عینیه

و غشاء مزبور بیاض عین را یعنی سفیدی چشم را پوشیده و از او تا بقدر روی آن قسم از طبقه قرنیه که او را قرنیه لامعه گویند (کشید)
ممتد و بقسم مزبور منتهی و متصل شده است و باقی محلهای چشم تجاوز نکرده این قدر هست که یکنوع نسج شبیهی بسیار (ضعیف)
از آن تجاوز کرده است که نسج مزبور از شرایین و عروق منسوج شده است فلهذا التهاب را التهاب عین که او را رمد حار گویند
در وقتی که اماس میکند و سرخ می‌شوند در روی چشم ظاهر میکردند و دوم آنها همان غشا است که بتقریب اینکه سفید است

طبقهٔ بیضاء

با اسم طبقهٔ بیضا مسمی شده است و از وترهای پهن و نازک عضلات اربعهٔ مستقیمه حاصل شده است که انعقاد مزبوره
بسبب اینکه همه با هم متحد شده و بروی کرهٔ عین پهن گشته اند این غشاء بیاض را که در موضع لامعه نام طبقهٔ قرنیه نهایت
یافته است ایجاد و احداث کرده اند بنا علیه بعض ارباب تشریح این طبقه را طبقهٔ وتریه تعبیر میکنند و سیم آنها

طبقهٔ قرنیه

طبقهٔ قرنیه است این طبقه اعظم و اصلب و اغلظ جمله طبقات است و بالجمله کرهٔ عین را احاطه کرده است و گویند که فرع همان
حجاب صلب دماغ است که عصب عین را احاطه کرده است و طرف پیش این طبقهٔ قرنیه مجلی و شفاف و لامع است و غلاف این

قرنیهٔ لامعه
قرنیهٔ کثیفه

قسم را از طبقهٔ جزو بوده قرنیهٔ لامعه تعبیر میکنند و باقی اقسام او را قرنیهٔ کثیفه گویند که قسم اکبر او است و لون او مثل
است برنگ حجاب صلب و چهارم اینها غشائی است که او را طبقهٔ عنبیه مینامند که در زیر طبقهٔ قرنیه بلا فاصله واقع
شده است و از جهت اینکه پوست انگور سیاه مشابهت است عنبیه تعبیر کرده اند و این طبقه را طبقهٔ مشیمیه نیز گفته اند
زیرا که عضو بصر را هم چنانکه مشیمه جنین را احاطه میکند احاطه کرده شامل همان اوعیه و اورده است که بعضو
جزو بود غذا انفاق میکند و این طبقهٔ عنبیه نظر بطبقهٔ قرنیه بسیار نازک است و ذیل و فرع همان حجاب رقیق دماغ است

حلقه

که بجوهر مخنهٔ عصب عین محیط شده است و سیاهی چشم که او را حلقه گویند در اجناس اشخاص با الوان مختلفه است
حلقهٔ جزو بوده قسمی است از طبقهٔ عنبیه و او یک دائرهٔ واسعه است که در روی سطح انرا از پس قرنیهٔ لامعه نمودار است
و با الوان سودا و زرقا و شهلا که رنگ زرد است و مانند اینها ظاهر میشود و در وسط حلقه سوراخ سیاهی مینماید

ناظر

که او را ناظر و بعضی انسان العین تعبیر میکنند که همان سوراخ است که او را مردمک تعبیر میکنند و ثقبهٔ جزو بوده در
انسان مدور الشکل است و مردمک چشم بشعاع نور محرم و مدخل است و سیاهی که در او مشاهده میشود از لون طرف
اندرون طبقهٔ عنبیه است زیرا طبقهٔ جزو بوده بهمان منوال که مذکور شد با یک سواد پوشیده شده است و حدود
مذکوره از جهت اینکه در میان یک خلط مائی مستغرق است سریع الحرکه میباشد فعلی هذا کیفیت کوچک گشتن مردمک
چشم و بزرگ شدن حدقه در وقتی که شیئ مرئی و منظور بسیار منور یا اینکه کوچک باشد و یا اینکه بسیار نزدیک
بوده لکن موجب دقت باشد و همچنین بالعکس کیفیت بزرگ گشتن مردمک چشم و کوچک شدن حدقه در وقتی

طبقهٔ شبکیه

که شیئ منظور و مظلم و تاریک باشد نیز از این لازم می آید پنجم طبقات مشترکه طبقهٔ شبکیه است که در تحت بلا فاصله
طبقهٔ عنبیه است و بعقب اخلاط مانند تار سفید عنکبوت کشیده شده است و این طبقه یکنوع منسوج است بسیار
نازک و مایل بسفیدی که از تخلخل جوهر مخنهٔ عصب عین متکون شده است و اکثر خلط زجاجی را بلا حائل احاطه کرده
است زیرا شبکهٔ جزو بوده از بیخ چشم تا بقدر رباط هدبی ممتد شده است و برباط جزو بود متصل شده است و نقش

رباط هدبی

منظور تا بروی این طبقه منطبع و مرتسم میشود و در دور قرنیهٔ لامعه یک عدد دائرهٔ غشائیهٔ کوچک دیده میشود
که بطبقهٔ خلط زجاجی متصل شده است و دائرهٔ جزو بوده را رباط هدبی تسمیه میکنند و رباط جزو بود از طبقهٔ عنبیه
صدور کرده است و حدقه که یک قطعه از عنبیه است و همچنین طبقهٔ شبکیه باین متصل شده اند و کذلک در بسیار
نزدیکی رباط مرقوم طبقهٔ عنبیه بکنار طرف پیش قطعهٔ قرنیهٔ کثیفه و مجلی از قرنیهٔ کثیفهٔ جزو بوده که هنوز لامعه

لامعه

نشده است متصل گشته است و در ترکیب چشم سه نوع اخلاط نیز هست که انها خلط مائی و خلط بلوری و خلط زجاجی است

خلط مائی

خلط مائی در شخصی که در حیات باشد مادهٔ ایست که بلیفیهٔ تخم مرغ که تازه باشد بسیار مشابه است لهذا بعض اطبا
او را رطوبت بیضیه تعبیر کرده اند و او یک خلط رقیق و لزج است که مالح و شفاف و بی رایحه میباشد و ما بین سطح داخل
قرنیهٔ لامعه را با ما بین وجه مقدمهٔ خلط بلوری و کذلک خلط زجاجی ممتلی کرده است و چونکه ممکن است که این سعهٔ

بیت مقدم
بیت مؤخر

مذکوره را دو قسم اعتبار نمایند لهذا از سطح داخل قرنیه تا بحد حدقه برسد بیت مقدم و ان قسم را که در پیش حدقه است
بیت مؤخر گویند و سبب اینکه این خلط مائی بغور چشم منصب نشده است از انست که غور جزو بود با خلط زجاجی
مملو و مخلوط است و منبع و منشأ خلط مائی در مباحثهٔ اهل تشریح مختلف فیه بوده بعضی گفته اند که بعض غدهای
کوچک است که در سر حلقه موضوع هستند و بعضی گفته اند که خلط جزو بود از شریانهای بغایت باریک می آید که
در سطح داخل طبقهٔ قرنیه واقع بوده راسهای انها با وعیهٔ لیفاتیقیه منتهی گشته و منتهاهای انها رفته رفته

خلط بلوری

منتشر شده اند خلط بلوری همان مادهٔ است که بعضی او را رطوبت جلیدیه تعبیر کرده اند مع هذا مادهٔ جزو بوده خلط
و نه رطوبت است بلکه جسمی است مانند بلور با صلابت و ثقیل و شفاف و در ما بین خلط مائی و خلط زجاجی در
مقابل مردمک چشم موضوع است لکن در مرکز تمامی چشم واقع نبوده بلکه نزدیکی او بسمت طبقهٔ قرنیه زیادتر است
از طرف طبقهٔ شبکیه و بسیار مدور الشکل نیست بلکه اندک مسطح است و محدب بودن ان بطرف پیش اندکی زیادتر است در
پس ان و در اندرون یک پردهٔ که غایة الغایه نازک و رقیق است موضوع است و خلط جزو بود در تمام وسط خلط زجاجی
باندرون یک تقعیر حلقه مانندی با همان حال که با غشاء جزو بود خودش محفوظ است وضع شده است و غشاء مذکور را

محفظهٔ بلوریه

محفظهٔ بلوریه گویند که از جملهٔ همان غشاهای چشم است که انها را الطبقات خاصه مینامند و این محفظهٔ بلوریه
بطرزی تقسیم شده است که یک قطعهٔ او بخلط زجاجی مشتمل شده است و یک قطعه اش در پیش خلط بلوری را احاطه

خلط زجاجی
محفظهٔ زجاجیه

کرده است خلط زجاجی یک مادهٔ شفاف است شبیه بشیشهٔ گداخته با یک غشاء خاص که محفظهٔ زجاجیه نام دارد
احاطه شده است و خلط جزو بود جملهٔ ان مسافت را که در بین طبقهٔ شبکیه و بینهای رباط هدبی و خلط بلوری معا
موجود است پر کرده است شرایین چشمها از شریانهای سباتی وحشی و سباتی انسی نام می ایند و انها که از سباتی وحشی
امده اند بطرفهای بیرونی چشم و انها که از انسی امده اند بطرفهای اندرونی منتشر شده اند و عروق چشمها برگهای
وداج ظاهر و وداج غائر نام رفته افراغ یعنی خالی میشوند و در هر یکی از چشمها یک عدد شعبهٔ عصبیه میباشد
که از مخ صادر شده و انها را عصب عینی گویند و انها زوج ثانی اعصاب دماغ هستند که هرگاه در یکی از انها
و یا در هر دو نیز سده واقع شود بیکی از چشمهای یا هر دو نیز یکنوع عمی عارض میشود که مرجع او را ب٣ ثیا

کویند وهریکی ازاین شراین وعروق واعصاب درمحلهای خود تفصیلا مذکور میشوند انشاء الله تعالی

الباب الثامن فی عضل الانف

توسع وتخلخل بینی یعنی فراخ شدن وکشاده کشتن ان باشش عدد عضله تمام میکردد که درهرجانب ان سه عدد ازانها واقع است که انها عضلاتی میباشند که اسامی انها اهرامیه ومنحرفهٔ هابطه ومنحرفهٔ صاعده است ومنحرفهٔ صاعده بجهت اینکه شباهت برک موردداردا ورا عضلهٔ ورق الاسیه نیز کویند وعضلات مذکوره باصناف متعدده تقسیم میشوند که بعضی را مستقیمه کویند وانها ماهیچه های اهرامیه نام است که سابقا بیان کردیم بجهة اینکه شکل انها مثلث است مثلثه نیز کویند وبعضی را منحرفه وکذلک طرفیه نیز نامند وبعضی را معارضه وورق الاسیه نیز خوانند واتصالات این عضلات انفچنانست که عضلهٔ اهرامیه بطول استخوان بینی چسپیده است وازانجا سوی بالا رفته تا اینکه درطرف بالایی استخوان مزبور باعضل جبهه مختلط کشته است ودرپایین درغضروفی که سوراخ بینی را رسم کرده تمام شده است ومنحرفهٔ هابطه بزاویهٔ شوء انفی نام که درفک اعلی واقع است متصل شده ودرانمحل باعضلهٔ اهرامیه مخلوط کردیده وباهم اهی او رفته باز درغضروف مذکور منتهی کشته است ومنحرفهٔ صاعده که عضلهٔ ورق الاسیه نیز کویند درفک اعلی عقابل پنج دندانی که اورا ناب کویند متصل کشته واین نیز مانند عضله های سابق الذکر درغضروف مذکور تمام شده است وتقبض سوراخ بینی یعنی تنک شدن انها بسته بافعال بعض الیاف لحمیه است که الیاف مزبوره ازعضلهٔ مدادیه نام که درلب واقع است منشعب کشته وبرهای سوراخهای بینی منتهی شده است

الباب التاسع فی عضل الشفاه

حرکتهای لبها باهجده عدد عضله تمام میشوند که انها برد وقسم میباشند قسمی را مشترکه وقسمی را خاصه کویند وعضل خاصهٔ لب بالایی چهار عدد ولب پایینی سه عدد است وعضل خاصهٔ لب بالایی درهرجانب دو عدد است که یکی را ثنیویهٔ کبیره ودیکری ثنیویهٔ صغیره نامند وعضل خاصهٔ لب پایینی یکی را عضلهٔ مربعه ودودیکر را ثنیویهٔ سافله کویند وعضل مشترکهٔ لبها درهر جانبی دو عدد عذاریه وصفیریه ومداریه ودو عدد نابیه ومثلثه وجلدیه نام عضله ها میباشند واتصالات عضلات لبها چنان میباشند که ثنیویهٔ کبیره که ماهیچه ایست مؤلف از دو قطعه که یکی درزیر دیکری بوده وباهم چسپیده اند ویا قطعهٔ پایینی خود بکنار حاشیه نام مدار استخوان زنخ بالایی متصل کشته وبعد ازان باهمان عضله که شریک ونظیر اواست ازبرای اینکه کاهی لب بالایی را بسمت بالا بر دارد بلب مزبور رفته منتهی کشته است وقطعهٔ بالایی عضلهٔ مذکوره چنان واقع شده است که کویا همان ماهیچهٔ بینی را که منحرفهٔ هابطه نام داده تکمیل وا تمام کرده است ثنیویهٔ صغیره عناسبت دندانهای ثنیه نام کرده وپیش پا عضله متصل کشته دوطرف اندرونی لب بالایی تمام شده است وعضلهٔ مزبوره باهمان ماهیچه که نظیر

اواست بالمعیه لب بالایی را بکوشتهای دندان نزدیک کرده بپایین می اورد اتصالات ثابتهٔ ماهیچهٔ مثلثهٔ شفیه نام سابق الاجمال چنانست که درطرف پهلوی استخوان فک اسفل ودردو راس او که قاعده کویند درطرف بیرونی ودرزیر جلد بوده ازانجا عضلهٔ مزبوره بهمان محل که لبها باهم متصل شده اند امده منتهی وغایب کشته است ولب پایینی با دو عدد ماهیچه که کوچک است بالا برداشته میشود که انها را ثنیویهٔ سافله نامند زیرا که انها بمناسبت همان دندانهای پیشی پایینی که ثنیتان سافلتان نام دارند متصل بوده وازانجا بطرف اندرونی لب پایینی منتهی کشته اند وماهیچه های نابیه نام ازانها محسوب میشوند وانها در فوق محاذات دندانهای نیش نام که انها را ناب کویند واقع بوده بکودالهای حفرهٔ نابیه نام متصل کشته اند وازانها رفته در محلهای که لبها باهم متصل شده اند تمام کشته اند مربعهٔ الشفویه همان ماهیچه است که لب زیری را بطرف اسفل پایین می اورد وبعد همان اتصال که اورا ارتفاق فک اسفل کویند ودرپیش استخوان زنخ پایینی واقع است وبا لذات بر روی ارتفاق مزبور که اورا ذقن نامند نیز متصل شده وبعد ازان درتمامی طول لب زیری ممتد کشته است ماهیچه های عذاریه نام همان محلها که استخوانهای رخسار که عظم خدین کویند بازائده هایی که وتدین صدغیین نام دارند بهم متصل شده اند چسپیده وبعد ازان بان موضعها که لبها باهم ملاصق ومجتمع شده اند منتهی کشته اند ودر اثنا که این عضله ها هردو باهم اجتماع عمل میکنند انها لبها را ازیکدیکر فصل وتفریق نموده بااین سبب زاویه های انها را توسیع میکنند عضله های صفیریه نام درد وجانب زنخ هریکی در یک جانب بوده بقد طول زنخ وطول مناسب دندانهای اسیا طرف خود بهمان دو عدد رباط که بطرفهای پسین جانبهای زنخ چسپیده اند متصل کشته بعد ازان درانموضعها که لبها باهم جمع شده اند در مؤخر بلا فاصله عضل مداریه تمام میشوند عضلهٔ مداریه عبارت ازلوحی است عریض مؤلف ازالیاف لحمیه که تمامی دورهای لبها را احاطه کرده است وباین جهة همه اطراف دهن را دور واحاطه نموده است وعضل جلدیه بسیار پهن وتنک بوده هریکی در یکطرف کردن واقع ومقدم یک جانب طرف کردن را فراکرفته واتصالات ثابتهٔ هریکی ازانها چنانست که در استخوان چنبر کردن که عظم ترقوه کویند وازانجا بر روپهای عضلهٔ کبیرهٔ صدریه نام وعضلهٔ دالیه نام اندکی تجاوز کرده است والیاف لحمیهٔ عضل جلدیه در تحت اتصال استخوان زنخ که ارتفاق ذقنی کویند بسباق تقاطع صلیبیه متقاطع بوده درمحل مزبور بعض اتصالات انها نیز وقوع یافته اند وکذلک درمفصل استخوان زنخ بکنار بیرونی انمحل که قاعده نام دارد نیز متصل کشته اند واکثر الیاف مذکوره درعضلهٔ مثلثه مخفی وغایب شده اند وچنان مظنون میشود که این عضلات بواسطهٔ همان اوتار واعراض که دارند وتوجه انها بسوی عضل ساخته وهم چنین بسبب تمامی وجه متکون ومنتشر میشوند ودر انواع انحرافات دهن وکج شدن او بیک سمت که لقوه کویند مداخلت دارند

الباب العاشر فی عضل الفک الاسفل

حرکتهای زنخ پایینی باد و از ده عدد عضله میباشند که در هر جانب شش عدد واقع است که آنها از ذات بطنین و فاغرهٔ
جلدیه و مطبقه و ماضغه و خفاشیهٔ انسیه و ساحقه نامند و سه عدد آنها زنخ پایینی را ببالا برداشته با زنخ بالایی
بهم میچسبانند و دو عدد دیگر بپایین آورده از هم میکشایند و یکی دیگر او را بهر دو جانب حرکت میدهد و یکی از آن
عضلها که زنخ پایینی را فرود میاورند فاغرهٔ جلدیه است یعنی کشایندهٔ دهن که عریضهٔ جلدیه نیز گویند زیرا که مثل
جلد مینماید و عضلهٔ مزبوره با سراپایینی خود بسطح ظاهر همان غشا که ماهیچهٔ صدریهٔ کبیره نام دارد پوشیده است متصل
گشته و پایین او از بالایش بسیار عریضتر میباشد و از این جهت تا بکتف منبسط شده است و بعد از آنکه تمامی عضلات
گردن را از طرف پیش پوشیده است تا بنصف آن کنار که در طرف وحشی قاعدهٔ فك است رفته منتهی گشته است و یك
طرف آن بمحل اتصال لبها منتهی گشته و بالاخره اکثر الیاف آن بروبهای عضلهٔ ساحقه و غدهٔ باروطیه ممتد گشته
و در آنها غائب شده اند و کذلك یك جفت عضلهٔ فاتحه که فك اسفل را باز میکنند نیز ماهیچه ایست که او را ذات
بطنین نامند زیرا که او دو بطن دارد که با یك وتر تنصیف شده است و وتر مرقوم از میان الیاف ماهیچهٔ که او را قسیهٔ
لامی گویند عبور کرده و در آن محل یکعدد وتر کوچك عریض اصدار نموده است که وتر عریض بعظم لامی مرسوم رسیده است
و این عضله با یك بطنش بر نتوء فك و مثقوب فك متصل و با بطن دیگرش نیز با ارتفاق فك و با نتوشات که در اسفل
ارتفاق مزبور و در طرف بیرونی واقع است متصل شده است یك جفت از ماهیچه ها را که فك اسفل را برداشته
با فك اعلی تطبیق میکنند مطبقه نام نهاده اند و کذلك صدغیه نیز گفته اند و الیاف عضلهٔ مزبوره بطرز انصاف
اقطار از مرکز ما بسوی محیط کشیده شده است و وجه باطنی او لحمی و وجه ظاهر او از نوع وتر عریض است و این عضله ها
باسفل طرفهای جانبی عظمین جداریین و بقطعهٔ قشریه های عظمین صدغیین و بوجهای وحشی جناح عظم اسفنوئیدی
متصل گشته و بعد از آن در رؤس قرنیهٔ فك اسفل با یك جفت وتر قوی تمام شده اند که وترین مزبورین را این
قرنیین را از هر طرف احاطه نموده اند ماضغه و او را عضلهٔ ماستریه نیز گویند دوم همان عضله هاست که فك
اسفل را بفك اعلی میچسبانند و عضلهٔ مزبوره مؤلف است از دو لوحه که آنها با یکدیگر با تقاطع صلیبی تقاطع
شده اند و بسیار وحشی یعنی لوح بیرونی آنها بحاشیهٔ پایینی استخوان رخسار متصل شده است و از آنجا بمان تشویش
کرده روی بیرونی زاویهٔ فك اسفل واقع است رفته و در روی با تمام رسیده است و بسیار انسی آنها یعنی آنکه در طرف
اندرونی واقع است بطول کنار اسفل همان قطعهٔ دائریهٔ شقوکه او را قوس صدغ گویند متصل گشته است و منتهی
از یکی قطعه بوجه وحشی استخوان زنخ رفته در تحت بلا فاصلهٔ نتوء قرنی تمام شده است خفاشیهٔ انسیه و او را
خفاشیهٔ کبیره نیز تسمیه کرده اند بحفرهٔ خفاشیه که در عظم مخروطی ذکر یافته متصل شده است و از آنجا رفته بر

فاغرهٔ جلدیه

ذات بطنین

مطبقه

ماضغه

خفاشیهٔ انسیه

محل

ساحقه

دو محل
همشوبش که در وجه انسی فك اسفل است بنهایت رسیده است ساحقه عبارت است از آن عضلها که غذا را بسبب آنکه
بهر دو جانب تحریك میکنند نرم نموده میسایند و اینها را خفاشیهٔ صغیره و کذلك خفاشیهٔ وحشیه نیز گویند
و هر یکی از عضلات مزبوره از طرف بیرونی بجناح وحشی نتوء خفاشی مذکور متصل بوده همان قدر
که با آن اتصال دارد بیك قطعه استخوان فك نیز متصل شده است و کذلك با اساس جناح عظم مخروطی
نیز متصل شده و بعد از آن در همان تقعیر کوچك که در تحت بلا فاصلهٔ راس لقمی فك اسفل واقع است
نهایت یافته است و سوای این برباط مفصل فك نیز تجاوز کرده است

الباب الحادی عشر فی عضل العظم اللامی

لوحه ١٣ لوحه ٢٨
شکل ۴ شکل ١

استخوان عظم لامی نام که سابقا بیان کرده ایم در گلو در روی گره عقدة الحنجره نام گلو که در روی غضروف حنجره
واقع است موضوع شده است و همان قدر که بمحل مزبور اتصال دارد بقاعدهٔ لسان نیز متصل شده است و حرکتهای
عظم مذکور با ده عدد عضله میباشند که شش عدد آنها در بالا در هر جانب سه عدد و چهار عدد آنها در پایین مانند
سابق موضوع هستند و اسمهای آنها با مناسبت همان محلها که با آنها متصل شده اند گذاشته شده است و آنها پنج
جفت هستند که عبارت است از قسیهٔ لامی و منقاریهٔ لامی و اضراسیهٔ لامی و فکیهٔ لامی و ابرویهٔ لامی و دو عدد
از آنها که اضراسیهٔ لامی و فکیهٔ لامی است عظم لامی را علی الاستقامه بسمت بالا میکشند و ابرویهٔ لامی عظم مزبور را
بسمت بالا و لکن بسوی جانب منحرفا میکشد و قسیهٔ لامی عظم مزبور را بسمت پایین میکشد و منقاریهٔ لامی در
اثنا که خودش تنها اجرای فعل میکند عظم لامی را بسمت پایین منحرفا کشیده لکن در اثنا که با نظیر خودش
بالمعیه اجرای عمل میکند عظم مرقوم را بسمت پایین باستقامت بسوی استخوان سینه میکشند اضراسیهٔ لامی
ماهیچه ایست پهن و دقیق در مفصل زنخ پایینی در روی جانب انسیه همان محل که او را قاعدهٔ فکیه گویند واقع است
و بسمت روبهای قطعه هایی که در مقدمهای بلا فصل دو عدد عضلهٔ ذات بطنین مزبور است عرضا کشیده شده است
و این عضلهٔ اضراسیه لامی نام مؤلف است از دو قطعه و این دو قطعهٔ مذکوره با توسط یکعدد وتر که در بین آنها
واقع است با یکدیگر متصل شده اند و این دو عضله که هر یکی در یك جانب واقعند از هر دو جانب بطول وجه انسی
فك اسفل از آن محلها که دندانهای اضراس یعنی آسیا روییده اند آغاز اتصال کرده و از آنجا تا بمحاذ ارتفاق فك اسفل
تقدم و تجاوز نموده اند و بعد از اینها بطرف بالا پیچ قاعدهٔ عظم لامی رفته منتهی شده اند فکیهٔ لامی ماهیچه ایست
کوچك و اندك دراز و لحمی در بین ارتفاق فك اسفل و عظم لامی وضع شده است و عضلهٔ مرقومه متصل شده
ببعض نتوشات عظمیه که در قرب ارتفاق مزبور در فوق اتصالات عضلهٔ ذات بطنین نام واقع است

اضراسیهٔ لامی

فکیهٔ لامی

واز انجا رفته در طرف بالایی قاعده عظم لامی در مؤخر بلا فاصله اضراسیه لامی که انفا مذکور شد تمام گشته است
ابرونیه لامی عضله ایست کوچک و لحمی که در بین نتوء ابرومی استخوان شقوق و عظم لامی منحرفا وضع شده است و عضله
جزبوده از یک طرف بنتوء ابری مذکور با یکعدد وتر که اندکی دراز و تنک است متصل شده و از انجا رفته در همان
محل که قرنین عظم لامی با قاعده خودش مجتمع شده اند منتهی گشته است منقاریه لامی این عضله را جنبیه لامی نیز گفته اند
عضله ایست کوچک و قدری دراز و دقیق در دو طرف جنب گردن در بین استخوان شانه و عظم لامی منحرفا وضع
شده است و عضله مرقومه بضلع عالی شانه متصل شده و از انجا باسفل قاعده عظم لامی و بطرف جنب او رفته تنها بت
رسیده است و در وسط این عضله یکعدد وتر هست که او را در صورت ذات بطنین کرده و از این جهت بعضی او را ذات
بطنین لامی تسمیه نموده اند و بعضا عضله مذکوره بجهت اینکه بزائده منقار الغراب نام شانه متصل شده است منقاریه
لامی نیز نامیده اند قسیه لامی عضله ایست دراز و نازک و راست و پهن و از طرف بالایش اوسع که بطرف پیشی گلو
بانعقاد موضع که طول خودش است موضوع شده است و عضله مرسومه با طرف پایینی بطرفهای بالایی و پشتی
استخوان سینه و استخوان چنبر گردن متصل بوده با طرف بالایی بطرف اسفل قاعده عظم لامی منتهی شده است

الباب الثانی عشر فی تشریح عضل اللسان

زبان را هشت عدد عضل است در هر جانب چهار عدد و اسامی انها این است فکیة اللسان و قاعدیة اللسان
و شراط اللسان و ابرویة اللسان اما عضله های فکیة اللسان در داخل تقاق فک اسفل بطرفهای بالایی عضله
فکیه لامی سابق الذکر بلا فاصله متصل بوده و از انجا بتمامی طول طرف اسفل زبان منتهی شده اند و این عضلها
با ان الیاف که بر بن زبان رفته اند زبان را از دهن به بیرون اخراج میکنند و با ان الیاف که به نوک زبان
رفته اند معوج و در پیش واقعند زبان را به اندرون دهن کشیده ادخال مینمایند قاعدیة اللسان که اینها را
لامیة اللسان نیز گویند و اینها بقاعده عظم لامی و همچنین هر دو قطعه دو عدد قرنهای عظم جزبوه متصل شده اند
و از انجا رفته بطول طرف زیرین زبان از برای اینکه او را پایین بیاورند و بسوی پس میل دهند منتهی شده اند
ابرویة اللسان نام عضله ها بفوقهای نتوء ابرویهای استخوانهای شقوق متصل شده اند و بعد از انها بکجا
طرف پایینی زبان رفته بنهایت رسیده اند شراط اللسان بطرف بالای ان محل که در سمت نوک شعبه عظم
لامی واقع است متصل شده و از انجا بنزدیک زبان رفته منتهی شده است و این عضله ها هر وقت که تنها یی
اجرای عمل میکنند زبان را بدو جانب حرکت داده و هر وقت که بالمعیه عمل میکنند بسوی اندرون میکشند و هر یکی
از این دو عضله باین عده مابط کوچک عریض اخذ کرده است که رباط مذکور در دو جانب زاویه فک اسفل تمام شده است

الباب الثالث عشر فی عضل الحنجرة ای قصبة الریة یعنی الحلقوم

از برای حرکت دادن غضروفهای دهن حنجره بطرزهای گوناگون چهارده عدد عضله است و این عضل را به دو نوع مجزا
باشند یکنوع را مشترکه گویند که چهارده عدد است در هر جانب حنجره هفت عدد و نوع دیگر را خاصه نامند که ده
عدد است و عضل مشترکه انها را گویند که اتصالات انها مخصوص بحنجره تنها نیست و سائرین را خاصه گفته اند و عضل
مشترکه انها هستند که تمامی جسم حنجره را حرکت میدهند و عضل خاصه انها میباشند که مخصوصند بتحریک هر یک
از غضروفهای ان تنها یی سوای غضروف حلقوی نام که او را اصلا حرکت نمی باشد و باید دانست که تعریف مشترکه
و خاصه و تمیز انها از یکدیگر با تعبیری که مذکور شد بالکلیه مانع اغیار نیست بلکه گاهی نیز باعث اشتباه و اختلاط
میشود فلهذا بعض ارباب تشریح بسیار مناسب دیده اند که عضلات حنجره را بعبارة وحشیه و انسیه تعریف و تحدید
نمایند زیرا عضلاتی که انها را مشترکه تعبیر کرده اند بسبب اینکه در طرف بیرونی دو فوق تمامی عضلات میباشند انها را
وحشی نامیده اند لیکن و انسب بوده و انها را از سائرین قطعیا تمیز میدهد اکنون دو عدد عضله وحشیه حنجره را
که در ابتدا واقع هستند قسیه درقی و بعضی عضل قصبیه گویند و این دو عدد عضله هر یکی از یکطرف بجانب انسی
طرف بالای استخوان سینه و با استخوان چنبر گردن متصل شده است و از یکطرف بطرف پهلوی ان غضروف از حنجره
که او را غضروف درقی گویند رفته متصل و منتهی شده است و اینها همان ماهیچه ها هستند که حنجره را بسوی اسفل
پایین می اورند و عضله وحشیه حنجره را که باقی مانده اند لامیه درقی گویند و انها اولا بطرف پیشی عظم لامی
متصل شده و ثانیا بطرف اسفل و وحشی غضروف درقی اتصال یافته اند و اینها همان ماهیچه ها هستند که حنجره را
بسوی بالا میکشند اما زوج اول عضلات انسیه حنجره همان دو ماهیچه است که انها را حلقویه درقی نامند که اولا
بطرف پیشین از غضروف که او را غضروف حلقوی گویند متصل بوده و از انجا منحرفا رفته تا اینکه بجناح غضروف درقی
منتهی گشته اند و این عضله ها بسبب اینکه غضروف درقی را بکنار بیرونی که جانب وحشی گویند میکشند اندرون حنجره را
توسیع و فم حنجره را که لسان المزمار نامند فتح میکنند زوج دوم عضلات انسیه که حلقویه سدادی مؤخره نامند
از یکجانب بطرف پسین و پایینی غضروف حلقوی و از جانب دیگر بطرف پسین و پایینی غضروف سدادی متصل شده اند
و اینها بجهت اینکه با یکدیگر مقابل و مناظر هستند دهن حنجره را که لسان المزمار گویند فراخ و گشاد میکنند زوج
ثالث عضلات انسیه که حلقویه سدادی غالیه تعبیر میکنند بجانبهای قسم عالی طرف عقبی غضروف حلقویه متصل بوده
و از انها منحرفا رفته اند تا اینکه در طرف پسین و بالایی از غضروف سدادی که در جانب مقابل وی واقع است نهایت
یافته اند و این عضله ها در هنگامی که بالمعیه اجرای عمل میکنند بمقتضای وضع خود لسان المزمار را بسته شده

قسیه درقی

لامیه درقی

حلقویه درقی

حلقویه سدادی مؤخره

حلقویه سدادی غالیه

حلقوئیه سدادیه جانبیه

درقیه سدادیه

و بهم امدن مجبور میسازند زوج چهارم عضلات انسیه که حلقوئیه سدادیه جانبیه خوانند عضلها هستند که بکنارهای جانبین طرف پایین غضروف حلقوی متصل شده اند و در جانبین طرف بالائی غضروف سدادیه اتمام یافته اند و این عضلها در حینی که اجزای عمل میکنند لسان مزمار را توسیع می نمایند زوج پنجم عضلات انسیه که درقیه سدادیه تسمیه شده اند ماهیچه ها است که از یکطرف بطرفهای مقعر و انسی غضروف درقی متصل شده و از طرف دیگر بجانبین غضروف سدادیه متصل گشته اند و فعل اینها بهم آوردن و مسدود کردن لسان مزمار است و لازم است که بتمامی این عضلات یک لوح دیگر که از الیاف لحمیه است ضم نمایم و لوح مرقوم را از جمله عضلات محسوب کنیم که لوح مزبور از یکعدد غضروف سدادیه عرضا امده و باز دیگری میرود و این لوح را بعضی یک عدد عضله مستقله شمرده سدادیه منحرفه نامیده اند و فعل این لوح انست که لسان مزمار را از دو جانب بطرز شکل صلیبی فشار داده بهم میاورد محصل کلام در نظر چنان انسب می نماید که از عضلات مذکوره چهار عدد عضل را اعضل حنجره و باقی عضلات را اعضل مزمار بنامهند

لوحه ۴۶ شکل ۲

الباب الرابع عشر فی عضل البلعوم

لسانیه بلعوم

ماهیچه های بلعوم که راس مری نیز گویند و او غضروفی در دهن سرخ رود است که در معنی فم حلق است نظر باتصالاتها انها سه نوع اعتبار شده اند نوع اول انها است که از طرف زنخ یا بیخ دهن امده اند و چهار زوج میباشند لسانیه بلعوم و حول لهاتیه بلعوم و فکیه بلعوم و اضراسیه بلعوم نام دادند لسانیه بلعوم بعض قطعه های لحمیه بوده از طرفهای کناری بن زبان که قاعده نام داده می ایند و از انجا رفته در غضروف راس مری یعنی در دهن سرخ رود بنهایت میرسند حول لهاتیه بلعوم دو عدد ماهیچه کوچک است که از استخوان کام که عظم حنک گویند و از میانهای زبان کوچک و نوکهای پایینی جناح انسی های نتوء خفاشی ها می ایند و از انجا رفته بغضروف مزبور منتهی میشوند فکیه بلعوم دو قطعه عضلیه است که ابتدا های اینها در ارتفاق فک اسفل از قرنهای عضله های فکیه اللسان بوده و از انجا بغضروف مرقوم منتهی میشوند اضراسیه بلعوم دو عدد ماهیچه کوچک است که از زاویه انتهای فک اسفل اغاز کرده تا بجد محل ارتفاق میرسند و در دو اند و نیز مسافتی که او را قاعده فک اسفل گویند از بن دندانهای ۴ و ۳ اسیا می ایند و از انجا بغضروف مرسوم منتهی میشوند نوع دوم عضلات بلعوم همان عضله ها است که از جانبهای قاعده استخوان قحف امده اند و پنج زوج میباشند و انها این است راسیه بلعوم و ابرویه بلعوم و اسفنودیه بلعوم و جبهیه بلعوم و خفاشیه بلعوم ابتدا های عضله های راسیه بلعوم از ان تشوشات است که در دو پهلوی نتوئین مقدمین واقعند و نتوئین مزبورین در قرب رؤس لقمیه عظم قفا موضوعند و نهایتهای انها در طرف مؤخر غضروف مذکور میباشند و ابرویه بلعوم نیز دو عدد عضله است که از وسطهای نتوء ابرهای

حول لهاتیه بلعوم

فکیه بلعوم

اضراسیه بلعوم

راسیه بلعوم

ابرویه بلعوم

اسفنودیه بلعوم

جبهیه بلعوم

خفاشیه بلعوم

سالف البیان امده در غضروف مزبور تمام شده اند و اسفنودیه بلعوم یکزوج عضله است که بنتوء شوکیهای عظم اسفنودی و بقطعه غضروفیه مجرای اوسطاقی متصل بوده و از انجا ببلعوم واصل و منتهی میگردد و جبهیه بلعوم نیز یکزوج عضله است که باسفلهای نتوء جبهیها متصل شده اند و خفاشیه بلعوم نام بجاشیه های جناحهای انسی نتوء خفاشیها متصل شده اند و این عضلات با اسفنودیه بلعوم متحد بوده ازواج ثلثه مذکوره علی الترتیب بعد الاتحاد از هر یک جانب بغضروف مزبور رسیده و منتهی شده اند عضلات نوع سیم انها است که از طرف حنجره امده اند و سه زوج میباشند که لامیه بلعوم و درقیه بلعوم و حلقویه بلعوم نام دارند لامیة البلعوم نام عضله ها بسه زوج تقسیم شده اند که از قاعده عظم لامی و از قرنهای کبیر و صغیر او صادر شده اند و رفته در غضروف مزبور تمام میشوند درقیه بلعوم نام یک زوج عضله از غضروف درقیها خروج نموده در طرف مؤخر غضروف مزبور تمام میشوند ماهیچه ها که حلقویه بلعوم نام دارند از یک طرف بغضروف حلقوی و از طرف دیگر باسفل طرف مؤخر غضروف مزبور متصل شده اند و این حلقویه البلعوم با درقیة البلعوم معا با لامیة البلعوم قوة و استحکام یافته بعد از ان بالمعیه همان ماهیچه را که مری تعبیر میکنند ایجاد نموده اند

لامیة البلعوم

درقیه بلعوم

حلقویه بلعوم

لوحه ۴۶

الباب الخامس عشر فی عضل الغلصمة و اللهاة

صفاق الحنک

غلاصم حنکیه

صفاق الحنک غشائی است که در دو پهلوی استخوانهای کام که عظام الحنک و قبة الحنک تعبیر می کنند و سابقا مذکور شدند واقع است غده حنکیه غده ایست که از اجتماع و تراکم غده های کوچک که در زیر غشای صفاق الحنک مرکوزند و در بعضی در طرف مؤخر این غشاء واقعند حادث شده است و غده های کوچک مزبور بعد از این ذکر خواهند یافت لهاة یعنی زبان کوچک جسمی است که در موضعی که غده کبیره متراکمه یعنی غده حنکیه واقع است وضع شده است و نیک او قرمز و شکل او مخروطی قاعده اش در بالا و راسش در پایین یعنی سر از بر موضوع شده است و بقدر سر انگشت کوچک طفل کوچک میباشد و در وسط صفاق غلصمه واقع است و با غشاها احاطه شده است و از غده های لسباویه و عدد عضله ترکیب یافته است غلصمه و بعضی او را سقف حنک نیز تسمیه کرده اند غشائی است بارخاوت و مائل بسرخی و روی او بالزوجت و بسمت بالا محدب و بپایین مقعر که سطح ان بقدر یک خط بوده و عرض او از یک جانب تا بجانب دیگرش تقریبا مقدار دوازده خط و طول او از طرف پیشین تا بطرف مؤخر بقدر یک انگشت ابهام است و موضع وی طرفهای مؤخر استخوانهای کام است چنانکه طرف پیش او بعظام مزبور و در دو جانب او نیز بقسمهای انسی طرفهای پهلوی عظام حنک و نتوء خفاشیها تصادف نموده است و طرف مؤخر او بهیچ شئ متصل نیست و غلصمه از راس حنجره که او را لسان مزمار تعبیر میکنند یعنی از دهنه قصبه ریه مقدار چهار خط دور است و در زیر زبان کوچک یک سوراخ بزرگی هست که فی الفور بدو عدد سوراخ کوچک منقلب گشته است و از محل ای که این دو سوراخ فصل و جدا شده اند خیشوم منقسم

لهاة

غلصمه

خیشوم

که نهایتهای سوراخها پیچ است و هر یکی از این سوراخها بقدری که انملهٔ انگشت کوچک در آن بگذرد وسعت دارد و آنها را با

اندرون پیچ تعلقها میباشد و آنها با غشاء انف احاطه شده اند و تنفسی که سهل و لطیف است از آنها مرور میکند

و در هنگامی که در آنها سده و مانعی بهم رسد اقتضا میکند که تنفس از دهن باشد و در دهن جری و در دو جانب آن

اندکی از لهاة پایین تر دو عدد غدد هست بشکل بادام و آنها را لوزتان گویند و بعضی لوزتان لعابیه تعبیر میکنند

و لعابی که در دهن و کلو دائم میسازند از آن سوراخهای منعکس میاید که در لوزتان هستند و همچنین بنحوی که در تشریح

عظم صدغی بنحو اجمال بیان کردیم در غور کهفهٔ طبل در درون مو جه ثقبها هست و ثقبهٔ ابتدائی آنها در طرف مقدم

از مجرای عظمی واقع است که عرق سبات السنی نام از او مرور کرده است و کذلک مدخل یک مجرای عظمی ست که او را مجرای

اوسطاقی گویند و وجه تسمیه اش آن است که ثقبهٔ مزبوره را طبیب اوسطاقی نام کشف نموده است و مجرای مذکور

از سمت پس بسوی پیش منحرفا اندکی رفته و باب یک مدخل بیضی تمام شده است که مثل حلق مجری از نوع دیگر که یک طرفش

غشائی و یک طرفش غضروفی است بمدخل مزبور متصل گشته است و طول این مجرای ثانی بقدر عرض یک انگشت ابهام

بوده و در غور دهن و در خیشوم که آنها مذکور شده در طرف مؤخر جناح السنی از نتوء خفاشی سالف البیان نهایت

یافته است و این قسم دوم مجرای اوسطاق از قسم عظمی بسیار وسیع تر هست و از مدخل وی که در نهایت است به شکل

هلال بوده هوا و شاخ هلال مزبور بسوی سوراخ بینی متوجه گشته اند و کسانی که به طرش یعنی به کری اهو مبتلا

شده اند هرگاه دهن خود را باز کنند از راه مجرای مرقوم تقدیر مقصود را بسهولت می شنوند و این کیفیت مر ایشان را وسیله

ایست نافع و از تفصیل سابقه چنان مستفاد میگردد که زبان کوچک مانند یک جزو است از غلصمه پس لازم می آید

که از عضلاتی که غلصمه را حرکت میدهند لاجرم زبان کوچک را نیز تحریک نمایند علی هذا التقدیر ارباب فن تشریح

آنها را از جنس واحد شمرده این قدر هست که نوعا فرق بوده و تمییز کرده اند فلهذا همه آنها را در یک باب درج نموده اند

اکنون عضلاتی که غلصمه را بسوی بالا تحریک و وضع میکنند سه جفت ماهیچه است و آنها این است حول لهاتیه

السنیه و بلعومیه لهاة و در رقیه لهاة حول لهاتیهٔ السنیه دو عدد عضله است که بقسمی عظمی و غضروفی مجرای

اوسطاق که در هر دو جانب واقعند متصل میشوند و از آنها رفته از لیفهای خود با وتر عریضها بروی بالای غلصمه

منتهی شده اند عضلات بلعومیه لهاة از غضروف هر مجری آمده بغلصمه منتهی و در روی غائب شوند و یک زوج عضله

که آنها در رقیه لهاة تعبیر میشوند با این عضلهها مذکوره مرافقت میکنند و اتصالات ثابته آنها در غضروف درقی نام است

که غضروف حنجره باشد اما عضلاتی که غلصمه را بسوی اسفل پایین میاورند ماهیچها است که حول لهاتیه و حشیه لسانیه

لهاة نام دارند حول لهاتیه وحشیه از عظم مخروطی و از قسم غشائی مجرای اوسطاق آمده بجناح السنی نتوء خفاشی که در

لوزتان

مجرای اوسطاق

حول لهاتیه السنیه

عضلات بلعومیه لهاة

درقیه لهاة

حول لهاتیه وحشیه

دو جانب واقع است میروند و بعد تر رفته های آنها بمؤخرهای دو عدد منقار کوچک که هر یکی از یکجانب نهایتهای جناحهای

مذکوره واقع است مرور نموده او تار مذکوره بالاخره بتمامی جز السنی غلصمه منتشر میشوند و دو عدد عضله که

آنها را لسانیه لهاة تسمیه میکنند هر یکی از یکطرف بجانبهای اسفل قاعدهٔ لسان و از طرفهای دیگر بغلصمه متصل

بوده و در آنجا تا بحد زبان کوچک ممتد گشته بتدریج بنهایت میرسند و ماهیچههایی که زبان کوچک را کوتاه

میکنند و آنها را مقلصه لهاة مینامند چهار عدد است که آنها حنکیه لهاة و دواره لهاة نام دارند حنکیه لهاة

دو عدد ماهیچهٔ کوچک است بطرز جلهای لحمی که بتدریج با یکدیگر متحد و ملاصق گشته از کنار مؤخر هر یکی از دو

استخوان کام و از نزدیک درزی که در اتصال این دو استخوان است می آیند و بزبان کوچک رفته منتهی میشوند

دواره لهاة

دو عدد ماهیچهٔ کوچک است که در دو جانب زبان کوچک نهاده شده اند و آنها در اطراف منقار عظمی که مرفقهای

جناح السنی هر یک نتوء خفاشی است دور میکنند و بعد رفته در بالای غلصمه را پوشیده اند و از آنجا

بزبان کوچک منتهی و در روی غائب گشته اند

الباب السادس فی تشریح عضل الحرکة للرأس

سر را دو نوع حرکت میباشد یکی آن است که بدون اینکه از گردن ناشی شود حرکت کند و یکی آن است که با اشتراک

گردن حرکت نماید و سر را حرکتی هست بسوی پیش که او را حرکت انعطافیه و حرکت انتکاسیه نیز گویند و حرکتی هست

بسوی پس که او را حرکت انبساطیه خوانند و این حرکتها از آن مفصل حادث میشوند که در میانه قطعهٔ مخفف یعنی پارچهٔ

استخوان سر و مهرهٔ ابتدائی گردن واضح است و سر را هر دو جانب نیز حرکتها هست که از مفصل مهرهٔ ابتدائی و مهرهٔ

دومی گردن میباشد و سر را هر دو جانب از راست و از چپ حرکت نصفی دوریه نیز هست و جملهٔ این حرکات با

عضلات کثیره میباشند که عدد آنها در معتاد تر و اکثر ارباب تشریح بیست است و چهار عدد آنها را عضل منکسه

رأس و دو عدد آنها را ممیله رأس و ده عدد را باسطه رأس و چهار را مدیره رأس گویند و دو عدد را از عضل

اربعهٔ منکسه مستقیمهٔ کبیرهٔ مقدمه و دو عدد را مستقیمهٔ صغیرهٔ مقدمه نام نهاده اند و مستقیمهٔ کبیرهٔ مقدمه

بجناحهای مهرهای ششم و پنجم و چهارم و سیم از گردن متصل شده اند و بعد از آنها به نتوهای پیشی عظم قفا مقدمه

بلا فاصله رؤوس لقمیه آن منتهی شده اند و مستقیمهٔ صغیرهٔ مقدمه از طرف پیش به پیچهای جناحها فقرهٔ ابتدائی گردن

متصل شده اند و بعد از آن رفته در عظم قفا در قرب مستقیمهٔ کبیره اتمام یافته اند و دو عدد عضلهٔ سالف الاجمال

که آنها را ممیله رأس تعبیر میکنند و مستقیمه رأس جانبیه نیز گویند از طرفهای پیش بجناحهای فقرهٔ ابتدائی گردن متصل

شده اند و در آن محلها که عظم قفا با استخوانها شقوق اتصال دارند و در جوهه نتوء حلمیهای آنها بنهایت رسیده اند

لسانیه لهاة

حنکیه لهاة

دواره لهاة

لوصیم لوصام لوص
شکل ۵

مستقیمهٔ کبیرهٔ مقدمه

مستقیمهٔ صغیرهٔ مقدمه

ممیله رأس یعنی مستقیمه رأس جانبیه

طحالی الشکل

و ازواج خمسهٔ باسطهٔ راس نام مذکور الاسم اینها هستند طحالی الشکل و متحشد و مستقیمهٔ کبیرهٔ مؤخره و مستقیمهٔ صغیرهٔ
مؤخره و حلمیه عضلهٔ طحالی الشکل که بسپر نمشابه هستند هر یکی اند و قسم مؤلف میباشد که یکی را قسم عالی و یکی را
قسم سافل گویند یکی بسر و یکی بگردن تعلق دارد و قسمهای جزو رد پایین با یکدیگر بنحو اکمل ملاصق شده اند قسمها
این قسمها متصل گشته اند بسر نتوء شوکی های چهار یا پنج فقرهٔ بالایی از فقرات صلب و همچنین بسر نتوء شوکی های سه
یا چهار فقرهٔ پایینی از فقرات گردن و بکنارهای رباطات بین الشوکیات و بر باطن مؤخرهای فقرهها کردن و بعد
این اتصالها رفته در طرفهای بالایی زائد های حلمیه نام استخوانهای شقوق و در طول قطعه هایی که در جوارهای
استخوانهای شقوق از عظم قفا واقعند در محلهای بسیار مقعر از خط معارض باختلاف تمام گشته اند و بعضی از تشریح

متحشد

کاین عضلهها را حلمیهٔ مؤخره نامیده اند بسبب همان اتصالات است که بسر نتوء حلمیه های ما را البیان دارند متحشد بعضی
اینها را متحشد کبیره نیز گفته اند در طرفهای پایینی اینها بعض و ترهای کوتاه هست که بعضی از جناحهای فقرهٔ ابتدائی گردن
بجناحهای فقرات دیگر نیز متصل شده اند لیکن در فقرهٔ اولی تنها بر بیخهای جناحها اتصال دارند و این عضلهها با یک
لوحههای عریض در قطعهٔ پسین خط معارض که در بالای عظم قفا واقع است در قریب قنزعهٔ عظم جزو بود تمام شده اند

مستقیمهٔ کبیرهٔ مؤخره

مستقیمهٔ کبیرهٔ مؤخره دو عدد ماهیچهٔ کوچک و کوتاهند که در میانهٔ عظم قفا و فقرهٔ دوم گردن منحرفاً وضع شده اند
و از طرفهای پایین خود شان بشوک فقرهٔ دوم گردن متصل گشته و از انجا رفته در طرفهای پسین پایینهای خط معارض

مستقیمهٔ صغیرهٔ مؤخره

عظم قفا نهایت یافته اند مستقیمهٔ صغیرهٔ مؤخره عضلههایی میباشند که همین دو عدد مستقیمهٔ کبیرهٔ مؤخره مشابه
هستند و اینها از طرفهای پایین بان حدبه که در طرف پسین فقرهٔ ابتدائی گردن و در وسطان واقع است متصل شده
اند نیرا فقرهٔ جز بوده شوک ندارد و از انجا بطرف بالایی بلا فاصلهٔ ثقبهٔ کبیرهٔ عظم قفا رفته بنهایت رسیده اند

حلمیه

حلمیه و بعضی اینها را بمعنای جزبور ما ستوده بمانند یک زوج ماهیچه است دراز و اندکی پهن در میان پشت گوشها
وکلو موضوع شده اند و هر یکی از انها ببالای استخوان سینه که عظم قص گویند و بسا الفاظ کور گشته است و بطرف
بالایی و اندرونی استخوان چنبر گردن که ترقوه گویند با دو وتر متصل شده است و از انجا بانتوء که در اسفل طرف پسین
استخوان شقوق است و او را نتوء حلمی گویند با یک عدد وتر قوی رفته منتهی شده است و از انجا نیز با یک وتر عریض تا

مدیرة الراس

بقاع عظم قفا منبسط گشته است ماهیچه هایی مدیرة الراس نام که سر را بدو جانب بر میگردانند چهار است و عدد انها را

منحرفهٔ صغیره

منحرفتان کبیرتان و دو عدد را منحرفتان صغیرتان گویند منحرفهٔ صغیره دو عدد ماهیچه است که در میانهٔ پشت گردن
که قفا نامند و فقرهٔ ابتدائی گردن در دو جانب منحرفاً وضع شده اند و این ماهیچهها را منحرفتان عالیتان نیز گویند

منحرفهٔ کبیره

و از سرهای جناحهای فقرهٔ ابتدائی گردن اغاز نموده بپایینهای دو جانب عظم قفا منتهی شده اند منحرفهٔ کبیره را که انها را

منحرفه

منحرفتان سافلتان نیز نامند و گویند که حرکت نصف دورهٔ سر با اینها میباشد زیرا بعض اهل تشریح منحرفتان صغیرتان را
نام عضلهها را از عضل باسطهٔ راس سابق الذکر تعداد کرده و حلمیه نام عضلهها را نیز از عضل منکسهٔ راس شمرده اند
و این ماهیچههای منحرفهٔ کبیره نام بطرز خلاف منحرفهٔ صغیره ها در میان فقرهٔ اولی و فقرهٔ دومی گردن موضوع شده اند
و در پایین بیک شعبه از شوک فقرهٔ دومی گردن متصل شده اند و بعد از ان در سرهای جناحهای فقرهٔ ابتدائی در تحت

عضل فوق المعدودات

اتصالات پایینی منحرفتان عالیتان تمام گشته اند مخفی نماند که در بعض اوقات در نزد مستقیمهٔ صغیره خواه در طرف پیش
و خواه در پس بعض ماهیچههای کوچک یافت میشوند که انها را عضل فوق المعدودات تعبیر میکنند و فعل اینها نیز فعل
عضلاتی که با نها منسوب هستند موافق است و سوای اینها در اکثر یک جفت ماهیچههای کوچک و تنک و دندانه دار پیدا
میشوند که بقدر طول دو جانب گردن و در او موضوع شده اند و انها از هر یک طرف بجناحهای شش عدد فقرات پایینی
متصل میشوند و از هر یک طرف نیز بطرفهای مؤخر بلا فصل نتوء حلمی ها اتصال می یابند و از جهت انکه این عضلهها بعضلهٔ

متحشد صغیره

متحشد نام بعض مشابهت دارند باسم متحشد صغیره تسمیه شده اند و بعض در باب تشریح اینها را
با عضلههای طویلهٔ ظهریه نام که از عضلات ظهر است خلط نموده اند

لوحهٔ ۱۴۳ لوحهٔ ۲۴۳

الباب السابع عشر فی عضل العنق

گردن را حرکتهای گوناگون هست یعنی به پیش و پس انتکاس و انعطاف و بدو جانب تمایل و بانحراف قلیلی بدو طرف دور
و التفات دارد که تمامی اینها از فعل و عمل عضلات کثیره ناشی میشود و بعضی از عضلات مذکوره در طرف پیش گردن و بعضی
در طرف پس و بعضی نیز در دو جانبان واقع شده اند اکنون باید دانست که از عضلهها که گردن را بطرف پیش منعطف

عاطفهٔ طویلهٔ عنق

و بدو جانب اماله میکنند دو زوج میباشند که یکی را عاطفهٔ طویلهٔ عنق و دیگری را مثلثیهٔ عنق نامند انکه اول را

مثلثیهٔ عنق

عاطفهٔ طویلهٔ عنق تعبیر میکنند اتصالات انها بجسمهای سه عدد فقرهٔ ظهریهٔ بالایی از فقرات پشت صاعد شده اند و از انجا
رفته نهایتهای انها بالجمله در فقرات گردن واقع شده است مثلثیهٔ عنق دو عدد عضله است که هر یکی اند و شعبه ترکیب
یافته است که یکی از شعبها در پیش و یکی در پس میباشند و اتصالات این عضلهها در و بیخها اند دندهٔ اولی است و
نهایتهای انها در جناحهای فقرههای گردن است و ان عضلهها گردن را راست میکنند و انها را باسطة العنق مینامند

شوکیه

شوکیه و معاضیه و جناحیهٔ صغیره و جناحیهٔ کبیره و بین الشوکیات است شوکیه دو عدد ماهیچه است که از عضلههای بسیار که انها را
منحرفه مانند مؤلف شده اند و ابتداهای انها از جناحهای پنج یا شش فقرهٔ بالایی از فقرات ظهر و پایینی از فقرات گردن بوده

معاضیه

و بعد از ان در شوکهای فقرات گردن خصوصاً در شوک فقرهٔ عنقیهٔ دوم بنهایت رسیده اند عضلات معاضیه نام
همان قسم سافلهای عضلههای طحالی الشکل مخالف البیان است مطلقاً و از جهت اینکه بخط معارض نام عظم قفا که عرضاً

لوحهٔ بیستم

جناحیهٔ کبیره

کشیده شده است منتهی کشته اند انها را معارضیه تسمیه نموده اند جناحیهٔ کبیره ماهیچه های دراز و نازک بوده در میانه های متحشئهٔ کبیرهٔ سابق الذکر و متحشئهٔ صغیره بقدر طولهای جناحهای فقرات گردن و پنج و یا شش فقرهٔ بالائی از فقرات پشت موضوع شده اند و هر یکی از اینها از عضله هائی کوچک و بسیار مرکب شده است که انها بیک جناح و یا بچند جناح متصل کشته اند و بعد از ان بلا فاصله بجناحهای از فقره که در طرف بالائی او است و یا اینکه با جنحهٔ از فقرات که بعیدتر از او است نیز منتهی شده اند جناحیهٔ صغیره این ماهیچه ها در جنبهای جناحیهٔ کبیره وضع شده اند و همین قدر فرق دارند که اینها صغیر الجثه میباشند بین الشوکیات ماهیچه های متعدد و کوچک هستند و عدد انها مضبوط نبوده مختلف است و انها از طرفهای پهلوی یک جفت فقره صعود یافته و کم کم منحرفا صعود کرده بطرف پسین از فقرهٔ علیا که در اتصال او واقع است منتهی شده اند و با خط ابیض که خط استوائی ابدان است از هم جدا کشته اند عضل بین الاجنحه بعض ماهیچه های کوچک و کوتاه بوده در میانه های جناحها واقع میباشند و بیک فقره متصل شده و از انها بلا فاصله بفقره های بالائی منتهی کشته اند و بعضی از اینها نیز همین بر یکی فقرهٔ واحد رسیده بفقرهٔ دیگر تجاوز نکرده است بناء علیه نوع اول را بین الاجنحهٔ مشترکه و نوع دوم را بین الاجنحهٔ مخصوصه تعبیر میکنند و بعضی از عضلات فقراتیه نیز بجناح و شوک اصلا نپیوسته اند و از جهة همین قدر که در بین دو فقره واقعند انها را بین الفقراتیه گفته اند

جناحیهٔ صغیره

بین الشوکیات

عضل بین الاجنحه

بین الفقراتیه

الباب الثامن عشر فی عضل الظهر والقطن

لوحهٔ ۲ لوحهٔ ۳

پشت و کمرگاه را بطرف پیش و پس و بدو جانب حرکتها هست که تمامی حرکات مرقومه را بعضله هائی بسیار استناد داده که بعضی از انها را بسبب مناسبت ظهریه و بعضی را قطنیه تعبیر کرده اند اکنون منعطف کشتن و خم شدن استخوان کمرگاه با دو زوج عضله میباشد که انها را مربعة القطن و بوزاس صغیر نامند مربعة القطن از فوق طرف پیشین شکنج استخوان حرقفه یعنی سر ران ابتدا میکند و از انجا رفته بجناحهای مهرهای کمرگاه متصل میشود و از انها بتدریج علی الاستداد صعود کرده بان فقره که در نهایت استخوان صدر واقع است و باستخوان دندهٔ کاذب که پایین ترین اضلاع خلفات منتهی شده است بوزاس صغیر یک عضله ماهیچه ایست بسیار نازک بجناح مهرهٔ ابتدائی کمرگاه متصل کشته است و در بعضی چنان یافت شده است که بجناح فقرهٔ پایین ترین فقرات پشت اتصال دارد و از انجا باریک و ترسطح بجلهها اتصال استخوانهای نهار منتهی شده است منبسط و راست شدن کمرگاه با پنج زوج عضله هاست که انها عجزیه و عجزیهٔ القطن و ظهریهٔ طویله و شوکیهٔ کبیرهٔ ظهر و شوکیة الظهر نام دارند عجزیه که انها را شوکیة القطن نیز گویند از عضلات صغیره که انها را فقراتیهٔ منحرفه نامند مؤلف شده اند و از جاهای فقری آغاز نموده اند و از عضله ها از عضلات مذکوره

مربعة القطن

بوزاس صغیر

عجزیه

يكرمى بشنجى لوحه

لوحهٔ بیست و پنجم

شکل ١

شکل ٣

شکل ٢

شکل ٤

شکل ٤
وتر عریض کف قدم
کرسیلت جانب
کشیده شده است
با بعض ماهیچه‌ها
دیکر

لز مستلقیهٔ طویله
لو باطحهٔ مدوره
له زند علویهٔ انسیه
م کفیهٔ طویله
ما وتر عریض کفی
مح عضلهٔ فائقه
ن عاطفهٔ الابهام
و عضل باسطهٔ الابهام
١ عضلهٔ قابضه که عضلهٔ تناریه و خافضهٔ الابهام نیز گویند
٢ کفیهٔ قصیره
٣ دافعهٔ الابهام
٤ رباطهایی که وترهای عضلهها عاطفه نام انگشتها را گرفته اند
٥ وتر عضلهٔ فائقه
٦ عضلهٔ غائره
٧ مقربهٔ اصبع وسطی
٨٨ زند علویهٔ وحشیه
٩٩ باسطهٔ طویلهٔ ابهام
١٠ باسطهٔ قصیرهٔ ابهام
١١ باسطهٔ الاصابع
١٢ مقربهٔ الابهام
١٣ مقربهٔ مشیره
١٤ بین المشطیهٔ مشیره

١٥ رباط مدور وحشی
کح ظهریهٔ کبیره
١٦١٦١٦ دورهای سنسنهٔ کبیره
١٧١٧ عضلهٔ مستقیمهٔ بطن که وتر عریض عضلهٔ منحرفهٔ کبیره از عرض او دیده میشود
١٨١٨ منحرفهٔ کبیره
١٩ رباط فالوپ
٧ حلقه
٢٠ خایه که در درون غشاهای خود است و برویهای این غشاها عضلهها معلق الخصیه وکذلک مشیلة الخصیه نام کسترده اند
٢١ وتر عصابیه
٢٢ عضلهٔ عصابیه که غشاء عریضه نیز گویند
٢٣ عضلهٔ خیاطیه
٢٤ عضلهٔ حوقفیه
٢٥ عضلهٔ بوزاس
٢٦ عضلهٔ مشاطیه
٢٧ ذات ذوس ثلثهٔ علیا
٢٨ سدادیهٔ انسیه
٢٩ مستقیمهٔ مقدمه
٣٠ ذات ذوس ثلثهٔ سفلی
١٥ ٣ واسعهٔ وحشیه

٣١ واسعهٔ انسیه
٣٢ وتر عضلهٔ خیاطیه
٣٣ وتر سدادیهٔ انسیه
٣٤ غضروف بین المفصل
٣٥ وتر رصفه یعنی کاسهٔ زانو
٣٦ ساقیهٔ مقدمه
٣٧ باسطهٔ مشترکه
٣٨ عاطفهٔ اصابع
٣٩ عاطفهٔ ابهام

٤٠ ساقیهٔ مؤخره
٤١ وترهایی که عاطفات اصابع قدم را میگیرند
٤٢ توأمتان
٤٣ عضلهٔ حوتیه
٤٥٤٤ وترهایی که عضلات باسطات پا انگشتها را میگیرند
٤٦ باسطهٔ قصیرهٔ اصابع رجل
٤٧ ماهیچه که خافضهٔ الابهام و تناریهٔ ابهام تعبیر میشوند

لوحهٔ بیست و یکم

باز برای البینوس طبیب شکل مسلوخ است که از طرف پشت در وی نظر کنند

ب ب ماهیچهها که عضل قفائیه نام دادند
ا عضلهٔ اذنیهٔ مؤخره
ح عضلهٔ دافعهٔ الاذن
د عضلهٔ جبهیه
ر یک قطعه وتر عریض که عضلات شقق را پوشیده است
س عضلهٔ مداریهٔ الاجفان
ص عضلهٔ اذنیهٔ مقدمه
ط عضلهٔ عذاریه
ع عضلهٔ ماضغه که ماستریه نیز گویند
ف حلمیهٔ تسی که از باسطات راس است
ق طحالی الشکل
ک ک عضلهٔ مربعه

ل متحشیهٔ صغیره
مم عضلهٔ ذالیه
ما تحت الشوکیه
مح یک مقدار عضلهٔ طفشلیه
مو مدورهٔ صغیره
مه مدورهٔ کبیره
ن باسطهٔ طویله
ند باسطهٔ قصیره
نط عضدیهٔ انسیه
نل عضدیهٔ وحشیه
و مستلقیهٔ طویله
ی ی عضلهٔ زند علویهٔ وحشیه
ل ا عضله که آنقون وکذلک مثلثه تسمیه کنند

۳۲ باسطهٔ مشترکهٔ اصابع

۴۴ باسطهٔ طویلهٔ ابهام

۵ باسطهٔ قصیره

۶ زند علویهٔ انسیه

۷ باسطهٔ خنصریه

۸ زند علویهٔ وحشیه

۹ رباط مدور وحشی

۱۰ رباط خاصه که وتر عضلهٔ باسطهٔ انکشت

انکشتررا کرفته است

۱۱ وتر باسطهٔ مشترکه

۱۲ وترهای عضل بین العظامیات

۲ اجتماع وترهای عضل باسطات

۱۳ ظهریهٔ کبیره

۱۴ منحرفهٔ کبیرهٔ جوف اسفل

۱۵ ماهیچهٔ الیائیهٔ وسطی نام که در تحت

عضابه و تریه مستور است

۱۶ الیائیهٔ کبری

۱۷ عضلهٔ که واسعهٔ وحشیه نام دارد و باغشاء

و باغشاء عضابه نام مستور است

۱۸ ۱۹ ذات راسین

۱۸ رأس طویل عضلهٔ مذکوره

۱۹ رأس قصیر او

۲۰ ۲۲ غشائیهٔ النصف

۲۱ عصبیهٔ النصف

۲۳ ذات رؤس ثلثهٔ سفلی

۲۴ سدادیهٔ انسیه

۲۵ واسعهٔ انسیه

۲۶ عضلهٔ داخیه قدم

۲۷ عضلتان توأمتان

۲۸ عضلهٔ جوتیه

۲۹ عاطفهٔ طویلهٔ ابهام

۳۰ قصیرهٔ قصبهٔ صغری

۳۱ مقلّهٔ قصبهٔ صغری

۳۲ رباط که وترهای عضلات که باسطات اصابع قدم نام دارند کرفته است

۳۳ رباط که وترهای عضلهٔ قصبهٔ صغری را کرفته است

۳۴ مقابلهٔ المقربهٔ الکبیره که مبعّدهٔ کبیرهٔ خنصریه نیز کویند

لوحه بیست و دوم

شکلهائی است که از عضله‌ها را که اکثر آنها در تحت عضلات ظاهریه است می نماید

شکل اول

رسمهای عضلاتی است که در طرف مقدم است

۱ عضلهٔ حلمیه که ماستودیه نیز کویند بر وضع

طبیعی خودش میباشد ۲

۲ باز عضلهٔ مزبوره است که اخراج شده است

۳ رافعهٔ خاصهٔ کتف

۴ باسطهٔ طویله بالا است

۵ باسطهٔ طویلهٔ عنق

۶ صدریهٔ کبیره

۷ منقاریهٔ العضد

۲ مسننهٔ کبیرهٔ مقدم

۸ مسننهٔ صغیرهٔ مقدمه که صدریهٔ صغیره

نیز کویند

۹ عضلهٔ تحت الترقوه

۱۰ عضلهٔ تحت الکتفیه

۱۱ مدورهٔ کبیره

۱۲ بوزاس

۱۳ عضله‌های مربعهٔ القطن که از اهداد العضلات

قطنیهٔ وحشیه نیز کویند

ل ل بین الضلعیات وحشیه

م م بین الضلعیات انسیه

۱۴ عضلهٔ حرقفیه

ن و ی ذات رؤس ثلثه

ا ا دو استخوان ران

۱۵ سدادیهٔ وحشیه

۱۶ واسعهٔ انسیه

شکل دوم

رسمهای عضلات طرف خلف است

۱ عضلهٔ مربعه

۲ ظهریهٔ کبیره

۳ رافعهٔ خاصهٔ کتف

۴ طفشلیه

۵ طحالی الشکل

۶ یک قسم متحده

۷ فوق الشوکیه

۸ تحت الشوکیه

۹ مدورهٔ صغیره

۱۰ مدورهٔ کبیره

۱۱ یک قسم مسننهٔ کبیرهٔ مقدم

۱۲ مسننهٔ مؤخرهٔ سافله است که مقلوب شده

اندرونش او به بیرونش بر کشته است

۱۳ عجزیهٔ القطن

۱۴ قطنیهٔ طویله

۱۵ نصف شوکیه است که به بیرون کشیده شده است

۱۶ عضلهٔ عجزیه است که در جای خود کشاده شده است

۱۷ غلوطهٔ کبری است که از جای خود بیرون آورده اند

۲ محل عضلهٔ مزبوره است که خودش را بیرون

آورده اند

۱۸ غلوطهٔ وسطی

۱۹ غلوطهٔ صغری

۲۰ عضلهٔ اهرامیه

د د توأمتان

۲۱ عضلهٔ مربعه

۲۲ سدادیهٔ انسیه

شکل سیم

۵ رسم استخوان سینه است با عضلهٔ مثلثه معًا

واین شکل در شکل دوم لوحهٔ بیست وسیم
بسیار واضح تر دیده میشود

شکل چهارم

رسمهای سر گردن است و سایرین رسمهای عضلهها
انها است که در شکل ثانی گفته شد

١ طرف بالای عجزیة القطن است و از برای اینکه
وترهای عضلهٔ مزبوره نمودار شود بیك جانب
کشیده شده است

٢ طرف بالائی ظهریهٔ طویله است این عضله نیز
از بهر نمودار شدن وترها او بیك جانب کشیده بیرون آمده است

٣ یك قسم نصف شوکیه است که این عضله حالا
در موضع خودش میباشد

۴ مسننهٔ مؤخرهٔ علیا

۵ طحالی الشکل است که بیك جانب کشاده شده است

۶ متحدة ٧

٧ مستقیمهٔ کبیره

٨ بعض الیاف وتریه است از ظهریهٔ طویله
واز عجزیة القطن که این عضلهها با انها بیکدیگر
مثل مربوط گشته اند

شکل پنجم

رسم سر است که از طرف پس گردن نظر کرده شود که
از بهر نمودار شدن عضلهها مذکوره او با بعض
مهرهای گردن معا رسم شده است

١ عضلهٔ مستقیمهٔ کبیره نام است که هنوز در
موضع خودش است

٢ باز عضلهٔ مزبوره است که از موضع طبیعی
خود اخراج شده است

٣ مستقیمهٔ صغیره

۴ منحرفهٔ کبیره که منحرفهٔ سافله نیز گویند

۵ منحرفهٔ صغیره که منحرفهٔ عالیه نیز گویند

لوحهٔ بیست وسیم

رسمهای عضلهها است که باکثر تنفس مقتضی میباشند که از انها که در لوحهای سابقند بسیار واضح تر نموده شده اند

شکل اول

رسمها از عضلهها است که در طرف خلف بدن است
از ان عضلهها که بخاصه تنفس مقتضی میباشند
با بعض از عضلهها

ب ب ب از غشاها است که ان عضلهها را
که بیك جانب کشیده شده اند پوشیده است

١ مسننهٔ مؤخرهٔ علیا است که بیکطرف کشیده شده است

٢ طحالی الشکل

٣ مسننهٔ مؤخرهٔ سفلی است که در جای اصلی خود است

۴ ابتدای منحرفهٔ انسیه است از عضلات
جوف اسفل

۵ ابتدای منحرفهٔ وحشیه

۶ ابتدای عضلهٔ معارضه

٧ مسننهٔ مؤخرهٔ سفلی است که از موضع طبیعی

خود اخراج شده است

ح ح بین الضلعیات انسیه

د د استخوانهای دنده

ر ر عضلهٔ عجزیة القطن

س س ظهریهٔ طویله

ل نصف الشوکیه

م م فوق الضلعیه قصیره

ن ن فوق الضلعیه طویله

دو شکلهای باقی

رسمهای بعض عضل تنفس است که در طرف مقدم
بدن است و شکل دوم رسمهای عضلاتی است
که در طرف اندرون استخوان سینه و در دو جانب بدن
واقعند و بعضی انها را اقتیة الاضلاع نامند

ب عظم قص یعنی استخوان سینه

ح ح غضروفهای دندها

١ ٢ ٣ ۴ ۵ ۶ ماهیچهها که قسیة الاضلاع نامند

شکل سیم

رسمها از عضلهها است که تحت الضلعیات
و بین الضلعیات انسیه نام دارند

ب ب غشاها است که بیك جانب کشیده شده اند

ح ح استخوانهای دنده است که شکسته شده اند

د د فقرات یعنی استخوانهای مهره

٢ شریان اورطی نام است که شکافته شده است

٣ رگی که عرق و عرب نام دارد

ل ل م م عضل تحت الضلعیات
که اینها را رافعات الاضلاع
نیز گویند

ح ح و و عضل بین الضلعیات

لوحهٔ بیست وچهارم

شکلهای عضلات بازو و ساعد و بند دست و انگشتان دست که جدا جدا رسم شده اند

شکل اول

رسمهای از عضلهها است که بطرفها متعلق بازو
و ساعد و دست متصل هستند

١ استخوان شانه است که با عضلهٔ تحت
الکتفیه مستور است

٢ یکی از نتوهای استخوان شانه

٣ استخوان بازو

۴ منقاریة العضد ۵

۵ ذات راسین

ب ب عضلهٔ انسیه

۶ باسطهٔ طویلهٔ زند اسفل

٧ باسطهٔ قصیرهٔ زند اسفل

٨ عضدیهٔ وحشیه

٩ باطحهٔ مدورهٔ زند اعلی

١٠ مستلقیهٔ طویلهٔ زند اعلی

١١ مستلقیهٔ قصیرهٔ زند اعلی

ححح عضلهٔ کتفیه

دد زند سفلیهٔ انسیه و عضلهٔ رسغیه

۱۲ زند علویهٔ انسیه

۱۳ عضلهٔ فائقه

۳۳۳ وترهای عضلهٔ فائقه

۱۴ عضلهٔ غائره

ووو وترهای عضلهٔ غائره

ی ی عاطفة الابهام

۱۵ باسطة الابهام با سه عدد وترهای خودش

۱۶ رباط مدور مشترك است که رباط حلقوی مشترك نیز گویند

شکل دوم

رسم طرفهای مؤخر بازو و دست

۱ وضع استخوان شانه

۳۲ ۱۰۷۶ دد ۱۴ ۱۵ تمامی اینها بعینهم مانند آنها است که در شکل سابق بودند

۹۸۵۴ زند علویه وحشیه و عضلهٔ رسغیه

ح زند سفلیه وحشیه

د باسطهٔ مشترکهٔ اصابع

۹۹۹۹ وترهای عضلهٔ خربوزه

ط ل باسطهٔ طویلهٔ ابهام و باسطهٔ قصیرهٔ ابهام

ححح باسطهٔ خاصهٔ مشیر

ن یك مقدار از زند اسفل با رباط خودش

و باسطهٔ خاصهٔ خنصریه

شکل سیم

ب یك قطعه استخوان بازو

ح یك جفت پارچهٔ زندین

د ماهیچهٔ انقون نام

شکل چهارم

ب زند اسفل

ح زند اعلی

د رباط بین الزندین

ر باطحهٔ مربعه

شکل پنجم

رسم یك دست است با بعض عضلها و وترهای خودش که بانگشتان رفته اند

۲۱ عضلهٔ مقربه که از موضعش بیرون آمده است

۳ ماهیچهٔ که عضلهٔ مبعد نامند

۴۴۴۴ وترهای عضلهٔ فائقه

۵۵۵۵ وترهای عضلهٔ غائره

۶۶۶۶ محلهای ورود کردن وترهای عضلهٔ غائره است از فرجه های وترهای عضلهٔ فائقه

۷۷ عضل خراطینیه

شکل ششم

رسم عضلاتی است که در کف دست در میانه های انگشتان نشاهده میشوند و آنها را بین العظامیات

الثنیه و کذلك بین المشطیات الثنیه نیز گویند

۲۲۲ بین المشطیات الثنیه

۳ توکهای عضلات خربوره

۴ مقربة الابهام

شکل هفتم رسمها

رسمها عضلهائی است که در پشت دست در میانهای استخوانهای شانه موضوع و آنها را بین العظامیات وحشیه گویند

حح بین العظامیات وحشیه

دد رأسهای بین العظامیات وحشیه

ر مبعدهٔ خنصریه

لوحهٔ بیست و پنجم

شکل اول

و این در آدم جفت پیدا شده است

رسمهای طرفهای مقدم عضلات ران و ساق است

۱ طرف بالای استخوان حرقفه

۲ موقعی که طروخانتر کبیر در او است

۳ عضله خیاطیه

۴ عضلهٔ غشائیه است که بر گشته است

۵ یك قسم عضلهٔ واسعهٔ انسیه است

۶ مستقیمهٔ مقدمه

۷ واسعهٔ وحشیه

۸۷ عضلهٔ فخذیه

۹۹ باسطهٔ ابهام

۱۰ ساقیه مقدمه

۱۱ قصبهٔ کبری

۱۲ باسطهٔ طویلهٔ مشترکه چهار انگشت پای

۱۳ ۱۳ وترهای باسطات خربوره

۱۴ باسطهٔ قصیرهای انگشتهای خربوزه

۱۵ وترهای باسطات قصیره

۱۷۱۶ عضلهٔ که مؤخرهٔ قصبهٔ صغری گویند و این

۱۸ مقدمهٔ قصبهٔ صغری

۱۹ ساقیهٔ مؤخره

شکل دوم

رسمهای ماهیچه های طرف مؤخر ران و ساق

۱ طروخانتر کبیر

۲ یك قطعه استخوان حق الفخذ

۳ سلادیهٔ انسیه

۴ واسعهٔ وحشیه

۵ در این رسم عضله های ران تا رانیك موازی میشود

۶۶ ذات راسین

۷ غشائیة النصف

۸ عصبیة النصف

۹ یك قسم ذات روس ثلثه است که عضلهٔ خربوره از ماهیچه های ران است

۱۰ مستقیمهٔ انسیه که دقیقهٔ انسیه دقیقه مؤخره نیز گویند

۱۱ انقسامات عصبها

۱۲ عضلهٔ خیاطیه

۱۳ ۱۳ توأمتان

۱۴ عضلهٔ حوتیه

۱۵ حبل بقراط

۱۶ عاطفهٔ ابهام القدم

۱۷ ساقیه مؤخره

۱۸ عاطفهٔ طویله که چهار انگشت پای

۱۹ عاطفه قصیرهای انگشتان جز بود

۲۰ ۲۰ مؤخرهٔ قصبهٔ صغری

شکل سیم

رسم طرف مؤخر ساق است با یک قطعهٔ استخوان ران که
در او عضلهٔ حوتیه با توأمتان برداشته شده است

۱۱ عضلهٔ راحیه قدم با وتر خودش ۲

۲ عضله مابضیه

۳ باسطهٔ مشترکه های چهار انگشت

۴ ساقیه مؤخره

۵ عاطفهٔ ابهام

۷۶ مؤخرهٔ قصبهٔ صغری است که این دو ادم جفت یافت شده است

شکل چهارم

۱ وتر عریض کف قدم که بیک جانب کشیده شده است

۲ مقربهٔ خنصر القدم

۳ عاطفهٔ قصیرهای چهار انگشت

۴ مقربهٔ ابهام قدم

۵۶ بعض بین العظامیات یعنی بین المشطیات

۷ عاطفهٔ ابهام قدم

۸ یکی از عضل خواطینیه

لوحهٔ بیست و ششم

شکلهای چشمها و عضلات وجه و بعض غدها است علی الانفراد

شکل اول

رسمهای عضلات وجه است

۱ عضلهٔ جبهه یعنی ماهیچهٔ پیشانی

۲ عضلهٔ صدغیه که تمپورالیه نیز گویند

۳ عضلهٔ خلف اذن یعنی اذنیهٔ مؤخره که در بعض
کسان گوش را بطرف خلف می‌کشد

۵۴ عضلهٔ غامضة الجفن

۶ مشیلة الجفن

۷ فک اعلی یعنی زنخ بالایی

۸ یک عضلهٔ کوچک است که فعلش هنوز معلوم
نشده است و چنان ظن میشود که او عضلهٔ ایست که تنها
مخصوص است بآن ادم که تشریح کرده میشود

۹ عضلهٔ موسعة الانف است که اهرامیه نیز
گویند زوج والا است

۱۰ عضلهٔ ودتو الاشیر و منحرفهٔ صاعده است که زوج
دوم عضلات بینی است

۱۱ عضلهٔ مضیقة الانف است که مداویه و طرفیه
۸ بله و منخفضهٔ هابطه نیز گویند

۱۲ ثنیویهٔ کبیره

۱۳ نابیه

۱۴ مدارة الشفاه که مطبقهٔ شفیه نیز گویند

۱۵ مربعة الشفیه

۱۶ مثلثهٔ شفیه

۱۷ ذات بطنین

۱۸ فک اسفل

۱۹ عضلهٔ صغیره

۲۰ عضلهٔ ماضغه که ماستریه نیز گویند

۲۱ عضلهٔ عذاریه

شکل دوم

رسمهای عضلات چشم و غدهای گردن و لبها و گونه‌ها
و پشت گوشها است چشم راست مائل بپایین و چشم
چپ ناظر ببالا رسم شده است و از برای اینکه تمامی
عضلات چشم در موضعهای خویش نمودار شوند
یک قسم دائرهٔ عین برداشته شده است

۱ ماهیچهٔ مشیلة الجفن نام است که پلک بالای را
ببالا بر میدارد که بریکی مدار عین برداشته کشیده
شده است

۲ بصلهٔ عین

۳ رافعة العین چشم راست

۴ خافضة العین چشم چپ

۵ مقربة العین چشم چپ

۶ مقربة العین چشم راست

۷ منخفضهٔ عالیه چشم راست

۸ حلقه غضروفیه چرخک نام

۹ منخفضهٔ صغیرهٔ چشم چپ

۱۰ انسان العین یعنی مردمک

۱۱ عصب البصر یعنی عصب دید

۱۲ غدهٔ پس گوش که غدهٔ بارو طید نامند

۱۳ محفظهٔ لعابیه همین غدهٔ بارو طید است و او را
مجرای افرازی تعبیه میکنند

۱۴ عضلهٔ ماضغه ماستیره نام

۱۵ غدهای لبها که غدد شفیه نامند و غدهای
گونه‌ها که غدد خدیه نامند و همهٔ اینها را غدد
فمیه نیز گویند

۱۶ یک میل است که بدرون مجرای لعابی رفته است

۱۷ غدهای گردن و گلو که انها را غدد
وداجیه نیز گویند

۱۸ ظهر انف یعنی طرف بیرونی بینی

۱۹ شوک انف

۲۰ جناح انف یعنی پرهٔ بینی که دو تا همان گلوله
کوچک است که در وی پر است

۲۱ رأس انف یعنی نوک بینی

شکل سیم

رسم کنار پلک بالای چشم است که از بهر نمودن غدد
دمعیه با بصلهٔ عین جرح شده است

۱ لحمیه دمعیه که یک پارچه گوشت است که در موق

چشم است

۲ غدهٔ دمعیه که غدهٔ لا اسمیه نیز نامند

۳۳۳ اوعیهٔ دفعیهٔ غده مزبوره است که نزدیک
بکنار پلک چشم منتهی شده اند

۴ عصب بصر

۵۵۵ حرکاها است

شکل چهارم

رسمهای چشم است که از مغاک مدار عین نام خودش بیرون
آمده است و عضلات کشوده شدهٔ چشم است

۱ غشاء محیط عین که صفاق محیط و طبقه
منضمه نیز گویند

۲ حدقه یعنی سیاهی چشم

۳ انسان العین یعنی مردمک چشم

۴ عصب بصر

۵ عضلهٔ رافعة العین

۶ خافضة العین

۷ مقربة العین

۸ مبعدة العین

۹،۱۰ دو عدد عضلهٔ منحرفه نام

۱۱ راس عضلهٔ منحرفهٔ کبیره
و منحرفهٔ عالیه

۹۹ حلقه که او را دوبره و چرخک نامند
که از موضع خود با عضله مقابر برون آمده است

۱۰ منحرفهٔ صغیره که سافله نیز گویند ۱۲۱۲

۱۲ ۱۲ ۱۲ محلهای عصب عضله که آخر بوده است
که در مقام وترهای او میباشند

شکل پنجم

رسم دو بصلهٔ عین و اعصاب بصر است که چشم
چپ تمام است و چشم راست از وسطش قطع شده
تنصیف گشته است و در اثنای قطع شدن از هر یک
خلط مائی ریخته و روان شود اند که جوشانیده
و تکثیف شده است

۱ بصلهٔ کاملهٔ عین

۲ حدقه یعنی سیاهی چشم

۳ ناظر یعنی مردمک چشم

۴ محلی که عصبین بصر در او جمع شده اند

۵ بصلهٔ عین که با یک قطع عصب بصر
تنصیف شده است

۶ قسم مظلم طبقهٔ قرنیه با غشا
صفیق محیط معًا

۷ طبقه عینیه

۸ طبقهٔ شبکیه

۹ قرنیهٔ شفافه

۱۰ حد که یک قسم طبقهٔ عنبیه را احداث میکند

۱۱ گرداگرد حرکانها

ح خلط مائی

د خلط بلوری

ر مادهٔ که او را خلط زجاجی گفته اند که جسم زجاجی

نامیدن

نامیدن مناسبتر است

شکل ششم

۱ خلط بلوری

۲۲ جسم زجاجی

۳۳ گرداگرد حرکانها

۴ اوعیهٔ طبقهٔ شبکیه است که بعد از
بیرون آوردن طبقهٔ مزبوره اینها بزجاجی چسبیده
میباشند

شکل هفتم

۴ رسم خلط بلوری است که از طرف پیش نظر کرده شود

لوحهٔ بیست و هفتم

رسمهای اکثر اعضای چشم و غضروفهای بینی و تقعیرهای عظم جبهه و عظم محزوطی و عظم فک ولسیح
مشبهی عظم اسفنجی است که بعضی از آنها مکشوف و بعضی با غشاهای خویش مستور هستند و شکلهای اول
و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم با مقدار حجمهای طبیعی خویش رسم شده اند

شکل اول

رسم بصلهٔ عین است که از طبقه‌ها جدا شده است

۱ انسان عین

۲۲ حدقه

۳ خط بالائی عصب بصر است که تا بمحل مردمک
چشم کشیده شده است و از خط پائینی خویش
درازتر است

۴ عصب بصر

شکل دوم

رسم بصلهٔ عین و رسمهای بعض طبقه‌ها جدا شدهٔ
بصلهٔ عین است

۱ یک قطعهٔ صفاق محیط است که در موضع طبیعی خویش است

۲۲ ۳ یک قطعه صفاق مزبوره است که برگشته است

۲ قطعهٔ که بطرف مؤخر برگشته است

۳ قطعهٔ که بطرف مقدم برگشته است

۴۴ قطعهٔ بسیار بزرگ طبقهٔ عنبیه است
که در موضع اصلی خویش است

۵ یک قطعهٔ طبقهٔ عنبیه است که برگشته است

۶ لوحهٔ اندرونی طبقهٔ عنبیه

۷ یک قطعهٔ لوحهٔ مزبوره است که بطرف خلف
برگشته است

۸ طبقهٔ شبکیه با اوعیهٔ دمویه اش معًا

۹ ناظر یعنی مردمک چشم

۱۰ عصب بصر

ححح رگهائی که بطبقهٔ عنبیه منتشر
شده اند

د کنار قطع شدهٔ طبقهٔ عنبیه است

شکل سیم

رسمهای سیاهی چشم است با مردمک او

۴ ۳ مردمک دیده که ناظر و انسان عین

تسمیه میشود

د حدقه یعنی سیاهی چشم

ر مژگانها که هدب تسمیه کرده اند

شکل چهارم

از جهت اینکه غضروفهائی که در یک جانب بینی است نمودار شوند رسم جانب مزبور است یعنی نصف بینی است

۲۱ اینها همان دو غضروف میباشند که قدماء اهل تشریح همین قدر واقف و مطلع شده اند

شکل پنجم

رسم جانب دیگر بینی است

۱ یک قطعه غضروف بالائی بینی

۲ یک قطعه غضروف پائینی

۳ بزرگتر قطعه از یکی جناح بینی

۴ دو غضروف از غضروفهای کوچک

۵ غضروف سیم و نسبتاً کوچکتر

شکل ششم

رسم غضروفی است که باز در همین جانب یافت میشود و دوسکه نام طبیب پیدا کرده است

۱ غضروف اعلای انف

ب ح دو عدد غضروف دیگر است که در ابتدا انها را دوسکه نام طبیب کشف و تحریر کرده است

د ر غضروف اسفل انف

شکل هفتم

رسم فاصلهٔ که در بین دو سوراخ بینی است و اوعیهٔ

اوعیهٔ دمویهٔ فاصلهٔ مزبوره یعنی رگهای مطلق او و غدهای او است

ب ب قسم اسفل فاصلهٔ انف که با غشاء مخاطی پوشیده شده و در روی او عیهٔ بسیار مشاهده میشوند

ح ح ح نقطه‌های کوچک بسیار و اکثر آنها را بدست بیفشارند از انها استخوان بیرون میاید

د یک قطعه فاصلهٔ انف است که غشای مخاطی او کنده شده است و همین با آن غشاها که دوسکه نام طبیب کشف و تحریر کرده است پوشیده مانده است

ر یک قطعه دیگر فاصلهٔ انف است که تمامی غشای او کنده شده است

س طرف مقدم و اسفل و غضروف دار فاصلهٔ انف است و بقیهٔ فاصله همان یک پرده است که عبارت است از غشیهٔ مشترکهٔ بدن که سوراخهای بینی را اصل کرده است

شکل هشتم

رسم مجاری تقعیرهای عظم جبهه و عظم مخروطی و تخج اسفنجی و مجاری عظم اسفنجی عالیها است و از اینها غشاهائی که در جابجا یافت میشوند کنده شده است و انها که در جابجا و است می باشند با غشاهای خویش مستور مانده اند و طرفهای بالائی این استخوانها قطع شده اند

ا ح طرف پیشی و پائینی استخوان سر است

۱۱ کنار استخوان سر است که از محل دو تهای

چشمها

چشمها بریده شده بیرون آمده است

ب ب کنار استخوان سر است که از او تا نزدیک عظم قفا عرضاً بریده شده است

ح ح مغاکهائی که طرف اسفل دماغ تا انقد که مخ مستطیل بر سد در انها موضوع شده است

د قلمی است که یکی از سوراخهای بینی گذشته که هر گاه بقلم مزبور با نفس زاد بدهند غشاهائی که در پائین یکی خواهند شد اماس کرده ظاهر میشوند

ر یکی از ان پردها است که در درونهای سوراخهای بینی را احاطه کرده اند که اگر با نفس در روی بدنه از اماس کردن او بر اهدکی کوچک تبخالها تنگ خروج می کند

س س باز غشاء مزبور است که از میانها نسوج عظم انجم اماس کرده تبخالها بسیار نمودار شده اند

ص باز غشای مرقوم است که از تقعیرهای عظم مخروطی یک تبخال بزرگی ظاهر شده است

ط م ن کو پیها استخوانهای مذکور یعنی تقعیرات مشیمیه

مشیمیهٔ انها آن غشاها جابجای دیگر عظام مزبور کنده شده اند

شکل نهم

رسم تقعیرات استخوان ذقن است و مانندان

۲ بینی و یک قطعه عظم اکلیلی

۳ قلمی است که بسوراخ دیگر بینی ادخال شده است

۴۴۵ طرف پائینی و پیشی استخوان سر است

۵ دندانهای بالائی

۶ یک قسم نتوء عذاری

۷ طریقی است که مجرای انفی نامند که در زیر عظم اسفنجی اسفل یکی از مغاکهای بینی منتهی میشود

۸۸ یک قطعه زنخ بالائی است لکن بسبب اخراج شدن او غشائی که اندرون تقعیر را پوشیده شده است نمودار میشود و اگر او را با قلمی که با رقم ۳ مرقوم است بینفشند تبخالهای بزرگ دیده میشوند

لوحهٔ بیست و هشتم

شکلهای اعضای اذن و عضلهای اعضای مزبوره و لسان و عظم لامی و غدهای اینها و سایر بعض اعضا که بدین تعلق دارند که علی الانفراد رسم شده اند

شکل اول

۱ جناح صدفهٔ اذن

۲ پستان گوش

۳ شنج اذن یعنی شکن و چین گوش

۴ شنج ثانی اذن

۵ حلزون ظاهر اذن که پیچیدگی بیرونی گوش است

۶ نتوئی که لسان اذن نامند

۷ حلزون باطن اذن که پیچیدگی اندرونی گوش است

شکل دوم

۵ رسم گوش است که مقلوب شده برگشته است

۱ دائرهٔ اذن

۲ ظهر صدفهٔ اذن

۳ عضله ایست که در بعض کسان گوش را بخلف می‌کشد که او را عضلهٔ خلف اذن نامند

۵۴ مجرای اذن

۴۴ یک قسم غضروف مجرای اذن

۵ غدهای کوچک که غدد وسخیهٔ اذن نام دارند که در دو دیوارهٔ مجرای اذن یافت میشوند

۶ دهنهای داهیها مجاری دفعیه‌ام غدهها خربود است که باندرون مجرای اذن گشوده میشوند

شکل سیم

رسمهای تمامی اجزای معوجهٔ اذن که قطعه قطعه جدا شده و مجرای عظمی که یک قسم عصب سمع از او مرور کرده است

۱ روزنهٔ بیضیه نام سوراخ است که بمرکز حلزون اذن خارج میشود

۲ حلزون اذن است که درون او مسدود است

۳ دهن مجرای مخروط حلزون اذن است که فرجهٔ مدوره نامند که با یک غشا پوشیده شده است و فرجهٔ بیضوی در غور کفهٔ طبل او که طبل عرا نیز رسم شده است

۴ دو رسم حلزون اذن است

۷۶۵ سه عدد مجرای حلزون اذن است که انها را نصف دائروی گویند که پوشیده هستند مجرای نصف دائروی وسطی است که نصف دائروی مقدم نیز گویند

۶ مجرای نصف دائروی عالی

۷ مجرای نصف دائروی سافل

۸ محل اشتراک کردن مجرای عالی با مجرای سافل

۹ مجرای عظمی که مجرای فالوپی نامند که قسم صلب عصب سمع از وی مرور میکند

۱۰ قسم صلب عصب سمع است که در بیرون مجرای فالوپی است

شکلهای چهارم و پنجم

رسمهای استخوانهای ریزهٔ گوش است که بقدر جسامتهای طبیعی خویش مرتسم شده اند خواه با هم متصل و خواه از هم منفصل

۱۱ عظم مطرقه

۲۲ عظم سندانی

۳۳ عظم رکابی

۴۴ عظم عدسی

شکل ششم

رسم یک قطعه سر است که از برای نشان دادن عضلات لسان و عظم لامی و امثال انها بر روی فرق خویش وضع شده است

۱۱ قطعهٔ فک زیری است که ما عدای او بیرون امده است

۲۲ استخوان رخسارهٔ هر یک جانب

۳ عظم لامی که در وضع طبیعی خویش است

۴۴ عضلهٔ قسیهٔ عظم لامی

۵۵ منقاریهٔ لامی

۶۶ ابرویهٔ لامی

۷ اضراسیهٔ لامی

۸ فکیه لامی

۹ عضلهٔ ذات بطنین که از موضع طبیعی خویش بیرون امده است

۱۰ باز عضلهٔ مزبوره است که کذلک بیرون امده است

۱۱ نوک زبان

۱۲ عضلهٔ فکیة اللسان

۱۳ قاعدیة اللسان

۱۴ منقاریة اللسان

۱۵ ابرویة اللسان

۱۶ غده ایست که او را غدهٔ فکیه تعبیر می‌کنند

شکل هفتم

رسم عظم لامی است که از طرف پیش دیده میشود

و شکل هشتم

صورت عظم لامی است که از طرف خلف دیده میشود

۱۱ قاعدهٔ عظم لامی

۲۲ قرنین عظم لامی

۳۳ رباطین ابرویین عظم لامی است که عظم مزبور را بنوکهای نتوءِ ابرویها اینها ربط می‌کنند

۴۴ رباطهای که از هر یک طرف بنوکهای قرنین عظم لامی و از هر یکطرف دیگر بنتوهای غضروفی درقی متصلند که انها را رباطین درقیین لامی گویند

شکل نهم

رسم لسان است که از زیر دیده میشود

۱ راس لسان

۲۲ غدهٔ معارضة اللسان که هر یکی بیک طرف کشیده شده است

۳ عظم لامی

۴ عضلهای معارضة اللسان نام که انها در هر کس یافت نمیشوند

۵ عضلهٔ اضراسیة اللسان

۶ فکیة اللسان

۷ قاعدیة اللسان

۸ منقاریة اللسان

۹ ابرویة اللسان

شکل دهم

رسم طرف روی لسان است

ب غدد فوق اللسان

ح رؤس حلمیهٔ لسان یعنی نتوهای بسیار کوچک اهرامی الشکل که مثل سر پستان میباشند

د نتوهای است کوچک بطرز ناف که رؤس سریه نامند که در روی سطح زبان هستند و با رؤس حلمیه داخل هم میباشند

شکل یازدهم

رسم یك قطعه کوی کام است که قبة الحنك نامند

ب کرههایی که غدد حنکیه نام دارند

حححح عصبهایی که بغدهای مذکور رفته اند

۳۳ قطعه هایی باقی از زنخ زیری

١ غدد حنکیه

٢ طرف مؤخر کام که در این طرف غدهای مذکور بسیار و بیکدیگر بغایت نزدیك میباشند

٣٣ لهاة یعنی زبان کوچك

٤٤ غدهایی است در طرز بادام که لوزتان تعبیر میشوند

٥٥ رباطهای زبان کوچك یعنی قوسهای عضلی که در کام میباشند که انها در هر یك جانب زبان کوچك دو جفت هستند

٦ دو عدد عضلۀ یك جانب که حول لهاتیه نام دارند

٧ رباط لب بالایی

شکل دوازدهم

رسم سر است که بر روی فرق خودش موضوع است

ب ثقبۀ کبیرۀ عظم قفا

ح سوراخ خیشوم نام است که بفارسی اندرون بینی و بترکی گکیز نامند و در خلف زبان کوچك و مدخل سوراخهای بینی است که در اندرون دهن است و بجوف انف واصل میشود

دد عضلههای خشائیه و حشیه نام ۳۳

عجزیة القطن

ظهریه طویله

شوکیۀ کبیر ظهر

شوکیۀ ظهر

کمر پایین تر از همه واقعند بطرفهای جانبی بالای استخوان عجز و بان شوکها که در فوق طرفهای مؤخر استخوانها حرقفه رفته متصل شده اند و سایر عضلات مذکوره بجناحهای سه عدد فقره قطنیه کمر پایین ترین مهرهای پشت است متصل گشته و از انجا نیز رفته بشوکهای فقرات عجز بوده و بشوکهای دو عدد فقرۀ دیگر که بالای انها است منتهی شده اند عجزیة القطن عضلههای طویل و مرکب است که در میانۀ استخوانهای خلف هیکلها که حوالی خواصر کوپند و بعد طولهای حقوی یعنی هیکلها موضوع شده اند و در خلف بجانب حشیه ها طرفهای بالایی استخوان عجز و استخوان حرقفه و بجناحهای مهرهای استخوان کمر متصل گشته اند و بعد از انها بدو لوحه منفصل شده اند که طول این لوحهها تقید طول دو جانب شوك ظهر است پس بتدریج ببالا صعود کرده و باین سبب انچه از این لوحهها در طرف بسیار حشی واقع است تا تقید جناحهای فقرۀ بسیار پایینی از فقرات کردن واصل شده است وانها در اثنای صعود وترها اصدار نموده و وترهای مزبور از پایین ببالا بان زاویهها که از استخوانهای دنده حاصل شده اند منحرفا منتهی گشته اند وانچه از این لوحهها در طرف بسیار انسی واقع است بجناحهای سه یا چهار فقرۀ پایینی از فقرات کردن متصل شده اند و وترهای او از بالا بپایین منحرفا رفته است هذا با وترهای لوح حشی که ذکر شد بطرز صلیب یعنی چلیپا واقع گشته اند و رفته بزاویههای استخوانهای هشت یا نه عدد دندههای پایینی منتهی شده اند ظهریۀ طویله ماهیچههایی هستند بغایت مرکب و بسیار دراز و نیز بغایت تنك که در بین نوع شوکیهها و عجزیة القطن موضوع شده اند و هر یکی از انها جفت مبدا انها کونا کون است که با انها اتصال کرده اند باین طریق که اولا با یك جفت قسم لحمی بان دو فیها طرفهای خلف استخوانهای حرقفه متصل شده اند ثانیا با یکعدد وتر عریض و اندکی قوی بان ببالای عقبهای استخوانهای حرقفه و بشوکهای بالایی استخوان عجز متصل شده اند ثالثا بشوکهای چهار فقرۀ اخرترین استخوان کمرگاه و بعضا بتمامی شوکهای پنج عدد فقرات قطنیه با همان مقدار عصابات وتریه متصل شده اند و رفته از یکطرف بتمامی فقرهای استخوان پشت که شوك ظهر نامند و خصوصا بجناحهای فقرات مرقومه منتهی گشته اند و از یکطرف نیز باستخوانهای دنده منتهی شده اند و هر یکی از این عضلهها در پایین با عجزیة القطن و در وسط با شوکیۀ کبیرۀ ظهر مختلط گشته اند شوکیۀ کبیرۀ ظهر ماهیچههایی میباشند قدری دراز و نازك که تقید طولهای طرفهای چپ و راست انها از نوع شوکیها که در استخوانهای پشتمان هستند وضع شده اند و بشوکهای مهرۀ ابتدایی کمرگاه و بشوکهای فقرهای دوازدهم و یازدهم و دهم از مهرهای کمرگاه متصل گشته اند و بعد از انجا گذشته و بازده شوکهای مهرهای هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سیم و دوم از مهرهای پشت تمام شده اند عضلههای شوکیۀ ظهر نام از جناحهای شوك ظهر و از بالاهای استخوان کمرگاه اغاز نموده و از ماهیچههای کوچك و بسیار مؤلف شده اند که انها را فقراتیۀ منحرفه نامند و بشوکهای

از فقرهای پشت که در طرفهای بالایی او است رفته اند مؤلف شده اند و آنچه از آنها بالاتر از همه واقع است
از اجنحهٔ مهرهٔ سیم پشت آمده بشوک فقرهٔ ابتدایی میرود و آنچه پایین تر از همه واقع است کذلک از اجنحهٔ مهرهٔ
سیم پشت آمده بشوک مهرهٔ پایین تر از همهٔ مهرهای پشت واصل میشود

الباب التاسع فی تشریح عضل العصعص

استخوان نشستگاه را که عصعص نامند بعض ماهیچه های کوچک و نازک هست که بطرز انصاف اقطار یعنی مانند
خطهایی میباشند که از مرکز خرخ بدائره میکشند و آنها در دو کناره استخوان سرین در طرف عجز و بطن که خوضه
خوانند موضوع شده اند و آنها چهار جفت ماهیچه ها دارند در هر یک جانبی دو جفت که یک جفت آنها در پیش و یک
جفت در پس میباشند یک جفت آنها را حرقفیة العصعص و یک جفت را عجزیة العصعص گویند عضله های حرقفیة
العصعص نام بشوکهای استخوانهای تهیگاه که حرقفه نامند متصل بوده و بعد از آنها الیاف عضلات آنها غریب بودن
بطرزهای نصف قطرها کشیده شده بطرفهای پهلوی استخوانهای نشستگاه منتهی میشوند عضله های عجزیة العصعص
نام برده اند که عظم عجز و بر باطات قریبه استخوان عصعص متصل شده اند و هم چنین بطرفهای بالایی ماهیچه های
اولی که در استخوان نشستگاه است رفته منتهی شده اند

الفن الثانی من القسم الثانی فی تشریح الاحشاء

بدانکه تشریح لحوم منقسم بدو قسم شده بود قسم اول آنها بود که تا اینجا تحریر و افاده نمودیم و قسم دوم آنها تشریح
اعضا باطنه است که در اندرون راس و صدر و بطن است و آنها را جوف اعلی و جوف اوسط و جوف اسفل تعبیر
میکنند و اعضایی که در اندرون جوف اسفل واقعند و آنها را احشای بطن تسمیه نموده اند همان عضوهائی که بهضم
و کیلوس و به تمیز بول و به توالد و تناسل تعلق دارند و آنها در درون از غشا که بریطون گویند مندرج هستند

الباب الاول فی تشریح البریطون

جلد باطن جوف اسفل که اندرون ترین غشاهای بطن است و جزو خاص است از بطن و او را بریطون گویند یعنی
محیط بطن غشائی است نازک که تمامی اندرون شکم را احاطه نموده است و بهمهٔ از اعضا که در جوف اسفل هستند
و آنها را احشای بطن نامند سرایت و تجاوز نیز کرده است و در نزد اکثر متأخرین ارباب فن تشریح بریطون غشای جسم
ذو طبقات نیست بلکه عبارت است از یک غشا تنها که او را غشاء لسنی بریطون تعبیر کرده اند و آنچه تعبیر کرده اند آنها
از این ناشی شده است که نسج مشیمی را که در طرف بیرونی بریطون غریب بوده مانند یک طبقهٔ وحشیه فرض کرده اند
که نسج مرقوم تمام از نسج مشیمی است که بهمهٔ اعضا بدن منتشر و مبسوط گشته است و در اندرونی بریطون که در

طرف

که در طرف احشای بطن است مراست و مجلی است و با یک رطوبت مرطب است که رطوبت مذکوره از بعض مسامهای کوچک
که محسوس نمیشد ترشح میکند چنین مظنون شده است و بفرض حزبو و مسامات مذکوره هنوز بحقیقتها کشف و ایضاح
نگشته اند و در بیرونی بریطون یعنی جانب حشمان بسبب اینکه الیاف او را استانقد را است و مسطح نیست و سطح
هر محل بریطون بیک نسق نیست و بعض دستارچه ها هستند که از بریطون بطرف بیرون صعود یافته اند و آنها را
فروعات بریطون گویند و در آنها نسج مشیمی مذکور ظاهر است لهذا این قسم را قسم مشیمی بریطون گفته اند و دو عدد از فروعات
مز بورهٔ این قسم در ذکور رجلهای اوعیهٔ منی را و در اناث رباطات مدورهٔ رحم را احاطه نموده اند و در این قسم دو عدد
فرعهای دیگر نیز هست که رگهای اوعیهٔ فخذیه نام را و رباطات فالوبیه نام را معا احاطه کرده اند و در اثنای پایین
آمدن بتدریج غائب شده اند و یک فرع خامس نیز هست که بر روی عنق مثانه گستر شده است و قسم غشائی بریطون را
نیز فروعات هست لیکن اینها بفروعات قسم مشیمی مشابه نیستند زیرا که این فروعات در اندرونها و فرعهای مشیمی بوده
و با هم راهی آنها بپایین نازل شده اند و از این جهة همین قدر رشد است که اندرونهای آنها را احاطه کرده اند
و فرعهای غشائی اگرچه مانند فرعهای مشیمی از طرف محدب جوف اکبر بریطون بالمعیة صعود یافته باشند باوجود
اینکه در اندرونها آنها هستند از آنها کوچکتر ند و بجهة اینکه در اثنای مخاط بودن آنها در اند و فرعهای مشیمی ها از
محدب جوف اکبر بریطون باین منوال صادر شده اند فرعهای غشائی بطرزهای کیسه ها دهن باز میباشند بریطون
در طرف پیش بعضلات جوف اسفل یعنی ماهیچه های شکم و در بالا بحجاب با فراغماو در پایین باستخوانهای حرقفه
و در دو طرفهای پهلو باستخوان حرقفه و در طرف پس بعجز یعنی بسرین و بمهره های استخوان کمرگاه متصل شده است
و بطرف بالایی بریطون رگهایی که از طرف پستانهای آمده و آنها را عروق و شرایین ثدی نامند و همچنین عروق و شرایین
دیافراغماتیه که از جوف صاعد و اجوف هابط صعود یافته اند و آنها را فرینتیه گویند آمده اند و بطرف پایینی او
از شعبه های اجوف هابط که شراسیفیه خوانند و رگهای متعلق بسرین که عروق و شرایین عجزیه نام دارند و شعبه هایی
که عروق و شرایین منیه نام دارند آمده اند و بطرفهای جانبی او عروق و شرایین بین الاضلاع علیا و غیر از اینها عروق
و شرایین حقویه نام آمده اند و اعصاب بریطون از سوراخهای مهره های کمرگاه که آنها را فقرات قطن گویند و سابقاً
مذکور شده اند و هم چنین از استخوان عظم عجز نام آمده اند و بعض شعبه های اعصاب بین الاضلاع و اعصاب دیافراغماتیه
باو واصل شده اند و نفع بریطون آن است که هر طرف جوف اسفل را دور و احاطه نموده بطانه او یعنی آستر او باشد
و باین سبب او را غشا مدور بطن و کذلک غشا مستبطن بطن گفته اند و نفع دیگر او آنست که در جوف اسفل مذکور
فروعات مرقومه را و رباطات را که مناوط بریطون تعبیر میکنند و اتصالات و غلافات را احداث کند و نفع دیگر او

لوحه ۲ شکل ۲۳

حرقفیة العصعص

شکل ۲۱ لوحه ۲ ۳۱

فروعات بریطون

انست که چونکه اعضای داخله بطن علی الدوام با یکدیگر مساحقه و ملامسه دارند و ممکن است که باین سبب بعض مضرت حادث
شود مضرتهای مذکوره را باهمان رشحات لطیفه که از خودش ترشح میکند منع نماید

لوحه ۲۱ الی لوحه ۲۳

الباب الثانی فی تشریح الثرب

ثرب یعنی پیه که شحم نیز گویند یک کیسه کبیره غشائیه است بغایت نازک و از عصبات کثیره ثربیه تدویر شده
که عصبات مذکوره اینقدر از شرایین و عروق بسیار دارد که بیکدیگر ملحق و متصل شده اند احاطه کرده اند و بر دو پهلوی
امعا مانند یک صفاق متلاطم کشیده شده اند بنا علیه بعضی او را صفاق امعا تسمیه کرده اند و شکل ثرب مشابه است
بشکل طوبره که او را چانطه تعبیر میکنند و ثرب بر دو پهلوی روده های باریک که امعاء دقیقة الجوهر خوانند از معده
تا بقدر حوالی ناف منبسط شده است و در بعضی تا باسفل شده که عبارت از نهایت ناف و نهار نزول کرده است
و این غشاء ثربی مؤلف است از دو عدد لوحه ها که بغایة الغایه نازک هستند و بواسطه یک نسیج مشیمی بیکدیگر
متصل شده اند و انها را الطبقه گویند و نسیج مذکور فرجه های بسیار دارد که بقدر طولهای که کشیده شده اند و فروعات
مزبوره برگهای مذکوره بطرز غلاف پیچیده مرافقت و تبعیت کرده اند و این غلافات مشیمیه با شحم ممتلی هستند
نسبت بفربهی شخص خواه بسیار و خواه کم و ثرب بر دو نوع است یکی بزرگ و یکی کوچک و ثرب کبیر همانست که در ابتدای
تشریح هر بار بچشم معتاد او ظاهر و رؤیت کرده اند و جوف او و پیش با پرده شحمی که در روده ها تلاطم میکنند
پر گشته است و کنار اندک بالایی او بطول تقعیر کبیر معده و بروده اثنا عشری نام و بسپرز متصل بوده کنار پایینی
او بقوس روده قولون نام متصل شده است و طرف بالایی این کیسه کبیره که ثرب نامیده ایم با سطح اسفلی معده محدود
طرف پایینی او با ماساریقای قولون که بروده قولون متصل است و بانصف تقعیری قوس قولون محدود شده است
اما ثرب صغیر قدما اهل تشریح او را معلوم نکرده بودند و ونسلو نام طبیب کشف نموده است و این کیسه ثربیه صغیره
نیز باز از پرده که مانند او است افزون شده است و اتصال او از یک طرف به تقعیر صغیر معده و از طرف دیگر در جوف
جگر سیاه بقطعه که اسپیجالیه نام است که ذکرش خواهد آمد و در تو یجوف مذکور جگر سیاه در خلف ساق انرا
که او را ودینیا گویند سوراخی هست قطر او بقدر پهنای پنج خط که اگر قلمی در وی گذاشته بدمند هوا از فرجه مذکوره
بثرب صغیر و بثرب کبیر مرور کرده هر دو را آماس میکند و در ثرب شعبه های بسیار از شرایین هست که انها را اشعب دقیقه
و شعب ماساریقیه تعبیر میکنند و کذلک شعبه های بسیار از رگ کبد وریدیا نام دارد و از ان غیر از و که طحالی نام دارد
رگی هست که انها را عروق ثربیه و شرایین ثربیه خوانند و بعضی از انها نیز هست که انها ثربی و معدی بالمعیه متعلق
هستند و از این جهت انها را معدویة الثربیه گویند و در ثرب از اعصاب قدر قلیلی از زوج هشتم و ششم نام که از اعصاب نیز

الاضلاع

الاضلاعیه است هست و نفع ثرب از انست که الیاف لحمیه از اعضا را که در جوار او است نرم داشته لطافتهای
اعضای مذکوره را حفظ کند و نفع دیگر او انست که بان خون که با طریق ورید باب بجگر سیاه منقسم و عائد
میشود قدری اجزاء کبریتیه داده با استحضار و هضم صفرا اعانت کند

لوحه ۳۲ لوحه ۳۶
شکل ۱ الی شکل ۱

الباب الثالث فی تشریح المعده

معده که او را بفارسی اشکنبه و بترکی قورساق نامند یک عضو غشائی است بطرز طوبره و شبیه بانبیق و
مخصوصه در اکثر با نخیک که شبانها او را مانند نی میزنند شباهت دارد که در زیر دیافراغما بلا فاصله و در زیر
جگر سیاه و سپرز مخروطا موضوع بوده جانب بسیار او سیغ و در زیر مراق پهلوی چپ واقع شده است معده را
دو مسالک میباشد یکی در جانب راست و یکی در جانب چپ و ان مسالک را که در جانب چپ است بجهة اینکه در طرف
بالا واقع است فم معده گویند و بعضی فؤاد نامند و بان سرخ روده که او را مری خوانند یعنی سوراخ گلو متصل
و متوالی شده است و مسالک یمین او را که در پایین است بواب گویند که مسالک مزبور بروده اثنا عشری نام متصل
و متوالی شده است و این مسالک با یک عدد غشا که بطرز سرپوش است مسدود گشته است و او را سداد بواب نامند
و غشای مرقوم از تقبض معده و سنگینی غذا باز شدن یعنی بگشودن مجبور میشود و معده از چهار پرده آفریده
شده است که انها را طبقات معده تعبیر میکنند و طبقه ابتدائی که در بیرون است غشائی است و در نزد اکثر ارباب
تشریح از بریطون که پیش از این ذکرش آمده است و در نزد بعضی از ثرب آمده است و الیاف طبقه مزبوره از یک
مسالک معده بسمت مسالک دیگرش کشیده شده است و الیاف مرسومه در محلهای قریب بهم مسالک و در غور
معده از ان الیاف که در سایر مواضع او است و طبقه دوم مؤلف است از الیاف لحمیه و این الیاف بدو ترتیب کشیده
شده اند یک ترتیب انها در طرف اندرون است و ان الیاف مرتبه که در طرف بیرون است غور و جانبهای معده را مانند
دایرها با انحراف احاطه کرده اند و با الیاف طبقه اندرونی بطرز زوایای قائمه تقاطع نموده اند و در روی اندرونی این طبقه
یک شبکه هست که از الیاف لحمیه مؤلف شده است و در طرف بالایی معده موضوع است و این الیاف از یک جانب
نفخه مسالک بالایی معده را در آغوش گرفته اند و طبقه سیم عصبی است و باین سبب بغایت حساس است حتی از تحدید ثرب
او بسبب اشتهای طعام حادث میشود و از خشونت یافتن الیاف و عطش عارض میگردد و طبقه مزبوره که بسیار
و نیاد منتشر شده اند بنا علیه او را طبقه وعائیه گویند و طبقه چهارم اندرونی تر از همه طبقات واقع شده است
و از یک نوع الیاف که بطرز قماش مخمل نام خمل دارند مؤلف است و سبب اینکه این الیاف بطرز مزبور آفریده شده اند
ان است که انها مانع و حائل شوند از اینکه ماکولات که با انها تماس میشود طبقه عصبیه را بعنف و صلابت صدمه

فم معده مری
بواب
سداد بواب
طبقات معده

زنند و این طبقهٔ چهارم در جانبی که بطبقهٔ عصبیه متصل شده است غدهای کوچک بسیار که بجای سمی اینند دارد که
از غدها عصارهٔ خاصه را بر سبیل ترشیح بیرون میدهند که عصارهٔ مزبوره مجل کردن و اذابه نمودن طعامها قابل
و صالح اند و غدهای مزبوره مانند معصفات میباشند و این عصارهٔ را عصارة المعدة گویند فروعات شعبهٔ شریانیه
ذلاقه نام معده امده اند و انها را شرایین معدویه گویند و رگهای نازکی را که بمعده می ایند عروق معدویه مینامند
که انها از ورید باب و از شعبهٔ طحالیهٔ او که اسپلنغه تعبیر میکنند امده اند و آن فروعات را که از شعبهٔ مخصوصهٔ ورید
باب که مستقلا بمعده تعلق دارد امده اند عروق ایمن معده گویند و انها را که از شعبهٔ اسپلنغه نام امده اند عروق ایسر معده
گویند و آن فروعات را که بمعده و ثرب اشتراک دارند ثربیة المعدة گویند و انها سایر شعبه ها بسیار دارند نیز اصل
کرده اند که شعب مزبوره مثل از است که گویا تمامی طول معده را دور کرده اند و انها را شرایین و عروق اکلیلیهٔ معده
تعبیر میکنند و شرایین و عروق فم معده نیز گویند و شعبهٔ اسپلنغه نام مذکور در جنبی که نزدیک میشود که بسپرز
داخل گردد بعض شعبه ها کوچک خورد فرستاده است که انهارا اوعیهٔ قصیرهٔ معده تعبیر میکنند اعصاب معده
از عصبهای نوع هشتم امده است که انهارا زوج شعی لسمپه کرده اند و اعصاب مرقومه در مسالک بالای معده بسیار
مواضع منتشر شده اند شاید این جهة بشعبه های بسیار و متعدد منتشر و منقسم گشته اند و اکثر یا سبب شدید بودن
ان وجعها که در این حوالی معده عارض میشوند همین خصوصیات فعل و نفع معده از است که طعامها را اخذ و سحق
کند و انها را بصورت یک کیلوس ممدوح تحویل نماید

شرایین معده
عروق معده
عروق ایمن معده
عروق ایسر معده
ثربیة المعدة
شرایین و عروق اکلیلیهٔ معده
اوعیهٔ قصیرهٔ معده

لوحه ۳۲ لوحه ۳۳
شکل ۲ شکل ۱ ۲ ۴

الباب الرابع فی تشریح الامعاء

رودهها یک نوع مجریها هستند دراز و ممدود و مجوف و غشائی و بهم پیچیده که در جوف اسفل یعنی در قسم وسط
و اجزء بطن تدویرات کثیره حاصل کرده اند که اگر انها را از یکدیگر باز کنند تقدیر پنج یا شش طول قامت صاحبش میباشد
و از معده اغاز نموده در مقعده تمام شده اند رودهها بر دو قسم میباشند یک قسم انها باریک و نازک هستند که انها را
امعاء دقیقه الجوهر نامند و یک قسم انها غلیظ و کلفت هستند که انها را امعاء غلیظه نامند و امعاء دقیقه سه عدد است که
انها را اثنا عشری و صائم و دقاق گویند رودهٔ اثنا عشری نام لسبب اینکه طول او بقدر عرض دوازده انگشت است چنین
تسمیه کرده اند و معاء مزبور از بواب یعنی الذکر که مسلک اسفل معده است ابتدا کرده بسوی شوک ظهر پایین امده مرور
تا اینکه در تحت رودهٔ قولون تمام میشود و معاء مذکور بقسم بسیار واسع غدهٔ بانقراس نام که از غدد رئیسهٔ بطن است و در متصل شده
محل مرقوم از خلط را که عصارهٔ بانقراسیه نام دارد از مجرای بانقراس اخذ میکند و با زبان محل یک مجرای دیگر نیز واصل
شده است که مجرای مزبور از اتحاد و اجتماع دو مجری که از زهره و از جگر میامده اند حاصل گشته است و بهمین جهة او

امعاء دقیقة الجوهر
امعاء غلیظه
اثنا عشری

مجرای مشترک تعبیر کرده اند رودهٔ صائم نام در سمتهای ناف که حوالی سره نیز گویند موضوع است و سبب تسمیهٔ او
باسم صائم انست که دائم از سائر رودهها قلیل الامتلاء یافت شده است و لون معاء مزبور از سایر امعاء
بسیار مایل تر است برنگ قرمز زیرا که عدد اوعیه دم بعضی مطلق ها که در او است زیادتر از سایر است دقاق
بعربی قطنه گویند بکسر قاف و سکون طاء و بترکی شیرزن خوانند و بفارسی کیپا و از جهت اینکه بر یکدیگر استعلا
کرده است او را لفائف نیز گفته اند و موضع این رودهها زغور بطن است که از استخوانهای حرقفه یعنی از استخوان
هتگاه حاصل شده است و این موضع را بلسان یونانی ایلاوس گویند فلهذا رودهٔ مذکور را نیز باسم ایلاوس تسمیه
کرده اند و معاء مزبور گویا تمامی اسفل ناف را فرا گرفته است و با استداره اش بسوی مغابن که کش ران گویند پهن شده
است و در هنگامی که بجانب راست او واصل میشود در محلی از کلیه اندکی پایینتر است تمام گشته است و در محل مرقوم
با امعای مشبه دهن بدهن شده است و امعائی مشبهه غلاظ سالف الاجمال نیز سه عدد میباشند که انها را رودهٔ اعور
و قولون و مستقیم نام هستند اعور را او امعاء ثانی نیز نامیده اند رودهٔ ایست که او را بفارسی کور روده و بترکی کور
گویند و مانند یک کیسه مدور و اندکی دراز میباشد بزرگی وسعتش انها یک دهن دارد و طرف دیگرش مسدود است و در
اخر معاء دقاق که مذکور شد در ابتدای رودهٔ قولون نام واقع است و طول این در انسان بقدر عرض چهار انگشت است
و کیسهٔ مزبور در طرف راست در زیر بلا فاصلهٔ استخوان هتگاه بوده بوسط بریطون و بطرف پایین ان کلیه که در
طرف مزبور است متصل شده است رودهٔ قولون نام از جانب زیر اعور ابتدا نموده بسوی ان کلیه که در جانب راست
میرود و بسمت مجوف جگر میا تکرارا ببالا صعود میکند و در ان هنگام بمراره ملاصق میشود و بعد از ان از زیر غور
معده میگذرد و در ان اثنا بثرب متصل شده و از انجا بزیر مراق پهلوی چپ میگذرد و بسپرز و بکلیهٔ طرف چپ متصل
نیز شده و تا بقدر اسفل استخوان هتگاه حرقفه نام نزول میکند و بعد از اینها تا بقدر طرف بالای عجز یعنی سرین
تکرارا صعود میکند و در انجا معاء مستقیم نام که اخرین امعاء غلاظ است اغاز میکند در نهایت رودهٔ دقاق
و در ابتدای رودهٔ قولون یک سرپوش غشائی هست که این در ساعات مانع میشوند از اینکه فضلات و بجهاو حقنه ها از امعاء
غلاظ با امعاء دقیق که در بالا هستند تجاوز نمایند مستقیم رودهٔ ایست که اخرین امعاء غلاظ است و مولف است از جوهر
که بسیار کلفت تر از سائر لحم تر از همه است و معاء مرقوم از محاذی اخرین مهره از مهرهای پشت که فقرات قطن گویند
ابتدا نموده بقدر طولهای استخوان سرین و استخوان لشتنکاه نازل شده است و این روده را بو مبار نیز گویند و بقدر
عرض انگشت وسعت دارد و باستخوانهای عجز و عصعص متصل است و سوراخ انها را در ذکور بمثانه و بنگذار
احلیل که در سر احلیل واقع است و با وعیهٔ منی و در نسوان بعنق رحم پیوسته است و نهایت این معاء مستقیم مقعد است

صائم
دقاق
اعور
قولون
مستقیم

معصرة الشرج

که سه عدد عضله مخصوصی دروی هست که یکی را از آنها معصرة الشرج گویند که عضله غیر بوده از الیاف لحمیه مؤلف
ومقعد را احاطه نموده است از حلقه مقعد که او را شرج گویند و تا بمحلی که بقدر عرض انگشت ابهام است کشیده شده
است ومحل جزء بود بجلدی که در اطراف اوست متصل گشته است و این عضله که حلقه مقعد را میفشارد همین است و

شیلتان مقعد

دو عضله دیگر را اشیلتان مقعد گویند زیرا که آنها مقعد را بالا کشیده برمیدارند و آنها در هر یکی از دو جانب یا یک
جهت مقعد اند که چنین ببالای استخوان زهار و بطرف انسی او وکذلک بطرف انسی استخوان حرقفه و باندکی بالای از محلی که

طبقات المعا

این استخوان با استخوان حق فخذ اتصال کرده و بالاخره بشوک استخوان حرقفه متصل شده اند رودها نیز مانند معده
از چهار طبقه مؤلفند وطبقه بیرونی از بریطون امداد است و در نزد بعضی در امعاء دقیقه از ماساریقا و در امعای غلاظ از ماساریقای
قولون و از ماساریقای مستقیم امداد است وطبقه ثانیه طبقه ایست که از دو لوحه مرکب است و این لوحه ها از الیاف لحمیه
مؤلف شده اند و آنچه از این الیاف در بیرون واقع است مستطیل و آنچه در اندرون است مدور الشکل میباشند وطبقه
ثالثه عصبیه است و سبب اینکه رودها بسیار حساس هستند همین طبقه است وطبقه رابعه مانند طبقه چهارم معده از
مخمل است و در وی غدد های کوچک وافر مشاهده میشود که آنها در امعاء دقیقه با یکدیگر متصل و مانند خوشه نمودار
شده و در امعاء غلیظه در از طرف و منظر فرا کنده دیده میشوند رگهای نبض که در رودها است از دو شریان ماساریقی
یعنی شریان ماساریقی عالی و شریان ماساریقی سافل می آیند و رگهای ساکن را که بر رودها امداد اند عروق ماساریقیه
گویند و آنها از آن شعبه وریدبابی میآیند که در طرف راست است و مانند شرایین مذکوره بتمامی رودها تقسیم کرده میشوند
وسوای از اینها یک شریان مخصوص بروده اثنا عشری می آید که شریان جزء بود یک جناح شعبه شریان زلاقی نام است
وبمعای جزء بود یک رگ نیز می آید که رگ مذکور نیز بساق ورید بابی خالی میشود و بروده مستقیم نیز هم چنین بعض
اوعیه مخصوصه میآیند مثلا مانند شرایین باسوریه انسیه که آنها از ماساریقی سافل بمعای جزء بود می آیند وعروق
معای مستقیم انقسامات آخرین شعبه ها است از عروق باسوریه انسیه که عروق ماساریقی صغیر نام دارد و آنها با عروق
باسوریه وحشیه اشتراک کرده اند وعصبهای رودها از یک طرف از اعصاب معدویه وعلی الخصوص از الیاف عصبیه
که فلاس کبیر ماساریقی نام دارند می آیند لکن اعصاب معای مستقیم و کذلک اعصاب قسم سفلای دیگر روده
قولون نیز از مغز استخوان عجز که او را عجزی گویند صادر شده امداد اند و مجراهای امعاء دقیقه منفذهای یک نوع

عروق رواضعه

اوعیه مخصوصه هست که اوعیه مذکوره را عروق رواضعه گویند و آنها با شعبه های صغیره بی نهایت ابتدا کرده اند
وشعبه های مرقوم بسبب اینکه همین جزو لبهای پاک وصافی ماده کیلوسیه خشت و بعید هند جزو غلیظ کیلوس
با امعاء غلاظ رد و دفع میشود فعل امعاء دقیقه از انست که عمل کیلوس را تمام می کند و کیلوس را بعروق رواضعه

امراد

امراد و اسال دمی نماید زیرا اینکه جزو لبهای غلیظ تر و کثیفتر اطعمه را که باقی مانده است بخارج دفع کند
بامعای مشحم افراغ و القا میکند

الباب الخامس فی تشریح الماساریقا

لوح ۳۱ الی لوح ۳۴

ماساریقا پرده ایست غشائی که رودها غیر از روده اثنا عشری بکنار او متصل شده اند و این دائره غشائیه در وسط
جوف اسفل موضوع بوده شکل او قطع نظر از استطاله که رودهای قولون و مستقیم نام باو متصل گشته اند
بدائره وی نزدیک است و ماساریقا از دو لوحه مؤلف بوده در بین آنها یک نسج شحمی هست که عبارت است از
اوعیه و از غده های لبنی و ماساریقا از انعطاف خاصه بریطون سالف الذکر یعنی از خم شدن و برگشتن او ساخته
شده است و آن قطعه او که بالذات ماساریقا نام دارد مانند بیخهای بالائی انهرهای کرکاه که فقرات قطن گویند متصل
شده و از آنها با معای دقیقه منحرفا نزول کرده است و از جهت اینکه از دو طبقه سابق التعریف که از برای احاطه کردن
امعاء جزء بود ساخته شده اند از یکدیگر فصل و تفریق کند با معای دقیقه جزء بوده رفته متصل شده است

ماساریقای قولون

ماساریقای قولون از آن محلها که بسمت نهایت روده دقاق نام است آغاز نموده از راست بچپ روده و دران
اثنا بروده قولون و بهمه طول آن متصل گشته و بعد از آن تا بجلی فرو بطن رفته بروده مستقیم نیز متصل میشود
ورگهای مطلوب اوعیه نام که بماساریقا و با توسط او با امعاء نیز متعلق میباشند در میان دو غشاء ماساریقا که مذکور
شدند موضوع گشته اند ورگهای شریانی او از او در طی نازل می آیند و عروق او بورید بابی افراغ میشوند و اینها را

شرایین ماساریقیه
عروق ماساریقیه

شرایین ماساریقیه و عروق ماساریقیه نامند و عصبهای ماساریقا از زوج ثامن و از عصب بین الاضلاع
می آیند فعل ماساریقا قید و ربط کردن رودها است و محکم داشتن آنها و نفع دیگر او این است که بهمان اوعیه
ومجاری که برودها آمده اند محل استناد یعنی تکیه گاه شده آنها را ضبط نماید و با توسط آن غدها که در خود
اوست کیلوس را ترقیق و تلطیف کند

الباب السادس فی تشریح العروق الرواضعه و مجمع الکیلوس و مجری الصدری و اوعیة اللمفاویة

لوح ۳۱ الی لوح ۳۵

عروق رواضعه بعض اوعیه صغیره هستند که از یکنوع غشاء که لبهای نازک و الطف است ساخته شده اند که آنها
کیلوس را از امعاء بمجمع الکیلوس نقل میکنند و شعبه های ابتدائی آنها از طرفهای اندرونی آغاز کرده بعد از آن از میان
دو لوح ماساریقا مرور و با یکدیگر اتصال و اشتراک نموده در همان اثنا بسمت طرف جسم غده که بانغراس نام که
مذکور خواهد شد تقدم کرده بیانغراس میروند و در آنجا منتهی میشوند لکن از بانغراس سائر عروق رواضعه نیز

صدور یافته اند که انها از اولیها مغایر نیستند اینقدر هست که اینها از ان دیگران در عدد کمتر و در جسم و حجم بزرگترند

عروق واضحه ثوانیه

و اینها را لعروق رواضعهٔ ثوانیه تعبیر میکنند عروق رواضعه کیلوس را بیك کیسهٔ مشبههٔ غشائی نقل میکنند و ان

مجمع الکیلوس

کیسه را مجمع الکیلوس و بعضی محفظهٔ کیلوسیه گویند و محفظه عبارت از جزو در معتاد در روی جسم فقرهٔ ابتدائی کمرگاه موضوع

شده است و یك قسم او در زیر تتمهٔ همان دیافراغما که در طرف راست است مستور گشته است و از طرف بالای مجمع کیلوس

یك مجری صادر شده است که مجرای مذکور محض یك شعبه امتداد مادهٔ جسمیه خود مجمع کیلوس است و شیئ دیگر نیست

و مجرای مذکور بعضا دو عدد نیز دیده میشود لکن انها اندکی در بالا باز بایکدیگر متحد شده اند و این مجری از مجمع

کیلوس صادر شده بقدر طول جوف ایسر صدر بسوی طرف فقرات ظهر صعود میکند و در اثنای صعود رفته رفته همان راه

که در طرف چپ در زیر استخوان چنبر کردن واقع است و او را عرق تحت الترقوه مینامند افراغ میشود و این را مجرای

مجرای صدری

صدری گویند و نفع عروق رواضعه ان است که کیلوس را دائما بعد الانهضام اخذ میکنند و علاوه بر کیلوس ان خلط

دقیق را که از روده ها و از عروق ماساریقیه عائد میگردد و او را لینفا تعبیر کرده اند نیز اخذ میکنند باین طریق

که کیلوس با لینفای مزبور مخلوط میشود و باین سبب بسیار با لعسکر دد و قابل و صالح ان میشود که بطرف مجمع

کیلوس جریان نماید و نفع مجمع کیلوس ان است که همان لینفا و کیلوس را که از عروق رواضعه می اید اخذ میکند و سوای

این لینفا و کیلوس همهٔ ان لینفا را که از عروق لینفاتیقیهٔ اطراف سافله بجو داو و اصل میشود و ان لینفا را که از عروق

لینفاتیقیهٔ جوف اسفل و احشای صدر باز بجو دش عائد میشود نیز اخذ میکند

الباب السابع فی تشریح الکبد

لوحه ۳۱ الی ۳۴

جگر سیاه یکی از غدهای متراکمه بوده در مراق طرف راست و یك قسم او در شرسوف طرف مذکور موضوع است و

در معتاد از طرف پیشی دندهای زود بپایین خروج کرده است و جگر سیاه را دو وجه میباشد یکی در بالا و در طرف

وحشی است که محدب و جلی است و یکی در پایین و در طرف انسی است که مقعر و مشوش است و جگر سیاه بدو کره تقسیم

شده است یکی از انها کره است که در طرف راست است و او را کرهٔ کبیرهٔ کبد گویند و یکی ان است که در طرف چپ است

و او را کرهٔ صغیرهٔ کبد گویند و این انقسام کبد بدو وجه و حشیا دو عدد رباط غشائی که معلق کبد نامند متعین و متفرق

گشته است و در وجه انسی نیز بیك طرز با یك میزاب یعنی یك نوع ناو دان فصل و تعیین شده است و ان کره که در طرف

راست است بسیار بزرگ و انکه در طرف چپ است بسیار کوچك است و جگر سیاه بحجاب حاجز که دیافراغما گویند و مذکور

خواهد شد با چهار عدد رباط متصل شده است یعنی با رباط معلق و رباط اکلیلی و دو عدد رباط جنبی ربط و تعلیق شده

رباط معلق رباط اکلیلی

است و رباط معلق سطح محدب کبد را بدو عدد کره فصل کرده است و رباط اکلیلی همین قدر است که سطح خلفی

و بالائی کبد را فقط بهمان قطعهٔ و تر عریض دیافراغما که با سطح ها مذکور و مقابل و مصاف است متصل کرده است یعنی وسیلهٔ

اتصالات بلا فصل انها شده است بیکدیگر و در باطن جنبیین در تمامی طول کنار مؤخر کرهٔ صغیرهٔ کبد و در ان قطعه کرهٔ

کبیره که به دیافراغما کمال اتصال دارد واقع شده اند جگر سیاه عضوی است که از تراکم و اجتماع انواع اوعیهٔ کبیره حاصل

شریان کبدی

گشته است و سوای این شیئ دیگر نیست و ان رگ نبض که با و غذا میاورد شریان کبدی است که از شریان ذلاقه نام می اید

و همان شعبه است از ذلاقه مذکوره که در طرف راست است و رگی که او را ورید باب نامند بدو شعبه منقسم شده است که

انها را جنبیین وریدی گویند و با این انقسام بمادهٔ جگر نفوذ کرده است و این دو شعبه دو باره بشعبه های بسیار

منقسم شده اند و انها نیز با اوعیهٔ کبد که صفرا را تصفیه میکنند و انها را اوعیهٔ صفرا نام دارند رفته رفته نفوذ کرده اند

عروق کبدیه

و خونی که از تصفیهٔ مذکوره باقی میماند با بعض شعبه ها بجوی پس عود میکند که شعبه های مزبور بایکدیگر اشتراك و اجتماع

کرده اند و با این اشتراك بسه شعبه منحصر میشوند و این شعبه ها را عروق کبدیه تعبیر میکنند و عروق مزبوره بساق اجوف نازل

رفته از سه عدد فرجه های گوناگون با و متصل میشوند که بسیار بزرگتر انها بکرهٔ کبیرهٔ کبد متعلق است و وسطی انها

بکرهٔ صغیره او متعلق است و صغیر انها در فوق وجه مقعر واقع و بقدر طول عرق اجوف اندکی دراز و مثلث الشکل است و در

کرهٔ اسپیجالیه

ابتدا قطعهٔ کرهٔ اسپیجالیه نام که او را طبیب اسپیجال نام نوشته است متعلق است شعبه های ورید باب و اوردهٔ

صفراء در جگر سیاه با یك نوع غشاء احاطه شده اند که غشاء مزبور را از بریطون امده است و از جهت اینکه در ابتدا او را

غلاف غلیصونی

غلیصون نام اهل تشریح کشف و ایضاح کرده است غلاف غلیصونی نام نهاده است و در جوهر جگر سیاه اجزاء مجوفه

جوف لبیهٔ کبد

موجود است که انها را جوب لبیهٔ کبد تعبیر کرده اند و هر یکی از انها یك مجرای مستقل هست که هر یکی از مجاری مرقومه مستقلا

مجرای افرازی ظروف مذکوره است و این مجراها اندر جوهر جگر بایکدیگر مشترك و متحد شده اند پس از ظرتو را که

مجرای کبدی

مجرای کبدی گویند احداث کرده اند اکنون صفرائی که در جگر سیاه تمیز میکند با مجاری مسامات صفراء که بیك طرف هر یك از

کیسهٔ مرارهٔ مجرای مرارهٔ

انها بمجرای کبد و طرف دیگر هر یك از انها بکیسهٔ مراره کشوده شده است بمراره افراغ میشود لکن هر یکی از انها بهمان مجری

که باز طرف تعلق دارد داخل میشود کیسهٔ مراره که ظرف صفراء است راهی دارد که او را مجرای مراره تعبیر میکنند که این مجری

با مجرای کبد مشترك و متصل شده است بناء علیه بعد الاتصال المجاری مرقومه را مجرای مشترك عرا کفته اند و لفایف عصبیه

جگر سیاه که فلاس کبدی نامند از عقدهٔ عصبیهٔ قریبهٔ طرف راست که مذکور خواهد شد امده شریان کبدی را و ورید

باب را بطرز یك غلاف شبکی احاطه نموده اند و در جگر سیاه یك نسج مخصوص احداث کرده اند و در روی شعب و انقسامات

مجاری مرقومه نیز متابعت و مرافقت نموده اند و همچنانکه سائر اعصاب روح حیوانی را به غدهای مرسانند

این فلاس کبدی نیز همین عمل را بعینه اجرا میکنند

لوح ۳۵ لوح ۳۶

الباب الثامن فی تشریح البانقراس

بانقراس غده متراکمه ایست اندکی بزرگ در حول شریانی وماراالتشریح تقدیر طول اسفل معده ازمعاء اثناعشری که اتصال
باو دارد تا بمحل جای سپرز واقع شده است و با بعض اوعیه و با بعض اغشیه بسپرز متصل گشته است و بانقراس را دو غشا
میباشد یکی مشترک و یکی مخصوص غشای مشترک او عبارتست از دو ورقه مساریقای قولون که بانقراس در مابین
آنها وضع شده است و غشای مخصوص او اصل جوهر بانقراس را احاطه کرده است و بانقراس از حبوب غددیه کثیره
ساخته شده است و اوعیه او بحبوب مذکوره منتهی شده اند و رگهای نبض که بانها خون نقل میکنند شعبه های ساق شریانی
ذلاقه نام است و فروعات شعبه شریان طحالی نام است که در اصل اسپلنغه تعبیر میکردند و رگهای ساکن که خون را از آن
اعاده میکنند بشعبه ها ورید طحالی که از سپرز آمده اند عروق اسپلنغه نام دارند و رفته خالی میشوند و عصبهای بانقراس
از زوج ثامن و از عصب بین الاضلاع منشعب شده اند و تمامی آن مجراها که بحبوب غددیه سالف التعریف منتهی گشته اند
با یکدیگر مختلط و مشترک شده اند و از اختلاط آنها یک مجرای مشترک پیدا شده است که مجرای مشترک مزبور همان ماده
مایعه را که مجاری سابقه از حبوب مرقومه اخذ نموده اند دفع و افراغ میکنند و این مجرا را مجرای بانقراس تسمیه میکنند و این مجری همینکه بآن
محلها که در سمت وسط بانقراس است رسید بتمامی جسم او منتشر میشود و بروده اثناعشری رفته منتهی میگردد و در نوک
بانقراس یک بانقراس صغیر هست که بعینه در طبیعت بانقراس است که مجرای او نیز کذلک باثناعشری رفته خالی میشود

مجرای بانقراس

بانقراس صغیر

لوح ۳۱ لوح ۳۵ لوح ۳۶
شکل۱ شکل۲ شکل۱

الباب التاسع فی تشریح الطحال

سپرز عضویست از احشای بطن دراز او سرخ مائل بسیاه که در مراق طرف چپ زیر دیافراغما در بین معده و استخوانهای
دنده و در بالای کلیه ایسر بلافصل موضوع است و جوهر سپرز مشیمی و اوعیه وی است شریان اصل سپرز را شریان
طحالی و بعضی اسپلنغه کویند و شریان مزبور از انساق ذلاقه نام آمده است و رگ ساکن سپرز را ورید طحالی و عروق
اسپلنغه نیز کویند و عرق مزبور بعض ایسراقی که ورید باب نام دارد رفته خالی میشود و عصبهای سپرز نیز بسیار دارد
و آنها از فلاکس طحالی آمده اند و لفایف فلاکس طحالی نام نیز از زوج ثامن و از عصب بین الاضلاع می آیند که در محلش تفصیل
داده میشوند در نوکهای شعبهای شریان طحالی غده های کوچک مشاهده میشوند و شعب مزبوره با عصبها جفت و رفیق
شده اند و اعصاب مذکوره بهر طرف باکثرة و وفرة متفرق و منتشر گشته اند سپرز با یک غشا احاطه شده است که غشا مزبور
با یک رباط غشائی بدیافراغما متصل شده و با شرب بمعده و بروده قولون و بکلیه چپ متصل گشته است

شریان طحالی

ورید طحالی

لوح ۳ الخ

الباب العاشر فی تشریح الکلی

کردها و عدد غده متراکمه بوده در محلهایی که در سمت مؤخر و پهلو که جنبین کویند در خارج های غشاء بطن واقعا

البیان

البیان که بربطون نامند موضوع شده اند و کلیه طرف راست بزیر جگر سینا تکیه کرده است کلیه طرف چپ نیز در تحت بلا فاصله
سپرز موضوع است در کلیه ها سه نوع جوهر مشاهده میشوند که جوهر بیرونی را جوهر قشریه کویند و آنکه در زیر همین
جوهر قشری است او را جوهر قصبانیه خوانند و اندرونی را جوهر حلمیه نامند از شریان اورطی نازل نام بر کلیه ها
دو عدد غصن کبیر میرود که آنها را شریان کلیوی خوانند و هر یکی از آنها بچهار یا پنج شعبه منقسم میشوند که اینها نیز تکرارا
بشعبه های صغیره بسیار متفرق میشوند و شکل قوسها پیدا میکنند و بتدریج در اندرون جوهر کلیه ها مجددا بارهای
میشوند که آنها بسبب ادوارها و انتساجها کوناکون که بهم میرسانند از نظر غائب پنهان میشوند و اینها بعض اجسام غده
کوچک حاصل میکنند که بانظاره خوردبین مشاهده میشود که از این اجسام غددیه بعض رگهای کوچک بسیار باریک
صادر شده اند و این رگها کم کم با یکدیگر اجتماع و اشتراک میکنند و بتدریج بزرگ میکردند تا اینکه بچهار یا پنج شعبه
کبیره منجر میشوند این شعبه ها از هر یک کلیه رفته و بعروق کلیوی که با جوف نازل منتهی شده استخالی میشوند و این عروق
و شرایین که بسوی اجسام متراکمه مزبوره توجه و مرور کرده اند با آن عروق بعض مجراهای دراز احداث نموده اند و مجاری
مرقومه در درون کلیه در طرز های قطر دائره بیک محل جمع شده اند و از بسیار باریک شدن این مجراها قطری
و از جمع گشتن آنها با یکدیگر در مرکز قوس گونه با این نحو بعض اجسام اهرامیه حاصل شده اند و اجسام اهرامیه
نیز کم کم با یکدیگر مجتمع شده و به ریسمانها مشابه گشته اند لهذا آنها را حلمه تعبیر میکنند و آنها به دوازده عدد جسم
منحصر میباشند که آنها جوهر ثالثه کلیه ها یعنی ماده بالمنه آنها شده اند و هر یکی را از این حلمه یک قاعده و دو راس است
راسها بمجاری خالی که در طرف کود کلیه است مقابل و رسیده شده اند و راس مجرای بول که او را حالب میکویند نیز باین
کود مذکور واصل شده است در حین رسیدن او بمحل مزبور بقدر عرض یک انکشت ابهام پهن گشته است و بسبب اینکه
بطرز ان التنحروطی است که حوضی نام دارد محل مزبور را مسعود کرده است و این محلهای حوالب را حوضة الکلی نامند
اکنون محلی که بول در ابتدا در آنجا متراکم و مجتمع میکردد و بعد از آن بمجرای حالب بمثانه میریزد همین کود مذکور است
حالبین که عبارت از مجاری بول است دو عدد ماسوره غلیظ و غشائی است که باشرایین و عروق و اعصاب و با اوعیه صغیره
لیفاتیقیه و با الیاف جیبیه آفریده شده اند و بعض خلط لزج و لعابی در آنها هست که جوانب جدران آنها را از حدّت
و انحراش که از لذع بول ناشی میشود تسکین میدهد و هر یکی از آنها در ابتدا با خط مستقیم آغاز کرده بپایین میرود بعد از
فی الحال انحراف میکند و تا با آنها برسد با یک نحو شیبی که از بربطون میاید محفوظ بوده بطرف پس مثانه گردیده و بخلف عنق
مثانه و از طرفین یکدیگر بمحلی که بقدر عرض دو انکشت از موضع منتهی الیه حالب دور است واصل میشود و بعد بطبقه
وحشیه مثانه نفوذ کرده از مسافه با قبلی که در بین این طبقه و طبقه باطنی او واقع است بقدر عرض دو انکشت

شریان کلیوی

عروق کلیوی

حوضة الکلی

حالبین

انکشر است نیز منحرف ورد میکند تا اینکه بجوف مثانه واصل و داخل میشود از انقسام شریانهای کلیه یک شعبه هست
که بالذات تبقویت کردن جوهر کلویه و بانفاق نمودن بدل ما یتحلل بانها و بحفظ نمودن حرارت غریزیه و مادهٔ حیاتیه
که در انها موجود است درکار است فلذلک چنان مظنون میگردد که لیفهای ملوح که از کلیها اینقدر باکثرت و وفور
عود کرده بمجمع کیلوس خالی میشود و طعم و رایحه و لذع بول در او محسوس نیست از این شعبهٔ شریانیه میاید

الباب الحادی عشر فی محفظة الرکاء

محفظتان سوداء دو عدد عضو غدی است که هر یکی در یک جانب کلیه در بالای او اندکی منحرف و قدری در طرف انسی
او واقع شده لسبب همین وجه مثل از است که هر یکی یک کلیه را از بالا در اغوش گرفته است زیرا که طرفهای اسفل انها
که بحدبهای فوقهای کلیها ملاصق است مقعر است و باین تقریب سربهای کلیه ها مانند پوشش کشیده شده اند
و رگهای این محفظه ها مطلقا که اوعیهٔ دم گویند و در بعضی از ورطی و از عرق اجوف امده لکن اکثر انها از اوعیهٔ کلویه
امده اند فعل و نفع محفظهٔ سوداء و همچنین فعل و نفع خلط سودا که در اندرونهای انها است نیز هنوز معلوم
نشده اند و حجم هر یک از این دو محفظه بقدر جوزی است

الباب الثانی عشر فی تشریح المثانه

مثانه یعنی شاشدان یکنوع کیسهٔ غشائی میباشد که در طرف پیشین عو و بطن در بین ناف و زهار که شرمگاه تعبیر میکنند
و در خلف استخوانهای زهار بلا فاصله است و در خارج غشاء بریطون نام موضوع شده است بنا علیه در حالاتی که اخراج
کردن سنگ مثانه یا بول با طریق دیگر ممکن نشود بعوض اینکه از دیختن بول بجوف شکم خوف تشویش کنند شکافتن
مثانه از روی زهار ممکن میشود مثانه در ذکور در روی معاء مستقیم و در اناث در بین رحم و استخوان زهار واقع شده است
و مثانه سه ثقبه دارد دو عدد انها همان سوراخها است که رأسهای حالبهای سالف الذکر بانها منتهی شده است و ثقبهٔ سیم
همان سوراخ است که بول از مثانه بمجرای احلیل نام از روی دفع میشود و مثانه از غشاهای بسیاری مؤلف است و غشای طبقهٔ
اولی که در طرف بیرونی است از بریطون امده است و تنها همین مثانه را احاطه کرده است و لباس محلهای او تجاوز ننموده است
و غشای طبقهٔ دوم عضلی الطبع بوده عبارت است از الیافی که طولا و عرضا کشیده شده اند و غشای طبقهٔ سیم عصبی است
و طرف اندرونی این طبقه مانند مخمل خمل دار است یعنی خواب دار و از برای اینکه مثانه در وقت مملو شدن از بول تحمل
و توسع هم رساند مانند ترنج چین دار است و این طبقه اندرونتر از همه طبقات است کثیر الحس است و بالمک احاطه
شده است اوعیهٔ دم که در مثانه است یعنی رگهای مطلق او از اوعیهٔ ثنویه می ایند که ایپوغاستریقه نام دارند و عصبهای
مثانه از اعصاب ورکیه و از اعصاب عجزیه می ایند که اعصاب مزبوره در محلهای خود تفصیل میشوند ان شاء الله تعالی

لوحه ۳۷
شکل ۱

لو ۳۱ لو ۳۲ الخ

مثانه در رجال با رودهٔ مستقیم نام و با اوعیهٔ منیه و در نسوان با عنق رحم است و قطع النظر از اینها مناسبت
و معیت او علی الاطلاق یعنی در ذکور و اناث با عظام عانه است

الباب الثالث عشر فی تشریح الانثیین

خصیتان یعنی تخمها که در اندرون خایه ها است و انها را بیضتان گویند دو عدد جسم غدی میباشند و غشاهایی که انها را
احاطه کرده اند بر دو نوع است یکی اغشیهٔ مشترکه و یکی خاصه است و پردهایی که اغشیهٔ مشترکه تسمیه کردیم دو عدد میباشند
یک عدد انها پوست صفن نام است که مایل بقرمز است که در رجال بالغ موی در روی او میروید و عوام الناس او را
طوبره خایه گویند غشاء مزبور با غددهای شحمی اراسته شده است و در وسط این غشا خط باریکی هست که او را بدو قسم
فصل و تقسیم کرده است و خط مزبور بسبب اینکه مستدیر واقع شده است او را کفه گویند که بمعنی حاشیه و کنار است و کفه
مرتوصه از مقعد اغاز کرده از مسافتی که در بین مقعد و ذکر است و او را بین السبیلین نامند مرور و بعده وسط
دور کرده از تحت ذکر میرود تا اینکه همان خط را که در اسفل رأس ذکر است و او را وتره گویند رسم میکند پس از انجا به حشفه
رفته و در روی غائب شود و دوم غشاء مشترکه را دارطون گویند یکعدد غشاء لحمی است که اندرون صفن مزبور را
احاطه کرده است و این غشاء واحده مشترکه هر یکی را از تخمها علیحده نیز احاطه نموده است و این انقسام و انفصال که از
احاطهٔ منفرده حادث شده است بکفهٔ مزبوره تصادف کرده است رگهای نبض صفن و دارطون از شرایین ثنویه امده اند
و رگهای ساکن انها بشرایین مذکوره رفاقت و معیت کرده هر دو با هم بعروق ثنویه رفته خالی میشوند و اعصاب غشاهای
مزبوره از عصبهای از واج عجزیه نام که از اعصاب نخاع است می ایند اول اغشیهٔ خاصه را که هر یکی از بیضتان مستقلا احاطه کرده اند
واذهبه اینکه اندکی سرخ میباشند غشاء اخلس گویند غشاء مزبور با امتداد و انبساطهای عضله هایی مشیلتان خصیتان
متکون شده است و عضله های مرقومه بطرفهای پیشین اسفلهای شوکهای استخوانهای حرقفه متصل گشته اند و نفع انها این
که خایه ها را بانها ربط و تعلیق کنند و گاهی بسوی بالا رفع نمایند و همچنین در وقت اقتضا خایه ها را و اوعیهٔ انها مانند اسفنج
یعنی ابر مرده فشار دهند تا اینکه باین وسیله منی را اساله و اخراج کنند و این عضله ها دارطون سالف الذکر را و خصوصا
اندرونهای طرفهای پهلوی او را بالتمام طولا پوشیده اند و از طرف اسفلهای عضله ها منحرفا از انثییان مانند باطه
فالوده امده بقدر طول غشاء علا که مذکور خواهد شد نزول کرده اند و دوم اغشیهٔ مخصوصه غشاء غلافی تسمیه میکنند
و غشاء مذکور از تمادی غشاء پیرونی بریطون تکون نموده است و اوعیهٔ منیه را و مودی منی را و خایه ها را این غشا احاطه
کرده است و او عبارت است از نسیج میشی غشائی بریطون و سیم اغشیهٔ خاصه را غشاء ابیض تعبیر میکنند و او پوستی است عصبی
و سطبر و متین که هر یک خایه را بلا حائل احاطه کرده است و سطح بیرونی غشاء مزبور مجلی و رطوبت دار است لکن روی

لو ۳۶ لو ۳۷ لو ۳۸

اغشیه مشترکه

کفه

دارطون

اغشیه خاصه

غشاء غلافی

غشاء ابیض

شراین مولده منی

اندرونی او مشوش است و بجسم خایه چسبیده است رگهای نبض که بخایه ها میروند شراین مولده منی گویند و شریان خرد و از طرف
پیشین شریان کبیر که او رطی نامند و از شراین کلویه یعنی بقدر عرض یک انگشت ابهام تقریباً از پایین کلویه جزئی بوده صادر شده
می آیند و اینها با آن اورده که عروق مولده منی نام دارند در اندرون یک نسیج مشبه که غشاء غلافی گویند مجتمع و متصل شده

عروق مولده منی

و این شراینها در حالتیکه بقرب حلقه های عضل منحرفه وحشیه واصل میشوند بالعصاب خایه ها و با مجراهایی که از خایه عود کرده اند
و اینها را مرجع منی نامند و ذکر خواهند شد اتصال می یابند و تمامی اوعیه مذکوره را که در درون غشاء غلافی مجتمع گشته اند

حبل اوعیه منیه

حبل اوعیه منیه تعبیر میکنند و شراین مذکوره در حالتیکه ببیک مقدار محلهای خایه ها میرسند سوای آنکه بشعبه های
طرف پهلویی منقسم شده اند بدو جفت شعبه ها منقسم میشوند که یک جفت آنها در ضمن بجوهر های بالفعل خایه ها و یک جفت
بموردمنیها که ذکر خواهیم کرد نشر میشوند عروق منیه که از خایه ها خون را بر میگردانند بعد از انکه بافراط متشتت شده
پراکنده گشتند دوباره مجتمع شده بچند شعبه های قلیل منحصر میشوند که شعب مذکوره بیکدیگر تعلق و اشتراک دارند
و انها هر قدر که بساق کبیر نزدیکتر میرسند کوچکتر گشته بیکنوع جسم هرمی الشکل حاصل می کنند که جسم هرمی گویند
از راه اینکه بخوشه انگور مشابهت دارد جسم عسلجی نیز تسمیه شده است ساق عروق منیه طرف راست اکثر یا بساق اجوف نازل
در طرف چپ بعرق کلوی رفته منصب می شود و ساق عروق منیه طرف چپ بالنفس بعرق کلوی متصل و منصب میشود اعصاب
خایه ها از لفایف کلویه و از زوج اول قطنی می آیند در رویه هر یکی از تخمها یک جسم هست مایل بسفیدی و اندکی دراز و کثیر
التعاریج شبیه بکرم ابریشم که از نوکهای تخمها بیرون آمده اند و انها را اپیدیدیمه گویند و ما انها را موردین منی نام نهاده ایم و هر یکی
از موردین مذکورین با غشاء ابیض مذکور پوشیده شده است و بغشاء ابیض بکمال شدت متصل گشته است و جوهر
موردین منی بعینه مانند جوهر بیضه است و اوعیه انها نیز با تعاریج یعنی با پیچها کذلک کثیر گرد گرد رفته اند و در حالتیکه دنباله
موردمنی بنوک موخر تخم میرود بسوی بالا متوجه و منعطف میشود و از این توجه و انعطاف یک زاویه در وی احداث
میکند که زاویه مزبوره نهایت تعاریج کثیره مذکوره است و در انظرف از آن مجراهای مرجع منی نام آغاز میکنند که آنها
از هر یک خایه ببالا رفته باوعیه منیه خالی میشوند باین منوال که موردمنی از نوک تخم بیرون آمده با شریان منی و عرق
منی که در غشاء غلافی می باشند تعلق و اشتراک پیدا میکنند و با این حال در بین آنها میرود تا اینکه از فرجه عضله منحرفه
وحشیه که حلقه گویند و از اسفلهای سائر عضلات میگذرد و بزیر کنار لحمی عضله معارضه میرسد و در اثنا اوعیه مذکوره را
ترک کرده بمعبود بطن که حوضه گویند داخل میشود و بطرف خلف عنق مثانه رفته در انجا بدهن اوعیه منیه منتهی و داخل می گردد
فعل و عمل این مجراهایی که موارد منی نام دارند با مجراهایی که مرجع منی نام دارند اینها است که ذکر میشود ماده منیه را که
بواسطه یک شریان و یک عرق که هر یکی از خایه ها آمده اند و انها را مولده منی نامند در مجراهای باریک و کثیر

التعاریج

التعاریج که انها را لفایف منی گویند و در اندرون کره تخم بطرز قطره ها مرتب شده اند متکون و مهیا گشته است موردمنی اخذ
کرده بمرجع منی دفع می کند و مرجع منی نیز ماده منیه که از لفایف منی و از موردمنی اخذ نموده است ببالا و باوعیه منی
که در اسفل مثانه و در طرف پهلوی عنق مثانه و در جانب خود او واقعند خالی میکند و از انجا نیز در حین انزال باز
با مجرای طرف مزبور که مفرغ منی گویند و ذکر خواهیم کرد و با احلیل انداخته میشود اجمال این تفصیل آنست که ماده
منیه را مولدمنی تولید میکند و در لفایف منی اماده میسازد پس موارد منی او را اخذ میکنند و باوعیه منی میرسانند
و از انجا نیز در حین انزال از راه مفرغ منی و از راه احلیل بخارج مندفع میشود

الباب الرابع عشر فی تشریح اوعیة المنی

اوعیه منی کیسه های کوچک تخم را گویند و عبارت است از بعض ظروف که از غشاء عصبی ساخته شده اند و بطرفهای خلف
دو جانب طرف پایین مثانه وضع شده اند و درونهای ظروف مذکوره با چشمهای کوچک مختلف الوسعة که اوعیه
مشیمیه نام دارند مالامال هستند و همه انها با یکدیگر تعلق دارند و هر یکی از اوعیه منی که در دو جانب اسفل مثانه

مفرغین منی

واقعند چنانکه گفتیم از یک مجری بتنهایی خالی میشود که انها را مفرغین منی گویند و اینها همان مسلکها هستند که ذکر کردیم
پایینی هر یکی از اوعیه منی واقعند و وسعت دهنهای مجاری صغیره مزبوره زیاده از مقدار شش و هشت خط نیست
و اینها از برای اینکه منی را بمجرای ذکر که احلیل تعبیر کرده اند خالی نمایند در نوک موخر احلیل موضوع شده بسوی دهنهای
کوچک که در پهلوهای یک پارچه گوشت که رسوتا نز تعبیر کرده اند و ما او را لحمه احلیل نام نهاده ایم واقع هستند
منتهی شده اند و در دهنهای این سوراخها دو عدد حلقه اسفنجی هست بطرز معصر که دهنهای سوراخهای مذکوره را

غده راس احلیل

میفشارند و منی را از جریان دایمی منع میکنند لکن در وقت انزال کشاده گشته باز فشرده میشوند غده راس احلیل
یک جسم غده است که در سر احلیل در اسفل عنق مثانه در بیخ ذکر موضوع گشته است و احلیل از اندرون آن
همان وسط او که لحمه الاحلیل در انجا وضع شده است مرور میکند بعد از آن بعنق مثانه واصل میشود و غده مذکوره
غده ایست بقدر جوز و جسمی است سفیدی الشکل لکن ظرف بالای او سطبر است و مجراهای مفرغ منی نام نیز از این طرف
مرور میکنند و بلحمه احلیل رفته منتهی میشوند و طرف پایینی او نسبتاً تنک است بنا علیه غده مزبوره در شکل
صنوبری بوده هیئت او بشکل قلب مشابه است و خلطی که او را مذی تعبیر میکنند از این غده راس احلیل ترشح
میکند با این نحو که غده مرقومه که در عنق مثانه موضوع شده چنانکه گفتیم سر بالایی احلیل را در آغوش گرفته است
از جوب غددیه متراکمه مولف شده است هذا اجواف کثیره در او هست که بر اجوبه غددیه مجوفند و یک خلطی را
سفیدی تمییز و افراز میکنند و خلط مرقوم بده پانزده عدد اوعیه مشیمیه که در اطراف لحمه احلیل مار الذکر موضوعند

خالی میشود و هر یکی از این اوعیه در اطراف لحمهٔ احلیل یک سوراخ کوچکی با احلیل دارد که خلط مزبور که مذی نامند از آنها

با احلیل خارج میشود و فائدهٔ مذی اینست که احلیل را از مضرت لذع منی بسبب حدتی که دارد محافظت کند و از این جهة

احلیل را اخلاط منویه است و در دو جنب احلیل و در بین عضلهٔ مجامع او که منعظتان و مرفقتان نام دارند نیز دو عدد

غدهٔ کوچک و اندک دراز هست که آنها را غدتان سافلتان احلیل گویند مجراهای این غدها بسیار دراز است و آنها در نسج

اسفنجی بقدر عرض سه یا چهار انگشت مسافت میروند بعد از آن بوسط جوف احلیل رفته منتهی میشوند و از محل مزبور

بمجرای احلیل یک خلط لزج که صاف و براق و سفید است خالی میکنند که خلط مزبور در حال سکون ذکر احلیل را

ترطیب و او را از مضرت لذع حدت بول محافظت میکند و خلط مزبور را ودی گویند

الباب الخامس عشر فی تشریح القضیب

ذکر جسمی است دراز و مدور که مؤلف است از دو جسم کثیر التجاویف و احلیل و در طرف مقدم اسفل بطن موضوع است

و ذکر عبارت است از دو نوع اجزاء که یکی اجزاء ظاهریه است و یکی اجزاء باطنیه اجزاء ظاهره قضیب با سائر اعضا نیز

اشتراک و عمومیت دارند و آنها بشره و جلد است که غشاها و پوششهای بلا فاصلهٔ صفاقات هستند و اجزاء باطنیه

که مخصوص قضیب میباشند دو جسم ذو التجاویف و غشاء حاجز که در بین دو جسم مزبور است و احلیل و حشفه و وتره

و اوعیه و رباطات و عضلات است جسمین ذو التجاویف جسمهایی هستند استوانی الشکل و اسفنجی یعنی مانند ابر مرده که

هر یکی از آنها در یک جانب ذکر است و ابتداهای آنها از طرفهای اسفل استخوانهای زهار است که آنها بعظام مذکوره

هر یکی با یک رباط قوی بغایت متصل گشته‌اند و جوهر آنها عبارت است از نسج مشیمی و با نسج احلیل در هر خصوص موافق

میباشند لکن اینقدر است که نسج اینها بغایت باریک است و این دو جسم در ابتدا اگرچه خود از یکدیگر دور بوده رفته

رفته بتدریج بیکدیگر متصل و متحد شده‌اند و در این اتصال شکل لام الف پیدا کرده‌اند و این ابتداها را که بوسیلهٔ ... کرده

هستند اصلین قضیب تعبیر میکنند و در این جسمین ذو التجاویف خاصهٔ تحولیه هست لهذا بعضا متخلخل میشوند و بعد از آن

باز بحالت اولی خود رجوع کرده مانند اول کوچک میشوند و در جلد و بشره که در روی آنها است نیز خاصهٔ تحولیه هست

و اینها قویتر هستند و رباطی میباشند تا اینکه در حالتیکه ریح در درونهای جسمین اسفنجیین ممتلی میشود ریح مزبور را

حفظ و ضبط کرده و باعث انتفاخ ذکر شوند و بجهة همین خصوص بروی آنها کشیده شده‌اند و جسمین مزبورین با توسط

یک پرده که او را غشاء حاجز تعبیر میکنند بیکدیگر متصل شده‌اند که غشاء مزبور بسوی حشفه میرود و در حالت رفتن بآن

سو بتدریج غایة الغایة باریک میگردد و جوهر جسمین مزبورین اسفنجی است و تجاویف مشیمیه بی نهایت در وی هست

و در وسط نسج اسفنجی یک شریان هست که بقدر تمامی طول او رفته و شعبه‌های بیحد و غایة باطراف خویش اصلاد

غدتان سافلتان احلیل

شکل ۳ ق ۳۶ ص، شکل ۱ ق ۳۶ ص، شکل ۳ ق ص، شکل ۱ الی ۷

جسمین ذو التجاویف

اصلین قضیب

غشاء حاجز

و ارسال کرده است و خونی که این شریانها میآورند اندکی بیشتر است از آن خون که عروق از ذکر بعقب عکس میکنند لهذا

یک مقدار خون در میانه‌های نسج اسفنجی دائما انباشته میمانند و عدم کردن و راست شدن قضیب منوط تمام حال

نمودن آنها تا باخون راست که در نسج مزبور باقی مانده است احلیل مجرایی است که در اسفل قضیب در میان جسمین ذو

التجاویف از مثانه تا قبل حشفه کشیده شده است عوام ناس او را راه بول گویند و مجرای مزبور از عنق مثانه ابتدا

میکند و تا باسفل استخوان زهار باستقامت راست بپایین میآید و در آنجا منعطف میشود و از استخوان زهار

تا بقدر راس حشفه بهمین نحو منعطف و منحرف میرود و در وی تمام میشود و طول احلیل در بعض کسان بقدر عرض

دوازده سیزده انگشت ابهام است و وسعت قطر او در مقدار قلم بارز شخص وسط الجثه است و احلیل مؤلف است

از دو طبقه غشا که نسج آنها چنانکه ذکر کردیم بسیار تنک بافته شده است و غشاء بیرونی او اندرونهای جسم غشا

سالف التعریف سد کرده و پوشیده است و غشاء اندرونی او مجرای احلیل نام را که مجرای مشترک بول و منی است

رسم کرده است اما غشاء اندرونی او از یک جسم اسفنجی که او را بصلهٔ احلیل نامند و بقدر عرض یک انگشت در طرف زیر

غدهٔ راس احلیل موضوع است آغاز نموده است و جسم مزبور در میان این دو غشاء فرو رفته است و طول او بقدر

یک انگشت ابهام بوده لکن مخروطی الشکل است که رفته رفته باریک شده پردهٔ درون احلیل را تماما احاطه کرده است

و در آن حالت که بنوک پیشی احلیل رسیده میشود همان نسج اسفنجی مؤلف شده در آنجا باز یک جسم اسفنجی دیگر مخروطی

الشکل نیز پیدا کرده است که او را حشفه گویند که سر ذکر است و فرق حشفه را از جهت مشابهت او بجا بن شاخهای

درخت خرما شیف گویند و حشفه قسم بسیار حساس ذکر است و دائرهٔ حلقه مانند را که در ذکر دارا او است کمره

تعبیر میکنند و نسج جوهر حشفه از نسج جسمین اسفنجیین تنک‌تر بافته شده است و تخلخل کردن و بزرگ شدن حشفه را

که بعد از بزرگ شدن ذکر واقع میشود سبب این است و لون حشفه از لون جسم قضیب بسیار سرخ‌تر است زیرا که اوعیهٔ

دم یعنی رگهای خون که در نسج اسفنجی او است زیادتر است از آنها که در قضیب است و غشائی که در درون او است بسبب اینکه

لطیف و شفاف است خونی را که در درون او است مینماید و دهن بیرونی احلیل از اجتماع راس مخروطیها پیشی جسمین ذو

التجاویف ساخته شده از طرف اسفل شیف ظهور کرده است و اندکی دراز است لکن وسعت این از وسعت احلیل دائما

کوچکتر است و کنارهای وی اندکی بلندتر است و در طرف پایین در نوک احلیل یک گودی کوچک احداث کرده است

که او را حفرهٔ زورقیه تسمیه میکنند در بعضی از اطفال تازه زاییده دهن احلیل با غشاء نازکی مسدود یافت میشود

پس لازم است که او را بقانون صنعت جراحی با نشتر شکافته بقدر دهن احلیل بگشایند و اگر دو جانب دهن احلیل

بالذات بهم چسبیده باشند باز مقتضی میشود که او را نیز باندازهٔ دهن احلیل طبیعی در بدو با نشتر بگشایند زیرا که ...

احلیل

بصلهٔ احلیل

حشفه، کمره

حفره زورقیه

که این کیفیت بسبب احتباس بول بهلاکت او باعث میشود و این مطلب را ما در کتاب مجمع الحکمتین در طب جدید خود بیان کرده ایم
اکنون همین خصوص دلیل کافی میشود بر اینکه استفراغات بولیهٔ طفل مادامیکه در رحم است با طریق احلیل نمیباشد
و همچنین بعضاً مسدود یافته شدن مقعد نیز ادل دلیل است بر اینکه استفراغات ثفلیهٔ او نیز از راه رحم نیست
قلفه همان پوست است که او را ختنه کردن میبرند و از زخم شدن و دو تا گشتن از جلد و بشره که در روی قضیب
ساخته شده است و این جلد دو تا از جهة اینکه لبسیار خواست کاهی بروی حشفه با سهولت میکذرد و کاهی بالا میرود
و قطع کردن این جلد را ختان کویند بنا علیه جلد مزبور را ختانه نیز کویند و جلد مذکور کاهی نیز بسبب مرضی و خصوصاً
بسبب مرض فرنکی میافتد و در بعضی نیز جلد مذکور بغایت جزئی بوده یا اینکه اصلا یافت نمیشود و اینکونه را ختانه
مادر زاد نامند و علاوه بر اینها ختانهٔ مزبوره در بعضی برخلاف معتاد متصل بحشفه یافت میشود که او را پرده دار
کویند و از برای اینکه بریدن اینکونه ختانه ممکن شود باید که ارتباط و اتصال او را بحشفه یعنی پردهٔ او را جدا کنند و در این
خصوص جراح متفطن و کامل را لازم است که اهتمام و دقت کرده اجرای جرحه دستی و مهارت نماید تا اینکه در حالت بریدن
و جدا کردن ختانه از حشفه خطر بریدن حشفه نیز واقع نشود و بعضاً دهن این جلد را که قلفه نام بغایت تنک میباشد
و باین سبب پس نمیرود و جلد مزبور حشفه را دائما پوشیده دارد که این خلقت غیر طبیعی را در لسان یونانیان فیموس تسمیه
میکنند و قلفهٔ که باین طرز باشد اکر بتقریبی پس برود در خلف حشفه بکره خورده میماند و دیکر دو باره بروی حشفه
پیش نمی آید و اماس و وجع و التهاب پیدا میکند و این کیفیت در بعضی بچه ها واقع میشود و در بعض کسان غیر مختون در مرض
فرنکی نیز وقوع می یابد و این علت را پارافیموس نامند و چاره این از است که قلفه را بهر نحو که باشد بروی حشفه بکشند و ما
تدبیرات و مداوی او را در طب جدید خود در کتاب مجمع الحکمتین در مبحث مرض فرنکی کذلک ذکر و تعریف کرده ایم و قلفه
با سفل حشفه با یک رباط کوچک ریسمان مانند متصل شده است که رباط مزبور را وتره کویند و در وتره مذکور و در
حوالی او نوکهای عصبها بسیار هست و از این جهة غایة الغایه حساس است شرایین و عروق ذکر از شعبهای عروق و شرایین
شوبه نام است و این شرایینها بر سطح ظهر ذکر از هر یک جانب یک جفت شعبه رسال کرده اند و عروق مزبوره همین از آن
موضع که تنها جسمین بهم اتصال کرده اند کذر نموده اند بسوراخ رفته اند و بجوهر اسفنجی احلیل و همچنین بجوهر مرنی
جسمین ذو التجاویف شعبه های بسیار بغایة امداد کرده اند و بذکر از عروق و شرایین که او عیة العورة نام دارند نیز
شعبها امداد است لکن اینها بالاصالة بغشاهای او منتشر شده اند و عروق شوبه با عروق عورة نام شعب مخفیه اشتراک
و تعلق کرده اند و عروقی که از خون راکه از شرایینها بذکر می آید اعاده کرده پس میکردانند سوراخهای بزرک و بسیار دارد
مانند غربال که انها فی الفور خون را بعقب پس میکردانند پس در حالتیکه خون که از بالا می آید منقطع شد دفعة ذکر ساکن میشود

قلفه
ختانه
فیموس
پارافیموس
وتره
٧ همه آنها

سبب همین خصوص است در ظهر ذکر عصبها اندک جسیم نیز هست و آنها از لفایف حوصلویه و لفایف شوبیه و علی الخصوص از
لفایف لخوترین فقره از فقرات عجزیه امداد اند و اکثر این اعصاب بان غشای سطبر که جسمین ذو التجاویف را احاطه کرده اند منتشر
شده اند و ساقی که اصل شعبهای عروق شوبیهٔ سالف التعریف است بر وجه مشروح در وسط ظهر ذکر موضوع است و
که انفا مذکور شد ند در جانبهای او واقع شده اند و شرایینها در بین ساق عروق شوبیه و اعصاب موضوع اند و در ذکر سه جفت
عضله هست یک جفت انها از برای قیام ذکر است و از این جهة باسم منعظتان تسمیه شده اند و یک جفت انها عضلات
واقع شده اند نیز از جهة اینکه الیاف انها از برای دفع و قذف منی و اخراج بول است که با اسم مدفقتان تعبیر شده اند و یک جفت
انها باسم معادضتان مشهور کشته اند و ماهیچه هایی که انها را منعظتان تسمیه کرده اند مجلبه های استخوانهای حرقفه
کرسا بقا مذکور شدند هر یکی در یک جانب متصل شده بعد کم کم وسعت بهم رسانیده و رفته بطرفهای جانبی جسمین
ذو التجاویف متصل و منتهی شده اند و این عضله ها بسبب اینکه بایکدیکر مقابل هستند رکهای خون ذکر را که اوعیه دم
کویند می فشارند و بخروج و پس بر کشتن خون مانع می شوند بهذا مادامیکه عضلتان مذکورتان باین نحو مقابله کرده
ایستاده باشند ذکر نیز بالضرورة بقائم شدن مجبور میشود مدفقتان نام عضله ها بطرف مقدم عضله مقعد که
عبارت از معصرة الشرج سابق البیان است متصل کشته بطول احلیل میروند تا اینکه از دو جانب بصلهٔ احلیل مرور میکنند و
بصلهٔ مزبوره را احاطه کرده و باهمین نحو رفته تا بنصف احلیل واصل میشوند پس در انجا در طرفهای جسمین ذو التجاویف
و در دو جانب محلهایی که بسوی بیخ ذکر است تمام میشوند و این عضله ها در حالتیکه بایکدیکر تقابل میکنند غدهٔ راس احلیل
و بالنفس احلیل را میفشارند و باین فشار از منی اکر بمجرای مذکور منتشر شده است به بیرون دفع و اخراج میکنند و این عمل را
در عقب تبول از برای اخراج کردن بقیه بول نیز اجرا میکنند عضله هایی که با نام معادضتان معروفند بطرفهای اندکی
حد به استخوانهای حرقفه و فخذ هر یکی در یک جانب متصل شده بعد از ان بسوی احلیل عرضا میروند و باین کیفیت رفته با سفلهای طرفی
جانبی بصلهٔ احلیل منتهی شده اند و عمل این عضله ها توسیع کردن احلیل است چنین کفته اند رکهای باریک ذکر که اوعیه
لیمفاتیقیه نام دارند علی الترتیب از اوعیه و اوردهٔ سابق التعریف امداد بغدهای کنج ها در کاه و در بیه تعبیر میکنند منتشر
شده اند و از اوعیه که در ظاهر ذکر هستند با از اوعیه که در باطن تعلق و اشتراک دارند

الباب السادس عشر فی تشریح اعضاء التناسل الظاهرة من الاناث

اعضاء ظاهرهٔ تناسل نسوان اینها است رکب و قذفه و شفتان رحم و فرج و النفتان اسفل و فرجه زورقیه و بین الشفتین
و نوف و بظر و مسلک بول و مدخل عنق رحم اکنون رکب آن محل است که در سن بلوغ موی ها در روی میرویند قذفه
و بعضی او را اجلة الزهرة تعبیر کرده اند یک کلوله است که در وسط رکب در دو عیهای فربه شفتان رحم ظاهر است

منعظتان
مدفقتان
ق ٣٩ ق ٤
رکب قذفه

وکوهر او از شحم است و درکیبا قذفه بمنزلهٔ شئ واحد هستند شفتان رحم یعنی لبهای فرج که شکنجهای جلد است بجانبها
واند رفتهای انها خصوصا در ابکار و زنان باشحم کثیری که اند کی سخت و اند کی مستحکم است حملو هستند فرج ان
فرجه است که در بین شفتان مذکورتان واقع است التصاق اسفل اتصالها طرف پایینی شفتان رحم است و در یکی
دو عدد رباط غشائی هست هر یکی در یک جانب که رباط فرج بود در اطفال بهم چسبیده و سخت و در زنان رسیده است
و در زنهائی که بچه زاییده اند شکافته میباشد و شفتان رحم هر قدر که بسوی پایین میروند از یکدیگر مباعد و انفصال
بهم میرسانند و عمقی که در بین انها است مقدار کمی زیاد میشود فلهذا در محل اخر بود یک کودی اندک در ان حاصل شد
است که او را فرجهٔ زورقیه گویند بین السبیلین در نسوان میانهٔ التصاق اسفل است با مقعد نوفان دو عدد جسم
سست است و انها در حالتی که شفتان رحم از یکدیگر جدا کنند ظاهر میشوند زیرا که انها در دو جانب شفتان و در
بین شفتان هستند و هر یکی در یک طرف واقع شده است و نفع نوفها ان است که جریان بول از استقامت هدر نکذارد
که او بهر جانب پراکنده شود زیرا که اگر اینها نمی بودند بول اندرونهای میاد و پاچه جاری میشد و جوهر انها اسفنجی و شکل
انها مثلث است و این دو نوف در بالا بیکدیگر متصل شده اند و از اتصال اخر بود یک غشا کوچک پیدا شده است که در
زیر حشفهٔ بظر که ذکر خواهد شد بعینه مانند ختانه است و از این جهة او را قلفهٔ بظر تسمیه کرده اند بظر بفتح با و سکون ظا
یک لحم زائد کوچک است مخروطی شکل که در تحت اتصالها بالائی شفتان رحم ظاهر است یعنی در میان دو لب فرج پیدا
که او را بفارسی زبان کوچک و ترکی دلاق گویند و نیز انهٔ فرج بود مائل بسرخ و در هر خصوص با الت رجل مشابه بود
از دو عمود ندو التجاویف مؤلف است که انها بجد برگها استخوان حق الفخذ هر یکی در یک جانب بنهایت استحکام
متصل شده اند و بعد هر قدر که پیشتر میروند بیکدیگر نزدیک تر میشوند تا اینکه باهم متصل و متحد گشته این
زائدهٔ بظر نام را احداث کرده اند و همچنانکه در ذکر بود در بین اینها نیز یک حجاب حاجز هست و جوهر انها کذلک اسفنجی
و بایک رباط تحولی الطبع بعظم عانه متصل و معلق شده اند که او را رباط معلق بظر تعبیر میکنند و در نوک این جسمین
متصلین ذو التجاویف یکعدد غده هست بغایت کثیر الحس که بحشفه ذکر مشابه است لهذا او را حشفهٔ بظر نامیده اند
زیرا که جوهر او اسفنجی است و از این جهة بزرگ شده و باز کوچک میگردد اما در بظر مجرای بول نیست چنانکه در احلیل
هست لکن در نوک ان همین یک کودی هست و بظر در اطفال و دختریکی چهار ده سال اغاز ظهور میکند و همینکه اغاز
نمو دیک مقدار نیز بزرگ میشود و اعصاب دم که در ذکر هستند در بظر نیز بعینهم موجود ند و در حشفهٔ بظر نیز بعضی
اعصاب میباشد و از این جهة در او نیز کمال حس هست و خصوصا در اطراف نخیط که در مقام وترهٔ قضیب بود و قلفهٔ او را
بحشفهٔ او ربط میکند و در زیر سر او واقع است او را وترهٔ بظر گویند سرهای عصبها بسیار هست و بظر را دو عضله

قلفهٔ بظر

فرجهٔ زورقیه
بین السبیلین
نوفان

رباط معلق بظر

حشفة البظر

هست که هر یکی از انها از یک طرف به نتوءهای استخوان حق الفخذ و از یکطرف بساقهای بظر متصل شده اند و فعل انها
این است که بظر را ببالا رفع میکنند و محکم میگیرند و از این جهت است که منغطتان بظر تسمیه شده اند اکنون از تفصیلات
سابقه چنین مستفاد میگردد که بظر از جهة شکل و جوهر و ترکیب با التهٔ رجل مشابه و مماثل است و از جهة مقدار
و فعل مخالف است و جثه و مقدار بظر متنوع و مختلف باشد حتی گفته اند که در بعضی بقدر التهٔ رجل بود چنانکه گمان
میشود که صاحبش او خنثی است و فعل بظر هنوز معلوم نشده است و بعض اطبا گفته اند که از برای تکثیر لذت است در حین
مقاربت مسلک بول از دهن مجرای بول است که در نهایت واقع شده است یعنی در دهن اخری احلیل است و او در خروج
جوی هست یعنی اندک برامدگی دارد و این خروج در طرف بالائی بلافاصلهٔ مدخل عنق رحم واقع است و احلیل نسوان
از احلیل ذکور بسیار کوتاه تر و بسیار واسع تر است لکن انحنای وی از انحنای احلیل رجال کمتر است و در تحت بلا فصل
بظر سالف البیان است مدخل عنق رحم دهن عنق رحم است که در بین نوفهای مرقوم در محل مائل بوسط فرج در تحت
بلا فاصلهٔ مسلک بول واقع است که در دختر های کوچک تازه بسیار تنگ و در زنان ذات حیض اندکی با وسعت
و در نسوان ذات زوج زیاده واسع و در خاتونهائی که وضع حمل کرده اند خیلی وسیع تر است و در این مدخل عنق رحم
پرده هست مانند حلقه که او را غشاء بکارت و کذلک قضه نیز گویند غشا مزبور در همه دختران کوچک یافت میشود
و کذلک در بعض جواری که عنق رحم او از یک علة و یا اینکه از یک واقعهٔ غیر طبیعیه که غشاء مرقوم را میدرد و یا اینکه
از مجامعتی که بدرجهٔ افتراع و افتضاض رسیده باشد هنوز وسعت بهم نرسانیده است نیز یافت میشود و این غشا
دهن پایینی عنق رحم را فشرده است غشاء قضهٔ مذکوره در بچه ها بنحو مشروح یافت شده و در ابکاری که سن بلوغ را
تجاوز کرده اند بندرت یافت میشود فلهذا در نزد متاخرین این خصوص بکر بودن و نبودن دختر را علامت صادقی نیست
و غشا مذکور بهر وجه که بوده باشد در حالتی که پاره شود از قطعات او چهار یا پنج عدد زائده های کوچک غشائی
حاصل میگردد که انها را بسبب مشابهت تخم مورد لحمهٔ اسیه تسمیه کرده اند حاصل کلام بکارت مطلقا عنایت
که عبارت از ضیق عنق رحم است و هم چنین در عنق رحمهای ابکار پیچها و شکنجها هست که انها از ابتدای تولد تا انوقت
که بزرگ شوند و لبس بیست و چهار و بیست و پنج برسد بزرگ گشته تزائد میکنند و در دختران عفیفه که با بکارت معروف اند
بنودن این شکنها نیز دلیل قطعی نمیشود بر اینکه بسببی که باعث سوء ظن و تهمت است ازالهٔ بکارهٔ انها شده است زیرا که غیر
از این سبب معهود هزار اسباب گوناگون هست که باعث زیاده وسیع گشتن عنق رحم و مدخل او میشوند که پیچها و شکنها
زائل کردیده ایشان بحرکات عنیفهٔ مجامعت بدون ظهور خون تحمل و مقاومت میکنند و بالعکس زن جوان صاحب شوهر
که مدة بسیار بمجامعت عادت داشته و لکن وضع حمل نکرده باشد در سن شانزده و هفده سالگی بلا زوج مانده بقدر

منغطتا البظر

مسلک بول

مدخل عنق رحم

غشاء بکارت

لحمهٔ اسیه

زوال عشان میشود

پنج شش سال همین منوال معامله زوجیه نمیپند بعد از انکه جمع شدند در مقاربت اولی لاجرم باز همان زحمت و تعب را میکشد که قریب است با زوج و مشقت کرد در هنگامی که اصالة بکر بود کشیده است و البته کما فی السابق خون نیز ظاهر میکند زیرا که در این مدت بی شوهری عنق رحم با خاصة التنقیه و تحولیه که در وی هست بحالت سابقه خود تحول و رجوع میکند لهذا بسیار تنگ میگردد بنا علیه الیاف عنق رحم در این حرکت عنیفه و بادمیر مجدد و غشا بکارت در بعضی بکلی مسدود یافت میشود و در وقت طمث و حیض مانع از جریان خون میباشد پس لازم است که با صنعت جراحیه فرجه در او را بگشایند و بعض خاتونها هستند که مدخل عنق رحم انها با یک غشاء محکم که او را رتق گویند کذلک چنان پوشیده میشود که گویا بکلی مسدود شده است و همین قدر که غیر از یک ثقبه کوچک که دم طمث از او جریان نماید فرجه نمی ماند پس بنا بر این از وطی و ادخال مانع میشود و این مانع را بجز اینکه غشاء مزبور را با فن جراحیه قطع و ازاله نمایند چاره نیست و اینچنین زن را رتقا تعبیر میکنند و بعضا رتق مذکور بسبب اینکه در محل بسیار اندرونی عنق رحم میباشد از ابلاج و ادخال انعکمانع نمی شود ولکن از برای اینکه از زایش مانع میشود باز باید که او را با صنعت جراحیه قطع و دفع نمایند و این خصوصها در ان کتب که در فن قباله مؤلف شده اند تعریف شده است و این مانع که او را رتق تعبیر میکنند نیز نوعی است از حشا بکارت که در بعضی غشاء مزبور غضروفی و یا اینکه عظمی میباشد یعنی از نوع کرجن و یا از نوع استخوان میباشد و کاهی آنچه که آنچه از نوع استخوان است چاره پذیر نیست و دو عدد عضله هست که انها را تشبیها مدفقتان نظر گویند و بعضی از عضلات نظر محسوب میدانند که از عضل معصرة الشرج نام حلقه مقعد امتداد یافته دو جانب مدخل عنق رحم ملاصق میشوند و از بیرون او را میکذرند تا اینکه رفته رفته بر نظر مزبور منتهی میشوند با این دو عضله نیز مدخل مزبور احاطه و حفظ شده است و کذلک با یک شبکه که از اوعیه دم مخلوق شده با این نحو از بیرون احاطه شده است و در الفایف شبکیه تعبیر میکنند و در تحت لفایف مذکوره دو جفت غدد متراکمه هست هر یکی در یک جانب که مجرای فضلات انها از هر یک جانب بمدخل عنق رحم افراغ میشوند و دهنهای این مجرای فضلات انها را بمعنی ابکیر لاحونه گفته اند

الباب السابع عشر فی احوال اعضاء التناسل الباطنة من الاناث

اعضا باطنه تناسل نسوان رحم و فروعات رحم است

الفصل الاول فی تشریح الرحم

رحم عضوی است از احشاء که مخصوص نسوان است و در داخل ثنه که میانه ناف و زهار است و در جوف اسفل در میانه مثانه و معاء مستقیم موضوع است و مسکن جنین است شکل او قریب بامرودی است که اهرامی گویند و محل بسیار واسع او را که در طرف بالا است غور رحم گویند و محل تنگ او را که در پایین است مخروط رحم گفته میشود که با یک عضله معصره

رتق

رتقا

قطعه نظر

غور رحم مخروط رحم

احاطه شده است و چونکه مخروط مزبور در میانه رحم و عنق رحم میباشد بعضی او را مدخل اندرونی عنق رحم گفته اند بنا علیه اگر مدخل رحم گفته شود نیز بجا است و طرف پایین رحم را که در اسفل مخروط رحم است عنق رحم گویند و بعضی و اجنه تعبیر میکنند و دهن او را که در نوک پایین او و در داخل شفتان رحم است فم رحم نامند که مدخل وحشی عنق رحم است اکنون عنق رحم مجرایی است طویل و واسع و غشائی که در داخل فرج از فم رحم سالف التعریف اغاز کرده تا بقدر مخروط رحم ممتد و متمادی شده است و در جوف اسفل در حول شوی مادة الذکر و در تحت استخوانهای زهار در میانه مثانه و معاء مستقیم بوده برود مزبور با کمال اتصال متصل شده است حتی اینکه اگر یکی از اینها بسبب وضع حمل که باعسره باشد دریده شود و یا اینکه سوراخ گردد مثل انکه در اثنای قطع کردن ناصور مقعد میشود ثفل و براز از معاء مستقیم بعنق رحم میریزد و با این سبب چندان نمی کذرد که باعث هلاکت خاتون میشود فلذلک در چنین حالات باید که ازالت را که بعضی اشکال میباشد و او مجرایی هست که از یک طرف بطرف دیگر مرور میکند و با این سبب از استفراغ طبیعه مانع میشود بعنق رحم و در باره ناصور بمعاء مستقیم داخل نمایند و با این واسطه فرجه مزبوره را سد کرده نفوذ کردن فضلات را منع نمایند و بعد از ان بمداوای او مداومت کنند شکل عنق رحم مدور و طولانی است و از جهه او و خاصه تحولیه هست عنق مزبور توسع و تضیق میکند یعنی فراخ و تنگ میشود بنا بر این در حین ولادت وسعت بهم میرساند و بعد از ان اهسته اهسته از هر جانب می افتد و تنگ میگردد و طول عنق رحم در زنهای جوان که هنوز نزاییده اند بقدر عرض شش و هشت انگشت ابهام است و وسعت قطر او نیز بقدر یک و نصف انگشت ابهام است لکن در زنهای ابستن وسعت او بیک نسق نبوده در هر جای او گوناگون است و کذلک خواه در طول و خواه در وسعت عنق مزبور نسبت بشخص و احوال و خلقت نیز مختلف و گوناگون است و در اواخر مدت حمل بسبب سنگینی جنین عنق رحم بپایین فشرده گشته بحدی کوتاه میشود که از مدخل عنق رحم تا بقدر مخروط رحم از مقدار طول یک انگشت بیشتر نمی ماند جوهر عنق رحم بالکلیه عصبی است بناء علیه عنق مزبور بغایت حساس است و از طرف بیرون با یک غشاء بسیار سطبر پوشیده شده است که در تحت او الیاف لحمیه هست و الیاف مزبوره بقدر تمام طول عنق مرقوم کشیده شده اند و عنق رحم بسیار اقسام که در توالی او هستند با انها متصل شده است و در درون عنق رحم شکنهای بسیار هست که بان پیچها و شکنها که در کام کاو است شباهت دارند و انها در طرف پیش ظاهرتر است از انکه در طرف خلف است لکن در زنانی که بچه بسیار زاییده باشند و یا اینکه مجامعت بسیار با انها شده باشد شکنهای مزبور بتدریج زائل گشته اند و زعنق رحم هموار و مجلی شده است و گاهی نیز عنق رحم بسبب اخلاط زائده رخاوت بهم رسانید بسبب ثقل عوت بپایین او تخته میشود و بیرون می اید و علت مزبوره همان است که سقوط رحم تعبیر میکنند که مداوات و علاج او در بعض کتب طبیه مذکور است و در تنج طرف اندرونی عنق رحم غدهای کوچک منتشر شده اند

عنق رحم

فم رحم

واز انها یک خلط رقیق ترشح کرده عنق رحم را ترطیب میکند خصوصا در حین مجامعت که در اثنا بیشتر ترشح میکند
واز این جهت است که قدما اطبا خلط مذکور را منی نسوان ظن کرده اند منخور رحم چنانکه اقدم بر این اشارت شد با یک عضله
معصره احاطه شده است و در منخور رحم سوراخهای خیلی کوچک هست که از انها بجوف مذکور یک خلط لزج جریان
میکند و کذلک در منخور رحم و در اطراف مدخل او بعض اجسام صغیره مدوره الشکل مشاهده میشوند که انها با یک نوع
خلط مخاطی مملو هستند و بعضی گفته اند که اینها از برای ظروف مائیه است و بعضی نیز گفته اند که اینها همان غدد ها
هستند که ان خلط دبقی که در وقت حمل مدخل رحم را استیعاب کرده میپوشد از انها ترشح میکند و بعضی نیز گفته اند
که محل حرقوم محفظه حقیقیه بوده جنین از این تخمها حاصل میشود و بعضی نیز هستند که ظن انها این است که در وقت
حمل منی نسوان از انها جریان میکند و بنا بر این ظن اجسام مذکوره را اوعیه منی نسا تعبیر کرده اند و از این ظنون ظاهر
میشود که فعل اجسام مذکوره هنوز مجهول است رحم از غشاهای سه طبقه مؤلف است که انها را طبقات رحم گویند

طبقات رحم

و طبقه وحشیه بیرونی لیبیا سطبر است و از بریطون سالف البیان امداد است و روی بیرونی او هموار و درونی اندکی
مشوش است و تمامی رحم را احاطه کرده است و بمثانه و بمعا مستقیم و بسایر اعضا متصل است و طبقه وسطی که
از اولی لیبیا سطبرتر است و از انواع الیاف منسوج است خاصه الستیقیه یعنی عضلیه و در اثنای حمل از برای دفع
و اخراج جنین به بیرون وسیله کلیه است و طبقه ثالثه او که اندرونتر از همه است با دیک و عصبی است و در غور
رحم هموار و مجلی بوده و مشیمه که خلاص گویند و بترکی جفت و صوک نامند در معتاد با این محل متصل یافت میشود لکن گاهی
مرقوم در منخور رحم شکن دار است چنانکه ذکر کردیم در حوامل از خلط دبقی را که مدخل داخل عنق رحم را یعنی منخور
رحم را میپوشد اخراج میکند و این طبقه با غدد ها اراسته شده است و غور رحم بمجاری فالوبیه که مذکور خواهد شد
و بمحاض رحم و بجوانب حرقفیه با دو عدد رباط متصل شده است که انها را رباطین عریضین گویند و بطرف ها که حول
عانه تعبیر میکنند کذلک با دو رباط متصل شده است که انها را رباطین مدورین گویند فعل رحم این است که بیضه مولده
زن را اخذ نماید و تا ان وقت که بیضه جنین شده کمال بیابد او را حفظ و با حرارت غریزیه نگاه داشته تربیت کند
و در اخر با تقلص کردن و کشیده شدن الیاف خود جنین را به بیرون دفع و اخراج نماید و رحم را غیر از این دو نفع دیگر
نیز هست اول انها این است که تخم رجل را در اندرون خود بگیرد و یا اینکه نظر بقول بعضی ممری شود از برای اینکه ان
قسم از تخم رجل که روحیه دارد بمجاری فالوبیه که ذکر خواهیم کرد گذر کند و بیضه را که در ان وقت از سنبله رحم که
محض تعبیر میکنند کنده شده می افتد و پس از افتادن از مجاری فالوبیه مذکوره اغاز کرده تا بقعر رحم می اید
تربیت نماید فعل دوم او این است که خون حیض را که عادت شهریه نسوان گویند افراغ و اخراج کند

الفصل

الفصل الثانی فی تشریح المحاضن او البیض المشتملة فیهن

لوح ۳۹ لوح ۴
شکل ۱ شکل ۲

محضنتین یعنی خایه های نسوان دو عدد جسم است بیضی الشکل و مایل بسفیدی و با خشونت و مشوش که با یک نوع
رباط قوه دار و مدور و با سایر رباطات عریضه برحم متصل شده اند و در حول شنوی جوف اسفل در دو جهت انسی
استخوان حرقفه در دو جانب غور رحم و در محلهایی که بعرض دو انگشت از غور مذکور بعید است موضوع هستند
و رباطات قویه سالف الذکر از ان رباطات که انها را با رحم مربوط نموده اند در نزد ارباب تشریح بدل انکه در کرد
است عرج منیهای نسوان است و مجاری فالوبیه که بعد از این مذکور خواهد شد انها را بغور رحم کذلک مربوط
کرده اند و محضنتین مذکورتین از طرفهای بالای خود ببریطون نیز متصل و معلق هستند و در جثه بقدر تخم
کبوتر اند و با دو غشا احاطه شده اند که یکی مخصوص بخود انها است و یکی از بریطون است جوهر محضنه ها عبارت
از یک نسج اسفنجی قوه دار و رگهای انها از عروق منیه و از شرایین منیه امده اند و اعصاب انها از اعصاب بین الاضلاع
امده اند و انها را اوعیه لیمفاتیقیه نیز هست که بمجمع کیلوس خالی میشوند و در درون محضنه ها غلافهای کوچک هست
که با یک مائیه سفید و لزوجت دار مملو شده که هرگاه انها را مانند تخم مرغ بپزند بعینه لون و طعم سفیده تخم
مرغ را پیدا میکنند لهذا اطبا متاخرین گفته اند که اینها نیز مانند تخم مرغ وسیله تناسل هستند بناء علیه

بیض النسا

انها را بیض النسا تعبیر و از دو جسم سابق البیان را که در درون انها هستند و قدما خصیتان نسا گویند محضنتان
تسمیه نموده اند و این تخمها دو زوج غشا دارند که بخود انها مخصوص است و در میانه انها عروق و شرایین و عصبها
لیبیا هست و تخمها که در محضنه ها بعض نها هستند با یک ماده مائیه رقیق مملو یافت میشوند که اگر انها را
طبخ بدهند مانند بیضه صحیحه سخت نمیشوند بنا علیه انها را ابیض کاذب تسمیه کرده اند تخمهایی که در یک
محضنه یافت میشوند با یکدیگر مغایرند لکن لیبیا بزرگتر انها از دانه نخود بزرگتر نیست و بعضا در یک محضنه تنها
بیست عدد یافت شده است اما این بیضه ها در حیوانات حدیث السن مطلقا کوچک و در مسن انها بزرگ هستند
و در بعض نسوان در مقام بیضه ها اجسام متحجره و اجسام غریبه سائره نیز یافت شده است اکثر متاخرین ارباب
تشریح در چگونگی تکون جنین چنان ادعا میکنند که این بیضه مذکوره از جهت اینکه قسم روحیه دار ماده منیه
در وی نفوذ کرده است از موضع خود کنده شده در حالت استجمان یعنی در حینی که باختن بچه اغاز میکند
از محضنه مزبوره با مجرای فالوپی و با فعل قطعه مهدبیه مجرای مرقوم برحم می اید و در درون رحم با غذایی که بجوف
او واصل میشود تربیت یافته کم کم بزرگ میشود و از ماده بیضه که در درون بیضه مزبوره است خود بچه
و غشاهای او و مشیمه او ساخته میشوند و گفته اند که این کیفیت بالتجربه ظاهر و مثبت است حتی بموجب

نظام طبیعی خواه حیوان وخواه نبات جملکی از تخم حاصل میشوند غایة ما فی الباب اسمهای انها کوناکون وضع شده
است که بعضی را تخم وبعضی را بیضه کفته شده است این قدر هست که سبب اولی کنده شدن بیضه از محل خود وهم
چنین سبب تربیت یافتن او ماده ذکوریه شده است فلهذا اولا اولاد از ماده ذکور وثانیا از بیضه اناث حاصل میکردد
چنانکه قدما کفته اند که بچه از امتزاج منیین حاصل میشود حاصل کلام قدما ان است که تناسل طبیعی جمیع نباتات
وحیوانات بر نسق واحد بوده با اسمهای بیضه وتخم وهسته اختلاف بهم رسانیده اند والا همه این سه ماده در حقیقة
ماده واحد میباشند وشانی زاده که مترجم مراة الابدان است کوید که این کیفیت مذکور در نزد اکثر اهل
تشریح زمانه ما هر قدر مسلم باشد اکر حقیقة حال چنین میشد لازم می امد که هر بچه اصلا به پدر خود
شباهت نداشته باشد مکر انکه ماده رجلیه طبیعت بیضه را بعضا بخود جلب وتحویل نماید

الفصل الثانی فی مجاری الفالوبیه

لو ۳۹ لو ۴۰ — شکل ۱ شکل ۳ شکل ۱

مجراهای فالوبی دو عدد ماسوره باریک است که از دو جانب غور رحم صادر شده از رحم بسوی استخوانهای حرقفه
بقدر عرض چهار پنج هشت انکشت نظر بسن وجثه صاحبانش ممتد شده اند وبر روی شکنج بریطون که رباط
عریض را احداث کرده است موضوع شده اند رباط عریض مذکور خواهد شد واین مجراها در محلها که بجانب
غور رحم که قرنین رحم کویند بنحو مذکور نفوذ کرده اند بسیار باریک میشوند هر قدر که از انها دور میشوند پهن
میکردند ودر نزدیک نوکهای انها یک جفت پهنای غشائی پیدا میکنند که انها را بالترجمه خیمه فالوبیه کفته
میشود که نهایتهای مجاری مزبوره اند واطراف خیمه حرقفه بسبب اینکه برسم ریشه وخمل مخمل است هدبه فالوبیه
نامند وبعضی قطعه مهدبه فالوبیه کویند واز این ریشه ها دو عدد زیادتر از دیکران دراز شده اند تا بجد مخصیه ها
ممتد وبطرف بیرونی مخصیها منتهی کشته اند که انها در حقیقة عضله قابضه مخصیها مجاری فالوبی میباشند ودر جلب
قسم روحیة دار منی رجل بمجاری مزبوره اینها را مدخلیت کلی هست ومجاری فالوبیه از دو زوج غشا مولف بوده
اما از غشاهای بیرونی واندرونی رحم میایند ودر بین این غشاها الیاف لحمیه هست که انها با تقلص وتقبضهای
خود همان بیضه ها را که از مخصیه بمجرا ریخته میشوند برحم جلب وادخال میکنند ودر این مجراها غددهای کوچک
نیز هست که رطوبت لزجه از انها ترشح میکند که رطوبت مزبوره جریان ومرور بیضه را اسان میکند ومحلهایی
که در مبداهای خیمه های این مجاری است تنک بوده در ان محلها یک جفت عضله مصره کوچک هست واز برای
ان افریده شده اند که ان قسم منی را که بمجراها داخل شده است از عود وبرکشتن بسوی پس مانع شوند بسبب فشردن
ان محلها مجاری فالوبیه بتمامی طولهای خود شان بر باطین عریضین متصل شده اند واز وسطهای خود به مخصیه ها

خیمه فالوبیه

متصل

متصل هستند وکذلک بمخصیتان مذکور با دو قسم قطعه مهدبه ها نیز متصلند وچونکه این مجراها را در ابتداء
طبیب فالوبی نام کشف کرده است انها را باسم او نام نهاده اند ونفع مجاری فالوبیه ان است که قسم روحیه دار منی مرد را
بمخصیه ها جلب وایصال نماید واز بیضه هایی که در انها موجود است هر کدام که بتربیت وتخم شدن قابلیت
کسب کرده است با فعل الیاف لحمیه چنانکه کفتیم دوباره بجانب رحم راند وبجوف رحم ادخال نماید

الفصل الرابع فی تشریح رباطات الرحم

لو ۳۹ لو ۴۰ — شکل ۱ شکل ۳ شکل ۱

در رحم دو نوع رباط هست یک نوع او عریض ویک نوع او مدور است ورحم از هر یک جانب با دو جفت رباط
مربوط شده است ودو عدد انها شکنجهای بریطون بوده اینها همانها است که از طرفهای پهلو رحم را از غورش تا بقدر
بالای عنق او بر امادادیه بریطون ربط داده اند واینها را رباطین عریضین کویند واینها عبارت هستند از یک غشا
که دوتاه شده است ودر محل دوتاه کشتن انها در شکل پر شب پره یک جفت سطح شبیه نیز هست که انها را
جناحین خفاشیین رباطین تعبیر میکنند واین رباطها رحم را باستخوانهای حرقفه ربط داده وجسم رحم را ومجرای
فالوبیین را ومخصیتین را احاطه ودوره کرده اند وسوای اینها رباطین مدورین را نیز دور نموده اند واینها رحم را
از نزول کردن بسوی پایین منع وضبط میکنند واکر رخاوت کلیه باینها عارض شود مرض سقوط رحم حادث میکردد
وبعضا رحم فرود امده از عنق خویش به بیرون خارج میشود رباطین مدورین حبلهای مجوف میباشند که بنیکها
شباهت دارند ودر میانه های شکنجهای باطین عریضین وضع شده اند وبه رباطین کلفت بسیار شباهت دارند
واز دو طبقه غشاها مولفه باشند ودر طرف باطنهای انها بسیار اوعیه دمویه ولیفات دقیقه واعصاب
هستند واین رباطها در بالا بطرفهای پهلوی غور رحم بجوارهای مجاری فالوبیه واصل ومتصل شده اند وپهن کشتن
اینها در این مواضع اندکی زیاد است وبعد از ان از هر یک جانب شکنج بریطون منحرفا فرود امده اند واز بالا تا بقدر
زهارها بتدریج باریک شده نزول کرده اند وبهمین منوال بعینه مانند اوعیه منی ذکور از محیط جوف اسفل بدن
امده واندرونهای حلقه عضل منحرفه مرصد کرده اند ودر باطین مزبورین در ان اثنا که از جوف اسفل یعنی از بطن
بیرون امده باستخوانهای زهار میرسند با شحم مخلوط شده بشعبهای زیاد که بطریقه زایاعی میباشند منشعب میشوند
ویک زوج این شعبه به نظیرهای الف لبنان ویک زوج انها به شفتان رحم ویک زوج نیز تا بقعر وسطهای ران ممتد
ومنتهی شده وباین منوال با جلدی که اعضای مزبوره را احاطه کرده است ممزوج کشته غایب میشوند وفعل این رباطها
ان است که رحم را بیک جانب سخت ومحکم بکیرد علی الخصوص در اوقات حمل لکن اینها در حین نزدیکی وضع حمل سست میکردند

رباطین عریضین

رباطین مدورین

الباب الثالث عشر فی تشریح الجنین واغشیته

بیضهٔ مولده در اثنای نشو و نمای خود دوازده روز در درون منی مستغرق میماند و بعد از آنکه تربیت یافت او را بعضی
منعقد خون علقه گویند و بعد از گذشتن بیست و هفت و سی روز یعنی پارهٔ گوشت مضغه تعبیر میکنند و در تمام شدن
این چهل روز جنین شدن را یعنی در رحم بچه مستقر شدن را قابلیت بهم میرسانند و از ابتدا که چهل و پنجاه روز گذشت
قابل آن میشود که او را جنین گویند اما بعضی شش و هفت روز ابتدائی را ایام الرغوة و ده و پانزده روز را ایام
بدء الخطوط والنقط گفته تفصیل داده اند جنین را دو غلاف میباشد که در لسان لاتین یکی را از آنها قوریون و دیگری را
امنوس گویند و در لسان عربی علی الاطلاق سلا نامند و در عبارت ترکی دول یتاغی و دول طوربه سی تعبیر میکنند
و غلاف قوریون نام سطبر و اسفنجی و با اوعیه دم زیاد و بسیار آراسته است فمن ذلک غشاء مرقوم را بالتخصیص
غلاف لفایفی نیز گویند و این غشا همان پردهٔ بیرونی است که در رسالای مذکور است و غلاف امنوس نام سالف الذکر
در طرف اندرون قوریون واقع شده است که غشاء ثانی السلا است و نازک و شفاف است و بقوریون ملاصق
و متصل است و رطوبت و مائیتی را که جنین در وی مستغرق است این پرده احاطه نموده است مشیمه که بفارسی جفت
و بترکی دول اشی و صوک گویند جسمی است اسفنجی و اوعیوی که از انتساج عروق و شرایین بهم ساخته
شده است لکن در نزد اکثر متاخرین یک جسم غددی است که از غدهای کوچک بینهایت مؤلف است و شکل او کروی
بوده از جانب رحم محدب است و از طرف جنین مقعر است و قطر او بقدر عرض هشت انگشت ابهام و سطبری او بقدر
عرض یک انگشت و نیم ابهام است لکن هر قدر که بسوی کنارها میرود کم کم نازکتر میگردد چنانکه در کنارها بسیار نازک
میباشد و مقعر او که در طرف بچه است با یک غشای هموار و مجلی احاطه شده است و با آن مجری که حبل سروی منشا
متصل است و از جانب محدب اسفنجی با وساطت یک غشای مقطف نازک با رحم اتصال و تعلق دارد لکن موضع
اتصال مشیمه برحم در آنجا متصل شده است معین نبوده گاهی بیک موضع و گاهی بموضع دیگر متصل یافت شده است
فعل مشیمه آن است که همان عصارهٔ غذائیه را که جنین را میپرورد بطریق نشف اخذ میکند و از راه عروق سروی
او را بجنین ایصال و ارسال میکند مانند آنکه در ادمهای بزرگ رودها خلاصهٔ کیلوسیه را جذب و نشف میکنند
و کذلک بول و خون جنین با شرایین سروی بر میگردد و بمادر دفع و نقل میشود چنانکه در بالا نیز باین فقره اشاره
نموده ایم حبل سروی عبارت است از اوعیه که باهم پیچیده اند سطبری او بقدر یک انگشت ابهام است و از یک ذرع و ربع
و دو ذرع شبر از مؤلف شده است که آنها را اوعیهٔ سروی گویند و با یک غشا سطبر و نرم احاطه شده است که
غشا مزبور تا بقدر امنوس سالف الذکر متمادی میشود و منشا حبل سروی در مشیمه بوده تا بناف جنین منتهی
شده است و درازی او تقریبا چهار وجب است شریان سروی دو عدد در که منضم است در جنین که از دو عدد

علقه مضغه
جنین
امنوس
قوریون
مشیمه
حبل سروی
شریان سروی

شریان حرقفی صادر شده اند و آنها هر یکی در یک جانب است و در بعضی نیز این شریان از اورطی نازل بیرون زده اند
و اینها بقرب ناف بچه از جانبهای مثانه میروند تا اینکه بمشیمه میرسند و در آنجا پراکنده و منتهی میشوند و باین واسطه
خونی را که از بچه بعقب بر میگردد بمشیمه میرسانند که از آنجا نیز خون خراب بمادر بچه مندفع شده میرود چنین ظن
کرده اند عرق سروی بقدر ضعف از شریانهای سروی وسیع تر است و عرق مذکور با شعبهای بی نهایت از مشیمه
صادر شده بعد از آن شعب مرقومه با یکدیگر جمع شده یک مجرای سطبر احداث میکند که مجرای مزبور در بین شریانهای
مذکور در حبل سروی دور کنان میرود تا اینکه از ناف جنین بجگر سیاه او واصل میشود و بجیب در باب منتهی گشته
خون را و مادهٔ غذائیه را که از مشیمه اخذ کرده است باو خالی میکند از او و از طرف تر نیز یک مجرای مستقل استوانی شکل
میرود که او را مجرای عرقی تعبیر میکنند مجرای مزبور از سمت رو برو به دهن عرق سروی صادر میکرد و از برای آنکه
بقلب جنین خون بهم رسد بعرق اجوف رفته منتهی میشود عروق سروی در سطح مشیمه عقدهای بسیار دارد
حتی اینکه زنهای قابله میگویند که در هر زن این گرهها هر عدد باشد آن زن پیشتر از آن عدد بچه نمی زاید
یعنی صلاحیت و قابلیت ندارد که از آن زیادتر بچه آورد

عرق سروی
مجرای عرقی

الجملة الثانية من الفن الثاني من القسم الثاني في تشريح الجوف الاوسط و هو الصدر

اجزاء صدر دو قسم میباشند یکی اجزاء حاویه است و یکی اجزاء محویه و چونکه اجزاء حاویه اقدم بر این تعریف و توصیف
شده اند و آنچه از آنها باقی است همین تشریح پستان است لاجرم هذه بیان و تفصیل آنها لازم است و اجزاء محویه
عبارت است از حجاب مستبطن صدر و حجاب قاسم و تیموس و قلب و ریه و از اجزاء بدن که تعلق باینها دارد

لوحه ۱۴
شکل ۱ الی الشکل

الباب الاول فی احوال الثدی

پستانها در بالا و طرف پیش سینه بشکل نصف کره دو عدد برآمدگی است و در وسط آنها در هر یکی یک عدد برآمدگی
کوچک نیز هست که آنها را یعنی سر پستان حلمه و بترکی اجلک گویند و در سر پستانها عصبها بسیار متشعب و منتشر
لهذا آنها بغایت حساس و نازک اند و در سر پستانها سوراخهای کوچک بسیار هست و این سوراخها دهنهای اوعیهٔ
لبنیه است که آن غدهای پستان که غدد ثدی نامند امتلا اند پستانها از شحم و لحم و از دو غده که بطرز خوشهٔ جسیم
میباشند و از هر نوع اوعیه و ظروف کثیره مؤلف شده اند و رگهای نبض پستانها از شریانهای تحت الترقوتین
و از شریانهای ابطی نام نیز امداد اند و آنها را که از شریانهای تحت الترقوتین امداد اند شرایین انسیهٔ ثدیین گویند
و آنها را که از شرایین ابطیین امداد اند شرایین وحشیهٔ ثدیین نامند و این شریانها هم با یکدیگر و هم با شرایین
شرسوفیه تعلق و اشتراک کرده اند و رگهای ساکن پستانها کذلک بعروق تحت الترقوی و بعروق ابطی نیز رفته

حلمه

خالی میشوند و با عروق شرسوفیه اشتراك نیز میکنند و عصبهای پستانها از اعصاب ظهر آمده اند و در مقدّم و وسط جسم غددی

پستان یك مادهٔ شیمیهٔ سفیدی نازك هست که از ترا کمها و اجتماعهای مجاری کثیرهٔ افراز یه حادث شده است و مجاری مسطوره

از جسم غددی مرسوم صادر شده اند و مبدأ های این مجراها باریك و تنك بوده لکن انها رفته رفته وسعت بهم میرسانند

و بیکدیگر منضم و مشترك میشوند و در ان حالت یك مقسم پیدا میکنند که شیر با مجاری مرقومه آمده مقسم

مزبور خالی میشود و بعد از انجا با مقدار هشت ده مجراهای دیگر بسر پستان جاری شده میاید

الباب الثانی فی تشریح الحجاب المستبطن للصدر

پوست اندرون سینه که اورا پلورا گویند یعنی حجاب مستبطن صدر غشائی است حصیف النسج یعنی سخت و محکم که زیادتی

جمیع حوالی سینه را احاطه کرده است و سوای این بجمله از اعضا که در جوف صدر مندرج هستند نیز علی الانفراد تجاوز

کرده چنانکه هر یکی از انها را یك غشا مخصوص نیز شده است و جانب آنسی حجاب مستبطن صدر یعنی طرف اندرون او هموار

و طرف بیرون او که وحشی گویند مشوش است و این طرف بیرون با یك نسج شبهی که بعینه مثل بریطون است پوشیده

شده است که حجاب مزبور با استخوانهای ندها و بسائر اعضا با نسج مرقوم متصل شده است و در درون صدر در مقابل

های استخوانهای دنده یك غطا هست که اورا حجاب قاسم تسمیه میکنند و از دو غشا اصلی مؤلف شده است و این غشاها

شکنجهای حجاب مستبطن است که از دو جانب صدر آمده اند و شکنجهای مزبور در محاذی مهرهای پشت از بالا تا بقدر پائین

طولا واقع شده اند که از وسط صدر مرور کرده و با این مرور و نیز در طرف اندرون استخوان سینه بمحل قریب بوسط او

رفته کذلك از بالا تا بقدر پائین متصل شده و باین سبب جوف صدر را بدو جانب فصل و تقسیم نموده اند و این حجاب

بوسط جوف صدر حائل بوده جوف مذکور را بوجه مشروح بدو قسم تفریق کرده است از این جهت اورا حجاب منصف صدر

نیز نامیده اند و باین معنی در لسان افرنجی اورا مدیاستن میخوانند لکن حجاب مرسوم در طول استخوان سینه بتمامی وسط

او فتهی و متصل نبوده بلکه بسمت چپ او اندکی زیاده تجاوز کرده است و از این جهت است که جوف ایمن صدر از جوف ایسر

او اندکی وسیع تر است و ان دو لوحه که حجاب قاسم از انها مؤلف شده است در پیش و در ابتدا های او که در خلف

بلا فاصله استخوان سینه است از یکدیگر متباعد و منفصل نیستند لکن بعد از ان از برای اینکه بغلاف قلب و بجود قلب

و بدو قطعه های قصبهٔ ریه و مری و بطریق مجمع کیلوس سالف الذکر که مجرای صدری نام دارد و با جوف صاعد

و با اعصاب زوج ثامن مقر و ممر شوند از یکدیگر جدا شده اند و اعضا مذکوره در بین هر دو لوحه مانده اند و هر یکی

از دو لوحهٔ حجاب مرقوم بدو قطعهٔ جگر سفید که ریتان تعبیر میکنند سرایت و تجاوز کرده هر یکی را جدا جدا احاطه

نموده بنحوی که لوحهٔ مزبوره بین هر یکی از انها غلاف مخصوصی شده اند و رگهای نبض حجاب مستبطن صدر از شریانهای

لوحه ۴۲ شکل ۱ پلورا

حجاب قاسم

لوحه بیست وهفتم

شکل ۳

س

شکل ۱

شکل ۲

لوحه سی ام

شکل ١

شکل ٢

شکل ٣

شکل ٤

ویکمی
لوحه سی

[illegible] لوحه سی

شكل ١
رسم ثرب يك سيات است كه در رگهاى اوعيه بسيار اظهر ميباشند زيرا كه در ثرب آدم بسبب كثرت پيه رگهاى ان قدر واضح ديده نمى شوند

شكل ٢
رسم معده اليست كه برود رگهاى متصل است

شكل ٣
رسم دو عدد و ذيل روده قولون كه دوك الشكل مانند

شكل ٤
رسم نظام الياف ظاهرى طبقهٔ دوم معده با ساير رسمها

شكل ٥
صورتى است كه نظام الياف باطنى طبقهٔ دوم معده را نشان ميدهد

شكل ٦
يك قطعه طبقهٔ عصبية معده است كه طبقهٔ او عيونيه نيز گويند

شكل ٧
رسم يك قطعه طبقهٔ غدديه است كه طبقهٔ زغبيه نيز گويند

شكل ٨
رسم معدهٔ اليست كه اندرون او به بيرون بر گشته است تا اينكه چيده گيهاى او كه اندرون اوديده شوند

لوحهٔ بیست وسیم

شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳

شکل ۴

شکل ۵

شکل ۱ رسم طبقه های روده ها است

شکل ۲ رسم قطعهٔ روده صائم نام است که کشوده شده است

شکل ۳ رسم یکیفیت قطعه است یکعرودش ان روده باریک ویکعرودش از روده سطبر

شکل ۴ شکل بطن است که کشوده شده وروی پردهٔ ظاهری او نموده شده است

شکل ۵ شکل ماساریقا است که از روده ها جدا شده است

چهارم
لوحه سی

شکل ٥

شکل ٦

شکل ١

شکل ٢

شکل ٧

لوحهٔ سی و هشتم

شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳

شکل ۵

شکل ۶

هشتمین لوحه سی

شکل ۳ شکل رحم است که شکافته و گشوده شده است

شکل ۴ رسمهای بطن و نیفها است

لوحه چهلم

شکل ۱

شکل ۳

شکل ۲

ز و ن

شعبتان قصبهٔ ریه

ساکن اینها از عروق و بداج نام کنند و قصبهٔ ریه در محلهایی که در قرب مهرهٔ چهارم است از مهره‌های پشت که اینها را
فقرات ظهریه میناامند بدو شعبه فصل شده است که اینها را شعبتان قصبهٔ ریه تعبیر میکنند و این شعبها تا از قدر
که بشش داخل شوند در اینها نیز قسم عصبی با زکاکان موجود است چنانکه در خود قصبهٔ ریه بود و اینها در محلی که به شش
دخول و نفوذ کرده اند بشعبه هایی که بقدر عدد کرهای شش میباشند تکرارا توزیع و تقسیم شده اند که اینها را

شعب قصبانیه

غدد قصبانیه

شعب قصبانیه تعبیر میکنند در شش غده های لنبا مشاهده میشوند که اینها در هر یک شعبهٔ قصبیه هستند
و اینها را غدد قصبانیه کویند و بعضی غدد مداخل نفس تعبیر کرده اند و جمیع افراد شعبه های شعب قصبانیه
و اوعیهٔ دم با عصبها معیت و رفاقت کرده اند و این عصبها بر شبیهای افراد نسج مشیمی قصبی با لیفهای لنبا منتشر
شده اند و اعصاب مذکوره را لفایف رئویه تعبیر کرده اند و در خلف شش در دو جانبهای او موضوعند و از عصبهای
که از اعصاب زوج ثامن و بین الاضلاعی نام صادر شده اند می‌آیند و از اوعیه که بشش غذا میرسانند و فضلهٔ

شرایین و عروق قصبانیه

غذا را پس بر میکردانند رکهایی است که شرایین و عروق قصبانیه نام دارند و از مجاری که خون را از برای بعض
اصلاح و تربیت بشش میرسانند و بعد و باره اخذ کرده بر میگردانند هم از اوعیهٔ دم است که اینها را

شرایین و عروق رئویه

شرایین و عروق رئویه نام نهاده اند و شرایین قصبانیهٔ مذکوره از آن شریان که اورطی نازل نام دارد می‌آیند
و عروق قصبانیه بر رگ عرق عزب نام و در بعضی اصالة بعروق اجوف رفته خالی میشوند رکهای لنبا باریک

اوعیهٔ لنفاتیقیه

شش که اوعیهٔ لنفاتیقیهٔ رئویه نام دارند بمجرای صدری منتهی شده اند و شعبهٔ کلها شریان رئوی از شعبهای عروق
رئوی بیشتر و وسعتهای اینها نیز از وسعتهای عروق رئوی زیادتر است و این کیفیت بر خلاف احوال شرایین و عروق
سائر اجزای بدن است نفع قصبهٔ ریه از آن است که از برای دخول هوا بشش و بخروج و عودت او از وی مجرا و طریق باشد

الباب السابع فی تشریح المری

لوحه ۴۹ شکل ۴

حلق فؤاد

سوراخ کلو که او را مری و سرخ روده کویند یک مجرای غشائی است که از دهن حنجره یعنی از رأس مری که بلعوم
نامند آغاز کرده قطعهٔ حلق نام را که قسم سفل اوست طی نموده بفم معده که بین العوام فؤاد اصطلاح شده است
منتهی میکردد و مأکولات و مشروبات از او بمعده مرور و نزول میکنند و مری در طرف خلف قصبهٔ ریه
موضوع است و از طرف خلف خود بفقرات کردن و پشت تا بقدر فقرهٔ پنجم تکیه کرده است و از آنجا قدری بطرف
راست تمایل کرده لکن در وقت رسیدن بقرب محلهای فقرهٔ نهم باز قدری بجانب چپ میل کرده است و همینکه
بمحل فقرهٔ یازدهم رسید حجاب حاجز دیافراغما نام را سوراخ نموده بپایین میرود و بفم معده منتهی میشود که فم
مزبور در طرف چپ واقع است چنانکه مقدما تعریف و بیان کردیم و در اندرون مری در آن محلها که مقابل

لوزتان مری

فقرهٔ پنجم است از فقرهای پشت بر معتاد دو عدد غده هست در بن زبان که بادام که بمجرای منفذ کوه متصل شده اند و آنها را بعضی
غدتان ظهر گفته اند و ما لوزتان مری تعبیر کردیم حجم و جثهٔ اینها با اختلاف اشخاص مختلف است که در بعضی بزرگ
و در بعضی کوچک است و بسا میشود که این غدها در بعض کسان اصلا یافت نمیشوند و یا اینکه بحدی کوچک میباشند
که با چشم دیده نمیشوند و چنان گمان میکنند که از این غدها خلط لزجی ترشح کرده خلط مزبور اندرون مری را فرا
گرفته و ترطیب کند که مرور و نزول کردن اطعمه از وی آسان باشد و بعض اطبا گفته اند که اینها خلطی افراز میکنند
که هضم را باعث و نافع است مری مانند معده از سه طبقه مؤلف است یعنی از غشای سه تاه ترکیب یافته
و غشای بیرونی یعنی طبقهٔ وحشیه غشائی است و میانی لحمی و طبقهٔ انسیه اندرونی عصبی است و طبقهٔ وحشیه از حجاب
مستبطن صدر که در بالای مری است و سابقا بیان کردیم آمده است و بعد از آنکه از دیافراغما گذشت از بریطون
آمده است و طبقهٔ دومی وسطی بسبب اینکه از الیاف لحمیهٔ مضاعفه مؤلف شده است عضلی است و سطبر است اما
طبقهٔ عصبیه بسیار نازک است و بالکلیه عصبی است و تمادی همان غشا است که اندرون دهن و لبها را احاطه
کرده است و مثل آن است که از او آمده است و غور دهن و در بالای مری سوراخ است که او را بلعوم نامند یعنی
دهن مری و سوراخ مزبور بسیار فراخ است و در خلف فم حنجرهٔ سابق البیان واقع است و بلعوم اطعمهٔ خاییده
شده را اخذ کرده محی فشارد و بسوی مری دفع میکند و حرکت موجبهٔ مری لقمه را جمع میکند و فرود میآورد
و حرکت مزبوره را بلع گویند یعنی فرو بردن و فرود آمدن لقمه ها بروجه مشروح با عضله ها متعدد میباشد
که اینها در مبحث عضلات مذکور شدند و رگهای شریانی مری از شریان اورطی نام و از شریانهای بین الاضلاع
و از ذلاقیه می آیند و رگهای ساکن او از عروق وداج نام و از عرق غرب و از عروق اکلیلیهٔ معدی
می آیند و اعصاب او از زوج ثامن که زوج مشتی نام دارند می آیند

بلعوم

بلع

الجملة الثالثة عشر الفن الثاني من القسم الثاني اعضاء الجوف الاعلى
في تشريح الدماغ وفروعه

ح۴ گ۱۸ ۴ گ۴۹

مخ دماغ یعنی مغز یک جوهر متراکم است که اندرون استخوانهای سر را که قحف گویند تماما پر کرده است و با
پردهای دو تاه احاطه شده است که آنها را حجابین دماغ گویند و بالتخصیص یکی را از آنها حجاب صلب و یکی را حجاب
رقیق نامند و دماغ با شکنج حجاب صلب که چین مزبور را مشول گویند و خواهد آمد بدو قسم منقسم شده است که
یکی را نصف کرهٔ ایمن و یکی را نصف کرهٔ ایسر نامند و هر یکی از این دو قسم نیز بدو قسم فصل و تقسیم شده است که یکی را
قطعهٔ مقدمه و یکی را قطعهٔ مؤخره گویند حجاب صلب غشائی است بسیار قوی که روی دماغ را احاطه و اندرون قحف را

حجابین دماغ

حجاب صلب

استیعاب

استیعاب کرده است یعنی فرا گرفته است و او را حجاب صفیق دماغ نیز گویند و حجاب مزبور با اندرون قحف نیز ملاصق است
و از دو لوح مؤلف شده است که الیاف اینها با یکدیگر منحرفا تقاطع کرده اند و لوح وحشی یعنی لوح بیرونی با قحف
مماثل و هم جنس است و از این دو لوح بعض ذیل و امتداد صادر شده اند که دو عدد آنها که در طرف پیش واقعند
رویهای اندرونی مدارهای آن ثقبه ها را که در محل مزبور است مسدود کرده با قشر قحف که برقوان گویند
مختلط شده اند و با اینها از سوراخهای چشم و از فرجه های اسفنوئید نام که در دو جانب قحف واقعند بیرون
آمده اند و ذیل سیم از ثقبهٔ کبیرهٔ قفا به بیرون خروج کرده است و بر ثقبهٔ فقرات داخل شده مغز سفید نخاع
نام را و اعصاب را که از او صادر شده اند احاطه کرده است و بقدر عددهای جبلهای اعصاب قحف و اعصاب مجرای
شوکی ظهر از حجاب صلب تنبهای ذیلها صادر شده اند و اینها تا بآن قدر محلها که مبدأهای جبلهای مذکوره
متشعب و متفرع شده اند با جبلها معیت و رفاقت کرده اند شکنجهای اندرونی حجاب صلب که لوح انسی تعبیر میکنند
پنج عدد شکنج احداث کرده است که بسیار بزرگتر اینها بشکل داس علف چین میباشد لهذا او را مشول نامیده اند
و مشول مزبور زائدهٔ عظمیهٔ قنزعه نام سابق البیان را از هر جانب احاطه کرده است و بقدر طول درز
سهمی ممتد شده است و در اثنای رسیدن او بوسط استخوان او جبالی بوسط شکنج دوم که نام او شکنج دماغچه
است و مذکور خواهد شد رفته منتهی شده است و چنانکه اقدم بر این اجمال و اشارت کردیم مشول مذکور
همان فاصله که در میانهٔ دو قسم دماغ است و عبارت است از نصف ایمن و نصف ایسر داخل شده است و این
خصوصا از برای آن است که در آن وقتها که بجانب راست و چپ خوابیده شود نصفین مرقومین با او تکیه کرده
بروی یکدیگر متراکم و محمول نشوند شکنج دوم را شکنج دماغچه گویند و بعضی او را بسبب اینکه عرضا واقع شده است
معطف معارض گفته اند شکنج مرقوم در طرف خلف بوسط عظم قفا عرضا کشیده شده است و با این سبب دماغ را
از دماغچه تمییز کرده است و با یک شکنج جزوی و طولانی دماغچه را نیز بقدر سطح خود بقسم ایمن و قسم ایسر تمییز و تفریق
کرده است و فرا پیش رفته بطول زاویهٔ عالیهٔ راس عظم حجری متصل شده است و در وسط فرا پیش این شکنج از جهت
اینکه مخ مستطیل از ثقبهٔ کبیرهٔ عظم قفا گذر کند یک کودی هست شکنج سیم در طرف اسفل و اسفل عظم قفا در اسفل
شکنج دماغچه است و این شکنج طرف خلفی دماغچه را گویا بدو قسم فصل کرده است چینهای چهارم و پنجم محلهای بنهای
از کودی که حفرهٔ سرجیه نام دارد و در عظم اسفنوئید واقع است تصادف کرده اند حجاب صلب را شرایین و عروق
و اعصاب و جیبها هست و شریان ابتدائی او که شریان موسط گویند یک شعبه است از غصن آن شریان که سبات
وحشی نام دارد که از سوراخ ثقبهٔ شوکیه نام عظم اسفنوئیدی بدرون قحف داخل شده در زیر جبهان بر آمده که

لوحه ۴۷ شکل ۲ شکنج دماغچه

شریان موسط

که نتوء صدغی گویند و یا دران محل که تلاقی زاویه های پیشین و پایینی عظمین جداریین است یکتا رفته است و بعد
بروی سطح داخلی هر یک عظم جداری شعبه های وافر و کثیر نشر کرده است و در روی یک شریان نیز هست که یک شعبه
کوچک است از سبات وحشی سالف الذکر و شعبه حرقفی از ثقبه خفاشیه عظم اسفنوئیدی بدرون داخل شده
شعبه های خود را بطرف مقدم حجاب صلب منتشر میکند و بعضی ازین شعبه ها با شعبه های شریان سابق اشتراک
مینمایند و در حجاب صلب بعض شریانهای حرقفی و رگهای ساکن نیز هست که با انها معیت و رفاقت کرده اند و انها را
عروق حجابیه گویند حتی اینکه در حجاب حرقفی غالباً نظیر یک جفت شریان دو جفت وریدها هست و عروق مذکوره
بمجراهای جیب نام که در حجاب صلب است ذکر خواهند شد و برگهای ودلج نام و بعروق فقراتیه خالی میشوند
و اکثر عروق حجابیه نیز از ان سوراخهای استخوان سر که شریانها داخل شده اند خارج میشوند و انها با سهولت
کشف و دیده نمیشوند زیرا که انها در زیرهای از شریانها که در درونهای خود انها هستند و با خود انها ممتد گشته اند
پنهان شده اند و مجراهایی که انها را جیوب حجابیه گویند مجراهای مستقل میباشند که از شکنجهای لوحهای حجاب
صلب حاصل شده اند و برگ شباهت دارند و انها خونی را که بواسطه عروق اندماغ و دماغچه با انها
میاید اخذ میکنند و بعد از ان خون حرقفی بعد از انها باز با توسط عروق برگهای گردنی که ودجین غائرین میباشند
رفته خالی میشوند فعلی هذا التقدیر جیوب حرسومه مانند شعبه ها و داجین میباشند و جیوب حجابیه
چهار عدد بوده متقدمین غیر اینها را صرف دقت نکرده اند و یکی از انها را جیب طولانی عالی گویند که با طراف
باریکش باز ثقبه که در مقدم بلا فاصله نتوء قنزعه نام سالف الذکر واقع است متصل گشته و بعد از ان از وسط
عظم جبهه بطرف بالای مشول مذکور صعود میکند و از ابتدای صعود بتدریج فراخ‌تر میکرد تا اینکه بموجب استقامت
درز سهمی رفته بان محل که میانهای دماغ و دماغچه حجاب صلب را تمیز میکنند منتهی میگردد و دوم و سیم جیوب
حرقفی را جیبین معارضین گویند زیرا که انها بجیب اول عرضاً افتاده اند و از ان شعبها که جیب طولانی با اینها
تصادف کرده اند اغاز کرده یکی از طرف راست و یکی از چپ میروند تا اینکه در قاعده قحف برگهای ودجین غائرین
نام منتهی میشوند لهذا انها را جیب ایمن و جیب ایسر گفته اند جیب چهارم را جیب نخی گویند زیرا که او جیب طولانی را
مانند دم شده است و جیب طولانی سافل نیز گویند زیرا که او از نهایت جیب طولانی عالی و از ان موضع که جیبین
معارضین ابتدا کرده اند اغاز نموده و بعد از انکه بان طرف و این طرف بعض شعبهای کوچک فرستاده است بدین
جناح سطبر منقسم گشته است و این جناحها باز با شعبه های بیحد و غایه بر بطنین دماغ منتشر شده اند که بعض
شریانهای صغیره بالمعیه ان لفایف را که فلاس قوریدی نام مند خواهد امداد شده نموده اند اما سوای اینها جیبهای دیگر

عروق حجابیه

جیوب حجابیه

لوحه ۴۳
شکل ۱ الی شکل

نیز هستند که انها در میانه های این جیبها منفرداً واقع شده اند و بعضی از انها نیز با انها در هر یک جانب جفت واقع
شده اند بناء علیه انها را جیوب زوج و جیوب فرد تعبیر کرده اند و زوجهای ابتدائی با جیب طولانی عالی که جفت انهاست
ازدواج کرده اند و ازین جهت انها را طولانیه سافله اسم گذاشته اند و اینها از قطعه حدیبه مشول مذکور اغاز کرده
تا بقدر ابتداهای جیبین معارضین واصل میشوند و باین طرز هر یکی از انها بجیب ایمن و ایسر خالی میشوند و جیبهای
دوم و سیم را ازواج معارضه گفته اند زیرا که انها از ان محل انشعاب که جیب طولانی عالی با جیبین معارضین
تصادف دارند صادر شده اند و در جانبهای جیب ایمن و ایسر بالمعیه لبعو طرفهای راست و چپ در درونهای
میزابه های عظم قفا مرور میکنند تا اینکه بعروق ودجین غائرین نام منتهی میشوند و باقی جیبها اصالة
در طرف قاعده قحف بوده بجیوب معارضه و بجیوب فقراتیه خالی میشوند نفخ جیوب حرسومه همچنانکه اقدم
ازین اجمال و اشارت کردیم ان است که خونی را که از دماغ و دماغچه نیز با وساطت همان رگهای انها که بان
جیبها خالی میشوند می اید اخذ و جلب کند که خون حرقفی بعد ازین جیبها نیز بوداج ظاهر و ودلج غائر
که رگهای گردن است و بعروق فقراتیه و بجیبهای نخاع که جیوب فقراتیه نام مند نقل میشود چنانکه تمامی جیبهای
دیگر اولاً با جیبین معارضین اشتراک نموده و با همان اشتراک بوداجین غائرین خالی میشوند ثانیاً رگهای
عروق زاویه نام و رگهایی که از ثقبه های جداریه و ماستودیه نام مرور کرده اند و همچنین رگهایی که
از ثقبه راس لقمی موخر گذشته اند و عروق فقراتیه نام دارند و مجراهایی که از ثقبه کبیره عظم قفا گذر کرده اند
و جیوب فقراتیه نام دارند الحاصل همه این عروق و حجابی و حشیه بجیبهای نخاع منضم شده از انها برگهای گردن
که ودجین ظاهرین نام مند خالی میشوند و اکثر ان عروق مذکوره که بجیبها منتهی میشوند از پس بسوی پیش رفته اند
و بعضی از انها بالعکس از پیش بسوی پس میروند بعض عصبها حجاب صلب خطهای زوج خاص میباشند و بعض
انها خطهای زوج تام نیز هستند و همه را اعصاب حجابیه گویند حجاب رقیق دماغ غشائی است نازک و شفاف و مرکب
از دو لوح که در میانه دو لوح اوعیه دارد و در لوح باطن او شکنجهای بسیار هست که انها شرایین و اورده
دماغ و حجاب رقیق هستند و غیر از اورده و شرایین نیستند که بدماغ و بدماغچه و بمخ مستطیل تعلق دارند
و در این حجاب تا بحال اعصاب کشف و رؤیت نشده اند در حین تشریح همینکه حجاب صلب و حجاب رقیق را برداشتند
دماغ ظاهر میشود که عضو مرقوم با مشول سالف الذکر بدو عدد نصف که فصل شده است و هر یکی ازین
نصفها نیز بکره مقدم و بکره وسطی و بکره موخره فصل و محدود شده اند و در دماغ دو نوع جوهر هست که
که یکی از انها جوهر قشری و جوهر دماغی گویند و یکی را جوهر مخی نامند و جوهر قشری بقول اکثر اطبا

حجاب رقیق

لوحه ۴۲
شکل ۳ الی ۴

روح حیوانی را تصفیه نموده بیرون می آورد و هر قدر که مادهٔ سیالهٔ مذکوره از جوهر قشری میپالاید جوهر مخی او را
باندرون تنها ماسوره های خودش که غایة الغایة باریك و رقیق هستند میگیرد و با مادهٔ مزبوره پر میکند
و در سطح جوهر قشری خطها و شکافهای بسیار زیاده هستند که آنها را شنج تعبیر میکنند و جواب دقیق از برای
اینکه اوعیهٔ دم خود را بعمق جوهر قشری برساند منعطف شده یعنی برگشته گذشته است و سوای اینها در جوهر
شنج بزرگی نیز هست که آنها را کرتین مقدمتین دماغ را از کرهای وسطی جدا نموده اند در آن محل که دو قسم دماغ
که نصف کره گویند از یکدیگر اند که جدا میشوند یك جسم سفیدی دیده میشود که سخت و کلفت است و بسبب
اینکه بجسم کلیشه مشابهت دارد او را جسم ثقفی گویند جسم مزبور در محل نزدیك بوسط دماغ است و عبارت
است از تراکم و تجمع ماصورات را مفرغه و مجاری دافعه یعنی خرچی است که ساخته شده است از جلبهائی که از یك کره
دیگر عرضا کشیده شده اند جوهر قشری محوی شده اند اکنون از برای اینکه اتصال و اختلاط این دو جوهر را از یکدیگر جدا
کنند لازم است که جوهر قشری را تا انقدر که اصلا اثری از او نماند بزدایند و بیرون آورند تا اینکه از وقتی دو عدد
نتوء بیضی الشکل که در جانبهای جسم ثقفی است ظاهر شوند که اینها را ویصا نام طبیب کشف و تعریف کرده است و از
جهة باسم طبیب مزبور اضافه کرده حراکن بیضیه و بیصانیه تسمیه نموده اند و اینها با توسط جسم ثقفی بیکدیگر
متصل شده اند و رویهای بطنین عالیین دماغ را که خواهد آمد مانند کفش پوشیده اند بطنین عالیین دماغ
دو عدد جوف عمیق هستند در جوهر دماغ که هر یکی بشکل یك نعل رسم شده اند و اینها را بطنین کبیرین دماغ
و کذلك تجویفین جانبیین دماغ نیز گویند و میانهٔ اینها با یك فاصله فصل و تفریق شده است که فاصلهٔ مزبوره
مانند شیشه شفاف است لهذا او را حائل شفافه نامیده اند و فاصلهٔ مزبوره مؤلف شده است از دو لوح بسیار
باریك و در بین اینها فرجه هست که با رطوبت مملو است و رطوبت مذکوره را با بطنین مرقومین اصلا تعلقی نیست
و این فاصله را جالینوس طبیب یا فراغهای دماغ یعنی حجاب حاجز بطنین دماغ تعبیر کرده است و فاصلهٔ مرسومه
در بالا بطول جسم ثقفی و در پایین بعمود پیشی گنبد سه پا متصل شده است گنبد سه پا یك قطعه است از جوهر
دماغ که مانند یك قبه بر روی سه پایکپای در پیش و دو پای در پس بطرز ستون وضع شده است لهذا او را
بلفظی تسمیه کرده اند که معنی گنبد سه پا را افاده میکند بنا علیه ما نیز با این نحو تسمیه نمودیم و در حین تشریح
همینکه فاصلهٔ شفافه را با جسم ثقفی معا برداشتند یعنی قطع و رفع نمودند در وسط بطنین عالیین گنبد سه پا
مزبور ظاهر میشود که با یك پای به پیش و با دو پای دیگر به پس تکیه کرده است و در حینی که گنبد سه پا را نیز
برداشتند فلاس قوریدی یعنی لفایف قوریدیه ظهور میکند و فلاس مذکور عبارت است از منسوجی که عروق

جسم ثقفی

جوهر قشری را اگر قطعه قطعه بریزند و خوب کنند ظاهر شود

حراکن بیضیه و بیصانیه

بطنین عالیین دماغ

لوحه ۴۸ شکل ۲
حائل شفافه

گنبد سه پا

فلاس قوریدی

وشراین پیداست که بروی پردهٔ بسیار نازکی است و بعد از آنکه فلاس قوریدی را برداشتند در اندرون تنها بطنین عالیین
گلوله ها و برآمدگیهای بسیار ظاهر میشوند که بزرگترین همهٔ اینها در پیشهای بطنین مزبورین واقعند و اینها دو عدد
برآمدگی است که جسم ماصورات را تعیین میکنند و دو عدد برآمدگی دیگر است که منبت عصب بصر نامند و این هر دو را
معاعبتان گویند جوهرهای طرفهای ظاهری جسم ماصورات اینها مائل برنگ رمادی است که آن اشهب تعبیر میکنند جوهر
باطنهای اینها عبارت است از شکنهای بیاض اللون و بسیار و زیاده که بمیانهٔ این شکنها جوهر اشهب گذشته است و شکنهای
برآمدگیهای منبت عصب بصر نام هم اما مانند بیضی است و جوهر ظاهرهای اینها بیاض و جوهر باطنها مائل برنگ
رمادی است و هر یکی از دانه های جسمین ماصوراتین و منبتین مذکورتین در محلهائی که مائل بسوی پیش هر یکی از بطنین
عالیین است واقع شده است و بطن سیم که بطن موسط دماغ نام دارد جوفی است بطرز مجری که در بین منبتین مذکورتین
مانده است و در طرفهای خلفی منبتین اعصاب بصر چهار عدد برآمدگیهای دیگر نیز هست و دو عدد از اینها را بسبب اینکه در طرف
دنبه است جسمین الیانیین نامند و دو عدد دیگر را چون برسم خایه اند جسمین خصیانین گویند و برآمدگیهای الیانی نام
دو عدد جسم مدور بوده از جهة اینکه رگهای اوعیهٔ دم در اینها بسیار است شکندار نموده میشوند و جسمهای خصیانی
در زیرهای جسمهای الیانی موضوعند در میانهٔ منبتین عصب بصر و جسمهای الیانی غده هست که از جهت مشابهت
او بسیب غدهٔ تفاحیه و بعضی غدهٔ صنوبریه گفته اند غدهٔ مزبوره بطرف پیش با یك حبل کوچك متصل شده است
که حبل مرقوم از یکی از جسمهای منبتین سالف الذکر بدیگری مرور کرده است و در دهن بطن ثالث یك شکافی هست
که او را شرج بطن نامیده اند و بطن مزبوره در طرف مائل بسمت خلف یك سوراخ دیگر نیز هست که او را مقعد بطن نیز
گفته اند و این سوراخ دهن مجرائی است که او را مجرای سلویه گویند لکن این سوراخها را الجیب بینلو نام اسم خوب
گذاشته است که فرجهٔ مقدمه و فرجهٔ موخره گفته است و این مجری را سلویه طبیب کشف کرده است و باسم خودش
نام نهاده است و سر مجرای سلویه در بطن رابع دماغ که در زیر دماغچه است واقع است فرق دلك رطوبات زائده بطن
مزبور را این مجری اخذ میکند چنانکه انقدر رطوبات زائده را که از بطنین کبیرین ببطن ثالث می آیند اخذ کرده
بعده که او را غدهٔ بلغمیه گویند می آورد و غدهٔ مزبوره در روی حفرهٔ سرجیه که استخوان اسفنوئی نام موضوع است
و تفصیلش قریبا تحریر میشود و اختلاط و تعلقهای تمامی رطوبات مذکوره با یکدیگر تنها با همین مجری واحد است و چون
دهن مجرای مرقوم بالتخوانی نام شباهت دارد این محل او را اخوانی دماغ و کذلك انبوق دماغ نیز گویند و از طرف
مجرای مرسوم که در پیش و در اسفل است بشکاف شرج بطن نام بطن ثالث که با بطنین کبیرین تعلق دارد متصل
بوده و طرف دیگرش بغدهٔ بلغمیه منتهی شده است دماغچه یك مخ متراکم است که در دو عدد تقعیر پایینی از ان تقعیرات

لوحه ۴۲
شکل ۲

بطن وسط دماغ

جسمین الیانیین
جسمین خصیانین
لوحه ۴۸
شکل ۳

غده تفاحیه

شرج باطن

غده بلغمیه

انبوق دماغ

دماغچه
لوحه ۴۸
شکل

اخوانی در لغت صینی است

چهار کانه که در عظم قفا میباشند و نام انها را تقعیرات و حبالیه گفتیم و در زیر چین حجاب صلب که شکنج دماغچه
نامیدیم موضوع است و طرف خلفی او بدو عدد که فصل شده است و عرض او از طولش زیادتر است و در حجم و جثه تقبل
ثلث دماغ در دماغچه دائرها و خطها هست لکن هر یک حلقه انها با یکدیگر موازی و محاذی هستند و حلقه هر یکی از کرها
بسمت یک جانب عرضا وضع و ترتیب شده اند و دو نوع جوهر سالف الذکر که خود دماغچه را ساخته اند نیز در اینجا
بسیار قوی تر و سخت تر اند از ان جوهرها که در دماغ هستند و جوهرین مذکورین را کذلک جوهر قشری و جوهر
مخی کویند دماغچه را دو عدد بر امدگی هست که یکی در طرف پیش و یکی در طرف پس واقع است و انها را بسبب اینکه بشکل
کرم هستند زوائد دودیه تسمیه نموده اند که یکی را زائده دودیه مقدم و دیگری را موخره کویند و قتا که دماغچه را
طولا تشریح کنند یعنی بکشایند از دو جوهر که او را ساخته اند و در دو جانب انها واضح یک نوع شکل درخت ظاهر
میشود که بعضی او را شجره حیاتیه کویند و ساق او را ساق دماغچه نامند و از ساق جرسوم سه جفت صادر
شده اند شعبتان مقدمتان کویند که بر تحیتان که ذکر شد نزد رفته متصل شده اند و یک جفت انها را شعبتان
کویند که ببدن بر امدگی که او را قنطره واروليه نامند و مذکور خواهد شد رفته منتهی شده اند و یک جفت او را شعبتان
موخرتان کویند که بمغز سفید نخاع نام رفته ملاقی شده اند و میانه کجها شکنج و شکن دماغچه را حجاب رقیق علی الاکثر
پوشیده است و حجاب رقیق اوعیه دم را مطلقا چه شریانها و چه وریدها تا بقدری اندرون دماغچه داخل و ایصال
کرده است و دماغچه و حجاب رقیق یکدیگر با اوعیه مربوط شده اند و بدهن خلفی مثابه سلوبه که مذکور شد
یک پرده سست چسپیده است که این پرده از یک طرف بطن رابع را پوشیده است و چونکه این پرده را ویصانی نام طبیب کشف
کرده است او را دساموی ویصانی تسمیه نموده اند و مادامیکه دماغچه بدو قسم تقسیم نشده است این غشاء دیده نمیشود
و چون بطن رابع در میانه دماغچه و مخ مستطیل واقع است از پایین دماغچه اغاز کرده و از انجا بمخ مستطیل تجاوز
نموده و در انجا با یک نهایتی که بنوک قلم شباهت دارد تمام شده است که باین بطن جزء بود راس قلمی گفته اند
و مخ مستطیل نام قطعه همان جوهر سافلیهای دماغ و دماغچه است که تا بقدر ثقبه کبیره عظم قفا فرود آمده
و بعصبهای دماغ و نخاع منشا و مبدا شده است و مخ مستطیل پنج عدد بر امدگی دارد که بقدر طول طرف پایینی او
وضع شده اند و ابتدائی انها بسیار بزرگتر انها است و او را قنطره واروليه گفته اند زیرا که بشکل پل است و در ابتدا
او را واروال نام طبیب تحریر و تعریف کرده است و بعضی او را جسم مقوس تعبیر کرده اند و بر امدگیهای دوم و سیوم را جسم اهرامی
تعبیر میکنند و اخر ترین همه را جسم زیتونی کویند و اهرامیها در وسط و در جانبهای زیتونیها موضوع شده اند و در
قنطره واروليه دو جسم سفید و کوچک و مدور دیده میشوند که انها را حدبه حلمیه گفته اند و یک قسم انبوق دماغ

زوائد دودیه
ساق دماغچه
دساموی ویصانی
بطن رابع
مخ مستطیل
قنطره واروليه
جسم اهرامی
جسم زیتونی
حدبه حلمیه

لوحه بیست و نهم

شکلهای پردهای عمومی بدن که اغشیه عامه و کذلک اغشیه مشترکه نامند و اکثر عضلات بطن است

شکل اول

١١ لبشره یعنی پرده نازک که بر روی جلد است
٢٢ جلد یعنی پوست بدن
٣٣ شحم یعنی پیه
٤٤ صفاق یعنی پرده که از پیه متکون شده است
٥٥ عضل صدریه
٦٦ الیاف مخصوصه عضل خربوره است که دائم باین رسم یافت نمیشوند
١٢ ناف
١٣ عضله منحرفه صاعده است که یکی کشاده شده است
١٤ اغشیه عامه جانب چپ که برداشته شده است
١٥ عضله منحرفه صاعده است که در این محل بظاهر دیده میشود
١٦ اغشیه مشترکه جانب راست که جدا کشته و برداشته شده است
٧ مسننه کبیره مقدمه
٩٨ منحرفه کبیره هابطه
٨ باز قسم لحمی این عضله
٩٩ وتر عریض عضله خربوره که بوضع طبیعی است
١٠ فرجه ایست حلقه نام که از برای گذر کردن یکی از فروعات بریطون افریع است
١١ ١١ خط ابیض

١٧١٧١٧ عضله مستقیمه
١٨١٨١٨ فاصلات عصبیه عضله خربوره است که وترهای انها در مقامهای خویش است
١٩ عضله اهرامیه که بوضع طبیعی خویش موضوع است
٢٠ ٢٠ فروعات بریطون است با اوعیه منیه معا که از حلقه که سالف الذکر گذشته بخایه ها رفته اند
٢١ ٢٢ ٢٣ عضله منحرفه صاعده که بوضع طبیعی خویش است
٢١ بطن منحرفه خربوره
٢٣ وتر عریض منحرفه مرقومه
٢٤ ٢٤ عروق و شرایین قطنیه
٢٥ ٢٥ شعب وحشیه عروق و شرایین ثدی
ب ح د ر س اوعیه دمویه یعنی رگهای مطلق

شکل دوم

رسم یک قطعه جلد است با بشره یعنی پرده که بر روی جلد است و خطهای بشره و جلد

شکل سیم

رسم نسیج جلد است که با خوردبین دیده شده است و کیفیت ترکیب او
ب غدهای پوست بدن که غدد جلدیه نام دارند
ح نوکهای عصبها که حلمات جلدیه تعبیر میکنند
د مجراهای مساماکه اوعیه تحللیه کویند
١٧١٢١٧

۷ شعور یعنی مویها

س رگهای باریک که در زیر پوستند و انها را اوعیة الجلدیه نامند

لوحه سی ام

شکلی است که با برداشتن غشاها و عضله‌های مخروطیه صاعد نام نیز عضلاتی که در غور بطن است و سائر اعضائی که در داخل است نمودار میشوند با سائر بعض شکلها

شکل اول

۱ ۲ ۳ ۴ اغشیهٔ مشترکه است بنحوی که در لوحهٔ سابقه اشارت کردیم

۵ ۵ دو عدد عضلهٔ صدریه است و یکی تنها که در یک جانب کشوده شده است

۶ ۶ عضلها است که منشاریهٔ کبیره مقدمه نام دارند همین یکی از انها که در دیگر طرف کشوده شده است

۷ ۷ اغشیهٔ مشترکه است که کشوده شده اند

۸ عضلهٔ اهرامیهٔ طرف چپ است که بجای کشوده شده است و عضلهٔ مستقیمه را پوشیده است

۹ عضلهٔ اهرامیهٔ طرف راست است که در این طرف با عضلهٔ مستقیمه که با رقمهای ۱۴ ۱۴ اشارت شده اند پوشیده گشته اند و عضلهٔ مستقیمه طرف چپ برداشته شده است

۱۰ استطالهٔ بریطون که در طرف چپ است

۱۱ ۱۲ عضلهٔ مستقیمه است که بر وضع طبیعی است

۱۱ ۱۱ قسمهای لحمی عضلهٔ مزبوره

۱۲ ۱۲ ۱۲ فاصله‌های عصبی عضلهٔ مزبوره که مقام وترهای او میباشند

۱۳ سره یعنی ناف

۱۴ ۱۴ موضع عضلهٔ مستقیمهٔ دیگر که عضلهٔ مزبوره اخراج شده است

۱۵ ۱۵ عروق و شرایین ثدی که رقم ۱۵ از همان شعبه‌های اواست که بر بریطون منقسم است

۱۶ همان شعبه‌های عروق و شرایین ثدی است که انها بعضلهٔ مستقیمه که با رقمهای ۱۴ ۱۴ با انها اشارت نمودیم منتشر شده اند

۱۷ عروق و شرایین شرسوفیه

۱۸ همان شعبه‌های اواست که بان عضله که با رقمهای ۱۴ ۱۴ اشارت کردیم رفته اند و با ان شعبه‌ها که با رقم ۱۶ میباشند منضم شده اشتراک میکنند

۱۹ ۱۹ بان شعبه‌های انها است که بر بریطون که با رقم ۲۵ اشارت کردیم رفته اند

۲۰ ۲۱ عضلهٔ معارضه است که رقم ۲۰ در قسم لحمی او بود و رقم ۲۱ در وتر عریض اواست

۲۲ ۲۲ عروق و شرایین که اوعیهٔ قطنیه نامند

۲۳ ۲۳ ۲۳ ۲۳ بریطون است که در وسط بطن ابقا شده است که در جانب راست یک قطعه را او بریده گشته اخراج شده است و رقم ۲۳ همان محل شریانست که در زیر بریطون بسبب شفاف بودن او نمایان است و رقم

۲۴ کذلک همان محل است که رودها از زیر بریطون پیدا و نمایان میباشند مگر که انها در پایین با پیچ پوشیده نیستند

۳ ۳ یک جفت عضلهٔ مستقیمه‌ها

۴ عضلهٔ اهرامیه است که او در ادم یک دانه تنها و لبسیا کوچک یافت شده است

۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ استخوانهای دنده است که از بالا بپایین علی الترتیب شمرده میشوند

شکل دوم

رسم جوف اسفل کسی است که در روی همان یک عضله اهرامیه تنها یافت شده است

۱۱ یک جفت قطعهٔ عضلهٔ منحرفه‌ها

۲۲ فروغانه بریطون

۳۳ یافت شده است

شکل سیم

رسم جسم شبکی است که دو درجه از طبیعی بزرگتر یافت شده

وشکل چهارم

رؤس حلمیه است که ان نیز دو درجه بزرگتر یافت شده است

لوحه سی یکم

شکلهایی است که محلهای گوناگون بطن را بر وجه طبیعی تعیین میکنند

۱۱ اغشیهٔ مشترکه

۲۲ یک قطعه بریطون که برداشته شده است

۳۳ قطعهٔ دیگر بریطون که حالا بر وجه طبیعی خود موضوع است

۴۴ پیچیدگیهای بریطون که انها را فروغات تعبیر میکنند

۵ موقع مثانه

۶ رباط مثانه که مقدما مجری بوده و بعد رباط گشته است

۷۷ شریانهای ناف

۸ ناف

۹۹ رگهای ناف که عروق سریه نامند

۱۰ ۱۰ ثرب یعنی پیه نازک

۱۱ معده

۱۲ سپرز

۱۳ جگر سیاه

۱۴ رودهٔ قولون نام

۱۵ ۱۵ رودهای باریک که امعاء دقیقه نام دارند

۱۶ رگهای معده که عروق اکلیلیه نام دارند

۱۷ ۱۷ رگهایی که بر ثرب منتشر شده اند مطلقا

۱۸ غضروفی که در نوک عظم قص یعنی در سر استخوان

۱۹ سینه است که او را غضروف خنجری گویند

لوحهٔ سی و دوم

شکلهای معده و رودهٔ و انها در بدن بچه طرز وضع شده اند و طبقه‌های گوناگون معده و الیاف

طبقات خربوده است

شکل اول

رسم ثرب یك سك است که دودی اوعیهٔ ثربیا
اظهر میباشند زیرا که در ثرب ادم بسبب کثرت
رکهای پیه اشکال واضح دیده نمیشوند

ب غشاء موخر ثرب

ح غشاء مقدم ثرب

دد دد عروق وشرایین ثربیه

شکل ثانی

رسم معده است که برودها متصل است

۱ وضع مسلکی که درطرف چپ معده است
واو را فم معده گویند

۲۲ غور معده

۳ وضع مسلکی که درطرف راست است
واو را بواب نامند

۴ رکهای دهن معده که اوعیهٔ اکلیلیه گویند

۵ اکثر شعبه های اوعیهٔ مذکوره

۶۶۶ پیهایی که اعصاب معده تعبیر میکنند

۷ یك قسم رودهٔ اثناعشری

۸۸ رودهٔ صائم نام

۹۹۹ رودهٔ دقاق نام

۱۰ سرپوش غشائی که در محل اتصال دقاق
برودهٔ قولون واقع است که والوله گویند

۱۱ زائدهٔ رودهٔ قولون که او را ذیل رودهٔ
دودی الشکل نامند

۱۲ رودهٔ اعور نام

۱۳ ۱۳ ۱۳ ۱۳ معاء قولون

۱۴ ۱۴ یکی از رباطهای قولون

۱۵ رودهٔ مستقیم

۱۶ عضلهٔ معصرهٔ الشرج

۱۷ ۱۷ عضله‌هایی مقعد که مثلثان المقعد
تسمیه کنند

شکل سیم

رسم دو عدد ذیل رودهٔ قولون که دودی الشکل
اطلاق میکنند

۱۱ رودهٔ قولون نام

۲ رودهٔ اعور نام

۳ ذیل دودی الشکل که در حالت طبیعی است

۴ ذیل دودی الشکل که خارج از حالت طبیعی است

شکل چهارم

رسم نظام الیاف ظاهری طبقهٔ دوم معده
با سائر رسمها

۱۱ قطعهٔ رودهٔ اثناعشری است که طولاً بدو
جانب کشوده شده است

۲ محلی است که او را بواب گویند که عبارت است
از الیاف دائریه که بطرز معصره میباشد

شکل پنجم

صورتی است که نظام الیاف طبقهٔ دوم معده را
نشان میدهد

۱ الیاف منحرفه

۲ یك عصابه یعنی یك چیزی است که عبارت است
از الیاف مستدیره در طرف بالای معده است

شکل ششم

رسم یك قطعه طبقهٔ عصبیهٔ معده است و چونکه
طبقهٔ خربوده با رکها مملو هست با طبقات اوعیوی
او عیوبه نیز معروف میباشد

شکل هفتم

رسم یك قطعه طبقهٔ غددیه است که طبقهٔ دابغه
تسمیه کنند

شکل هشتم

رسم معده ایست که تقلیب شده اندرون او به بیرون
برگشته است تا اینکه پیچیدگی های روی
اندرونی او دیده شود

لوحهٔ سی و سیم

شکلهای طبقه‌ها امعاء و غددها و رسمهای انها و اینکه انها با ماساریقا چگونه اتصال کرده اند و غددهای
ماساریقا و رکهای علی العموم انها که اوعیهٔ دمویه اطلاق میشوند یعنی عروق و شرایین انها

شکل اول

رسم طبقات امعاء است

۱ طبقهٔ غشائیه امعاء است

۲ طبقهٔ لحمیهٔ انها

۲ نظم ظاهری‌ها الیاف

۳ نظم باطنی‌ها الیاف

۴ طبقهٔ عصبیه

۵ طبقهٔ قطیفیه که طبقهٔ غددیه نیز گویند

۶۶۶۶ طبقه‌هایی دو است که از برای نمودار
شدن طبقهٔ زیری هر یکی از انها از دو جانب یکدیگر
برداشته شده اند

شکل دوم

رسم یك قطعه رودهٔ صائم نام است که کشوده شده است

۱ اندرون معاء صائم است

۲ قطعهٔ برداشته شدهٔ معاء خربوده است

۶۶۶۶ غشاهای فاصله‌ای رودهٔ خربوده است
که بطرز انصاف دوائر میباشند و انها را دسامات
تعبیر میکنند

دد باند ساماهای سوماری است که از طرف بیرونی
دیده میشوند

شکل سیم

رسم یك جفت قطعه است یك فرد از رودهٔ باریك
که معاء دقیق گویند و یك فرد از رودهٔ سطبر
که معاء غلیظ گویند

۱ یکقطعه معاء دقاق

۲ رودهٔ اعور نام

دیل دودی الشکل[۳]

۴ یکقطعهٔ کشوده شدهٔ رودهٔ قولون

۵ دهن معاد فاق که بقولون متصل است

۶۶ غدهای رودهٔ دقاق تام

۷۷۷ غدهای که در قولون است

۸۸ فاصلهای غشائی که در دهن معاد فاق است

که انها را دسامات طولانیه گویند

یک قطعه رودهٔ صائم است که بماساریقا متصل

شده است ودراو اوعیهٔ دمویه بسیار دیده میشوند

۷۷ سائر معاد قیقه

۸ یک قطعه طویل خایه‌ها است که صفن

تعبیر میکنند که کشوده شده بر گردان وضع

شده است

۹ فاصلهٔ خایه‌ها است که کفه مینامند که در مقابل

خطی که در وسط صفن کشیده شده است موضوع است

۱۰ کنار قطعهٔ بیرونی صفن که فاصلهٔ خریوه

باو متصل شده است

شکل چهارم

رسم بطن است که کشوده شده است که در روی غشائی

که ذکر خواهد شد نموده شده است

۱ قطعهٔ ثرب است که بیک طرف برداشته شده است

۲۲ قطعهٔ ماساریقا است که بسیار سخت است

وغشاهای ظاهر او برداشته شده واجزای او که

ذکر خواهیم کرد نموده میشوند

۳۳ غدهای ماساریقا است که باین سو وان سو

پراکنده شده اند

۴۴ عروق وشرائین ماساریقا است که برودها میروند

و در این طرف اکثر شعبهای انها بایکدیگر مخلوط گشته اشتراک میکنند

۵۵ عصبهای ماساریقا است که از جهت اینکه انها

بغایت ظاهر وجدا دیده شوند با خطهای سیاه

رسم شده اند

شکل پنجم

رسم ماساریقا است که از رودها جدا

شده است

۲۲۱ ماساریقا

۵۴۳ ماساریقای قولون

۱ وجه ماساریقا که با پیه بسیار

پوشیده است

۲ کناری که با پیچیدگیها و شکنها تنگ گشته است

۶۶ غدهای ماساریقا

۷۷ اوعیهٔ دمویهٔ او که بسبب اینکه خالی

۶ و در درون شحم کثیر هستند خفی دیده میشوند

نوع چهارم

شکلهای عروق واضعه همچنین او روده که مجاری کیلوسیه نیز نامند واوعیهٔ لینفاتیقیه نیز بعض

غدد ماساریقیه است

شکل اول

۸

شکل اول

رسمیست از بعض غدها است که در ماساریقای انسان

موجود است و بمقدار جسامتهای طبیعی مرتسم شده اند

ب غدهٔ بسیار بزرگ ماساریقا

ح غدهٔ بسیار کوچک ماساریقا

شکل دوم

رسم مجاری کیلوسیه یک کلب است

۱ دل

۲ رگ عرق اجوف نام

۳ شریان اورطی نازل نام

۴ شریان کلوی

۵ شریان ماساریقی عالی

۶ عرق ماساریقی

۷ غدهٔ بزرگ ماساریقا که بانقراس نام دارد

۸۸۸ یک قطعهٔ ماساریقا

۹۹۹ رودهایی که بماساریقا متصل میباشند

۱۰۱۰ عروق وشرائین ماساریقا که بطرز قوسها

هستند مائل بطرف رودها

ب ب عروق وشرائینی که از عروق وشرائین مذکوره

بسیار بعید باشند

ح ح اوعیهٔ صغیره که بطبقات رودها

نشر شده اند

د د عصبهایی که از ماساریقا برودها

میروند

رر عروق رواضعه از نوع اول که از انها

مرور میکنند

س س عروق رواضعه از نوع دوم که

بمجمع کیلوس میریزند

ص مجمع کیلوس

ط ط مجرای صدری

ع منقسم شدن مجرای مذکور بدو عدد

مجرای کوچک

ک رباط

ل رگ پای مقدم است که کشوده شده است

م والوهٔ مجرای صدری یعنی در سام او که در پیش

فرجهٔ او موضوع است

م م اوعیهٔ لینفاتیقیه که از جگر پیدا آمده اند

مه مه مه اوعیهٔ لینفاتیقیه که بمجرای

صدری واصل میشوند

و و شرائین بین الاضلاعیه

ی اوعیهٔ لینفاتیقیه که از طرف پائین

بمجمع کیلوس میریزند

شکل سیم و چهارم

رسم منقسم شدن مجرای صدری است بدو قسم و بعض

شعبهای او که در فاصلهٔ حرقوه واقع است

۱ کیسه که او را مجمع کیلوس نامند

۲ یک وعاء لینفاتیقی است از اوعیهٔ لینفاتیقیه

که بمجمع کیلوس خالی میشوند

رر

۳ مجرای صدری

۴ محلی که او را جزیره مجرای صدری تعبیر میکنند

۵ محلی که مجرای صدری بدو قسم منقسم شده است

۶ محلی که دو شعبهٔ مجرای صدری بعرق تحت ترقوی طرف چپ واصل کشته و بایکدیکر مخلوط شده اند

۷۷ عرق اجوف صاعد

۸۸ ودج غائر نام طرف چپ

۹۹ عرق تحت ترقوهٔ طرف چپ

شکل ششم

رسم خاصهٔ مجمع کیلوس است که با همان اوعیهٔ لینفاتیقیهٔ خویش از طرف زیر بجو داوری اینک خلط

وخلط لینفا نام را باو خالی می کنند مرتسم شده است

شکل هفتم

رسم سه عدد محلهای اختلاط مجرای صدری است با عرق تحت ترقوه

ب پوستهایی است که آنها را الغشیهٔ ظاهره تعبیر میکنند که برداشته شده اند

ججج سه عدد شعبه های مجرای صدری است که با عرق تحت ترقوی اختلاط نموده اند

د عرق تحت ترقوهٔ طرف چپ

لوحهٔ سی و پنجم

شکلهای بانقراس و سپرز و جکرسیاه و زهره و طبقات و اوعیه و سائر تتمه های اینها است

شکل اول

رسمهای بانقراس و سپرز است

۱ یک قسم معده

۲ یک قسم روده اثنا عشری که بدهن پاینی معده کشوده میشود

۳۳ بانقراس

۴ مجرای بانقراس

۵ مجرای صفرا

۶ محلهای اجتماع این دو مجرا

۷ طحال یعنی سپرز

۸ شریان طحالی

شکل دوم

رسم سپرز یک کاو ساله است

۱ اوعیهٔ دمویهٔ سپرز

۲ رکهای باریک که اوعیهٔ لینفاتیقیه‌اند مانند که بر اینکه با یک جفت رباط بسته شده است پراکنده‌اند

۳ غشای سپرز است که کشوده شده است

۴ از محل سپرز که با غشای خود مستور است

۵ جوهر شیمی که سپرز از او ساخته شده است

۸ که بطرز ظرفهای باریک است که در بتیک

عسکر

عسل است و ظروف مذکوره با یک دیکر تعلقها دارند

شکل سیم

رسم محدب جکرسیاه یعنی طرف کرد او

۱ طرف راست جکرسیاه

۲ طرف چپ جکرسیاه

۳ رباط معلق کبد

۴ عرق اجوف

۵ کیسهٔ مراره یعنی زهره

شکل چهارم

مقعر جکرسیاه یعنی طرف کود او

۱ طرف راست جکرسیاه

۲ طرف چپ جکرسیاه

۳ قطعهٔ جکرسیاه که او را اکره اسپیجالیه تعبیر میکنند

۴ کیسهٔ مراره یعنی زهره

۵ مجرای مراره یعنی مجرای صفراء

۶ مجرای کلیوی

۷ مجرای مشترک مراره که از اجتماع مجرای کبدی با مجرای مراره حاصل شده است و این را مجرای قولیدوق طبیب نیز کویند

۸ عرق اجوف

۹ ورید باب

۱۰ شریان کبدی

۱۱ عرق سروی یعنی رک ناف

۱۲ طریقی که او را مجرای کبدی المراره کویند

ههههه اوعیهٔ لینفاتیقیهٔ جکرسیاه و زهره

۱۳ عصبهای جکرسیاه

شکل پنجم

رسم طبقه‌های زهره است که کیسهٔ مراره نامند

۱ طبقهٔ غشائیه که طبقهٔ مشترکه نیز کویند

۲ طبقهٔ اوعیویه

۳ طبقهٔ عصبیه

۴ نظام باطنی های الیاف

۵ زوائد اندرونی طبقهٔ عصبیه

شکل ششم

رسمی است که کیفیت طریقهای مجاری کبدی المراره را نشان میدهد که در بقره بچه وجه یافت میشود

۱ کیسهٔ مراره که شکافته و کشوده شده است

۲ مجرای کبدی که هم چنین کشوده شده است

۳ شعبهٔ کبیرهٔ مجرای مذکور

۴۴۴۴ مجاری کبدی مراری

۵۵ دهنهای مجاری مرقومه که بمجرای کبدی کشوده میشوند

ب ج د رأسهای مجاری مرسومه که بکیسهٔ مراره واصل میشوند

شکل هفتم

رسم مجرای مشترک است که غدد اغلیصونی نامند

و عرق اجوف

ججج شعبهای عرق اجوف

د کیسهٔ مراره

مر مر مجرای کبد

وو شعبهای مجاری کبد

ی ی غلاف غلیصونی که از رگها جدا شده است

لوحهٔ بیست و ششم

در اشکال این لوحه بسبب اینکه ثرب و امعاء و ماساریقا اخراج شده اند اعضائی که در زیر آنها است در مواضع طبیعیهٔ خویش نموده شده اند

شکل اول

بطن رجل که کشوده شده است

۲۱ غشاها است که کشوده شده اند

۳ یک قسم دیافراغما یعنی حجاب حاجز که کشوده شده است

۴۴ کبد یعنی جگر سیاه

۵ معده

۶ رودهٔ اثنا عشری

۷۷ کلی یعنی گردهها که گردهٔ جانب راست در زیر جگر سیاه مستور است

۸ طحال یعنی سپرز

۹۹ خاصرین یعنی تهی گاهها

ب ته کیسهٔ مراره

ج بانقراس

د اورطی نازل نام شریان

ر اجوف نازل ورید

س عرق کلوی جانب چپ که عرق کلوی جانب راست در زیر جگر سیاه مستور است

ص ص اوعیهٔ منیه

ط ط شرایین منیه

ع ع مجراهای بول که حالب نامند

ف غددهائی است که در خلف در میانهٔ شریان و عرق واقعند و غدد خاصریه گویند

ک شریان غائطی سافل که قطع شده است

ل ل شرایین حرقفیه است که بان محل که فتق فخذی یعنی شکافتن ها واقع است با ادخال یک میل اشارت شده است فتق فخذی در کتاب رابع مذکور خواهد شد ان شاء الله

لا رودهٔ مستقیم است که بریده شده است

لم مثانه یعنی شاشدان

ن ذکر که دفع شده است

نا کنار بیرونی صفن یعنی کیسهٔ خایه

نے فاصله های کفنه نام خایه ها

نو عضلهٔ مشیلة الخصیه

نه پوست خایه ها است که غشاء احلس مانند که از توسع عضلهٔ مشیلهٔ مزبوره حاصل شده است

وو عروق و شرایین منیه است که در درون یک غشا

غلاف

غلافی محفوظند که او را حبل اوعیهٔ منی گویند

ی ی مراجع منی

شکل دوم

بطن امراه است که کشوده شده است

۲۱ غشاها است که کشوده شده اند

۳ ان قسم اجوف نازل که در روی گردهها است

۴ ان قسم اورطی نازل که در زیر گردهها واقع است که در این محل شریانها از روی عرق میگذرد

۷۷ کلی یعنی گردهها

۸۸ خاصرین یعنی سردانها که حرقفین تسمیه شده اند

۹ غور بطن که حوصله تعبیر میکنند

ب ب اوعیهٔ کلویه

ج ج حالبین یعنی مجراهای بول که از کلیهها بمثانه فرود آمده اند که قطع شده اند

د د رگهائی که عروق منیه نامند

مر مر رگهای متحرک که شرایین منیه نامند

س محل شریان ماساریقی سافل است که شریان مزبور قطع شده است

ص ص رگهای سردان که شرایین حرقفیه گویند

ط معاء مستقیم است که قطع شده است

ع رحم یعنی بچه دان

ک ک محضنه یعنی تخم دانها

ل ل عروق و شرایین منیه که در درون غلافها

غلافها جمع شده اند و انها را حبل اوعیهٔ منیه گویند

له له شعبه های عروق و شرایین منیه که از رحم راست می آیند

مم طریقهای محضنها که مجاری فالوبیه گویند

مومو رباط مدور رحم

وو رباط عریض رحم

لا مثانه یعنی شاشدان که بپایین آمده است

ی استخوانهای زهار که بکلی کشوده شده اند

شکل سیم

دسم فاصلهٔ غشائیه است که در وسط طوبی خایه ها که صفن گویند واقع است که از بهر اینکه اوعیهٔ موئیه او نموده شود فاصلهٔ مزبوره فراخ شده است

ب رگهای اوعیهٔ لمفی نام که بکفنهٔ مزبوره ورود و تجاوز کرده اند

ج اوعیهٔ عروقیهٔ دیگر که انها از شوبه می آیند

شکل چهارم

دسمهای مثانه و حالبین رجل است که کشوده شده و از طرف پیش دیده میشوند

۱ ته مثانه یعنی شاشدان

۲ طرف پیش و پایین مثانه

۳ الیافی که از مثانه باحلیل منحرفا نزول کرده اند

۴۴ غدده که او را غدهٔ راس احلیل نامیده اند

۵۵ ماهیچههائی که منعظتان ذکر نام دارند

٤ احلیل یعنی راه بول که شکافته شده است   س پارچه گوشت و پوستان که او را

هه دو عدد میل که بجا اینها گذشته اند   محمد الاحلیل تعبیر کردیم

٧٧ مجراهایی که حالبین نامند که قطع شده اند   ص دهنهای طریقهای مجاری دهنیه

٨٨ دهنهای حالبین که در مثانه اند که میلهای   نام از غدها است که در درون احلیل در قرب

سالف الذکر از آنها ظاهر شده اند   حشفه واقعند

٩ عضلهٔ معصرة المثانه   س   ط یا میل است که به یکی از این دو سوراخ گذشته است

لوحهٔ سی هفتم

شکلهای اعضای تناسل ذکور و با اینها کردها و حالب و مثانه و امثال اینها است که از بدن انسان

اخراج و باین وجه مرتسم گشته اند

شکل اول   ٧٧ حالبین

رسمهای اعضای تناسل مذکور است که بهمان نوعی   ٨ مثانه

که علی حالهم با یکدیگر مربوط و متعلق هستند   ٩ عنق مثانه

مرتسم شده اند   د خایهٔ طرف راست که در درون غشای

١ کرده جانب راست است که با غشاء شحمی   غلافی خویش مستور است

احاطه شده است   ر خایهٔ طرف چپ است که در درون غشا

ب رگهای باریک پیچیده که آنها را اوعیهٔ   ابیض خود محاط است

شریه تعبیر می کنند   ١٠ استطالهٔ بریطون که غشاء غلافی را

٢ کرده طرف چپ است که غشاء شحمی که در دور   احداث کرده است

او است کنده شده است   ١١ عضلهٔ مشیلة الخصیة

٣ عرق اجوف   س س عروق منی

٤ اورطی نازل   ص ص شعبهای عروق مزبوره است که با شعبهای

٥٥ محفظتان سودا   شریانها رفاقت کرده اند

هه عروق و شرایین هر یک محفظه   ط ط شرایین منی

عع عروق کلوی و شریان کلوی ٧٧   ع مورد منی

١٣ ١٣ مرجبین منی   هههه شعبه های حوضهٔ خرپوزه که مجراها

١٤ غدهٔ راس احلیل   غشائی میباشند

١٥ ١٥ جسمین ذوالتجاویف   ٤ مجرای حالب نام که از محل سطبر او که در قرب

١٦ مدخل احلیل   حوضه است قطع شده است

١٧ ١٧ ختانه   شکل چهارم

١٨ ١٨ کیسه های کوچک تخم که اوعیهٔ   رسم مثانه و احلیل و کیسهای تخم که اوعیهٔ منی

منی و کذلک محفظتان منی نیز تعبیر می کنند   نام دارند و امثال اینها است که با ذکر مرتسم گشته اند

١٩ احلیل که باقسام سفنجی خویش است   که همهٔ اینها از خلف نظر کرده میشود

ل یک رگ سطبر است که در ظهر ذکر است   ٢١ مثانه یعنی شاشدان

که از برای نشاز دادن دو عدد رسام که در روی   ٢ طبقهٔ ظاهرهٔ مثانه

رگهایی که بعد از این ذکر خواهند شد و از بهر بر   ١ طبقهٔ عضلیهٔ مثانه

گردانیدن خون موضوع میباشند کشوده شده است   ٣٣ حالبها که قطع شده اند

ف ف شعبهای عروق شنوی   ٤٤ مرجع منیها که قطع شده اند

م م دو شعبهٔ شریان شنوی   ٥٥ عصبها

ن عصبهای ذکر   عع اوعیهٔ منی

و و غشاهای ذکر   ٧ غدهٔ راس احلیل

شکل دوم   ٨ احلیل

رسم کرده یک بچه است که بطرز ذکرها از اجزاء   ٩ جسمین ذوالتجاویف

کثیره مؤلف است   ١٠ حشفه

شکل سیم   ١١ عضلهٔ مدفقه که در طرف راست در موقع

رسم کرده است که عرضا قطع شده است   اصلی خودش رسم شده است

١ جوهر غددی کرده   ١٢ ١٢ عضله هایی که منعظتان گویند

٢٢ مجراهای بول   شکل پنجم

٣ حوضة الکلی   هههه   رسم خایه است

ب رسم خایه است که با منی مملو است و بالغشاء ابیض خویش احاطه شده است

کرده اند و مورد مذکور با منی مملو است

ح اوعیه منی که مورد منی از آنها جدا کرده اند

د اوعیه مدارات منی

ر مرجع منی

لوحهٔ سی هشتم

باز شکلهای اعضاء تناسل مذکوره است که جدا جدا بنحو واضح مرتسم شده اند

شکل اول

رسم یک خایه است

۱۱ غشاهای ابیض که از طرف پیش کشوده شده هر دو جانب برگشته اند

۲۲ وضعهای اوعیه منی خصیه

۳۳ اوعیه منیه خصیه که باز غشاء که بخلف خایه متصل هستند میروند

۴ اوعیه منیه خربوزه که از غشاء ابیض گذشته یک قسم مورد منی را ساخته اند

شکل ثانی

رسم یک خایه است که عرضا قطع شده است

۱ قطعه باقی مانده خایه بعد از قطع

۲۲ اوعیه منیه خصیه

۳ مرکزی که مواد منی در وی جمع شده است یعنی مجمع رئوس مواد منی

شکل ثالث

رسم مورد منی است که برهم خورده و تغییر یافته است

ب خایه

ح ابتدای مورد منی

ددد اوعیه که از هم واشده و دراز گشته اند که انها دو از آنها که با یکدیگر مجتمع مورد منی اند

ر مرجع منی که قطع شده است

شکل رابع

رسم اجتماعهای مراجع منی است با اوعیه منیه و رسیدن آنها با احلیل است

۱۱ جوهر صلب مراجع منی و تنگی جوف او

۲۲ محل بنیاد فراخ مجرای مذکور

۳۳ نوکهای مرجعین منی که بعنق اوعیتان منی کشوده میشوند

۴ غشاء که اوعیه منی ها را بایکدیگر و ربط میکند

۵۵ اوعیتان منی

۶۶ غدهٔ راس احلیل

۷ احلیل که شکافته است

۸ دهنهای اوعیه منیها که بالجمله احلیل کشوده میشوند

۹۹ مجاری دفعیه غدهٔ راس احلیل که با احلیل کشوده میشوند

۱۰۱۰ رگهای اوعیه منی

ددد

شکل خامس

رسم قضیب است که طولا تا با احلیل شکافته و کشوده گشته است

۱۱ حشفه

۲۲ ابتداهای جسمین ذو التجاویف

۳ احلیل

۴۴ جوهر اسفنجی احلیل

۵۵ محلی از جسم اسفنجی که کشوده شده است

ححح شریانهای جسم اسفنجی

ء فاصله غشائیه است که در وسط ذکر است واقع را غشاء حاجز جسمین ذو التجاویف تعبیر میکنند

شکل سادس

رسم قضیب است که عرضا قطع شده است

بب جوهر اسفنجی جسمین ذو التجاویف است

حح رگهای شریان

د عرقی که در پشت ذکر واقع است یعنی رگ

و احلیل

شکل سابع

رسم قضیب است که از یکجانب شکافته و کشوده شده است

۱ حشفه

۲ ریشهای کوچک که وتره تعبیر میکنند

۳ جوهر اسفنجی جسمین ذو التجاویف

ححح شریانهایی که بجوهر خربوزه منتشر شده اند

۴ غشاء حاجز جسمین ذو التجاویف

۵ احلیل یعنی راه بول

لوحهٔ سی نهم

شکلهای اعضاء تناسل نساء است

شکل اول

رسمهای اعضاء تناسل نساء است در صورتی که کما کانوا با یکدیگر مربوط و متعلق هستند

۱ عرق اجوف

۲ اورطی نازل

۳۳ عرق و شریان کلوی

۴۴ کلی یعنی گردها

۵۵ حالبها که یکقدر از آنها قطع شده است

۶۶ رگهای اوعیه حرقفیه نام

۷ ته رحم

۸ عنق رحم

۹ روده مستقیم است که بسته شده است

۱۰ مثانه

۱۱ ۱۱ رباطهای مدور رحم

حح رباطهای عریض رحم

۱۲ محضنه طرف چپ

۱۳ مجرای فالوبی طرف چپ

۱۴ ریزهای مجرای فالوبی که هدبه فالوبیه تعبیر میکنند

۸ ۱۵۱۵ عروق و شرایین منی

۱۶۱۶ عروق وشراین رحم که از عروق وشراین ارحم

ثنویه امده اند — ۲ مجاری فالوپیه که از هر یکی یك قسم او قطع شده اند

۱۷ مدخل عنق رحم — ۳۳ رباطهای عریض رحم

لل شفتاق فم رحم — ۴۴ اوعیهٔ رحم یعنی رگهای او

م‌م بظر — ۵ منخور رحم

ن‌ن نیفان — ۶ پیچشهای عنق رحم

و فم رحم — ۷۷ سطح طرف پایینی عنق رحم

شکل دوم — ۸ دهنهای مجراهای اوردهٔ نام که از جسم

رسم رحم است که از تمامی سایر اعضا جدا شده — غدهٔ احلیل امده اند

مستقل میباشد — ۹ نظر

۱ غور رحم — ۱۰ عصبهای جسیم که بظر پشت نظر رفته اند

۲ عنق رحم — م دهن احلیل

۳ منخور رحم — شکل چهارم

۴ مدخل عنق رحم — رسمهای نظر و نیفها است

۵۵ اوعیه لینفاتیقیه — ۱۱ ساقهای نظرها

شکل سیم — ۲۲ نیفان

رسم رحم است که شکافته و کشوده شده است ا — ۳ رگهای نظر

۱ رحم

لوحهٔ چهلم

شکلهای اعضای تناسل نسوان اسباب سایر بعض متعلقات انها در همان صورت که بلوحهٔ سابقه قریب است

۲ شکل اول — ۴ کردهٔ طرف چپ که قطع شده است

رسم تشریح یك زن باکره است — ۵ عرق منی طرف راست که از عرق اجوف امده است

۱۱ عرق اجوف — ۶ عرق منی طرف چپ است که از عرق کلوی امده است

۲۲ اورطی نازل — ۷۷ شراین منی

۳۳ عروق وشراین کلویه ۴ — ۸۸ عروق وشراین حرقفیه

ب غور رحم — ۱۳ ۱۳ نیفها

ح منخور رحم — ۱۴ مدخل عنق رحم

د عنق رحم — شکل دوم

ر مثانه که فشرده شده است — رسم یکی از محضنه‌ها است که از طرف پایین

۹۹ محضنه‌ها — شکافته وکشوده شده است

لل طرفهای محدب مجاری مرقومه — ۱ رباط محضنه است که قطع شده است که

مم محلهای تنك مجاری مزبوره — مقدما با او برحم متصل بوده است

۱۲ رگهای او که از حرقفیه انسیه — ۲۲ تخمهایی که در درون محضنه است

امده اند — ۳۳ اوعیهٔ دمویه یعنی رگها

ن‌ن رباطهای مدور رحم — شکل سیم

۱۱ ۱۱ رگهایی که از حرقفیه انسیه امده اند — رسم نیفه است باغدهای او

و بظر — ۲۲ غدهایی است که انها را غدد شحمیه

۱۲ مدخل احلیل — ۱۳ گویند زیرا که به پیه شباهت دارند

۱۲۸

بين الاضلاعی نام وانسی صدری نام ودیافراغمائی نام آمده اند ورگهای ساکن او نیز همان عروقی که باین اسمها معروفند
رفته خالی میشوند و عصبهای آنها از عصبهای بين الاضلاعی نام ودیافراغمائی نام که از زوج اعصاب ظهریه هستند آمده اند
رگهای شریانی حجاب قاسم نیز همچنین از شریانهای اسفل ثدی نام ودیافراغمائی عالی نام می آیند و عروق او که با شریانها
رفاقت میکنند نیز همچنین همان عروق که باین اسمها معروفند رفته فراغ میشوند و باین حجاب قاسم از ساقهای عروق
اجوف نام و اورطی نام بعض شعبه های شرایین و عروق بخصوص آمده اند و عصبهای این از اعصاب معدیه و از اعصاب
دیافراغمائیه آمده اند چنانکه این اعصاب و از آنها که از حجاب صدر گذشته معدی و کبودی یافراغمائی پائین می آیند
بعض شعبه ها باو نشر کرده اند

الباب الثالث فی احوال تیموس

لوحه ۴۲ شکل

تیموس که بترکی جان اوی گویند غده متراکمه ایست که در بالای جوف صدر و در طرف مقدم او و در تحت بلا فصله
استخوان سینه که عظم قص نام دارد موضوع است فی حجم وجثه تیموس در بچه های کوچک بغایت بزرگ میباشد لکن
تا بحد بلوغ باتدریج غیر محسوسی آهسته آهسته کوچک میگردد و عروق و شرایین او در اجنه تیموسیه گویند و شرایینها
او از شرایین حجاب قاسم و از شرایین اسفل ثدی آمده رگهای ساکن او بعروق حجاب قاسم و بعروق اسفل ثدی و بعضا
نیز بوداجین خالی میشوند و اعصابها او از عصبهای زوج ثامن نام دماغ و از اعصاب بين الاضلاعیه آیند و عاوها
رگهای بسیار باریک نیز هست که اوعیه لنفاتیقیه گویند و انها بعروقهای تحت ترقوه و بمجرای صدر
خالی میشوند و فعل و نفع تیموس هنوز بر وجه کامل معلوم نشده است

الباب الرابع فی تشریح الشغاف

لوحه ۴۲ شکل

پریقاردیا

شغاف که غلاف قلب است پوششی است ضخیم و قوی و سخت که قلب را احاطه کرده است و او را بلسان لاتین
پریقاردیا گویند شغاف مرکوم از دو طبقه مؤلف شده است که طبقه بیرونی او از حجاب قاسم سالف البیان آمده است
و طبقه اندرونی او بالذات غشای مخصوص او بوده روی اندرونی او همواره و مجلی است و در تجویف شغاف قلب تقریبا
کوچک پیچلو غائیه و بقول بعضی غدها هست که علی الدوام از انها یک رطوبت جبنیه ترشح میکند که از برای ترطیب
سطح ظاهر شغاف آفریده شده است و سطح ظاهر مذکور بسیار مشوش و ناهموار است و شغاف مربوط باوعیه کبیره
قلب و بمرکز عصبیه حجاب حاجز دیافراغما نام که ذکر خواهد شد و بدو لوح حجاب قاسم مار البیان متصل شده است
و بطرف بالای غلاف قلب از حجاب قاسم و از اوعیه عالیه دیافراغما عروق و شرایین آمده اند و بطرف پائین او نیز
عروق و شرایینی که باهمین اسمها معروفند و همین قلب که با قید سافله فروع و تمیز یافته آمده اند و کذلک بشغاف

لوحه ۴۲ لوحه ۴۳ لوحه ۴۴

مرسوم از عصب راجع ایسر و از شعبهای زوج ثامن شعبهای کوچك دیزه از اعصاب نیز آمده اند و رگهای لنباد
باریك او که آنها را اوعیهٔ لینفاتیقیه بعضی اوعیهٔ مائیهٔ دم گویند رفته بطریق مجمع کیلوس که مجرای صدری نامند
خالی میشوند و فعل و نفع شغاف آنست که قلب را احاطه و ستر کند و رطوبتی نشر و ترشح نماید که سطح ظاهر قلب را با آن ترطیب کند

الباب الخامس فی احوال القلب

قاعدهٔ قلب

بطنین قلب

قلب یك عضلهٔ مضاعفه یعنی ماهیچه ایست دو تاه که در درون شغاف مذکور محفوظ و در وسط طرف مقدم
سینه منحرفا موضوع شده است و بر روی حجاب حاجز تکیه کرده است در پاشنهٔ دل که قاعدهٔ قلب نامند چهار اوعیهٔ نفیسه
یعنی چهار رگ بزرگ هست که سرهای آنها بتجویفهائی که در درون حجم قلب واقعند و آنها را بطنین قلب گویند واصل
و متصل شده اند و از دو بطن مزبور یکی را بطن ایمن قلب و یکی را بطن ایسر قلب گویند و بعضی بطن مقدم و بطن مؤخر و بعضی
نیز تجویف ایمن و تجویف ایسر گویند و بهر یك بطن از اوعیهٔ اربعهٔ مذکوره یك شریان و یك ورید واصل شده است
لکن وریدها به بطنین بلا واسطه واصل و منتهی نشده اند بلکه با وساطت دو عدد محفظه که در قاعدهٔ قلب
واقعند واصل شده اند باین منوال که یك طرف از هر یکی از این دو محفظه برگها و یکطرف باز از هر یکی به بطنها
متصل شده اند و این محفظه ها را اذنین قلب گویند و آن رگ ساکن را که به اذن ایمن واصل شده است عرق اجوف
نامند و این همان رگ است که خون را از جمیع اقسام بدن برچیده میکرداند بقلب می آورد و آن رگ متحرك را که از بطن ایمن
خون را بجگر سفید وارد میکند شریان رئوی و بعضی ورید شریانی گفته اند و آن رگ ساکن را که از جگر سفید خون را
باذن ایسر می آورد ورید رئوی و عرق رئوی گویند و آن رگ نبض را که از بطن ایسر خون را بتمامی اقسام بدن توزیع و ایصال
میکند اورطی تعبیر میکنند و جملهٔ اینها بعد از این در محل خود علی حده تفصیلا تعریف و بیان خواهند شد و اینها به مجرد
جولان خون متعلق میباشند ولکن عروق و شرایین دیگر نیز هستند که آنها مستقلا بوجود ذات قلب متعلق و مخصوص اند
پی های قلب از زوج ثامن و از آن اعصاب که از عصبهای اعصاب بین الاضلاع نام هر جانب صادر شده اند و آنها را لفیفهٔ
قلبیه گویند آمده اند و خود قلب دو شریان دارد که آنها از آن محل بطن ایسر که شریان کبیر اورطی نام خارج شده است
صادر گشته اند و هر یکی از آنها نصف قاعدهٔ قلب را در آغوش گرفته بعد از آن بر اذنین قلب رفته متصل گشته است
و از محل اتصال بجمیع مواضع قلب و اذنین قلب منقسم و منتشر شده است و اینها از جهت اینکه قاعدهٔ قلب را مانند تاج
احاطه کرده اند باسم شرایین اکلیلیهٔ قلب تسمیه شده اند و بعضی رگهای ساکن نیز هست که با اینها رفاقت کرده اند
و آنها را عروق اکلیلیهٔ قلب گویند و اینها باین سیاق تنها رفته بر اذن ایمن خالی میشوند و رگهای لنباد باریك قلب
که لینفاتیقیه نام دارند با اوعیهٔ دمویه مذکوره رفاقت کرده و بمجموع غدهٔ که در قاعدهٔ قلب

اذنین قلب

شرایین اکلیلیهٔ قلب

عروق اکلیلیهٔ قلب

رفته

لوحه ۴۳ لوحه ۴۴
شکل ۱ شکل ۲ شکل ۴

رفته متصل و منتهی شده اند که آنهای سابق الاجمال که اذنین قلب نام دارند مانند بطنین قلب دو عدد عضلهٔ مجوفه بوده
هر یکی از آنها دو مدخل دارد که یکی بهمان رگ که بخود داخل میشود متصل و یکی بان بطن قلب که خودش با او متعلق است
متصل است و هر یك اذن از یك نوع الیاف لحمیه مضاعفه مؤلف است و هر یك بطن را الیاف مخصوصه با او هست
که اکثر آنها منحرفا دور گردیده اند و دو بطن باهم اتصال کرده اند و در میانه آنها یك لحم حائل که مانند جدار و بقدر عرض
یك انگشت است حاصل شده است که او را فاصلهٔ بین البطنین گویند و بعضی جدار بطنین گفته اند در دهنهای عروق
که باذنهای سابق البیان متصلند یعنی در آن مدخلهای دو اذن قلب که در طرفهای این رگها واقعند غشاها هست که بر دور هر یکی
مداخل مزبوره چسبیده اند و بعینه در طرز سرپوش سطل طلوئیه چاه میباشند و طرفهای اتصال آنها که در جانبهای
اذنین است عریض است و هر قدر که بسمت پیش میروند رفته رفته سیوری میکردند یعنی مانند سوزن تیز میشوند
و بان کنارهٔ مداخل مزبوره که غیر از محلهای اتصال این غشاها است الیاف وتریه قویه متصل شده اند که الیاف مزبوره
از گوشتهای دراز که در طرف پایین در بطنهای قلب واقع است و آنها را عمد لحمیه نامند متصل و یافته اند عمد لحمیه ستونهای
لحمی است که در بطنهای قلب موضوع عند و عمودها که در بطن ایمن میباشند از فاصلهٔ بین البطنین مائل بسمت جدار
پیشی بطن مزبور مانند ستونی که عرضا وضع شده باشد و از او پایین تر واقع شده اند و از برای این آفریده شده اند که آنها
بسبب اینکه فاصلهٔ مزبوره را بطرف پیش مربوط کرده اند نمیگذارند که بطن مزبور زیادتر از اصل خلقت خود وسعت
بهم رسانند و نفع دیگر اینها آنست که بغشاهای سالف الذکر مربوط و منشأ باشند و سائر عمد لحمیه خواه در این بطن باشند
و خواه در بطن ایسر باین مذکورات مشابه نیستند نه در شکل و نه در وضع و آنها بطرز عضله های کوچك مختلف الشکل
میباشند و از اینها نیز به سرپوشهای غشائی سالف الذکر الیاف وتریه رفته متصل گشته اند و این سرپوشها را
دسامات اوعیهٔ دم و بعضی نیز باین معنی والوولا گویند و اینها پنج عدد بوده سه عدد آنها در مدخل بطن ایمن که
دهن عرق اجوف هستند و از قاعده های خود بیکدیگر پهلو بپهلو متصل شده اند و در دهن عرق رئوی دو عدد والوولا
تنها هست و چونکه آن سه عدد والوولا مقدم الذکر مثلث الشکل میباشند آنها را دسامات مثلثه نامند و دو عدد
سرپوش باقی برسم تاج میباشند دسامات اکلیلیه خوانده اند و در از دهنهای بطنها که شریان ورید و شریان اورطی
مقابلند دسامها هست بنوع دیگر برسم نصف دایره که تمامی یکطرف هر یکی از آنها بمدخلهای مذکوره متصل بوده و طرفهای
دیگر آنها بالکلیه آزاد هستند و آنها از برای اینکه خون از بطنهای مزبوره بطرف شریانها رود دفع شود از اندرون
بسمت بیرون گشوده میشوند و اینها شش عدد دسام میباشند در دهن هر یك شریان سه عدد و چون در شکل نصف
قمر میباشند باسم دسامات قمریه تسمیه شده اند و مجموع دسامات که تا باینجا ذکر کردیم از برای آن آفریده شده اند

فاصلهٔ بین البطنین

عمد لحمیه

دسامات اوعیهٔ دم

لوحه ۴۳
شکل ۴

که سدد و مانع شوند از پس برگشتن خون از اجواف قلب بطرفهای اورده و هم چنین ممانعت کنند از اینکه خون از شریانها
بطرف پیش یعنی بجانبهای اجواف حزبوده بیکباره بهجوم عام و بصولت توجه نماید تا اینکه با قدر ما یلیق تدریجا جریان
ورود کند جوهر قلب لحمی است و بجوهر سائر عضلات مشابه است و فعل قلب ان است که خونی را که باطراف عروق و نیز
از جمیع اقسام بدن می آید به اذن ایمن خود و اذنی ببطن ایمن خود بگیرد و با تعصر و تحلل بالمناوبه یعنی بافشرده گشتن
و باز شدن خودش که انبساط و انقباض گویند خون حزبوده را به شریان رئوی دفع نماید و بعد از ان باطراف و
ورید رئوی خون به اذن ایسر و اذنی ببطن ایسر قلب عودت و ورود کرده او بطن ایسرش کذلک با انقباض خود
خون حزبوده را بطرف شریان ابهر دفع و اعاده میکند و بجمیع اقسام بدن نشر و تقسیم مینماید با این صورت دوران
دم بلا فترة و لا سکتة متمادی میباشد که حیوة حیوانی عبارت از این است

لوحه ۴۳ لوحه ۴۴ لوحه ۴۶

الباب السادس فی احوال الرئة

جگر سفید که ششش نامند و جسم اسفنجی است که در جوف صدر موضوع هستند بنحوی که از حجاب قاسم و از قلب
منفصلند بعضا نیز چنان یافت میشوند که انها بحجاب قاسم و بحجاب حاجز که دیافراغما تعبیر میکنند با بعض الیاف
متصل شده اند و نظر بقسمیها جگر سفید بعضی اورا رئات میگویند با صیغه جمع و از قسم رئه که در جانب راست است
بر معتاد سه قطعه را در که انها را کره تعبیر میکنند و انرا که در چپ است دو کره است و اینها را کرات الرئه مینامند

کرات الرئه

جگر سفید یعنی شش با یک غشا احاطه شده است و غشا مزبور عبارت است از دو لوح که از حجاب مستبطن صدر امتداد یافته
و لوح ظاهر او از لوح باطن حجاب مستبطن و لوح باطن نیز بالعکس از لوح ظاهر حجاب مذکور امتداد است و این لوح باطن
بعروق و شرایین رئویه متوالی شده و مرانها را یک جفت غلاف مخصوص گشته است و باز این لوح باطن رئه را فرو تعات

لوحه ۴۵ شکل ۱۵

بسیار هست که انها را متوسطا تعبیر کرده اند و انها بسبب اینکه بشش نفوذ کرده اند جوهر او را بکرات صغیره بنهایت
توزیع و تقسیم نموده اند و جوهر رئه عبارت است از اینکه نه اجسام صغیره مزبوره و در ان فاصله ها که در میان همان
اجسام قو مه باقی مانده اند عصبیها با دیگر و اوعیه دم یعنی رگهای خون هستند که انها لبطحهای اجسام الف الذکر

لوحه ۴۶ شکل ۱

متشعب منتشر گشته اند و در فاصله مسطور یک نسج شبیهی نیز هست که اوعیه دمویه و عصبیه ما فالذکر را احاطه
کرده است و هر یکی از کرات صغیره مذکوره نیز عبارت از ظروف شیمیه بی نهایت که متساوی الاجواف هستند ظروف
هر یک از همه این کرها بظروف ان کره که در پهلوی او است اصلا تعلق ندارند اما خود انها تنهایی در میان خودشان
با یکدیگر تعلق و اشتراک دارند و همچنین هر یکی از کرهای مزبوره مجرایی نیز دارند که بقصبه رئه میروند چنانکه
اگر یکی از این کرها نفس به مندهو انظروف ان کره که در پهلوی کره منفوخه است نفوذ نمی کند اگر بظروف رئه

نفوذ

یواش یواش اینچیز سیالی داخل کنند سیال مذکور همان عروق شرایینی که در دیواریهای اجواف کی انها مزبوره است پر میکند
لکن باندرونهای اجواف مذکوره و هم چنین باندرونهای ان مجاری که بعروق کبیره رئه و بقصبه رئه تعلق دارند نفوذ
و دخول نمی کنند و ان منسوج را که اوعیه را خواه دموی و خواه عصبی احاطه کرده و میانه های کرها مروره
و دخول نموده است نسج اوعیوی تعبیر میکنند و ان نسجها را که کراة را ترکیب نموده اند لنسوج قصبانیه گویند
زیرا که اینها باقسام شعب قصبانیه قصبه رئه تعلق دارند

لوحه ۴۴ لوحه ۴۳
شکل الی ۱۴ شکل ۲

فصل فی قصبة الرئه

قصبه رئه یک مجرای غضروفی است که از عورده اغاز کرده بجگر سفید منتهی شده است و قصبه رئه را سه قسم فرض
کرده اند قسم عالی را حنجره و حلقوم نیز گفته اند که در هر او مانند زبان نای نشسته است لهذا او را لسان مزمار

حنجره لسان مزمار

نامیده اند و قسم موسط قصبه رئه را بنحوی که عوام تسمیه کرده اند نیز قصبه رئه تعبیر نموده اند و قسم سافلش را
شعب قصبانیه نام نهاده اند حنجره غضروفها و رباطها و غددها و عضله ها و غشاها دارد و غضروفهای او

شعب قصبانیه

پنج عدد است که انها غضروف درقی و غضروف حلقوی و غضروفین سدادیین و غضروف مزماری است که این غضروف را
غضروف فم حنجره نیز گویند غضروف درقی همان غضروف است که در زیر ذقن در محلی که او را جوز گویند ان بلندی را

غضروف درقی

که عقدة الحنجره نام دارد احداث کرده است که در رجال از نسوان بسیار ظاهرتر است و این غضروف بسبب اینکه
بسپر درقی نام مشابه است با این اسم تسمیه شده است و قبه سپر درقی از سائر اقسام سپر بلندتر است و چهار گوشه
این غضروف را بجهة اینکه در شکل شاخ هستند قرون تعبیر کرده اند و دو قرن او که در بالا میباشند بر اسهای عظم
ما فالذکر متصل شده اند و دو قرن پایینی او بغضروف که در طرف زیر او است متصلند و بغضروف دوم غضروف حلقوی

غضروف حلقوی

گویند زیرا که این غضروف کرد اگرد حنجره را مانند حلقه کمربند بسته است و طرف پیشی این از طرف عقبی اندکی کوتاه
تر است و دو غضروف حنجره که غضروفین سدادیین نام دارند از پاشنه های قاعده نام خودشان بیکدیگر متصل

غضروفین سدادیین

گشته اند و در میانه اینها و غضروف حلقوی بعد کمی هست چنانکه در حالتیکه غضروفهای سدادی نام در حین حرکت
بیکدیگر نزدیک میشوند یا از هم دور میگردند مثل اینست که گویا در روی غضروف حلقوی حرکت میکنند و در طرفین
خلف این غضروفهای سدادی خود یک نوع تقعیر حادث شده است و اینها از جهت اینکه بدو پوش شیشه مشابهت دارند
سدادی تسمیه شده اند و اینها غضروفهایی هستند که محل مزمار نام دارد رسم نموده اند که محل مزبور طرف زیر مزمار

مزمار

است که مذکور خواهد شد و مزمار مرسوم با این غضروفها در رهبر پایه که فشرده میشوند یا گشوده میشوند صوت
نیز همان قدر باریک و درشت پیرو زیر می اید غضروف پنجم حنجره را لسان مزمار نامند زیرا که او در روی نهایت

لوحه ۴۵ شکل ۴

تمامی سائر غضروفهای حنجره بوده فم حنجره را که انفا مذکور شد او را حزمار نامیدیم مانند زبان نای پوشیده است
بنا علیه بعضی او را غضروف رأس حنجره گفته اند و این غضروف طرف پایینش پهن و طرف بالایش تنک است لهذا
شکل او به برگ عشقه یعنی لبلاب مشابه است لکن نوکش لبیا سیوری یعنی تیز نیست و خودش به قدام بسمت طرف دهان
قدری محدب و بخلاف بطرف حزمار مقعر است و این غضروف بطرف اسفل غضروف درقی که ذکرش گذشت چسبیده است
و در روی وجه محدب این غضروف یک غده هست که از منافذ صغیره او یک ماده رقیق ترشح می کند و این ماده
از اخلاطی که رطوبت لینفاتیقیه نام دارند جدا میشود لسان حزمار سه عدد رباط دارد یکی از آنها در پیش بوده
از یکطرف بتمامی طول طرف محدب لسان حزمار متصل است و از طرف دیگر بقاعده عظم لامی و غشای ظاهر لسان
نیز اتصال دارد و هر یکی از دو عدد رباط باقی از یکطرف بغضروفهای سه لایه و از طرف دیگر بطرفهای پهلوی
لسان حزمار متصل گشته است و آنها در هنگام بلع یعنی در وقت فرو بردن چیز لسان حزمار را بپایین میکشند
و بعد از پایین کشیدن او را بفم حنجره چسبانیده می پوشند در طرف پیش و پایین حنجره در هر یک جانب یک غده
هست که او را غده درقیه گویند و این غدها در شکل بنصف دایره اند و رنگ آنها مایل بسرخی است و نوکهای
آنها که قرنین نام دارند بطرفهای پهلوی غضروف درقی و غضروف حلقوی و همچنین با ان دو جانب مری که با آنها
نزدیک منتهی و متصل شده اند و وسط غده مزبوره بطرف بالای قصبه ریه متصل شده است و طرف پیشی
قصبه ریه غضروفی و طرف خلفی او غشائی است و او شانزده و یا هجده حلقه های غضروفی دارد یعنی از غضروف انبوبها
دارد مانند چنبر لکن انبوبه های مذکور تام و دائروی الشکل نیستند و مع هذا مخروفا نیز وضع شده اند اما بعد
و فاصله های جمله آنها از یکدیگر بر نسق واحد بوده با این منوال علی الترتیب وضع و نظم شده اند و این فاصله ها هر یکی
با یک غشاء نباطی و السیتیقی یعنی بحول تدویر و احاطه شده است و اغشیه مذکوره بگرد هر یک انبوبه متصل شده اند
و محلهای باقی هر یک حلقه غضروفی با یک غشای اندک سطبر مسدود شده اند که بیرونهای این غشاها با جوب غده ها
آراسته شده اند و غشائی که طرف اندرونی قصبه ریه را پوشیده است عصبی و بغایت کثیر الحس بوده و در زیر آن غدها
بسیار هست که آنها علی الدوام در ترطیب غشای مرسوم هستند عصبهای حنجره و قصبه ریه از زوج ثامن آمده اند
و رئیس های آنها عصبهائی است که اعصاب راجعه نام دارند و بحنجره از اعصاب راجعه دو شعبه آمده است که آنها
رفته در عضلات حنجره غائب شده اند فلهذا باعث حرکتهای آنها شده اند و بدین سبب صوت با پرده گوناگون و با انواع طرز بیرون
می آید حتی اگر در بعض حیوانات اعصاب مزبوره را بسته بفشارند و یا ذبح و قطع نمایند فی الفور صوت او منقطع
و یا اینکه لا اقل ناقص و متنزل میگردد رگهای نبض حنجره و قصبه ریه از شریانهای تیرائیه و حشی نام می آیند و وریدها

غده درقیه

لوحه ۴۴
شکل ۵

لوحهٔ چهل و یکم

شکل ۲

شکل ۳

شکل ۴

شکل ۵

شکل ۱

شکل نهم — ٣ فرجهٔ بیضیه

رسمهای الیاف هم پیچیدهٔ مذکور است که از یکدیگر جدا و بنحو عیان از هم گسسته شده اند — ۴ دهن عرق اکلیلی که در بره یا دهن قصبهٔ ریهٔ مشترک است

شکل دهم

۵ نوك اذن ایمن

رسم الیاف است که برأس قلب بنیاد ساز یك طرف بطرف دیگر کشیده شده اند — ۶ شعبهای اوعیهٔ اکلیلیهٔ قلب

شکل دوازدهم

١ ... تر الیاف مذکور که در جانب یمین قلب است — دل یك بره است که از طرف چپ نظر کرده میشود

٢ ... تر الیاف مذکوره که در جانب چپ است — ١ شریان ریوی

٣ محل ... ترهای مرقوم که در طرز قوسند — ٢ اورطی نازل

شکل یازدهم

٣ مجرای شریانی که خون از شریان ریوی

دل بره است که از بهر نشان دادن فرجهٔ بیضیه از طرف راست نظر کرده میشود — باورطی نازل با این مجری جوبان میکند

۴ شحم دل یعنی پیه دل

١ عرق اجوف است که کشوده شده است — ۵ اذن ایسر دل

٢ بعض شعبهای دمویه اجوف صاعد و اجوف نازل واقعند[٣] — ۶ شعبه های اوعیهٔ اکلیلیهٔ قلب

لوحهٔ چهل و چهارم

شکلهای مداخل کثیره که در درونهای اذن ایمن و بطن ایمن قلب واقعند و شعب کثیره عروق که باذنها منتشرند و بعض چیزها که بجگر سفید و بقصبهٔ ریه متعلق میباشند که بدقت شایان از هم گسسته شده اند

شکل اول — ٣ اوعیه که در جوهر قلب است

رسم یك دل است که از بهر نشان دادن عروقی که باذن ایسر منتشر شده اند از طرف چپ نظر کرده می شود — ۴ شریان اکلیلی قلب است که از انجا بپایین کشیده شده است

۵ و ... عروق اکلیلی

١ اذن ایسر قلب

شکل دوم

٢ شریان ریوی است که قطع شده است و ... — رسم یك دل است از بهر اینکه عروقی را که باذن ایمن قلب منتشر شده اند بنماید از طرف راست نظر کرده میشود

اوعیهٔ کبیره در این شکل دیده نمیشوند

... دد شحم قاعدهٔ قلب است ٣ ... دد ... اذن ایمن و شحم و اوعیه

لوح چهل و پنجم

شکل ۵ و ۶
دو عدد غضروف سدادی است

شکل ۷
رسم طرف مقدم غضروف
خلقه ولیست تنها

شکل ۸
طرف مؤخر غضروف حلقوی است

شکل ۹
ان عضلهها است که در طرف
خلف حنجره است

شکل ۱۰
ان عضلهها است که در
جانبهای حنجره است

شکل ۱۱
حنجره است که انهمه عضلهها از اندرون او از طرف خلف
او و طولا از وسط او
شکافته و کشوده شده است

شکل ۱۲ و ۱۳ و ۱۴
طبقه غددیه قصبه ریه
و طبقه غشائیه و طبقه
باطنه و الیاف او است

دموبہ است چنانکه در شکل اول

ب اودجی که قطع شده است

ح شعبه عروق اکلیلی که در طرف راست است

ط شعبه عروق اکلیلی که در طرف چپ است

شکل سیم

رسم اجوف صاعد بطن ایمن شکافته شده و اذن ایمن است که در روی مداخل عروق سالف الذکر دیده میشوند

۱ اجوف صاعد که کشوده شده است

۲ اودجی مقطوع

۳ دهن اجوف نازل که بخلف بر کردیده است

۴ اثر فرجه بیضیه

ک دهن بزرگ شریان اکلیلی

۶ یکی از دسامات مثلثه

۷ دسامات مثلثه دیگر که بیالا بر کردیده است

۸۸ بطن ایمن است که کشوده و فراخ شده است

د غور اندرون اذن ایسر

دد دهنهای رکها که بطن کشوده میشوند

طط نوکهای رکهای عریض که در جبین تشریح در حالتی که خون از انها تقاطر میکند رسم شده است

لل دهنهای شعبهای عروق اکلیلی

شکل چهارم

قطعه خشک شده جگر سفید است که در روی سوراخ بزرگ برکهای بزرگ و سائر سوراخها اوعیه کوچک اشارت دارند

شکل پنجم

رسم از غددها است که غدد قصبانیه نام دارند که در انقسامات شعب قصبانیه نام قصبه ریه واقع هستند

۱ ساق قصبه ریه

۲۲ شعبتان قصبة الریه

۳۳ غددهای شعبتان خربوتان که در ان محل دو شقه از یکدیکر جدا شده اند

لوح چهل و پنجم

شکلهای حنجره و قصبه ریه و سائر بعض اعضاءست

شکل اول

رسم حنجره و جگر سفید است که از بدن اخراج شده است

۸ دهن حنجره است

۲ میان حنجره که ساق قصبه ریه تعبیر میکند

۳۳ دو شعبه قصبانیه کبیره

۴ لسان خوار که غضروف فم حنجره نیز کویند

۵۵ عضلههای قسیه رقی نام

۶ عضلههای لامیه درقی نام

رر عملحمیهٔ بطن ایسر — و ساق اجوف نازل

ساسا فاصلهٔ بین البطنین — لا ساق شریان رئوی

سر دهن عرق اجوف — ی ساق عرق رئوی

س دهن شریان رئوی — ۱۰ اورطی نازل مقطوع

سو دهن عرق رئوی — ۱۱ یك قطعهٔ اورطی صاعد

ص دهن اورطی

شکل پنجم

طط نتوهای لحمی بطن ایمن — رسم محلی استکه اورطی نازل بتجویف ایسر قلب کشوده

ف ف راس قلب — میشود که در وی در ساماتی قمریه نشان داده میشوند

ك نتوهای لحمی عرضیه که در بطن قلب واقعند — ۱۱ یك قطعه ساق اورطی

ل ل ل دساماتی مثلثه که در دهن عروق اجوف است — ۲۲ شرایین اکلیلیهٔ قلب

م م دساماتی که در دهن عرق رئوی میباشند — ۳ ۳ ۳ دسامات قمریه که دهن اورطی را

ن ساق اجوف صاعد — و سد میکنند

لوحهٔ چهل وسیم

شکلهای سطح داخلهای بطنهای قلب و اذنهای او است و ثقبهٔ بیضیه و رگهای بچه که در رحم مادر است و اظهار اجرای شرائین کوند

شکل اول

۶۶ عملحمیه

شکل دوم

رسم بطن ایسر قلب استکه کشوده شده است

۱ عرق کبد که کشوده شده است — رسم اذن ایسر قلب استکه کشوده شده است

۲ مدخل اذن ایسر — ۱ محل بسیار و اسعر اذن ایسر که اذن خیر بود نیا عدم

۳ دهن ك که ثقبهٔ بیضیه نامند که — قلب از محل حر قوم او متصل شده است

خون را دفع و رد میکند — ۲ دائرهٔ و تریه که قلب بعروق اجوف با او

۴۴ دو عدد دسام مثلث الشکل که — متصل شده است

در دهن عرق رئوی است — ۳ طرف بالائی اذن است که هنوز پوشیده است

۵ مجری که بدهن اورطی میرود ۶۶ — ۴ وسعتهای عروق اکلیلیه که با سائر رگهای

لوحهٔ چهل و ششم

شکل ١

شکل ٢

شکل ٣

شکل ٥

باریك که خون را بر میگردانند مرتسم است

۵۵ نتوهای عمل لحمیه نام اذن قلب

که از محل بسیار واسعتر اغاز کرده نزدیك

بغور او رفته اند

شکل سیم

رسم ابتدای اورطی است که از برای نشان دادن

دسامهای او کشوده شده است

١ یك قسم تجویف ایسر قلب که کشوده شده است

٢ ساق اورطی است که کشوده شده است

٣٣٣ سه عدد دسامات قمریه

۴۴ دهنهای شرایین اکلیلیهٔ قلب

شکل چهارم

رسمهای شکل و انشا و جسامتهای دسامات است

همان وجه که در شریان یافته شده

٣٢١ یکی از دسامات قمریه

۴ یك حبهٔ کوچك است که از اجتماع از الیاف

که دسامات را ساخته است حاصل شده است

٣٣ بعض الیاف اند که زیاده سطبر و حصیف

دسامات خوره

۵۵۴ سائر دسامها است که ناقصند

شکل پنجم

رسم قاعدهٔ قلب است در صورتی که وضع و نظر

کرده میشود که دهنهای رگهای بزرگ او دیده می شوند

١ دهن عرق اجوف ٢

٢ دهن شریان رئوی

٣ دهن اورطی

٣٣٣ و ترهای که دهنها او عیه مذکوره را پوشیده است

شکل ششم

رسم الیاف مستقیمه است که در زیر بلا فاصله

غشاء قلب موضوع و بر روی سطح تجویف

ایمن منتشر است

شکل هفتم

رسم الیاف حلزونی قلب است

ب الیاف برونی است که در روی سطح بطن

ایمن از راست بچپ منحرفا در شکل حلزونی

فرود امده اند

ح باز الیاف برونی است که در روی سطح بطن

ایسر کذلك از راست بچپ منحرفا در شکل

حلزونی فرود امده اند

دب الیاف اندرونی است که بخلاف الیاف

مقدم در درویهای سطحهای دو بطن در شکل

حلزونی منحرفا فرود امده اند

شکل هشتم

رسم الیاف طویله است که انها در محل قریب بنوك

قلب با یکدیگر پیچیده شده اند

اا الیاف داخله

بب الیاف خارجه

ح الیافی که بهم پیچیده اند

لوحه چهل و یکم

شکلهای پستانها و دیافراغما که حجاب حاجز تعبیر کنند

شکل اول

رسمهای اعضا مزبوره است که در مواضع طبیعیه میباشند

۱ یك پستان تام و کامل است

۲ حلمه یعنی سر پستان

۳ دائره که در گرد پستان است و حدبه‌های کوچك که در دائرهٔ مزبوره است

۴ پستانی که پوستهای او کنده شده اند

ججج شعبه‌هایی که خواه از رگهای ثدیی و خواه از رگهای بین الاضلاعی آمده اند

۵۵ اجتماع قطعه‌های غضروف‌دار استخوانهای سینه

۶ دیافراغما یعنی حجاب حاجز

۷ رگ اجوف نازل نام

۸ شریان اورطی نازل نام

۹ عرق کبدی یعنی رگ جگر سیاه

ککک گرده‌ها

شکل ثانی

رسم یك پستان است که اغشیهٔ عامهٔ او کنده شده و از بدن جدا گشته است

ججج غده‌های پستان که آنها را غدد ثدیی نامند

ددد اوعیهٔ لبنیه یعنی رگهایی که شیر می‌آید

۵ حلمه یعنی سر پستان

شکل ثالث

رسم یك قطعه سر پستان است که با خورده‌بین دیده میشود

۱ اغشیهٔ مشترکه اند که کنده شده اند

۲ جوهر سر پستان است که یك قسمش عدسی و یك قسمش اوعیهٔ و الیافی است

شکل رابع

رسم یك قطعه پستان است با سر پستانش

ججج از محلها است که اشتراك کردن رگهای مجاری لبنیه نام را با یکدیگر نشان میدهند

شکل خامس

رسم دیافراغما است که از بدن اخراج شده و از طرف بالا نظر کرده میشود

۱۱ عضلهٔ دیافراغما است که در بالا و در پیش او واقع است

۲۲ عضلهٔ او که در پایین و در پس او است

۳ قسم متحرك دیافراغما

۴ سوراخ دیافراغما که مری از او گذشته است

۵ سوراخ او که عرق اجوف گذشته است

۶ دو عضلهٔ لسطالدی دیافراغما است که اجزاء او در جانب راست است از سه عدد و تر مؤلف شده است

۷۷ عروق دیافراغما ۱۰ عصبهای دیافراغما است که انها از عصبهای

۸۸ شریانهای دیافراغما بالها می ایند

۹۹ یك شریان کوچك است بایك عرق ۱۱ ۱۱ عصبهای دیگر است که از اعصاب بین

کوچك که انها از بالا می ایند ۱۰ الاضلاع می ایند

لوحهٔ چهل و دوم

شکلهای اعضایی است که در طرف درون صدر واقعند مانند حجاب مستبطن و حجاب قاسم و شغاف

شکل اول رسمهای قلب است که از بدن اخراج شده و شغافش

رسم سینه است که از یك طرف کشوده شده است قلب کبیر

ب جگر سفید که در موضع طبیعی خود موضوع است ۱ قاعدهٔ قلب

ح حجاب قاسم صدر باز در موضع خودش ۲ نوك قلب

د دیافراغما یعنی حجاب حاجز باز در موضع خود ۳ اذن ایمن

ر یك مقدار جوف بطن ۴ اذن ایسر

س س س دنده‌ها که شکسته و برگشته اند ۵ عرق اجوف صاعد

شکل دوم ۶ اجوف نازل

رسم صدر است که بکلی کشوده شده است ۷ شریان رئوی

۱ غلاف قلب که دل را احاطه کرده است که او را شغاف ۸ عرق رئوی

نامند که بوجه حالت طبیعیهٔ خویش است ۹ شریان کبیر اورطی نام

۲۲ کرهای دوم جگر سفید س س اوعیهٔ اکلیلیهٔ قلب

۳ استخوان سینه که عظم قص نامند شکل چهارم

که ببالا برگشته است رسم دل است که از راس او تا بقاعده اش طولا

۴ تیموس شکافته و کشوده گشته است

۵ حجاب مستبطن صدر ب ب بطن ایمن قلب

۶۶۶ استخوانهای دنده که شکسته و برگشته است ح ح عمد لحمیهٔ بطن خربود

شکل سیم رسمها د د بطن ایسر قلب

۷ عضله‌های حلقویهٔ درقی نام ۲ غضروف حلقوی

۸۸ غدهای غدد درقیه نام ۳ موضع غدهٔ لااسمیه

۹۹ دو قسم جگر سفید که کوتاه زده‌اند ۴۴ دو عدد غضروف سدادی

ب ب طرفهای پایینی دو قسم خربود ۵ لسان المزمار

ح ح دو فاصله که در یکی از کرها واقعند ۶ دهنهای ظاهریهٔ اوعیه از غدها است که

د غده که در محل انشعاب قصبهٔ ریه است در شکل دوم نشان داده شدند

ص غدهایی که در طرفهای جانب قصبهٔ ریه هستند ۷۷ غدهای قصبهٔ ریه

ط ط شعبهای کبیر شریان رئوی ۸ قسم غشائی قصبهٔ ریه

ک ک شعبهای کبیر عرق رئوی شکل چهارم

ل عظم لامی رسم لسان مزمار است که از سایر غضروفها جدا گشته

م م دو عدد رباط است که در میان عظم لامی و از پشت یعنی از طرف محدب نظر کرده میشود

و غضروف درقی هر یکی در یك جانب موضوع است ۱ لسان مزمار است که با نتوء اصلی او که غضروفی

شکل دوم مدور الشکل است مرتسم است

رسم غضروفهای حنجره است که از طرفهای پیش نظر کرده میشوند ۲ لسان مزمار است که از غضروف خربود جدا

و شکل سیم صورتهاست که از طرفهای پس نظر کرده شده مستقل میباشد

میشوند در شکل دوم شکلهای پنجم و ششم

ا غضروف درقی رسمهای دو عدد غضروف سدادی است

ح غضروف حلقوی شکل هفتم

د غضروف مزماری رسم مستقل طرف مقدم غضروف حلقوی است

س س دو عدد نتوء بالایی غضروف درقی شکل هشتم

ص غده که در پشت غضروف مزماری یعنی رسم طرف مؤخر غضروف خربود است

در طرف محدب او موضوع است شکل نهم

در شکل سیم رسم عضله‌ها است که در طرف خلف حنجره است

۱ غضروف درقی ۲ ب ب عضله‌های حلقویهٔ سدادیهٔ موخره نام است

ح عضله‌ها است که حلقویهٔ سدادیهٔ غالیه نامند

شکل دهم

رسم عضله‌ها است که در جانبهای حنجره است

ب غضروف حلقوی

ح غضروف درقی

د غضروف غرهاری

ر رباطی که در طرف حلب غضروف خربور است

ط عضلهٔ حلقویهٔ درقیهٔ مقدمه

م عضلهٔ حلقویهٔ سدادیهٔ جانبیه

و عضلهٔ درقیهٔ سدادیه

شکل یازدهم

رسم حنجره است که از برای نمودار شدن اندرون او از طرف خلف او و طولاً از وسط او شکافته و کشوده شده است

۱۱ غضروفین درقیین

۲۲ غضروفین حلقویین

۳۳ غضروفین سدادیین

۴ لسان خرمار

حح دهنهای مجاری دفعیهٔ آن غده که در طرف محاذی لسان خرمار موضوع است

دد رباطهای جانبیهای لسان خرمار است

س غدهٔ سدادیه که با رباط پوشیده شده است

ص غدهٔ سدادیه که از رباط جدا شده است

طط غدهٔ لا اسمیه نام که میانهٔ دو غضروف سدادی را پر کرده است

لل رباطهای غضروفهای سدادی و درقی که با یکدیگر مربوط هستند

مم رباطهایی است که در بالا واقعند که غضروفهای خربور خواه با یکدیگر و خواه با لسان خرمار با این رباطها متصل شده‌اند

ماما تقعیرهایی که در بین رباطهای مرقوم است

مه مه الیافی که از رباط بالایی تا بقعهٔ غرما کشیده شده است

ن یک قطعهٔ ساق قصبهٔ رئه است

وو غدهای کوچک که در دو قسم غشائی ساق خربور موضوع است

شکل دوازدهم

و شکلهای سیزدهم چهاردهم

بطبقات قصبهٔ رئه متعلق هستند یعنی رسمهای طبقهٔ غدویه و طبقهٔ غشائیه و طبقهٔ باطنه والیاف است

شکل پانزدهم

رسم غشائی است که تمامی جگر سفید را احاطه کرده است

ب غشائی اندرونی است که جگر سفید را تمام پوشیده است و مجهای زنبور عسل مشابه است

ح غشای بیرونی جگر سفید است

شکلهای کرهای جگر سفید و اوعیه و همچنین عضلات و طبقات مری است

شکل اول

کرهٔ کبیرهٔ جگر سفید است که طرف بالایی او علی‌حاله بوده که از برای نمودن کرهای کوچک اولی دوم طرف پایینی غشاهای او کشوده شده است

ب دهن یک شعبهٔ قصبهٔ رئه است

ح دهن یک شعبهٔ عرق رئوی است

د دهن یک شعبهٔ شریان رئوی است

ر ساق خود قصبهٔ رئه است که کرها با او متصل شده‌اند

س س قصبهای کوچکند که دهنهای آنها بکرات رئیسهٔ اولی کشوده شده‌اند

ص ص ص کرهای کوچکند که آنها را کرات ثانیه و کرات باطنه نیز گویند

ط ط ط اوعیهٔ لینفاتیقیه‌اند که در سطح ظاهر جگر سفید هستند

شکل ثانی

رسم معیت و رفاقت شعبه‌های قصبهٔ رئه است با اوعیهٔ دمویه یعنی با عروق و شراین

۱ کبیر شعب قصبانیه

حح شعب قصبانیهٔ صغیر است که قطع شده‌اند

۲ شعبهٔ کبیرهٔ شریان رئوی

۳ شعبهٔ کبیرهٔ عرق رئوی

۴ عرق و شریان رئوی

شکل ثالث

یک جناح عصب جگر سفید که از جگر جدا گشته است و او یک جناح مثل این نیز دارد و با او با حرف ب اشارت شده است

شکل رابع

رسم عضلات و طبقات مری است

۱۱ عضلهٔ مریه که آنها را درقیهٔ بلعومیه نیز گویند

۲۲ عضله‌های ابرویه بلعوم نام

۳۳ اسفنودیهٔ بلعوم

۴۴ رأسیهٔ بلعوم

۵۵ رأس مری است که بلعوم تعبیر میکنند که فم مری است یعنی دهن سرخ روده است

۶ طبقهٔ بیرونی مری است که او را طبقهٔ وحشیه تسمیه میکنند

۷ ان پردهٔ او است که طبقهٔ لحمیه و عضلیه نامند

۸ سطح ظاهری طبقهٔ لحمیه

۹ سطح باطنی طبقهٔ خربوره

۱۰ طبقهٔ اوعیویه

۱۱ طبقهٔ غددیه

۱۲ طبقهٔ عصبیه

حححح طبقات سالف الذکر است که از برای نشان دادن طبقهٔ زیری هر یک طبقه طبقهٔ رویی برداشته شده است

شکل خامس

رسم قشر قطیفیهٔ جری است

شکل سادس

رسم طبقهٔ عضلیهٔ جری است که از طرف پیش نظر کرده شده است

شکل سابع

با رسم طبقهٔ خربونی است که از طرف پس نظر کرده شده است

ب نظمهای ظاهری الیاف طبقهٔ خربونی است

شکل ح نظمهای باطنی الیاف خربونی

سابق البیان نیز باین محل تمادی کرده است و بعد از این در برآمدنها دو عدد میزابهٔ عمیق نیز هست که انها نخاع مستطیل را بقطعهٔ جانبین منفصل و متمیز کرده اند و یکی از این میزابه ها در پیش است یعنی در طرف پایین و یکی در پس است یعنی در طرف بالا و انها از یکدیگر بسمت دو جانب اهسته اهسته جدا گشته کشوده میشوند و در اثنای جدا شدن و کشوده گشتن یک منفرج ظاهر میشود که از خیوط دماغیهٔ کثیره چپ و راست بافته شده و تار و پود او از یک جانب بجانب دیگر منحرف و مرور کرده اند

غدهٔ بلغمیه

غدهٔ بلغمیه غده ایست که در میانهٔ دو لوح حجاب صلب در کوی حفرهٔ سرجیه نام استخوان اسفنوئی موضوع است باین طرز که لوح ظاهر در طرف غدهٔ بلغمیه بوده و لوح باطن در طرف حفرهٔ سرجیه واقع است و این لوح باطن در وسط غدهٔ مزبوره یک سوراخ دارد که ابنیق دماغ از او مرور کرده است و مجرای این ابنیق رطوبتهای بطون دماغ را علی الدوام بغدهٔ مذکوره میرسانند و رطوبات مرقومه از انجا نیز بمجاری عظم مخروطی خالی میشوند و با ان خون که در مخازن مرسومه موجود است مخلوط گشته بعل بعضیها که بان محلها منتهی شده اند خالی میشوند و انها نیز این رطوبات مخلوطه را برگهای گردن که وداجین غائرین نام دارند رسانیده خالی میکنند غشاء عنکبوتی منسوج است شبیه بیافتهٔ عنکبوت که در میان حجاب صلب و حجاب رقیق دماغ واقع است و اگرچه در حجاب و جرم دماغ است لکن بسبب اینکه بغایت رقیق است و از او بعضی نیز خالی است در هیچ محل خوب و کامل ظاهر نشده است و همین قدر است که اصالةً در دور نخاع دیده میشود بنا علیه از حجابهای مستقل شمرده نمیشود و چنان مظنون میگردد که او را بغیر از لوح ظاهر حجاب رقیق لوح دیگر نیست

نخاع

نخاع که مخ شوکی و عوام مغز حرام نیز گویند ذیل و امتداد مخ مستطیل سالف التفصیل است که از سوراخ بزرگ ثقبهٔ شوکیه نام که در عظم قفا است داخل شده بمجرایی که در درون استخوانهای پشت تا نیمهٔ اسفل واقع است فرود امده است و جوهر او در هر خصوص با مخ مستطیل مطابق لکن جوهر مزبور در ان محل از وی که از فقرهٔ ظهریهٔ اخری گرفته تا بغایت استخوان عجز رسیده است از سائر مواضع زیاده سخت تر و کثیر الالیاف تر است و نخاع با چهار عدد غشاء احاطه شده است و غشاء ابتدائی بسیار سطبر است و بدون مجرایی که در اندرون مهرهای پشت است متصل شده است و پردهٔ دومی او ذیل و تمادی حجاب صلب است و پردهٔ سیمی از غشاء عنکبوتی سابق الذکر امده است و غشای چهارمی ذیل حجاب رقیق دماغ است که جوهر نخاع را بلا فاصل احاطه کرده است و از نخاع سی جفت عصبها صادر شده اند که انها را اعصاب نخاعیه گویند و در محلش مذکور میشوند

اعصاب نخاعیه

رگهای متحرکهٔ نخاع از شرایین فقراتیه و از شرایین بین الاضلاع و از شرایین قطنیه امده اند و جملهٔ انها را شرایین شوکیه گویند و رگهای ساکن او را عروق شوکیه گویند که انها بمجراهای چوب فقراتیه نام که بقدر تمامی طول نخاع موضوع عند خالی میشوند و سرهای بالایی چوبهٔ مذکوره بجیب ایمن و جیب ایسر حجاب صلب که ذکرش سبقت کرده متصل بعد بقدر طول نخاع فرود امده اند

وبانها بعض شعبهای عروق فقراتیه یعنی عروق شوکیه وعروق غضروف نیز امده اند افعال ومنافع دماغ واقسام رئیسه دماغ علی الانفراد این محل مساعد نبود که بتفصیل تمام تعریف و بیان کنیم همین قدر میگوییم که دماغ کبیر محل ومنشا تصور ونطق وحفظ وتعقل وتذکر وسائر افعال رئیسهٔ روحانیه است واعصابی که از دماغ صدور وصرور کرده اند همان روح حیوانی را که باعث حرکات ارادیه هستند ارسال وایصال میکنند ودماغچه همان نوع روح حیوانی را تولید واصدار میکند که روح مزبور باعث حرکتهای قلب واحشائی که در صدد محافظه هستند وحرکتهای عضلات تنفس واعضای که بهضم وتوزیع کیلوس تعلق دارند میباشد هم چنانکه باعث حرکتهای غیر ارادیه وغیر اختیاریه میباشد موجب حرکتهای طبیعیه ضروریه نیز میباشد

الفن الثالث من القسم الثانی فی تشریح الاوعیة الدم

انجیولیا که بمعنی مبحث اوعیهٔ دم است قسمی است از فن تشریح که در وی از رگهای خون علی الاطلاق یعنی از شرایین واورده گفتگو میشود شرایین که عبارت است از عروق ضوارب یعنی رگهای متحرک ونبض دار خونی را که از قلب اخذ میکنند بتمامی اقسام بدن تقسیم وایصال میکنند وعروق ساکنه که اورده تعبیر میکنند خون مزبور را از اقسام مذکوره بر گردانیده تکرار بقلب میاورند وسعت شریانها هر قدر که از قلب دورتر میروند کوچک میشوند وفراخی عروق هر قدر باشد باز هر مقدار که بقلب نزدیکتر میشوند بیشتر میگردد وهر یکی از شرایین وعروق از غشاهای چهار تا مؤلف هستند که انها را طبقات اوعیهٔ دم تسمیه کنند وطبقهٔ ابتدائی شریانها را که در طرف خارج میباشند طبقهٔ وتریه گویند که از جملهٔ سه طبقهٔ باقی قویتر ومتین تر است ودر این طبقه اوعیهٔ صغیرهٔ دمویه وشعبهٔ دقیقهٔ عصبیه بسیار نیافته است وطبقهٔ ثانیه را طبقهٔ غددیه نامند زیرا که در وی حبوب غددیهٔ بی نهایت هست وطبقهٔ ثالثه را طبقهٔ لحمیه خوانند زیرا که الیاف لحمیه او جسم شریان را در طرز دائره احاطه کرده اند وطبقهٔ رابعه را طبقهٔ غشائیه تسمیه کنند واین طبقه در اندرون همه واقع است اما طبقهای عروق بقیاس طبقه های شریانها با قوه ومحکم نیستند وانها بسیار باریک هستند وسائر وضع وترتیبهای انها نیز بعکس طبقه های شرایین است زیرا که طبقه های اولی عروق غشائیه وطبقه های دوم انها اوعیویه وطبقهٔ سیم غددیه وطبقهٔ چهارم انها مانند طبقهٔ سیم شریانها از دوائر الیاف لحمیه مؤلف است

النوع الاول فی الشرایین

شریانها از دو ساق اصلی اغاز کرده اند که یکی از انها از بطن ایمن قلب صادر شده بجگر سفید میرود ویکی از بطن الیسر ابتدا نموده بجمیع اقسام بدن منتشر میگردد دو ساق اولی را شریان رئوی نامند قدما او را شریان (؟) گفته اند وساق دوم باسم اورطی مشهور است وبعض متقدمین شریان وریدی وعلی الاطلاق شریان کبیر نیز نامیده اند شریان رئوی از بطن

آنجیولیا
شرایین
اورده

طبقات اوعیهٔ دم
طبقهٔ وتریه
طبقهٔ غددیه
طبقهٔ لحمیه
طبقهٔ غشائیه

لوحه ۳ لوحه ۵ لوحه ۵

١٤٩

لوحهٔ چهل وهفتم

شکل ۱

شکل ۲

شکل ۳

شکل ۴

لوحهٔ چهل و هشتم

شکل ٣
جیب رابع است بازن
لفایف کذفلاس قوردید
نامند

لوحهٔ چهل و هفتم

شکلهای اعضایی است که در جوف اعلی واقعند یعنی حجابهای دماغ و خود دماغ و دماغچه و نخ مستطیل وکذلك اوعیه و ظروف این اعضا است و با اینها معاً دو شکل نیز وضع شده است که انها رسمهای کیفیت ایجاد اوعیه یك تار موی است که با خورده بین نشان داده میشوند

شکل اول

رسم سر است که قحف او یعنی کاسه سر با اکثر حجاب او بر داشته شده اند

ےے یك مقدار حجاب صلب است که فوق در موضع خویش است

دد دماغ که با حجاب رقیق احاطه شده است

ر جیب طولانی عالی

طط شعبه های جیب بود که بدماغ منتشر شده اند

مم دوجیب معارض دماغ

شکل دوم

رسم جیبهای حجاب صلب است با شکن او که مشول گویند و هر دو قسم رگهای وداجین غائرین نام که از سائر اعضا مجرد شده نشان داده میشوند

١١ یك قطعه قحف

٢ ثقبهٔ کبیرهٔ عظم قفا

٣ جیب طولانی عالی است که کشوده شده است و درون بعض لیفهای معترض نموده میشوند

٤٤ دوجیب معارض

٥ یك شعبهٔ جیب رابع است که قطع شده است

٦ یك شعبهٔ جیب رابع است که در طرف پایین مشول موضوع است و او را جیب طولانی سافل تسمیه میکنند

٧٧ دوجیب شکن دار است که از بهر تسکین کردن دفع و ضربان خون در آن محلها واقع شده اند که جیبهای معارض حجاب صلب بر رگهای وداج غائر نام اتصال دارند

٨٨ رگهای وداجین غائرین نام است که قطع شده اند

ےے شکن مشول نام حجاب صلب است با شعبه های رگهای جیب طولانی عالی

٩٩ شعبه های جیب معارض است که بفقرات میروند

دد شعبه هایی است که بغدهٔ بلغمیه که غدهٔ لعابیه نیز گویند رفته اند

شکل سیم

رسم دماغ کبیر است که از برای نشان دادن بطنین دماغ طرف بالای او بر داشته و اخراج شده است

١١ جوهر قشریه دماغ کبیر

٢٢ جوهر مخیه او

٣ یك قطعهٔ جوهر ثفنی است که فاصله شفافه با کنبد سه پا در زیر آن است

۵۴ یکی از بطنهای دماغ کبیر است که دردرون این
بطن اعصابی که مذکور خواهند شد هستند یعنی
۴ جسم ماصوراتیه
ءء اوعیهٔ دمویه که بجسم ماصوراتیه
تقسیم میشوند
۷ یکی از جناحهای فلاس قوریه
۸ حجاب صلب که بخلف برگردانیده اند
۹ جیب رابع که یک مقدار به بیرون کشیده شده است

شکل چهارم

رسم مغز دماغ است که بالتمام از سر بیرون آورده اند
و از برای نشان دادن صادر شدن اعصاب را از طرف پایین و نقوش
نمودن شریانها را بسمت پایین برکشیده شده است
ب ب دماغ کبیر است که همین با حجاب رقیق
خویش مستور است
حح دماغچه است که کذلک دردرون حجاب
غربو راست [?]
دد مخ مستطیل
رر نتوء دائروی مخ مستطیل
س س غشاء عنکبوتی
صص شعبهٔ انسیهٔ شریان سباتی
ط ابنیق دماغ
ل دو عدد غده که در خلف ابنیق غربو موضوع است
م اجتماع دو ساق سباتی انسی با ساق شریان فقراتی
ن ن شریان فقراتی

و یک شعبه است که از محل اجتماع شرایین فقراتیه
آمده بقعر طول نخاع میرود
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ جفتهای عصبی است که
دردرون استخوان سر واقعند و ازواج عصبیه
نام دارند که از مخ مستطیل صادر شده اند

شکل پنجم

رسم ته کاسهٔ سر است که او را قاعدهٔ قحف گویند که در
وی آن عصبها که از زیر حجاب صلب از قاعدهٔ قحف صدور
یافته اند نمودار میشوند
ب غدهٔ بلغمیه که لعابیه نیز گفته میشود
ح رگ سباتی انسی نام
د ابنیق دماغ
طط اعصاب شوکیه که بعد از زوج ثامن
متحد میشوند
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ازواج اعصاب

شکل ششم

رسم جوهر قشریهٔ دماغ است بنابرای بعض
متاخرین اهل تشریح
۱ حجابهای دماغ
۲۲ غدهای جوهر قشریهٔ دماغ
۳ الیاف که از جوهر مخیه بیرون آمده اند

شکل هفتم

رسم پارچه یک تار موی است از موهای سر و ریش
و ابرو و امثال اینها از سائر موهای ریزه و باریک

که باخورده بین دیده شود
۱۱ یکی از موها که در بدن انسان است
۲ قطعهٔ بشره که به بن موی متصل باشد یعنی
پارچه پرده نازک
۳ بن موی

شکل هشتم

رسم پارچه یک تار موی سر است که باخورده بین دیده
شود که در وی اوعیه بی نهایت بنظر می آیند که آنها با یکدیگر
تابیده شده در صورت عجیب و غریب منسوج گشته اند یعنی
شکل بافته شده اند که باخورده بین مشاهده میشوند

لوحهٔ چهل و هشتم

شکلهای انشاء باطنهای دماغ و دماغچه و مخ مستطیل و رسم جیب رابع است

شکل اول

رسم دماغ کبیر است که طرف پایینی او اخراج شده است
و کنبد سه پا بخلف برگردیده است
ب ب جوهر قشریهٔ دماغ
ح جوهر مخیهٔ دماغ
د کنبد سپر که به پیش برگردیده است
ص ص اجسام ماصوریه
ط جیب رابع و شعبه های او که بر روی غدهٔ صنوبریه
کشیده شده اند
ل ل لفایف که فلاس قوریه نامند
م م دماغچه یعنی دماغ صغیر که مخیخ نیز نامند
و یک قطعه حجاب صلب

شکل دوم

رسمی است که با برداشته شدن لفایفی که فلاس قوریه
نامند کنبد سه پا نمودار میشود
ب جوهر قشریهٔ ظاهرهٔ دماغ
ح جدار بطنهای دماغ یعنی فاصلهٔ بطنهای او

د اجسام ماصوراتیه که یک مقدار او برداشته شده است
ط اجسام ماصوراتیه تماما
م م ساقهای مخ مستطیل
۱ اوعیهٔ دمویهٔ اجسام ماصوراتیه
۲ ستون پیشین کنبد سه پا
۳ ممری که بطرف ابنیق دماغ است
۴ یک ثقبهٔ مدوره است که یک ممری است قوسیه
بطرف بطن رابع یعنی بانفرجه است
لا غده ایست که غدهٔ صنوبریه نامند که در
دهن از مجری است که ببطن رابع میرود و در مبحث
تشریح غدد ذکر میشود
۵ جوف صغیرهٔ دماغیه است که ارسطو نام
طبیب آنها را از اعصاب میشمارد
۶ جسمین البانیین
۷ جسمین خصیانیین
۸۸ جوهر قشریهٔ دماغچه
۹۹ جوهر مخیهٔ دماغچه

ن ن نوك نخ مستطيل

و و قدمهاى كوچك و محنى كه بنخ مستطيل
میرود

شكل سيم

رسم جيب رابع ست بالفافى كه فلاس قوريد
تعبير ميكنند

ا جيب رابع ست كه از بخش قطع شده است

ب از محل است كه قسم كبير فلاس قوريد نام جيب مزبور را
احداث كرده و بشعب كثيره منقسم شده است

۳۳ جانبهاى فلاس قوريد يعنى شعبهاى كبير او

۴۴ شريانهايى كه با جيب متحد گشته با او بالمعيه
فلاس قوريد را با شعبها احداث كرده اند

۵۵ شعبهايى كوچك است خواه از شريانها و خواه
از جيبها كه بر روى غده صنوبريه كشيده شده است

لوحه چهل و نهم

شكلهايى است كه از تشريح اعصاب ويصان طبيب استخراج شده است

شكل اول

ب ب نخ مستطيل است كه با غشاى مخصوص خود
احاطه شده است

ح ح پيهاى اعصاب شوكيه نام است كه در هر يك
جانب نخ مستطيل از سوراخهاى فقرها
قطع شده اند

د د استطاله غشاء دوم نخ مستطيل است
كه نزديك بطرف استخوان عصعص منتهى
شده است

شكل دوم

ب ب طرف خلف دماغچه

ح ح طرف خلف زائده دوديه مؤخره

د د دو عدد نتوء دماغچه است كه در دو جانب
زائده دوديه اندكى بلند شده اند

ر ر روى خلف نخ مستطيل

س س اعصاب شوكيه

ص ص خيط عصبيها كه از دو قطعه عصب شوكى صدور يافته اند

ط ط ثانى خيط ديگر كذلك از رشته جاعصب شوكى صدور يافته اند

ع ع خيوط عصبيه كه از خيطى كه در نهايت اصل مؤخر
زوج دوم از اعصاب شوكيه صدور يافته اند

ف ف خيوط عصبيه كه از خيطى كه در بالاى اصل
مؤخر زوج چهارم از اعصاب شوكيه صدور يافته اند

ك ك خيوط عصبيه كه از خيط اخرين زوج
چهارم اعصاب شوكيه صدور يافته اند

م م خيطهاى عصبيه كه از اصول مؤخره زوج ششم
اعصاب شوكيه صادر شده اند

ن ن خيوط عصبيه كه از اصلهاى مؤخر زوج هفتم
اعصاب شوكيه صدور كرده اند

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ وامثال اينها نيز ترتيبها شريانهاى خلفى
اعصاب شوكيه است كه انها را اصول مؤخره گويند

و و ه ه اعصابى كه در بين اجزا شارتها
هستند در دوازده مهره پشت مندرج بوده
پنج عدد عصب كه در بين علامتهاى ه ه
با علامتهاى لا لا هستند كذلك در پنج فقره
قطنيه واقعند و شش عدد عصب كه در ميانه ها
علامتهاى له له با علامتهاى لا لا هستند
نيز در شش فقره عجز موضوعند علامتهاى
و و ه ه لا لا له له لو لو نيز دو عدد
غشاى نخ شوكى است كه از ابتداى او تا بقدر
نهايت او شكافته شده برو جانب كشوده شده اند

ى ى روى مؤخر نوك نخ شوكى

شكل سيم

ب ب روى مقدم نخ شوكى

د د كذلك روى مقدم نوك نخ شوكى

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ورقهاى امثال اينها نوكهاى
نوكهاى طرف مقدم اعصاب شوكيه

ر ر س س ص ص ط ط ل ل روى بيرونى غشاى
ثانى كه از ابتداى او تا بقدر انتهاها طولا شكافته شده
بدو جانب كشيده شده اند

شكل چهارم

ب ب ح ح د د روى مؤخر جوهر بيضاى نخ شوكى
است كه حرفهاى
ر ر س س ص ص ط ط ل ل م م ن ن و و
ابتداهاى ازواج شوكيه بيست و يكم بيست و دوم
بيست و سيم بيست و چهارم بيست و پنجم بيست و ششم
بيست و هفتم بيست و هشتم بيست و نهم است
كه هر يكى از انها با غشاى مخصوص خود مستقلا
احاطه شده است

ى ى دو ابتداى زوج سلام است از عصبهاى استخوان
پشت كه انها را اعصاب شوكيه تعبير ميكنند

هر یك که مجوف سفید به جناح منفصل شده وبعد پراکنده گشته بشعبه های بیحد وعدد منقسم شده است وشریان اورطی
نام از قلب با یك ساق تنها صادر شده وبعد از آن دو جناح صادر کرده است که اینها از خلفهای دو ساماتات قربه سالف
الذکر خارج شده اند وانها را جناحین اکلیلیین قلب نامیده اند که یکی را جناح اکلیلی مقدم ویکی را نیز جناح اکلیلی
مؤخر گفته اند تا فرق وتمیز یابند واینها بجوهر قلب بجوهر از بین قلب متشعب ومنتشر شده اند

لوحه ۵

الباب الاول فی احوال الشریان الصاعد وهو الاورطی العالی

اورطی صاعد

شریان کبیر مذکور در آن مسافه که از قلب صادر شده تا بان قدر محل که تقعیر کبیر او است با اسم اورطی صاعد
وکذلك با اسم شریان صاعد وشریان عالی تسمیه شده ودر آن محل که تقوس کرده است قوس اورطی نام نهاده اند وبعد
آنکه از قوس مزبور گذشت در آن مسافه که تا بفقرات استخوان عجز رسیده است اورطی هابط وشریان نازل نامیده اند
اگر از اورطی صاعد از تجویف ایسر قلب صادر شد ودو غصنهای سابق الذکر را که اکلیلی نامند ارسال کرده وبعد از آن
قدری بطرف راست منحرف رفته واز انجا بجانب چپ متمایل نموده بسمت پس بر میگردد ودر اثنای برگشتن یك عدد نصف
دائره رسم میکند که او را چنانکه اشاره شد قوس اورطی گویند وبعضی بسبب اینکه بعصا شبان تشبیه کرده اند او را عصی
الراعی اورطی گفته اند واین ساق اورطی نام علی العموم از هر محلش من غیر فاصله غصنهای نسبیا وشعبه ها کثیر بیرون
می آورد که بعد از آنها نیز انواع شعبها اصدار میکند واینها نیز نظر بان شعبه ها که از خود صادر کرده اند مانند
جذوع مستقله شده اند لهذا باسمهای اجنحه واغصان وساق مذکور شده اند وبعضی همان غصنها را که بالذات از ساق
اورطی تفرع وصدور کرده اند با اغصان رئیسه تقیید میکنند از طرف بالائی قوس اورطی سه عدد ساق صادر شده است
که آن ساق او که در طرف راست است اندکی در بالا بدو جناح فصل شده است وبا این صورت در فوق قوس حرقوم چهار
عدد غصن حاصل شده است که بدو عدد آنها که در جانبهای وحشی یعنی در طرفهای بیرون واقعند شریان تحت ترقوه
گفته شده ووسطی آنها را شریان سباتی گفته میشود

اجنحه اغصان ساق

لوحه ۵

الباب الثانی فی شرایین تحت الترقوه

شریانین تحت ترقوتین

دو عدد شریان را که از زیرهای استخوانهای چنبر گردن که سابقا ترقوه نامیدیم مرور کرده اند بهمین سبب شریانین
تحت ترقوتین تعبیر میکنند هر یکی از آنها در یك جانب در زیر استخوان چنبر گردن میرود ودر دو کنار بالائی دنده ابتدائی
در میانه هائی اتصالات اسفل عضله مثلثیه که آن عضلات کرده است با انتها میرسد وتحت ترقوی ایسر از تحت ترقوی
ایمن کوتاه تر واز روی کج تر است وان شعبها که در مسافه مذکور از هر یك شریان تحت ترقوه صدور یافته اند اینها است
شریان ثدیی وشریان فقراتی وشریان عنقی وشریان بین الاضلاعی عالی وشریان درقی فرعی علی اما شریان

شریان الثدیی

الثدیی که در هر یک جانب در جوار استخوان سینه از اندرون بقدر طولهای استخوانهای دنده بپایین می آید و بطرف
بیرون نیز بعض شعبها ارسال میکند و بعد بقرب غضروف خنجری واصل میگردد و در اینحال به پستانها کذلک بعض شعبها
میفرستد و بعضی تحت جوف اسفل رفته و در آنها منتشر و غائب میشود و شریان مزبور به تیموس و بغلاف قلب و بحجاب
قاسم صدر و بمیانه های دندها نیز شعبها میفرستد و شریان فقراتی کذلک در هر جانب از سوراخهایی که در جناحهای
مهرهای گردن است داخل شده بمغز سفید شعبها ارسال میکند و بعضلاتی که در آن جوار واقعند نیز شعبها ارسال
میکند و در آنجا که در حذاء مهره ابتدائی است یک جناح کوچک صادر میکند که جناح مزبور در روی طرف بیرون
کوهمی پس گردن منشعب میگردد و با شریان عنقی و با شریان قفوی شرکت و مواصلت میکند و بعد از این شریان فقراتی
از ثقبهٔ کبیرهٔ عظم قفا باندرون سر رفته در آنجا با زوج و نظیر خود ملاقی میشود و با تقریب ملاقات توأمه آنها
یک ساق را که او را ساق مشترک شریان فقراتی گویند بالمعیة احداث میکنند و بالذات این ساق بعرض مستطیل شعبهای
بسیار نشر کرده و بعد از آن تا نقبهٔ عظم مخروطی رفته و در آنجا بدو جناح منقسم میشود که هر یکی از اینها با آن جناح مؤخر
شبالنسی که در قرب او است اشتراک میکند و بکرهٔ مؤخر دماغ رفته در آنجا غائب میشود و هر یک شریان فقراتی همین
که بجوف داخل شد فی الفور بدماغچه منتشر میگردد و یک شعبه صادر میکند که او را شریان نخاعی گویند و شعبهٔ مزبور
بقدر طول مغز سفید بپایین میرود و شریان عنقی اولا بدو جناح منقسم میشود و جناح ابتدائی او بطرف پیشی گردن و بقصبهٔ
رئه و بمری و به بلعوم یعنی براس مری و بدهن راس مری میرود و جناح دوم او بگردن و بجوارهای او منتشر میشود

شریان بین الاضلاع

شریان عالی دیافراغما بقدر طول غلاف قلب پایین آمده بعض شعبها باو ارسال میکند و بطرف بالای حجاب حاجز
که دیافراغما گویند رفته در مبحث عضلات مذکور شد رفته و در آنجا غائب میشود شریان بین الاضلاعی عالی شریانی است
که در چهار عدد استخوانهای دنده بالائی یعنی در آن محلها از آنها که در جوار کاهها مهرهای پشت است واقع شده و بقیه محلها
طرفهای اندرون بالاهای آنها نازل میشود و هر یکی از دندهای مزبور یک شعبه ارسال میکند که شعبهٔ مذکوره
در طرف اندرون بقدر طولهای کنارهای پایین دندها جاری گردیده بعضلات بین الاضلاع و بحجاب مستبطن منتهی
میشوند و شعبهای آنها بمجرای نخاع که در وسط استخوان مهرهای پشت واقع است داخل میشوند شریان تحت الترقوه
بعد از آنکه از صدر خروج نمود باسم شریان ابطی که بمعنی نبض زیر بغل است تسمیه میشود و چهار عدد شعبهٔ رئیسه
صادر میکند که یکی را شریان وحشی ثدیی و کذلک شریان صدری و یکی را شریان انسی کتف و یکی را شریان وحشی
کتف و یکی را شریان عضدی گویند شریان وحشی ثدیی بعضلات طرف پیرونی سینه و به پستانها منقسم و منتشر شده
است شریان انسی کتف بعضله که هاروی اندرونی استخوان شانه منشعب و پراکنده شده است شریان وحشی کتف

بعضلات روی پیرونی عظم مذکور منتشر گشته است شریان عضدی از ماهیچه های بازو بعضلهٔ ذالیه تقسیم شده است
و شریان ابطی مذکور بعد از آنکه این شعبها را صادر کرد بقدر طول طرف درون بازو پایین می آید و در این مسافه
او را باز بوجه مزبور شریان عضدی گفته میشود و شریان مرسوم بعضلاتی که در جوار او است شعبه ها میفرستد
و یک جناح بسیار جسیم صادر میکند که جناح مرقوم بطرف خلف او منحرفا میرود تا اینکه بپایین نزول میکند و بسمت
حدبه وحشیه پیش رفته در زیر عضلهٔ ذات راسین نام پنهان میشود و در اثنای رسیدن او بطرف پایین بازو آن
و ترعیض عضلهٔ مذکوره گذشته بدو شعبه منفصل میشود که آنها را شریان زند اسفل و شریان زند اعلی گویند شریان
زند اسفل از خلف عضلهٔ مدوره گذشته در آن محل سه شعبه صادر میکند که ابتدائی آنها از زیر آنها عضلات محل
مزبور میگذرد و در خلف حدبهٔ انسیه تکرارا بلند گشته میرود تا اینکه با یک شعبهٔ ساق شریان عضدی اشتراک
و مواصلت میکند و شعبهٔ دوم از میان رباط بین الزندین گذشته بعضلات طرف وحشی زند اسفل منتشر میشود
و شعبهٔ سیم بقدر طول رباط بین الزندین پایین می آید و همینکه بعضله مربعه رسید با طرف مزبور را عرضا گذشته
میرود تا اینکه در جوار این محلها غائب میشوند اما اصل ساق شریان زند اسفل نام بقدر سلوک زند اسفل رفته
از روی رباط موثوق انسی و مشترک که در مفصل دست است میگذرد و در نزد استخوانهای حمصی کلوبی نام یک
شعبه اصدار میکند که شعبهٔ مزبور میرود تا اینکه در روی طرف شانهٔ کف دست که مشط کف نامند شکل یک قوس پیدا
میکند که او را قوس راحی تعبیر میکنند و این جناح که شریان زند اسفل نام دارد بعد از این با آن جناح که شریان زند اعلی
نامند ملاقی شده آنها با نوکهای خود بیکدیگر منضم میشوند زیرا شریان زند اعلی از برای اینکه بکف دست برسد از عضلهٔ
مقربهٔ انگشت سبابه عرضا بطرف پیش گذشته است شریان زند اسفل بعد از آن بطرف دست پیش رفته در آنجا نیز یک قوس
انحراف را که قوس زند اسفل گویند اکثرا احداث میکند که از محل این انحراف شعبه های بسیار صادر و جاری میشوند و آنها از آن
بقدر طولهای طرفهای جانبی انگشتها خصوصا بقدر طولهای چهار انگشت خلفی فرا پیش میروند و همینکه بقبل سرهای
انگشتان رفتند در آن محلها با یکدیگر التحاق و اشتراک میکنند شریان زند اعلی از بهر اینکه با آن جناح که از خلف بازو
منحرفا مرور کرده است التحاق و اشتراک نماید با آن شعبه که نزدیک طرف حدبه وحشیه بخلاف صعود کرده است معیة
کرده یک شعبهٔ دیگر را نیز از معطف ساعد یعنی این دو شعبه را از اندرون محل دو تاه شدن بازو اصدار و ارسال میکند
و بعد از آن شریان مرقوم بفرا پیش عضلهٔ مدوره سبقت میکند و بقدر طول طرف اندرون زند اعلی نزدیک بند دست
فرود می آید که رگ نبض معروف که در دست است همین شعبه است و بعد از آن از زیر وترهای بواسطه نام انگشت ابهام
گذشته نزدیک جانب انسی استخوان مشط میرود و در اثنا شعبهای این شعبه‌های جناحی که شریان زند اسفل نام دارد

شرایین قاروطیدیه

وازخلفهای وترهای عضله های انکشتان دست که صاعده وغائره کویند مرور کرده است با یکدیکر تلاقی واشتراک می کنند

الباب الثالث فی الشرایین السباتیین

شرایین سباتیه که شرایین قاروطیدیه نیز کویند دو ساق هستند که از دو جانب قصبهٔ ریه بیالا صعود میکنند وساق سباتی طرف راست باز از بخت قوی همین جانب صدور میکند وساق سباتی طرف چپ درین دو بخت قوی از ساق اورطی صادر میشود وانها از جهة اینکه همین با عضل اسفنودیه و باجلد پوشیده شده اند اکر باین محلها انکشت کذاشته شود ضربان وحرکات انها محسوس میشوند واین شریانها در مسافهٔ مذکوره بجوارهای خود بعض شعبها ارسال کرده اند ودران هنکام که بازای حنجره رسیدند هر یکی از انها بدو جفت جناح منقسم میشوند که اینها سباتی وحشی وسباتی انسی کویند وشعبهٔ اولی را از شعبهای سباتی وحشی شریان حنجری وشریان درقی نیز کویند واین شریان بغدهٔ درقی وبحنجره منشعب شده است ودوم را شریان تحت اللسان کویند که از طرف بالای شریان حنجره صدور یافته وبغدهٔ لسان وبجو دلسان نیز منقسم شده است ودر حالتی که در دروز این غدا است شریان تحت الذقن نامند وسیوم را شریان فکی وحشی تعبیر میکنند زیرا که این شریان از طرف فوق شریان تحت اللسان صادر شده بان غده که غدهٔ فکیه نامند وبان عضلها که در جوار او واقعست نشر شده است وبالای فک اسفل امده بمحلهای شریان زاویهٔ شفه نام یعنی بان محلها که لبها باهم اتصال کرده اند رفته وبه بینی شعبها ارسال کرده است وبموق چشم کذلک شعبها فرستاده است ودر انجا باسم شریان موقی مسمی شده است واخر کار به پلکهای چشم وبچشم شعبها ارسال نموده است وبایک شعبه از شعبهای سباتی انسی که از مغاک چشم که مدار عین نامند مرور کرده است اشتراک می کند وبعد از ان شریان خربور در عضلات جبهه غائب شده است ودر محل مرقوم باشریان صدغی اشتراک کرده است وچهارم را شریان قفوی کویند وشریان ازوجیالی نیز کویند شریان خربور رفته بعضلات پس کردن منشعب میشود ویک شعبه از ثقبه ماستودیه مخفف باندرون ارسال میکند وپنجم را شریان اذنی نامند زیرا این شعبه در خارج اذن بمیان کفه طبل وبغشاطبلی که کفه طبل را میپوشد وبان مواضع که با او مستور میشوند تقسیم شده است بعد از این انقسامات سباتی وحشی بخلف زاویهٔ فک اسفل رفته وهمینکه بحذای مراس یعنی فک عرب رسید چهار عدد شعبهٔ رئیسه صادر می کند که شعبهٔ اولی را شریان فکی انسی کویند وشریان خربور بعضلهٔ مطبقهٔ فک اسفل میرود وان ثقبهٔ فرز فکیه ~~سوراخ~~ که ثقبهٔ فکیهٔ علیا نیز نامند داخل میشود وبمدار ذنخ پایین مرور میکند واز کوشه های دهن بچشم وبعضلات چشم بر کشته پراکنده میشود واز سوراخ ثقبهٔ اسفنودیه حنک که ثقبهٔ خفاشیه حنک نیز نامند داخل شده بعض شعبهای خود باندرون بینی پراکنده میشود ودر انجا باسم شریان انفی تسمیه میشود وسایر بعض شعبها

شرایین حنکیه

شریانات اسنان فک اسفل

قاروطیدا انسیه

اونیز از ثقبهٔ موخرهٔ حنکیه که ثقبهٔ عصبی وو نامند داخل شده بکام دهن منتشر میشوند وانهارا شرایین حنکیه تعبیر میکنند وشعبهٔ ثانیه بان غده که در پشت کوش واقع است واو را غدهٔ سماخیه وغدهٔ باروطیه نیز کویند رفته ودر روی غائب میشود وشعبهٔ ثالثه بجوف ذنخ پایینی داخل شده بدندانها منقسم میشود واو را شریان اسنان فک اسفل کفته میشود واز سوراخ ذنخ که ثقبهٔ ذقنیه نام دارد بیرون امده در ان حوالی غائب میکردد وشعبهٔ رابعه را شریان حجاب صلب تعبیر میکنند وبعضی شریان شوکی کویند شریان خربور از یک ثقبهٔ مدورهٔ صغیره یعنی از سوراخ عظم مخروطی که ثقبهٔ شوکیه نامند بجمجمه داخل شده بتمامی حجاب صلب منتشر میشود وباشریان حجاب صلب جانب دیکر منضم کشته اشتراک میکند وباز بان شعبها که از سباتی صادر شده اند واز سوراخهایی که ثقب خلف الحلمه نام داوند وهم چنین از سوراخهای که ثقب مدادیه انسیه نام دادند ودر عظم جدارین واقعند باستخوان سر داخل شده اند نیز اشتراک میکند وسوای اینها سباتی وحشی در اثنا که از روی نتوء عذاری واز روی عضلهٔ مطبقه مرور میکند بعض شقوق را که شریان صدغی کویند وضع میکند واین شریان صدغی بعد شعبهٔ رئیسه صادر میکند که یکی را از انها شعبهٔ مقدمهٔ شریان صدغی ویکی شعبهٔ وسطای صدغی ویکی شعبهٔ موخرهٔ صدغی مینامند واین شعبها بعضلات جبهه وبعضلات قفا منتشر میشوند وشریان صدغی طرف پیش با شعبه های نظیر خود وباشریان قفوی اشتراک میکنند قاروطیدا انسیه نام یعنی شریان سباتی انسی نام دران نا قیها ازوی که از هر یک جانب بسوی سوراخهای ثقبهٔ منحرفه نام که در قطعه های حجری عظم صدغی واقع است میروند بسیار نادر است که شعبه صادر کرده باشند لکن در مسافهٔ مرقومه پاپیچ وحلقه زده روانه میشوند وپیش از انکه بسوراخهای خربور داخل شوند بعضا بخلف یعنی بسمت مبداهای خود ان کی بپایین برمیکردند وبعد ازان باز بسوی سوراخهای مرقومه دوباره بیالا صعود میکنند وباز از پیش بپس وبعد باز از پس بپیش بر کشته اخر کار از سوراخها باستخوان سر فرو میروند واین چنین پیچ پیچ رفتن اینها از برای انست که خون در وقت دور کردن بدماغ بعنف وشدت ضرب جستن نکند اکنون سباتی انسیها باین منوال بالا دوار ثلثه بجوف داخل شده بعد بلغمیه شعبها ارسال میکنند وبعد از انکه بسوراخهای خربور داخل شدند باز بیرون امده از دو ثقبه عینیه بمدار عین میکنند واز برای اینکه بچشم منتشر شوند کذلک شعبها ارسال میکنند وبعد از ان حجاب صلب را سوراخ کرده بابطون دماغ واصل میشوند ودر انجا بدو شعبه منفصل میشوند که یکی را شعبهٔ مقدم ویکی را شعبهٔ موخره کویند وشعبهٔ مقدم رفته بان شعبه که در جانب دیکر است ونظیر او است منضم شده باوی اشتراک میکند وشعبه های بسیار وغایت صادر نموده بطرفهای پیشین دماغ منتشر میشود وشعبهٔ موخره باهمان ساق که بعضی او را بعضی شریان قاعدی وشریان بازیلاری کفته اند اما ساق شریان فقراتی کفتیم اشتراک میکند وبعد ازان بشعبهای بسیار منقسم میشود که انها رفته بطرفهای وسطی وعقبی دماغ منتشر میکردند

الباب الرابع فی احوال الشریان النازل

شریان نازل و بعضی ابهر سافل گویند چنانکه در باب اول اشارت شد این اسم شریان نازل را از محلی که در مقابل مهرهٔ
چهارم است از مهرهای پشت آغاز و اخذ میکند معلوم باشد که در شریان نازل بچه ها و در زیر بلا فاصلهٔ شریان تحت الترقوهٔ
ایسر انها یک مجری یافت میشود که یکطرفش و چنانکه گفتیم در شریان نازل بوده و طرف دیگرش بشریان رئوی متصل شده است
و غالبا این مجری در اطفالی که هنوز در رحم هستند که انها را جنین و اجنه تعبیر میکنند و در سایر بچه ها کوچکتر
میشود اما در آدمهای رسیده و کامل بسیار تنگ و بکلی مسدود نیز میباشد و همین مانند یک رباط کوتاه میماند و این را در اجنه
مجرای شریانی گویند و فایدهٔ این در انها از است که اکثر آن خون را که از بطن ایمن قلب بشریان رئوی حرکت میکند بلا واسطه
بساق شریان اورطی نقل نماید و اینچنین نقل شدن خون را سبب از آن است که بچه مادامیکه از شکم مادر بیرون نیامده
تنفس نمی کند و از این جهت جگر سفید او بلا حرکت دائما ساکن میباشد و مادام که عضو مرقوم حرکت نمی کند مجموع خون بچه را
در جگر سفید هیچ کاری نیست از قبیل کسب صلاحیت و یا مصلحت دیگر لهذا انتقال کردن تمامی خون بجگر سفید و مرور کردن
او از وی عبث بلکه حمله و هجوم کردن آن بعضو مرقوم بکثرت مضر نیز میباشد و شعبه هائی ابتدائی ان شعب که شریان نازل
بصدد اصدار و ایصال کرده است در اغلب از طرف فرا پیش شریان حزبو نصد و یافته بقدر طولهای قصبات ریه میرود
تا اینکه بجگر سفید منتشر میشود بنا علی هذا انها را شرایین قصبانیه گویند و انها در بعضی نیز از شریان ابتدائی از شریانها
که بین الاضلاعی سافل نام دارند صادر شده اند شریان نازل از طرف خلف خود ان شریانها را که بین الاضلاعی سافل
گویند ارسال میکند که انها غالبا در هر جانب هشت زوج میباشند و شرایین مزبوره بعد از آنکه همان شعبها را
که بمجرای فقرها داخل شده اند صادر کردند و هم چنین بعضی از شعبها را که بعضله های فقرات منتشر گشته اند
اصدار نمودند بقدر طول کنار پایینی هر یک دنده از طرف اندرون رفته بعضلات بین الاضلاع و بحجاب مستبطن صدر
منقسم میشوند و سوای از اینها آن شریانهای بین الاضلاعی که بدنده های کاذب رفته اند بعضلات جوف اسفل نیز منتشر
میشوند و هم چنین دو عدد شریان ابتدائی از شریانهای بین الاضلاعی سافل و علی الخصوص انها که در جانب چپ واقعند
با آن چهار عدد دنده که در دو طرفهای خود و در بالا واقع هستند نیز شعبه ها ارسال کرده اند که این شعبها بدنده های مذکوره
منتشر میشوند شریان نازل صدری نیز بعضی شعبه ارسال نموده است که انها را شرایین مری گویند و شریان نازل بعد از
آنکه از صدر بیرون آمد همین شریانها را یعنی همین شعبها را ارسال کرده است اکنون شریان مرقوم بعد از آنکه از ذیل
دیافراغما مرور و بجوف اسفل دخول کرد فی الفور ان شعبه ها را که شریان سافل دیافراغما نامند صادر میکند که شعبه
مذکوره بحجاب حاجز که دیافراغما گویند منتشر میشود شریان نازل از طرف فرا پیش خود یک غصن کوتاه بی زوج از اوست

مجرای شریانی

که او را ساق زلاقی تعبیر میکنند ساق حزبو نیز بطرف راست دیافراغما یک شعبهٔ رئیسه ارسال میکند که شعبهٔ مرقومه
دو باره به سه شعبه منقسم میشود یکی را از انها شریان معده و یکی را شریان کبدی و یکی را نیز شریان طحالی گویند شعبه
شریان معده نام بفم معده و بخود معده نیز شعبها ارسال میکند که یکی از انها دهن معده را مانند تاج احاطه نموده
است و از این جهة او را شریان اکلیلی معده و بعضا شریان فم معده و شریان فؤادی نیز نامیده اند و سایر شعبه ها
بطرفهای پیش و پس معده توزیع و تقسیم شده اند و شعبهای شریان معده هم با یکدیگر و هم با از شعبه ها که از شریان
کبدی و از شریان طحالی معده آمده اند مخلوط شده اشتراک میکنند بعض جگر سیاه که شریان کبدی نام دارد چهار شعبهٔ
رئیسه است که یکی شریان بوابی و یکی شریان ثرب ایمن معده و یکی نیز شریان اثنا عشری و یکی نیز شریان زهره است
شریان بوابی بسوراخ پایینی معده که بواب نامند و مذکور شد و از آنجا بجانب راست و بقدر طرف بالا رفته
منتشر شده است شریان ثرب ایمن معده بقدر طول تقعیر کبیر معده رفته بغور طرف راست معده و کذلک بثرب مجاور
حزبو منتشر شده است شریان اثنا عشری بروده اثنا عشری تقسیم و منتشر شده است شریان زهره بکیسهٔ کوچک که
زهره گویند منتشر شده است شریان کبدی بعد از آنکه این شعبه های مذکوره را اصدار کرد بسوی جوف جگر سیاه توجه
کرده بالذات بجگر سیاه واصل و در وی غائب میگردد شریان طحالی نام سابق الاجمال یعنی بعض سپرز بجوهر طحال رفته منتشر
میشود و در اثنای رفتن بانجا بجانب کبیر معده بعض شعبه ها ارسال میکند که انها را اوعیه قصیره گویند حتی آن وریدهای
ساکن که با انها رفاقت کرده اند نیز با این اسم تسمیه کرده اند و شریان طحالی مذکور بجانب چپ غور معده و باز قطعهٔ ثرب
که بجانب مرقوم ملاصق است یک شعبهٔ دیگر ارسال میکند که او را شریان ثرب ایسر معده گویند و سوای اینها بانقراس
نیز شعبه ها ارسال میکند که اینها را شرایین بانقراسیه گویند و ثرب نیز بعض شعبها ارسال میکند که اینها را شرایین
ثربیه تسمیه کرده اند جناح دوم اورطی نازل از طرف پیش خود با شریان ماساریقی عالی ملقب یک ساق سطبر صادر کرده
که ساق مزبور نزدیک عرق ماساریقا میرود لهذا از میانه دو لوح و عروه میکند و بشعبهای بسیار منقسم میشود که انها
در شکل نصف دائرها تقوس کرده اند و از اینها نیز شعبه های بی نهایت صادر گشته بسه حد روده ها که صائم و دقاق
و اعور نام دارند و بفوقانی طرف راست روده قولون منقسم میشوند در اندک پایین ماساریقای علیا از کلیه ها برای
دو عدد شریان میباشد که انها را شرایین کلیویین تعبیر میکنند و شریان کلیوی طرف راست نیز محفظه سودای
طرف مرقوم یک شعبه ارسال میکند و بمحفظه سودای طرف چپ بلا واسطه از اورطی یک شعبه میاید و اینها را
شریان محفظی گفته میشود و بقدر یک انگشت در اسفلهای شریانین کلیویین از طرف فرا پیش اورطی دو غصن صادر
کرده اند که انها را شرایین منوی نامیده اند و انها در ذکور بسوی حلقه های عضلات جوف اسفل رفته اند و در جنین قریب

شریان طحالی

شریان ماساریقی عالی

شریانین کلیویین

نیز بجوادهای خود منشعب کشته اند و در لسوان از حلقه های مذکور نکذشته به مخضها و مجرای غالو بیها و برحم رفته
پراکنده شده اند در طرف شریان منی یعنی بقدر عرض دو انکشت در طرف اسفل او از طرف قدام اورطی شریان
ماساریقی سافل صعود یافته است و شریان مزبور بسه شعبه منقسم شده است شعبهٔ اولی بخلف بر کشته و برودهٔ
قولون مراجعت کرده است و با ماساریقای علیا منضم شده و اشتراک کرده است و شعبهٔ ثانیه نیز بطرف پایین رودهٔ
مذکور منقسم شده است و شعبهٔ ثالثه برودهٔ مستقیم میرود که این شعبه را شریان باسوری انسی کویند اورطی سافل
از طرف خلف خود کذلک شعبه های بسیار صادر نموده است که انها را شرایین قطنیه تعبیر میکنند و اینها باصلاب
نخاع و بعضلاتی که در جوار او است منقسم میشوند شریان اورطی در اثنای سیلان و تقریباً بمیان مهرهٔ چهارم
از مهرهای کمر که فقرات نامند بدو غصن منفصل شده است که هر یکی را از انها شریان حرقفی و بعضی شریان الیاقی
کویند و از نوک این محل انشعاب اورطی سه یا چهار عدد شریان صادر شده است که انها را شرایین عجزیه نامند و کاهی
نیز تنها یک عدد پیدا شده است و اینها بر روی عظم عجز و بان حوالی بمعا مستقیم و خصوصاً بان اعصاب که در مجرای عظم
عجز است منتشر و منقسم شده اند شریان حرقفیین بعد از ان که تقریباً بقدر عرض سه انکشت بپایین فرود امده اند هر یکی
بدو ساق نیز منقسم شده یکی از اینها بغور بطن حوصله نام که در حول شنه واقع است میرود و دویکی به پیش افتاده بطرف
تقوسهای عضلات بطن میرود ان شعبه را که داخل مذکور شد شریان حرقفی وحشی کویند و دیکری را که در اول
ذکر یافت شریان حرقفی انسی و بعضی شریان شنوی کویند و شریان حرقفی انسی در ان اثنا که تقریباً بقدر یک انکشت
ابهام رفته است از خلف به پیش منکج شده با این انحراف نزدیک طرف پهلو مثانه میرود و در انجا باسم شریان سروی
تسمیه میشود و ان قدر شعبه ها که بناف فرستاده است بحوالی او نیز منتشر است و شریان حرقفی انسی یعنی شریان سروی
سالف الذکر از ان محل که انحراف کرده است چهار یا پنج شعبهٔ دیسه بیرون می اورد و شعبهٔ ابتدائی از حوصله
باطرف بالای ثقبهٔ بیضیه بیرون امده بعضلات دسامیه فخذ بعض شعبه ها ارسال میکند و رفته در عضله هیچه های
ذات رؤس ثلثه مار البیان که از عضلات فخذیه است و در مشاطیه نام نیز غائب میشود و این شعبه را شریان دسامی
کویند شعبهٔ دوم ان شریانها است که در بسیار عقبهٔ اینها صعود کرده اند و این شعبه بعظم عجز و بعد از ان بعضلهٔ
بوزاسر نام بعض شعبه ها ارسال میکند و در عضلهٔ حرقفیه غائب میکردد و کذلک بعض شعبه ها نیز ارسال
میکند که انها بجوهر استخوان حرقف نفوذ میکند و این شعبهٔ ثانیه را شریان حرقفی انسی صغیر مینامند
شعبهٔ سیم را شریان غلوطیه کویند و بسبب اینکه در انها میباشد شریان الیاذی کفته اند شریان مزبور را از حوصله
باطرف بالای تقعیر وادی ورک نام استخوان حق الفخذ خروج میکند و بعضلهٔ اهرویه و بجوار او بعض شعبه ها

ارسال میکند و در عضله های غلوطهٔ وسطی و غلوطهٔ صغری نام غائب میشود شعبهٔ چهارم را شعبهٔ شریان ورکی
کویند از حوصله باطریق تقعیر که انفا مذکور شده بیرون امده یک غصن بزرگ ارسال میکند و غصن مذکور
با ان عصبها که در خلف ران است و عصب ورک نام دارد در فاقت میکند و بعضله های توائم اربعه نام منتشر
میشود و در عضلهٔ غلوطهٔ کبری نام غائب میکردد و همچنین یک غصن دیکر شعبهٔ چهارم از زیر عضلهٔ مربعه
میکذرد و بمفصل استخوان ران رفته و در روی غائب میشود شعبهٔ پنجم که شریان عورهٔ مشترکه تعبیر میکنند
بدو غصن تقسیم شده که یکی را شریان عورهٔ مقدمه و یکی را شریان عورهٔ مؤخره کفته اند و شریان عورهٔ مقدمه
بر اوعیهٔ منی و بعنق مثانه و بغدهٔ راس احلیل و بان قسم معا مستقیم که بان محل نزدیک است بعض شعبه ها ارسال
میکند و از زیر استخوان زهار کذشته بقدر طول ذکر فرود میاید و بجسمین ذو التجاویف منتشر میشود و
با شعب منتشرهٔ ان یک شعبه از شعبه های شریان فخذی که پراکنده شده است اشتراک میکند و این جناح پیشین
مذکور از شریان عورهٔ مشترکه در بعضی خصوصاً در لسوان بدون واسطه از شریان شنوی صادر شده است
و شریان مزبور رفته بطرفهای پهلو بی رحم منتشر میشود و این انتشارها با شعبه های شریان منی طرف واحد
اشتراک نکرده است بلکه با ان شعب منتشره که شریان شنوی جانب پیش از برای دیکر باینها نظیر و هم مثل شود
ارسال کرده است نیز اشتراک و اضافه میکند و شریان عورهٔ مؤخره که شعبهٔ خلفی شریان عورهٔ مشترکه است
از حوصله از طرف اسفل تقعیر استخوان که وادی ورک نامند بیرون امده بعقب شوک عظم مزبور سبقت کرده
و از میانهٔ دو رباط که بعظم مزبور یعنی با استخوان حق الفخذ و با استخوان عجز یعنی سرین متصل هستند مرور میکند
و باز بر روی اندرونی حدبهٔ استخوان حق الفخذ میرود و بقدر مبدأ عضلهٔ منعظهٔ ذکر رفته در انجا مخفی و غائب
میکردد و این شعبه بعضلهٔ مقعد که معصرة الشرج نامند شعبه های کوچک ارسال میکند که انها را شرایین باسوریه
ظاهره کویند و او دو عدد شعبهٔ دیکر نیز دارد که انها بعضلهٔ احلیلیه رفته در روی غائب میشوند و یکی از انها بجوهر
اسفنجی بصلهٔ مزبوره میرود و دویکی بان عضله که جوهر مرقوم را احاطه کرده است میرود و سوای اینها یک شعبهٔ ثالثه
نیز در روی یافته میشود که شعبهٔ مذکوره نیز بجسم ذو التجاویف ان جانب نفوذ میکند و کذلک بعضاً یک شعبهٔ رابعه
نیز در روی یافته میشود که بر روی ذکر رفته شریان عورهٔ ظاهره تسمیه میشود شریان حرقفی وحشی در اثنای بیرون
امدن او از قوس عضلات جوف اسفل یک شعبه اصدار و ارسال کرده که او را شریان شرسوفی کویند شریان مزبور
بعضلهٔ مستقیمه دخول و باو نار عراض عضلات قریبه منتشر و با شریان انسی ثدی متلاقی و مشترک میشود
و شریان حرقفی وحشی بسوی چینهای استخوان حرقفه که شکنج حرقفه تعبیر میکند یک شعبه دیکر نیز ارسال

میکند که شعبهٔ مزبوره بعضلات معارضه وبمخرفه منتشر میشود واین شریان را دران محل که بقدر طول ران فرود آمده
شریان فخذی وکذلك شریان فرود الی نامید مثلث و سه شعبه صادر میکند که یکی از انها بغدهای
کر غدد ابیه غانه کویند وباعضاء تناسل ظاهره منتشر شده باسم شریان عروق جلدیه تسمیه شده است ویکی
بعضلهٔ مشاطیه میرود و سیمی بطرف بالای عضلهٔ خیاطیه میرود و بعد از اینها سه شعبه دیگر نیز صادر میکند
که انها را شرایین فخذیه عضلیه کویند وانها بر سه کونه است وحشی وموسط و انسی شریان عضلی وحشی بطرف های
بالای عضلهٔ فخذیه وعضلهٔ واسعهٔ وحشیه وعضلهٔ رقیقهٔ مقعد وعضلهٔ غشائیه وغلوطهٔ وسطی وهمچنین
بنوك حدبهٔ استخوان ران که طرو قانتر کبیر نامند میرود وبا شریان ورکی وبعضی با شریان عوق مشترکه
ومواصلت میکند شریان عضلی موسط از دو طرف اندرون ران فرود آمده بعضلهٔ ها ذات فرس ثلثه نام وبطرف
اسفل عضلهٔ غلوطهٔ کبری نام وبعضلهٔ ها که عصبیة النصف وغشائیة النصف وذات راسین نام دارند
منقسم و منتشر میشود شریان عضلی انسی بعضلات توائم اربعه نام وبعضلات عقبی ران شعبه ها ارسال کرده است
وشریان فخذی از طرفهای پیشی ران بطرف اندرون واز انجا بطرف خلف ران گذشته ودر اثنای نزدیک شدن
او بعضلهٔ ما بضیه شریان ما بضی تسمیه میشود وان محل مرقوم دو شعبه صادر میکند هر یکی در یك جانب وانها بطرف های
چلو بی مفصل رکبه یعنی بندکاه زانو منتشر میشوند وبعضلات توائم وبان ما هیچه که در پاشنهٔ پا واقع است واورا
کف قدمیه وکذلك راحیهٔ قدم نیز نامند وبعضلهٔ ما بضیه مذکوره نیز شعبه ها ارسال میکند وبعد از این شریان
مزبور بدو غصن منقسم میشود که غصن پیشی باسم شریان مقدم قصبهٔ کبری تسمیه شده است ودر پیش پای فرود امده میرود
ودر اثنای فرود آمدن بجای از خود بعض شعبه ها ارسال میکند ودر اخر همینکه نزدیك انکشتان پا رسید بدو شعبه
منفصل میشود و بشیاین دیگر اینها نیز بپای رفته با شعبهٔ شریان راحی انسی که مذکور خواهد شد اختلاط میکند
وشعبهٔ دوم بانکشتان پا منتشر میشود وغصن دوم که او را شریان موخر قصبهٔ کبری تعبیر میکنند از عضلهٔ ما بضیه
که ذکر کرده دو شعبه ارسال میکند ویکی را از انها چنانکه بود شریان موخر قصبهٔ کبری کویند ودیگری را شریان قصبه
صغری نامند وشعبهٔ اولی بقدر طول طرف خلف واندرون قصبهٔ کبری فرود امده تا بقدر پاشنه اندرونی که کعب
انسی نامند میرود وبعضله ها که در جوار اوست شعبه ها ارسال میکند واز بالای خود ویا از وسطش یك شعبه
صادر میکند که شعبهٔ مزبوره تا بقدر مجرای مغز که مجرای مخ تعبیر میکنند نفوذ میکند بعد از ان بزیر پاشنهٔ پای رفته
بدو شعبه نیز منفصل میکردد که یکی را از انها شریان راحی انسی ویکی را شریان راحی وحشی کویند شریان راحی
وحشی نیز نزدیك جانب بیرونی زیر پای رفته تا بقدر نوك پیشی استخوان پنجم مشط میرود واز انجا عرضا رفته

همینکه بنزدیك استخوان ابتدائی مشط رسید شکل یك نوع قوس پیدا میکند واز محاذی عظم مزبور شعبه ها ارسال
میکند که انها بسوی انکشتان میروند وبعد از ان در روی پای با ان شعبه ها که میانه استخوانهای اولی ودوم مشط
پای میروند کرده اند منضم کشته اشتراك میکند شریان راحیه قدم انسی که شعبهٔ دوم است در وسط پاشنهٔ پای
بدو شعبهٔ کوچك منفصل شده یکی از انها بانکشت ابهام میرود وبا شعبهٔ سالف الذکر شریان مقدم قصبهٔ کبری
اشتراك میکند وان یکی بقلمهای ابتدائی سائر انکشتان که سلامیات اولی تعبیر میکنند تقسیم میشود وشعبه ها بطور
الاجمال که شریان قصبهٔ صغری نامیده بقدر طول وجه خلفی استخوان ساق که قصبهٔ صغری کویند فرود امده
بعضلهٔ حوتیه که در ساق واقع است وبعضلهٔ عاطفهٔ انکشت ابهام بعض شعبه ها ارسال میکند وهمینکه بقدر
رسید بمفصل پای که رسغ قدم تعبیر میکنند منتشر شده در انجا نهایت میپابد واین شعبه در اثنای رفتن
با شعبه های شریان موخر قصبهٔ کبری منضم شده اشتراك میکند

لوحه ۲

النوع الثانی فی الاوردة

رکهای ساکن که انها را اورده کویند همان اوعیهٔ دم است که خونی را که شریانها بجمیع بدن منتشر وتوزیع میکنند
بقلب پس میکردانند وباو برادی کشته در اندرونهای عروق در طرز سرپوش هلالی طلوسه بعض غشاها
هست که انها نیز مانند والوها که مقدما در تشریح قلب ذکر شد در رسم سد اور در شکل نصف قمر میباشند
فلهذا انها را دسامات قمریه کفته اند واین والوها همین قدر است که در عروق اطراف بدن یعنی دستها ویا پاها
وسطح صدر یافت شده ودر عروق کبیره سر وصدر وبطن یافت نمیشوند وانها در محلهای که رکی با رك دیگر
متصل وملحق میشود وضع شده اند سطحهای اورده از وسعت شرایین کمتر است واورده را نیز مانند طبقات اربعه
که شرایین از انها مولف شده است طبقه ها هست وطبقات اورده از طبقه های شرایین باریکتر وبعکس ترتیب
طبقات شرایین مرتب شده اند زیرا که طبقهٔ اولی انها غشائیه وطبقهٔ ثانیه عصبیه وطبقهٔ ثالثه غددیه وطبقهٔ
رابعه لیفیه یعنی از الیاف کثیره منقوده مولف است وجملهٔ شرایین در انقسام وتشعبها خود با زبانهای مقدار
اورده رفاقت کرده اند لکن بعض اورده هست که انها با هیچ شریان مرافقت نکرده اند فلذلك مجموع شعبه های عروق
از تمامی شعبه های شریانیه از حیثیت افراد کثیر العدد است وبزرکتر از اورده از حیثیت جسم رکی است که عرق
اجوف نام دارد که عرق مزبور باذن ایمن قلب با مدخل کبیر بیضی الشکل او واصل میشود وبا مفتوح شدن
او خون از حوالی را که بانها متعلق است باذن مزبور داخل میکند وعرق اجوف دو ساق نیز دارد که
یکی را عرق اجوف صاعد ویکی را عرق اجوف نازل کویند

شکل ۴

شکل ۵

عرق عزب

الباب الاول في الاجوف الصاعد و الشعب المتفرعة فيه

اجوف صاعد که عرق اجوف عالی نیز گویند رگی است که از غلاف قلب سته بعد از آنکه عروق اکلیلیه صادر کرد
عرق عزب نام را که بلا زوج است صادر میکند که عرق مذکور بقدر طول جانب راست جسم مهره ظهر ات فرود
آمده بجوف اسفل یعنی بطن خرور میکند و در بعضی با عروق کلیوی و در بعضی با عروق خاصره که در قرب واقع است
و در بعضی نیز بلا واسطه با ساق اسفل عرق اجوف منضم شده اشتراک می کند و بعرق عزب جر قوم در اثنای
مرور او عروق بین الاضلاعیه سفلای هر جانب که در هر جانب هشت جفت است خالی میشوند و بعضا
چهار عدد عروق بین الاضلاع علیای عالیه او و از شرایین قصبانیه دو شریان کوچک که خون اخذ میکند و انها را
عرقین قصبانیین نامند و سوای اینها رگهای عروق مریه نام نیز خالی میشوند و رگی که عرقین تحت ترقوتین مناسب
یعنی دو عدد رگ که در زیرهای استخوانهای چنبر گردن است با و خالی میشوند و رگهایی که دو عدد راس خرقوی
نیز با نها خالی میشوند انها است که بر وجه آتی مذکور میشوند اکنون عرق تحت ترقوتین با جوف صاعد افراغ
میشوند و اینها همین دو عدد غصن است و از قسمهای انها را که در طرف بغلها است عروق ابطی تعبیر کرده اند و قسمهای
انها را که هنوز در طرفهای وسط صدر است انساق اجوف صاعد میشمارند و عرق تحت ترقوه ایمن اسبق الذکر
از عرق تحت ترقوه ایسر که بجای صدر با و منتهی میشود قدری کوتاه تر است و هم چنین رگهایی که از بغلها تا بقلب از
دو جانب رفته با نها خالی میشوند انها است عروق صدریه و ابطیه و کتفیه و عضلیه و عروق انسیه ثدی و عروق
فقراتیه و عروق تیموسیه و عروق دیافراغمائیه عالیه و اکثر با نیز عروق بین الاضلاعیه عالیه کذلک شاه رگهایی
که در گردن واقع است و انها را و داجین غائرین و و داجین ظاهرین نامند نیز بطرفهای فوق تحت ترقوتین انها فقس
خالی میشوند و جمله این شعبه ها از جوانب شریانها که با انها مرافقت کرده اند علی الترتیب صادر شده اند و از عرقین
خربود در هنگام فرود آمدن انها بسوی ذراعها در ابتدا دو شعبه بزرگ جدا میشود که یکی در طرف وحشی ذراع
واقع است و قدما او را بمعنی عرق راسی قیفال گفته اند و یکی در طرف انسی ذراع است که باسلیق نامیده اند
و این هر دو شعبه هم چنین است که عرق ابطی نام دارد نیز بتحت ترقوی خالی میشوند و رگهایی که بعروق اوداجیه
سالف الذکر رفته منتهی میشوند انها هستند که انفا مذکور میشوند و شاه رگهای اند که در طرفهای درون
گردن و در عمق یعنی در غور واقعند و انها را و داجین غائرین نامند خون را از جبین معا رضین ما بق البیان
که در حجاب صلب دماغ است اخذ میکنند و بقدر طول قصبه رئه فرود می آیند و با شریانهای سباتی نام همان که
بعضا اشتراک نیز میکنند و بعرقین تحت ترقوتین رفته بطرفهای فوقانی انها منتهی میشوند و انها را اثنای فرود آمد

خون را

خون را از آن دو رگ که عرقین فقرات عنق نام دارند و در بین این دو عدد رگهای و داجین غائرین نام موضوع
و با یکدیگر اشتراک نیز کرده اند اخذ میکنند و همچنین در اثنای خربود از شعبه های و داجین ظاهرین که ذکر خواهند
شد و با این و داجین غائرین اشتراک دارند نیز خون را اخذ میکنند و شاه رگهایی که در جانبهای پیچیدگی گردن
موضوع است و از این جهت انها را و داجین ظاهرین تعبیر می کنند خون را از شعبه های شقوق که عروق قصدیه غیبیه نامند
و از هر یک شعبه ها که به پس گردن رفته اند و عرق قفا نام دارند و هم چنین از شعبه هایی که در زاویه فکها اعظم قفا
واقع است و انها را عروق زاویه تعبیر می کنند و از شعبه هایی که در زیر او موضوع است و از دو جانب امده است وسیما
عروق جبهی مسمی هستند و از شعبه های زنخ که عرق ظاهر فکی و عرق غائر فکی تسمیه شده اند و از شعبه هایی که عروق
تحت لسان نامیده اند و از امثال اینها اخذ می کنند و در اکثر کسان اینها از عرقین فقرات عنق که سالف مذکور شدند
نیز خون را اخذ میکنند و این و داجین ظاهرین با جیبهای حجاب صلب ماند عروق زاویه و عروق قصدیه غیبیه
و عروق قفویه بو داجین مذکورین خالی میشوند با توسطهای بعض یکها تعلق و اشتراک میکنند تحصیل کلام
عروق او داجیه را با یکدیگر تعلق و اشتراکها هست معلوم باشد که عرق تحت ترقوه همینکه از صدر بیرون
امد انقسم را از رگی که هنوز در میانه صدر و ذراع واقع است عرق ابطی تسمیه میشود و از شعبه ها که از طرف پیشین
محل جربود صادر کرده اند عروق ابطیه بعضی شعب ابطیه گویند که اقدم بر این نیز اشارت شده بود و همچنین
اند که از طرف بالای محل مرقوم یعنی از عرق ابطی در رگی همان یا ساق دو شعبه صادر شده است که یکی از انها
بسمت بیرون و یکی باندرون منتشر شده اند بنا علیه یکی را عرق وحشی کتف و یکی را عرق انسی کتف گویند و با ن
از فرا پیش طرف پائین عرق تحت ترقوه و از پهلوی شریان انسی ثدی عرق انسی ثدی و از طرف وحشی او عرق وحشی
ثدی پیوسته است و از قرب اینها عرق عضلی سافل یمین و عرق عضلی سافل یسار از یمین و یسار صادر گشته اند
و از طرف فوقانی عرق عضلیها و همچنین از عرق تحت ترقویها رگهای عرق عضلی عالی نام صادر یافته اند
اکنون عرقین تحت ترقوتین خون را که از رگهای ذراع و از سائر فروعات بجوف خالی کرده اند اخذ نموده بسبب
اجوف خالی میکنند اما تقسیم رگهای ذراع چنین است که عرق ابطی بعد از انکه شعبه های سالف التعریف را صادر
نمود از صدر تجاوز میکند و همینکه در زیر بغل بمفصل شانه آمد بدو شعبه منقسم میشود که یکی در بالا و یکی
در پائین است انکه در بالا است قیفال است و انکه در پائین است باسلیق است و قیفال لاغر بود همینکه بمحل
دو تاه شدن ذراع رسید بدو قسم منفصل میشود که یکی در بیرون و یکی در طرف اندرون است و پیچیدگی عروق وحشی
زند اعلی است و قسم اندرونی تکرارا بدو قسم منفصل شده است که یکی را قیفال الوسط گویند و یکی را الحبیب اینکه با ن

باسلیق اشتراک کرده است باسلیق وسطی گویند وقیفال وسط در دو طرف ساعد یک شعبه اصدار کرده است که اورا
عرق انسی زند اعلی گویند اما باسلیق جزو ثالث در تحت عضله صدریه به سه قسم منقسم شده است که قسم دوم اینها را عرق
غائر عضد گویند وقسم سیم را که در پهلوی او از همه واقع است عرق تحت جلدی نامند واین قسم همینکه بمحاذات انسیه
استخوان بازو رسید دو قسم شده است که یکی بسبب اینکه از طرف بیرونی ساعد فرود آمده است عرق وحشی زند اسفل
نامیده شده است وازاین نیز یک شعبه صعود یافته وبسبب اینکه از پهلوی اندرونی زند اسفل رفته است عرق
انسی زند اسفل تسمیه شده است اکنون تمامی اینها با یکدیگر تعلق واشتراک کرده فرود می آیند وبدستها منقسم میشوند
حتی اینکه یک شعبه بزرگ قیفال بانگشت ابهام رفته است واورا قیفال الابهام گویند

لوحه ۵۱

الباب الثانی فی الاجوف النازل والشعب المتفرعة فیه

این اجوف نازل آن قسم عرق اجوف است که از قلب فرود آمده است واجوف هابطه نیز گویند اول رگها که باین قطعه
خالی میشوند اینها است که مذکور میکنیم عروق فرانیطیسیه که از دیافراغما آمده اند ومغلی وعروق دیافراغماتیه
سافله است وعروق کبدیه که از جگر مشبا آمده اند وعرق کلویه که از کردها آمده اند وعروق صفاق کلویه که از صفاق
تربیهای کردها آمده اند وعروق محفظیه که از محفظتان سودا آمده اند وعروق منی ایمن که در ذکوران از خایه طرف راست
وازمبیض منی وازغشاهای او وازاوعیه منی آمده اند ودر نسوان از محضنه طرف راست واز مجرای فالوپی فقط
حرقوه آمده اند ورگهای قطنی کاهها وسرانها واسفلها آمده اند که عروق خواصریه وحقانیه وشراسیفیه نام دارند
وبامرافقت شرایین خواصریه نام وحقانیه نام وشراسیفیه نام آمده اند وعروق حرقفیه نام سرپان وعروق عجزیه
نام سیرین جملةً تمامی رگهای مذکور آمده بقطعه مرقومه خالی میشوند وعروق حقانیه از جهت اینکه در دو جانب
کمرگاه که آنها را حقو گویند واقعند آنها را عروق قطنیه نیز گویند چونکه ساق عرق اجوف در آن اثنا که مقابل فقره
قطنیه اخری فرود می آید در آنجا محل انشعاب او در طی نازل این نیز بدو ساق منشعب میشود که یک ساق او در طرف
راست ویک ساق او در طرف چپ است وهریکی را از اینها عرق حرقفی تعبیر میشود وشعبه های عروق عجزیه نام از این
محل اشتقاق صعود یافته اند وهریکی از عرق حرقفیها مانند شرایین بدو زوج شعبه های سطحیه منفصل میشوند که یکی را
عرق حرقفی وحشی وبعضی عرق حرقفی مقدم ویکی را عرق حرقفی انسی وکذلک عرق حرقفی مؤخر وعرق شاکلوی نیز گویند
وحرقفی انسی سالف الذکر شعبه های بسیار که مماثل شریان حرقفی انسی هستند ارسال میکند که بعضی از اینها به معا
مستقیم وبه مقعد میروند وآنها را عروق باسوریه وحشیه نامند وبعضی باعضاء تناسل وهمانه تقسیم میشوند واینها را
عروق عورة انسیه گویند وبعضی نیز بسبب اینکه به آنها رفته اند عروق الیانیه گویند بعضی نیز بعضلات آن حوالی و[illegible]

میروند وحرقفی وحشی نیز مانند حرقفی انسی مذکور باز شعبه های بسیار که نظیر ومماثل شریان حرقفی وحشی هستند اصدار
میکند واز بسیار بیشتر آن شعبه ها که هنوز بفخذ واصل نشده ارسال کرده است آن رگ است که عرق شرسوفی نام دارد وحرقفی
وحشی در آن اثنا که از جوف اسفل بیرون آمده که ابتدا از او صادر میشود همین شعبه است که با شریان شرسوفی
مرافقت کرده است وعرق حرقفی وحشی همینکه از جوف اسفل از زیر رباط وتری فالوپی مرور وخروج کرد فی الفور با
عرق فخذی تسمیه میشود که عرق عز بود از پهلوی اندرونی آن محل که شریان فخذی از آنجا خروج کرده است خروج نموده
وبشریان مرقوم مرافقت کرده است ودر آن حالت که فرود می آید بغدد عانه وبعضله مشالحیه وباعضاء تناسل
شعبه ها ارسال میکند وآن شعبه ها را که باعضاء تناسل رفته اند عروق عوره وحشیه گویند که اینها با عروق عوره انسیه
سالف الذکر تعلق واشتراک کرده اند وعرق فخذی مذکور بعد از آنکه بقدر یک انگشت ابهام از محل خروج خود دور
کرد بدو قسم منقسم میشوند که یکی از اینها در طرف اندرون است واز آن یکی بسیار کوچک تر است وآن یکی چنان بزرگ است
که اورا ساق صافن نامیده وغصن اندرونی را عرق صافن انسی وساق بیرونی را عرق صافن وحشی گویند وعرق
فخذی در آن حال که با این نحو مرور کرده فرود می آید شعبه های دیگر بسیار کوچک نیز اصدار میکند که یکی را از اینها
عرق ورکی وبعضی نیز فخذیه صغیره گویند واین شعبه بسرین که ورک تعبیر میکنند وبآن حوالی رفته نشر شده است
که یکی را از اینها عرق عضله عمیق فخذ گویند واین شعبه بعضلات آن ران رفته نشر شده است ویکی را عرق معطف الرکبه
وعرق مابض نیز گویند او در ابتداء دو شعبه است در اثنای فرود آمدن با نظر خود واین طرف بعض شعبه ها وغصنها
صادر کرده است که اینها با همین منوال میروند تا اینکه بطرفهای وحشی وپس قدم ها منتشر میشوند وبعد از این یعنی بعد
شعبه عرق ورکی نام ساق عرق فخذی از طرف فراپیش خود آن شعبه را که عرق قصبه کبری وبعضی عرق مقدم قصبه
کبری گفته اند صادر میکند واز طرف پس شعبه عرق سورای نام را که ما عرق مؤخر قصبه صغری نامیده ایم اصدار
میکند واین دو رگ در آن اثنا که نزدیک قدم میروند خواه با یکدیگر وخواه با سایر شعبه های سابق الذکر تعلق واشتراک
واشتراک کنان میروند تا اینکه جمله کی بهمین نحو بقدم رفته منتشر میشوند حاصل کلام جمله این عروق طرف اسفل که بیان
کردیم تعلق واشتراک کنان رفته بعرق حرقفی خالی میشوند وعرق عز بود نیز باجوف نازل افراغ میشود

لوحه ۵۲ شکل

الباب الثالث فی احوال ورید الباب

ورید باب رگی است که بنا بر تقسیم سابق ساق کبیر سیم است از آن عروق که در بدن موجود میباشند بجگر سیا
از طرف مقعر او داخل شده وبجوهر او نفوذ کرده است وورید باب عبارت از دو ساق دنبل است که یکی از اینها خون را
از سپرز واز بانقراس واز یک جانب معده اخذ میکند واین را ساق طحالی وباز بایفعنی ساق سپلنغه نیز گویند

وساق دیگر خونی را که از روده‌ها و از ماساریقا بر میگردد اخذ میکند و باین سبب ساق ماساریقی تعبیر شده است
فرنرلك ورید باب یك رگ سطبر است که قسم بالایی و کوتاه او باندرون جگر رسیده گذشته است و در رفته بجوهر او منشعب
ومنتشر شده است و با تمامی شعبه‌های شریان از ظهالی جرانفت نموده است وقسم پایینی و دراز او که در خارج جگر میباشد
و باز لعضا که شعبه‌های شریان ذلاقه و شعبه‌های دو عدد شریان ماساریقی واصل و منتشر شده اند یعنی بمعده و بمعا
و ببانقراس و لیپرز و بماساریقا و ثرب منتشر گشته اند فلهذا بعضی باین قسم که در طرف جگر میباشد ساق عالی
وانرا که ساق سافل گفته اند و ورید باب پیش از آنکه بجگر رسیده داخل شود بدو غصن منفصل شده است که انها را جیبز
و دیگلیا گویند وان رگها که و ورید باب رفته بانها خالی میشود اینها است که بیان میکنیم عرق بواب نام که از مخرج پایینی
معده آمده است و عرق ثرب ایمن معدی که از زیر طرف راست غور معده و از قطعهٔ ثرب که بمحل مزبور متصل است آمده
است و عرق اثنی عشری که از روده اثنا عشری آمده است و کذلك رگی که اورا عرق معائی گویند و دو عدد رگ که عروق
مرهریه نام دارند که از کیسهٔ مراره آمده اند الحاصل همهٔ این رگها آمده بورید باب خالی میشوند و اما رگهائیکه بساق طحالی
که اسپلنیغ تعبیر کرده اند افراغ میشوند اینها است عروق فم معده که از مدخل بالایی آمده اند و عرق ثرب ایسر معده
که از زیر طرف چپ معده و از قطعهٔ ثرب که بطرف مذکور ملاصق است آمده است و عرق ثربی که مقدار در محل خود شمرده
شده و از ثرب آمده است و عرقی باسور النیه که از معاء مستقیم و از یك قسم روده قولون آمده است که بعضی اورا
ماساریقی سافل گفته اند و عروق بانقراسیه که از بانقراس آمده اند و اوعیهٔ قصیره که از طرف بزرگ معده آمده اند
و بشعبه بالایی ساق اسپلنیغ خالی میشوند و انها را اوردهٔ قصیره نیز گفته اند و چنانکه سابقاً شرح نمودیم
ساق پایینی ورید باب را عرق ماساریقی عالی گویند و سه عدد شعبه‌های بزرگ از وی صادر شده است و انها امتداد
پیدا کرده و دو رگان با یکدیگر تعلق و اشتراك کرده اند و شعبه‌های بسیار اصدار نموده اند که انها بماساریقا و بتمامی
قولون منتشر شده اند و جملهٔ اینها را عروق ماساریقیه گویند اکنون همین عروق ماساریقیه که انضمام کرده شده باین
شعبه‌های گوناگون شرایین ماساریقیه نام که از شریان ماساریقی عالی و ماساریقی سافل صادر گشته اند معیت و رفاقت
کرده کذلك بان ساق که عرق ماساریقی عالی نامند ایصال میشوند در بچه که هنوز در رحم مادر است و اورا
جنین گویند در جیب باب سوای این عروق که ذکر کردیم رگ دیگر هست که اورا عرق سروی نامند لکن
در انحال که بچه زاییده شده مجرای ناف مار الذکر که حبل سره تعبیر میکنند بریده و بسته گشت عرق
مزبور بسبب اینکه مسدود مانده است از مقوله یك رباط گشته میماند

الفصل الرابع من القسم الثالث فی احوال الاعصاب

لوحه پنجاه و یکم

لوحهٔ نخاع دوم

شکل ۱
وریدیابست باشعبهای او

شکل ۲
رسمهای دوجانب راست وچپ نخاع است یعنی مغز حرام

شکل ۳
یکقطعه مغز حرام است که از قسم بالای پشت قطع شده است

لوحهٔ بخا وقسیم

لوحه نخاع چهارم

لوحهٔ پنجاهم

بنابر رای دواق نام طبیب شکل شریان کبیر اورطی نام است با شعب رئیسه‌اش

۱ ساقی است که او را شریان اورطی و شریان
کبیر نامیده اند که از اذن ایسر قلب از مبدأی که صدور
یافته است مقطوع شده است و این ساق قسم اورطی
صاعد نام او است

ب سه عدد ساماتی قمریه اورطی است که در
درون شریان نحر بور دیده میشوند

۲۲ ساقهای شرایین اکلیلیهٔ قلب است که
از ابتدای اورطی صدور میکنند

۳ رباط شریانی است که واضحاً دیده میشود

۴ شرایین تحت ترقوتین است که از اورطی
صادر میشوند و در حین امدن به بغلها با اسم
شریان ابطی تسمیه میشوند و در بازوها تا بحد
رقبهای بیست و سه شریان عضدی مینامند

۵۵ دو شریان سباتی است که انچه در طرف
راست است از شریان تحت ترقوی و انچه در جانب
چپ است از خود اورطی صدور یافته است

۶۶ دو شریان فقری است که از دو شریان
تحت ترقوه صعود مییابند و از جاهای فقرهای
گردن گذشته از ثقبهٔ کبیرهٔ عظم قفا بقحف
داخل میشوند

۷۷ شریانهایی که بطرف پایین وجه ملبسا
و بعضلاتی که در ان حوالی هستند و بغدها
و بغدها خون ایصال میکنند

۸۸ ساقهای شرایین صدغیه است که از شریان
سباتیها صدور میکنند و بغدد باروطیده بان
اعضا که در عقب این ذکر خواهند شد شعبه ها
ارسال میکنند یعنی بعضلات قریبه که بار قهای
۹۹ بانها اشارت شده و بقشر قحف یعنی پوست
استخوان سر که او را پوقوان گویند و بطرف مقدم
شعبه ها ارسال میکنند

۱۰۱۰ ساقهایی که باندرون بینی خصوصا
بغدهای غشاء مخاطی که در درون بینی است
خون برمیدارند

۱۱ ۱۱ شرایین قفا که شرایین او جنبالیه نیز
گویند و ساقهای اینها از دو پهلوی نتوات حلمیه مرور
کرده بطرف خلف قشر قحف منتشر میشوند و
وی با شعبه های شرایین صدغیه ملحق شده
مخلوط میشوند

۱۲ ۱۲ شریانهایی که ببلعوم و بغلصمه
خون برمیدارند

هه یك قطعهٔ کوچك قاعدهٔ قحف است که شریان
حجاب صلب از او مرور کرده است و شریان مزبور در این
محل با یك پارچهٔ کوچك حجاب صلب رسم
شده است

١٣ ١٣ تاهای برگشته شریانی سباتیها
که از قاعده قحف گذشته و بدماغ نرسیده اند
١٤ ١٤ از قسمهای شریانهای سباتی نام است
که حفرهٔ سرچیه عظم حجر وطی را از هر جانب جرود
کرده اند که انها در محل جز بود شعبه های کوچک
بسیار صادر کرده اند و ان منسوج را که شبکهٔ عجیبه
نامیده اند این شعبه ها احداث کرده اند و این شبکه
در حیوانات چارپا بسیار ظاهرتر دیده میشود تا
در انسان است و شریانهای دماغچه با شریانهای
شبکهٔ جز بوده مختلط هستند
د غدهٔ بلغمیه است که از حفرهٔ سرچیه اخراج
شده بمیان دو ساق معوج شریانی سباتیها
وضع شده است
١٤ ١٤ رر حلقهای شرایین عینیه است که هنوز
بحجاب قحف و دماغ نفوذ نکرده و تازه از شریانی سباتیها
صدور یافته اند
١٥ عطفها یعنی برگشتگیهای شرایین فقراتیه است
و در ان محل واقعند که شرایین جز بوده در انجا از جانبها
مهرهٔ ابتدائی گردن عبور میکنند و بسمت ثقبهٔ عظم
قفا توجه می نمایند و بخصوص از بهر تسکین شدت
دفع ضربان خون است و سوای این بسیار وسیعتر
بودن جوف محل عطف جز بوده از جوف ساق
نیز از جهت همین خصوص است
١٦ دو ساق شریانی فقراتی است که بر روی

که بر روی مخ مستطیل جمع میکنند
١٧ جاجهای شرایین سباتیه خوزاتیه است
که بیکدیگر مختلط گشته اند
١٨ ١٨ تشعبهای شریانهای ادرونی قحف سباتیها بسیار بزرگتر
انها ... دماغ و دیگر اجزا ... هستند و عروق دماغ
از نوکهای این شریانها صادر شده میروند زیرا ...
این عروق بر روی سطح دماغ گسترده شده اند و خون را
بحجیب طوری خالی میکنند و عروق جز بوده در اینجا
باشریانها معیت و رفاقت میکنند بخلاف عروق
که در سائر محلهای بدن هستند
س س شرایین دماغچه
١٩ ١٩ شریانهای حجره و غده درقیه و عضلات
و اجزای متصله است که از شرایین تحت ترقوه صادر
شده اند
٢٠ ٢٠ سائر شریانها است که ابتداهای انها
در حوالی ابتداهای ان شریانها است که در طرف
بالا تحریر و بارقمهای نوزدهم اشارت شده اند و خون
بعضلههای گردن و بعضلههای کتف اینها
ایصال میکنند
٢١ ٢١ شریانهای پستانها است که شرایین
ثدی نام دارند که از شریانی تحت ترقوه ها صادر شده اند
و از طرف اندرون از دو جانب استخوان سینه که بعد
نیم انگشت بعید است بسوی ... فهای استخوانهای
اضلاع صحیحه فرود می ایند و بعض شعبه ها انها

از عضل صدریه و از عضل بین الاضلاع عبور میکنند
و این شریانها به پستانها خون ایصال می نمایند و در
پستانها با بعض شعبههای شرایین بین الاضلاع مختلط
شده التحاق و اشتراک میکنند و با شعبهٔ کبیرهٔ ...
شرایین شرسوفیه که با رقم ٧٥ اشارت خواهد شد
متحد نیز میشوند که این خصوص حرکت خون را در صفاق
بطن زیاد میکند و نوکهای شرایین بین الاضلاع
با شرایین قطنیه بعینهم مانند انها که پیش از این
مذکور شدند با یکدیگر ملحق شده مختلط میشوند
٢٢ ٢٢ بعض شرایین عضل کتف است
باشرایین عضل ساعد
٢٣ ٢٣ از قسم ساق کبیر شریانی ساعدات
که در وقت خون گرفتن از رگ باسلیق که انسی ترین
سه رگ بازو است در بعض کسان احیانا نیشتر بان
شریانی میرسد و او را سوراخ میکند
٢٤ ٢٤ ان محل است که شریانی عضد در پایین
تر از مرفق در دو فصل و تقسیم میگردد
٢٥ ٢٥ شعبهٔ اشتراکیهٔ ان شریانی است که
از شریانی عضد و از طرف بالای محل برگشتگی شریانی
مرفق صادر شده است که اندکی در پایین با
شرایین ساعد مختلط گشته اشتراک میکند و در بعض کسان
بعوض این جناح شعبههای کوچک یافت میشوند اکثر
باوسائطهای همین شعبهها که شریانی ساعد ... با شرایین
عضد بیکدیگر ملحق گردیده اند و در صورتی که در ساق ...

جز بود حادثه گردد و ان را الم الدم گویند یعنی فراخ شدن
شریانی واقع شود هرگاه شریانی عضد را بسته
باشند بجریان کما کان خون بر وجه طبیعی این خصوص
مانع نمیشود بنا علیه هرگاه در محل جز بود تنقربی
الم الدم واقع شود ساق جرثوم را از طرفهای زیر و زبر
سوراخ بستن لازم می اید تا اینکه بیرون امدن خون از ان
سوراخ که در شریانی حادث شده است منع کرده شود
٢٦ شرایین وحشیه ساعد که شریانی زند اعلی
تسمیه شوند و با نگشتهای ابهام میروند و ان نبضها
که در بند دست هااست از همین شریانها است
ص شریانی زند اسفل
٢٧ ٢٧ شرایین الید و الاصابع
٢٨ ٢٨ ساق شریانی کبیر او وطی نام است که بیپا
امد است و او را او وطی نازل گویند
٢٩ شریانی قصبیه است که با شریانی قصبی تسمیه
میشود و شریانی جز بود از یکی از شرایین بین الاضلاع
صادر میشود و در بعضی از خود ساق او وطی نازل صدور
میکند و در بعضی نیز از شریانی بین الاضلاع غالب
که از شریانی تحت ترقوه صادر شده است صدور میکند
و این شریانهای قصبانی بشریانی رئوی منضم شده
مختلط میگردند
٣٠ یک شریانی کوچک است که از طرف پیش او وطی
نازل بیرون امده بمری میرود
٣١ ٣١ شریانی بین الاضلاع که در هر یک جا

اورطی نازل است

۳۲ ساق شریان نزولی است که از وی این شریانها که ذکر خواهند شد منشعب یافته اند

۳۳ ۳۳ ۳۳ شریانهای جگر [illegible] که شرایین کبدیه نامند و سائرها

۳۴ شریان جرابی که در کیسهٔ جراب یعنی در زهره است

۳۵ شرایین اکلیلیهٔ سافله که در معده است

۳۶ شریان بوابی

۳۷ شریان ثرب ایمن و شریان ثرب ایسر و شریان ثرب اوسط که اینها از شریان کبیر معده صادر میشوند

۳۸ شعبهای شریان اکلیلی است که بالای معده را احاطه می کند

۴۰ ۴۰ دو شریان [illegible] که از اورطی جانب چپ صدو[illegible] از شریان [illegible] جانب راست صدور میکند

۴۱ ساق شریان طحالی است که او را شریان اسپلنغه گویند و از شریان ذلاقه صدور یافته یک برگشتگی پیدا میکند

۴۲ دو شریان کوچک است که بطرف بالای روده اثنا عشری نام و بانقراس ملاصق میشوند و سائر شریانهای بانقراس در ازا [illegible] اسپلنغه از سپرز صدور میکنند از شریان اسپلنغه صادر میشوند

۴۳ ساق شریان ماساریقی عالی نام است که بطرف راست برگشته است

۴۴ ۴۴ شعبهای شریان ماساریقی عالی که از رودههای کوچک جدا شده اند و در این محل هنوز شعبهای شریان [illegible] برودهها نرسیده در ماساریقا انواع اشتراک والتحامهای آنها مشاهده میشوند

۴۵ شریان ماساریقی سافل است که از اورطی صدور میکند

۴۶ ۴۶ ۴۶ انضمامات واضحهٔ شرایین ماساریقیه بایکدیگر

۴۷ ۴۷ شعبهای شریان ماساریقی سافل که از رودهٔ قولون نام مرور میکنند

۴۸ شعبهای ماساریقی سافل است که از رودهٔ مستقیم مرور میکنند

۴۹ ۴۹ شرایین کلویه یعنی شریانهای گردهها

۵۰ شرایین فقراتیهٔ قطنیه که شرایین خواصریه از اینها است

۵۱ ۵۱ شرایین منیه که بخایه فرود می آیند

۵۲ شریان عجزی یعنی شریان سرین

۵۳ ۵۳ شعبهای شریانهای استخوان سرین را که شرایین حرقفیه تعبیر میکنند

۵۴ جانبها حرقفی وحشی نام

۵۵ ۵۵ جانبهای شریان حرقفی انسی نام است

که در جنین یعنی در بچه از آنکه در رادهای بالغ است بسیار زیاده بزرگتر میباشد

۵۶ ۵۶ دو شریان سرهی است که قطع شده اند وانکه در طرف راست است مانند آن است که در جنین است وانکه در طرف چپ است مانند آن است که در رادهای بزرگ است که در محلش مذکور گردید

۵۷ شرایین شرسوفیه است که بزیر عضلات طرف راست بطن درآمده با شرایین ثدی مختلط میشوند حتی اقدم از این نیز تعریف کرده شده اند

۵۸ ۵۸ شعبهای شرایین حرقفیه وحشیه است که از میان دو عضلهٔ منحرفهٔ جوف اسفل میگذرند

۵۹ ۵۹ شعبههای حرقفیهٔ انسیه که بعضلههای ران که باسطه و دسامیه نامند خون ایصال میکنند

۶۰ ۶۰ ساقهای شریانی است که بذکر نفوذ کرده اند وانها را شرایین قضیبیه گویند

۶۱ ۶۱ شریان مثانه

۶۲ ۶۲ شرایین عورهٔ انسیه که موخره نیز گویند و اینها با شرایین قضیبیه که در این شکل مرسوم اند در [illegible] شرایین ثوبیه را احداث میکنند شرایین عورهٔ وحشیه که ظاهره نیز گویند از طرف بالای شریان فخذی و از طرفهای زیری بلا فاصله شرایین ثوبیه صادر میشوند

۶۳ قضیب یعنی ذکر که منتفخ شده خشک گشته است

۶۴ حشفهٔ ذکر

۶۵ جزء اسفنجی ذکر یعنی طرف پشت او است که از برای نشان دادن جسمین ذوالتجاویف از ذکر جدا شده است

۶۶ جسمین ذوالتجاویف ذکر که از عظام عانه جدا گشته اند و منتفخ شده خشک گشته است

۶۷ دو شریان ذکر است که باندرون تجاویفها موم عسل گداخته شده زرق و ادخال شده است و باین سبب درون تجاویفهای هر یک جسم ذوالتجاویف ظاهر شده اند

۶۸ آن فاصله است که جسمین ذوالتجاویف را از یکدیگر جدا کرده است

۶۹ شرایین فخذیه

۷۰ ۷۰ شریانهائی که بعضلههای رانها و پایها مرور و نفوذ کرده اند

۷۱ شریان مابضیه که از قسم شریانی است که از زیر زانو که معطف رکبه نامند مرور کرده است

۷۲ سه عدد ساقها که آنها را شرایین قصبیه تعبیر می کنند یعنی

ط شریان مقدم قصبهٔ کبری

م شریان موخر قصبهٔ کبری

و شریان قصبهٔ صغری

۷۳ شرایین قدم است با شعبههای او که شعب مذکوره

ساق بالائی را بساق پایینی ملحق و مشترک میکند　　و در بنهای انگشتان پای نیز استدارات پیدا کرده
و کذلک انها در نوکهای انگشتان پای و منحنیها　　و با همان منوال با یکدیگر اشتراک و التحاق میکنند

لوحهٔ پنجاه و یکم

شکل ساقهای عرق اجوف است با جناحها و با شعبهای جسیم او

ب ب　دهن عرق اجوف است که از اذن ایمن قلب جدا شده است　　ف ف　ساقهای وداج غائر است که از قاعدهٔ دماغ قطع شده اند

۱　دهن عرق اکلیلی قلب　　۴　عروق تیموسیه و عروق حجاب قاسم

ج ب　ساق اعلی که اجوف نازل گویند　　۵۵　عروق غدد درقیه

د د ب　ساق اسفل که اجوف صاعد گویند　　۶　عروق حجری

که این ساقها بر حسب صعود کردن خون بیا لا　　۷　جناح عرق حرقفی اینه

و نزول کردن ان بپایین با اسمهای مزبور تسمیه شده اند　　۸　حرقفی وحشی

و و　عروق قفویه که عروق اوجبا لیه نیز تعبیر میکنند

ز ز　عرق تحت ترقوتین

د　ان قسم عرق تحت ترقوه طرف چپ است که با مجرای صدری واصل شده است　　ک　عرق ابطی یمین

ل　عرق قیفال که بعضی عرق ذراعی است

۲　جناح عرق تحت ترقوه که عرق عزنا مند که شعبه های او بدندها داخل میشوند　　م　عرق باسلیق

ن　عرق موسط

۳۳　عرق انسیهٔ ثدی　　نا　ساعروق کبدیه

س س　جناحهایی که عرق حرقفی ایمن و عروق حرقفی ایسر نامند　　نج　عروق دیافراغمائیهٔ طرف چپ

ند　عروق دیافراغمائیهٔ یمین

ص ص　عروق اوجهٔ غائره　　۹　عرق کبیر غدهٔ کلیویه ایسر و اجزای قریبهٔ او

ط ط　عروق اوجهٔ ظاهره　　نو　عرق کلیوی ایسر

ع ع　عروقی که از فک اسفل و از عضلات فک اسفل خون را اخذ میکند　　ه　عرق کلیوی ایمن است که این در ادم بر خلاف معتاد در جنب یا پایین تر از عرق کلیوی طرف

ف ف

چپ یافت شده است　　لا　از رگهایی که خون عضلات جوف اسفل را بجناح حرقفی وحشی ما بر میدارم

و و　دو عرق وجنی　　ی　عرق شرسوفی طرف راست

۵۵　دو جناح است که ساق عرق اجوف صاعد را　　۱۰　عرق صافن

بعرق عزب منضم و مشترک میکند　　لا　۱۱　عرق فخذی

لوحهٔ پنجاه و دوم

شکلهای ساقهای ورید باب و شعبهای او است و برای جوهر نام طبیب شکلهای مخ شوکی و یک قطعهٔ مخ مزبور است

شکل اول　　ص　عرق ثربی المعده

رسم ورید باب است با شعبهای او　　ط　رگهای اوعیهٔ قصیر نام

ب ب　جناحهای ورید باب است که از جگر سیاه جدا شده اند　　ل　عرق باسوری که از روده مستقیم واز مقعد می اید

شکل دوم

۱　عرق سروی

ح　جناح سپرز که عرق اسپلنغه تعبیر می کنند　　رسمهای دو جانب راست و چپ نخاع است که مخ شوکی نیز گویند یعنی مغز حرام

د د　جناحهای عروق ماساریقیه نام است که از روده ها می ایند　　ب　طرف پیش مهرهٔ ابتدائی کردن که اند کی بیشتر منحرفا بر داشته شده است

۲　ان ساق است که عرق بانغراسی و بعضی عرق اثنا عشری تعبیر کرده اند که شعبه هایی که از رودهٔ مرقوم می ایند با او مختلط میشوند　　ما　نتوء منحرف شاخص خرزهٔ مزبوره است

حا　باز جناح فقرهٔ مزبور

۳　عرق اکلیلی عامهٔ معده و کی اکثرا و لعرق معدی کفته اند　　حح　استطالهٔ حجاب صلب دماغ است که نخاع را احاطه میکند

۳　عرق اکلیلی عالی ایسر معده

۴　عروق حرهٔ یعنی رگ زهره　　د د　فضایی که در درون از جوف که در میان نخاع با فقرها که نخاع را احاطه کرده اند باقی مانده است

س　عرق اکلیلی سافل معده

۵　عرق ثرب ایمن عالی　　۱ ۲ ۳ ۴　و باقی رقمها تا بقدر سی عصبها طرف

۶　عرق ثرب ایسر عالی　　چپ نخاع است با عقود عصبیهٔ انها

۷　عرق ثرب اوسط　　ص　اشارتهای طرفی است مخ شوکی

ب ان کوی است که عصبیه دماغیه را و دیلا اورا استیعاب کرده است

ح قطعه‌های اعظم قفا و عظم حجری است که بانجا صلب پوشیده شده اند

۵ یك قطعه مستطیل است که نخ شوکی باو متوالی و متصل میشود

۱ خیط ابیض نخاعی است که از شنج بطن رابع می آید

۲ بطن رابع

۳ شنج طولانی بطن رابع است که تا بقعه محل رأس قلمی نام متمادی میباشد

۴ نتوء او که نخ شوکی را تحدید کرده است

۵۵ دباط حجاب رقیق که بوسط نوك نخاع که ذنب الفرس گویند منبسط و ممتد شده است

۶ عقدهٔ عصب زوج بیست و هفتم

۷ عقدهٔ عصب زوج سی ام

ر حجاب صلب دماغ که از روی نخ شوکی برکنده شده است

س عصب زوج هفتم

ص عصب زوج هشتم

ط عصب فرعی زوج هشتم

ع خیطهای اعصاب عنقیه که با یکدیگر اشتراك و اتصال کرده اند

ف دباط مستنن است که از خیطها را که از طرف پیش شوك ظهر صادر شده اند از خیطها که از طرف پس صادر شده اند فرق و تمیز می کنند

ك دباط اجسام اهرامیه مؤخره

ل اجسام زیتونیه مؤخره

م شریان فقراتی

۸۸ از خیطها است که از طرف پیش شوك ظهر صادر شده با خیطها که از طرف پس صادر شده اند متحد و متصل میشوند

۹ از موقعی است که بر سم کردن قاعده ذنب الفرس خیطها آغاز کرده اند

۱۰ از موقعی است که نخ شوکی بعد از آن خیوط عصبیه احداث نکرده است

۱۱ مبدأها خیوط عصبیه که نوك نخ شوکی را که ذنب الفرس نامند احداث کرده اند

۱۲ ۱۲ محل ذنب الفرس نام میانه رقم

۱ با حرف د تا بقعه رقم ۸ از اعصاب است که اعصاب عنقیه تعبیر می کنند از رقم

۱ که در مقابل حرف ر است تا بقعه رقم

۱۳ اعصاب ظهریه است از رقم

۱ که در قرب حرف و است تا بقعه رقم ۵ پنجا کمرگاه است که اعصاب قطنیه نامند از رقم

۱ که در جوار حرف ن است یکر تا بقعه رقم که در مقابل حرف ن است پیهای سرین است که اعصاب عجزیه نام دارند

شکل سیم

دسم یکقطعه نخ شوکی که از قسم بالای پشت قطع شده است

ب دباط حجاب رقیق است که نخ شوکی را به قسم یمین و یسار فصل و تقسیم کرده است

حح نتوهایی است که بطرز کرم ابریشم است

دد خیوط عصبیه که از طرف پیش نخ شوکی صدور یافته اند

ر محل نخ شوکی که عرضاً قطع شده است

س جوهر بیضیای نخ شوکی که در اطراف او است

ص جوهر رمادی نخ شوکی

لوحهٔ پنجاه و سیم

بنا بقول حالر نام طبیب شکل شرایین و عروق روی و بعض عضله ها و غدها است

ب ساق عمومی شریان سباتی

ح عرق وداج عمومی

د شریان سباتی انسیه

ر سباتی وحشی

س شریان درقی عالی

ص شریان لسانیت که بار کها و هم چنین با عضله‌های شرائط اللسان نام پوشیده شده است

ط ابتدای شریان شفی یعنی نبض لب است که کذلك پوشیده شده است

ماما شعبه‌های شریان خناشی نام

حا یك شعبه که به پشت لسان رفته است

ع شریان بارو طیله یعنی ساق تحتی سباتی وحشی که در پشت گوش است

ف شریان قفوی که با غده بارو طیکو با عضلات پوشیده شده است

ق شریان بلعومی که مخفی است

ك شعبهٔ سطحیه ظاهرهٔ شریان شفه ل

ل شریان تحت الفکی

م یك شعبه سطحیه شریان شفی کذلك

سا شریان عضله لب زیری

ن ملتحق است با شریان انسی فك

صا شریان فکی سافل است که با عضله پوشیده شده است و از یك سو ولخ برون آمده است

و باز شعبه‌های این شریان است که بعضله حرز و ملبت زیری بیرون آمده اند

ه التحاق است با شریان تحت الفکی

طا التحاقی که با ان شریان که بر دو لب زیری منتشر است واو را شریان اکلیلی شفه سافله نامند میباشد

عا شعبه‌های شریان شفی سافل که با اکلیلی شفه سافله ملاحق شده اند

غ شریان اکلیلی لب زیری

ی یکی از شعبه‌های شریان خرزو است که بعضله ماضغه ساحقه میرود

ما یك شعبه است که بجلد میرود

ح یك شعبه است که بعضلهٔ مثلثه و بگوشه های لب میرود

ند یك شعبه ستباوحشی است که بغدهٔ باروطیکه میرود

کا شریان معارض وجه است که از شریان صدغی بیرون می آید

کج ان شعبه است که بشقتها و بمدار پلکهای چشم میرود

کد شریان منابت اسنان است که با عضلهٔ صفیریه معیت و رفاقت میکند و مخفی دیده شود

ل ان شعبه است که بعضلهٔ عذاریه و بطرف بالای غدهٔ باروطیه و بعضلهٔ مداریهٔ سافله و بجلد میرود

لط شعبه که بعضلهٔ صفیریه میرود

لم شعبه که بگوشهٔ لبها میرود

لو لو شریان اکلیلی شفهٔ علیا

له شریان جانبی انف است که از بینی بیرون می آید

ما ان محلها است که شریان خربو با شریان عینی التحاق کرده مختلط شده اند

ح شریان انف دیگر که دو شعبه اصلی میکند

مد شریان فاصلهٔ انف که در فاصلهٔ سوراخهای بینی واقع است

حر التحاق شریان اکلیلی شفهٔ علیا که در طرف راست بالایی با شریان اکلیلی شفهٔ علیا که در طرف چپ است

مط شعبه ایست که در عضلهٔ عذاریه در محلی که نزدیک بطرف قوس عذاری است واقع است

مو شریان غائر است که از یك طرف با از شریان سالف الذکر که بعضلهٔ صفیریه رفاقت کرده است مختلط شده از طرف دیگر با شریانی که تحت مدار عینی نامند التحاق کرده مختلط میشود

مه موضع التحاق مذکور

می موقع ساق شریان تحت مداری که با عضله ها پوشیده شده است

ها التحاقات شعبه های شریان تحت مدار عینی که مذکور شدند با شعبه های شریان صدغی

هج باز محل اشتراك و التحاق شریان تحت مداری خربو با شریان اکلیلی شفه

۱ شعبه که نعوی بینی بر امداد است

۲ التحاقی که با شریان عینی است

۳ یك التحاق دیگر

لم شعبهٔ سافله که بعضلهٔ رافعهٔ مشترکه منقسم میشود و باز با آن شریان که با رقم کد با و اشارت شده است اشتراك و التحاق میکند

۴ شریان عینی و آن شعبه شریان عضله رافعه که فرود امداد است

۵ یك شعبهٔ دیگر که بپرهای بینی میرود

۶ ساق شریان عینی است که از مدار عین

بیرون

بیرون میاید

۷ شعبه که بپلك پایینی چشم میرود

۸ شعبه که بپلك بالایی چشم میرود

۹ شعبه که بمیان دو ابرو میرود

۱۰ شریان جلدی

۱۱ شریان ظهر انف

۱۲ التحاق شرایین اکلیلی با شرایین انفیه

ح شرایین انفی موخر

۱۳ ان شعبهٔ شریان صدغی که بعضلهٔ ماضغه و بباروطیه میرود

۱۴ شریان صدغی که بسیار عمیق تر است که شریان غائر صدغی است

۱۵ شریان صدغی

۱۶ شریان اذنی مقدم

۱۷ شریان صدغی انسی

۱۸ ۱۹ اشتراك شریان خربو با شعبه های شریان عینی

۲۰ شعبه هایی که بجبهه و شقیقه ها و بطرف مقدم سر که مفرق تعبیر میکنند میروند

۲۲ شریان صدغی وحشی

۲۳ شریان اذنی غالی

۲۴ شرایین مفرقیه که آنها را شرایین سنجتبائیه نیز گویند یعنی یافوخیه

۲۵ التحاقهای اینها با شرایین قفویه ۲۶

۲۶ و دیگر که عرق وجهی نام دارد یعنی رگ ساکن

۲۷ عرق صدغی

۲۸ عرق وجهی که در اینجا برای صعود کرده است

۲۹ عرق جبهه یعنی رگهای پیشانی

۵ عرق عینی

۳۰ مجرای استنون طبیب

۳۱ مجرای غدهٔ فرعیه

۳۲ غدهٔ فکیه

۳۳ غدهٔ باروطیه که پشت گوش است

۳۴ غدهٔ فرعیهٔ باروطیه

۳۵ عضلهٔ ماضغه که ماستر نیز گویند

۳۶ عضلهٔ مثلثه

۳۷ عضلهٔ مربعه

۳۸ عضلهٔ مداریهٔ شفهٔ سافله

۳۹ مداریهٔ شفهٔ عالیه

۴۰ شریان انفی لب بالا

۴۱ عضلهٔ صفیریه

۴۲ عضلهٔ عذاریه

۴۳ رافعهٔ مشترکهٔ های ابها

۴۴ عضلهٔ مشترکهٔ های لب بالا و پره بینی

۴۵ عضلهٔ مداریهٔ الجفن

۴۶ عضلهٔ جبهیه

۴۷ عضلهٔ صدغیه

۴۸ عضلهٔ حلمیه که ماستوئید نیز گویند ۵ مغز حرام که فخ شوکی تعبیر میکنند

۴۹ قطعهٔ قصبه ئیه ۵۰ ۵۱ ۵۲ حلق وسط هر یکی از لبها

لوحهٔ پنجاه وچهارم

شکل تمامات شرایین وجه بنا برای حالر نام طبیب شکل یک قسم انقسامات شریان سباتی وحشی نام است

ب کنار پایینی غضروف درقی ن یک قسم عضلهٔ قاعدیة اللسان نام واکثر

ج کنار بالایی غضروف درقی قسم او برهم خورده است

د عظم لامی و از جزء بلعوم است که از نتوء چنکال خفاشی

ر غدهٔ فکیه که غده وارطون طبیب نیز گویند فرود آمده است

س غدهٔ تحت اللسان ه عضلهٔ ابرقیة اللسان

ص نوک زنخ پایینی است که یکی از جاهای ها عضلهٔ ابرویة البلعوم

او اخراج شده است ی عضلهٔ حول طاتیه

ط کندکی بیرونی نتوء خفاشی ما حول طاتیهٔ انسیه

ع طرف مقدم قوس عذاری است که کینخته شده است مخ منخر فرهٔ عالیهٔ رأس

ف طرف اندرونی او مد منخر فرهٔ سافله که کبیره نیز گویند

ک مجرای اذن که مجرای سامعه نیز گویند ۵ ماهیچهٔ رافعة الکتف نام

ک نتوء حلمی حا عضلهٔ متحشد

ل سوراخی که جا گیر عصب زوج خامس نام از و گذشته است حج عصب زوج ثامن

لا سوراخ شریان شوکی حد حد شریان فقرانیت که در بالا در میانهٔ

لج موقع جناح فقره ابتدایی عضل منخرفه و مستقیمهٔ کبیره عریان دیده میشود

لم نتوء ابرویی وبعد از ان بمیان عضلهٔ رافعة الکتف با منخرفهٔ

لل عضله که قسیه درقی نام دارد سافله میرود

لو عضلهٔ منقادیه لامی صا از شعبه است که بعضل منخرفه و عضلهٔ

له له عضلهٔ لحاقیه لامی مستقیمهٔ کبیره و بعضلهٔ متحشد و بعضلهٔ مستقیمه

م اضراسیهٔ لامی ن صغیره منتشر میشود

صج ساق عمومی شریان سباتی ما شعبهٔ سطحیه سباتی وحشی

صد صد سباتی انسی که در این محل اندکی ب شریان لسانی

قوس دار است مج از شعبه است که بعضلهٔ شراسیة اللسان نام میرسد

طج سباتی وحشی قط ساق عمیق شریان لسان است که او را

طر شریان درقی عالی شریان ضفدعی گویند

طس شعبه ایست که بعضله های درقیه و شراسیة ملک شعبهٔ سطحیه که او را شریان تحت اللسان گویند

اللسان وقسیهٔ لامی منقسم شده است مل عضلهٔ اضراسیهٔ لامی

طل شعبه ایست که بعضلهٔ لحاقیهٔ لامی نام رفته است م شریان عنقی

طم از شعبه است که نزدیک بطرف منقادیهٔ لامی مو از شعبهٔ شریان عنق بوده است که بکام میرود و شعبهٔ حنکیه نام

تا بقدری قد جلد فرود آمده است فه شعبهٔ بزرک که بغلصمهٔ تحت اللسان و بعضلهٔ اضراسیه

طن طن از شعبه است که بعضلهٔ حلقویهٔ درقیه لامی میرود و او را شریان تحت فکی گویند

نام و بغدهٔ درقیه میرود کا شعبه که زنخ پایینی را تغذیه میکند

طو شعبه شریان بلعومی کب شعبه های شریان کامت یعنی شریان حنکی

طه شعبهٔ سطحیه است که بغدهٔ بارو طیکه میرود که بعضل حنک میروند

عج شعبهٔ اولی است که ببلعوم میرود و بیا لاو تا بین کج شعبهٔ حنکیهٔ عائره

منفصل میگردد کد ساق شریان شفی است که بروی میرود

عد شعبه ایست که بعصب زوج ثامن نام و بعقدهٔ کط شریان قفوی

عصبیهٔ بین الاضلاع و بعضلهٔ مثلثیهٔ عنق و مستقیمه کل شریان ابری الحلمی

انسیه و بطول کردن میرود کم شریان اذنی موخر

عر شعبهٔ ثانیه که ببلعوم منتشر شده است کن شعبه های شریان طحالی است که بعضلهٔ لحاقیه شریان

عو اشارت از شعبه است که در بعضی کسان بعرق طحالی منتشر میشوند و باز بعضی معنی شرایین

وداج رفاقت میکند اسپلنغه تسمیه میکنند

عه از شعبه است که بعضلهٔ مستقیمهٔ انسیه نام و بطرف کو شعبهٔ حجب دماغیهٔ موخره

بالای راس حری بالا رفته بعد از ان باز پایین می آید ما کر شعبه ایست که بعضلهٔ متحشد میرود

عا از سیر آنکه شریان ستیا اغاز میکند که اورا باسم شریان فخذی انسی تسمیه نمایند
حم شریان فخذی انسی که از پهلوی بن ترء خفاشی مرور میکند

مح شریان صدغی که تیپورال کویند
۱ شریان صدغی غائر انسی

مد شریان حجب دماغی
۲ شریان منابت اسنانی

مص شریان فخذی سافل
۳ شریان انفی وحنکی نازل که در فرجهٔ اسفنوی

مط شریان صدغی غائر وحشی
حم فکی نام اند که مخفی یافت میشود

نرو بلوجیا قسمی است از فن تشریح که جامع مباحث متعلقه باعصاب است عصبها یعنی پیها جبلهایی است مدور وسفید رنگ و دراز و اکثرها الیاف دارد و صفیحهٔ النخ وانخاعه السنیقیه ومخولینخالی ومراکز از مخ مستطیل ویا از نخاع صدر یافته دراند و نهای ذیل واستطاله حجاب صلب و حجاب رقیق که دماغ ونخاع را احاطه کرده اند احاطه شده اند واز بهر آنکه بتمامی اجزای بدن حس و حرکت ایصال کنند منقسم و متمد شده اند و در از مواضع که عصبها با یکدیگر تصادف و اشتراک کرده اند بعض کلوله ها مانند کره ظاهر شده اند که آنها را عقود عصبیه تعبیر میکنند و عصبها عبارت است از الیاف عصبیه در عدد بسیار که همان او عیه دم میباشند که در حجاب صلب و رقیق دماغ مستور و محفوظ هستند و در درونهای عصبها جوف و فضا اصلا نیست ولکن چنان تخمین وظن میشود که خیطهای باریک که اعصاب از آنها مؤلف شده است باید مجوف باشند زیرا اگر عصبی بسته و فشرده شود فعل از عضو که باو متعلق است باطل و منقطع میکردد زیرا که مرور کردن ماده مقتضیه که از برای اجرای عمل خود نقل و ایصال میکرد بسبب ربط ممنوع میشود و این ماده اگرچه از مجهولات است اما باز بسبب قوتی که دارد او را روح حیوانی نامیده اند و بعضا باسم عصارهٔ عصبیه تسمیه کرده اند

روح حیوانی

الباب الاول فی اعصاب المخ المستطیل

لوحه ۵۵
شکل ۱

اعصاب را بقطع النظر از منبت و منشأ ها باعتبار محل صدور انها اکثر یاد و نوع شمرده اند یکی را اعصاب مخ مستطیل ویکی را اعصاب نخاع کویند اکنون از مخ مستطیل ده جفت عصب صدور یافته است که زوج اول انها را عصب الشم وزوج ثانی را عصب البصر وزوج ثالث را عصب حرکة العین وزوج رابع را عصب اللمس وزوج خامس را عصبین لااسمین و بعضی توام ثلثه کویند وزوج سادس را عصب العین وزوج سابع را عصب السمع وزوج ثامن را عصب غیر محدود وزوج داغه کویند که ما او را زوج هشتم نام نهادیم وزوج تاسع را عصب الذوق وزوج عاشر را عصب تحت القفا کویند عصبین شم جفت ابتدائی عصبهای مخ مستطیل بوده هر یکی از انها از زیر طرف پیش جسم ماصورایتهای دماغ صادر کشته و از سوراخهای عظم غربالی در حالتی که با الیاف کثیره منقسم میشود مرور کرده است و الیاف مذکوره با حجابهای دماغ احاطه شده اند و با شعبهای کوچک شریانی معیت و رفاقت کرده اند ویلجم اسفنجی پرده که تمامی درون بینی را احاطه کرده است و او را غشاء مخاطی کویند رفته منتشر شده اند عصبین بصر که زوج ثانی است و مبداهای انها از نتوهای دماغ است که انها را منابت اعصاب عینیه نامند و این دو جسم سفید یعنی مبداها در قدام پیش خوبی دماغ با یکدیگر متصل شده بعد جدا گشته اند و ساقهایی که انها احداث کرده اند باجوف کثیره زوج سیم و چهارم احاطه شده اند وانها بالاخره رفته با ثقبهای چشم داخل کشته و در انها هر طرف منتشر

عصبین شم

عصبین بصر

و ممتد شده با انتشار مزبور طبقه شبکیه چشم را ایجاد و احداث کرده اند عصبین حرکت عینی که زوج ثالث است
از کنار پیشین نتوء دماغ که قنطره وارولیه نام داده ظهور کرده و در ان اثنا که با سوراخ عظم مخروطی از استخوان سر
بیرون میاید هر یکی از انها بچهار عدد شعبه منقسم میشود و شعبه اولی بعضله رافعه آن چشم که با و متعلق است صرف
و بعضله مثیله پلک چشم بعض خیطها ارسال میکند و سه شعبه دیکر بعضلههای مقربه نام و مبعده نام و منحرفه
صغیره نام نشر میشوند و از ان شعبه که بمنحرفه صغیره نشر شده است یک شعبه ثانیه نیز صادر میشود و این شعبه
فی الفور عقده عدسیه نام را که عقده عصبیه کوچکی است مشابه بحرمک احداث میکند و عقده مزبوره باطراف
عصب بصر خیطهای بسیار ارسال میکند و این خیطها غشای چشم را که صفاق محیط نام دارد سوراخ کرده باطراف
میکنند و بمیان صفاق مزبور و طبقه عنبیه فرو رفته بسیاهی چشم که حدقه کویند میروند و بحوالی مزبور نشر
میشوند و عقده عدسیه مرسومه سائر خیطها نیز ارسال کرده است که انها با شعبههای عصب عینی اشتراک نموده اند

عصبین لمس

عصبین لمس که زوج رابع است از جسمین خصیانیین دماغ که کفته شد صادر میشوند و در اکثر نیز از محل [illegible]
نام وی ناشی شده اند و با فرجه عظم مخروطی از تحت بیرون امده بعضلههای منحرفه کبیره نام چشم واصل و در انها

عصبین لا اسمی

غائب کشته اند عصبین لا اسمیین که بعضی انها را توأمیه ثلثه نامیده اند و زوج خامس است از فرایشن مخ مستطیل و از
طرفهای پهلوی پل ان نتوءهای او که بعرض او واقع شده اند با خیطهای بسیار صادر کرده و خیطهای مرقوم بکساق که اندکی
پهن و بسیار سطبر است منجر کشته اند که هر یکی از این دو ساق نیز به سه شعبه سطبر مائل به پهنی منقسم کشته است که شعبه
مقدم و شعبه وسطی و شعبه موخره نام دارند شعبه مقدم که شعبه عینیه نیز مینامند با فرجه عظم اسفنودی
رفته بکودیهای چشم که مدار عین تسمیه میکنند داخل میشود و در انجاها او را عصب مدار تعبیر میکنند و شعبه وسطی
نیز از سوراخ مدور عظم مخروطی که ثقبه فکیه علیا نام دارد میکذرد و باین سبب نام عصب فک اعلی را اخذ میکند
و شعبه موخره از سوراخ بیضی الشکل که ثقبه فکیه سفلی تعبیر میکنند بیرون امده با اسم عصب فک اسفل مسمی میشود
و عصب مدار سابق الذکر با عصبهای زوج سادس و با عصبین الاضلاع یا توسط یک عدد یا دو عدد خیط اشتراک
و تعلق میکند و عصب مزکور بعد از انکه بمدار عین داخل شد فی الفور بسه شعبه منقسم میشود که انها را عصب جبهی
و عصب انفی و عصب دمعی نامند عصب جبهی یعنی پیشانی از مدار عظم اکلیلی با طریق ثقبه حاجبیه بیرون می اید
و رفته بپلکهای چشم و بجلد و بقسم بالای عضله مداریه لب و بحجبه و بعضله جبهه نشر میشود و در انها غائب میکردد
عصب انفی با عقده عدسیه زوج ثالث اشتراک کرده بدو شعبه دیکر نیز منقسم میشود و یکی از انها با ثقبه مداریه
الانفی بتجویف یعنی باستخوان سر دخول کرده با سوراخ لوح غربالی که در عظم اثموئیدی واقع است دوباره بیرون می اید

رفته

رفته در روی غشاء بلغمی که لبیح مشیمی عظم مزبور را پوشیده است غائب میشود عصب دمعی بکوشه چشم که موق کویند
رفته بکیسه دمعیه و بحوالی او منتشر میشود و در غده دمعیه غائب میکردد عصب فک اعلی بالذات از فرجه
های شکاف اسفنودی و ثقبه بیضیه نام عظم مخروطی با سوراخ مدور عظم مزبور که ثقبه فکیه علیا نامند
بیرون امده بدو شعبه منفصل میشود و شعبه بالایی با ان شکاف که اسفنودی فکی کویند بمدار دخول کرده یک
خیط اصدار میکند و خیط مزبور از ان سوراخ که در استخوان رخسار واقع است کذشته باین حوالی تقسیم میشود
و مجوزب فک اعلی فرو رفته بریشهای دندانهای آسیا پیشین و دندانهای فندق و دندانهای پیشین خیطها ارسال
میکند و همینکه از این مجری بیرون امد بعضله غامضه پلکهای چشم و بعضلات بینی و بعضلههای لبها نشر میشود
و شعبه پایینی را عصب حنک کویند از ان مر نتوء خفاشی که از اتصالات استخوانهای زنخ و کام حادث شده است
کذشته باین حوالی و بکام منتشر میشود و بدندانهای آسیا اخری خیطها ارسال میکند و این شعبه هنوز بکام
نرسیده بدو شعبه دیکر نیز تقسیم میشود که شعبه اولی انها از سوراخ اسفنودیه حنک نام کذشته در درون
بینی بجیب اسفنودی و بمجرا مقدمه حلمیه که مجرای اوسطاق نامیده اند منقسم میشود و شعبه دوم انها از سوراخ
که در مقابل ثقبه ذائقه که نهایت مجرای اوسطاق است واقع شده است بیرون امده بغشاء غلیظ کام و بقسم لحمی
غشاء مزبور منقسم میشود عصب فک اسفل از تحت از سوراخ ثقبه فکیه سفلی نام بیرون امده سه یا چهار
شعبه اصدار میکند که انها بعضلههای انجا و در خود تقسیم میشوند یعنی شعبه ابتدائی بعضله ماستریه نشر میشود
و باین سبب او را عصب خارج فم تسمیه میکنند و شعبه دوم بعضله صدغیه نشر شده که عصب صدغی تعبیر میکنند
و شعبه سیم بغدد فیه و ملبیه لاینی نشر شده عصب داخل فم مینامند و شعبه چهارم را عصب خارج سمع کفته شده
است زیرا که این شعبه به پشت کوش رفته تقسیم میشود و بعد از انها عصب مزبور بدو شعبه نیز فصل شده شعبه
اولی مجوزب فک اسفل فرو میکند و بدندانهای زنخ زیری تقسیم میشود و بعد از سوراخ ثقبه ذقن نام کذشته
ملب زیری میرود و در روی نهایت یافته غائب میشود و شعبه دوم رفته ملبسان تقسیم میشود و بعضلههای
عظم لامی بعض شعبها ارسال میکند و مقدار از انها عصب لسان یک خیط کوچک ارسال میکند و خیط مرقوم بطرف
کوش توجه و مراجعت کرده بکفه طبل کوش میرود و بسبب اینکه از روی او کذر میکند در محل مزبور با اسم وتر طبلی

عصبین عین

مذکور میشود و از انجا بمجرای فالوبی رفته و در روی قطعه صلب عصب سمع اشتراک میکند عصبین عینی که زوج
سادس است یک جفت عصب است از ازواج مخ مستطیل که از طرفهای خلفی نتوءهای قنطره نام مخ مستطیل صادر
یافته و از روی شکنج حجاب صلب و از قرب مغاک حفره سرجیه نام عظم مخروطی مرور میکند و بالاتر رفته در محل

حزنور با ان شعبه های زوج خامس که در جوارهای خود انها واقعند اشتراک میکنند و در خلفهای محل اشتراک
دو عدد شعبه بر می اورند که انها بمجرای کبیرهای نتوء حجریهای استخوانهای شقیق باشریانهای سبات النسع تمام سالف بالمعیه
فرو میروند و باعصاب بین الاضلاع مبدأ و منشأ میشوند و بعد از ان زوج سادس مذکور از سوراخهای ثقبة التی
عینیه نام سالف الذکر عظم مخروطی بداثرهای چشم گذشته در عضله رافعه جفنهای چشمها غایب میشوند عصبین

عصبین سمع

سمع عصبهای جفت هفتم نخ مستطیل است که از خلفهای طرفهای پهلوی نتوء قنطره وارولیه نام ما الذکر صادر
شده اند و هر یکی از انها بدو حبل منقسم گشته است که این حبلها نیز بر دو قسم بوده یکی را لین و دیگری را صلب خوانند قسم
صلب در پیش بوده و قسم لین در خلف است و این دو قسم در دو طرف از ثقبهٔ سامعیهٔ انسیه گذشته اند و قسم لین
بمدخل معوجهٔ اذن که وستیبول نامند فرو رفته در سه عدد منزابه که در طرز نصف دایره ها هستند و در عصب های
حلزونی اذن غایب میشود و قسم صلب عصب سامعه بمجرای فالوبی دخول کرده و هنوز از مجرای حرقعه درنیامده با حبل
گوش یعنی با وتر طبلی مار البیان اشتراک و اختلاط کرده است بعد از انکه از مجرای فالوبی درامد منقسم ظاهر گوش و بعد
باد وطیل نام که در پشت گوش است خیطها ارسال نموده است و بعد یک شعبه سطبر وطیل شده شعبه بالایی بر روی
طرفهای پهلوی وجه هفت یا هشت عدد شعبه های کوچک ارسال نموده است که اکثر انها با شعبه های جبهه و فک
اعلی اشتراک کرده اند و شعبهٔ پایینی کذلک بطرفهای پهلوی پیدوی و بمحلهای از گردن که بان حوالی نزدیک است شعبه های
کوچک بسیار فرستاده است و بعضی از انها با بعض شعبه های فک اسفل زوج خامس اشتراک کرده اند و این شعبه های
فک اسفل بلموزب فک اسفل میروند تا اینکه از سوراخ نخ که ثقبهٔ ذقن گویند بیرون می ایند زوج هشتم

زوج ثمنی

که زوج واغ نیز گویند زوج ثامن نخ مستطیل است که از طرفهای فراپیش نتوء زیتونیهای نخ مستطیل ظاهر گردد
بیک جانب نیز نزدیک فرجه های قاعدهٔ قحف که شکاف اسفنودی نامند میروند و با این فرجه ها از استخوان سر بیرون
می ایند و همینکه از او بیرون امدند با شعبه های کوچک از عصب که اود لعصب فرعی زوج ثامن نامند و همچنین با شعبه های
کوچک از عصب که اود لعصب شوکی و دفیق زوج ثامن نیز گویند و چار شده با هم التحاق و اشتراک میکنند و این خیطهای
عصب شوکی که نام انخاع اسد با ثقبهٔ قفا با استخوان سر دخول نموده در قرب حجاب صلبی با عصبهای زوج ثامن نام متحد شده
و با هم راهی اتحاد و با رفاقت عود کرده بالمعیه از استخوان سر بیرون امده منتشر شده اند و زوج شتم با عصب شوکی و نخاعی
تاسع و با عقدهٔ عصبیهٔ عصب بین الاضلاع متصل است و شعبه های ابتدائی این زوج ثامن بعضلهای قاعدهٔ لسان
و بلعوم خود لسان رفته نشر شده اند و بان شعبه های زوج خامس و زوج تاسع که بان حوالی منتشر شده اند اشتراک
نموده اند و ان شعبه ها که بعد از انها میباشند بحنجره و بعضلات حنجره رفته اند و زوج ثامن همینکه از عقدهٔ عصبیه

الاضلاع فراپیش رفت بمواضعی که در جوار خودش میباشند خیطها ارسال میکند و بعد از ان میگذرد و بمری میرود
وان ساق زوج ثامن که در طرف راست است همینکه از شریان تحت ترقوی پیش سبقت کرد یک جناح صادر میکند
وجناح حزبور بقدر طول قصبهٔ ریه تکرارا بالا صعود کرده بقصبه مرقومه خیطها ارسال میکند و تا بقدر حنجره
بالا میرود بنا علی هذا این جناح را عصب راجع گویند عصب راجع همینکه بحنجره رسید بعضلات او و بلعوم یعنی بر
مری و بغده درقیه شعبه های قلیل ارسال میکند وان ساق زوج ثامن که در طرف چپ است کذلک یک جناح
عصب راجع نام بیرون اورده جناح حزبور از زیر قوس شریان اورطی نام مرور میکند و بقصبه ریه و بمری انتشار میشود
ومانند از یکی جناح تا بقدر حنجره بالا رفته در روی نهایت می یابد و در محلی که عصبین راجعین صدور کرده اند
خیطهای زوج ثامن و دو عدد عصب بین الاضلاع خیطهای بسیار زیاد ارسال کرده اند که انها از برای اینکه اعصابی
که فلاس فوادی و کذلک لفایف قلبیه تعبیر شده اند رسم و احداث نمایند با یکدیگر تجمع و اختلاط کرده اند و این
فلاس فوادی نیز بعض خیطها ارسال کرده است که بعضی از انها بغشاء قلب رفته اند و بعضی بطرف دیگر غشا حزبور
گذشته بقلب برادنهای قلب منقسم و منتشر شده اند و بعض حبلهای زوج ثامن بخلف جگر سفید رفته هر یک
گره او شعبه های بسیار ارسال کرده اند و شعبه های حزبور در رویهای منشأهای قصبات با تقاطع چلیپا متقاطع
شده اعصابی را که لفایف ریویه نام دارند احداث کرده اند که خیطهای لفایف مرسومه در انقسام و انتشار قصبات
بجگر سفید بقصبات مذکوره تبعیت و رفاقت نموده اند و دو عدد حبلهای زوج ثامن در اثنا که بپایین میایند
بر روی مری یعنی بسوراخ گلو بعض شعبه ها ارسال کرده اند در مری در نزدیک دیافراغما عرضا منعطف شده با
یکدیگر معیت و رفاقت میکنند و حبلی که در طرف چپ است بوجه بالایی معده پهن شده و حبلی که در راست است
بر روی وجه پایینی او منتشر شده است و شعبه های این دو حبل در اکثر مواضع با یکدیگر تابید شده انتساج کرده اند
وخصوصا در گرداگرد مدخل بالایی معده در از محل اذوی که از تقعیر صغیر معده تا بقدر بواب واقع شده است
بسیار منسج شده اند و از انتساجهای انها در محل حرقوم بنحوی که مشروح گشت شبکهٔ حاصل شده است که او را لفایف
فم معده و بعضی فلاس اکلیلی معده گویند و در حبل ما الذکر موضع که اعصاب بین الاضلاع در انجا اتحاد کرده اند و فتق
در روی مخفی میشوند از او با نطرف با هم راهی اعصاب مذکوره رفته لفایف کبدیه را و لفایف طحالیه را و لفایف کلویه
وامثال اینها را ایجاد و احداث کرده اند و عصبهای که انها را اعصاب بین الاضلاع گویند و بعضی متناظرین کبیرین نامند
اینها از سه عدد خیط عصبی مؤلف شده اند یعنی از دو خیط زوج خامس که شعبهٔ عینیه نام دارند با یک خیط زوج
سادس مؤلف هستند و اعصاب حزبوره از ان مجراها که شریانهای سبات النسع نام مرور کرده اند گذشته و بقدر

اطولهای مهرهای گردن و پشت و کمر پایین می آیند و ماتحت از عجز منتهی میشوند و در اثر مسافه انها با وساطت عقدهای
عصبیه مجموع ازواج فقراتیه که ذکر خواهیم کرد با بعض خیطها که بالا میروند و با بعض ازواج عصبیه مخ مستطیل
و خصوصا با زوج ثامن اشتراک کرده اند و لعصب بین الاضلاع بالعصبات ازواج فقراتیه بتوسط خیطهائی از ازواج فقراتیه
اشتراک کرده اند و در آن محلها که این خیطها بالعصبات بین الاضلاع دوچار شده اند کذلک بقدر عدد انها عقود عصبیه
نیز هست و از شعبها که لعصبات مذکوره بمجاورهای طرفهای پیش خود نشر کرده است از عقود حرقفه صدور یافته اند
و نسبیات بزرگترهای این عقود همان عقدهاست که در طرفهای پیش جناحهای فقره عنقیه ابتدائی واقع هستند
که انها را عقده عنقیه علیا گویند و باین عقده از طرف بالای او همان حبل عصبی که با جناح پیش زوج خامس و با زوج
سادس اشتراک کرده است واصل و متصل شده است و از حبل مذکور بعض خیطها صعود کرده انها شریان سبات را در
حالتیکه از ثقب عظم صدغی صعود میکند در اغوش گرفته اند و در اطراف شریان مزبور انها مانند یکنوع لیف شده اند
و هر یک عقده عنقیه علیا با زوج ثامن با وساطتهای خیوط اشتراکیه کثیره مربوط شده است و با زوج تاسع
مخ مستطیل و با زوج عاشر او و از ازواج عنقیه با زوجهای اولی و دومی و در بعضی سیمی اشتراک نموده است و حبل
مرسوم در اثنای مرور بطعم یعنی بدهن سرخ روده و بعضلهائی که در جوار او واقعند بعض خیطها ارسال کرده است
و بالاخره در پایین یک حبل کوچک منتهی شده است که این حبل صغیر بقدر طولهای این عضلات که بر دو پهلوی فقرات
عنق کشیده شده اند فرود آمده و در مسافه مرقومه با زوج عنقیه سیم و چهارم و پنجم اکثر با نیز ششم اشتراک کرده
است و عصب بین الاضلاع در آن حال که باخرترین فقره از فقرات عنقیه واصل شد در روی عقده عصبیه که عقده
عنقیه سفلی نامند احداث کرده است و بعد از این عصب بین الاضلاع نزدیک طرف پیچ استخوانها ابتدای توجه
کرده و با انعطاف و بجانب مذکور عقده سیم را که عقده عصبیه صدریه تعبیر میکنند احداث کرده است و این دو عقده
با بعض شعبهای کوچک و با زوجهای ششم و هفتم از ازواج عنقی یعنی از عصبهای گردن اشتراک کرده اند لکن عقده
صدریه با زوج اول از ازواج ظهریه نیز اشتراک و تعلق کرده است و از عقده سفلی سالف الذکر و بعض اوقات از عقده
صدریه نیز شعبهای لبینیا تصدر کرده با از شعبهای عصب بین الاضلاع که در طرف مقابل است و نظیر و معادل
اینها است و با شعبه های زوج ثامن کذلک اشتراک و تعلق کرده و با این اشتراک لفایف قلبیه سالف الذکر را
احداث کرده اند و عصب بین الاضلاع سوای اینها هر یک جانب خیطها ارسال میکند که انها بلفایف ریویه رفته
در روی غائب میشوند و عصب بین الاضلاع در آن اثنا که نزدیک سینه میرود در میانه کلهای استخوانها هر دو نیز
یک عقده عصبیه پیدا میکند که هر یکی از انها از هر یک عصب ظهر دو خیط می اید و عصب مذکور در آن وقت

نوع عصبیه

که بیرون

که نیز نزدیک فقره ششم گردن میرود و پنج عدد شعبه ارسال میکند و انها متفرقه فرا پیش رفته دو باره با یکدیگر مجتمع
میشوند و با این اجتماع از حبل را که عصب بین الاضلاع مقدم نامند احداث میکنند و این عصب بین الاضلاع
مقدم همینکه حجاب حاجز را که دیافراغما نامند سوراخ کرده بیرون امد با عصب دیافراغما اشتراک میکند و این عقده
عصبیه را که در بطن در پس محفظه سودا واقع است و در عقده مقربه تعبیر میکنند اینها احداث کرده اند لفایف فلاکس
ذلاقه نام یعنی لیفهای عصبی که بشریان ذلاقه نام سابق البیان متعلق هستند و بسبب اینکه بنصف قمر شباهت
دارند انها را عقده قمریه نام نهاده اند از تصادف و اجتماعهای خیطهائی که عقود عصبیه هر یک جانب ارسال
کرده اند حاصل شده اند و این اجتماعات و تصادفات پس معده در روی شریان ذلاقه نام واقع شده است و شریان
ذلاقه با العصبات معده معادفه لفایف اعصابیه که فلاکس کبدی و فلاکس طحالی و فلاکس کلوی نام دارند
احداث کرده اند اکثر … بطرف راست … شعبهای قلیل لفایف ذلاقه و لفایف معده با لمعیه لفایف
عصبیه را که فلاکس کبدی نامند احداث کرده اند که لفایف مزبوره بجگر رفته اند و بکیسه مرارة و بمجاری
صفرا و بمعا اثنا عشری و ببانقراس بعض خیطهای کوچک ارسال کرده اند و عقده قمریه طرف چپ با بعض شعبهای
فلاکس ذلاقه و فلاکس معده لفایف طحالیه را که فلاکس اسپلنغه تعبیر میکنند احداث کرده اند که لفایف مرقومه بسپرز رفته اند
و از طرف محدب هر یک عقده قمریه شعبها در آمده بسبب اینکه با خیطهای عقود قطنیه ابتدائی جمع شده اند انها
باهم لفایف کرده را که فلاکس کلیوی خوانند احداث کرده اند و لفایف مزبوره شریان کلیوی را در اغوش گرفته و متابعت
شریان مرقوم با جمیع انقسامات او کرده در گرده واقع است و معیت و موافقت کرده اند و از عقود مرقومه دو عدد یا چهار عدد
خیطها نیز در آمده با اوعیه منی متابعت کرده اند و فلاکس کلیوی طرف چپ بر منوال مذکور با فلاکس طحالی تعلق و شرکت کرده
و بلفایف ماساریقیه عالیه مذکوره خواهد شد نیز از هر یکی از انها بعض خیطها امده اند از محلی که دو عقده
قمریه سالف البیان تعلق و اشتراک کرده اند شعبه های لبینیا صادر شده اند که از امتزاجهای انها با یکدیگر
فلاکس ماساریقی عالی حاصل شده است و بشریان ماساریقی عالی از این فلاکس یکنوع غلاف عصبی پیدا شده
و غلاف مزبور بشریان مرقوم در همه انقسامات و تشتتات او تا انقدر که با اعابر و دتبعیت و معیت کرده است
لفایفی که فلاکس ماساریقی سافل تعبیر میکنند از خیوط کثیره مؤلف شده است که انها از فلاکس ماساریقی عالی او منبع
قریبه خود شده در بین دو شریان ماساریقی بقدر طول شریان اوده نام طرف پایین ارسال کرده است و در طرف
عصابه میباشند و بعصابات مذکوره از فلاکسهای کلیوی بعض خیطها تعلق امده است و عصبهای سالف الذکر
با ساقهای لعصبات بین الاضلاع نیز با وساطتهای بعض خیطها که از عقدههای عصبیه که عقود قطنیه نام دارند

و در دیگر واقع هستند و منحرفاً یعنی و درب نازل شده اند تعلق پیدا کرده اند و غیر از این از هر یک جانب یک خیط عصبی ارسال
کرده اند که خیط هر قوم با وعیهٔ منیه تبعیت و رفاقت کرده است و عصبات با حرسومه در اثنای فرود آمدن بعض عصبهای
دیگر نیز لبوی پایین ارسال کرده اند و اینها تا تقدیر نهایت او وطی فرود آمده اند و با هر یک از آن خیطها که عصب بین
الاضلاع مؤخر نامند و بدو جانب صیر و متابعت کرده لفایف بر ناف و اکه فلانش شوی کوسید احداث کرده اند که انها در
دو مهرهٔ اخوی کمرگاه در دو عقدهٔ مسطحه جمع شده اند و از عقد تین حرقوتین یک فوج خیطها در آمده با آن احشا
واقسام که در درون حوصله در حول شه واقعند منتشر و منقسم شده اند یعنی بروده مستقیم و باوعیهٔ منی
و بعود دمنی و بمثانه و برحم تقسیم شده اند و عصب بین الاضلاع در ان حال که بطرف پس و پهلو دیافراغما سبقت میکند
بر دیهای جسمها قصر آرفته در دوی با انضمام و اختلاط بعض خیوط شرکت که از دو زوج اخوی ازواج ظهریه
آمده اند سطری بهم میرسانند و از انجا بفرا پیش میرود تا اینکه از دو دیهای طرفهای پهلوی جسمها مهرههای کمرگاه
و از روی پیشی استخوان سرین عجز نام گذشته در نوک استخوان عصعص یعنی لشتنگا با ان خیط طرف قدام عصب بین
الاضلاع که با این نظیر و مقابل است تصادف بدون اینکه اجتماع و اشتراک نماید در وی نهایت میپایند عصبین

عصبین ذوی

ذوی زوج نهم است از اعصاب نخ مستطیل و از میانه نتوهای جسم اهرامی و جسم زیتونی نخاع حرکت و صعود کرده اند
و از استخوان سر از سوراخ عظم قفا نام از استخوانهای قحف که ثقبهٔ لقمیهٔ مقدمه نامند بیرون آمده اند و هر یکی
از عصبین حرقوتین با زوجهای اولی و دومی از ازواج فقراتیه اشتراک کرده است و یک شعبهٔ بحنجره ارسال
نموده است و یک شعبهٔ دیگر نیز ارسال کرده است که این شعبه بعضلههای قسیهٔ عظم لامی و هم چنین قصبانیه
نام رفته است و در انها غایب شده است و محل این زوج تا سح بدبن زبان رفته است و هر جانب منشعب شده
تا بقدر نوک زبان رسیده است و با یک قسم جلح که با این حوالی کذلک منتشر شده است و در اعصاب فک اسفل
نامند اشتراک نیز کرده است عصبین تحت القفا زوج دهم است از اعصاب نخ مستطیل از نهایت نخ خرو ابتدا

عصبین تحت القفا

کرده اند و خیطهایی که زوج حر بود از انها مؤلف شده است در ابتدا در هر یک جانب در یک جهت عصابه جمع شده
هر یکی از این عصبها از حجاب صلب دماغ راسوراخ کرده میکنند و بعد از گذشتن از انجا در تقعیرهایی که در خلفهای
نتوء مخرفهای بالای فقرهٔ ابتدائی کردن است از زیرهای شراین فقراتیه کذر میکنند بعضلههای سر که مستقیمه و منحرفه
نام دارند منتشر میشود و بالاخره با زوج فقرات ابتدائی اشتراک میکند و بعد الاشتراک با عصب بین الاضلاع فقه
متصل میشود و با او معاً عصب قفا را احداث میکند که عصب حر بود و بر روی محدب عظم قفا رفته در روی منتشر و غایب میکردد

الباب الثالث فی احوال اعصاب النخاع

لوحه ۵
شکل ۲

ازواج فقراتیه
اعصاب شوکیه

عصبهایی که از نخاع یعنی از مغز سفید که عوام مغز حرام نامند بر خواسته اند و ازواج فقراتیه نام دارند سی جفت هستند
و اعصاب فرعیه که انها را اعصاب شوکیه و بعضی نقاء زوج ثامن سالف الذکر گویند نیز باید که از اینها شمرده شوند
مجموع عصبهای نخاع از ثقبههایی که در طرفهای پهلوی سوراخ مهرههای پشت واقعند و مجرای فقرات نام دارند
و از ثقبههایی که در طرف پیشی استخوان عجز است بیرون آمده اند و این عصبها نیز مانند اعصاب نخ مستطیل جفت
جفت بیرون آمده اند این قدر فرق دارند که عصبهای نخ مستطیل با خیطهای بسیار صادر شده خیوط مربوطه در جایی
که بمحل نزدیکتر منشأهای خود میروند با یکدیگر مجتمع و متصل شده یک حبل عصبی مستقل میشوند اما عصبهای
نخاع با یک جفت لوحه که عبارت از الیاف است صادر شده بعضی از آن الیاف از طرف فرا پیش نخاع و بعضی از پس
او آمده اند و این دو لوح پیشی و پسی با یکدیگر تقرب کرده در درونهای غلافهای غشائی که بقدر عدد تمامی این عصبهاست
که از نخاع صادر شده اند محفوظ میباشند و با این حفاظها یعنی غلافها هر یک جفت انها از مجرای شوکی بیرون
می آیند و این غلافها از حجاب صلب می آیند و اسمهای عموم اعصاب فقراتیه از آن فقرات مأخوذ است که با انها تعلق دارند
فلهذا ازواج عنقیه و ازواج ظهریه و ازواج قطنیه و ازواج عجزیه نامیده شده اند و ازواج عنقیه هفت عدد
و ازواج ظهریه دوازده عدد و ازواج قطنیه پنج عدد و در عادة ازواج عجزیه شش عدد است و زوج عنقی اولی
با اعصاب بین الاضلاع و با زوج عاشر و با زوج عنقی دوم با توسط بعض شعبهها تعلق و اشتراک میکنند و زوج
اول حر بود و یک جفت شعبه صادر میکنند که شعبهٔ حرقومه بطرف پس سر منتشر میشود و بعضلههای باسطه و حربه
نام نفوذ میکند و زوج عنقی دوم سه عدد شعبه ارسال میکند که انها رفته با ان جلد که طرف مقدم کردن را
پوشیده است بکود می پس سر و بقسم ظاهری کوشها تقسیم میشوند و بعضلهای باسطه کردن و سر بعض خیطها ارسال
میکنند و با ازواج عنقیهٔ اولی و سیم و با زوج نهم نخ مستطیل اشتراک میکنند و زوج سیم با زوج عنقی دوم
و چهارم و با فرعهای عصب زوج ثامن سالف الذکر اشتراک میکنند و بعد از انها کردن و کلو که غدد عنقیه تعبیر میکنند و بجلدی
که پهلو و پایین کردن را و استخوان چنبر کردن را و در روی گوش را پوشیده است خیطهای زیاد و بسیار ارسال میکنند
و بعضلههای کتف و بازو که حربه و فوق الشوکیه نام دارند بعض شعبهها ارسال میکنند و از بهر ایجاد نمودن عصب
دیافراغمایی یک جفت شعبهٔ دیگر نیز ارسال میکنند عصبی که او را عصب دیافراغما تعبیر میکنند یعنی حجاب حاجز یک
حبل با دبلک است متعلق بحجاب حاجز که از امتدادهای شعبههای زوجهای دوم و سیم و چهارم از ازواج عنقیه
ساخته شده است با هم مجتمع شده اند و عصب حر بود همینکه بصدر داخل شد فی الفور یک خیط کوچک از زوج
ظهری ابتدائی اخذ میکند و با عصب بین الاضلاع اشتراک میکند و بر فوق عضلهٔ بالایی دیافراغما منتشر

ومنقسم میشود و بعد چهار عدد ساق زوج عنقی بایکدیگر مجتمع و متحد شده بزیر های بغلها میروند و در آن محلها باسه عدد
شعبه های اشتراکی ازواج عنقیهٔ سالفه و باساق زوج ظهری ابتدائی بالمعیه یک لفایف فلاکس نام احداث میکنند
و لفایف مزبوره شش عدد حبل الصلا میکند که آنها را اعصاب عضلیه گویند زیرا که آنها باز و منقسم میشوند لکن
هر هفت این زوجها سوا حبلهای مذکور بعض شعبهای مخصوص نیز صادر کرده اند اکنون هر یک زوج رابع بعضلهٔ
مثلثیهٔ گردن و بعضلهٔ رافعهٔ کتف و بعضلهٔ مربعه و بعضلهٔ های فوق الشوکیه و تحت الشوکیه نام و بعضلهٔ مدوره
صغیره نام بعض شعبهای مستقل ارسال کرده است و زوج عنقی خامس نیز یک شعبه ارسال کرده است که شعبهٔ مذکوره
بایک شعبهٔ زوج ششم که مثل او است اشتراک کرده است و بعضلهٔ مثلثیهٔ گردن و بعضلهٔ صدریهٔ کبیره نام و بصفاقات این
حوالی منقسم شده است و یک شعبهٔ دیگر که با زوج سادس کذلک اشتراک کرده است از زیر عضلهٔ صدریهٔ کبیره و از زیر
صدریهٔ صغیره و از میانه های عضله های مسننهٔ کبیره نام و تحت الشوکیه نام گذر کرده بعضلهٔ ظهریهٔ کبیره نام و بصفاقات
قریبه رسیده و در آنها غائب میشود و شش عدد حبل اعصاب عضدیه نام سالف الاجمال اگرچه از اجتماع چهار عدد
ازواج عنقیهٔ پایینی با زوج ظهری ابتدائی حاصل شده اند لکن ارباب تشریح هر یکی را از آنها با تطبیق بکیفیت ان
یک اسم مخصوص تعیین کرده اند اکنون یکی از دو عدد عصبها کوچک عصب جلدیه وحشیه و بعضی عصب حشیه
عضلهٔ جلدیه گویند و یکی عصب جلدهٔ انسیه گویند و از عصبهای دیگر که سه عدد هستند یکی را عصب زند اعلی
و یکی را عصب زند اسفل و یکی را نیز عصب بین الزندین تعبیر میکنند و حبل ششم را عصب منکبی و بعضی عصب ابطی
تسمیه میکنند و اینها بعضلات و صفاقات بازو و ساعد منتشر و منقسم گشته تا بمفصل بند دست و دست و انگشتها
ممتد شده اند و همین قدر است که حبل عصب منکبی فقط در بالا بازو بعضلهٔ دالیه و لبائر عضلات و صفاقات که در
آن حوالی هستند منتهی شده است اعصاب ظهریه نام که اقدم بر این اشارت شده و از دوازده زوج میباشند و از ثقب ظهریه
گذر کرده اند یک زوج آنها همان است که با اعصاب عضدیه ارسال شده اند و بیان او گذشت و زوجهای دیگر بقرار پیش نیز در بین
استخوانهای دنده ها رفته و در آن محلها با اسم اعصاب اضلاعیه تسمیه شوند و بسیار شبیه که در کنار های پایینی
استخوانهای دنده است رفته گاه ببالا و گاه بپایین منعطف میشوند و با این انعطافهای متوالی تا این چنین بیعرض
میروند و آنها بحجاب مستبطن ظهر و بعضلات بین الاضلاع و بعضله هایی که بر روی آنها اضلاع هستند و بعضله های صدر
و بپستانها و لبائر اجزاء که جوف صدر را احاطه کرده اند و کذلک پنج جفت اعصاب ظهریهٔ پایینی نیز بعضلات جوف
اسفل شعبه ها ارسال میکنند و این ازواج اثنا عشر در آن حال که از مجرای فقرات بیرون می آیند بعضل فقراتیه
نیز شعبه ها ارسال میکنند و عصبهای که آنها را اعصاب قطنیه گویند بعضلات قطنیه و بر بطون و بخشاهای عضلات

جوف اسفل منقسم شده اند و سوای از اینها زوج قطنی ابتدائی بدیافراغما از ده و جانب یک جفت شعبهٔ کثیرا ارسال
میکنند و زوج دوم با شعبه های زوجهای اولی و سیمی و چهارمی اشتراک و تعلق کرده اند و با این اشتراک و تعلق
آنها عصبهای را که عصب فخذیه مانند احداث کرده اند و عصب مزبور بطرف پیش ران تقدم کرده است بنا علیه
بعضی او را بمعنی فخذیهٔ مقدم قروالی مقدم گفته اند و باز زوج دوم سوای این بایک جفت شعبه های دیگر زوج
سیم و زوج چهارم نیز اجتماع و اتحاد کرده اند و باین اجتماع و اتحاد از عضلات دسامیه مرور میکنند و از جلد را
که باین سبب عصب دسامی گویند اینها حاصل کرده اند زوجهای چهارم و پنجم با زوجهای اولی و دومی و سیمی و
چهارمی از ازواج عجزیه اتحاد کرده اند و بعد الاتحاد عصب دیگی نام را که بعضی فخذیهٔ موخره گفته اند ترکیب و احداث
کرده اند و عصب مزبور عصب بسیار سطبرترین و کلفت ترین اعصاب بدن است و این عصب در کی از غور حوض
اسفل که حوضه تعبیر میکنند از میانه های عضله های غلوطه نام گذشته بیرون می آید و از طرف پس ران آمده
بساق و بپای و بانگشتها تقسیم میشود لکن اعصاب مزبوره هنوز از حوضه بیرون نیامده بمثانه و بمعاء مستقیم و با عیه
منی و بغدهٔ رأس احلیل و بذکر و در اناث برحم و بمجاری فالوبیه و بیرون بظر شعبه ها ارسال میکنند چونکه اعصاب عجزیه
سابقة الاشارة در معنی شش جفت بوده چهار زوج کبیره بالایی آنها که با زوج قطنی چهارم و پنجم بر منوال محرر
جمع شده اند از سوراخهای قرابیش عجز بیرون آمده اند و از ازواج دیگر مذکوره بعض خیطهای کوچک ارسال کرده اند
که آنها از سوراخهای کوچک خلفی عظم مرقوم مرور کرده و در آن جوارها غائب شده اند عصب فخذی در آن اثنا که بزیر
زانو رفته است در آنجا با اسم عصب مابضی و کذلک عصب منعطف رکبه نیز تسمیه میشود و در روی بدو غصن فصل
میشود که غصنی که در طرف اندرونی است سطبر و آنکه در طرف وحشی است باریکتر است و این دو غصن رفته بمحل
ساق منقسم میشوند و غصن بزرگ را عصب قصبهٔ کبری و بغصن دیگر عصب قصبهٔ صغری تعبیر میکنند و عصب قصبهٔ
کبری در اثنای گذشتن از کوبی پاشنه یک شعبهٔ منفصل میشود که آنها بزیر پاشنه رفته تا بمفصل انگشتان نشر
میشوند و بسبب آنکه یکی از آنها در طرف اندرون و یکی در طرف بیرون است اندرونی را عصب راحهٔ قدم انسی
و شعبهٔ باریکتر اندرونی را عصب راحهٔ قدم وحشی گویند و عصب قصبهٔ صغری در رأس قصبهٔ مزبوره دو شعبه
ارسال میکند که آنها را شعبهٔ رکبیه نامند و آنها بپوست زانو نشر میشوند و بعد از آنها عصب مرقوم بشعبه های بسیار
منقسم میشود که چهار عدد اینها را شعب ثبیه قصبهٔ صغری گویند و اولی آنها تا بمحلی که نزدیک وسط عضلهٔ
طولیهٔ قصبهٔ صغری نام است نفوذ میکند و بعد از نفوذ بطرف قدام توجه میکند و تا بمفصل پایین یعنی تا با آنجا
که با هیچ عضله مشتمل نشده است فرود آمده در پشت پای بخطوط کثیره منقسم میشود و بسبب این تشتت بعضی

از انها تا بقدر انکشتان میرسند و بعضی در جلد غائب میشوند و شعبهٔ رئیسه دوم رفته بپالای ماهیچهٔ انکشتان پا
که باسطهٔ طویله نام دارند فرو رفته با طراف شریان مقدم قصبهٔ کبری میرود و بعد با همراهی این شریان انها
تیقد طول رباط بین القصبتین فرو رفته از زیر رباط بند پا که رباط موثوق مشترک نام دارد میگذرند و بعد از ان
شعبهٔ مرسومه بعضلهٔ انکشتان پا که باسطهٔ قصیره نام دارند یک عدد یا دو عدد خیط ارسال میکنند و بعد از
اینها نیز بطرفهای وحشی چهار انکشت ابتدا طولاً منتشر میشود و با این انتشار در انجاها غائب میکردد و دو شعبهٔ
رئیسه باقی در محلهایی که نزدیک طرفهای بالای ساق است بعضلهٔ که ساقیهٔ مقدمه نام دارد و بعضلههای انکشتان
پاها که باسطهٔ طویلهٔ مشترکه نام دارند تشعب کرده بنهایت میرسند

الفن الخامس الاخیر من القسم الثانی فی تشریح الغدد

لوحه ۲ شکل ۹
ادانولوجیا

بمعنی مبحث غدد ادانولوجیا قسمی است از فن تشریحات که در وی از اجزای بدن که غده گویند بحث و گفتگو میشود
اکنون غدها بر دو نوع میباشند که یکی را غدهٔ کرویه و دیگری را غدهٔ متراکمه گویند غدد کرویه آن غدهاست
که آن خلط مائی که لینفا تعبیر میکنند از خون جلب و اخذ کرده او را تصفیه و اجزای او را ترقیق و تلطیف میکنند و بسبب
ترقیق او را اصلاح و تهیه میکنند و غدد خربوزه مدور الشکل و مستوی السطح بوده جوهر انها بلا تغییر یا ناشی و اقع
و انها با یک جفت غشا مستقل احاطه شده اند مثلاً غدهای زیر بغل که غدد ابطیه گویند و غدهای نیز هار که غدد
اربیه نام دارند و مانند اینها و بعضی از اینها همان مائیت اخلاط را که لینفا گویند و از مجاری دقیقهٔ مائیه که اوعیهٔ
لینفاتیقیه نام دارند بخود انها می ایند تصفیه میکنند و باین سبب انها را غدد لینفاتیقیه تعبیر میکنند و بعضی از اینها
از نظر اینکه به پیه شباهت دارند غدد شحمیه تسمیه میشوند و بعضی نیز نظر بشکل و هیئت انها نامیده شده اند

لوحه ۲ شکل ۲
غدد متراکمه

مثلاً بغدهایی که در شکل ارزن کوچک و مدور میباشند غدد جاورسیه گویند و قس علیه البواقی غدد متراکمه
آن غدهاست که اخلاط گوناگون را که مخلوط بخون یافت میشوند از خون صاف کرده جدا میسازند مثلاً جگر یا
که صفرا را از خون تمیز و تصفیه میکند و غدد سماخیه که صالیهٔ صاغو را فراز میکنند و بجهة اینکه در پشت
گوش واقعند بعضی انها را بمعنی غدد خلف الاذن با روطیه تعبیر میکنند و بانقراس که او نیز صالیه را صافی کند
و از جهة اینکه انها از غدهای کرویهٔ صغیرهٔ بسیار مرکب میباشند غدد متراکمه تعبیر شده اند فلذلک سطحهای
این غدها مشوش و گوناگون هستند غدهایی که در اندرون سر واقعند اینها هستند که مذکور میکنیم غدهٔ
صنوبریه نام که بمیوهٔ پسته شباهت دارد و در میان دماغچه و مخ مستطیل در دهن حجرهٔ که از پیش به پس
بسوی بطن رابع میرود موضوع شده است و همچنین غدهٔ بلغمیه نام که در درون گودی حفرهٔ سرجیه نام عظم

لوحهٔ پنجاه وششم

لوحهٔ پنجاه و پنجم

بنا بر رأی ویصان طبیب شکلهای تشریح اعصاب است

شکل اوّل

ب ساق زوج خامس

ج جناح کبیر مقدم زوج خامس

د جناح کبیر مؤخر زوج خر بود

ر ساق زوج سادس

ما ما ساق عصب بین الاضلاع

س ساق زوج ثامن

ح فرع زوج ثامن است از عصب شوکی که در آن حین

که از استخوان سر بیرون می آید با زوج ثامن معا بالیك

غشا مشترك اخاطه میشوند و از این جهة ما نند جسم

واحد دیده میشوند لکن بعد از اندکی از او جدا میشود

که با حرفهای ع ه با لها اشارت شده است

مد زوج تاسع

حا خیطهای زوج تاسع است که بعد هایی که در طرف

خلف نخ است میروند

ح زوج عاشر

حد شعبهٔ زوج پنجم است که بلسان مجرد لکن

شعبهای صه صه او بعد فکیه تام منقسم میشوند

سا خیط قصلب عصب سبع است که با ان شعبهٔ زوج

خامس که با حرف حد باو اشارت شده است منضم گشته

با او معا بلسان منقسم میشود

سج زوج ثالث اعصاب دماغیه صا

صا خیط زوج پنجم است از زوج دماغی اولی که

با ان شعبهٔ خویش که با حرف حد باو اشارت

شده است متصل بوده با او معا بلسان منقسم میشود

حه شعبهٔ کوچك زوج دماغی اولی است که یك

خیط او که با حرف صو باو اشارت شده است

بزوج دماغی دومی منزوج میگردد و

صه یعنی خیط او که با این حرف باو اشارت شده

است نیز بعضلهٔ منخر سر میرود

طا شعبهٔ شتراکیه است که در میانه قسم صلب عصب

سمع با زوج هشتم است

طح شعبهٔ زوج هشتم است که یك خیط او که با

حرف طر باو اشارت شده است با قلانس عقدوی

الشکل دماغی عالی که در عصب بین الاضلاع است

متصل میشود و بعد بعضلهٔ طویلهٔ گردن میرود و

طر یعنی آن خیط او که با این حرف باو اشاره شده است

ببعض عضلهٔ ها حنجره و بلعوم و عظم لامی منقسم میشود

طل یك خیط بسیار سطبر بیرون از حد لجیبی زوج

ثامن است که اقدام از این با حرف طح باو اشاره شده

که با عصب راجع متحد میشود

ص ص غضروف رقی

طط قصبه ریه است که اندکی از طرف بالای جگر

صا سفید عرضا قطع شده است

ع فلانس عقدی الشکل دماغی است که در زوج نهم
است که عصب زوج دماغی نام ابتدای یک خیط باو متصل
۱۵ شعبه زوج ثامن است و خیطهای مقطوع او
که با حرفهای مرمر بانها اشاره شده است با زوج
دماغی دوم متحد میباشند و بعضله مثلثیه
عنق و منقاریه لامی و قصیه لامی و قصیه درقی
و امثال اینها منقسم میشوند
۱ فلانس عقدی الشکل صدری زوج هشتم
عا عصب راجع طرف راست
ع شعبه زوج ثامن طرف چپ است که عصب راجع
این فرستاده است و سوم این بفلانس فوادی از شعبه ط
که با حرف عه باو اشاره شده است ارسال کرده است
و بر قلب باذن ایسر قلب شعبه را که باو رقم ۲ اشاره
شده است فرستاده است
۳ خیط عصب ۲ سالف الاشاره است که
بعمق طرف چپ قلب منتشر میشود
۴ یک خیط دیگر است که باذن ایسر قلب منتشر میشود
۵ شعبه زوج ثامن طرف چپ است که بغشاهای
شریان کبیر اورطی نام ان خیط را که باو رقم ۶ اشاره
شده است ارسال میکند
۷۷ شعبهای مقطوع از عصب است که اقدام این
باو رقم ۵ اشاره شده است که بکرهای جگر سفید
منقسم میشوند
۸ باز خیط عصبی است که باو رقم ۵ اشاره

اشاره شده است که با فلانس فوادی عالی مجتمع گشته است
۹ ساق شعبه سالف الذکر است که باو رقم ۵ باو
اشاره شده است که ان شعبه او که باو رقم ۱۰ اشاره شده
بطرف راست قطعه شغاف که محل نزدیک بطرف خلف را
پوشیده است میرود و ان شعبه او که باو رقم ۱۱ اشاره
شده عرق اجوف نازل را در طرز حلقه احاطه میکند
و باذن قلب شعبهای
۱۲ ۱۲ ۱۲ ارسال میکند و بعد بطرف بالای
اذن مذکور رفته منتهی میگردد
۱۳ ۱۳ ۱۳ شعبهای زوج ثامن است و خیطهای او که
مقطوع و مرسوم شده اند بهر ساختن لفایف عصبیه
جگر سفید که فلانس ریوی تعبیر میکنند با یکدیگر
بافته شده منسوج گشته اند
۱۴ خیط عصب زوج ثامن طرف راست است که باذن
ایمن قلب منقسم میشود
۱۵ ۱۵ شعبه عصب زوج هشتم طرف چپ است که
از یک طرف بغشاهای جری و از یک طرف بقلب
منقسم میشود
۱۶ ۱۶ دو عدد لفایف عقدی الشکل کوچک است
که بعض اوقات در ان قسم زوج ثامن که در طرف چپ است
یافته میشوند
۱۷ تقسیم شدن ان قسم زوج ثامن است که در طرف
چپ است بسه عدد شعبه و بعد از ان باز دو روی
متحد شده یک ساق میگردد

۱۸ ۱۸ عصبهای جفت هشتم زوج ثامن نام است
که در حوالی طرف موخر قلب جمع میشوند و با قسمت
یک شعبه کوچک با یکدیگر تعلق و اشتراک می کنند
۱۹ ۲۰ خیطهای زوج هشتم است که بعده
منقسم میشوند
۲۱ ۲۱ سه شعبه کوچک است که با یکدیگر
تعلق و اشتراک می کنند و باز خیطهای ۲۲ ۲۲ ۲۲
و سایر خیطهای خود را بطرف خلف بالای معده بر
روی بواب ارسال میکنند و بعد از ان بعض خیطهای
فلانس عقدی قمری الشکل منضم گشته با انها معا
ان لفایف را که فلانس کبدی نامند و باو رقمهای
۶ ۶ مرقومند احداث میکنند
۲۳ شعبه کوچک عصب زوج هشتم است که
خیطهای او بطرف مقدم بالای معده منقسم میشوند
این قدر است که خیط او که باو رقم ۲۴ اشاره شده است
از یک طرف بواب و از یک طرف بمجاری صفرا میرود
۲۵ ساق زوج ثامن طرف چپ است که از مقتضای
طبیعی کوچکتر است و در زیر دیافراغما بشعبهای
بسیار منقسم میشود و با ان خیطها که از فلانس قمری
امده اند و باو رقم ۲۶ اشاره شده اند متحد شده با انها
معا فلانس معدی را احداث میکنند و بفلانس ماساریقا
منتهی میشود
۲۷ شعبه جبل زوج ثامن طرف چپ است و بینابین
طبیب او را شعبه انسیه تسمیه کرده است و شعبه قصی

مرقوم بطرف پایین معده منقسم میگردد این قدر
هست که ان خیطهای او که باو رقم ۲۸ با انها اشاره شده است
ببواب منقسم میشوند
ف طرف مقدم دل است که غلاف او که
شغاف نامند و رگهای عروقی او کرا و غیره موبه
گوشت لخلخ شده اند
ق اذن ایمن قلب
ک اذن ایسر قلب
ك رگ اجوف صاعد نام است که بقدر طول
اذن ایمن قطع شده است
ل عرق اجوف نازل است که اندکی در بالای دیافراغما
قطع شده است
لم شریان ریوی مقطوع
مم ساق شریان اورطی نام است که بک قسم
فصل شده است و انها از برای اینکه ان لفایف را
که فلانس فوادی عالی نامند و در میانه اورطی و قصبه
ریه واقعند خوب نشان بدهند اندکی از یکدیگر
دور رسم شده اند
ن شعبه ساق اورطی صاعد است که در طرف
راست است
و مبدا شریان سباتی طرف راست است
که قطع شده است
ه مبدا شریان تحت الترقوه طرف راست است
که قطع شده است

لا شریان ابطی طرف راست است که قطع شده است
که نبض زیر بغل است
هو شعبهٔ ساق صاعد اورطی طرف چپ که بعبارهٔ
نفس است فی الفوق بدو شعبهٔ کوچک منقسم میشود
وازانها شعبهٔ دیگر کوچک که بالحرف ی اشاره
شده است در طرف ایسر است تحت الابط و شعبهٔ
که در طرف ایمن است و بسیار بزرگتر است بشریان
فقرهٔ طرف چپ که بالحرف ه اشاره شده است
و با مثال آن منتهی میشود
لح ساق نازل اورطی است که قطع شده است
لط فلاس عقدی الشکل دماغی عالی عصب
بین الاضلاع
لو یک خیط است که از فلاس عقدی الشکل
عالی عصب بین الاضلاع بیرون می آید و باز با دست(?)
شعبه های که بارقمهای ۲۹ ۲۹ اشاره شده اند
با ان عصب زوج ثامن که در طرف چپ است و باشد(?)
تعلق میکند و با فرود آمدن نیز بطرف پیش شغاف
قلب منقسم میشود
م خطی است که در عقب این بالحرف لو اشاره
شد که خیط فرو رفته از عقد قلب قطع شده است
۳۱ ۳۱ ۳۱ خیطهای عصب بین الاضلاع است
که بعضله طویله گردن و بعضله مثلثیه و غیره میروند
۳۲ شعبهٔ عصب بین الاضلاع که با فلاس
عقدی الشکل صدری ممزوج است

۳۳ خیط است که بعروق ودج ظاهر عصب
بین الاضلاع را احاطه کرده است که با غشیه منتهی
میگردد
لو لو عقد دماغیهٔ سافله که در هر یک عصب
بین الاضلاع است
۳۴ شعبهٔ فلاس عقدی الشکل دماغی
سافل است از عصب بین الاضلاع طرف راست که
بپایین می آید شغاف را سوراخ کرده میگذرد و بعد از
اخذ نمودن یک شعبه نیز از فلاس فؤادی عالی
بغشاهای شریان کبیر اورطی نام از خیط را که با رقم
۳۵ اشاره شده است میفرستد و بالآخره از روی
ساق شریان ریوی میگذرد و بعد باز قسمها که با رقمهای
۳۶ ۳۶ و امثال آن اشاره شده است منفصل میشود
و بطرف مقدم قلب منتشر میگردد
۳۷ لفایف فلاس صدری نام عصب بین الاضلاع
۳۸ یک خیط است که از فلاس عقدی الشکل
صدری آمده با زوج هشتم طرف راست متحد میشود
۳۹ ۳۹ دو شعبه است که از طرف پایین فلاس
عقدی الشکل صدری و سافل از عصب بین الاضلاع
طرف چپ می آیند و آنکه از انها در بالا است عدد(?)
خیط ارسال میکند و از انها دو خیط که با رقمهای ۴۰
اشاره شده اند در بالا و اقصد بمری و بقصبهٔ ریه
منقسم شده خیط سیم که با رقم ۴۰ اشاره شده است
۳۳ بازوج ثامن طرف چپ متصل میگردد آن شعبه که تدریجا(?)

است

است که با رقم ۳۹ اشاره شده است خیطی را که با رقم ۴۱
اشاره شده است بمری ارسال میکند که خیط مذکور
از این محل خویش قطع شده است و نهایة الامر از دو شعبه
مذکور که با رقمهای ۳۹ ۳۹ اشاره شده اند همان خیطها را
که انفا مذکور شدند بوجه مزبور ارسال میکنند و بعد
بسوی وسط سینه میروند و در آن حین که بمحل نزدیک بطرف
خلف شریان اورطی نام واصل شدند بشعب کثیره منتشر
میشوند که تمامی شعب مذکوره باهم اشتراک میکنند
و هنوز با بعض خیطهای زوج ثامن جمع شده فلاس کبیر را
احداث میکنند
۴۳ فلاس فؤادی عالی است که از فلاس سافل
بسیار بزرگتر است
۴۴ ۴۴ ان خیطها است که از طرف چپ فلاس فؤادی
عالی آمده است که بعد بنهای کرهای حجر سفید و نعبرها
کرد در طرف خلف قصبهٔ ریه در طرف بالای کره خربوزه
موضوع میباشند منقسم میشوند
۴۵ ۴۵ خیطهای فلاس فؤادی عالی است که مانند
ان خیطها که با رقمهای ۴۴ ۴۴ اشاره شده اند مقطوعا
رسم شده اند و بغشاء قلب که شغاف نامند منقسم میشوند
لی یک عصب کوچک طرف راست فلاس فؤادی عالی
که با ان شعبه که با رقم ۴۳ اشاره شده است متحد بوده با
معا بطرف مقدم قلب منقسم میشود
۴۶ ان شعبه است که از طرف چپ فلاس فؤادی عالی
می آید که با خیطی که با رقم ۲ با او اشاره شده شعبه است

و شعبهٔ لیست(?) که با رقم ۴ مشار الیه است متحد میشود
۴۷ خیطهای عصب فؤادی عالی است که بغشاهای
شریان اورطی نام منقسم میشوند
۴۸ شعبه های طرف پایین فلاس فؤادی عالی
که بطرفهای خلف شغاف قلب منقسم میشوند
۴۹ دو شعبهٔ طرف پایین فلاس فؤادی عالی است
که با یکدیگر متحد بوده بغشاهای اورطی خیطی را که با رقم
۵۰ اشاره شده است ارسال میکنند و فلاس فؤادی
سافل را که با رقم ۵۱ اشاره شده است نیز احداث میکنند
و بالآخره با نوکهایی که با رقم ۵۲ اشاره شده اند شریان
ریوی را ربط میکنند و در اطراف و مانند حلقه دور میکنند
۵۳ شعبهٔ کوچک فلاس فؤادی است که با ذن ایسر
قلب منقسم میشود و با شعبهٔ عصب دوم که با رقم ۴ اشاره
شده است نیز متحد میگردد
۵۴ ۵۴ خیطهایی است که از طرف راست عصب بین
الاضلاع می آیند که بغشاهای فقرات ظهر منقسم میشوند
۵۵ ۵۵ ۵۵ ان خیطها است که از طرف راست عصب
بین الاضلاع بیرون آمده اند که در هر یک طرف بفلاس
عقدی قمری الشکل که با رقم ۵۷ اشارت شده است
منتهی میشوند
۵۶ ۵۶ ۵۶ خیطهای عصب بین الاضلاع است که در ان
غشاها که فقرات ظهر را پوشانیده اند با خیطهای مشار بالا
۵۴ ۵۴ معا انتهایت یافته اند
۵۷ فلاس عقدی قمری الشکل عصب بین الاضلاع

٥٨ شعبهٔ کوچک عقدهٔ قمریه است که ببالا رفته
از یک طرف در مادهٔ لحمیهٔ دیافراغما و از یک طرف در رکن
عصب عضلهٔ مخروطه با تمام میرسد
٥٩ ٥٩ خیطهای طرف بالایی راست از عقدهٔ قمریه
عصب بین الاضلاع طرف راست که باوعیهٔ تولید و
طبیب و بنوا و برودهٔ اثنا عشری و بانقراس منقسم میشوند
و سه عدد خیط بالایی با یکدیگر متحد شده بفلاس
کبدی منتهی میشوند
٦٠ لفایف عصبیه است که فلاس کبدی تعبیر
میکنند که از عصب بین الاضلاع طرف راست و از عصب
زوج ثامن صادر میشود
٦١ ٦١ خیطهای طرف پایین فلاس عقده قمری الشکل است
از عصب بین الاضلاع طرف راست که بفلاس ماساریقیه
نام یعنی بلفایف عصبیه منتهی میشوند
٦٢ از خیطها است که بر رویهای غشاهایی که
فقرات را پوشیده اند منتشر شده اند
٦٣ یعنی لفافلاس معدی نام است که از بعض خیطهای
عصب زوج ثامن که در طرف راست است و هم چنین از خیطهای
دیگر که از فلاس عقده قمری الشکل عصب بین الاضلاع
طرف چپ آمده اند ساخته شده است
٦٤ شعبه‌های فلاس عقده قمری الشکل عصب بین
الاضلاع طرف چپ است که هنوز ببالا منعطف نشده
و با یکدیگر متحد نگشته یک فلاس عصبی قوی احداث کرده اند
٦٥ خیطهای فلاس معدی است که بفلاس ماساریقیه

ماساریقیه منتهی میشوند
٦٦ ٦٦ ٦٦ از خیطها است که بغشاهایی که
بر رویهای فقرها ابسط شده اند منتهی گشته اند
٦٧ از شعبهٔ عصب بین الاضلاع که در طرف
اندرون است که لفایف فلاس کلیوی ایمن نام طرف راست را تکوین
میکند و بفلاس قمری طرف چپ منتهی میشود
٦٨ خیط طرف راست آن شعبه است که انفا مذکور
و با رقم ٦٧ اشاره شد که بغشاهای کردهٔ طرف
راست منتهی میشود
٦٩ ساق شعبهٔ سالف الذکر است که با رقم ٦٨
اشاره شد که با خیطهای پایینی عصبهای ٥٥ ٥٥ طرف
راست و امثال انها متحد شده با انها معا یک نوع شبکه
احداث میکند و بالاخره فلاس کلیوی طرف راست را که با
رقم ٧٠ ٧٠ اشاره میشود احداث و تکوین میکند
٧٠ ٧٠ فلاس کلیوی طرف راست
٧١ خیطهای طرف اندرونی ان اعصاب است که پیشتر
از این ٥٥ ٥٥ اشاره شد و در طرف راست و بعضی
و امثال اینها بغشاهای کردهٔ طرف راست منتهی میشوند
این قدر است که خیطهای مشار با رقم ٧٢ ٧٢ بغشاهای کرده
با شعبه‌ها که با اینها از دیک بالمعیه منتهی میشوند
٧٣ دو خیط از شعبهٔ سالف الذکر است که با رقم
٤٨ اشاره شد که بغشاهایی که کرده طرف راست را
پوشیده اند منقسم میشوند
٧٤ ٧٤ فلاس کلیوی یسار است که از سه عدد شعبه

فلاس قمری طرف چپ متکون شده است
٧٥ شعبهٔ کوچک عقدهٔ قمریهٔ طرف چپ است که
با از بغشاهای کردهٔ مخروط منقسم میشود این قدر است
که خیطهای او که با رقمهای ٧٦ ٧٦ اشاره میشوند با
بغشاهای کردهٔ این طرف با بعض شعبه‌ها که در جوار
او است بالاتحاد منقسم میشوند
٧٧ ٧٧ فلاس ماساریقی عالی
٧٨ ٧٨ فلاس ماساریقی وسط
٧٩ ٧٩ فلاس ماساریقی سافل
٨٠ ٨٠ خیطهای بالایی فلاس ماساریقی عالی است
که بازغشاها که فقرات قطنیه پایینی را پوشیده اند
منقسم میشوند
٨١ ٨١ خیطهای پایینی فلاس ماساریقی سافل است
که بغشاهای مهرهای سرین و برودهٔ مستقیم و مثانه
و بعضیها رحم رفته منتهی میشوند
٨٢ ٨٢ و امثال این رقمها عقود شعیریه عصب
بین الاضلاع است که در جوف اسفل واقع اند و از جهت اینکه
بدانه‌ها جو شباهت دارند با این اسم تسمیه شده اند
٨٣ ٨٣ از خیطهای عصب بین الاضلاع است که با
ماساریقی متحد شده اند
٨٤ ٨٤ آن خیطهای عصب بین الاضلاع است
که با معیت خیطهای ٨٥ ٨٥ و امثال اینها و هم چنین با معیت
خیطهای ٨٧ ٨٧ و امثال اینها بمخالیها و برودهٔ مستقیم
و بعضلهٔ مشیلهٔ المقعد و بعضیهای رحم و مثانه

و بعضی مثانه و باوعیهٔ منیه و بغدهٔ راس احلیل و
بعضلهٔ معصرهٔ الشرج منقسم میشوند
٨٦ شعبه‌های اعصاب بین الاضلاع است که در محل
قریب بنوک سرین با یکدیگر تعلق کرده اند
٨٨ ٨٨ فلاس عقده‌ای الشکل اعصاب فقراتیه است
که انها در رأسهای اولی و بیست و هشتم و بیست و نهم و سیم
اعصاب اند کوده یافت میشوند
٨٩ ٨٩ از شعبه‌ها است که اعصاب فقراتیه
انها را با آن مسافه که در بین خودشان و عصب
بین الاضلاع است ارسال کرده اند
٩٠ یک عصب مقطوع است
٩١ ٩١ و امثال اینها از شعبه‌ها است که عصب بین
الاضلاع باعصاب قطنیه طرف راست ارسال کرده است
٩٢ یک شعبهٔ سطبر عصب بین الاضلاع است که با عصب
عجزی ابتدائی متحد میشود و با او معا بعصب که در دراز
و او در عصب فخذی مؤخر نامند منتهی میشود
٩٣ ٩٣ خیطهای اعصاب فقراتیه
٩٤ عصب یا فولغمائی نام است و آن چنانست که از زوج
چهارم اعصاب دماغیه می آید
٩٥ خیط عصب یا فولغمایی است که بعضلهٔ عنق بعضی
نما هیچه‌ها معادضه و شوکیه نام منقسم میشود
٩٦ خیط زوج دماغی ششم است که با عصب یا فولغما
متحد میشود
٩٧ خیط عصب یا فولغما است و خیط مخروط با یک

حیط زوج ظهری دوم متحد میشود وبعد با عصب
بین الاضلاع متحد میشود

۹۸ عصبی یا فراغمائی مقطوع

۹۹ انقسامات اعصاب عضدیه است
یعنی پیهای بازو

۱۰۰ عصبی است که از دو خیط مؤلف و مقطوع شده
است که یکی ازین خیطها از زوج ششم اعصاب دماغیه
وان یکی از زوج هفتم او امده است

۱۰۱ غلاف عمومی عصبهای بازو است که این عصبها
با او پوشیده شده اند

۱۰۲ کرده طرف چپ است که از کرده طرف راست
راست با رقم مزبور اشاره شده است اند که
ملبند تر است

۱۰۳ فرع بزرگ عصب کمرگاه است که زوج قطنی
سافل تعبیر میکنند که با زوج عجزی ابتدائی یعنی
با عصب جفت سرین متحد بوده بتکوین از عصب
که در طرف خلف ران موضوع است و از عصب
فخذی مؤخر نامند اغاز میکند

۱۰۴ ۱۰۴ والمثال این رقم پانچ عدد عصب استخوان
سرین است که عظم عجزی نامند

۱۰۵ عصب فخذی مؤخر است که در طرف خلف
ران واقع است که قطع شده است

شکل ثانی

بنا بر رای وسطا قطبیب رسم اعصاب نخاعیه کذلک اعصاب فقراتیه است که پیهای پشت است

ب ب ج ج دماغی که از طرفین بر انشار زاده
میشود یعنی بیضی

ب ب کره مقدمه نخاع دماغ

ج ج کره وسطاهای دماغ

د د دماغچه

ر ر نوکهای جانبی نخاع مهره ابتدائی گردن که
الطلس تعبیر میکنند

س س کنارهای اندک ملبند جوف اطلس
مزبور است که رؤس لقمیه عظم قفا را می پوشند
و با آنها تکیه کرده میگیرند

ص ص ساقهای دماغچه است که به پیش رفته
رفته قنطره وارولیه را احداث میکنند

ط ط اجسام اهرامیه

ع ع اجسام زیتونیه

ف ف قنطره وارولیه

ک ک ساقهای مخ مستطیل

ل انجیبی است که در میان ساقهای مخ مستطیل
وعکبه حلمیه با قنطره وارولیه واقع است

م جسم زهادی است که در بین ساقهای مخ مستطیل
در زاویه امتداد نخاع اعصاب عینیه موضوع است
که او را جوهر قشریه نیز گویند دهن یا یعنی بطن ثالث
دماغ در این جوهر است و ابتدای دماغ در این جوهر موضوع است

ن ن نتوهای حدبه حلمیه یام یعنی منبعهای
عصب زوج ابتدائی

و و اعصاب عینیه یعنی پیهای چشم

ه ه محلهای پیشی اتصالات عصبهای مزبور است

لا لا یک جفت عصبها که زوج ثالث گویند که
انها عصبین حرکة العین میباشند و از طرف مقدم
قنطره وارولیه صدور کرده اند

ی ی عصبهای زوج رابع نام است که عصبین
لمس میباشند

ما ما عصبها جفت پنجم که از طرفهای پهلوی
قنطره وارولیه می ایند

یه ند ط سه عدد جنلح زوج خامس است
که انچه با حرف یه اشاره شده است اولی است
و با حرف ند دومی است و با ط سیمی است

مل عصبها زوج سادس نام است که از طرفهای مقدم
جسم زیتونیها و جسم اهرامیها صادر میشوند

حا حا قسم صلب زوج سابع است که از طرف مقدم
جانبهای وحشی جسم زیتونیها صدور یافته اند

ج ج قسم لین زوج مرقوم است که از طرفهای
جانبی جسم زیتونیها صدور میکند

حل حل حلزون دماغ که قسم لین منقسم شده است

سا سا زوج ثامن است که از طرفهای خلفهای پهلو
جسم زیتونیها امده اند

سه سه اعصاب راجعه اعصاب نخاعیه است که
نخاعیه است که بزوج ثامن و بعصب فرعی منضم میشوند

سد سد ساقهای زوج ثامن که با اعصاب واجبه
متحد هستند

سه سه ان محلها است که اعصاب راجعه از زوج
ثامن جدا شده اند

صا یک شعبه عصب فرعی است که بعضلهای غلاف حلقوی
حلقی و قصبه حلقی نام منقسم میشود

صح یک شعبه دیگر است که با زوج دماغیه متحد میباشد

صد با نهایت همین عصب است که در عضله
مربعه غائب میگردد

صر صر ساقهای پیهای زوج هشتم

صل صل شعبهای زوج هشتم که بلسان و بالخصوص
بریخ لسان و بلعوم و باپیخوالی میروند

صم صم باز شعبهای زوج هشتم که بطرف بالا بحنجره
منقسم میشوند و در وی عصب با نزعظم لامی و غضروف درقی
سربازی نموده در محل مزبور همان شعبه که با حروف صح
اشاره شده است با عصب راجع زوج ثامن متحد میگردد

صو عصب راجع طرف راست زوج ثامن است
که از دو محل زوج مزبور می اید

صه عصب راجع که بطرف راست عصب بین الاضلاع
منقسم شده است

طا عصب راجع طرف چپ است که از زوج ثامن با
اصل صدور میکند لکن اندکی پایین تر از انکه در طرف
راست است صدور میکند

طح از عصب است که عصب فوادی طرف چپ باز عصب
راجع طرف چپ باوساطت این متحد شده است
طد از شعبه‌های اعصاب راجعه است که در حنجره
که بغدد رقیه و بلعوم و بعضله‌ها حلقویه سدادی
موخره نام و بغضروف سدادیها و بعضله‌ها درقیه
سدادی نام منقسم میشود
طرطس طع اعصاب فوادیه طرف راست است که انچه
باطر اشاره شده است از عصب راجع طرف راست و انچه
باطس اشاره شده است از زوج هشتم می اید
طم طم طن عصب فوادیهای طرف چپ است
طم از اقسام زوج هشتم می اید که در طرف چپ است
طن از عصب بین الاضلاع طرف چپ می اید
طو از عصبهاست که با اعصاب فوادیه اشتراک کرده اند
طه شعبه‌های اعصاب فوادیه است که بقلب منقسم میشوند
عاعاعا پیهای جگر سفید است که از زوج ثامن
اعصاب دماغ می ایند
عع انقسام زوج ثامن است بدو شعبه که انها
با یکدیگر بعد متصل میشوند و یک کنده احداث میکنند
که طرف راست از طرف چپ بزرگتر است
عدعدعد از شعبه است که باوساطت انها
ساقهای زوج هشتم در طرف مقدم و موخر معده
با یکدیگر تعلق و اتحاد میکنند
عر شعبه از ساق است که در طرف چپ که
از طرف بالای معده تا بقدر بواب میرود

عس از ساق زوج ثامن است که در طرف چپ است
که بطرف چپ معده منقسم میشود
عص شعبه‌های از ساق زوج ثامن است که در طرف
راست و انها بطرف خلف معده منقسم میشوند
عط شاطر فی راست است که بطرف خلف معده فرود می اید
و بعد با عصب بین الاضلاع طرف چپ متحد میگردد
علعل مبدا عصب بین الاضلاع است و در وی
عصب مذکور با زوج سادس متحد میباشد
عم عن عم عن د دو شعبه است که در انها ساقهای
اعصاب بین الاضلاع منفصل بوده بعد باز متحد میشوند
بنا علیه انها یک فاصله احداث میکنند که شریان سبانی
انسی نام از فاصله جرقوه عبور میکند
عوعو ساقهای اعصاب بین الاضلاع است
عه عه عقدهای دماغیه غیر لبیه انها اعصاب بین الاضلاع
فافافافا ساقهای اعصاب بین الاضلاع است
که بقدر طول شوکه ظهر یکرده در سینه و بطن و بحوصله مرئی
فی فی و امثال اینها عقدهای اعصاب بین الاضلاع اند
فدفدفد و امثال اینها از شعبه‌های اعصاب بین الاضلاع
است که با اعصاب شوکیه متحد اند
فرفرفر نوکهای اعصاب بین الاضلاع است که با زوجهای
اولی دوم متحد شده اند
فصفص فصفص شعبه‌های اعصاب بین الاضلاع است
که بسبب اینکه با یکدیگر متحد شده اند از شعبه‌های کبیره
عر که باحرفهای ططط اشاره شده اند احداث میکنند

واین شعبه

واین شعبه‌ها بقدر طول فقرات ظهر میروند و دیافراغما
عرضا میکنند و بعد هر یکی با خیط سالف الاشاره
که در طرف راست زوج ثامن است و بالحرف لو اشاره
شده است و انکه در طرف راست است با انکه در طرف چپ است
مختلط گشته متحد میشوند
وووو شعبه‌های اعصاب بین الاضلاع است و انها با
شعبه‌های ساقهای فرفر متصل میشوند و عصبهای
گرده او محفظه سوداها و جگر سیاه و سپرز و معده
و رودها از همین ساقهای مشار بالحرفهای فرفر
میایند که انها ساقهای اعصاب بین الاضلاع از زوج ثامن هستند
فی فی فی از شعبه است که بجگر سیاه میرود که
اکثر ان بروده اثنا عشری نام منقسم میشود
کاکا عصب شرب ایمن معده است که بطرف راست
تقعر طول غور معده میرود و از شرب که در او است
بعصب جزبور متصل و ملاصق است و عصب جزبور
بمعده شعبه‌های کحکح و شرب شعبه‌ها کدکد
ارسال میکند
کطکطکط عصبی است که بگرده طرف راست
و بمحفظه سودای طرف راست میرود
کلکل شعبه‌ایست که بسپرز میرود
کم عصب شرب ایسر معده است که بر دو طرف چپ
غور معده میرود و بمحل جزبور شرب متصل شده است
و بمعده و شرب عصب جزبور شعبه‌های کوکو و
شعبه‌های اا و امثال انها را ارسال میکند ۲۲

۲۲ باید شعبه‌ها باشند که بگرده طرف چپ
و بمحفظه سودا میروند
۳۳ ۳۳ از شعبه‌ها است که بخایه‌ها با همراهی
شراین منیه معا میروند
۴۴۴ و امثال این رقمها باید از شعبه باشند
که ما ساریقا و برودها میروند
۵۵۵ و امثال اینها از شعبه‌ها است که بقدر طول طرفهای
جسمهای استخوان مهرهای کمرگاه و سرین بالمعیه از طرف
و باین طرف سریان و امتزاج میکنند که بغور بطن که حوضه
نامند نیز رفته شعبه که با رقم ۶ اشاره شده است با زوج
عجزی سیم و انکه با رقم ۷ اشاره شده است با زوج چهارم
متحد میشود
۸۸۸ و امثال اینها از شعبه‌ها است که از ساقهای
اعصاب بین الاضلاع بشعبه‌های ۵۵ امده اند
۹۹ و امثال اینها از شعبه‌ها است که بما ساریقا قولون
و بطرف چپ روده قولون میروند چنین ظن میشود
۱۰۱۰ و امثال اینها زوج تاسع است که انها لحس
ذائقه کو نیند و اینها از طرفهای پهلوی جم اهلیهما
صادر میشوند
۱۱ شعبه‌های زوج تاسع است که بعضله‌های ذات
بطنین و لامیة اللسان و فکیة اللسان نام و ملبان
و لسانیه منقسم میشوند
۱۲ ۱۲ شعبه بزرگ زوج تاسع است که بقدر طول
گردن میرود و بعضله‌ها قسیه درقی و منقاریه

لامی و قسیهٔ لامی نام و با امثال اینها منقسم میشود

۱۳ شعبهٔ زوج دماغی دوم است که با شعبهٔ بین الاضلاعیه که با رقم ۱۲ اشاره شده است تعلق کرده است

۱۴ ۱۴ ۱۴ و امثال اینها پی‌های اعصاب دماغیه نام بینی است که ۱۴ ۱۴ از آنها زوج دوم است

۱۵ ۱۵ زوج ثالث است

۱۶ ۱۶ زوج رابع است

۱۷ ۱۷ زوج خامس است

۱۸ ۱۸ زوج سادس است

۱۹ ۱۹ زوج سابع است

۲۰ ۲۰ زوج ثامن است

۲۱ آن شعبه‌ها است که در میان زوج دماغی دوم و سیم اشتراک کرده‌اند

۲۲ ۲۲ شعبهٔ اشتراکیه است که در بین زوج دماغی سیم و چهارم است

۲۳ شعبهٔ زوج دماغی چهارم است که از اعصاب شوکیه بعصب راجع منضم شده است

۲۴ ۲۵ ۲۴ ۲۵ اعصاب دیافراغماتیه است آنکه از او در طرف راست است با استقامت تنها فرود می‌آید زیرا که قلب با استقامت او مانع میشود و آنکه در طرف در طرف چپ است بسبب اینکه قلب بطرف چپ انحراف دارد او نیز منحرفاً فرود می‌آید

۲۷ ۲۷ شعبه‌های اعصاب دیافراغماتیه است که در دیافراغما واقعند

۲۸ ۲۸ اجتماعهای چهار جفت اعصاب دماغیه سافله است با زوج ظهری ابتدائی که انها پی‌های بازو میباشند و اعصاب عضدیه نام دارند

۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ و امثال اینها تا رقم ۳۹ پی‌های پشت است که اعصاب ظهریه تعبیر می‌کنند

۴۰ و امثال آن تا برقم ۴۴ پی‌های کمرگاه است که اعصاب قطنیه مینامند

۴۵ و امثال آن تا برقم ۴۸ برسد پی‌های سرین است که اعصاب عجزیه تسمیه شده است

۵۰ ۵۱ از عصبهاست که آنچه از آنها با رقمهای ۵۰ ۵۰ اشاره شده است از زوج قطنی آخرین میاید و آنچه با رقمهای ۵۱ ۵۱ اشاره شده‌اند از زوج چهارم کمرگاه می‌آیند و با یکدیگر متحد شده بزوج عجزی ابتدائی از سه زوج طرف راست منضم و باز از دو زوج طرف چپ بزوج عجزی ابتدائی منضم شده اعصاب فخذیه را احداث می‌کنند

۲۵ ۲۵ اعصاب فخذیه یعنی پی‌های ران

لوحهٔ پنجاه و ششم

بنا بر رأی دووانی طبیب شکلهای انقسام قسم صلب زوج سابع است بمواضع گوناگون روی

ب ساق قسم صلب است در آن محل که از قحف یعنی از استخوان سر با آن سوراخ که در میان توهی ابروی و جلی تام واقع است بیرون آمده است

حح شعبهٔ نمدک قسم جزبو است که بظاهر اذن ارسال کرده است

دد آن شعبه است که بپایین رفته است که بزنخ و بماهیچه‌هایی که در روی زنخ است و بنغشها منقسم میشود

ر آن شعبه است که ببالا رفته است که در طرف پاهی ماز بشعب کثیره منقسم میشود

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ پنج عدد شعبه‌های این جناح است که بماهیچه‌های شقیقها و پیشانی و پلکهای چشم منقسم شده‌اند

۶ بازنعك شعبهٔ جناح جزبو است که بوسط گونه میرود و بیك جناح زوج پنجم با رقم ۷ اشاره شده است منضم و با این انضمام ببسیا سطبر میگردد

۸ شعبهٔ آخر است از انقسامات قسم صلب مذکور که بعضلهٔ صفیر بیخیطها ارسال میکند

تم فهارس الالواح

حنجره واقع است وکذلک غده مخاطیه نام وغدهایی که در اطراف چشمها حجاب صلب دماغ واقعند وانها را غده جیوبیه
نامند وهم چنین غدهایی که در لفایف فلاس قورید نام که ذکر شد واقع هستند که در طرز کیسهای کوچک میباشند و خورد
بین محسوس میشوند وغدهایی که در بیرون سر واقعند انها هستند غده باروطیدی نام ما الذکر که در پیشهای گوشها
واقعند وکذلک غده خلف الاذن نام که در پشت گوشها میباشند وغده فکیه وغده لسانیه وتحت لسانیه
وغده شفهیه که در زنخ وزبان ولبها واقعند وغده حنکیه نام که در کام میباشد وغده لوزتان که در زبان
کوچک هستند وغده غشا فم که در ان پوست که دهن را پوشیده است واقعند وغدهایی که در چشمها واقعند
وانها همان غده دمعیه سالف الذکر است وغده شحمیه ست که ما انها را غده مخاطیه جفن نام نهاده بودیم
وغده که در پلکهای چشم است غده هدبیه است ودر بینی نیز غده غشا مخاطی هست ودر سوراخ گوش نیز
غدها هست که بچرک انتساب دارند وانها را غده وسخیة الاذن نامند وبسیار بزرگترین غدها کرنی که غده
درقیه نام است ودر دو طرف حنجره ودر طرف پیش او موضوع است ودر میانه های عضلات گردن ودر شعب ریه
غدها نیز هست که انها را علی الاطلاق غده عنقیه مینامند ودر غضروف راس حنجره که غضروف طرجهالی گویند
ودر سایر محلهای حنجره نیز غدها هست که انها را غده حنجرادیه وغده حنجریه نامند وخصوصاً در پهلوهای
غضروف عیداریها ودر قصبة الریه غدها هستند که انها را غده سدادیه وغده قصبیه گفته اند ودر سینه
غده هست تیموس نام ومذکور شد که تیرکی او را جان اوی گویند وهمچنین در محلی از قصبة الریه که پایین محل
انقسام او است نیز غدها هست که انها را غده قصبانیه نامند ودر موضعی که ماثل بسوی پهن فقرهٔ ظهر است
وبطرف خلف مری متصل است نیز غده هست که او را غده ظهریه نامند وغدهای بطن جگر سپرز وگردها
وبانقراس وحفظتان سوداوی غدها سادیقیه است وان غدها است که در سطحهای اندرونی رودها است
وشبیه بارزنه هستند که انها را غده امعا گویند واین غدها در امعاء دقاق نسبتاً کوچک وبا یکدیگر مجتمع ومتراکم بوده
در امعاء غلاظ بزرگتر وپراکنده هستند یعنی در رودهای باریک بقدر ارزن ودر رودهای ستبر بقدر عدس میباشند
وچونکه غده صغیره مذکوره این رودهای باریک را در ابتدا پیار نام طبیب کشف کرده است انها را غده پیار گفته اند
وغده کبیره را که در روده اثنا عشری میباشند نیز پورونر طبیب کشف وتحریر کرده است انها را غده پورونریه میگویند
حتی طبیب جر قوم غده اثنا عشریه را که باین کثرت میباشند یک نوع بانقراس شمرده است ودر محلی که بسمت مهرهای
کمرگاه است در مجمع کیلوس در روی موضوع است غدها هست که انها را غده قطنیه تعبیر میکنند ودر موضعی که نزدیک
عجز ونزدیک انقسام اعروق حرقفیه است نیز غدها هست که انها را غده حرقفیه وغده عجزیه بتسمیه کرده اند ودر

طرف مقعر جگر بسیار در هر دو پهلوی با در درون کیسه مراره و در محلهای قریب عنق و در قرص پنز غدها هست که آنها را
غدد کبدیه و غدد مراریه و غدد طحالیه و غدد وریدبابیه گفته اند و همچنین در محلی که ثرب با بواب جمع شده است
چند عدد غدهای کوچک هست که آنها را غدد ثربیه گویند و غدهایی که در اعضای تناسل ذکور است غدد اوعیه
منیه و غده رأس احلیل و در قلفه و در گرد حشفه که کره مانند نیز غدها هست که آنها در کسان غیر مختون تعفن
میکنند لهذا آنها را غدد متعفنه تعبیر میکنند و در بین عضله های منعظه و مدفقه نام ذکر در دو جانب احلیل دو غده
موضوع است که آنها را غوبر نام طبیب کشف کرده است لهذا آنها را غده غوبریه تسمیه کرده اند و طریق فضلات نهای این
دو غده در محل قریب به بن ذکر بدرون احلیل خالی میشوند و غدهایی که در اعضای تناسل نسوان است غدهای نفس
الذکر است که نوفخ نام دارند و سائر غدها نیز دارند و غدهایی که در اطراف بدن میباشند غدد ابطیه نام است که در
بغل هستند و غدد غانیه که بعض غدد ربیه گویند و در زهار هستند و از غدها است که در مفاصل است و آنها
بود رطوبت مفصلیه را که سنوویا گویند افراز میکنند و آنها را بمعنی رطوبت مفصلیه غده سنوویائیه نامیده اند
و بسیار نزدیک است این غدهای مفاصل آنها است که در زانوها میباشند و چونکه غدد مفاصل غربوز را در ابتدا
خاور نام طبیب کشف و تحریر کرده است آنها را بعضی غدد خاوریه نیز گویند و در شانه ها و در فقها و در پاها
و در دستها خواه در میانه های عضلات و خواه در مفاصل و در سائر جاها نیز غدها هست غدد جلدیه یعنی
غدهای پوست علی الاطلاق بر دو نوع بود یکی را غدد ذراتیه و بعضی غدد خاودسیه گویند و اینها با خورد بین
دیده میشوند و یکی را غدد قربیا گویند و غدد ذراتیه ینبوعهای عرق است یعنی عرق از آنها بیرون میاید

و غدد ثربیه یک غلط لزج و دبقی که به پیه شباهت دارد افراز کرده بیرون می اندازد
که خلط مزبور جلد را ممزوج و ترطیب میکند تا اینکه خشک نشود و او را دفع نماید
و این غدها یکنوع مجراها استوانی الشکل هستند که دهان
نوکهای آنها که در ظاهر پوست است منفذ است.
و آن سوراخها آنها که در ظاهر بیرون
و منفذ است برای دفع کردن
اخلاط مفتوح
و گشاده
است

ذنب فی تعلیم صناعة التشریح و کیفیة تحضیر الاعضا

چونکه علم تشریح در ازمنه سابقه صغیر بود مانند طفل در گهواره و شامل نبود مگر بقلیلی از مسائل که در اندکی
از اعمال سودمند بود پس از برای فهمیدن آنها همین قدر کافی بود که از کتب اخذ کنند و یاد گیرند و لکن نظر باینکه در این
عصر کبیر شده است و بر مباحث دقیقه و مسائل عدیده مشتمل گشته است پس در تحصیل از برای تعلیم محتاج شدند
بر دو امر موقوف زیرا که اگر مسائل او را تنها از کتب استفاده نمایند اگر چه آنها هر قدر بسیار واضح البیان باشند و در یاد گرفتن
آنها سعی بلیغ و اهتمام تمام کنند باز غالب آنست که اکثر آنها از قوه حافظه بزودی محو و زائل میگردد بخلاف اینکه
هر گاه در جسد برأی العین مشاهده کنند یعنی با چشم ببینند چه واضح است که عیان بالاتر از بیان است و آنچه
با چشم دیده شود بسیار نادر است که از خاطر فراموش شود بلکه بعض مسائل هست که حقیقت آنها را نمی توان فهمید
مگر با مشاهده و معاینه و نظیر این مطلب در علوم و صنایع بسیار است و بر همه ظاهر و هویدا و محتاج بشرح و بیان
نیست بنا علی ذلک از برای تعلیم تشریح که با مشاهده باشد سه طریق معین کرده اند طریقه اول تصویر کردن و رسم نمودن
شکلهای اعضا است در الواح و آنها را الواح تصویریه نامند طریقه دوم ساختن تمثالهای اعضا است از موم و آنها
محضرات شمعیه خوانند طریقه سیم حاضر و آماده کردن خود اعضای طبیعیه است اما اینکه اجزا را که تعلیم دادن آنها
مراد است بعینها مشاهده کنند و این را تحضیر گویند و آنست که در اینمقام تطویل داده میشود اما الواح تصویریه
باید دانست که چون ارباب تشریح دیدند که قادر نیستند بر اینکه اعضای موتی را در مدت تعلیم و تعلم از فساد
و تعفن محافظت نمایند و همچنین قادر نیستند بر اینکه آنها را تا وقت احتیاج جابجا کنند و ذخیره نمایند پس چون
داشتند که صورتهای این اعضا را در الواح تصویریه نقش و طبع نمایند تا اینکه از ذهنهای ایشان محو نشود و گاهی
ضایع گردد و بخاطر نیاید و قدمای حکما نیز این معنی را در یافت کرده اند و این الواح را ساختند زیرا که ارسطاطالیس
در کتابهای خویش بعض صور تشریحیه گذاشت که در آن زمان منتشر شدند و منافع آنها مشهور گشت و از اینجهة
اکثر معلمین اوروپا بتصویر کردن صور تشریح و با تقان آنها مشتغل شدند تا اینکه در پیش آنها کثرة بهم
رسانیدند و شهرت یافت و اعظم از اشخاص که انتشار آن معلمها این طریقه را تشهیر کردند معلم فیکدازیر
و کالکانی و بل و ماسکانی و اسکاربا و سمرنخ و کلوکیه و اوطوماد کی بودند و مخفی نماند
که صورتهای تشریح اگر چه هر قدر متقن باشند باز ممکن نیست که علم تشریح از آنها چنانکه شاید و باید
فهمیده شود مگر از برای کسی که بصناعة تصویر بنحو کامل عارف باشد و علم تشریح را نیز بر وجه تام آموخته
باشد فلهذا فائده او در این هنگام آنست که بتذکر و یاد آوردن آنچه سابقا مشاهده شده و از خاطر

رفته است اعانت کند از آن در صورتیکه تشریح اجسام موتی متعذر باشد بعض منافع از او حاصل میشود و هم چنین
در توضیح بعض اعضا که تحضیر آن در میت دشوار است نیز فائده میدهد مثلا اعصاب قلب و اجزای اذن باطنه
و اما محضرات شمعیه آنها نیز بر تعلیم علم تشریح تفصیلی اعانت میکنند در صورتیکه آنها را با رنگ اعضا رنگ کرده
باشند و در ساختن حجمها و شکلهای آنها علی ما ینبغی غایت مشابهت را مرعی و منظور داشته باشند و بهترین
اشکال از این محضرات در شهر فرانسا و در شهر پاریز موجود است و محضرات مذکوره اگرچه بطبیعی و اصلی بسیار
نزدیکند و از الواح تصویریه بهتر میباشند چنانکه هرگاه آنها را خوب ساخته باشند گویا که آنها خود اعضا
هستند بعینها ولکن باز مثل جسم میت نیستند و منفعت آنها مانند منفعت الواح تصویریه است در ظاهر نمودن
آنچه اظهار آن در جسم میت دشوار بود و در اعانت کردن باینکه آنچه سابقا یاد گرفته اند فراموش نشود
و بخاطر بماند و اما تحضیر یعنی کشودن اجساد اموات پس او واسطه است در تعلیم علم تشریح بنحو کلی
و مقصود از این تهذیب همین است پس در هنگامیکه شخص اراده صناعت تحضیر کرد بر وی لازم است که کتاب مختصری
از کتب تحضیر با خود داشته باشد که مجموع اعضا در وی مشروح باشند با ترتیب و ایضاح و الفاظ زود فهم
و منقح و هم چنین لازم است که در پیش او الات و ادوات مخصوصه باشند از سکاکین و مقصات و ملاقیط
و مطارق و محاقن و انابیب از شیشه و از نحاس و غیر اینها چنانکه مذکور خواهیم کرد و بنای عمل در این تهذیب
بر آنست که اولا در تحضیر عظام و کیفیت اتمام بعض انواع از قطعه های آنها گفتگو نمائیم و ثانیا در تحضیر رباطات
و احتیاطی که در آن وقت لازم است و ثالثا در تحضیر عضلات و بیان نمیکنیم از آنها مگر آن قسم را که تحضیر آن دشوار
است و رابعا در تحضیر لفایف و اعصاب و خامسا در تحضیر اعضای حواس و اعضای تناسل و سادسا
در تحضیر احشاء و سابعا در تحضیر اقسام ثلثه اوعیه و کیفیت حقن آنها

کلام در تحضیر عظام است یعنی در تشریح استخوانها

بدانکه در تحضیر عظام از برای فهمیدن اجزای ظاهره آنها لازم است که از جمیع اجزای رخوه که با آنها احاطه کرده اند
عاری باشند یعنی از آنها برهنه کنند و بعد از آن پاک و پاکیزه سازند و مستعمل در این باب دو طریقه است یکی
از آنها غلی است و دیگری تعطین اما غلی پس باید که اولا عظام را بقدر امکان از جمیع اجزای رخوه برهنه
نمایند بعد از آن مقدار هشت ساعت در آب بجوشانند تا اینکه همه آن اجزا که با آنها چسبیده اند بر کنده شوند
پس بردارند و پاک کنند و بخشکانند و بعد از آن یا چهار روز در آب اهک بخیسانند پس بردارند و بهوا عرض کنند
اما تعطین پس باید که آنها را بعد از آنکه از اجزای رخوه برهنه نمودند در خم پر از آب گذارند و دو یا سه ماه در وی

دروی

در وی بمانند و در هر پانزده روز یکبار آب را تغییر دهند بعد بیرون آورند و پاک کنند و مکرر در هوا گذارند
تا بخشکند و دشوار ترین استخوانها تحضیر عظام اطفال و اجنه است زیرا که جوشانیدن و خیسانیدن آنها نتوات
اضافیه را از آنها جدا میکند پس باید که در این هنگام مدت غلی و تعطین قصیر باشد بلکه در تحضیر آنها بهتر آنست
که بالات قاطعه باشد و استخوانهائیکه در مقابر هستند هرگاه از عیوب سالم باشند بسا میشود که در تعلیم نفع میدهند
و تحضیر هیکل عظام یعنی با هیئة اجتماعیه پس قواعد او مختلف میباشند بحسب اراده مشرح یعنی مراد او هیکل طبیعی
باشد از خود میت باین نحو که مفصلهای طبیعی خود او باقی باشند و یا مصنوعی باشد باین نحو که محل مفاصل او را
با خیطی از معادن بیکدیگر ببندند پس اگر مراد او طبیعی و اصلی باشد طریقه آنست که جمیع اجزای رخوه را از میت بتراشند
و لازم است که آن میت جوان باشد و لاغر شده باشد و در حین تراشیدن احتیاط نمایند که رباطهای مفصلها و غضروفها
زائل نشوند و مخ را یعنی مغز دماغ را نیز خالی کنند باین طور که در هامه جمجمه فتحه بگشایند و در ازاله کردن او
از آنجا با چیزی مانند قاشق اعانت کنند تا اینکه بالکلیه کنده شود و یا با کیفیت تحضیر اجوافیه خالی نمایند نخاع
شوکی را با سیخی از فتحه مذکوره ازاله نموده بیرون آورند و احشائی را که در تجویف بطن و صدر است با تمامها
بیرون آورند و لکن احتیاط کنند که بغضاریف صدر ضرر نرسد بعد از آن همان هیکل را مقدار هشت یا ده روز در آب
بخیسانند پس بردارند و با آبی که در او یک جزو از اسید و سولفوریکو که زیت زاج است اضافه کرده باشند بشویند
شستن نیکو و اگر مراد صناعی و عملی باشد این دشوار است زیرا که عامل این عمل باید که در مبحث عظام معرفت تشریحیه
داشته باشد تا اینکه آنها را با ترتیبهای طبیعی و مجاورات اصلی خود جابجا نهد و در صناعه توثیق آنها بیکدیگر
با رباطهای مصنوعی نیز معرفت داشته باشد و ادواتی که در این صنعت لازم است مثقاب است برای خرق عظام
و کماشات است که بعضی از آنها صاحب از کلالیب مستدیره یعنی چنگالهای گرد و بعضی صاحب کلالیب مسطحه باشد
و سلک است یعنی ریسمانی که از مس یا نقره میسازند و او را بفارسی مفتول و سیم گویند تا اینکه آنها را ربط کنند و طریقه
و مبرد است یعنی چکج و سوهان و بعض پارچه ها از جلد جاموس که در بین فقرات نهند و پیچ اسطوانی از آهن که در او
بعض انحناء باشد که او را از عجز داخل قناة فقاریه کنند چنانکه از جمجمه بیرون آید یعنی از وی بخارج نفوذ کند و نوک
این پیچ منتهی شود به پیچ کوچکی که در روی حلقه باشد که هیکل را با آن حلقه به عارضه که از خشب باشد بیاویزند
و این عارضه را در عمودی که آن نیز از خشب باشد نصب کرده باشند و قاعده عمود از دو چوب باشد که متصالب باشند
و منظور از این پیچ که گفتیم این است که هیکل را از هر طرف بگردانند و متصالب باشد یعنی چلیپاوار باشد که در جای
خود نیکو قرار بگیرد و عارضه چوبی بالای از چهار چوبه دراست و باید که در عارضه قلابی باشد که حلقه در او

داخل او شود و در کشف خلقة بنیهٔ عظام اهل تشریح کفته‌اند باید که انها را باشکلهای مختلف پارچه پارچه کنند

تا اینکه جوهرهای کوناکون که در انها موجود است مشاهده شوند و در این زمان قریب بواسطهٔ همین شکستن

در بعضی در جوهرهش او واعیهٔ و وید به پیدا شده است پس همینکه مشرح اراده کرد که بنیهٔ باطنهٔ عظام را ظاهر نماید

باید که اولا از هر یکی از انسجه و جواهر مختلفه که در ترکیب انها داخل شده است جستجو کند و بعد از ان از فواعل کیمیائی

و میخانکیه انچه که مقصود را حاصل میکند استعمال نماید پس در تحضیر اذن باطنه که او را حلزون و تیه نامند که در

عظم عارض میشود که باید او را اساز کنند باین طریق که بکیرند عظم صلغ از طفل و نتوء قنزعه نام را که خانهٔ عیاب

صخره از خلف باو منتهی میشود زائل کنند تا اینکه جهة علیای صندوق و خلاپای حلمیه منکشف شوند و همچنین وجه

علوی صخره را با قطع منحرف زائل کنند باین نحو که شروع بقطع او میکنند و هر قدر که بسمت جهة خلفیهٔ صخره نزدیکتر

میشوند بتدریج او را مسطح نمایند و بعد از ان وجه خلفی او را بهمین طریق زائل نمایند و در جدا کردن استخوانهای سیر باید

که با قاعدهٔ تعطین باشد باین طریق که تجویف جمجه را از ثقبهٔ مؤخری با دانه‌های بصله پر کنند و بعد او را باسد

از چوبهای سبک مسدود نمایند و بعد سر را در اب بجوشانند پس اول چیزی که از انها جدا میکردد درز اکلیلی و درزی

سهمی است پس همینکه انفصال ان دو درز تمام شد سر را از اب بردارند و استخوانها را در همان حالت که کرم است

از هم جدا کنند که باین شان منفصل میشوند حتی عظم و تدی که اغلب استخوانهای سر در او مثبت میباشند

کلام در تحضیر اربطه

در این تحضیر لازم است که ان اجزا را که بمفصل احاطه کرده اند وانها را اربطه و رباطات کویند با احتیاط کلی قطع نمایند

و سمحاق و اتراک نمایند یعنی قطع نکنند و از اوتار و اوتار عریضه تیکی نصف قیراط نیز بکذارند یعنی نبرند تا اینکه مجاورت

انها بمفصل ظاهر باشد بعد از ان اجزا را با خرقهٔ خشک پشمی مالش دهند تا اینکه اجزای خلویه از انها زائل شوند

و کیفیت قطع اربطه مختلف میباشد بحسب ان مفاصل که در انها اجرای عمل میکنند پس در تحضیر اربطهٔ راس با عنق

و اربطهٔ مفصل حامله با محور به لازم است که با تانی بسیار باشد و در تحضیر اربطهٔ ان مفاصل که در طول سلسلهٔ

فقاریه میباشند اول باید که محافظ را از استخوانهای فقرات عزل کنند و در این اثنا لازم است که در طرف سفلی

سلسله بر عجز و عصعص احتیاط نمایند که اسیبی بانها نرسد بعد از ان قاعدهٔ نتوات مستعرضه را باره ببرند و بعد

لیفهای عضلات مستعرضهٔ شوکیه را با احتیاط زائل کنند پس در این هنکام ان اربطه که در میانهٔ شوکها و در فوق

انها است منکشف میشوند و در کشف کردن رباط فقار مختلفی مشترک و رباطهای کوچک باید که صفایح

فقرات را از محل اتصال انها بخیال نمایند و بعد از ان تحضیر را با جدا کردن دو فقره از یکدیکر تمام کنند تا اینکه

حالت

حالت الیاف غضروفیه که انها را باهم ضم کرده است محقق شود و باقی مفاصل احتیاط مخصوص را استدعا میکنند

که او را حذاقت مشرح درک میکند بدون اینکه در این مقام احتیاج بتوضیح او باشد

الکلام علی تحضیر العضلات

تشریح کردن عضلات محرکه از سائر اجزاء بدن اسانتر است و در تشریح کردن ان عضلات که بجلد ملتصق میباشند دشواری

بسیار است و اتمام انها خوب و بهتر نمیشود مکر از مشرحی که ممارس باشد و اکر عضلات عریضه باشند لازم است که جلد

بحسب طول یکی از جوانب انها قطع نماید و تشریح کننده مشرط را فرو میبرد تا اینکه با لیاف لحمیهٔ انها برسد و بعد از ان

اندکی او را مسطح میکند چنانکه باتجاه طول الیاف تابع باشد که نسیج خلوی و جلد هر دو باهم در ان واحد منفصل شوند

چنانکه در سطح عضله از نسیج خلوی اهداب نمانند زیرا که ازالهٔ انها بعد ممکن نمیشود مکر با عسر شدید و با رسیدن

ازاله غرض بود با لیاف لحمیه نیز و اهداب نی و ایدی را کویند که در جلد و غیر از بدن حاصل میشوند و تحضیر عضلات

جمجمه دشوار است زیرا که الیاف انها متخلخل میباشند و کشف کردن عضلات ظاهره از متحلج است بشد کردن صوبان

بان سمت که مخالف اتجاه از عضله است که تحضیر او اراده میشود و کشف عضلهٔ صدغیه باین نحو حاصل میشود که جلد

صدغ را و عضلات اذنیه را و عضلهٔ مؤخرهٔ جبهیه را و عضلهٔ مضغیه را زائل کنند پس در این هنکام وتر عریض ظاهر صدغ

ظاهر میشود و پس از ان قوس زوجی را از دو کش قطع کنند و وتر عریض را از طرف قدام بسوی خلف جدا سازند پس

رباط سفلی که این عضله را استنطاه میکرد و بعد از کشف این اجزا نتوء زوجی را بسوی پایین وادونه کنند و نتوء

قرنی را بسمت وحشی بر کردانند و استخوان فک اسفل را از طرف قدام رباط عضلهٔ مضغیه باره ببرند و نتوء

لقمی را نیز بقدر امکان از قرب مفصل قطع کنند پس در اینحال عضلهٔ جناحیهٔ وحشیه وجه ظاهر جناحیهٔ انسیه

ظاهر میشوند و از برای زیادتی ظهور الیاف عضلات جهة مقدم از عنق لازم است که در زیر قفای میت سنکی بکذارند

تا اینکه سر او بسمت خلف میل کند که در از وقت کردن خوب بروز میکند و تحضیر عضلات بلعوم چنان است که قصبهٔ

ریویه و مری از محاذات جانب علوی قص قطع کنند و بعد از دو جانب از همین محل تا بمحاذات امام قناة سمعیه ظاهر

باد و قطع طولی قطع نمایند تمام کتلهٔ را که از بلعوم و قصبهٔ ریویه ساخته شده است از جهة مقدم سلسلهٔ

فقاریه تا بسوی قرب نتوء قاعدی جدا سازند و بعد از ان قاعدهٔ جمجمه را با ارهٔ عرضا میبرند بنحوی که منشار از احد

جانبین بمخالف نتوء ابری و از جانب دیکر بقدام قناة سمعیه مرور کند و با این عمل عضلات جهة مقدم که فقرات

عنقیه را است و همچنین عضلات لهاة و عضلات حنجره منکشف میشوند و تحضیر حجاب حاجز باین طریق است

که بطن را با شق صلیبیه بکشایند و مجموع احشا را بیرون اورند مکر روده مستقیم و مثانه را و تحضیر عضلات

خلفیه نخاع باین کیفیت است که میت را بروی بطن میخوابانند و هر دو ذراع او را دراز میکنند و در زیر سینهٔ او
متکائی مینهند که سر او بجانب سبب مایل باشد و ظهر او بروز کند و تحضیر عضلات اطراف امری است آسان و غیر مشهور
و توضیح تشریح در کشف آنها کفایت میکند و در تحضیر اوتار عریضه مشترکه همین قدر کافی است که جلد را از روی
زایل نمایند مگر اینکه لازم است که جهد کنند که جمیع سطح آنها کشوده شود تا اینکه محل ارتباطات آنها بعظام محقق کردد
و همچنین باید که از آن زوایدی که از آنها در میان طبقات عضلیه فرستاده شده است با تأنی بحث و جستجو نمایند

کلام در تحضیر مخ و لفایف او و اعصاب

در تحضیر امر جافیه و شکنهای او لازم است که جلد جمجمه را ازاله نمایند و بعد او را طولاً بقدر یک قیراط از درز
سهمی و دو تر از هر دو جانب با منشار ببرند و این نشر را از حدبهٔ جبهیه آغاز کنند و بقدر یک قیراط در زیر درز
مؤخری که در زلامی گویند منتهی میشود و بعد از آن از ابتدای نشر اول عرضاً باز باره نشر کنند چنانکه از صدغ بکذرد
و در زیر دیگر منتهای نشر اول منتهی شود پس باین سبب شرشر عظیم سایر شکنهای ام جافیه سالم میمانند پس در این
وقت مغز را خالی کنند و تحضیر مخ چنان است که جمجمه را بشکنند یا با منشار بخط مستدیر ببرند چنانکه اره از زیر
حدبات کلیلیه بکذرد پس اگر با منشار ببرند باید احتیاط کنند از اینکه اره غوص کند و بمخ برسد و اگر بشکنند
پس گاهی با تیشه میشود و گاهی با آن بلطه تشریح میشود که به بیشات حکیم منسوب است و این طریقه آسانتر است زیرا
که مخ با آن سالم میماند و بعد از اره کردن جمجمه یا شکستن آن بنحوی که ذکر شد سر میت را بخلف مایل کنند و قرعهٔ سر را
زایل میکنند و ام جافیه را بشکافند بچهار شکاف که دو شکاف از آنها طولاً باشند بر دو جانب شرشره و دو شکاف
عرضاً باشند که با دو شکاف اول متصل بعضی مثل چلیپا متقاطع باشند و از طرف پیش ارتباط شرشره را به نتوء
عرف الدیک یعنی قنزعه قطع کنند و جهت مقدم مخ را با هوایی بردارند و بعد از آن مجموع اعصاب را علی التوالی بقدر
امکان از قرب مخ ببرند و بعد جهت مخیخ را که کنبد سر با تمامه بم جدا بردارند و نخاع شوکی را از محاذات فقرهٔ اولی عنقی
قطع نمایند در تحضیر جمیع اعصاب که بسوی حجاج رفته اند باید که بهمان طریق که در تحضیر عضلات عینیه معمول است
معمول دارند و بزودی خواهد آمد زیرا که تتبع منتهای آنها و تتبع فروع عصبیهٔ آنها دشوار است و کشف کردن آن
ممکن نمیشود مگر با حقنهٔ زیبقی و از برای اتمام این حقنه انبوبهٔ طویله که از زجاج باشد و از طرف پایینش هیئت
حرفی معوج باشد استعمال نمایند و در همین طرف کج او انبوبهٔ دیگر که کوچک و شعری باشد گذارند و این جهاز را
با زیبق پر کنند و طرف شعری او را در یک خیط عصبی داخل نمایند پس همینکه در قناة عصبیه داخل شد زیبق با
سرعت ساری میشود چنانکه در وعاء لیمفاوی ساری میشود بسبب سنگینی که در او است لیکن باید که بعد از آنکه

زیبق را در این فرع چند قیراط کمی سیر کرد قوهٔ محرکه را که دافع زیبق است ضعیف کنند پس در این هنگام آن جهاز را باید
کم کم مالش دهند تا اینکه زیبق کم کم شود پس او در سیر خود بسبب جراحتهای امتداد پیدا میکند و بدین واسطه حقن او عیبی
دقیقه که در دقت بنهایت رسیده اند تمام میشود و تحضیر عصب فک اسفل بسیار دشوار است و باین کیفیت حاصل
میشود که از جزو عظمی را که با این عصب پوشیده شده است زایل نمایند باین طریق که از ثقبهٔ بیضیه آغاز کنند
تا مجفرهٔ زوجیه برسد و بعد از آنکه اندغام علوی را که در عضلهٔ صدغیه است زایل کردند و قوس زوجی و عضلهٔ
مضغیه را بسوی باطن برگردانیدند عنق نتوء لقمی را که در فک است با اره ببرند و نتوء خربوبی را با همان جزو از عضلهٔ
جناحیه و حشبه که در جهت او است بسمت وحشی بردارند و بعد از آن فک را با سوهان بتراشند تا اینکه قناة
سنیه زایل شود و تحضیر عصب فک اعلی باین طریق است که از جزو عظم قدمی را که با او پوشیده شده است از آن محل
او که در ثقبهٔ فک اعلی است تا مجفرهٔ جناحیه فکیه زایل نماید که بعد از آن قناة ودیانو و قناة سباتیه کشاده
میشوند و در تحضیر اعصاب شم باید که میت در سن صبی باشد و منخر را طولاً بشکافند بحیثیتی که حاجز سالم بماند
و غشای مخاطی انفی را با هوایی جدا کنند و از برای کشف کردن اصل عصب وجهی باید که جلد را بر حسب اتجاه فرع فک
اسفل بشکافند و دو هدبهٔ او را دور کنند و نسج خلوی را با هوایی مستاصل نماید پس در این هنگام عصب وجهی
عمق از مسافه که در میان این فرع و جزو قریب بعظم صدغی واقع است پیدا میشود و تحضیر نخاع شوکی باین نحو است
که میازیب فقاریه عجز را از جمیع اجزاء رخوه که در آنها است تنظیف یعنی پاک کنند و بعد از آن صفایح نتوات
مستعرضه را که در فقرات و عجز است از هر یک جانب قطع کنند و همچنین ثلث خلفی را از ثقبهٔ مؤخری نیز قطع کنند
و باید احتیاط نماید از اینکه قطع حزمه و بان ثقوب جانبیه که اعصاب شوکیه از آنها نفوذ میکنند برسد و تحضیر
اعصاب عقدیه باید که در جنین باشد و یا در میتی که با مرض استسقا مرده باشد پس اولاً رگهای قسم و دلجی وعائی
او را تا بقاعدهٔ جمجمه از او کشف میکنند و بعد از آن سینه را میکشایند و بر عقدهٔ قفویهٔ علیا که بر عضلهٔ مستقیمه
رأس واقع است تفتیش میکنند و با آرام و تأنی تحضیر مینمایند تا اینکه بفرعهای کثیره که از آنها ارسال شده است
و با رهبری یکی از این فرعها بسوی عقدهٔ متوسطه و بعد از آن بسوی عقدهٔ سفلی اهتدا میشود

کلام در تحضیر اعضای حواس

در تشریح اعضای حواس باید که دست مشرح ممارست بسیار داشته باشد تا اینکه تحضیر آنها با احتیاط تمام حاصل
شود پس در تحضیر صندوق طبله لازم است که اولاً جدار سفلی این صندوق را با منقار دو باره کردن جدار علوی
ازاله نمایند و تحضیر حفر انفیه باین نحو است که جمجمه را بکشایند و بعد از آن قاعدهٔ او را با نشر عمودی با ا

ببرند بحیثیتی که ببدو جزء غیر متساوی منقسم شود چنانکه حاجز متوسط در یکی از انها باشد و تلافیف و تجویفات
جانبیه در دیگری باشد و اما تحضیر مقله و لحزایی که علاوه او است پس حاجب از انها تحضیر اقتضا می کند و اما
اجفان جلد که انها را پوشیده است باید بر داشته شود و بعد از برداشتن آن عضلهٔ جفنیه و رافعهٔ جفن علوی
و رباط عریض و بعد از آن غضروف ضفیری و بعد از ان غدهٔ عنبو میوس دیده میشوند و چونکه ملتحم اشکار است
محتاج بر تحضیر نیست زیرا که او واضح و بین است و در تحضیر غدهٔ دمعیه و صفرین دمعیین یعنی دو غدهٔ لحاظیه
که انها را غدد لااسمیه نیز گویند لازم است که انها را با زیبق حقن کنند و کیفیت تحضیر عضلات مخصوصه
بمقله انست که قبوهٔ حجاج را با دو نشتر ببرند که هر دو دانی دو زاویهٔ چشم ابتدا نمایند چنانکه در بالای حجاج
بیک زاویه متلاقی شوند که این دو قطع هیئت یک مثلث میباشد و بعد از ان مجموع شحم حجاج را ازایل نمایند
که در این هنگام این عضلات منکشف میگردند و در تحضیر خود مقله بعض دشواری هست و بهتر ان است که بگیرند
چشمهای گاو را و بعد از انکه اجزاء که محیط او است جدا کردند طبقهٔ صلبه را از قرب جهة وسطی او با استدارة
قطع نموده بردارند پس شبکیه و جسم زجاجی منکشف میگردند و باین واسطه مقله منقسم میشود بدو قسم یکی
خلفی و دیگری مقدم اما خلفی باید که غشای صغیر غربالی را که در دور عصب بصری است از وی قطع نمایند
تا اینکه پدید دار شود اما مقدم پس در وی حلقهٔ هدبیه و زوائد هدبیه و قزحیه و بلوریه و محفظهٔ او و در
آخر خزانان و قرنیهٔ شفافه مشاهده میشوند و مشاهده نمودن غشای حلقه ممکن نمیشود مگر در آن جنینها
که پیش از تمام شدن ۸ شهر حمل زاییده شده باشند و اما تحضیر جلد بدن پس لازم است که را و از برای مشاهده کردن
جمیع آن طبقات که از انها مؤلف شده است اینکه بگیرند جلد پاشنه را از شخص اسود زیرا که در این جنس از بشر
طبقات جلد بیشتر ظاهر میشوند و طبقات را از باطن بسوی ظاهر طبقه بطبقه جدا کنند

کلام در تحضیر اعضای تناسل

در تحضیر اعضای تناسل باید که حوض را از فخذین جدا نمایند و فروع افقیهٔ عانه را با منشا دیر ببرند و جزو
عظمی را بسوی پیش برگردانند و لحزای دخول را از او بتراشند و مثانه در جای اصلی خود بماند و روده مستقیم را
بقدر چهار قیراط از بالای شرج ببرند و این تحضیر عمومیت دارد در اعضای تناسل هر دو و بعد از آن در
تحضیر اعضای تناسل مرد از صفن ابتدا کنند پس جلد او را از عضله بشکافند و جلد را ازایل کنند پس منسلختان
منکشف میشوند و بعد از ان الیاف عضلهٔ معلقه را جدا کنند پس طبقهٔ غمدیه ظاهر میشود و همینکه او شکافته شد
خصیه ظاهر میشود و چون خصیه شکافته شد قنوات انیهٔ مع برنج که از مجمع انها ساخته شده است مشاهده میشوند و منشا

قناة ناقله نیز مشاهده میشود بعد از ان اتجاه قناة منویه را بسوی حلقهٔ اربیه تتبع یعنی جستجو کنند و بعد از ان
اتجاه انها را بسمت جهة خلفیه در از انشا که در حویصلهٔ منویه خالی میشوند در حالتیکه با جهة وحشیه انها مجاور
هستند تفحص نمایند و از برای مشاهده کردن حویصلهٔ منویه لازم است که او را باد بدهند و هر گاه خواهند که
تالیف باطن او را مشاهده کنند او را طولا بشکافند و مشاهده نمودن قناة قاذفه با شکافتن بروستات
میباشد و مشاهدهٔ مجرای بول با شکافتن از میشود طولا و تحضیر اجسام مجوفه با شکافتن لفافهٔ لیفیهٔ او میشود
و اطلاع بر حقیقهٔ تالیف انها ممکن نمیشود مگر در حیوانات بزرگ و تحضیر اعضای تناسل زن بعد از تحضیر حوض
بنحوی که گفتیم باین طور است که جدار مقدم حبل را با مقص بشکافند و رحم را از عنق تا بقعر شق نمایند و اما
اجزای ظاهرهٔ فرج را تحضیر لازم نیست و تحضیر ثدی از است که جلد که او را پوشیده است بردارند و قنوات را
او را در از انشا که بحلمه گشوده میشوند تا بنهایت حلمه تتبع نمایند

کلام در تحضیر احشاء

بدانکه تحضیر احشاء دشوار است و در انها لازم است که مجاورة و شکل و بنیهٔ هر حشا ملاحظه باشند پس در کشف کردن
بریطون باید که شکم را طولا بشکافند باین طریق که از معلقهٔ خنجری ابتدا کنند تا با تفاق عانه برسد و باز
دیگر صلیبی نیز از یک پهلو به پهلوی دیگر عرضا بشکافند که در این هنگام بریطون و جمیع شکنهای او نمودار میشوند
و تحضیر معده یا از همین نهج میباشد لیکن بعد از این عمل باید که سه یا چهار دندهٔ اخری را بشکنند تا اینکه اندامهای
معده در دید ظاهر شود و بعد از ان معده را بگشایند تا دهنه او را مشاهده نمایند و بعد از ان از روده های
دقاق و غلاظ جستجو کنند پس در دقاق تحضیری لازم نیست مگر گشودن خود انها تا کیفیت شکنهای غشای مخاطی
انها معلوم و هویدا شود و اما غلاظ پس در اعور باید که او را از نهایت لفایفی و مبدأ قولون جدا کنند چنانکه
جزوی را از این هر دو نیز اخذ کرده باشند تا اینکه چیزی از او ناقص نشود و بعد از ان خود او را بگشایند تا کیفیت
ترکیب او را از باطن مشاهده کنند و اما قولون پس اولا سیر او را تتبع کنند و بعد خود او را بشکافند تا اینکه
ظاهر او و باطنا مشاهده شود و در مستقیم لازم است که مجاورة او را با مثانه تتبع نمایند و در کشف کبد
محتاج است بشکستن اضلاع اخری و کسر غضروف باید بقدر امکان از نزدیک سلسلهٔ فقاریه باشد و اما
بانکریاس پس مشاهده کردن او مشکل و دشوار است زیرا که او در خلف کبد و معده و اثنی عشری واقع است فلهذا
باید که اولا این اعضا را ازاله نمایند پس در این هنگام چنان یافت میشود که او بر روی سلسلهٔ فقاریه و وریدی
اجوف و اورطی عرضا موضوع شده است و بعد از انکه از شکل ظاهر او تفحص کردند خود او را طولا بشکافند

تا اینکه قناة او را اگر در اثنی عشری خالی میشود مشاهده نمایند و تحضیر طحال محتاج است باینکه معده را زایل کنند
و دندهای ایسری طرف چپ را بشکنند و خود او را از چند جا بشکافند تا اینکه نسیج خاص او مشاهده شود و تحضیر
اعضای بول محتاج است باینکه معده و امعا و کبد و طحال را ازاله نمایند که در ان وقت کلیتان ظاهر میشوند در حالتی
که با نسیج خلوی احاطه شده اند پس هر یکی را از انها از حافه محدبه بشکافند چنانکه شکاف تا بفرجه برسد تا اینکه نسیج
خاص او را تفحص نمایند و بعد از ان رویهای حالبان را بکشایند تا اینکه کیفیت اتجاه انها ظاهر شود و پس از ان خودهای انها را
بشکافند تا اینکه انچه در باطن او است مشاهده شود و تحضیر مثانه انست که روی او را از قناة مجرای بول بکشایند تا
مجاوره او را با غیر مشاهده کنند و بعد خود او را بشکافند تا الیاف باطنی او شناخته شود و کشف حجره و قصبه ریه
محتاج است باینکه جمیع اجزا را که در امام انها است با ان نوع شکافتن که در تحضیر عضلات بطن گذشت ازاله نمایند
و مشاهده ان اعضا که در جوف صدر است احتیاج دارد باینکه غضاریف اضلاع را از دو جانب قص با تبر قوی تین
قطع کنند و مجموع ان مسافتها را که در میان اضلاع است بشکافند و بعد از ان اضلاع را بشکنند و ازان اعضا در حالتی
که انها در محلهای خود هستند تفحص نمایند و بعد از ان باز در حالتی که خارج از محلهای خود میباشند تجسس کنند و این تتبع در تامل
در بلبو را تمام میشود

کلام در تحضیر اوعیه انواع ثلثه

کلام در تحضیر شرائین

دشوارترین اجزاء او از حیثیت تحضیر شرائین است و لازم است که روی خوب تفحص نمایند و باین طریق میباشد که انها را اب سیال
متلون که قابل تجمد باشد پر کنند زیرا که بواسطه لون و تجمد سیال عروق منکشف میشود از انها انچه خفی باشد و نیز ممکن
میشود که سیر انها را تتبع نمایند و این نوع پر کردن را حقن گویند و باید که ابتدای این کشف از جهة قلب باشد و ان باین نحو است
که اولا ان عمل را که در تحضیر اعضای منحصره در صدر معمول بود و مذکور شد بعمل اورند و بعد از ان روی تامور را یعنی
غلاف قلب را بکشایند که در ان وقت قوس اورطی و فروع مرسله از وی منکشف میشوند و بعد از ان دو بطین قلب را با
شکافتن او از دو جانب وی کشف کنند و در حقن شرائین باید که میت قصیر القامة و جوان و از افات سالم باشد و نحیف
الجسم بود و اجزای او با مواد محتقن نبوده باشند و اگر این طور نباشد نادر است که حقن او بخوبی تمام شود یعنی بحیثیتی باشد
که با واخر تفاریع برسد و باز باید که حقن اندک زمانی بعد از موت باشد پیش از انکه حرارت بالکلیه از او رفته باشد زیرا
که این کیفیت از ان جمله امور است که نفوذ کردن ماده که با وی حقن میکنند سهل میشود و کیفیت حقن انست که میت را
مستلقیا بر پشت بگذارند و دستها و پایهای او کشیده باشند و در زیر پشت او مسندی از چوب بنهند تا شکم او بلند شود

وانچه از او در بالا است مایل باسفل باشد و بعد از ان از جهة علیا از قص شق کنند چنانکه طول شق چهار یا پنج قیراط
و عرض او یک قیراط باشد و ان عظم را از قص که در اسفل شق است با منقار و مطرقه زایل کنند و باید که از تغویر الة
یعنی از زیاده فرو رفتن او احتراز کنند تا اینکه باورطی نرسد زیرا که او در زیر این جزو است و هم چنین بشریان ثدیی
باطنی نیز نرسد زیرا که او در تحت غضاریف اضلاع در قرب اتصال مفصلی انها بر دو جانب قص منفرش است پس همینکه
این جزو عظمی زایل شد اولا غلاف قلب ظاهر میگردد پس او را با احتیاط بشکافند پس شریان اورطی و شریان ریوی
مشاهده میشوند و تمیز دادن انها از یکدیگر اسان میباشد بسبب اختلاف انها با همدیگر در غلظ و نسیج و بعد از ان جوالج
یک چوب هموار و بادیک استوانی در مابین دو شریان مذکور داخل نماید چنانکه در زیر اورطی بگذرد پس اورطی را
با چوب مزبور بلند کنند و در حین بلند کردن از کشودن اورطی احتیاط نماید و بعد از انکه او را با احتیاط بلند کرد
طرف چوب را در خارج شق بر دو طرف قص بنهد که در ان وقت چوب مذکور با اورطی مصالب باشد پس اورطی را شق
کند چنانکه طول او نصف قیراط یا نصف ربع قیراط باشد و بقدر امکان نزدیک بقلب باشد پس انبوبه در این
فتحه بنهد و شریان را بر دور او محکم ببندد و بعد از ان محقنه را با ماده ملونه پر کند و انبوبه محقنه را در انبوبه مربوطه
بنهد و باید که حقن دفعة واحده باشد نه در دو زمان پس از این جهة لازم است که محقنه کافی باشد برای پر کردن
اوعیه دیگر بحیثیتی که گنجایش چهار یا پنج رطل از سیال را داشته باشد پس باین طریقه مجموع شرائین دفعة
واحده پر میشوند و این احتقان را حقن کلی نامند و دور نیست که جمیع اواخر تفاریع ظاهر شوند پس از این جهة
است که در اکثر اوقات حقن جزئی را اختیار میکنند و باین نحو است که بعض جذوع رئیسه را میکشایند و انها را
با محاقن صغیرة الحجم حقن میکنند و در هر دو حالت باید که در وقت حقن با قوة شدید بمحقنه زور کنند چنانکه
جدران اوعیه دریده شوند پس بعد از تمام شدن حقن و پیش از بیرون اوردن محقنه لازم است که انبوبه را که
شریان با او بسته شده است با لولب او ستم نمایند تا اینکه سیال از انها بخارج بیرون نیاید و لولب حنفیه است
که بفارسی شیر نامند و اما تحضیر ماده که با او حقن میکنند باین نحو است که بگیرند از موم و پیه از هر یک پنج جزو
و از قلفونیا دو جزو و از روغن بتوزد و جزو و از ترمنتینای سایل و از ماده ملونه که در روغن طیار حل
شده باشد یک جزو و این حقنه مجسب اراده میباشد پس اگر خواهند که شرائین و اوردة را در ان واحد از میت
واحد پر کنند ماده شرائین را سرخ میکنند و ماده اوردة را سیاه و اگر خواهند که شرائین را تنها یا اوردة را تنها
حقن کنند پس غالب انست که رنگ را سیاه میکنند زیرا که او کثیر الظهور است و مستعمل در تلوین باسرخ شنجرف یا
سیلقون است یعنی سرنج یا قرمز است و در تلوین با کبود بلو دبروس یعنی صبغه و سیاه با نیله است و در تلوین

با سبزی زنگار است و در تلوین با سیاهی سواد دخان یعنی دوده است یا سواد عاج است و در جمیع اینها لازم
که ماده که با او حقن می کنند در روی آتش حل شود باین طریق که او را در دیگ میریزند و میجوشانند تا اینکه با هم
ممزوج شوند و بعد از آن از خرقه که نسیج او مندمج باشد صاف میکنند و رقیق او را بکار میبرند زیرا که اگر چنین
نباشد اجزاء غلیظه در اوعیه می ایستند و از نفوذ کردن ماده در آنها مانع میشوند و بدانکه هر گاه ما اراده کنیم
که تحضیر جمیع شرایین را توضیح نمائیم شرح بطول می انجامد پس بر خود لازم کردیم که هر کدام که از ابعاد دشوار است
بیان کنیم و باقی را بحذق و فهم مشرح واگذاریم پس از برای تحضیر شریان سباتی اصلی ترقوه را از مفصل با قص جدا کنند
و بعد از آن بسوی خلف بر گردانند و از برای تحضیر شریان فکی باید که باطن عضله صدغیه را از حفره صدغیه جدا کنند و بروی
عنق بر گردانند و بعد از آن دائره جمجمه را با نشر افقی منشار کنند یعنی ببرند و ازاله نمایند و بعد از آن ام جافیه را از روی
جانب جیب مستطیل بشکافند و بسوی خارج بر گردانند و مخ را نیز تا اینکه شرایین را ابد و ندبر دارند و بعد از آن
و ترع بعض ظاهر عضله صدغیه را از قرب حافه علیای قوس زوجی بشکافند و همه عضلات را که در آنجا هستند
از یکدیگر دور کنند و عضله های حزیوه و عضلات از عضله صدغیه مضغیه مبوقه و جناحیه است و بعد از آن
طرف قوس زوجی را باره ببرند و عضل مضغ را بر گردانند و فک را از قرب ارتفاق او منشار کنند و شناختن هر یکی
از مبحث عضلات و مبحث عظام بتحضیر فروع این شریان که باسم آنها عضلات تسمیه شده اند و هم چنین بتحضیر ثقوب
و قنواتی که این فروع در آنها مرور کرده اند اعانت میکند و از فروع این شریان شریان حنکی و دو دیانی و جناحی حنکی
است و تتبع در آنها ممکن نمیشود مگر با شکستن جمیع اجزاء فک اعلی زیرا که با شکستن آنها جمیع این شریانها در جاهای
که در قنات مخصوص خویش مرور میکنند نمودار میشوند و از برای تحضیر شریان عینی باطن باید که دائره جمجمه را با نشر
افقی منشار کرده بردارند تا اینکه سیر او را در مخ تتبع نمایند و در اول ام جافیه را ترک کنند تا اینکه تقسیم شدن
شریان اغشیه مخ که شریان سحائی نامند مشاهده کنند و بعد از آن ام جافیه را ببرند تا شق طولی و هدیان را
بر گردانند تا اینکه مخ نیکو ظاهر شود و بعد از آن مخ را از امام بسوی خلف جدا نمایند و اولا شرایین بصریه را قطع
کنند بعد از آن شرایین سباتیه را و در آخر شرایین فقاریه را و بعد از آنکه مخ را از جمجمه بیرون آورند بر روی مخ
بر گردانند و در این هنگام مشاهده کردن اوعیه کثیره که بقاعده مخ رفته اند آسان میشود و از برای تحضیر شریان
ابطی باید که عضله کبیره صدریه را از اندغام او با عضد ازاله کنند و هم چنین صدریه صغیره را از اندغام ظاهری
خویش زایل نمایند و هر دو را با هم بروی صدر بر گردانند و نسیج خلوی غزیری که محیط باین شریان است زایل کنند
و فروع این شریانی را واحداً بعد واحد از یکدیگر دور نمایند و تتبع آنها امری است سهل و از برای تحضیر شریان

عضدی باید که او را از مسافتی که او تا در عضله کبیره ظهریه را از کبیره صدریه جدا کرده است تا بشقبه مرفق مع فروعش بشکافند
که در آن وقت این شریان بر روی حافه انسیه از عضله ذات الراسین یافت میشود و تحضیر فروع جانبیه او آسان است
و هم چنین تتبع سیر کردن او در ساعد و کف و اصابع نیز سهل است و از برای تحضیر اورطی صلبی و فروع او باید که
صلب را بنحوی که در تحضیر احشا گفتیم بکشایند و از فروع جانبیه او فرعی در بین اضلاع یافت میشود که یک فرع خلفی
از او صادر گردیده است پس از برای تحضیر این فرع خلفی باید که آن عضلات را که در میان زوائد فقاریه میباشند زایل
کنند و از برای تحضیر شرایین اورطی بطنی بطن را چنانکه گذشت بکشایند پس جذع معدی بطنی در عقب شکاف ثرب
معدی کبدی مشاهده میشود که اندکی در اعلای تقوس صغیر معده در ما بین این دو یعنی جذع خزوبی و ثرب معدی کوری
و بین کبد در قرب قوایم حجاب حاجز موضوع است و بقیه فروع را تحضیر لازم نیست مگر همین قدر که بریطونی را که آنها را
پوشیده است جدا کنند و از برای تحضیر شرایین خثلیه باید که حوض را از سلسله فقاریه با منشار کردن یکی از فقرات
قطنیه اجزء جدا کنند و بعد از آن یکی را از دو استخوان نهار [illegible] دو قیراط دور تر از ارتفاق آنها با منشار ببرند
و هم چنین عظم حرقفی را باز بقدر دو قیراط دور تر از ارتفاق عجزی حرقفی با اره ببرند و همه اجزای خود را زایل نمایند
و شرایین را و آن اجزاء را که در آنجا هستند بقدر امکان دور کنند تا اینکه شعبه اصل مجموع فروع ظاهر شوند و بعد
از عضلات الیه را جدا کنند و بر گردانند بعد از آن از عضلات توامان را و ربطه عجزیه حرقفیه را قطع نمایند پس همینکه
این عمل با اتقان تمام شد ظاهر میشود جمیع فروع شرایین خثلیه آن شناسا میگردد و تحضیر شریان حرقفی اصلی چیزی استدعا
نمی کند و از برای تحضیر شریان فخذی جلد را و ترع بعض فخذی را از ثنیه اربیه تا به نتوء انسی رکبه می شکافند
و عضله خیاطیه را و مستقیمه مقدمه را و وتریه النصف را و غشائیه النصف را عرضاً قطع می کنند و این عضلات را
بر میگردانند پس در اینحال شریان منکشف میشود و سیر او مشاهده میگردد که به ثالثه مقربه نفوذ کرده است
و در اینجا تسمیه شدن او باسم فخذی با نتها میرسد و مسمی شدن باسم مابضی ابتدا میکند که از او نیز فروع صادر
میشوند و تفاریع این فروع در ساق و قدم استدعای توضیح نمی کنند

کلام در تحضیر اورده

بدانکه تحضیر اورده دشوار تر است از تحضیر شرایین بدو سبب اول نظر بکثرة ابعاد و دوم بجهت آنکه حقن کردن آنها
با اتقان تمام نمی شود زیرا که حقن آنها عکس حقن شرایین است بسبب اینکه صمامات آنها که از باطن با آنها موشحند
و از برای دفع کردن خون از دایره جسم بسوی مرکز او که قلب است خادم هستند مانع میشوند از نفوذ کردن حقن بسوی
اطراف هر گاه حقن از جذع باشد فلهذا لازم است که حقن از اطراف دقیقه اورده باشد و مع هذا باز ممکن نیست

که تمامی مجموع وریدها بایک حقنه پر شود بلکه باید که دو چند بار باشد پس اگر خواهند که اورده ذراع را حقنه کنند
یک ورید از اورده پشت کف دست اختیار کنند و بهتر آنها ورید انگشت میانین است و هرگاه در حقنه ورید
خربوز بقوة شدیده محقنه زود کنند اورده ذراع محتقن میشوند و با آنها ورید ان تحت ترقوه واجوف علوی
و تجویفان یمینیان قلب نیز پر میشوند و اگر خواهند که اورده رجل را حقنه کنند یک فرع از فروع ظهرهای قدم را اختیار
کنند و بهتر آن همه وریدها صافن است و از این حقنه اورده حوض و اورده خثله پر میشوند بشرط اینکه محقنه را
چنانکه گفتیم بقوة شدیده بکار برند و الا باید که از ورید فخذ حقنه نمایند و حقنه فروع باب از خود باب میباشد
و حقنه اورده وجهیه و وداجین ظاهرین واجوف علوی از وریدهائی که اظهر فروع وجهی است میباشد و هرگاه ثقبه
ممروقه قلب خلفی را حقنه کنند وداجان باطنان واجوف علوی و تجویف یمین قلب محتقن میشوند و حقنه کردن
وریدین فردین با حقنه ورید سفلی میباشد از اورده بین الاضلاع یا با ورید کلوی ایسر میباشد و اما ماده که
با او حقنه میکنند و آلة حقنه همانها است که در شرائین بیان کردیم مگر اینکه در اینجا باید در آلة انبوبه بگذارند که حجم
او مناسب باشد با حجم دیدی که در وی نهاده میشود

کلام در تحضیر اوعیه لینفاویه

تحضیر اوعیه لینفاویه و حقنه آنها بسیار دشوارتر است از شرائین و اورده و ممکن است مشاهده آنها در حیوانات
حیه و میته پس اگر خواهند که از اوعیه لینفاویه که از امعا صادر شده اند در حیوان حی مشاهده کنند او را
غذا میدهند و چند ساعت ترک می کنند و بعد از آن بطن او را میشکافند پس از اوعیه را می بینند که با کیلوس
ممتلی هستند و اگر خواهند که از اوعیه که در صدر است از اموات بشریه مشاهده کنند آب لون کم در تجویف
صدر میریزند پس از اوعیه بجز ورید ابر و دمی میکنند و بارنگ و متلون میشوند و این در صورتی است که در عقب
موت باشد و میت جوان باشد و اگر خواهند آنها را که در طرف علیا و سفلی است مشاهده نمایند باید که ساق
یک جذع وعائی لینفاوی را با احتیاط از نزدیک خود او کشف کنند و بعد از آن از طرف باریک او با سر نیشتر
بکشایند و در فتحه او نوک انبوبه شعریه را داخل نمایند و از وی با زیبق حقنه کنند زیرا که حقنه این اوعیه از طرف
بسوی جذوع میباشد مانند حقنه اورده مگر اینکه در اینجا ماده زیاد و معتاده در صناعت لازم است و زیرا برای حقنه
اوعیه لینفاویه کیفیت دیگر نیز هست و آن این است که اولا جلد را از آن محل که اراده دارند که از او حقنه کنند ازاله نمایند
و زیبق در وی داخل کنند و بنفوذ کردن زیبق بالغمز بروی یا بالمس عضو بسوی بالا اعانت نمایند تا اینکه سیال ثقل
طبیعی خود تابع شود و در آنها نفوذ کند پس سیر از اوعیه که از این سیال ممتلی شده اند تتبع نمایند

و در اکثر از برای این حقنه المفاصل را اختیار می کنند

کلام در حفظ اجزاء تشریحیه و اجسام میته

بدانکه در حفظ اجزای تشریحیه عادة اهل تشریح بر این جاری شده است که آنها از اعضای بدن انسان بعض جزوها را
میگیرند و از برای اینکه در تعلیم و تعلم بکار آید تدارک کرده نگاه میدارند و این اجزا یا سلیم باشند که در تعلیم
تشریح بکار میبرند و یا مریض میباشند که در آنها اعراض مرضیه می باشند که از اعراض محافظت کردن آنها را
میباشند و محافظت کردن هر یکی از آنها گاه میشود که وقتی واقعی میباشد و گاهی اراده میکنند که او را زمان طویلی
نگاه دارند و مکمل مدیده بماند اما حفظ کردن آنها حفظ وقتی پس باید که آنها را ما دامیکه احتیاج دارند در روح شراب
یعنی در عرق اندازند و یا در سرکه نهند که در وی بمانند و بهتر از همه آن است که آنها را در سلیمانی محلول نهند که در او بمانند
و کیفیت ساختن محلول سلیمانی را در مرکبات ادویه ذکر خواهیم کرد از آنجا اخذ نمایند و اما محافظت کردن اجزا به قصد
اینکه زمان درازی بمانند پس در این صورت تدارک مخصوص لازم است تا آنها را نگاه دارند پس باید که اولا آنها را
تحضیر تشریحی تحضیر کنند تا اینکه مجموع اشیاء لازمه از آنها زائل شوند و بعد از آن اوعیه یعنی رگها را حقنه نمایند و ببندند
تا اینکه ماده که با آن حقنه کرده اند بیرون نریزد و بعد از آن در حفظ دائمی آنها بکوشند و او را دو طریقه هست یکی
تنشیف و دیگری تعطیس است اما تنشیف با این نحو است که آن مائی لزوجی را که در جزو هست بقدر امکان ازاله نمایند و بعد آن
جزو را بشویند با روح عرق شدید و تند و یا با محلول سلیمانی و این بهتر است و بعد از آن در فرن یعنی در تنوری
که درجه حرارة او از میزان ریومر چهل یا چهل و پنج باشد تنشیف کنند یعنی آب او را بخشکانند و بعد از آنکه به
نهایت خشکید بالملایمة که در او روغن هست طلا کنند یعنی رنگ بزنند زیرا که رنگ و روغن از تاثیر کردن رطوبت
در او مانع میشوند و رنگ مقبول کسب می کنند و میزان ریومر حکیم همان است که ما او را درجه سردی و گرمی هوا
و از زیبق و انبوبه شیشه میسازند و معروف است و اما تعطیس با این منوال است که جزو را خوب بشکو بشویند و بعد آن
اندر توی شیشه سفید که از عرق شراب یا محلول سلیمانی پر باشد گذارند که در آنجا بماند اما باید که دهن شیشه
فراخ باشد و او را محکم ببندند تا اینکه بخارات سیال مذکور از شیشه بیرون نروند اما حفظ کردن اجساد
میته که او را تصبیر گویند در نزد قدما از یونانیان و عبرانیان و رومانیان و بعض قبائل قدیمه عادة دینیه بود
و در این زمان عادة مهجور و متروک است و این عمل را نمی کنند مگر در بعض ملوک و کسی که مباشر این عمل است
اطبا است و قدما این کار را با کیفیات مختلفه و قواعد غیر منتظمه میکردند و اطبا جدید اگرچه این اعمال در نزد ایشان
مهجور است و لیکن ایشان آنها را تمیز و متقن کرده اند و ایشان را در اتمام آنها دو کیفیت است اول آنست که جمیع

جسم را میکشایند پس تجویف جمجمه را بنحوی که مذکور شد میکشایند و یا بافتحهٔ که انها ئ راس است و یا از فتحهٔ مؤخر است
میکشایند و تجویف بطن و صدر را بافتحهٔ هلالیه میکشایند که حدبهٔ او بطرف خلف باشد در جانب ایمن از بطن و بعد از آن
جمیع احشارا که در ان تجاویف محصور هستند بیرون می‌آورند و میشکافند و خوب میشویند و با سفوف عطری که
مرکب است از نعناع و حصی لبان و قرفه و قرنفل و کندر کنه و جاوی و کافور و بلسم یهود او ملح که او را در آتش بوداده باشند
و شب وغیر اینها پر میکنند و بعد از ان باطن تجاویف را باروح عرقی یا باسکر یا با محلول سلیمانی میشویند و بعد از اتمام
ان احشارا در مواضع طبیعیهٔ خود میگذارند یعنی جابجا می‌نهند و خلورا که در بین انها است با پنبه یا کتان یا موی سب
که با مسحوقات مذکوره آلوده شده اند پر میکنند و جسم را بجای خود رد میکنند بحیثی که هیئت طبیعی خود بر گردد و بعد از
این فتحه را و فتحهٔ جمجمه را میدوزند و حفظ کردن اطراف علیا و سفلی باین نهج است که انها را با چند شکاف میشکافند و بعد از
ان باطن انها را باروح عرقی یا با محلول عنبور میشویند و با مسحوق مذکور پر میکنند و بعد میدوزند و جسم را با طلائی که
مذکور شد طلا میکنند و با لفائف می‌پیچند و ان ظاهر نیز طلا میکنند و بعد از ان در صندوقی که از سرب ساخته اند و با
مسحوق مذکور مملو است می‌نهند و صندوق را باد خویش میپوشند و با قلعی محکم میکنند و این کیفیت بکیفیات قدما
شبیه است نیکو و خوب نیست زیرا که در اینصورت جسم پیش از انکه او را در صندوق نهند مجموع سالهای او از استفراغ
نشده اند و از این بهتر انست که همه جسم را تنشیف نمایند باین نحو که تجاویف را چنانکه گفتیم خالی کنند و بعد از ان با
محلول سلیمانی بشویند و با پنبه یا با موی اسپ پر کنند پس بدوزند و تمامی جسم را در محلول سلیمانی فرو برند و مدت دو
یا سه ماه در او بمانند پس بیرون آورند و در هوا بگذارند تا بخشکد و یا در فرن نهند تا قدید شود و همینکه درست خشکید
با طلائیه طلا کنند و شکلهای لحیمی او را تسویه کنند و او را دو چشم که از مینا ساخته باشند بگذارند بعد از ان
در صندوقی که از شیشه ساخته اند نهند بهیئت جالس یا واقف یا قائم بهر نحو که میخواهند و جسم با این کیفیت
خوب و نیکو محفوظ میماند

کلام کلی در فتح اجسام میته

مقصود از کشودن اجسام بشریه میته محض تعلیم تشریح نیست بلکه از برای شناختن محل امراض و اثبات کردن بعض
جنایتها که بجسم رسیده است از قبیل زهر دادن و غیر ان نیز لازم میشود و این فتح را چند شرط است پس باید که جمجمه را با
طریق بکشایند که مخ او را نتراشند و جلد او را طولا بشکافند باین منوال که از اصل بینی یعنی از بیخ ان ابتدا کنند
تا بنقرهٔ قفا برند و بعد از ان عرضا بشکافند چنانکه با شکاف اولی چلیپائی باشد و از یک گوش ابتدا کنند
تا بگوش دیگر رسد چنانکه انهائ راس بکند و بعد از ان اهداب اربعه را یعنی ان زاویه چهارگانه را که از این

دو شکاف حاصل شده است سلخ کنند و اگر خواهند که در میت تشوه زیاد بهم نرسد جلد جمجمه را از اعلای جبههٔ مقدمه
یکی از دو گوش بشکافند تا اینکه به نظیر او از گوش دیگر برسد چنانکه از مؤخر سر بگذرد بعد از ان همان جلد را بسوی
پیش بر گردانند و در هر یکی از این دو کیفیت بعد از انکه جلد از استخوان جدا گشت جمجمه را با اره نشر کنند نشر افقی
بعد از ان طاسهٔ سر را بردارند و ام جافیه را بشکافند و مخ را بنحوی که در استحضارات سابقه بیان کردیم بیرون آورند
و کشودن سلسلهٔ فقاریه با همان طریقه ها میباشد که سابقا ذکر نمودیم و کشودن سینه و شکم بدان واحد باین
طور است که او را با یک شق بیضی الشکل بشکافند چنانکه از سمت علیای قص ابتدا کنند و بهر دو جانب اضلاع
در سمت وسطی انها پائین آورند و بعد از انجا بنحو استقامت فرود آورند تا بشوکتین مقدمتین حرقفیتین برسد
و بعد از انجا منعطف سازند تا اینکه بزهار منتهی گردد و این شکاف در جلد و عضل بیا شد و این اجزا را در زهار
او نزان میگذارند یعنی رها میکنند و بعد از ان اضلاع را با اره نشر میکنند و قص را با دو نشره جدا کرده بر میگردانند
و اندغام حجاب حاجز را بقص میبرند و ادبطهٔ معلقهٔ کبد و شرشره و دیدهٔ شش را نیز قطع میکنند پس مجموع این هر دو را
بر ران میت بر میگردانند و کشودن صکنهما یا بطن تنها باز بهمان طریق است که سابقا در تشریح احشائی که در جوف
انها محصور است بیان کردیم و اگر خواهند که در بلعوم و قصبهٔ ریویه تامل نمایند باید که در جهت مقدم از عنق بر روی
خط متوسط بشکافند باین نحو که از شفهٔ سفلی ابتدا کنند تا اینکه بقص منتهی شود بعد از همان شکاف با شکاف
دیگر که بطول حافهٔ سفلای فک باشد صلیبی کنند یعنی چلیپا وار بشکافند و ان هدبها که از این دو شکاف حاصل
میشوند جدا سازند بعد از ان فک را از محل اتفاق با اره نشر کنند و دو جزء او را از هم دور نمایند و زبان را بخفض
یعنی پست کنند و قوائم لهات را جدا سازند پس در این هنگام جمیع بلعوم ظاهر میشود و کشادن قصبهٔ ریه باین طریق
که در وسط جهت مقدم از حنجره و جسم درقی و قصبه بشکافند و بعد از ان دو حافه را بجانبین مائل کنند که باطن
او ظاهر میشود و اگر خواهند که در ان اعضا که در حوض محصور هستند تامل نمایند باید که فرع افقی زهار را و فرع
صاعد ورک را از دو جانب با اره نشر کنند و بعد ان هدر را که بهم میرسند بسوی پائین بر گردانند و این نشر بعد از ان است
که عضلات ماسکه او را جدا کرده باشند و این قواعد کلیه بحسب ان غرض که از فتح موتی مقصود است مختلف میشوند پس اکید
تاکید حالت اعضا در ان صاحب جرح مراد باشد بهتر ان است که شکاف محل مشغول بجرح دور باشد تا اینکه شکاف و زخم
بیکدیگر مخلوط نشوند بدانکه بعد از تامل نمودن در جسم میت و جستجو کردن از او لازم است که اعضا را بمحلهای
خود بر گردانند و جلد را بدوزند تا اینکه با این حالت دفن کرده شود

کلام در خطر ها تحضیر و احتراز کردن از انها و فعالیتها

شدیدترین عوارض از حیثیت خطر در صناعت تحضیر متصاعد شدن ابخرهٔ متعفنه است زیرا که وجود هوا را تغییر میدهد
واحتراز کردن از آن خطر باین طریق است که موتی را تجدید نمایند و تحضیر در محل مفتوح باشد که هوای او با سهولة
تجدید شود و زمین محل تحضیر را و دکهٔ او را از چوب و غیر آن با شستن پاک کنند و باید که تشریح کننده در وقت تحضیر
پیراهن کبود یا سیاه بپوشد و تکمه های او را در موج دست تنگ ببندد و در وقت خروج از محل تشریح پیراهن
خود را عوض کند و باید که مشرح بسیار احتیاط کند که جسم خود را با آلات تحضیر مجروح نسازد پس اگر مجروح
شود لازم است که فی الفور از عمل دست بکشد تا اینکه جرح مواد صدیدیه را تشرب نکند زیرا که عوارض مهمه
باعث میشود و باید که خود را با معالجات اولیه که در مثل آن مطلوب است زود و بتعجیل معالجه نماید و آن با
نخواست که اولا محل را که زخم شده است بشوید بشستن نیکو و بعد او را داغ کند زیرا که این است واسطهٔ قوی که دفع
بهتر از غیر است و جواهری که با آنها داغ میکنند روح نوشادر سیال است پس اگر میت بسیار کندیده باشد
زخم عمیق باشد و اعراض سریع و خطرناک باشند و روح نوشادر سیال در او نفع نکند باید که محل را با حامض
ملح بارود شدید یعنی با روح شورهٔ ترش تند یا با حامض مورها تکوی شدید داغ نمایند و اما داغ کردن با
آهن پس از قوی تر است از حیثیت نفع مگر اینکه داغ کردن با آهن با اینکه بسیار مولم است در اغلب
تحصیل کردن آن در همان حال ممکن نمیشود

در بیان آلاتی که در صناعت تحضیر مستعمل است

و آنها مشارط است و اشکال مختلفه و مقصات گوناگون است و ملاقیط تشریحیه است و کلالیب است و مطرقه است
و منقادات است و منشار است و بلطهٔ تشریحیه است و محاق است که از مس زرد باشند یعنی از برنج با اقسام متعدده
و انابیب است با شکلها و حجمهای گوناگون از مس و انابیب است از شیشه و انابیب است که برای دمیدن است اما مشارط
که استرها و نیشترها است که در دهلیز میباشند که نصل آنها یعنی تیغهٔ آنها در دستهٔ آنها ثابت و غیر متحرک است
که طول نصل آنها از دو قیراط است تا سه قیراط و طول دستهٔ آنها نیز همین مقدار است و طرف دسته باریک است
تا اینکه در دور کردن اجزا از یکدیگر بکار آید بی آنکه آنها را قطع کند و آنها بر چند قسم است که نصل بعضی از آنها
مستقیم است و نصل بعضی محدب است و بعضی از آنها کبیر است و بعضی صغیر است و آنچه محدب است در تحضیر عضلات
استعمال میشود و صغیر در تحضیر اعصاب و اوعیه مستعمل است و اما مقصات یعنی مقراضها بعضی از آنها مستقیمه کبیره
و بعضی صغیره است که از برای قطع کردن شحم و نسج خلوی در صورتی که ازاله کردن او را اراده نمایند بکار می آید زیرا که آنها
در این باب بهتر از مشارط میباشند اما ملاقیط تشریحیه که آنها را ملقاط و منقاش یا مقاش و به ترکی جنبسته

گویند که موی را با او می کنند آلتی است که از دو صفیحهٔ فولاد یا نقره مرکب است و این دو صفیحه از یکطرف با هم ملتحم هستند
و از طرف دیگر از هم منفصلند و طرف منفصل در هر دو صفیحه بتدریج باریک میشود و از وجه باطن مسطح و با بریدهای
کوچک و متقاطع بریده بریده می باشد مانند سوهان از برای اینکه هر وقت که یکی از دو سطح بر روی دیگری منطبق شود
تداخل نمایند در آنچیز که بر روی منطبق شده اند یعنی دندانه های آخر بود آن چیز را که با آن آلت اخذ کرده اند نیکو بگیرند و خوب نگاه
دارند تا اینکه نلغزد و در روی بعض قوه نیز باشد بحیثیتی که با هم منطبق نشوند مگر با تکیه دادن با او و هر وقت که دو طرف
با هم منطبق شوند از آنها یک شکل استوانی بهم رسد که در ما بین اجزا با آسانی نفوذ کند و باید که طول ملقاط از چهار
قیراط تا پنج قیراط و نیم باشد و عرض او از طرف ملتحم تا دو ثلث طول او بر نصف قیراط باشد و بعد از آن در ثلث آخر
بتدریج تنگ شود تا نهایت برسد و باید که دو انظرف که با و منتهی شده است مستدیر باشد بحیثیتی که هر وقت که
بروی دیگر منطبق گردد از آنها طرف مستدیری حاصل شود که حجم آن مانند قلم پر کوچک باشد و منفعت ملاقیط
آن است که با آنها اجزای باریک را بگیرند خصوصا در جدا کردن نسج خلوی و از چیزها را که با اصابع نتوان نگاه داشت
با آنها بگیرند و نگاه دارند اما کلالیب است یعنی قلابها است که چنگال گویند و از فولاد میسازند و طول
آنها از پنج قیراط است تا شش قیراط بعضی از آنها از هر دو طرف چنگال دارد و بعضی از یک طرف تنها و اینها را دسته
میباشد که از آنها میگیرند و آنها از برای آویختن اجزایی که میخواهند آنها را تشریح نمایند بکار آید اما مطرقه که ترکی
چکچ گویند از پولاد میسازند و وزن او یک رطل میباشد و نفع او آن است که با وی عنقاد میزنند اما منقار قطعه
از فولاد که مانند قلم سنگتراشی حجاران میباشد و طول او از پنج قیراط است تا شش و از یکطرف قاطع و برنده است
و در پاره پاره کردن عظام بکار می آید که با مطرقه که از چوب یا از فولاد باشد در روی میزنند اما منشار یعنی اره
آلتی است که او را دسته می باشد و در پاره کردن عظام جمجمه و غیر آن بکار آید اما بلطهٔ تشریحیه آلتی است دسته دار
شبیه به تیشه مگر اینکه او را دو حد میباشد حد قاطع و طولی است و در اتجاه با دسته موازی است و عرض آن دو قیراط
است و حد غیر قاطع و عرضی است و اتجاه آن با اتجاه اولی مخالف است و او بجهت تیشه شبیه است و عرض او یک قیراط
و نصف است و طول دسته یک قدم است که بلطه در روی ثبت است با وساطت دو صفیحهٔ طویله که از فولاد
ساخته اند که آن دو صفیحه از بلطه بیرون می آیند و تا بقدر نصف طول دسته بدسته احاطه می کنند و طرف حاد
این بلطه در قطع کردن صفائح فقاریه از برای اینکه قناة فقاریه را کشف کنند نفع میدهد و طرف غیر حاد
او در شکستن جمجمه نفع میدهد اما محاق تشریحیه شکل آنها مثل شکل سائر محاق است مگر اینکه اینها از مس
زرد یعنی از برنج است تا اینکه از شدت حرارت سیاه که با آن حقنه می کنند گداخته نشود و طرف دسته [illegible]

فرنج است و در انبوبه‌های اینها که از مس زرد است حنفیه میباشد هم چنانکه محقنه نیز حنفیه می‌باشد و قضا این محاقن او عیه را حقن میکنند و امّا انابیب زجاجیه جسمهای اسطوانی و مجوف هستند که اطراف اینها را با حواره مصباح باریک میکنند و در حقن اوعیه شعریه مصرف میشوند و امّا انابیب نفخ از هر جوهر که باشد میسازند از فولاد یا نقره یا غیر اینها و در دمیدن ان اعضا که قابل دمیدن است فایده میدهند مانند مثانه در صورتیکه او نباشد انبوبه که از نی و غیر ان باشد استعمال می شود

الی هنا تم التذییل بعون القادر الجلیل

وهذا غایة الکلام من الکتاب الاوّل ولنا ان نشرع الان فی الکتاب الثانی المسمی باصول الطبیعة ولنبحث فیه عن الامور الطبیعیة بکرمه تعالی وشفاعة نبیه وکرامة ولیه

هو الله تعالی شانه العزیز

هذا

کتاب اصول طبیعیه

المجلد الثالث من مجلدات الثلاث

کتاب انوار الناصریه

لله دره مؤلفه

سنه ۱۲۷۲

یا شاه ولایت

حرره وطبعه بندهٔ درگاه جهان پناه عباس

هذا کتاب اصول الطبیعیة فی الادوار الناصریة

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم یا من خلقت الانسان فی احسن تقویم وجعلت الطبایع والامزجة والقوی لمصدر افعاله الرکن القویم فنعم ما سمیت ذاتک الباری حکیما فی کتابک الکریم الذی من لدن حکیم علیم واشفیت علیل صدر کل علیل وسقیم ادم الصلوة والتسلیم علی ذی الخلق العظیم وعلی آله واهل بیته ما اهتز غصن قویم او مر علی الارض نسیم وبعد چنین گوید کمترین بندهٔ رب غفور محمد بن عبد الصبور که چون از تسوید اوراق کتاب اول مسمی بتشریح البشر وتوضیح الصور فراغت حاصل گشت لازم آمد که در تحریر کتاب ثانی که در امور طبیعی واحوال امراض عامه است پرداخته پس ترتیب و تنسیق او را پیش نهاد خاطر نموده در تکتیب و تنمیق او شروع کردیم و پس از اتمام اصول طبیعیه اش نام نهادیم و تحفهٔ اخلاء کرام و اوداء ذوی الاحترام یعنی حکما و اطباء ممالک محروسهٔ ایران صانها الله عن الحدثان بلکه دانشوران سایر ممالک نمودیم تا اینکه کسانی که معرفت احوال طبیعت انسانیه را اراده کنند و قدر و قیمت آنرا که در اواست تدبر نمایند محظوظ و بهره مند باشند و قد یسر الله لی هذا الامر افوض امری الیه والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله وهو اللطیف الخبیر

الکتاب الثانی فی الطبیعیات وهو علی قسمین

القسم الاول فی القوی وهذا القسم یشتمل علی ثلثة فصول

بدانکه فهمیدن مجرد اعضای بدن و کیفیت ترکیب و انشای اعضا نموده و تناسب و وضعهای آنها کفایت نمی کند بلکه

دانستن اعمالی که از تناسب مذکور مترتب میشوند و افعالی که در اعضای متناسبه اجرا میشوند و آثاری که از وضعهای اعضای بدن حاصل میشوند نیز لازم است که اینها را قوی تعبیر می کنند و بسه قسم منقسم میباشند قوای طبیعیه و قوای نفسانیه و قوای حیوانیه و هر یکی در یک فصل مذکور میشود

الفصل الاول فی القوی الطبیعیة

قوای طبیعیه آن امور است که سبب حیاة یا سبب حفظ حیاة باشند و یا باعث بقای نوع باشند و آن قوتها که به حیاة موجب هستند خاییدن و فرو بردن و هضم نمودن و کیلوس و تغذی و بزرگ شدن اعضا و خروج بول است و آن قوتها که در بقای نوع لازم هستند تهیهٔ منی و تناسل و غذا خوردن جنین و حیض و شیر و زاییدن است

فی بیان المضغ

خاییدن آن است که فک اسفل را از فک اعلی بگشایند و فراهم آورند یعنی دو فک را بایکدیگر علی التوالی بفشارند و باز کنند و چگونگی این حرکتها از فقراتیکه خواهند آمد معلوم میگردد اکنون باید دانست که تباعد کردن فک اسفل از فک اعلی و پایین آمدن آن با عمل ماهیچه های ذات بطنین نام میباشد و نزدیک شدن او بفک اعلی با فعل عضلهای مطبقه و ماضغه و خفاشیه نام میباشد و فشرده شدن این دو فک بایکدیگر با قوهٔ زیاد و منطبق شدن آنها با فعلهای ماهیچه های صفیریه و مدادیه نام لبها و عضلههای عذاریه نام و باز عضلههای دافعهٔ مشترکه و خافضهٔ مشترکه نام یعنی ماهیچه های مبعده و مقربه نام که در کتاب اول تعریف و تفصیل کردیم و شنوئیهٔ سافله که بلب بالایی متصل است و عضلهٔ جلدیه میباشد و در آنحالت که تمامی این عضلهها معا اجرای عمل می کنند بغیر از مضغ فعلهای دیگر نیز از آنها جاری میشود یکی آنکه اگر استخوانهای دو فک را باهم بشدت متصل کرده منطبق نمایند دندانها چیزی را مثل فندق و طعامهای سخت و صلب را سوراخ کرده میسایند دویم آنکه شدقان و شفتان یعنی لوچها و لبها بیرون ریختن اطعمه را از دهن مانع شده آنها اطعمه را در دهن از یکجانب بجانب دیگر نیز نقل می کنند و این منتقل شدن طعام در دهن از یکطرف بطرف دیگر از سرعت حرکت کردن زبان بهر طرف ناشی میشود و سرعت حرکت او از عضلههای فکیه و ابرویه نام لسان صادر می کند و بسبب این حرکت و انفصال از غدههای دهن رطوبهٔ مائعه ظهور می کند و اطعمه با او مخلوط و ممزوج میشوند و این غدهها بسیار زیاد هستند و بسیار بزرگترین آنها شش عدد است در هر جانب سه عدد که اولی آنها غدهٔ پاروطیده و دویمی آنها غدهٔ فکیه و سیمی غدهٔ تحت لسان است غدهٔ پاروطیده سال الذکر که بعضی غدهٔ اذنیه و غدهٔ سماخیه نیز گویند در بیخ گوش در اندرون آن گودی که در میان های دو نتوء حلمی و القمی عظم وجنه واقع است موضوع شده است و این غده بعد از آنکه صالیه لعاب نام را از دم شریانی اخذ کرد

اورا بتوسط دخشاد بازمجری خالی می کند که از روی وجه بیرونی عضله حلمیه میکذرد و بعد از انکه عضله صغیره را نیز کذشت و مقابل بیخ دندانهای اسیای بالایی دوم و سیم در محلی که بمحل اجتماع دو لب بقدر یک انکشت دور است بدهن واصل میشود و غدهٔ فکیه در روی بیرونی فک اسفل در قرب زاویهٔ فک موضوع است و مجاری او در قرب باطراف زبان بدهن واصل شده است و غدهٔ تحت اللسان در زیر زبان هستند و انها با مجراهای چند که مجاری افرازیه نام دارند خالی میشوند و دهنهای این مجراها در پیش دهن زبان و کوشتهای دندان است و در پشت دندانهای اسیای اخری بعض مجراهای چند باریک هست که انها بعض غدد لعابیه که در عقب عضلهٔ ماضغه و عضلهٔ صغیره واقعند متعلق هستند و در خلف آن غشاء کردن و در اندرون غددها ولبها و کام و غلصمه را و زبان کوچک را احاطه کرده است جوب غددیه چند هست و آنها با مجاری قصیره افرازیه چند که بدهن واصل میشوند صالیه آورند و این غددها مزبور را مناسب آنها موضع انها غدد قمیه و غدد شفیه غدد حنکیه تعبیر می کنند و غددها پوست کام که صفاق حنک تعبیر می کنند و غددهای زبان کوچک که در مقام استطالهٔ غلصمه باشند و غدد لوزتان نام نیز یک خلط مخاطی افراز می کنند که خلط مزبور بدهن خالی شده با طعامها مخلوط میشود و این مجراها و دهنها مجاری مرقومه بطرزی وضع شده اند که انها همان اخلاط را که در خود آنها هست بطرزی که کام کرد و حین حرکهٔ مضغ می باشد بدهن خالی می کنند

فی بیان البلع

فرو بردن طعام از انست که او را بجهت سرخ رود که مری نامند دفع کنند و مری نیز همان طعام فرو برده را بمعده میرساند و از برای فهمیدن اینکه این اعضا چکونه قابل و صالح اند باینکه الات بلع باشند لازم است که بنیهٔ و انشای اعضای مزبوره را تذکر و تفکر نماییم پس میکوییم که مری قطعهٔ بالایی و اولی است از ان مجری که از انتهای فم تا بمقعد ممتد و متوالی شده است و قسم بالایی او از قسم پایینی او فراختر است و بغور دهن منتهی شده است و از جهت اینکه این محل التقای بلع شده است او را بلعوم کفته اند و مری در خلف قصبهٔ ریه بوده بقدر طول کردن دو اندکی مایل بجانب چپ بپایین می آید و در آن اثنا که بمحاذی فقرات ظهر میرسد از قسم لحمی حجاب حاجز بآن طرف میکذرد و بعد از ان بمعده منتهی میشود و سایر تشریحات او را در کتاب اول بتفصیل نوشته ایم فلیراجع و شیء مصنوع با اعانت بازداخل مجرای مزبور میکردد باین طریق که زبان طعام مزبور را ببالا بر میدارد و با کردش خود از روی حجره بپایین دفع نموده داخل این مجری میکند باین کیفیت که از عضلهها که جسم لسان را ساخته اند نوک زبان را بکودی کام که قبة الحنک و کذلک جنبة الحنک نامند و پهلوهای او را به بیخهای دندانهای اسیای بالایی متصل و ملاصق می کنند تا اینکه اینجیز که در روی زبان است از روی حجره که دهن قصبه ریه است فرو آمده بمری منزلق و داخل میشود و با

از ماهیچه‌ها که قسیه لامی نام دارند بیخ زبان را بپایین میکشند ثالثا از ماهیچه‌ها که متقاربه لامی نام دارند زبان را بعقب می کشند و با عملهای مخلوط و مرکب این دو جفت عضله یک قوهٔ دافعهٔ موسطه حاصل میشود که زبان را بر روی حجره کرد می کند و از بهر اینکه دهن حجره را که لسان المزمار نامند بلقمه مشتمل سازد غضروف المزمار را بر روی بیخهای غضروفی سدادی نام پایین آورده فرو میکیرد و زبان نیز لقمهٔ مزبوره را بدهن سرخ رود که بلعوم نامند دفع می کند و در این اثنا عظم لامی با واسطهٔ عضلهها ابرویه و دقیقه نام باتفاق زبان حرکت کرده اطعمه را میفشارد و صفاق حنک را ببالا رد می کند و با این تقریب اطعمه را بطرف خلف دفع می کند و بعد از این زبان کوچک و غلصمه که صفاق حنک است با عملهای متعارض و متضاد از دو ماهیچه که حلقیه نام دارند دوباره ببالا برداشته میشوند و از برای اینکه داخل شدن طعام را بمری آسان کند مری نیز با فعلهای عضلهها ابرویه بلعومیه و فکیه لسانیه و اضراسیه لسانیه و فکیه لامی و راسیه بلعومیه و خشائیه و حشیه نام فراخ میشود و در عقب این عضلهها که متقلص شده و بازنیز خلف کشیده میشوند بقیهٔ عمل را همین عضلهها متقاربه لامی نام و بعضلهای قسیه لامی نام تنها ترک و تفویض می کنند و با این عمل فشرده شده و باهمین فشردکی لقمه بپایین میرود و بعد از این عضلهٔ حریه عمل خویش را با عملهای عضلات مذکوره مجتمع و متحد کرده لقمه را تا بقعر نهایت سینه میلغزانند و همینکه قسم بالایی حریه با لقمه مسدود شد طبقهٔ دوم مجرای مزبور کشیده شده تقلص می کند و اینکونه تقلص و تقبضهای این عضلات دائریه و طولانیه لقمه فرو برده را بمعده منتهی میکند

فی بیان الهضم

انهضام طعام با توسط معده که الت هضم است می باشد و چونکه این عضله که معده تعبیر می کنند از الیاف مختلفه آفریده شده است و از این جهة انواع حرکتها از او ناشی میشود چنانکه در کتاب اول تفصیل داده ایم پس الیاف دوایر معده را عرضا میفشارند و از الیاف او که از یک مدخل او بمدخل دیکرش رفته اند این دو مدخل را بیکدیکر کشیده نزدیک می کنند و عضلهٔ مرقومه یعنی معده همان مواد را که در جوف او نازل و داخل شده و میخواهند که او را توسیع کنند بالحرکات مزبوره خویش در هم فشرده و در هم و برهم نموده حل می کنند و بعد از انحلال مزبور مواد مذکوره را بفعل و عمل انبزلهای معده که بجود انها ملاصق است تسلیم می کنند و اجزاء نیز انها را تلطیف می کند لیکن در این اثنا لازم است که مقدما اطعمهٔ مذکوره خاییده شوند یعنی با دندانها سحق و طحن شده و با یک نوع مادهٔ مائعه لعابیه مانند صالیه و سایر اخلاط که از اعضاء چکیده میشوند ممزوج شده باشند و چونکه اکثر طعامها با مادههای غلیظ مخلوط هستند از این جهة تحلیل نمودن انها یک مادهٔ مائیه تنها کفایت نمی کند بلکه یک رطوبت حیوانیه را که با ملح و با مادهٔ کبریتیه ممزوج باشد نیز اقتضا می کند و این کیفیت در خلط صفرا موجود است

فی استحالة الاطعمة الی الکیلوس بعد انهضامها فی المعدة

بدانکه لفظ کیلوس یونانی است و معنی او جوهر است و کیموس بمعنی خمیره است و عرب در ترجمه غلط کرده و عکس نوشته بودند و این غلط در کتب ایران و روم تا بحال مانده است بار دیگر در کتب خود اصل و صحیح را منظور میکنیم و اصطلاح غلط را تغییر میدهیم و میگوییم طعام بعد از انکه در معده هضم و مانند خمیره شد که او را کیموس نامیدیم در مدت اهضام بتدریج بمعاء اثناعشری نام که روده کلان فرود می آید و او بوقت او را کیلوس نامیده میشود و بسبب اینکه این روده در محل قریب بنهایة با مجرای مشترک و با مجرای بانقراس متصل است از انها صفرا را و آن ماده را که عصارهٔ بانقراسیه تعبیر میکنند اخذ میکند از جهت اینکه این روده اثناعشری بغایت راست وضع شده و هم چنین کوتاه میباشد کیلوس زود از انها می گذرد و باین سبب از اخلاط مزبوره اندک تغییر دیده او هم میرسد و سوای این چون که عروق واضعه این روده کم است همان تمامی آن مخلوط که در روده مرقوم ساخته شده است مثل از است که در وی محفوظ مانده است تا اینکه بسیار روده ها بگذرد دو سه نوع اخلاط هست که اخلاط مزبوره در آن اثنا که کیلوس از معده خارج میشود با او مخلوط میشوند و انها همانها است که صفرای مراری و صفرای کبدی و عصارهٔ بانقراسیه تسمیه شده اند و صفرای مراری یعنی آن صفرا که از مراره می آید بغایت غلیظ و بسیار زرد رنگ و بسی تلخ است و صفرای مزبور بسبب اینکه بروده اثناعشری میریزد لازم است که مقدار او زیاد باشد و هم چنین باید که قدر کثیری از او هموارهٔ در کیسه مراره محفوظ بماند و برخلاف این است صفرای کبدی که بسیار ابناک و بغایت شفاف و براق و بسی لطیف است و صفرای مزبور بسبب مجرد دوران خون و تنفس بروده اثناعشری بلا انقطاع در جریان کردن است و عصارهٔ بانقراسیه اندکی بی حدت و کمی صاف و قدری زیاد است و دائم افراز گشته مهیا و اماده میباشد و خلط مزبور بسبب حرکه وصول تقاطر و با شغل و اثر قلب با و نزدیک است و علی الخصوص با فشار دادن معده او را در وقت هضم بسبب انفتاح خود بروده اثناعشری مندفع میشود اکنون در ابتدا خواه آب و خواه صالیه مواد لزجه مذکوره را ترقیق و تلطیف می کنند و بعد از آن صفرا مادهها غلیظ را رقیق و نازک می کنند و عصارهٔ بانقراسیه مواد غلیظه مذکوره را تلطیف و آن مادهها اگر حدة دارند تعدیل و تسکین می کنند یعنی مواد مذکوره را اصلاح می نماید باین نحو که طبیعت انها را و مرارت انها را و حرارت صفرا را تعدیل می کند و صفرا را بروجه لائق بکیلوس مزج میدهد

فی احوال الاغذیة المدبرة هضمها الصوری فی ظرف الامعاء

اطعمهٔ مدبرهٔ مذکوره در آن اثنا که از روده اثناعشری بیرون می آیند بروده صائم نام داخل میشوند و این روده در شکل مانند یک لوله قائمه است که قطر وسیع او همان جانب او است که در پیش اثناعشری است پس اخلاط ثلثه

مذکوره با آن خلط که از غدامعائی آید مخلوط میشوند و این اخلاط اربعه و آن مواد منهضمه که از بواب نام مخرج معده خارج میشوند همه باهم در روده صائم قرار گرفته محتبس میشوند تا اینکه تکرار در آنجا اصلاح و تهیئه پذیرفته صالح انند که داخلهای عروق رواضع نیز دخول و نفوذ کنند و فی الحقیقة معاء صائم روده ایست که داعیه در سامات بسیار دارد و اشغال معده را زیاده احساس و ادراک می کنند و در انجا صالیه و عصارهٔ معدیه و رطوبة معدیه و عصارهٔ بانقراسیه و صفرای مراری و صفرای کبدی کیلوس را بسیار و زیاد رقیق می کنند و او را قابل و مستعد ان میسازند که بعروق رواضعه نفوذ نماید و عروق رواضعه نیز بالوکر دو دیه روده ها متخلل شده وسعت هم میرسانند و بعد از آن این مادهٔ لبنیه داخل معاء دقیقه میشود و در دورهای انها از آن محلات دور که مخلوط او شده بودند بسبب اینکه عروق رواضعه انها را جذب کرده اند منقطع و مجرد میماند پس بروده اعور میاید و از انجا بروده قولون نام ریخته بقیه رطوبة او نیز زائل میگردد و در آخر الامر بروده مستقیم فرود آمده بسبب تقلص و تقبض روده مزبور با نظر فاو که در سمت مقعد است مندفع میشود و با سست گشتن و وا شدن حلقه مقعد که معصرة الشرج نام دارد به بیرون اخراج میشود

فی احوال المایعة الکیلوسیة المارة فی العروق الرواضع

نوکهای عروق رواضعه با دهنهای روده ها متخلل و واصل شده اند و دهنهای انها اگرچه بسیار کوچک و تنگ است لکن در اثنای گذشتن انها از طبقهٔ لحمیه او در زیر طبقهٔ بریونی با مجاری کبیرهٔ بسیار اشتراک کرده اند و عروق مرقومه معابر او در احاطه کرده اند و با اینطور نسبت ماساریقا رفته اند و کیلوسی که در آنها مملو است با فعل روده ها و بسبب فشردن عضلات دیافراغما و جواسفل با کیلوسی که از عقب می آید به پیش رانده میشود و آن در سامات قمریه که از برای کیلوس جدید باز میشوند بعود کردن کیلوسی که بشرایین ماساریقیه مرور و دخول کرده اند سد و مانع میشوند و شرایین ماساریقیه با حرکة دائمی خویش کیلوس مرقوم را بجمع کیلوس دفع می کنند و عروق رواضعه در آن اثنا که در زیر طبقهٔ بریونی هستند با یکدیگر جمع شده در بینهای خود زوایای قائمه احداث می کنند و بعد از انجا گشته باز دوباره جمع میشوند و رفته رفته بزرگ میشوند تمامی این تصادفات و ملاقات و زوایا سبب آهسته گذشتن کیلوس باعث میشوند و عروق مرسومه بعد از انکه با یکدیگر اشتراک کردند در ماساریقا متشعب و پراکنده شدند بعض آن غدها که در میان دو لوح ماساریقا منتشر شده اند واصل میشوند و آنها این غدها را احاطه می کنند و در آنها مختفی میگردند و بعد از ان از انها اگرچه قلیل العدد باشند بیرون میشوند و کیلوس بعد از انکه در این غدها نیز تلطیف گشت بعروق رواضعه ثوانیه که از نوع ثانی هستند می گذرد

که عروق حزبوده بسیار سطبر می باشند و حجم کیلوس سیال اند و کیلوس در اثنا که با آن خلط و قوی که لیفها مانند نیز
تلطیف میشود بسبب حرکت حجاب حاجز بسوی بالا منضم و متصاعد میگردد و در وقت فرو بردن نفس و تر حجاب حاجز
که در روی حجم کیلوس واقع است کیلوس را بداخل شدن بجمع مذکور رخصت میدهد زیرا که حجاب مرقوم در وقت حرکت
بطرف پایین فرود می آید و در روی شوک بسیار فقرات ظهر عمودا واقع میشود لکن بر داشتن بیرون آمدن نفس حجاب مسطور
نیز بلند شده بشوک ظهر متصل میشود که باین تقریب حجم کیلوس را میفشارد و سوای این چون حجم کیلوس از یکطرف
در زیر اورطی نازل و از یکطرف در زیر شریان بین الاضلاع واقع است لاجرم لازم میآید که در هر حرکت نبضیه بسوی
پیش در دفع شود و همچنین لازم می آید که از عضلات بطن که رودها را میفشارند نیز کیلوس را بطرف شریان تحت
ترقوی جرا صعود دهند و در داخل کیلوس حزبود نیز از درساماتی که مجرای صلبی را سد می کنند میکشاید باین
سبب سام مرقوم نیز بمرور کردن کیلوس رخصت داده بدخول خون ممانعت می کند

فی منفعة الکیلوس

منفعت کیلوس از آنست که بر بدن بدل ما یتحلل بدهد یعنی کیلوس آن ماده را ببدن اعطا و انفاق می کند که عوض و مقابل
ضایعات و تحللاتی که آناً فاناً در بدن بهم میرسند میشود و اعضا با او پرورش یا بدو بزرگ میشود که افعال
طبیعیه مذکوره را تغذیه و نمو گویند پس تغذیه عبارة از آنست که اجزای بدن بسبب تحلل دائمی هبا و هیچ شود
با عصاره که او را مغذیه گویند تدارک کرده شود

فی العصارة المغذیة

چیزی که او را عصاره مغذیه و کک هالم غذائی مانند یک خلطی است سفید یعنی اندکی با لزوجت و از برای آنست
که اجزای بدن را پرورانند و ضایعات او را خواه بسبب مساحقه اجزای مذکوره با یکدیگر و خواه با تحللات و یا
استفراغات آنها واقع شوند تعمیر و تکمیل نماید فلهذا لازم است که در خلط مرقوم بعض کیفیتها مانند رقت و نفوذ
و لطافت و بطائت حرکت یافته شود تا اینکه قابل و مستعد باشد باینکه بمجراهای بدن ما داخل شود و بچسبد
و چونکه اخلاط بسبب تکرر دوران حرارت و حدت کسب کنند بناء علیه لازم می آید که کیلوس اضداد را تجلیه کنند در عصارة
حیوانات و در عصارة نباتات نیز این کیفیتها موجود هستند و عصاره حزبور تشکیل و تعمیر و تکمیل و اثبات و ابقاء
و مجاری بدن ما را املاء کنند باز اجواف که در میان اجزای بدن هستند داخل و متصل میشود

فی النمو

بزرگ شدن بدن با دراز گشتن اوعیه و مجاری و با مجاورة و اتصال عصاره مغذیه بمحلهای باریک اوعیه

حزبوده میباشد زیرا که یک ماده سیاله در اثنا که از یک محل فراخ بیک محل تنگ مرور می کند او را در حرکت یک ممانعت
عارض میگردد و از این ممانعت یک قوت نیز حاصل شده قوت مرقومه اجزای مجرای حزبور را بقدری که مناسب طول
او است و بمرتبه که لایق او است وسیع می کند و این کیفیت در جمیع اجزای بدن واقع میشود این قدر هست که در اجواف و کهفها
و محفظه و مجراها این توسع بان مرتبه نمی باشد که محسوس شود و این انبساط در اطفال با سهولة تمام واقع میشود
زیرا که اجزای بدن آنها بجبر و زور قلب نمیتوانند زیاده مقابله و مقاومة نمایند باین وسیله اوعیه کم کم دراز میشوند
ولکن محسوس نمیباشد و همچنین هر قدر دراز میشوند همان مقدار فراخ نیز میشوند و آن قدر نازک بنظر می آیند
که از اجزای سیاله اند که فرق و تفاوت ندارند و از این کیفیت بعض خصوصیتها متفرع میشود اول آنست که آخر ترین
اجزاء صغیره این مجاری مانند خلط گردیده تمام میشوند دوم آنست که اجزای مذکوره که با اجتماع و اتحادها خود کوچک
توتیا الیاف را که آخر تر از همه واقع هستند میسازند باین تقریب از یکدیگر جدا میشوند و بعد از جدا شدن در میان
آن مواضع که سابقا با هم متصل و متحد بودند فاصله های کوچک رها می کنند این قدر هست که آن عصاره مغذیه
که در فاصله های مذکوره یافت میشود اجزای صغیره بسیار که در طبیعت مانند همان اجزاء میباشند که ضایع و هبا
شده اند نیز موجود هستند که خلط مرقوم اجزای مذکوره را با جرم عضو که سابقا ذکر شد علی الدوام بفاصله های
مذکوره سوق و وضع و الصاق می کند و در آن محلها تقرر و اثبات نیز می کند و صور و اشکالی که بوجود آنها لایق و موافق
است با آنها کسب و تحصیل نیز می کند بناء علیه اوعیه مرسومه هر قدر بسیار نازک و تازه و هر قدر با اینها محرکه
خود نزدیکتر باشند آن قدر زیاده دراز میشوند و وسعت هم میرسانند و آن قدر زیاده با سهولت تعمیر و مرمت
میشوند فمن ذلک بدنهای ما بمبداهای خویش هر قدر نزدیکتر باشند زودتر بزرگ میشوند

فی انفراز البول

خونی که از شرایین کلویه منصب میشود آن شعبهای آنها را که بجوهر کلیتان منتشر شده اند منتفخ کرده فراخ می کند
و این شعبهای متخلخل همان خون را که در درون آنها است فشرده بسمت آن منفذهای آنها که بطرف رؤس حلمیه
کلیتین فرستاده اند دفع می کند لکن بسبب اینکه منافذ مذکوره از نوکهای شرایین مومیه زیاده تنگتر میباشند
آنها اجزای خون سرخ رنگ را نمی توانند قبول کنند همین قدر می باشد که جزء مائی و دهنی او را اخذ می کنند زیرا که
قلب بسبب اینکه بکلیتین بسیار نزدیک است خون را با آنها در آن اثنا که هنوز از اجزای مائیه و دهنیه خالی نشده است
دفع می کند و این خون ابدا را انعصارات و حرکات و اضطرابات بی نهایت میدهد عاقبة الامر از مجراها که او را بمحل
مرقوم می آورند بمجراهای تنگ میآید و در آن وقت بسبب مایع و سیال بودن در این مجراها جمع میشود و قسم مذکور

از مجاری مرقومه بان مجمعها که حوضتان کلیتان نام دارند جاری شده در انها متحد میشود

فی خروج البول عن الکلی

بول بعد از انکه در حوضتین کلیتین بر وجه مشروح جمع شد شروع می کند که با آن مجراها که از گرده ها مثانه فرود
امده اند وانها را حالبین نامند علی الاستقامه بپایین بیاید لکن حالبین مذکورین از ابتدا تا بانتهای بخط مستقیم
یعنی براستی تمام فرود نیامده اند بلکه همینکه اندکی از ابتداهای خویش پایین امدند آغاز انحراف کرده اند و در
ان اثنا که بمثانه رسیدند در محلهای دو جانب خلف او از طبقه بیرونی او گذشته در میان طبقه خزبونی با
طبقات او نیز مقدار پنج شش خط مسافت را کذلک منحرفا مرور کرده اند و بعد از ان بجوف مثانه واصل شده اند
واینطرز خلقتشان مانع شده است از اینکه بول فیما بعد از مثانه برگشته بطرف حالبها رجعت وعودت نماید
زیرا بولی که متراکم شده مثلث مثانه را پر کرده و جوانب جدران او را میفشارد و در این اثنا دهن این مجراها
که در میان طبقه های مذکور واست نیز فشرده شده مسدود و مختوق میمانند و علاوه بر این ان غده ها که نوکهای
حالبین را مسدود کرده اند نیز با بول فشرده میشوند و در آن اثنا دهنهای انها را اسد کرده بعکس رجعت بول مانع میشوند

فی اندفاع البول عن المثانه

همینکه بول در درون مثانه ایستاده و حکه و حرافت حاصل کرد اقریموسیا یعنی ماده تیز و برنده مثانه را تحریش
میکند و تحکم نموده بسبب بعض عصبها لقایف فاسایقیه که بمثانه امده است بطن و بنا ئر محلهای جوف اسفل
سرایت می کند و اغشائی که حاضر بوده از غشا را که بر دوی حوصله یعنی بجو دبطن کشیده شده است با قوه میفشارند و این سبب
مثانه را نیز کذلک میفشارند و بسبب این فشردن بولی که مندفع میشود عقاوقا ان الیاف که کردن مثانه را احاطه
کرده اند غالب شده بیرون نمی آید و در ان حالت که این فعل منقطع شد الیاف چیزی که معصره احلیل نامند در پایین
تر از مثانه و در بیخ احلیل واقع اند از عقب و زور بول خلاص میشوند و بعد از این بسبب اینکه راحت میمانند انها
با خاصه تحویله خویش تقبض کرده بانجاهای سابقه خود تحول و رجوع می کنند و بعض عضله های هست
که انها باقی بول را که بعد از این در احلیل میماند با فعل و عملهای خود از او دفع و اخراج می کنند و عضلات
مذکوره را ما در کتاب اول ذکر و تعریف کرده ایم فلیراجع و بسبب اینکه فعل این عضله ها در ادمها مسن و پیر
باطل میگردد در انها لازم میاید که بقیه بول که در احلیل مانده است قطره قطره بیاید

فی نهوض المنی

شراین منی در ان اثنا که خون را بجانب بیضه ها می آورند انها در محلهای مرقوم بشعبه های بسیار منشعب میشوند

و بعد از ان باز در همان محلها با وعیه افرازیه بسیار و انبوه که حامل ماده منیه هستند منتهی میشوند و اوعیه مرقومه
هم بجانب بالا عودت کرده بمجاری طولانی که انها را اوعیه مخرج منی نامند نیز منتهی میشوند و ان مجراها که موردین منی
نام دارند نیز از اوعیه مخرج منی هر دو جانب که این ماده منیه را با همان حال که هنوز خام است جلب و اخذ کرده ابتدا می کنند
و موردین مزبورین فرود آمده به بیضه ها نفوذ می کنند و بعد از ان از طرفهای دیگر بیضتین بیرون می آیند و بعد باز
دوباره ببالا با وعیه منی مذکوره رجوع و عود می کنند و همینکه رجعت کردند فی الفور باسم مرجعین منی موسوم میشوند
و این دو مجری مطلقا با وساطت اوعیه افرازیه مذکوره همان منی را که اقدم بر این از خایه ها بعنقین اوعیه منی آمده
و در انها در دفعه ثانیه یکبار نیز تربیه شده است با قطعه هایی که موردین منی نام دارند باز بخایه ها بر میگردانند
و در انها نیز دفعه سیم تربیت می یابد و بغایت هیئوی و صلاحیت میرسانند و بعد از ان منی اصلاح شده را با قطعه های
که مرجعین منی نامند تکرارا ببالا اصعاد و ارجاع می کنند و با جواف اوعیه منی پر می کنند و انچیز که در این مجراهای
مذکور منی را باین نحو بانطرف واینطرف راننده گردش میدهد فشردن غشاها و قوت الستیقیه الیاف یعنی خاصه
تحولیه انها و حرکات و ضربات اوعیه نبضیه است

فی اندفاع المنی المتراکم فی الاوعیه المنشلحه بالکیس الی الاحلیل

مندفع شدن منی از ان ظرفها که در آنها جمع شده است با حلیل با قوام و نعوظ ذکر و با تشنج انقباضی این عضله ها
که عنق مثانه را احاطه کرده اند می باشد باینطریق که از هر سبب که باشد دماغ بر عصبها عضل منعظه روح حیوانی
بسیار میفرستد و روح مزبور بجسمین ذو التجاویف میل میشود و بسبب این میل انها را بسمت استخوانهای حرقفه
یعنی سرین میخوابانند و میفشارند و منتفخ میسازند و در این اثنا باز ان رگها که باین نحو فشرده شده اند بعود و رجوع
کردن خون بسوی جبر راه نداده ممانعت می کنند و باز در وقت مرقوم جسم کرنبطرفهای پیش استخوانهای زهار رو با
بسبب شده اتصال ملاصق شده دراز میکردند و باین فشرده شدن مذکور رگ کبیر که منقبض شده است جریان
خون را حبس می کنند و باین سبب شریانها در عروق و جسمین ذو التجاویف و نسج اسفنجی احلیل الا محاله اماس می کنند و عصبها
که در حشفه جمع شده اند بسیار بیدار میشوند و اگر این عصبها جمع شده باندرون مدخل عنق رحم مساحقه کنند
یعنی سائیده شوند او نیز [illegible] لذت و اضطرابشان عصبها زیاد می کند و هر قدر که این سببها منتفخ کننده ذکر زیاد
میباشند حمره و خشونت ذکر نیز مزداد میگردد و غشا لحمی موردین منی و اوعیه منیه نیز بسبب اسباب مذکوره
فشرده میشود و این انقباض منی را بجانبهای احلیل که با عضلتان منعظتان فشرده نشده اند انزال می کنند و
عضلتان معارضتان احلیل را توسیع می کنند تا اینکه دراو از برای تجمع و تراکم منی جا پیدا نمایند و عضلتان

مدفقثان نیز همان جای را که منی در او متحد شده است می فشارد و با این حرکتها خون نیز باشد مبدکر و دفع میشود و باین سبب حشفه دو مرتبه کمال اماس می کند و احسا اسفنجیهٔ احلیل بغایت کشاده گشته منبسط میشوند و با این سببها در اعصاب حشفه یک حدت عظیمه پیدا میشود که خلشه خر بوده بتمامی اعضا مذکوره حرکهٔ تشنجیه را که اسپازمو نامند میاورد و باین سبب منی را از احلیل بقوت و دفعه دفع و اخراج می کند و این استفراغ خون را در جا که سرگشت و ازاداست دها می کند و اجزای مایعه اعضا مسترخیه را رها کرده از نو بدور و جریانهای خویش آغاز می کند

فی وقوع الحبل

در بارهٔ آبستن شدن ظنون و اقوال اطبا مختلف است لکن ظن غالب و قول اعم و اقوای آنها بر بعض زنها متعلق شده و میگویند که تناسل انسان نیز بعینه مثل تناسل سایر حیوانات و بواسطهٔ نوع بیض یعنی بسبب تخم و ماده میباشد که هر یکی از آنها ماده که از برای آبستن شدن بالذات لازم و مقتضی است احداث و مهیا می کنند و آن ماده که نوع ذکور مهیا می کنند ماده ایست که از خون در رگهای شرایین و از عصارهٔ عصبیه خلاصه گشته در اوعیهٔ و مجاری باریک و نازک و در از خایه ها ساخته شده است و با خورده بین عرفی و مشاهده شده است که این ماده عبارت است از یک توده حیوانات صغیرهٔ بی نهایه که در طرز یک نوع کرم مخلوق شده اند و در مادهٔ نوع انسان سرهای این کرمها کوچک بزرگ است و بدنهای آنها بغایت باریک است و در مادهٔ سایر حیوانات سرهای آنها بنسبت کوچک و بطنهای آنها بنسبت بزرگ است و اینها را خواه در انسان و خواه در حیوان کما ینبغی یک حرکهٔ حیوانیه هست و اما ماده که نوع اناث مهیا می کند که در درون بعض اجسام غشائیه میباشد و این اجسام غشائیه در طرز کیسه های کوچک آفریده شده اند و با یک مادهٔ مایعه مملو هستند که آن ماده با یک سبیجزوی سهوا تکثف کرده سخت میگردد و آنها را اصحاب بیض النسا گویند و در وقتی که هر یکی از آنها یک نوک کوچک مائل بسفید هست که در درجهٔ غیر محسوس خفی می باشد و این نوکها را مثابه بیضیه نامند و این مسام ثقبه ایست شبیه و از برای آن آفریده شده است که بعضا یک کرم از آن کرمهای کوچک که در مادهٔ ذکور ساکنا تعریف کرده ایم از او بگذرد و به بیض النسا داخل شود و این سوراخ کو در آن طرز خلق شده است که از یک کرم زیاد تر اخذ نمی کند و اگر بقبله باشد که در دو کرم اخذ کند خلاف طبیعی است و بیضهٔ نسا در آن حالت که مولده باشد یعنی کیفیتی حاصل کرده باشد که تولید ولد خواهد کرد در مثابه بیضه با خورده بین یک حیوان کوچک محسوس میشود و اگر غیر مولده باشد مشاهده نمی شود و اگر خواهند که کیفیت واصل و داخل شدن حیوانات کوچک را به بیضه خوب بفهمند لازم است که این فقره را مقدما فهمیده باشند که بیضه های خر بوده با اطراف محفظه های کوچک که بمعنی لانه یعنی آشیانه مرغ که محضنه نامیده ایم مانند جوزقهٔ کرم ابریشم

چسبیده اند و این بیضه ها در اوایل سن چندان خوب محسوس نیستند لکن بعد از بلوغ آنها بسن و سالی که قابل حمل باشند و بعد از وقوع جماع آنها اماس کرده مرئی و محسوس میشوند زیرا که آنها در وقت مجامعت انقدر که محسوس و مدرک شوند اماس کردن آغاز می کنند و بعد کم کم صاف و شفاف میشوند و بعد غشاهای خود ملند شده بزرگ میشوند و غشای محضنه را ملبند می کنند یعنی بغشای خر بودار بچسپد و او را باکشیدن بطرز سر پستان بلند می کنند و در آنها مانند میوه ها از رشته های خود آویزان میمانند و بعد کنده شده می افتند و سوای این فقره باز باید فهمید که مجرای آنها محضنه که مجاری فالوبیه نام داده اند با دغدغهٔ جماع تحریک میشوند و باین سبب سست شده کشاده میشوند و چنینهای آنها واشده مسطح میکردند فلهذا مجاری مذکوره با دستها که هند فالوبیه نام داده اند محضنه ها را در آغوش کشیده میفشارند لکن باز با همین احاطه ها مدخلهای محضنه ها را توسیع کنند و بیضه ها را بدرون مجاری خویش متوجه ساخته جلب می کنند و منی رجل که عبارت است از حیوانات صغیرهٔ کثیره نیز برحم باد فوق شده تزریق و دفع میشود و باین به بیضه خواه در مجاری مذکوره و خواه در رحم و خواه در محضنه باشد وقتی تصادف کند و یکی از این حیوانهای کوچک داخل بیضه میشود و همینکه داخل بیضه شد با دم خویش به پردهٔ بیضه میچسبد و چونکه این دم عبارت است از یک حبل بنسبت باریک و مجراهای بنسبت کشاده در مابعد مجرای حبل سره نام طفل از او متکون میشود و عصارهٔ مغذیه از حیوان مخر بوده به بیضه و از بیضه بحیوان با طریق مجاری مذکوره نقل میشود و در این معامله متکافئه بیضه یعنی ضد با حیوان صغیر مرقوم مانند جسم واحد میشوند و جسم مخر بوده در آن وقت از محضنه برحم می آید و از محل خود که سابقا بمحضنه مربوط شده بود برحم چسپیده در آنجا میمانند و فیما بعد بچه که حالا در درون بیضه است غذای خودش را بواسطهٔ حبل سره و بواسطهٔ دهنها کوچک مشیمه از اوعیه و عروق رحم جلب و جذب می کند و در آن وقت حیوان مخروطی باعضاها که تازه بتازه می آیند پرورش می یابد و رفته رفته بزرگ شده و کم کم متغیر میگردد و با اعانت قوهٔ مصوره در اندک وقتی از شکل کرم بیرون می آید و بیضه نیز خود بخود مشیمه گشتن را آغاز می کند و مشیمه را بفارسی در میان زنان جفت نامند

وفی تعلق الجنین فی الرحم

در آن اثنا که بیضه برحم چسپیده او عضو جدید یکی میشود و چون مشیمه بجلهٔ رحم چسبید با رگهای باریک موی مانند محل اتصال که عروق شعریه نامند و با شرایین او تعلق پیدا می کند پس خونیکه با حرکت قلبیهٔ زن حامله در میشود و با حرکت مخر بودهٔ شرایین او نیز تا بقدر نهایتهای نوکهای شرایین شعریهٔ رحم منلهع و وصل میشود به بیخهای عروق شعریهٔ مشیمه داخل میکردد و از آنجا نیز به بیخهای عروق شعریهٔ رحم داخل میشود پس باین

خون جنین که در درون مشیمه شده احاطه شده است نیز میرسد و باو ساطه حبل سره بار غذا میرساند

فی عادات النساء

خون حیض که اطبا او را عادت شهریه خوانند گویند باعتبار تستا از استفراغ خبر داده که در دختران کوچک که تا بمحل بلوغ رسیده باشند ظاهر شدن آغاز می کند زیرا که اینها در این سن اخلاط جیده را زیاده تر از قدر ما یتحلل که بهای بدن را کافی باشد تحصیل می کنند و چونکه اینها بعد از سن مرقوم چندان بزرگ نمی شوند بنا علیه اوعیه بدنهای اینها زیاده تر از قدر اقتضا ممتلی میشوند خصوصا اعضای خود آنها یعنی رحم و پستانها زیرا که اوعیه اینها زیاده تر از سایر اعضا امتلاء هم میرسانند فلهذا تحلل و توسع اینها نیز بالاستلزام بیشتر میباشد تا اینکه از اخلاط که مقابل تغیها جمع شده بودند از رگهای جوانب رحم بجوف رحم خالی کنند و با اخلاط که تازه خواهند آمد دوباره پر شوند پس از این خصوص لازم می آید که اوعیه مذکوره منبسط شوند و اوعیه صغیره خود رحم نیز تا انقلاب وقت که آن خون را که حالا در جوف رحم است خالی کنند کذلک متحلل و متوسع شوند و همینکه مقدار فاضله مزبوره خون خالی شد و بیرون رفت اوعیه مرقومه نیز منقبض میشوند و با این افشرده شدن عروق و جریان از اخلاط منع و سد می کنند مگر خلط رقیق لنیفا تام را که دائم بخالی کردن اینها معتاد بوند

فی اللبن

شیر همان کیلوس خالص است لکن رطوبت این کمتر است و بالذات از خون جدا شده می آید و رطوبت او را مائیه الجبن گویند که آب شیر است و خونی که نو بنو بکیلوس مختلط و ممتزج میشود بشراین پستان نقل میشود و چونکه خون از شیر اندکی غلیظتر است بنا علیه از مصفاتها نمی گذرد لکن شیر از این مصفاتها فی الحال پالوده میگردد و هم چنین خواه غشاها و خواه خون از اوعیه لنفاتیقیه را که با این قسم ایک رخصت خروج میدهند میفشارند و از این جهت بلغمیه شیر کمتر و ناقص تر میباشد و همینکه این شیر تقشرها و مجاری را رسید انبنج اسفنجی که مجاری لبنیه را احاطه کرده است با خون افشرده میشود و محلهائی که در قرب منتهای این مجاری لبنیه کثیر العدد می باشند با این تقریب اماس کرده فراخ میشوند فلهذا در آنوقت که بافراط پر و فراخ شدند پر شدن اینها زود آورده بجیش و منع شیرها پستان غلبه می کند و با این سبب شیر نیز خود بخود جریان آغاز می کند

فی امتصاص الصبی الثدی

مکیدن طفل پستان را بدو سبب حاصل میشود یکی آن است که چونکه سر های پستان با لیفهای عصبیه نهایت احاطه شده اند چنانکه الیاف مزبوره مانند توده در آنجا انبوه می باشند پس فعل و حرکت دهان طفل نوکها

عصبیها مزبور را دغدغه میدهد و اینها نیز اوعیه شعریه را که رگهای با ریک مو مانند است میفشارند و اوعیه مزبوره هم از انبنج اسفنجی خون تازه را طلب و اخذ می کنند و نحوی که علی الدوام باشیر اینها کشو پیش دفع و دور میشود در اوعیه مزبوره مجتمع می کند و با این سبب مجاری لبنیه را پر کرده میفشارد فلهذا اوعیه لبنیه نیز از این فشار دادن خون بالاستلزام شیر را از این طرف خالی می کنند و سبب دوم آن است که طفل بمکیدن پستان قادر نمیباشد مگر با نفس کشیدن یعنی هر گردد که نفس را فرو میبرد لبهای او از داخل شدن هوای خارجی بدهن او مانع میشود و با این سبب اندرون دهن طفل خالی میماند و در حلمها یعنی سر پستانها اثری احداث می کند که بعینه مثل شاخ حجامت چسبیدن و کشیدن میشود

فی حجی لبن الام بعد الولادها

اگر خواهند که سبب آمدن شیر زنها را بعد از زائیدن کما ینبغی بفهمند باید که آمدن شیر را از کیلوس و پر شدن و فراخ گشتن رگها را در زمان آبستنی و تقبض رحم را بعد از وضع حمل و بعد از آمدن اکثر ماده لبنیه را از پستانها بر طفل دانسته باشند زیرا که بعد از وضع حمل برای اجوف نازل تمام نقدر خون لبنیا که سابقا میآمد داخل نمی شود و با این سبب شرائین کبیر آورطه صاعد تمام نیز آغاز می کند که خون را زیاده تر از اول اخذ نماید اکنون از رگهای نبض که از شرائین تحت ترقوه و از شرائین ابطیه به پستانها می آیند نیز کذلک لبنیا پر و منتفخ میشوند و سوای این چونکه از آن خون که با ورطی نازل میرود انقدر خون زیاد نمی تواند داخل رحم شود لهذا لازم می آید که از شرائین شعریه که با پستانها تعلق و مناسبت دارند نیز لبنیا منتفخ شوند که منتفخ شدن اینها باعث منتفخ شدن پستانها نیز میگردد و صرف نظر از اینها کیلوسی که از بهر غذا شدن جنین برحم میرود برگهای دیگر منقسم شده بپستانها میرود و در غددها متحلل شده شیر حاصل میشود

فیما یجبر الجنین الی الخروج عن رحم امه

چنانکه مظنون میشود که خون حیض در مدت حمل بالتمام بغذای جنین مصروف میشود لهذا در همان رگها که سابقا نیز با خون ممتلی بودند میمانند و اینها را دیگر بیشتر پر می کنند لکن در اوائل حمل اوعیه مزبوره بضبط کردن دم مذکور تاب آورده و مقتدر میباشند و ضبط نیز می کنند اما چونکه یوما فیوما در تراکم و تجمع است چنانکه بنا کردیم در آخر ماه نهم باز اوعیه عروق که او را احاطه کرده اند زور آورده شد تا بقدر مجاری غشائیه رحم راه میابد و در آنوقت اصول و علاقه های مشیمه را که مانع از خروج خون هستند قادر به انها ار بنگذارد نمیتوانند بیرون بیاید و زور کرده تزلزل و حرکت میدهد و طفل این حرکت غیر معهود را احساس کرده و نیز بحرکت می آید و مضطر و منقلب شده سر او بپایین بر میگردد و سر خود را بطرف مخرج رحم بر میگرداند و روی خود را بطرف استخوان

عصعص مادرش بر میگرداند و پردهها سلانام داکه با واخاطه کرد اند پاره می کند و رحم نیز کشوده شد با نحا
طوبره امنوس نام رخصت بیلان میدهد و در ان اثنا طفل نیز بسبب اینکه زیاده منضغط و مضطر میشود قوت
واقدا رخویش را امضا می کند و دهن رحم فراخ ههر سال والده طفل نیز بافعل و حرکت خود با حجاب حاجز دیافرغما تام
وبا عضلهها بطن کم کم طفل را بطرف خارج رد و دفع کرده در لحظه کار طفل بیرون آمده و رحم از حمل فربور رها میشود

الفصل الثانی فی القوی النفسانیه یعنی الحیاتیه

قوای نفسانیه از قوتها است که حیات را که از خود آنها اصادر شده است باقی و مستمر می کنند و آنها عبارت هستند
از تنفس و حرکت قلب و دوران دم و تقبض اجزاء صلبیه بدن و افرازات و عروق و تحلل بدن

فی التنفس

دم زدن یکی از قوای نفسانیه است و آلت از نشش است و باوی هوا بجکر سفید بالتکافی فرو میرود و بر میآید
و این قوت از قوای نفسانیه باعث دو حرکت میشود یعنی مستلزم نفس کشیدن و نفس دادن میباشد و در
نفس کشیدن دندهها بلند میشوند و حجاب حاجز بپایین میآید فلهذا وسعت سینه زیاد میگردد و در آنوقت
هوای خارجی مجبور میشود باینکه بآن جوف که زیاده وسیع شده است داخل شود و او را پر کند و مقدار آن قدر
مسافت را که در وقت بیرون بودن او در بیرون از ملا کرده بود در درون نیز کند بنابراین هوا داخل قصبه
الریه شده بجمیع شعبههای او نفوذ و ورود می کند و تا یقدر لحوافر ریه که مداخل نفس نام دارند واصل میشود

فی اسباب حرکة الاضلاع و الحجاب الحاجز فی عند الشهیق و دخال الهوا

طفل در هنگام که تازه زاییده شد از فشار رحم رها یافته ریه او منبسط میشود و باین سبب هوا ریه که با یک
او کشیده میشود اندر دهن و بینی او داخل شده بر ریه ها غشاهای او منطبع میکرد یعنی آنها پردهها را که در بدن
هستند بطرز خلاف ضغط می کند فلهذا حجاب حاجز او را ولحضا بین الاضلاع او را بحرکت میآورد و سوی آن
خونی که بشریان کبیر او رطی نام باکثرت جاری بود داخل میشود نیز بر ریه ها عضلات بین الاضلاع فعل و اثر خود را
باقوه و زور لحوا کند یعنی زور آور میشود و چونکه این عضلهها عضل معارض ندارند که بطرز خلاف کشند
چنانکه در سائر عضلهها هست هذا آنها زیاده تقبض کرده و کم کم جوف سینه را وسیع می کنند و سینه نیز
در آن زمان باندازه زیادتی وسعتش هوا اخذ میکند و این کثرت هوا فعل طبیعی ریه را زیاد میکند و تنفس
و شش بجکر سفید میآورد و در آنوقت دندهها خصوصا نه عدد از آنها که در بالا واقعند و از هر یک جانب
بفقرات ظهر و از جانب دیگر بغضروفهای استخوان سینه متصل هستند با قوسهای خود بسمت استخوانهای ترقوه

بلند میشوند و استخوانهای چهار عدد دنده که در پایین واقع هستند در وقت ترقوه اندکی منحرف گشته بسوی
پایین و بخلف و بخارج دور کرده بر میگردند و بطرزی بنظر می آید که گویا دندههای هفتم و هشتم و نهم و دهم
همه یک بار از قطعههای غضروفدار خویش از اندرون کشیده میشوند و شکل و هیئت حجاب حاجز تغییر یافته
بسوی طرفهای پایین میرود و باین تقریب وسعت جوف طفل را یعنی شکم را کم می کند و جوف نیز باین سبب آنقدر
که محسوس شود پانشود اماس می کند و بسمت پیش بطرف بیرون بلند میشود و بسبب اینکه این اعضا باین صورت
آمد هوا نیز با قوتی که باندازه مقاومتی در سینه باشد بجکر سفید عمل و تاثیر می کند

فی الزفیر ای اخراج الهوا

در آن اثنا که اسباب شهیق یعنی نفس کشیدن بنهایت رسیده با یکدیگر مقابله گشته ممنوع میمانند و در آنوقت
جریان خون ناقص شده خون در رگها اندکی باعث رد و می کند و مقدار اسبابی که از او بسبطن ایسر قلب میرود
و بدماغ و بعضیها او نیز خون کم میرود و عمل و تاثیر خونی که در رگهای شریانها است بعضل بین الاضلاع کند
ناقص میشود و باز اسبابیکه صلب را متخلخل کرده وسیع می نمودند ضعف و فتور عارض شده استخوانها دنده بسبب
خاصه تحولیه که در قطعههای غضروفدار آنها میباشد بپایین میآیند الیاف غشا بریطون تام و عضلات بطن
بجاهای اولی خویش رجوع می کنند و حجاب نیز مثل اینها بعینهم کم کم پس برگشته از کم کردن وسعت جوف صدر
بهم رسانیده و باین سبب هوا نیز از جوف صدر بیرون آمدن آغاز می کند که آن قوت حیاتیه که زفیر گویند یعنی پس دادن نفس
با این حاصل میشود و این دو قوت متقابله که در دمیدن واقع میشوند و آنها را شهیق و زفیر نامند حرکت کردن خود را
در شش مستدام و سریع می کنند

فی ان حرکة الدم لیس فی اوعیة الرئة کما انها تکون فی سائر اجزاء البدن

حجم و جسامت او در ریه از حجم و جسامت شرایین او کوچکتر است و سرعتهای خود اجزاء سیاله که با قوت واحده
دفع و رد میشوند با قطرهای مجراها و با وسعت جوفها متناسب هستند بنا علیه لازم می آید که خون در اوردهٔ
ریه سریعتر از آن باشد که در شریانها است و تفصیل این مطلب در مبحث جولان دم خواهد آمد

فی مبدء الحرکة الدم

مبدء حرکت خون قلب است که مؤلف است از دو عضله مقعر که قابل تقبض و تحلل هستند و در آن اثنا که الیاف
قلب منقبض میشوند دو جوف او که بطنین نامند فشرده گشته کوچک میشوند و این حرکت انقباضیه گویند و دو
بطن را کذلک دو عضله معارض هست که هر یکی از آنها نیز یک ماهیچه مقعر است و آنها را چنانکه در کتاب اول بیان

گردیم از ذینین قلب تعبیر می کنند و در اثنا که بطینین قلب وسیع و منبسط میشوند اینها یعنی اذینین منقبض و فشرده می گردند
و همینکه اذینین منبسط و کشاده میشوند بطینین منقبض و تنگ میکردند و سبب اینها متضادین بودن اینهاست چنانکه گفتیم

فی سبب حرکات القلب

خون در اثنا که دور می کند یا توسط عروق اجوف باذن ایمن قلب عود کرده می آید و از ریه یا توسط عروق رئوی خون
که پس برگشته بود باذن ایسر قلب میرود اکنون این ماده سیال بجوانب جدران قلب بشدت صدمه میزند و جوفهای
او را وسیع کند و در این اثنا از لیفهای آنها که از عصب قلبی امده اند باین ضرب عنیف تخدیش میشوند و باین سبب تقبض
کرده بطنهای قلب را میفشارند و باین تقریب بطنها نیز همان خون را که خود آنها را تخریش میکرد دفع کرده از او
رها میشوند و همینکه خدشه باین طریق زائل شد الیاف مذکوره نیز متحلل شده منبسط میشوند و بقوت صولت
خونی که تکرار آمیاید تاب مقاومت نیاورده سستی هم میرسانند و باین سبب خون نیز تکرارا آمده بدرون بطنها
پر میشود و باز احوال سابقه دوباره بظهور می آیند و باین سبب قلب نیز علی التوالی حرکت می کند

فی الدم الذی یخرج من اذینی القلب

خونی که از اذینین قلب بیرون می آید داخل بطینین قلب میشود زیرا که دم مزبور با ممانعت کردن خونی که از عقب او
می آید نمیتواند بطرف پس برگردد و همینکه به بطنها رفت باز اثار سابقه را احداث می کند و از صدمه و انخراشی که از او
ناشی میشود جوانب جدران بطینین قلب باز منقبض و فشرده میشوند و انها با آن فشرده شدن خون را جبرا به بیرون
دفع می کنند و همینکه بطینین از آن صدمه رها شدند سست و منبسط میکردند و بسبب آن انبساط و سستی نمیتوانند
که با آن خون که دوباره پس بر میگردد مقاومه و مدافعه کنند اکنون این فقره را ملاحظه باید کرد که خونی که از جمیع
اجزای بدن با اورده بقلب بر میگردد اولا باذینین قلب داخل میشود و از انها بیرون می آید و لابدا داخل بطینین میشود
و اگر در دهنهای اذینین دساماتهای مثلثه و اکلیلیه نمی بودند بطینین قلب در آن اثنا که تقبض کرده کوچک میشدند
خون را باذینین دفع میکردند زیرا که طرز خلقت دسامات مذکوره چنان است که آنها از عودت و رجعت خون بطرف
پس میتوانند ممانعت کنند و هم چنین اگر در بطنها دسامات قمریه مانع نمیبودند همان کیفیت که در اذینین واقع میشد
در اینجا نیز بعینهم وقوع مییافت زیرا که نوکهای دسامات مذکوره مادامیکه از اطراف و جوانب شراین جدا گشته
بیکدیگر نزدیک و باهم نیز جمع نشوند از دخول خون مانع نمی باشند انها دهنهای شراین را مانند سداده کرفته
میکنند تا اینکه بطنها آن خون را که باندرون شراین دفع می کنند مانع شده نگذارند که بسوی پس برگردد فلهذا خون
در آن اوقات که بطنها تقبض نکرده اند نمی تواند که بشریان اورطی نام و بشریان رئوی جا گرفته دخول نماید لکن

در آن نبضها که بجوهر خود قلب منشعب شده اند و انها را شراین اکلیلیه قلب نامند حال بدینمنوال نیست زیرا که
مدخلهای شراین مذکوره در طرفهای عقبی دسامات قمریه بلا فاصله با اورطی واصل شده اند و این مدخلها در آن
اثنا که قلب فشرده میشود با کشوده شدن دسامات مذکوره و ملاصق گشتن انها باطراف و جوانب اورطی
مسدود میشوند اما بعد در حالتیکه اورطی فشرده شود و دسامات قمریه که بجوانب جوف او متصل بود منفک شده
و از انها جدا گشتن آغاز نمایند دهنهای شراین اکلیلیه نیز کشاده میمانند و باین سبب خون بجوفهای آنها
با سهولت داخل میشود

فی تخلخل الاجزاء الصلبة و تکاثفهم

تخلخل و تکاثف دو حالت هستند که در یکی از انها لیفهای یک جزء صلب دراز میشوند و در دیگری کوتاه شده
بحالتهای اولی بر میکردند زیرا که بدن عبارت است از منسوجی که از انواع اجناس اوعیه بشمار که در حجم و مقدار
گوناگون هستند ساخته شده است و غیر از این چیزی نیست و اوعیه مذکوره از الیاف ساخته شده و الیاف نیز
از الیافی که از خود انها کوچکتر اند آفریده شده اند و جمیع کوچکترین آنها بتطاول و تقاصر یعنی بدراز شدن و کوتاه
گشتن مستعد میباشند فمن ذلک سائر لیفها که از انها مؤلف شده اند نیز قابل تمدد و تقلص هستند یعنی دراز شده
کوتاه میشوند و این لیفها در ساختن اجزای بدن با هزار هزار صورتهای مختلف بافته شده اند و بانواع جوانب و اطراف
توجه کرده رفته اند بنا علیه اجزاء مرکبه مزبوره نیز بکیفیتهای از الیاف که از انها ترکیب یافته اند تابع شده اینها
نیز بتخلخل و تکاثف یعنی بانبساط و انقباض قابل هستند

فیما نوع التخلخل و التکاثف

سبب انبساط و انقباض در اجزای بدن اجزاء سیاله است زیرا که چون جمیع بدن عبارت است از اوعیه از برای
جریان کردن اجزاء سیاله لازم است که در اوعیه مزبوره قوه دافعه باشد تا اینکه اجزای مزبوره را در درون انها
تحریک کرده براند لکن بتحریک و ترغیب نمودن این قوه اجزای سیاله را با این حرکت متوالیه ممکن نمی شود مگر با اینکه خود
ان اجزاء محتویه که بحرکت امده اند نیز جوانب جدران اوعیه که در درون انها هستند زور کنند و بالاستلزام
ظروف هم قوه را منفسخ کرده تحلیل نمایند لکن چون عمل انجر اکه اجزاء سیاله را مانند ماسوره آب نزدیک بطرف
پیش دفع می کند متکافی است یعنی دو عمل دارد که فعل یکی منافی فعل دیگری است مجرای مذکور همینکه از دفع
فارغ شد تمامی اوعیه نیز بحالت اولی خویش عود می کند

فیما نوع الحرکة الانقباضیة و الانبساطیة للشراین

بلند شدن شریانها یعنی انبساط انها عبارة است از دفع کردن قلب خون را بشریان کبیر اورطی نام و پایین آمدن یعنی انقباض انها عبارة است از انقطاع دفع خون یعنی قلب خون را بعد از آنکه دفع کرده اند وقتی سکون بهم رساند

فی سبب تخلل الشرایین دفعة فی آن واحد فی جمیع البدن

رگهای شریانی که در جمیع بدن هستند در وقت واحد بیکبار بلند شده بیکبار حرکت میکنند یعنی اندکی دیر بودن حرکت بعض انها از حرکت بعض دیگر بمرتبه نیست که فرق و درک توان کرد زیرا که تمامی اوعیه بدن مانند عمودی است که با یک مادهٔ مائعه پر شده اند و همینکه سر عمود حرکت بود با صدمه تحریک شد جمیع اجزای او نیز با حرکت مرقومه در آن واحد متحرک میشوند

فی ان الاوردة لیس لهم حرکة ابنساطیة و انقباضیة

اوردة مانند شرایین انبساط و انقباض ندارند یعنی این حرکتهای انها بآن درجه ها نیستند که محسوس شوند

فی سبب سکون الاوردة

سبب بیحرکت بودن اوردة این است که شریانها هر قدر از قلب دور تر میشوند قطرهای انها کوچک تر شده تنگ تر میگردند حرکتهای انها نیز بهمین سبب رفته رفته کم میشوند و همینکه انها غایة الغایة تنگ شدند حرکت غیر محسوس میگردد و چونکه شریانها با اوردة منتهی میشوند لازم می آید که حرکتهای تمامی اوردة که از فروعات تمامی شرایین هستند محسوس نشوند و صرف نظر از این اوردة هر قدر که بقلب نزدیکتر میشوند فراخ میگردند و باین سبب جوانب جدار انها بحرکت جریان خون اصلا ممانعت نکرده خون در آنها رفته رفته جرم فراخ پیدا میکند و سرعت جریان میکند و اوردة نیز محتاج نمیشوند که گاهی فراخ و گاهی تنگ شوند اکنون انبساط شرایین حرکت بادیهٔ انها است و انقباض انها حرکت ثانیهٔ انها است و این قول را که گفته اند که این دو فعل با متزلج و اختلاط مادهٔ خون و بحرکت اجزای سیاله متعلق هستند از مقدمات مذکوره میتوان معلوم کرد

فی ماهیة الدم

خون یک سیال مختلف الطبایع یعنی یک مادهٔ ایست مرکب از اجزای مختلفة الطبایع که آن مایعات را که از هر اجزای هر عضو کونا کون بکار قابل و صالح باشد اخذ و عطا میکند و در خون دو جزء اصلی تمیز میکنند که یکی از انها از جزء که تخثر و تکثف میکند و یکی از آن است که از جهت مشابهت آن با آب شیر جزء مائی الجبنی نامند و یکی از انها غلیظ و ثابت و قرمزی رنگ است و دیگری آبدار و مائل بزردی است و اگر این جزء را با آتش نشان بدهند یک قسم او غلیظ گشته چربی میشود مانند سفیدهٔ تخم مرغ و قسم دیگرش که باقی میماند همان قسم ایکی او است و اگر این مادهٔ غلیظه بر روی آتش

مکث کرده شود ظرف آن الولح را که استخوانها را ترکیب کرده اند اخذ میکند اما اگر جزء متکثف سالف الذکر را اخذ کنند و بسیار در پارچه خورد نمایند و بعد در آب بیخته حرکت دهند در دفعه اول آب غبار قرمزی میخشند و پارچه هاکوچک که باقی میمانند سفید و مثل پالوده میشوند پس از اینجا باعیان ظاهر میشود که خون از چهار جزء مرکب شده که یکی از انها جزء قرمزی او است که جزء لحم تعبیر میکنند و یکی از جزء او است که مانند پالودهٔ سخت است و اورا هلیمی ثابت نامند و یکی از جزء او است که مانند پالودهٔ نرم است و او را هلیمی لطیف خوانند و یکی نیز از جزء او است که مانند آب شیر است و او را مائی الجبنی گویند و اگر خون را با خوردبین نظر کنند چنان دیده میشود که مرکب است از گرویه که در درون یک مادهٔ سیالهٔ صافی و دقیق شنا میکنند و این گویهای کوچک در رگهای بزرگ شکلهای کروی و هیئتهای کرد خود را تغییر نمیدهند و لکن در رگهای باریک انها بیضی الشکل میباشند و در این رگهای باریک رنگ انها نیز مائل بقرمزی میباشد و این دانه های کوچک قرمز نیز چنان مشاهده میشوند که هر یکی از انها از شش عدد دانه های دیگر سفید رنگ ترکیب یافته اند و هر یکی از اینها نیز کذلک شش عدد چیزهای کوچک میباشد و کذا البواقی که خوردبین انها را احاطه نمی‌تواند و لکن دانه های کوچک را اگر در دیدهای هستند و کوچکی اجزای مائیه را با خوردبین نیز نمی توان درک و تمیز کرد زیرا که انها بسبب اینکه بدرجه هوا شفاف می باشند با اعانت او نیز محسوس نمیشوند کرهای کوچک قرمز خون را بر یک دیره نسبت داده قیاس کنند هر یک کرهٔ کوچک از یک دانه دیره بیست و پنج درجه اصغر یافته و تحقیق کرده اند و نحو این اگر خون را بقاعدهٔ کیمیا گری با اصول خود شرح اخراج نمایند در آن وقت یک مادهٔ هوائیه اندک و افری یافت میشود و شبهه نیست در اینکه افادهٔ ما الجبنیه نیز مادهٔ هوائیه بیرون میدهد لکن چنان ظن میشود که رگهای سرخ مذکور که اجزای ترکیبیا تام و کمال خون هستند همان کمال اتصال اجزای هوا است بیکدیگر و کرات مذکوره قرمزی رنگ در حالت که منتشر و منقسم شده پاره پاره شوند چنانکه سابقا گفتیم رنگ سفیدی از نو کسب میکنند و از اینجا ظاهر میشود که سرخ بودن انها از کیفیت اجتماعات انها است یعنی از کیفیت وضع اجزای مذکوره در حالتی که باهم متحد شده و در یکجا انبوه گشته اند تکون میکند باین نحو که اجزا لحمیه بسبب اوضاع مرقومه از بعض اقطار ضیا که شعاع نامند بعض خطها را منعکس نموده از بعضی مباعدت میکنند و قسم دقیق که جزء لنیفا تیقم گویند در مقدار سه برابر قسم قرمز است یعنی نسبت جزء لنیفا تیقی بجزء احمر کنسبة الثلثة الی الواحد است مقدار خونی که در یک آدم موجود است بیست و پنج رطل تخمین کرده اند و هر یک رطل عشابی دوازده اوقیه است یعنی دو صد و شش درم میباشد که هر اوقیه هشت درم است و در این صورت شش وقیه میباشد که هر وقیه متعارف چهار درم است و این فقره نیز باید معلوم باشد که در بینهای از اجزای که یک مادهٔ سیاله را ساخته اند هوا ازنتی گاز

یعنی باید که هم وزن باشند و با قاعده وزن میها معلوم میشود که در یک مادهٔ سیاله که از طبایع مختلفه مرکب شده
باشد کیفیتی لازم است که اجزای مرکب عنها را باهم متحد ساخته و با همان اتحاد نگاه دارد و این کیفیت را اجسام تعبیر
می کنند و از آن تناسب حاصل میشود که در بین حجم و مقدار همها اجزای مذکوره است با وزنهای آنها

فی المادة التی یتکون عنها الدم

خون از کیلوس متکون و حاصل میشود که تمامی آن اجزاء که خون از انها ساخته شده است در کیلوس موجود هستند
زیرا که در کیلوس اجزاء مائیه و اجزاء لیفیه و اجزاء کبریتیه موجود میباشند و قسم احمر خون را اینها میسازند و در کیلوس دانه
های شبیه بدانه های کروی خون دیده میشوند که اینها در یک مادهٔ لطیف ملح الجبنی شنا وری می کنند و در هر یکی از این
دانه ها نیز شش عدد کرات دیگر نسبتاً کوچک هستند و کیلوس در اوعیه دور می کند و با این دور و رفته رفته کمال می
و با آن التحاق و انضمام او و یا آن تفرق و انتشار او و یا ترقق و تلطف او و با اینگونه حالات که در اوعیه با او
واقع میشوند کیفیت خون شدن را کسب و تحصیل می کنند

فی جریان الدم

جولان خون یک حرکتی است که با او خون از قلب بجمیع اجزاء بدن میرود و از تمامی اجزاء مرقومه نیز باز بقلب رجوع و عود
می کند و این حرکت او از فعلهای قلب و شریانها حاصل میشود یعنی هر وقت که قلب منقبض میشود جوانب جدران بطنها
او بیکدیگر نزدیک میشوند پس خون در افشرده بطن قلب دفع می کند و خونی که باین وجه دفع و رد میشود دساماتِ مثلثه را
مسدود می کند و دسامات قریبه را مفتوح میسازد و باین دو طریق صدا آمده و رفت کرده دور و جولان می کند
باین طریق که فشرده شدن قلب بنحوی که گفتیم هر یکی از رگهای شریان قدری از خون جبراً داخل می کند که تمامی مقدار
خون با مقدار آن خون که باز قلب از وریدِ عرق اجوف نام اخذ می کند مساوی است زیرا که آن خون که قلب او را از
بطن ایسر خالی می کند همان خون است که سابقاً در بطن ایمن موجود بود پس این خون بشریان کبیر اورطی نام مندفع می شود
که شعبه های بیحد و غایت از او تصدر و تفرع کرده و بجمیع اجزای بدن منشعب و منقسم شده اند و این شریانهای کوچک نیز بشعبه ها
مالایحصی که کوچکتر از اینها هستند کذلک منتشر و منقسم شده اند که این شعبه های کوچکتر را اوعیه لنفاتیقیه
و شعرِ شعریه و اینها نیز باین طرف و آن طرف بیکدیگر بنحوهای مختلفه و با جمیع نحوها گوناگون پراکنده شده میروند و رفته رفته
در آخر رگهای کوچک موی مانند را که عروق شعریه نامند امتداد می کنند و منتهای شرایین شعریه بعروق شعریه منتهی
میشوند حاصل کلام عروق ساکنه گویا که از امتداد همها شریانها ساخته شده اند و با شریانها معا همان طریق چیده
هستند و عروق شعریه مذکوره با آن شعبه های خویش که بر دیگر از خود آنها هستند خالی میشوند که آنها نیز میروند

رفته بعروق اجوف خالی میشوند و عروق اجوف نیز خون را تکراراً با اذن ایمن قلب برگردانیده خالی می کنند و خون از اذن ایمن
به بطن ایمن و از بطن ایمن بشریان رئوی میرود و شریان رئوی نیز خون را بجگر سفید توزیع و تقسیم می کند و از آنجا نیز
بالعروق رئوی خون به اذن بطن ایسر میرود و از آنجا بجوف بطن ایسر داخل میشود و همینکه تکراراً به بطن خبر رسید
باز همان طریقه که مذکور شد بعینه از نو شروع می کند

فی ان دوران الدم لیس بسرعة واحدة فی جمیع الاوعیة

دانستن اینکه سرعت جریان خون در جمیع رگها بنسق واحد نیست یعنی بتفصیل این مقدمه است که هر یک مادهٔ سیاله
در یک مجرای مستوی و استوائی جریان کند نظر بهر حال نقطه داخل شود که از مقدار طرف خروج آن زیادتر نباشد
پس جریان او در جمیع طول مسافت از مجری در اوقات معینهٔ محدوده با سرعت مطرده متحده واحد میباشد یعنی بیک
نسق جاری میشود اما اگر بعض محلهای مجری اندک تنگ و بعض محلهای او کمی فراخ باشد سرعت جریان او در اینمواضع
مختلفه نسبت بقطر اصل مجری متفاوت میباشد یعنی یک محل مجری هر قدر فراخ باشد سرعت نیز در آنجا همان مقدار
قلیل و بطی میباشد و هر قدر تنگ باشد سرعت نیز همان قدر زیاد می باشد اکنون چونکه رگها رفته رفته باریک
شده اند هذا حرکت خون در محلهای فراخ بطی است و در محلهای باریک رفته رفته سریعتر میگردد و این فقره
نیز باید معلوم باشد که شریان کبیر اورطی نام هر قدر که از قلب دور میشود شعبه های او نیز بیشتر میگردد حتی نظر
بحساب و قیاس بعضی چنان معلوم شده است که نسبت جمیع این شعبه ها با اورطی چون نسبت هزار دو عدد است بیک عدد پس
بنابراین لازم می آید که سرعت جریان خون در این شعبه ها از سرعت جریان او در اورطی هزار درجه زیادتر باشد و در
اینصورت اگر خون در اورطی در مدت یک دقیقه ساعت مقدار هفتاد و هشت قدم هندسی مسافه قطع کند لازم
می آید که در شعبه های مزبوره هزار درجه از این زیاده با سرعت جریان نماید و از اینجا معلوم میشود که خون در شعب مذکوره
در کمال شدت سرعت دارد و اندازهٔ سرعت خون را معین نمیتوان کرد زیرا که نسبت هر خارج و در هر یکی از اینها با
و با حرکات و با هوائی که تنفس میشود و با زود و دیر تنفس کشیدن و با اشربه و دوائیه و با بهادات الحاصل با خبرها
که او را ملح بشیا بالنیاف قلب سوق می کنند حرکت خون زیاد میشود و باختلاف آنها کم میگردد و تبدلات سرعت
و بطائت او از حرکت نبض فهمیده میشود که اینمعرفت از برای طبیب بسیار لازم است

فی ان الدم لا یجری فی جمیع مجاری البدن

خون از جمیع مجراهای بدن نمی گذرد زیرا که این مادهٔ سیاله خواه زیاد باشد و خواه کم مرکب است از اجزای محلوله
فلهذا اجزای هر قدر باریکتر و تنگتر شوند بعض اجزا او ورود و نفوذ کردن ممکن است و لکن بعض دیگر بسبب

نمی توانند عبور و نفوذ کنند اکنون باید دانست که جزو دیگر خون که غرویت دارد یعنی مانند سریشم چسبندگی است
از آن مصفاتها یعنی پالونه ها که در دهنهای شرایین شعریه بعید است و اینها را روائق عروق نامند نمیتوانند بگذرد
و چون شرایین شعریه در بعض جاها از سائر بعض جاها باریکتر اند اینها که باریکترند بعض مادها را از سائر
دهنها زودتر اخذ می کنند یعنی مانع از جریان او میشوند زیرا که مصفاتهایی که از مرور و جریان یک ماده غلیظه ممنوع شوند
مانع شوند یک ماده دیگر را که از او دقیقتر باشد نیز میتوانند که با او معًا اخذ کنند یعنی نگذارند که عبور نماید
فلهذا مادهای افرازات که در اینها واقع میشوند اصلا و قطعًا در حد کمال صافی و خالص نمی شوند و چون بعض
مواد خون ثبیا و رقیق و بعض دیگر دقیقتر است هذا بعضی از اینها از مواضعی مرور می کنند که بعض دیگر نمیتوانند
مرور کنند و کذلک بعض مواد هستند که دیزه شدن و رقیق گشتن اینها از سائر بعض دیگر کمتر است با بنظر تو
که یک حرکه بطیئی بعض اینها را نرم میسازد و بعض دیگر را نمیتواند نرم کند پس نمیتواند که تمامی آنها را بنحوی ترساند
که قابل آن شوند که از مصفاتهای تنگ بگذرند اکنون از این تصورات فرق و تفاوتی که در بین مفرزات بدن هست
معلوم میگردد یعنی آنچیزها که از بدن جدا میشوند مانند عرق و امثال از تمیز میسازد و با همه اینها خود طبیعت نیز
مواد مفرزه را آماده و مهیا میسازد و هر یک از اینها را بهمان اعضا یعنی بهمان الاتی که با او متعلق و عاید میشوند میرساند

فی اعضاء الافرازات

اعضایی که در بدن مادها را مفروز یعنی جدا می کنند غدها است یعنی کرهها آن اینها اجسام کروی منفرده هستند
که از شرایین و عروق و اعصاب ساخته شده اند و این اوعیه مجاری با طرزهای گوناگون منعطف شده گاه برپیش و گاهی
پیچ باخمیدنها و با کجیها مختلف رفته اند و با یکدیگر بافته شده اند و هر یکی از اینها با یک غلاف غشائی پوشیده
شده و در توی او محفوظ مانده اند و آن ماده که جدا خواهد شد با این غدها می آید با این طریق که شرایین دموی
یعنی غیر لنفاتیقی قسم غلیظ خون را با آن وریدها مو که با بعض تعلقات اشتراکی با شرایین عزیز بود معیت و رفاقت
کرده است و با او اتصال داده داخل می کنند و همین شرایین در اثناها که به مجرو و مسلک خود میروند قسم مائی خون را
که لنفا نامند بشرایین جسیای باریکی که شرایین لنفاتیقی گویند میدهد که لنفای عزیز بود با انواع اخلاط که افرازی
خواهند شد مخلوط است پس بعد آن و عاکه الت افرازیه است خلط مناسب او را هضم می کند و سائر اخلاط بعروق لنفاتیقی
میروند و در اثنای رفتن آنها عروق عزیز بود اینها را باز بجوف القا می کند و آن ماده مایعه که بوعا افرازی داخل میشود
بعد از آنکه از انواع شعبها گذرکرد بیک مجمعه مخصوصه که در شکل حباب آفریده شده است می آید و در حالتی که میخواهد
که بیرون بیاید بعا افرازی را پر کرده با همان طریق از برای اینکه بخدمت مامورۀ خود که با او متعلق است بپردازد

برمیگردد و از دهن او بیرون می آید و آن مادها که در غدها متراکم افراز میشوند بر سه صنف است که یکی از اینها از مادها
ها است که اینها بعد از آنکه از خون جدا گشته تکرار بخون مخلوط میگردند که اینها را اخلاط متعاوده گویند و یکی
از خلطها است که از خون جدا میشوند و دوباره با او مخلوط نمیگردند و اینها را اخلاط فضلاتیه نامند و قسم سیم
از اخلاط است که هر یکی از این دو قسم مرکب شده باشند که اینها را اخلاط مرکبه تعبیر می کنند مثلا صالیه یعنی لعاب
و صفرا و امثال اینها که یک قسم از هر یکی از اینها تکرار بخون مخلوط میشود و قسم دیگر که باقی میماند دیگر دو
باره بخون عود نمی کند و با او مخلوط نمی شود

فی الات العرق

از اعضا که بعرق کردن تعلق دارند غدهای کوچک هستند شبیه بارزن که اینها غدد جاورسیه نامند
و اینها در زیر جلد و در دو صفاق قرنیه میباشند و در جمیع جای بدن موجود هستند و هر یکی را از آنها یک شریان
و یک عرق و ورید و یک عصب هست و هم چنین هر یکی از اینها مجرایی نیز دارد که مجاری مرقومه از خود این غدها صادر میشوند
و بجسم شبکی میروند و از انجا بطرف پیش میکنند و با آن نوکهای آنها که بزیر پردۀ نازک که بشره نامند رسیده اند
عرق را ترشیح و دفع می کنند و هر یکی از این مجراها را یک عدد ساقه نیز هست که اینها را او لوچه گویند یعنی سداده
کوچک که مجراهای مزبور با اینها مسدود هستند و این سداده ها مقعر و مدور می باشند و بر روی بشره وضع شده اند
و مانند سداده بقرح طلومبه بالا برداشته شده باز بپایین می آیند یعنی گاهی مفتوح و گاهی مسدود میشوند
و از اینجهت گاه به بیرون آمدن عرق رخصت داده گاه از او مانع میشوند

فی آلات التحللات الغیر المحسوسة

آلتهای تحللات غیر محسوس بدن بعض اوعیه و مجراها است که در فلسهای کوچک بشره یعنی در پولهای پردۀ نازک
که در روی جلد است مانند پولهای ماهی هستند و در پولهای جسیای کوچک او موجود اند لکن اینها با فراط ریزه
هستند و با چشم دیده نمیشوند و دهنهای آنها بطرف بیرون منحرفا گشوده شده اند و اینها اندک جسیا هستند که
در عادة در اینقدر موضع که بقدر جرم یک دانه ریگ باشد بیست و پنج هزار منفذ یافت شده قیاسا
تعداد شده اند و چونکه این اوعیه صغیره که از بهر تحلل کردن و بیرون آمدن خلطی که غایة الغایة رقیق است
هم و منفذ هستند تمامی غشاهای بدن را استیعاب کرده اند فمن ذلک در بشرۀ ظاهر بدن نیز هیچ محلی که بقدر
نقطۀ حقیقیه باشد خالی نمی باشد که خلط متحلل غیر بود را تحلیل نکند و این تحلل به بشره اختصاص ندارد بلکه
از پیچها دهن و سوراخهای بینی و گلو و قصبه ریه و روده و مجرای غذا یعنی سرخ روده و معده و روده ها و مثانه و رحم نیز میباشد

الفصل الثالث في القوى الحيوانية

قوای حیوانیه بعض آثاراست که در بدنها اجرا میشوند و روح را در انها مدخل کلی هست مثلا حس و نوم و یقظه و مانند اینها و حواس خمسه یعنی لمس و ذوق و شم و سمع و بصر و مانند اینها و حرکت عضلانی و امثال این و اکثر این آثار همه عملهای روح است که اصالة بدماغ افاضه اثر می کند زیرا هم چنانکه حرکت کردن اجزای مایعه چنانکه بیان کردیم از تقبض قلب حاصل میشود هم چنین حرکه اجزای صلبیه نیز از فعل دماغ حادث میگردد اکنون از اجتماع روح با یکنوع داد و ستد که در میان انها بهم میرسد که آن داد و ستد همان انطباعات یعنی صک و طبع است که از تاثیر طبیعت حاصل میشوند که با تعبیر دیگر انها را حس و گاهی مدرکه نیز گویند

فی بیان الحس

حس عبارت است از بعض ادراکات روح که از محض تغیرات سطحهای اعصاب که در ترکیب اعضا موجودند حاصل میشوند که این تغیرات یا از تاثیر محسوس خارجی و یا از انطباع حرکات داخلیه ناشی میشوند و حواس بر دو نوع است که یکی حواس باطنه است و دیگری حواس ظاهره و هر یکی از اینها نیز پنج عدد است و حواس خمسه باطنه که آنها را قوای خمسه باطنه نیز گویند عبارت است از تصور یعنی فکر و ذهن و حکم و انفعالات نفسانیه که بعضی عطش و جوع را نیز با اینها ضم و علاوه کرده اند لکن شیخ داود انطاکی در کتاب نزهة المبهجة و شیخ الرئیس در قانون اینها را حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه تعبیر فرموده اند و حواس خمسه ظاهره سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و آن اعضا که بحواس متعلق هستند آلات حس تسمیه می کنند

فی سبب ادراک الروح ما یقع فی البدن

روح احوالیرا که در بدن وقوع می یابند با توسط اعصاب حس و ادراک می کند و اعصاب اجسام دقیقه اسطوانیه اند و از مادۀ دماغیه صادر شده اند و انها هر قدر که در خود دماغ ممتد میشوند همانا یکنوع لب مغز بوده و سوای این چیز دیگر نیستند لیکن همینکه از دماغ بیرون آمدند هر یکی یک غلافی پیدا می کند که غلاف مذکور از حجاب رقیق دماغ می آید و در روز همین غلاف میرود تا اینکه بحجاب صلب میرسند و در آنوقت حجاب صلب نیز انها را یک غشاء دیگر میدهد و خود این غشاها از هر طرف با اوعیه عروق دموی و لیفاوی بحد حصر آراسته گشته اند و مادۀ آن اعصاب که در درون این دو پرده مستورند با مادۀ دماغ مغایرتی ندارند و مادۀ مغز بوده همان مادۀ دماغیه است مگر اینکه انها در جمیع مسامهای خود در اندرون این غلافها که قوات اعصاب نامند و مذکور شدند مخلوط و ممتد گشته اند و اغلب ظنون چنان است که اندرون اعصاب مجوف هستند مانند قلم و دماغ نیز علی الدوام یک خلطی که غایة الغایه رقیق است

با لیاف عصبیه خالی می کند که خلط مذکور بود بالیاف مذکوره دخول و نفوذ کرده با بعض طریقهای مخصوص و مستقل بجمیع نقطههای بدن نقل میشود و باین سبب تمامی ان اعمال و آثار را که با او متعلق است اجرا می کند و این مادۀ سیاله از جوهر قشریۀ دماغ و دماغچه پالوده میکند و در هر دقیقه آن از حیات با فعلهای قلب و شریانها از دماغ و دماغچه بیرون میآید و بعضها مندفع میشود و با مجاری مذکورۀ اعصاب بجمیع نقطههای صلب بدن دفع و ایصال میشود و باید که جریان این مادۀ مایعه اصلا فتور نپذیرد با اطراد و بیک نسق بوده و با رفق و اعتدال باشد و خلط مذکور بود ساده و رقیق و متحرک و بغایت طیار است و این مادۀ سیاله روح حیوانی گویند و بعضی نظر بر مجرا ارواح عصبیه نامند و ما او را عصارۀ عصبیه نام نهاده ایم و عصارۀ مذکوره در آن اثنا که استعمال میشود از خیوط عصبیه که لطیف ترین اعصاب است بغددها و بسایر جمیع محلها منتشر شده بعروق لیفاتیقیه که بسیار باریک ترین عروق است میگذرد و از انها گذشته با آن رگهای لیفاتیقیه که اندکی از انها بزرگتر است نقل میشود و از اینها نیز با اوعیۀ لیفاتیقیه که بادسامات را راسته است مرور می کند و از این اوعیه بعروق دمویه میرسد و در اینجا جمع شده بقلب و از قلب با شریانها دوباره پس بر میگردد و باز بدماغچه و دماغ میرود و چونکه این دو عضو یعنی دماغچه و دماغ مجمع مادۀ مرقومه است لهذا این ماده که روح حیوانی است در انها تصفیه و تهیه شده بجمیع بدن حرکت و انسیاق و نشر می کند

فی سبب ادراک الروح المحسوسات

روح محسوسات را با جزر و انتکاس ارواح عصبیه یعنی با پس برگشتن عصارۀ عصبیه در اگر جمیع اماکن بدن با ارواح پر بود مملو است و باین سبب از مبدأ روح که در دماغ است تا انتهای طرق او که در نزد محسوس است عین هم میباشند و بعد و مسافتی که در بین مبدأ روح و مبدأ طرق است تا آن مسافت که در بین طرق هر قوم و محسوس است عین هم میباشند بنا علیه یک چیزی که از محسوسات است در همان آن غیر منقسم که از مبادی ارواح عصبیه ببعض منتهای واصل میشود متوجه ارواح مذکوره تا بقلب مبدأ روح واصل شده حس حرکت را مبدأ احساس بلا فاصله احساس و اخبار می کند و این فقره نیز معلوم باشد که مقدار ارواح عصبیه دائم بیک قرار نمیباشد زیرا که در اثنای بیداری بسبب انواع افعال و اعمال بلکه مقدار وافری از او پراکنده شده میرود و در آنوقت که او بسیار نزاده شده اکثر آن است که خواب با غلبه کرده خوابیدن خواهش میکنیم یعنی خواب از زیادی پراکنده گشتن ارواح لازم می آید

فی النوم

خواب حالتی است که در وی حرکات ارادیه نمیتوانند اجرا شوند زیرا که در حالت نوم دماغ بعضها ارواح را

بامقدار وبا قوت زیاد افاضه و اعطا نمی کند زیرا که در اثنای نوم الات حس انطباع محسوسات را ادراک نمی کنند و میتوانند که سایر
قوای مجرده خود را باسانی اجرا کنند و از اینجهت بروح بسیار محتاج نمی باشند الحاصل خواب عبارت از قلت ارواح است در
اعصاب که جمیع بدن باین سبب سست میشوند لکن اجزای روحیه خون را که در هنگام بیداری بتحلیل رفته بود تلافی و تکمیل
می کند و با این کیفیت آن قوتها را که با عمل و مشقت و یا بالخستگی انحطاط و تنزل یافته بودند بجاهای خود می آورد و
بتحلل بدن و بزیاد آمدن بول اعانت میکند و بهضم و تغذیه فائده میدهد

فی الیقظة

بیداری حالت بدن است که در ان حال بدن انطباع محسوسات را باسهولت درک می کند و قوای عادیه خویش را باسانی
اجرا مینماید و تمامی اینها از بسیاری ارواح موافق الکیفیة که در دماغ و در نخاع و در عضلات موجود و مهیا هستند و هم
چنین از جودت ترکیب اجزای صلبیه که دماغ و عصبها و عضله ها از انها مرکب شده اند حاصل میشوند و بعض الات بدن
هستند که در هر یکی از انها حس مخصوصی هست که روح با توسط او بعض محسوسات مخصوصه را که با انها واصل و مصادف میشود
بطریق انطباع درک می کند مثلا در جلد حس مخصوصی هست که ملموسات را میفهمد و همچنین در شامه و در سائر حواس
ظاهره و هر یک از این الات همان محسوسات را که بخود اختصاص دارند درک می کنند و آن محسوسات را که با الت دیگر مخصوص است
ادراک نمی کنند مثلا جلد ملموسات را احساس می کند و مشمومات را احساس و درک نمی کند اگرچه هر قدر با و مصادف و فائز باشد
و هکذا البواقی و این الات بدن را که از محسوسات مخصوصه متاثر میشوند الات حواس تعبیر می کنند و اینها پنج حاسه هستند
که انها پوست و بینی و زبان و چشم و گوش است

فی اللمس

لمس حرکتی است که با توسط سرهای کوچک عصبها تحت جلد که انها را حلمات عصبیه نامند بروح منطبع میشود و چونکه
این عصبها در زیر جلد از غشاهای صلب ما را لبنا که انها را احاطه کرده اند بیرون آمده عریان و مسلوب هستند هذا
انها نرم و حساس شده اند و حلمات مذکوره با یک ماده مایعه که غایة الغایة سیال است تلطیف و ترطیب شده اند
و ماده مزبوره علی الدوام بانها وارد میشود و پرده نازک که در روی جلد است و او را البشره گویند در انها خطها و فرجه ها
احداث کرده است که حلمات عصبیه مزبوره در درون از فرجه ها پنهان گشته اند و این فرجه ها از برای حلمات مزبوره مقر
و محفظه شده اند و حس انها را از افراط و تفریط وقایه میکنند و این حلمه ها در آن محلها که در نزدیکی سرهای انگشتان
پایها و دستها است مانند مار با پیچ و خم میخزند و در طول خود انگشتان دراز میشوند لکن ان حلمه ها که در تمامی سائر جاهای
سطح بدن هستند مثل اینها با تعاریج نبوده عمودا راست رفته اند از این سبب همینکه سرهای انگشتان بچیزی که لمس او

مطلوب است برخوردند حلمه ها همان سطحهای خود را که بروی او حماس خواهند شد حاضر کرده اماده میکنند و این حرکت منطبعه
بروح احساس میگردد و روح بسبب اینکه او را ادراک میکند سردی و گرمی و تری و خشکی و سائر اینگونه تصورات را ایقاظ میکند

فی الذوق

الت چشیدن بالاصالة زبان است در زیر جلد زبان و در پشت آن خصوصا در نوک زبان و در پهلوهای آن نوع
مختلف حلمات خاصه خفیه هست در زیر لحم عضلی زبان یک جسم عصبی هست که در آنجا پنهان شده است و نوکهای
اعصاب که حلمات نامیده در یکنوع غشای شبکی که بسیار نازک است بوده انها از جسم شبکی غشای مزبور بسوی بالا
خمیده گشته گذشته اند و این پرده بحلمات بعض برامدکیهای کوچک داده است که هر یکی از انها از برای حلمات مزبوره
در مقام یک غلاف گشته اند و این برامدکیها کوچک بسبب اینکه سوراخ و مسام دار یعنی با سوراخهای کوچک هستند
مواد متهیئه که چشیده میشوند با انها در نهای این مسامات نفوذ و دخول می کنند و به پیش رفته بنوکهای آن حلمات مذکوره
که در انها در نهای مسامات مرقومه مختفی شده اند میرسند و انها نیز بروح افاده و احساس شده یک نوع حرکت ایقاظ می کنند
که شوری و ترشی و شیرینی و سائر اینگونه اذواق را درک و تصور می کند

فی الشم

الت شمیدن بوی بینی است و ... بوها با یک غشائی میباشد که نرم و کلفت است و با چند هزار اوعیه شریانیه پیچیده
شده است و اعصاب شم باطراف و جوانب تمامی سطح داخل بینی با کثرت و وفرت پراکنده گشته و بجمیع مسامات مشیمیه او
گذشته اند و اعصاب مزبوره بقبول کردن و اخذ نمودن انطباعهای ان اجسام خارجه که بخود انها مجانسه و مصادمه میکنند
یعنی بر میخورند بغایت حاضر و مترقب هستند و اجسام بوی دار که در جو هوا معلق و طائر هستند و انها را اجسام روایح
گویند همینکه در اثنای شهیق یعنی فرو بردن نفس بسوراخهای بینی رسیدند اجسام مزبوره مجانسه منطبع گشتن انواع
بوها را بخود انها بروح عرض می کنند و لیفهای کوچک اعصاب شم را که احساس کننده هستند بحرکت میاورند

فی البصر

الت دیدن چشم است و او عبارت است از طبقات یعنی غشاها و از اخلاط یعنی رطوبتها و از شراین و عروق و اعصاب
که همه اینها را در کتاب اول مفصلا بیان کردیم و در اینجا انچه از همان اجزای مزبوره در خصوص ابصار لازم است در
این باب مدخل کلی یا جزوی دارد ذکر میکنیم و انچه اصلا مدخل ندارد فرق و تمییز میدهیم و باین مناسبت بعض مواد
که بقوه باصره و لوازم المعرفه هستند نیز ضمنا مرقوم میکنیم اکنون میگوییم که طبقات مشترکه عین منضمه بعضا
و قرنیه و عنبیه و شبکیه است و طبقات خاصه او محفظه بلوریه است یعنی طبقه بلوریه و محفظه زجاجیه است

که طبقهٔ زجاجیه نیز گویند اما طبقهٔ ملتحمه و او پرده ایست که صفاق محیط سفیدهٔ چشم است و همین قدر است که به پلک چشم
و بگوشهای چشم یعنی بمدار عین و بانحاء چشم که بمدار مزبور اتصال دارد و بسفیدهٔ چشم متصل شده است و بعد از آن گوی چشم را
نیز احاطه کرده است سوای اینقدر او را در امور طبیعیه که بقوهٔ بصر تعلق دارد مثل سائر طبقه ها مدخلی نیست اما طبقهٔ
بیضا او پرده ایست که در روی آن قسم از طبقهٔ قرنیه که در روی چشم است و او را قرنیهٔ لامعه گویند واقع است یعنی در روی آن
قطعهٔ او است که در روی طرف بیرونی چشم است و سوای این چیزی نیست و بهتر بیان اینکه شفافست از دخول شعاع بر
چشم مانع میشود و غیر از این او را در قوهٔ باصره کذلک مدخلی نیست و اما طبقهٔ قرنیه و او غشائی است که جمیع اجزای را
که بصلهٔ عین را ترکیب کرده اند احاطه نموده است و طرف قدام او شفاف و طرف خلف او کثیف است و عمل او نیز بالذات
همین قدر است که شکل و هیئت چشم را حفظ کند و باوعیهٔ او تکیه گاه باشد و عضله ها او را و وترهای او را اخذ
نماید و سوای اینها او را در قوهٔ باصره مدخلی نمیباشد و اما طبقهٔ عنبیه و او پرده ایست که طرف اندرونی طبقهٔ ملتحمه را
احاطه کرده است و بسبب اینکه دولا است ممکن است که بدو لوحه فصل و تقسیم شود و در بین دو لوحهٔ او شرایین بحد
وحصر هست و این طبقه در آن محل که قرنیهٔ لامعه آغاز کرده است تمام شده است یعنی در آنجا بسوی اندرون خم گشته و ثقبه
و در آنجا اولاً یک غشای کوچکی را که خلط زجاجی را احاطه کرده است و محفظهٔ زجاجیه نام دارد ساخته است و ثانیاً
حدقه یعنی سیاهی چشم را احداث نموده است که حدقهٔ مزبوره غشائی است که آن سوراخ کوچک که او را ناظر و بعضی انسان العین
نامند و در زبان ما مردمک گویند در محل وسط او واقع شده است و این طبقهٔ عنبیه بقول بعضی از حجاب رقیق دماغ
که جوهر رقیقهٔ عصب عین را احاطه کرده است متفرع شده و از او امداد است و چنانکه ذکر کردیم حد اطراف مردمک را احاطه
نموده است و مردمک در وسط او در مقام مرکز او بیک سوراخ ماند است و چونکه سیاهی چشم با الوان مختلفه ملون شده است
هذا او را از جهت مشابهت او بقوس فلک که از علامات سماویه است او را در زبان لاطینی ایرکس گویند که بمعنی قوس
قزح است که در لسان فارسی ترکیبه و ترکی ایلکم صلغمه گویند و مردمک چشم سوراخ کوچکی است که با بعض الیاف و تر
که باطراف او منتهی شده اند تنگ شده و با بعض الیاف طولانیهٔ دیگر فراخ میگردد و شعاع نور هم مدخل است و نظر
براینکه وسط این طبقه چنانکه تحریر یافت بطرف داخل برگشته و از برای نفوذ کردن شعاع تا بغور چشم واقع شده است
علی هذا التقدیر طبقهٔ عنبیهٔ مرقومه در عمل ابصار مدخل کلی میباشد و اما طبقهٔ شبکیه و او غشائی است که بر روی طبقهٔ
عنبیه کشیده شده است و در وی اندروی یک غشای دیگر را که در حیکان مانند اسفنجی کرده یعنی فرا گرفته است و این
در اکثر همان غشا است که محفظهٔ بلوریه را تمام نموده است و این طبقهٔ شبکیه بالذات در مقام آلت بصر اعتبار
میشود زیرا که طبقهٔ مرقومه از انبساط عصب بصر ساخته شده است و اما رطوبات ثلثهٔ چشم یکی از آنها خلط

مائی است که مقدم تر از همه واقع شده است و مابین روی اندرونی قرنیهٔ لامعه و حدقه را پر کرده است و همچنین مابین طرف
خلف حدقه و خلط بلوری را نیز پر کرده است و این میانه ها را بیت مقدم و بیت مؤخر گویند لکن لیا او طود نام مصنف
در کتاب تشریحات خود گفته است که اگرچه اکثر قدما مصنفین قائل شده اند باینکه حدقه با خلط بلوری اصلا متصل
نشده در میانهٔ اینها خلط مائی را یک میانه هست که او را بیت مؤخر گویند و آن فاصله را که ما ذکر کردیم اینها
بیت مقدم تعبیر کرده اند و لکن ما در اکثر تشریحات خود که چشم را با پختن و منعقد کردن و با خشکانیدن و تکثیف
نمودن و باسائر تدابیر اینقدر تجربه و دقت کردیم این بیت مؤخر را نتوانستیم مشاهده کنیم انتهی کلامه و رطوبت
دوم که خلط بلوری نام دارد بعد از خلط مائی بلا فاصله در خلف سیاهی چشم و در مقابل مردمک چشم وضع
شده است و در درون یک کیسهٔ کوچک محفوظ است و از طبقتین خاصتین آنکه او را محفظهٔ بلوریه نامند
همین غشا است و محفظهٔ زجاجیه نام که غشای خلط زجاجی است و مذکور خواهد شد فرع قائم طبقهٔ خاصهٔ
ثانیه است و رطوبت سیم که خلط زجاجی نامند طرف مقدم او مقعر یعنی گود است و این محل گود او طرف خلف
خلط بلوری را که محدب است در درون خود گرفته است و در توی یک غشا واقع است که ظروف مشیمیه او را احداث
کرده است و غشای مزبور از برای اینکه خلط زجاجی را حفظ نماید یک محفظهٔ مستقله شده است اکنون باید
دانست که این خلطها توجه و استقامتهای آن شعاعها را که در روی طبقهٔ شبکیه جمع شده اند عطف و تحویل کرده
و باین سبب شعاعهای مزبور در طبقهٔ مرقومه آثار انطباعهای خود را حاصل میکنند و از این انطباع حس بصر ایقاظ
میشود باینطریق که شعاعهای نور خطهائی هستند که غایة الغایة باریک و کروی شکل که آنها از هر نقطهٔ محسوسات
خارجیه یعنی اجسام متنیره بیرون می آیند و از اجزای شفافهٔ چشم عرضاً با نظر فی میکنند و در حین گذشتن و بعد
گذشتن در خلط مائی و در خلط بلوری و در خلط زجاجی انعطافهای گوناگون پیدا میکنند و بعد از آن در طبقهٔ شبکیه
که بالذات آلت بصر است جمع میشوند و در طبقهٔ مرقومه نقش و صورت جسم متنیر مزبور را رسم میکنند و صورت
مرسومه باوساطت عصب بصر بروح عرض و احساس میشود و حس دیدن حاصل میگردد زیرا طبقهٔ شبکیه چنانکه
سابقا اشارت کردیم از انبساط عصب بصر حاصل شده است و این نیز معلوم باشد که چشم بصندوقهٔ رسم که
او را بمعنی خانهٔ تاریک قامار اسقورا گویند بغایت مشابه است زیرا شعاعهای نور در آن اثنا که از هر نقطهٔ
یک جسم نورانی بیرون آمدند متفرق میشوند لکن بعد از آن همینکه کرهٔ چشم را یعنی بصله را گذشتند با توسط
اخلاط عین که از جوهر هوا زیاده کثیف شده اند و قوامهای آنها نیز مختلف و گوناگون است و در سوی از طرف پیش
خلط زجاجی شکلهای آنها محدب است بموجب قوانین متفرقهٔ انعطاف شعاع نور باز کم کم بیکدیگر نزدیک و

و باهم جمع میشوند و بسبب انضمام آنها بایکدیگر همان مقدار را از رسم و هیکل جسمی که از او صادر شده اند
بر روی طبقهٔ شبکیه نقش میکنند پس مجموع آن شعاعها که از هر یک نقطهٔ محسوس مرئی میآیند دو شکل مخروطی
حاصل میکنند که یکی از آنها در بیرون چشم بوده زاویه او در جسم مرئی و قاعدهٔ او در روی قرنیهٔ لامعهٔ چشم
میباشد و دیگری در درون چشم بوده قاعدهٔ او بطرف خلف قرنیه تکیه کرده و زاویه اش در روی طبقهٔ شبکیه میباشد
و قاعدهای این دو مخروطی لاجرم بیکدیگر ملاصق و مطابق میباشند بدین شکل
و در وقتی که بسبب این دو انعطاف متناسب و متوافق مجموع نقطه های شعاعها با یکدیگر مختلط نکردند
و همان اصول و قاعدها که با انتساق بیرون آمدند بر هم نزده در روی طبقهٔ شبکیه جمع شوند بوسائط آنها
مرئیاتی که در مسافهٔ معتدل باشند نیز عیان و ممتاز کشته دیده میشوند اما در صورتیکه شعاعها اصلاً
جمع نشوند یعنی آن نقطه که آنها در او جمع میشوند از طبقهٔ شبکیه انطرفتر یا اینطرفتر باشد جسم مرئی نیز مشوش
و مختلط دیده میشود و این کیفیت در آنوقت بهم میرسد که شکل چشم بی تناسب باشد یعنی در آن نقصها
حاصل میشود که چشم کوتاه نظر و دور نظر باشد و آنان که چشم آنها برزک و خلط بلوری چشم آنها با فراط محدب
باشد کوتاه نظر میشوند و از دور نمیتوانند به بینند زیرا که طبقهٔ شبکیهٔ چشمهای آنها از خلط بلوری بالطبع زیاده
از قدر اقتضا دور میباشد و باینجهت شعاعهای نور پیش از آنکه بطبقهٔ شبکیهٔ آنها برسند در اینطرف جمع میشوند
و باین سبب آنها اگر خواهند که چیزی را به بینند تا اینکه او را بقدری یعنی نزدیک نیاورند یا اینکه او را تا بقدر
سر انکشت و یا بقدر نصف قدم هنکی تقریبا نزدیک هم نیاورند نمی توانند به بینند و چیزی را که از این دورتر باشد
نمیتوانند فرق بدهند اما آنان که چشم ایشان تو یا خلط بلوری او با فراط مسطح و بطبقهٔ شبکیهٔ او با فراط نزدیک باشد
دور نظر بوده چیزیرا که نزدیک باشد نمیتوانند به بینند و در اینها بسبب اینکه شعاعهای نور در خارج طبقهٔ شبکیه
جمع میشوند شکل مخروطی سالف البیان تام و کامل نمیباشد و از اینجهت اینها چیزیرا که بسیار دور نباشد نمیتوانند
به بینند لکن با صنایع غریبه این دو قصور را نیز چاره پیدا کرده اند زیرا که عینک مقعری که کوتاه بین بعینه میکند
لاجرم شعاعها را قدری دور میکند و آنها را آنقدر که مقتضی باشد بر روی طبقهٔ شبکیه فرود میآورد و چاره
کوتاه نظر را میکند و مثل چشم دیگران مینماید و عینک محدب که دوربین تا مثل شعاعها را بالضروره
مجبور میکند باینکه بیکدیگر نزدیک شوند و در آن حین که در خارج شبکیه جمع خواهند شد بجمع شدن
آنها در روی شبکیه باین تقریب متفاوت کرده دور نظر را چاره میکند و این نیز معلوم باشد که نظر صحیح
در سن پیری اکثر تا بنظر طویل مبدل میکردد زیرا که شخص هر قدر مسن میشود در لخوای چشم او پیوسته

وخشونت

وخشونت بهم میرسد و خلط زجاجی مسطح یعنی پهن میکردد و از اینجهت است که چشمی که طویل النظر باشد با مرور زمان رفته رفته
قصور او زیاد میشود اما بعکس این مرور زمان در بعض اوقات قصر نظر را چاره کرده آن چشم را که سابقا کوتاه نظر بود اصلاح
میکند و سوای این در آن هنکام که در خلط بلوری کثافت بهم برسد شعاعهای نور نمیتوانند که بتوسط چشم کذشته واصل
شوند فلهذا صورت آن جسم را که باینجا میرسند نمیتوانند نقش و رسم نمایند و این مرض را قدمای اطبا غیم تعبیر کرده اند و همانست
که در زبان ما آب سفید کویند و علاج این آنست که خلط بلوری را با میل چنکل کرانند که کج باشد کشیده از چشم
بیرون آورند و یا اینکه از جای خود حرکت داده مکان او را تغییر دهند یعنی خلط مزبور را به پایین چشم بکذارند
لکن در آنوقت آن شخص بخلل و مشوش دیدن آغاز میکند زیرا که شعاعهای نور مانند آن وقت که خلط بلوری در
جای خودش بود بواسطهٔ خلط مزبور دیگر نمیتوانند که مثل اول بیکدیگر نزدیک شوند و اگر جمع هم شوند البته در انطرف
طبقهٔ شبکیه جمع شده در روی او نمیتوانند جمع شوند این قدر هست که اگر در اینصورت نیز با یک عینک محدب نظر نمایند
از عینک مزبور که خلط بلوری را اندرون چشم میکرد در بیرون تلافی میکند پس باین تقریب نیز از عیان دیدن محروم نمیمانند
زیرا که این دوربین محدب شعاعهای نور را شکسته آنها را در روی طبقهٔ شبکیه بنحوی که تقاضا میکند بجمع شدن
بر وجه کامل مجبور میسازد

فی السمع

شنیدن عبارت است که با صوتهایی که بکوش میرسند ایقاظ میشود و اصوات یعنی آوازها عبارت هستند از تضربات هوا
و از لرزیدن هوای عمومی که بالتحریک یک جسم تحولی بحرکت آمده باشد و سوراخ کوش که مورد اذن است مانند کشیده و
باندرون کوش بسیار عمیق است و پیچهای صدف اذن آوازها را باینطرف و آنطرف بوجه کوناکون عطف و اماله
میکند پس کوش کم شنیدها آنها را زیاد میکند و همینکه آوازها بپردهٔ کوش که غشا طبلی کوینده رسیدند بالذات
حرکت او را می جنبانند و این پرده مرکب از سه لوحه است و آن لاهی میانی او که لوحهٔ وعائیه نام دارد عبارت است از
اوعیه عروق و لاهی بیرونی او از غشائی که در سوراخ کوش است آمده است و از لوحهٔ او که در طرف اندرون است
از آن غشا که کف طبل را پوشیده است می آید و از این سبب پردهٔ کوش را با کوش داخلا و خارجا مناسبت میباشد
و سوای این فعل عضلهای اعظم مطرقی که در نزدیکی پردهٔ کوش واقع است آنست که عظم مزبور را لخواه کم و خواه زیاد
کشیده مدارند و از این جهت عظم مطرقی نیز به تضربات بلرزیدن بغایت مستعد است و تضربات صوتیه که این غشا
کف طبلی را حس میکند تا بقدر آن غشا که در روی ثقبهٔ بیضیه است میتوانند سرایت کنند که قاعدهٔ عظم رکابی
که در شکل قطع مخروط مخروطی است بغشا مزبور ملاصق است و این کیفیت یعنی حرکات تضربیه با چهار عدد استخوان

نوحلك كه در كتاب اول بیان كردیم حاصل میشود كه انها با قشور او عیوبه كه پر پوست نامند مسدود شده اند
و با مفصلهای خودشان بیكدیگر مربوط و بسته شده اند و در جوف كبیر حلزونی اذن سر بسته و ازاد بوده معلق
واویزان شده اند و غشا شبه بیضیه بسبب اینكه كوچه پیچ كوش را كه معوجه اذن نامند مسدود كرده است تحریك
شده لرزان میكردد و در اثنای لرزیدن آن خیطهای صوتی را كه تا بان محل رسیده اند باز تا بقدر طول عصبها انظرف كه
مثل انها لرزان هستند بطرف اندرون تعمیق كرده برمیدارد و غشای مزبور این لرزیدن خود را با توسط عصبهای
مذكور تا بقدر روح عرض و احساس می كند و روح نیز او را ادراك و تصور او از را ایقاظ می كند

فی سبب فعل العضلات

سبب فعل و حركتهای ماهیچه ها همان اعصاب است كه در جمیع بدن منقسم و منتشر شده اند چنانكه در بدن هیچ محلی بقدر
نقطه حقیقیه نیست كه از انها خالی باشد لكن نوكهای آنها پیش از انكه هر نقطه بدن برسند از غلافهای خود كه
ریشهای بیرون انها را احاطه كرده اند برهنه كشته بان هر نقطه همان نحو كه عریان هستند میرسند و بعد در ان منتهی
و غایب میشوند اكنون از هر سببی كه باشد اگر روح بخیطهای یك ماهیچه داخل شود این رشته ها كوچك بسیار متشنج
و متقلص میشوند و بعد از انكه انها منقبض شدند تمامی ماهیچه نیز چنین حالتی كسب كرده منقبض میكردند و چونكه فاصله
هایی كه در میانهای الیاف عصبیه یعنی رشته های كوچك یافت میشوند و شرایین وا ورده از حالت خروج فشرده
شده تنك میكردند بنا علیه اورده نیز خالی میشوند و شرایین مجاری كردن قسم جسیم خون یعنی دانه های قرمز قادر
نبوده همین قدر میشود كه خواه بافعل خود و خواه بافعل قلب اجزای بسیار دقیق او را بركهای بسیار باریك تر دفع
كرده وانها را پر می كنند و اینكونه انقباض ماهیچه بی انكه جانبین او بهم نزدیك شوند حاصل نمیشود لكن همینكه بسبب
قطع شدن الیاف ماهیچه از برای اینكه خاصه تحولیه خود را استدراك نمایند باز سست كشته دراز میشوند
و قوت و قدرت هر یك از ماهیچه ها متناظر و معارض با نظیر خود متماثل كشته باز بحوازنت سابقه خویش
عودت و رجعت می كنند و ما در اینمقام درجه قوتهای ماهیچه ها او سببی را كه موجب آنست بیان نكردیم زیرا كه
این كیفیتها بالضروره موقوف هستند باینكه یك قسم از فنون جراثقال كه قسمی است از علوم تعلیمیه
و او را ما اعانتیقه نامند معتقد ما بیان كرده باشیم و در اینجا همین دانستن عمل هر یك ماهیچه كفایت میكند
و همینكه این هم در صورتی كه اتصالات ماهیچه و توجه استقامت او فهمیده شود و در تره های عضله مذكوره را با
اعضایی كه بانها متصل میباشند قیاس و نسبت كنند اسان میشود و امر مشكلی نیست مع هذا ما انها را در مبحث عضلات
كتاب اول علیحده و بتفصیل ذكر كرده ایم فلیراجع و حركتها نیز بر سه نوع میباشند یكی ارادیه و یكی ضروریه و یكی

نیز حركات مركبه حركات ارادیه ان حركتها است كه باختیار ما از ما صادر شوند یعنی باشركت روح از جمیع الات بدن ما بالاختیار
ناشی شوند كه بدون ختام و سرعت و بطائت آنها البته مطلوب ما است و حركتهای استخوان پشت و سر و دستها و اطراف بدن
از اینمقوله میباشند و حركات ضروریه ان حركتها است كه بی انكه مطلوب ما باشند یعنی خواه و ناخواه حاصل شوند كه حركتهای
طبیعیه الیه بالتمام كه از بدن بالطبع صادر میشوند از این قبیل هستند كه از مجرد وضعهای الات بدن بحصول میایند و بعضی
از الات كه بافعال الطبیعیه و حیاتیه متعلق هستند عام و شامل میباشند ما نند حركتهای قلب و شریانها و ورودها
و معده و امثال اینها و حركات مركبه ان حركتها است كه از یك طرف ارادیه و از یكطرف ضروریه باشند مثلا حركت
نفس كشیدن كه ما میتوانیم زود زود و یا دیر دیر نفس بكشیم لیكن نمیتوانیم كه او را بكلی قطع كنیم زیرا كه باعث قطع حیات
میشود و عصبها از عضله ها كه بحركات ارادیه تعلق دارند از دماغ می آیند و انها كه بحركات ضروریه متعلق هستند
از دماغ میایند و حركات مركبه را اینها بالاشتراك اجرا می كنند و معلوم باشد كه در این اشتغال صنعه بدن كه
منجنیق بدیش نامند هزار هزار افعال غریبه طبیعیه نیز هست كه مشاهده میشوند و ذكر و تحریر آنها در این مقام
ممكن است لكن ان افعال كه تا باینجا تعریف و تسطیر كردیم در فهم و ادراك ان مواد كه بعد از این بحث خواهیم كرد
كافی میباشند قطع نظر از این اكثر آنها نیز در تحت قواعد قوای طبیعیه كه ذكر كردیم مندرج میباشند

القسم الثانی فی ذكر الامراض و الاسباب و الاعراض و یشتمل علی انواع و فصول و جمل

باید دانست كه علمی كه در او از تعیش حیوانی و از افعال غریبه كه در او اجرا میشوند گفتگو میكند قسمی است از طبیعیات و علم
طب از اختلالات و تشوشاتی كه در تعیش مذكور واقع میشوند بحث می كند و در این علم و حذاقت كه رب حیات او را ایجاد
و اختراع كرده است بعض قواعد نیز وضع شده است كه در دفع تشوشات مذكوره بكار می آیند و قواعد مذكوره بر دو
گونه است یكی آنها است كه بجمیع مرضها عام و شامل میباشند و دیگری انها است كه ببعض امراض مخصوص و منحصر هستند
بنا علیه اولی را احوال عامه و دومی را احوال خاصه گویند و احوال امراض مستقله در كتاب ثالث مذكور خواهند شد
و در این كتاب ثانی همین از احوال عامه امراض بحث و گفتگو میشود

كلام كلی فی الامراض

با تولوجیا یعنی فن تشخیص امراض و اسباب و اعراض عبارت است از همینكه آن قصور و افات كه در تعیش حیوانی عارض میشوند
و همینكه اسباب بعیده و قریبه بدن و كیفیت و انشای لغوای او و خاصه الستیقیه و تحولیه او و معكوس شد طبیعتهای امراض
كه باو عارض میشوند نیز با سهولت فهمیده میشود و اینكه كدام شرط از شرایط صحت ناقص شده است و شرط مزبور
در چه جزو در كجا نقصان پذیرفته است فهم و ادراك میشود و با این بالالتزام طبیعت مرض نیز كشف و معلوم میكردد

و پاتولوجیا یعنی علم امراض پنج صنف منقسم شده است و آنها نوزولوجیا اتیولوجیا سمپتولوجیا سمیوتیقا است که آنها را مبحث امراض و مبحث اسباب و مبحث اعراض و مبحث علامات نامیده ایم زیرا که نوزولوجیا از طبیعت امراض و از فروع و اختلافهای آنها بحث میکند اتیولوجیا سببهای امراض را بحث از آنها بحث میکند سمپتولوجیا از عارضات و امارات و از حادثات کوناکون امراض سمیوتیقا از علامتهای امراض کفتکو میکند

الباب الاول في الامراض

مرض تشاوش و اختلال قوای طبیعیه است یعنی یک حالت خلاف طبیعی که طبیعت در آن حالت استعمال کردن بعض قوی قادر نمی باشد و یا اینکه با استعمال کردن قوت خود بوده سستی و ناخوشی احساس میشود و در جمیع امراض دو نوع فرقها هست یکی ذاتی و یکی عرضی است و فروق ذاتیه آن فرقها است که از حال ذاتی خود مرض ناشی شوند و با آن نوع مرض موافق بود و او را از نوع دیگر فرق و تمییز دهند و فروق عرضیه آن فرقها است که از بعض عوارض و یا از سائر وقوعات غیر مطرده ناشی شوند

الفصل الاول في الاحوال الذاتية للامراض

احوال ذاتیه امراض نظر بملاحظه اجزاء صلبیه بدن و اجزاء سیاله او بر دو نوع میباشد و چونکه طبیعت این دو نوع اجزاء بدن بالذات با یکدیگر مخالف هستند کذلک خلاف طبیعی بودن آنها نیز با یکدیگر بالذات منافی و متغایر میباشد پس از این ملاحظه ها معلوم میشود که امراض بر دو نوع است مرضهای اعراض صلبیه و مرضهای اجزاء سیاله

في امراض الاجزاء الصلبية

مرضهای اجزاء صلبیه را بر دو نوع تصور میتوان کرد یکی نظر بالیاف اولیه که اجزای مرکب خود را ساخته اند و دیگری نظر بآن اعضا که از آنها مرکب شده اند بنا علیه امراض اجزاء صلبیه نیز بر دو قسم میباشد یکی را امراض اجزاء متشابهه و دیگری را امراض عضویه کویند

الجملة الاولى في امراض الاجزاء المتشابهة

مرض اجزاء متشابهه آن مرض است که در الیاف اولیه یعنی لیفهای بسیط که حکیم از حال طبیعی خارج شده باشند زیرا که الیاف مرکب بوده میتوانند که بافراط ضعیف و بافراط قوی و بافراط سست شوند و یا اینکه کشیده و بهم برده باشند و کذلک خاصه تحولیه آنها که قوت استیقیه نامند میتوانند که بافراط سخت و بافراط سست باشند این احوال در غشاها و در طبقه های اوعیه و ظروف کوچک و در سائر اقسام بدن که از آنها ترکیب کرده اند باعث اختلال میشوند

الجملة الثانية في الامراض الآلية

مرض آلی سوء حال عضو است و این از قصوری که در ترکیب بعض اقسام بدن و یا در ترکیب افراد اقسام خود بوده هم رسیده باشد ناشی میشود که اولی را امراض ترکیب و بعضی امراض سوء هیئت ترکیب و دومی را انحلال فرد و بعضی تفرق اتصال کویند و همه این اقسام را بتفصیل بیان میکنیم و میکوییم

في امراض التركيب

امراض ترکیب بر سه نوع است که در شکل ترکیب آلات بدن بهم رسیده باشد و آن نیز بر دو قسم است یکی از است که آفت آلت قوم مادرزاد باشد مثلا لبی که مانند لب خرکوش شکافدار زاییده شود و او را مرض ترکیب خلقی و کذلک مرض ترکیب مولودی کویند و دیگری آن است که بعد از زاییدن بهم رسیده باشد مانند حیض که مرض انکلیز کویند که کج شدن و کنده و کره کشتن استخوانها است و او را مرض ترکیب حادثی نامند و در حالی که عضو مخلوع را بجای خود ننهاده باشند و با وضع مکسور با وضع طبیعی نجوشیده باشد بلکه بقیه مانده باشد این بقیه را مرض ترکیب حادثی وضعی کویند و نوع دوم امراض ترکیب آن است که بعد اجزای معتاد نظر کنند اکر در عدد زیاد تر از معتاد و یا کمتر از آن باشد مثل آنکه در یک دست شش انکشت باشد که این انکشت چیزی نیست که از عمل دست مانع باشد یا آنکه در وی چهار انکشت باشد اینها را مرض ترکیب عددی و بعضی تنها مرض عددی کویند و نوع سیم آن است که جزو بدن بی تناسب باشد یعنی بافراط بزرک باشد مثلا اماسها و سلعه ها که او را کویند و کنده و کرهها و یا بافراط کوچک باشد مثلا مرض کوچک شدن که ذبول کویند اینها را امراض ترکیب مقداری نامند و هر یکی از اینها اکر مادرزاد باشد مولودی خوانند و اکر بعد عارض شده باشد حادثی کویند و امراض ترکیبیه تا با جوف و مجاری نیز شامل میباشند زیرا که جوفها و مجراهای بدن بافراط فراخ میشوند چنانکه در سوراخهای بینی و هم در تمدد الدم یعنی انتشار شریانی که انوریسما کویند و یا بافراط تنگ میشوند چنانکه در احلیل یعنی مجرای بول که تنگ و یا بکلی مسدود باشند و چنانکه کاهی در مقعد و در عنق رحم و در امثال اینها میباشد

في انحلال الفرد

انحلال فرد آن است که بعض اجزاء متشابهه که مقتضی اجتماع بودند از هم جدا شوند و بعضی او را تفرق اتصال کویند و انحلال فرد یا در اعضاء رخوه است و یا در اعضاء صلبیه اکر در اعضاء رخوه بهم رسد او را نسبت بنوع او جرح و قرحه و حل کویند و آنکه از اینها خانه دار و خزینه دار باشد جیب و کهف نامند و آنکه دهن او سخت و پوست دار باشد اینها را جراحات و قروح ناصور یعنی خشکریشه خوانند و آنها را که سر وا نکرده اند اورام و آنها را که سر وا کرده اند

بحسب نوع انها جات و دما میل و شور وانها را گر دیم میلهند یعنی کار میکنند مبحرات و مقیحات و صد بد یا کوبند
وقس علیهم البواقی واگر اختلال فرد در اعضا صلبه باشد آن نیز بر دو قسم است یا شکستن است او را کسر و یا ریز
ریز شدن است و او را تفتت گویند

فی امراض الاجزاء السیالة

مرضهای اجزای سیاله بر سه گونه است زیرا که اختلال آنها یا در کمیت است و یا در کیفیت است و یا بسبب حرکت است

فی امراض الاجزاء السیالة الناظرة الی الکمیة

اختلال خون که جامع اجزاء سیاله است در کمیت بدو صورت میباشد یعنی مقدار او یا نسبتا زیاد و یا نسبتا کم میباشد
و در صورتیکه بافراط زیاد باشد رگها نسبتا پر و متخلخل میباشند و اگر بافراط کم باشد رگها متخلخل نبوده تنگ
میشوند و عمل آنها ناقص میباشد و انچه که بازیادتی افراط کمیت خون بهم رسیده باشد پلاتور یعنی امتلای
عروق تعبیر میکنند و این بر سه نوع است یکی امتلای عروق صحیح و یکی امتلای عروق کاذب و دیگری امتلای عروق بعضی
و امتلای عروق صحیح زیادتی مقدار خون است بافراط که رگها را فوق المعتاد پر کرده و منتفخ و متوسع سازد و امتلای
عروق کاذب آن است که حجم و سمک مقدار اصلی خون بافراط تفسیده و متخلخل باشد که خون در این قسم همان مقدار یحالی
که در امتلای عروق صحیح پر میکرد باز پر میکند و امتلای عروق بعضی آن است که خون در قسمی از بدن از قسم دیگر بیشتر فراهم شده باشد

الجملة الثانیة فی امراض الاجزاء السیالة الناظرة الی الکیفیة

اختلال اجزاء سیاله بدن را که بجهت کیفیت باشد قاکقسیا گویند یعنی سوء مزاج اخلاط که تغیر تمامی اخلاط و یا بعض
آنها است و این تغیر آنچه اینکه انحراف قوای بدن الادم دارد این انحراف را یعنی سوء مزاج تغیری قاکقسیا گویند که
سوء قنیه علی التعیین همین است و تغیر مزبور بر دو نوع است یکی تغیر کلی یعنی تغیر جمیع اخلاط و یکی تغیر جزوی یعنی تغیر
بعض اخلاط و تغیر کلی در حالتی میباشد که تمامی خون با یک کیفیت مردیه مختل شود و تغیر جزوی در صورتی میباشد
که مادهایی که خون از آنها مرکب شده است بسبب فوت تناسبهای طبیعی و کیفیتهای ذاتی نبوده باشند

الجملة الثالثة فی امراض الاجزاء السیالة المختلة فی الحرکة

اختلال حرکتهای اجزای سیاله بر دو قسم است یعنی اجزای مزبوره یا در حرکت متوالیه مختل میشوند و یا در حرکت مادیه
یعنی در حرکتی که در مادهٔ آنها است مختل میشوند که این حرکت باطنیه نیز گویند و حرکت متوالیه خون یا با زیادتی
و یا با کم شدن و یا با انقطاع و یا با فتور مختل میشود و قسم اول که با زیاد شدن حرکت متوالیه است مثلا از اختلال
که خون در یک تب محرقه با سرعت مفرطه دوران کند و قسم دوم که با کم گشتن حرکت مزبوره است مثلا از اختلال

کہ جریان

که جریان خون در مرض غشی نسبتا بطئی و سنگین باشد و قسم سیم که عبارت است از آنکه حرکت مرقومه بکلی منقطع شود
مثلا از اختلال است که خون در سفاقلوس که لحن ترین درجهٔ غانغرانا است که موت عضو باشد در بعض عضو اصلا
دوران نکند و قسم چهارم که حرکت متوالیه مزبوره با فتور باشد مثلا از اختلال است که جریان خون در خفقان قلب
و یا در اسپاموس یعنی در تشنج بی رابطه و بی اطراد باشد یعنی گاه با سرعت و گاه با بطائت جاری شود و همچنین در حرکت
مادیهٔ سائلهٔ اجماع الخون نیز این اختلالهای مزبوره بعینهم میتوانند واقع شوند زیرا چنانکه در امراض التهابیه اولا
در اعضای ملتهبه جنبش و هیجان عظیم میباشد و از این جهت حرکت مادیه زائد میگردد ثانیا در بعض تبها در آن وقت که
سرما سرما و لرز آغاز می کنند اجزا بقدر اقتضاء در حرکت و هیجان نمی باشند لهذا حرکت مادیه کم میشود ثالثا
در سفاقلوس حرکت مادیه بکلی منقطع میگردد و رابعا در قاکقسیا که سوء مزاج اخلاط است در آن حال که بسیار
سیالهٔ اجزای خون از سیلان صاف میکند حرکت مادیهٔ خون بی اطراد میگردد

الفصل الثانی فی الاحوال الاتفاقیة للامراض

انواع احوال اتفاقیه امراض از اکثر طبیعتهای آنها و از بعض خصوصیات که با امراض مرقومه معیت و مرافقت میکنند معلوم میشود
و اولا احوال مذکوره نظر به بزرگی و کوچکی آنها بر دو گونه میباشند یکی را احوال اتفاقیهٔ عظیمه و یکی را احوال اتفاقیهٔ
جزویه تعبیر میکنند و ثانیا نظر به ثبات و امتداد آنها به مدیده و قصیره تقسیم و تسمیه می شوند مدیده آنها است که دیر
روز تجاوز کند و قصیره آن است که در اندک وقتی بحد غایت برسد و هم چنین بان مرضها که از خطر حیات انها نباشد
نیز امراض مدیده و امراض طویله نیز گویند مانند عمی یعنی کوری اما آن مرضها که از وجود و خطر قطع حیات انها باشد
امراض مزمنه تعبیر می کنند و در آن امراض که مدت آنها کم است نیز حال بدینمنوال است یعنی آن مرضها که کوتاه و اکثر وجها مزاحمت
بوده موت القائمی کنند امراض موجزه گویند و امراض قصیره اکثر در روی خطر هلاک در کار باشد امراض حاده تعبیر میکنند
و ثالثا نظر بفعلهای امراض دائمه و نائبه خوانند و امراض دائمه آن مرضها است که از ابتدای آنها تا بانتهای آنها متمادی
بوده بیمار را ابدا انقطاع از علاج نماید مانند حمای دوریه و امراض نائبه آن مرضها است اگر وقت بوقت بعض فاصلها
داده بعد دوباره بیایند که اگر فاصله آنها حر بود مطرده و با ترتیب و نظام باشند یعنی آنها چند ساعت و یا چند روز و
یا چند ماه بعد از مرور یک وقت معین باز دور کرده بیایند از نوبت آنها را امراض دائره گویند و رابعا نظر به طبیعتهای
امراض امراض جید الطبع و یا اینکه امراض ردی الطبع تسمیه می کنند که ان امراض که اعراض انها خفیف باشند و اغفال و در
نیز نداشته باشند جید الطبع اند و اما ان مرضها که اعراض آنها در ردائت و سنگینی از ان درجه که طبیعت مرض در بادی
نظر او را نشان میدهد زیادتر باشند ردی الطبع اند و خامسا نظر بعاقبتهای امراض امراض سلیمه و امراض مهلکه و امراض خطریه

تام فساد آنها دو از مرضهائیکه انجام آنها ببعض امراض خطرناک منجر شود نیز از امراض سلیمه است و اکثر اسهالها که عاقبت بحمیات
ردیه منقلب میشوند و دملهای بسیار و زیاد از این قبیل هستند و امراض مهلکه آن مرضها است که در طبیعت آنها اماته و اهلاک
بیمار باشد و امراض خطریه آن مرضها است که مریض را بخطر هلاک القا نمایند و بسا دیده شده نظر بشخص یک مرض کلی یا بعضی میباشد
و بسیط و مرکب میباشد و مختلط میباشد و امراض کلیه آن مرضها است که در آنها جمیع اجزای بدن معصبا و مریض میباشند و امراض
بعضیه آن مرضها است که در آنها مرض بیک قسم بدن مستقلا عارض شود و امراض بسیطه که خالصه نیز تعبیر میکنند از مرضها
است که در معالجه آنها یک طرز مداوا ساده و خالص کفایت میکند و محتاج بطریق تدبیر دیگر نمیشوند و امراض مرکبه
آن مرضها است که در آنها احتیاج میشود باینکه در یک وقت تدابیر و معالجات بسیار بطرزهای مختلف اجرا کنند
و امراض مختلطه آنها هستند که همان یک علاج مستقل لازم داشته و در آن ضمن تدابیر بسیار باشد مثلا از نوع شکستگیها
که در آنها کدم و جرح یعنی پوسیدگی و زخم و وجع شدید باشد و کذلک امراض باز نسبت بیک شخص یا امراض عضویه
و امراض عواضیه و امراض اطفال و امراض بالغین و امراض شیوخ و امراض رجال و امراض نساء و بامثال اینها نیز تقسیم میشوند
و امراض عضویه آن مرضها است که با سببهای خویش در یک عضو حادث شده باز در وی ثابت و مستقر باشد مانند
حمره و فلغمونی خالص که از دم بهم میرسند و امراض عواضیه آن آثار و سیئات است که بسبب جای دیگر مرضی در عضوی بعضوهای
دیگر عارض میشوند مثلا درد سر که از سوء مزاج معده بهم رسیده باشد و درد و التهاب طبقه منضمه چشم که در عقیب زخم
که بدماغ رسید عارض شده باشد و بسا که بعض مرضها را باعتبار مقارنه امراض ساریه گویند یعنی آنها بسبب مقاربه
از شخصی بشخص دیگر سرایت و تجاوز کنند مانند وبا و جرب و آبله و ثانیا نظر بمبدأ آنها امراض موروث و توأم و اجنبی میباشند
و امراض موروثه آن مرضها است که از والدین میراث بمانند که بعضا ناخوشی فرنگ و نقرس و مانند اینها از این قبیل میباشند
و امراض توأمه آن مرضها است که با صاحبش زاییده شوند بعد از انحلال که در رحم مادر مبتلا شده باشند و عرج توأم یعنی لنگی
مادرزاد از این مقوله است و امراض اجنبیه زهر سببی که باشند آن مرضها است که بعد از ولادت عارض شوند مثلا صرعه
و ثالثا امراض نظر بمملکتها منقسم میشوند بمتفرقه و شایعه و امراض متفرقه آن مرضها است که بهیچ مملکتی و بهیچ وقتی مخصوص
نباشند و با سببهای گوناگون گاه بیک شخص و گاه بشخص دیگر منفردا و مستقلا عارض شوند و درد چشمی که ساری نباشد و اسهال
و دوسنطاریا و حمره و فلغمونی تام دمل این چنین هستند و امراض شایعه آن مرضها است که در یک مملکت تنها شیوع یافته
در یک محل و در نفوس کثیره اصابة نمایند و این امراض شایعه منقسم میشوند بامراض طوائفیه و بامراض وافده و امراض
طوائفیه آن مرضها است که در یک ولایت تنها حکم خودشان را اجرا کنند و همین از یک سبب ناشی بوده و بیک خطه منحصر باشند
مانند سلعه بحما سقیروسی سخت که استروما مند و اکثر با تغدد حلقها کلو عارض میشوند و در مملکت اسپانیا بهم میرسد

و مانند

و مانند ورم کلو که از اقسام او رداست و او را بمعنی سلعه غوغو چاپیر نامند و در مملکت ساویا که در میان فرانسه
و ایتالیا است میباشد و مانند مرض پلیقه نام که در مملکت لهستان میباشد و مانند اسقوربوط که در مملکت هولاند
میباشد و مانند مرض سرطان که قانسر گویند و در مملکت فرانسه میباشد و امراض وافده آن مرضها است که بیک ولایت
آمده بعموم اهالی او سرایت و اصابة کنند مانند وبا و آبله و امثال اینها عمومی میباشند و چونکه زوالی هستند بعد از
مدتی گذشته میروند و امراض مذکوره را امراض قومیه نیز تعبیر میکنند و عاشرا مرضها باعتبار مواقع آنها بظاهریه
و باطنیه تقسیم میشوند و امراض باطنیه آنها است که باجزاء داخله بدن طاری شوند و امراض ظاهریه آنها است که باجزاء
خارجیه او اصابت نمایند و سوای اینها نیز چیزهایی هست که باحوال اتفاقیه امراض متعلق میباشند یعنی به تبدلات
مرضها و سبب تراغایتهای آنها و باختلاطهای آنها و بعاقبتهای آنها و نوبتهای آنها و بدورهای آنها و بعادتهای
آنها تعلق دارند که بر وجه آتی ذکر میشوند

در تبدلات و اختلاطات و عواقب امراض

الجملة الاولى من الفصل الثاني في تبدلات الامراض و اختلاطاتهم و عواقبهم

امراض یا تبدل میکنند و یا عاقبت میرسند و تبدل مرض آن است که بمرض دیگر انقلاب و تحول کند مثلا انتقال سکته
بفلج و یک مرض یا بصحت و سلامت و یا بموت نهایت می یابد و این یا بتدریج میباشد و یا اینکه علی الفور میباشد و یک
مرض اگر کم کم بنهایت رسد این صورت اختتام را انقضاء مرض گویند و ان اختتام را که علی العجله بانجام رسد بحران تعبیر
میکنند و بحران عبارت از تبدل سریعی است که با انقلاب عظیم در بدن حادث شود پس اگر بطرف حیاة و سلامت میل کند
او را بحران سلیم و بحران جید گویند و اگر بجانب موت مائل شود بحران ردی و بحران حمیت نامند و بحران یا فاصل و تام است
و یا ناقص است و بحران تام آن است که بیمار را از مرض بکلی خلاص کند چنانکه اگر بحران مذکور جید باشد تکرار او را
مبتلا میسازند و اگر ردی باشد او را بموت القا میکند و بحران ناقص آن است که مرض در وی کاملا بنهایت نرسد خواه به
سلامت باشد و خواه بطرف موت اما در صورتیکه بجانب سلامت تحویل نماید اگر چه مرض را بکلی قطع و دفع نمیکند ولکن
او را متحمل تر و ذلیل تر میکند و در حالیکه بطرف رداءت تبدیل کند سنگینی مرض را زیادتر میکند و باید دانست که بحرانها
در امراض حاده تعاقب و تبادر میتوانند کرد زیرا که در آنها حرکتها شدید میباشند و اختلاط مرض عبارت از آن است
که او بعد از اندک وقتی رجعت کرده دفع شود و او را ذو العرض نیز گویند

در بیان اوقات امراض

الجملة الثانية في اوقات الامراض

اوقات امراض عبارت از آن زمانها است که در آنها فرقها یا تبدلهای فاحش مرض مشاهده شوند و در امراض دو نوع
وقت میباشد که یکی از آنها اوقات کلیه مرضها است و دیگری اوقات جزئیه آنها است و اینها را اوقات عامه و اوقات

خاصه نیز کویند و اوقات کلیه وقتهای ابتدا و تزاید و وقوف و انحطاط انها است و ابتدای مرض ان مدت است که در وی
مرض ظهور کرده و از آن وقت که ظاهر شده است هنوز قطعا تغییر نیافته باشد و تزاید مرض آن مدت است که در وی مرض
واضحا زاید و شدید و سنکین تر و بیشتر شده باشد که او را صعود مرض نیز کویند و وقوف مرض آن وقت است که اعراض او
بغایت درجه کمال رسند و شیخ الرئیس این را انتهای مرض تعبیر می کند آنجا که میکوید هو الوقت الذی یقف فیه المرض فی جمیع
اجزائه علی حالة واحدة و بعضی نیز مدت مذکور را حال المرض کفته اند و انحطاط مرض ان مدتست که اعراض وقتا بعد وقت
تنزل و خفت یابند اما اوقات جزئیه امراض آن زمانها است که بنوبتهای انها تعلق دارند زیرا که امتداد نوبتهای
امراض دائره نیز کذلک باحوال اربعه منقسم است

الجملة الثالثة فی حکم الامراض و دورهم و عاداتهم

حکم مرض عبارت از حال زیادتی شدت اعراض او است مطلقا و یا در امراض نوبه دار که اندک وقتی بعد از انقطاع
و یا ترک زایل شوند و یا تعدد بهم رسانیده بیشتر شوند و آن میانه را که در وی اعراض منقطع و یا ترک و فاتر میشوند
وقت فاصله کویند و اینکونه امراض فاصله دهنده را امراض متدارکه و اعراض نوبیه تعبیر می کنند و حکم انچنین
امراض فاصله دار را نوبت کویند و مدت معینه منتظمی که در ان نوبتها عودت کرده تکرار یابند دور تسمیه می کنند
و این نوبتها را اکر باین نحو دور کنند نوائب دوریه خوانند و طرز و طورهای حکمها و انقطاعها و نوبتها و
های سالف الذکر را عادت تعبیر می کنند

الباب الثانی فی الاسباب

ایتولوجیا که مبحث اسباب را کویند از اقسام زیاتولوجیای مرقوم است که در او از مطلق اسباب مرضها کفتکو می کنند
و سبب مرض از جمله چیزها است که باعث احداث مرضی باشند اکنون سبب مطلقا موثر بوده در لخوله صلبه بدن و یا
در لخوله سیاله او و یا در هر دو معا یک حالت زایده تازه احداث می کند و یا اینکه چیزی را که مقتضی اجرا و فعلیت شده
از افعال طبیعیه منع و قطع می کند و سببها را نظر باعتبارات متعدده بنوعهای اسباب توزیع و تقسیم کرده اند و
انها را باسباب واصله و اسباب محرکه تقسیم نموده اند سبب واصله ان سبب است که او را بلا واسطه یعنی بلا فاصله
احداث کند مانند سبب واصله شدن شمشیر زخمی که از او حادث شده است و هم چنین سبب واصله لدن یک ماده بقیه
که در مجرای مکث کرده باشد و وقوع سده در مجرای مرقوم و هم چنین سبب غیر منفصل شدن خون که در اوعیه
لیفاتیقیه یافت شده باشد بالتهاب و سبب محرک یکمرض ان سبب است که مرض مرقوم را با سبب دیکر معا احداث
و ایجاد کند که باین سبب و همچنین باعتبار سبب فرعی نیز میتوان کفت مانند سده که سبب محرک او هوا است

زیرا که هوا باعث تخلخل اجزای سیاله میشود و این تخلخل که از هوا ناشی شده است نیز باعث سده میشود
و از این جهة هوا سبب محرک سده میباشد و ثانیا سببها را با تقسیم دیکر تقسیم کرده اند که آنها را سبب بالذات
و سبب بالعرض و مخلف و غیر مخلف و سابق و بادی تسمیه می کنند و سبب بالذات ان است که بالخاصه ذاتیه خود
سبب شود مانند کرم کردن پیپر و سبب بالعرض ان است که سببیت او از کیفیتی ناشی شود مانند تحلیل کردن
ابسرد در حالتی که کرم شود و سبب مخلف آن سبب است که در حین وقوع البته مرضی احداث کند لکن بعد از انکه زایل شد
اثر او یعنی مرضی که او احداث کرده بود باقی میماند مثلا شمشیر که باعث زخم شود سبب مخلف آن زخم است که بعد از بیرون
اوردن شمشیر در بدن میماند و سبب غیر مخلف ان سبب است که با مفارقت او اثر حاصل میشود یعنی آن مقدار وقت که
سبب ثابت و برقرار است مرض نیز متمادی باشد و زیاد تر از او نتواند بماند و اینها را اسباب مستدامه نیز کویند چنانکه خلط
فاسده که در رکها با فراط مجتمع و متراکم شده باشند اسباب غیر مخلفه از نوع دملها است که انها را او دلم خلطیه کویند
و سنک مثانه که در حصر بول مانده باشد سبب غیر مخلف سده حز بود میباشد زیرا که این مرضها با زوال سببهای مذکوره
مستمرا زایل میشوند و سبب سابق امراض بعض کیفیات مخفیه است که بعد از زمانی در بدن احداث مرضی کنند مانند رطوبات
و اخلاط ردیه که اندک مدتی در بدن مخفی مانده باشند که بعد یک حمای ردیه احداث می کنند و سبب بادی چیزی است که
این سبب سابق مذکور را تحریک و ایقاظ کرده فعالیت داده مانند تحریک کردن سبب سابق نیز سبب واصله را و سبب بادیها
و نا راحتیها و حرکتهای شدیده و عنیفه از این مقوله اند و ثالثا سببهای امراض بداخلی و خارجی نیز تقسیم میشوند و سببهای
داخلیه ان سببها است که در بدن مندرج و مشتمل شوند مثلا اکل و شرب و حرکات نفسانیه و نوم و یقظه و مانند انها
و اسباب خارجیه ان سببها است که در خارج بدن باشند مانند هوا و حمامها و ظروفها و اثواب و امثال انها و بعض انها
اسباب ضروریه هستند مثل خوردن و اشامیدن و هوا و بعضی غیر ضروریه اند مانند جماع و حمام و فائده دانستن
نیز معلوم باشد که هر سبب بمجرد فعل خود در بدن تاثیر نمی کند بلکه با فعل خود به چیز نیز محتاج میشود یعنی از قوت
فاعله بقوتی و از قوت بدن بیک قوت استعدادیه بعد از ملاقات کردن این دو قوت با یکدیکر بزمان تمکینی
نیز محتاج میشود که ان فعل از این زمان صدور کند و بسیار میشود که یک سبب معین در ابدان مختلفه مرضهای
کوناکون احداث میکند و یا در اوقات متفرقه باعث اعراض متنوعه میشود و بعضا بمقتضای بدنها ضعیف و قوی
و بحسب بدنهای شدید الحس و ضعیف الحس فعل سبب مختلف و دکرکون میشود

الباب الثالث فی الاعراض

عارضه اثر خلاف طبیعی است که از مرض صدور کند که همینکه سبب زایل شد فی الفور منقطع و زایل میشود مثلا

وجع و سرخی و حرارت در فلغمونی که ورم گرمی است و خارش و سوزش در جرب و سیاهی و کبودی در غانغرانا که جمیع این عارضها همینکه سببی که انها را احداث کرده بود زائل شد فی الفور منقطع میشود و عارضها را بر سه نوع تقسیم کرده اند و آنها را اعراض امراض و اعراض اسباب و اعراض اعراض گویند مثلا التهاب و امتلاء و وجع و امثال اینها در فلغمونی و سرخی در حمره و زخاوت در اوذیما که ورم رخو و سفیدی و سختی در سقیروس که ورم صلب است بالنفس اعراض مرض میباشند اما وجعی که بسبب چسبانیدن دوای منفط که فاوستربو گویند بهم رسد و یا از وقوع جسم مخالفی که در یک عضو عمل کرده میشود حادث شود عرض سبب است و بیخوابی و حرکت تشنجیه و اضطراب و هذیان گفتن و امثال اینها که بسبب وجعی که در زخم شدن یک عصب یا یک وتر عارض میشود حادث گردد عرض عرض است لکن اگر بتحقیق تحاشی کنند وجعی که از چسبانیدن چیز محرقی مانند آتش بهم رسد عرض آن تفرق اتصال است که بسبب آن چیز واقع شده است و بالالتزام عرض مرض است و کذلک بیخوابی و حرکات تشنجیه و هذیان که بسبب وجعی که در زخم شدن عصبی بهم رسد حادث میشوند اثرهای آن تفرق اتصال است که در زخم عصب که نفس مرض است فلهذا اگر بگوییم که در حقیقت غیر از اعراض مرض اعراض دیگر نیست صحیح و ممکن است و بنا بقول قدماء عرضها بسه صنف متعلق هستند اولا بافعال طبیعیه که مشوش باشند یعنی بقوای مختله و ثانیا بان مضرتها که از اخلاط محتقنه و محتبسه و یا از اخلاط متعفنه و مندفعه و یا از سائر مواد حادث شده باشند و ثالثا بکیفیت متغیره و یا قاصره بدن متعلق باشند

الفصل الاول فی اعراض الافعال الطبیعیة المختلة

افعال الطبیعیه با چهار وجه مختل میشوند یعنی یا با انقطاع و یا با فتور و یا با نقصان و یا با زائد مشوش میشوند چونکه قوای بدن که عبارتست از افعال الطبیعیه بسه قسم منقسم شده الطبیعیه و نفسانیه و حیوانیه کذلک بعدد نوعهای قوی مزبوره که مختل شده باشند اعراض مختلفه نیز حادث میشوند اما انقطاع یک فعل الطبیعت یعنی باطل شدن او بالکلیه عبارت از آنست که از فعل هیچ وجه جاری نشود و یا اجرای او ممکن نباشد مثلا حرکت نکردن عضلها نظر با مرض طبیعی خودش که در فلج تام واقع میشود و اختلالی که در زیاد شدن فعل الطبیعت بهم میرسد عبارت از جاری شدن او است با قوت زائده و شدت فاصله مثلا قوت قاهره و شدت عظیمه که در صاحبان جنون که او را بعینه داء الاسد مانیا گویند مشاهده میشود و بالعکس نقصان فعل عبارت از آنست که او با بطائت جاری و یا اهمال شود مانند بطائتی که در فلج ناقص در حرکت عضوها حادث میشود و فتور فعل عبارت از آنست که او مختل و مشوش جاری شود چنانکه در حرکات تشنجیه واقع میشود

الفصل الثانی فی الاعراض من جنایة الاخلاط

عوارضی که از عصیان و جنایت اخلاط ناشی میشوند آن عارضها است که از مواد نالایق و ناموافق که محتبس شده باشند و یا مطرود و مندفع شوند حاصل اینک اکنون چیزهایی که در بدن محتقن مانده و یا از بدن افراغ شده باشند با پنج صورت عصیان میتوانند کرد اولا در آن وقت که جوهر انها با طبیعت ضد و مخالف باشد که انها با جوهرهای خود عصیان میکنند مانند سنگهای گرده و مثانه و مانند اجسام غریبه اجنبیه که در بعض اماسها متکون میشوند و ثانیا انها بجهت مقدارهای خود و یا کمی آن که هر دو با افراط باشند عصیان میکنند مانند نزف دم که بسبب گشوده شدن بعض رگها واقع شود و مانند منفجر شدن و با افراط وسعت کار کردن زخمها و دملهای منفجر شده و مانند سبب خالی شدن و ذهم کشتن خلط منی و مانند احتباس بول که در عسر البول و در حرقة البول واقع میشود و مانند خشونت یا فتور و کار نکردن یک زخم یا یک دمل و ثالثا انها بسبب کیفیتهای خود عصیان میکنند یعنی انها بجهت لون و رایحه و طعم و قوام که متغیر شده اند عصیان میکنند مانند اینکه ریم و جراحت یک زخم و یا یک دمل سیاه و یا زرد یا سبز شود و متعفن و تیز و اکال گردد که در هر دو صورت مضرت رسانند و رابعا مادهای مذکوره بجهة راه و طریقهایی که از انها بیرون میآیند عصیان میکنند مانند عصیان کردن ریم یک زخم که بخلط دم رفته مخلوط شود و یا اینکه با راهی با فضلات مثلا با طریقهای ادرار و نفث خالی شود و یا اینکه خونی که از زخم سر یا سینه بیرون میاید از بینی و گوشها و دهن و سایر اینگونه محلها جاری شود و خامسا مواد و یا اخلاط نظر با آن وقت که بیرون میایند عصیان کنند یعنی آنها زود بیرون آمدن و یا دیر بیرون آمدن عصیان نمایند مثلا در حالتی که در ورم سقیروس که اماس صلبی است و یا چیزی مانند اینها بهم رسد که در این وقت خون حیض به استفراغ و اندفاع در دور معین خود را رعایت نکرده عصیان نماید یعنی پیش از وقت معتاد و یا بعد از آن بیاید پس چونکه ضرر کردن چیزهایی که در بدن محقون و محبوس باشند و یا از او مفروغ و مطرود شوند باین تقدیر پنج قسم میباشند کذلک از انها پنج جنس مختلف عارضها حاصل میشوند

الفصل الثالث فی الاعراض المنتزعة من الکیفیات المتغیرة

اعراضی که در بدن بحسب تغیر کیفیات بهم میرسند انها را عارضات تغیر کیفیت گویند یک احمرار و غلیان غیر طبیعی است که از مرض اجزاء اصلیه ناشی میشود و این تغیر یا حاسه بصر و یا سمع و یا شم و یا ذوق و یا لمس معلوم میشوند و مدرک الوان و اصوات و روائح و کیفیاتی که بالمس حس میشوند مندرج میباشند یعنی داخل در تحت حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و ملایمت و ضد آن و امثال اینها هستند و اولا تغیر کیفیتی که با حاسه بصر ادراک میشود در الوان است مثلا رنگ زردی که در مرض یرقان و رنگ سفیدی که در احتباس حیض که با تسمیه بیاض العرض او را اقولوروزی نامند و سفید شدن رنگ بدن با افراط در استسقای عمومی حالتی که در تنبح مشیمی مجموع بدن بهم میرسد و او را بزبان یونانی آنازارقه تعبیر میکنند و سیاه شدن رنگ بدن در غانغرانا و در یرقان اسود و سائر اینگونه عارضها تغیر کیفیت که با حس

مرتی میشوند و ثانیاً تغییر کیفیتی که با سمع احساس میشود در اصوات است مثلاً دوی و طنین و صریر اسنان و خرخر
سینه و سائر اینگونه عارضه‌ها تغییر کیفیت که با گوش شنیده و فهمیده میشوند و ثالثاً تغییر کیفیتی که با قوهٔ
شامه معلوم و محسوس میشود در مشمومات است مثلاً بوهای بد و متعفن و چیزی و مانند اینها که در اعضا عارض میشوند
و رابعاً عارضه تغییر کیفیتی که با مدد کردن ذائقه محسوس میشود در مذوقات است مثلاً تلخی دهن که از برگشتن صفراء
بکبد و یا از پیدا شدن سقیروس یعنی ورم صلب در کبد و یا از حلق و دمل در روی جهم مرسل و شود و تیزی و ترشی
و غیره که در دهن و سائر اینگونه طعمهای بد مزه که بسبب صالئیه ردیه و خاصی معده در دهن حادث میشوند و خامساً تغییر
کیفیتی که با لمس محسوس میشود در ملموسات است مثلاً در التهابات و در فلغمونی و در حمره و در سوختن عضو و امثال
اینها از جمله اموری که کیفیتهای لمس در آنها از حد اعتدال الخارج شده خلاف طبیعی باشد

الباب الرابع فی العلامات

بیان علامات مرض

علامت امری است حسی که از برای ما چیزی را که عیدا نیم و چیزهای مخفی مشکوک ما است وسیله فهمیدن میشود و علامات
که بصحت اشاره می کنند علامات صحیه نام دارند و آن نشانه‌ها را که بنا خوشی دلالت میکنند علامات مرضیه
نامند علامات بمحسوسه و معقوله نیز تقسیم شده اند علامات محسوسه آنها است که با حواس معلوم میشوند و علامات
معقوله آنها است که با عقل ادراک میشوند و علامتهای علی العموم پنج نوع میباشند علامات حاضره و علامات مجبره
و علامات مذکره و علامات ملتبسه و علامات ذاتیه علامات حاضره آنها است که بحال الحاضر مرض اشارت میکنند
و علامات مجبره آنها است که چیزهایی را که بعد از مرض تعاقب کرده خواهند آمد اخبار نمایند و علامات مذکره نشانه
هایی است که آن چیزها را که پیش از مرض واقع شده اند بیاد میآورند نظر بتعیش و بریح و مشقتها و سائر اینگونه چیزها
که پیش گذشته اند یعنی مریض با آنها مبتلا شده بوده است و علامات ملتبسه آن نشانه‌ها است که در انواع کثیرهٔ مرضها
بلا فرق ظهور میکنند مثلاً عسر تحریک عضوی که مکسور و مخلوع باشد و علامات ذاتیه که بعضی علامات قطعیه گویند
آن علامتها است که انفکاک آنها از مرض ممکن نباشد و از ذات مرض صادر شوند مثلاً بولی که از زخمی که در گوشه
یعنی در تحت سره حادث شده است خارج شود و ان تبول لخ شدن نشانه علامت ذاتیه و قطعیه است

هذا نهایة ما قلنا فی الکتاب الثانی وقد استوفینا الکلام فیه حسب ما یلیق بکتاب
مختصر ومفید او هذا مقام یناسب الشروع فی التکلم فی الامراض المتفرقة
فمن ذلک ازمنا ان نشرع الکتاب الثالث الباحث عن
الامراض المستقلة بعنایة غافر الی الان
حامداً له مصلیاً علی نبیه و ابنائه
واولیائه و آله اجمعین

هو المستعان

هذا

کتاب جواهر الحکمة

المجلد الثالث من مجلدات الثلاثة

عن کتاب انوار الناصریة

لله در مؤلفه

سنه ۱۲۷۳

هذا کتاب جواهر الحکمة من الانوار الناصریة

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر ستایش بیقیاس ولالی متلالی شکر وسپاس که احصای حقایق وتعداد دقایقش مهندس خرد ومحاسب وهم را
از غایت اشکال ونهایت انفصال در بند توانی ودر قید ناتوانی دارد نثار بارگاه حکیمی است که با ایجاد صورت وماده
وبامتزاج طبایع متضاده لطائف حکمت بالغهٔ خود را کما شاء تشریح نمود ومعاقد قدرت شامله اش را کیف اراد توضیح کرد
ولعضلات واوتار شخص وجود را فوق ما یلذ وپی ورگ بهم بیکر پیوند واتصال داد ودر عین علو شان وسمو مکان
خود را بر بندگان مصنوع اقرب من حبل الورید بدید عنایت بی غایتش بکلام فاذا مرضت فهو یشفین در صوامع ملکوت
امکنه وذات بی نهایتش آوازه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین بر مسامع جهانیان رسانید یا من اسمه دواء وذکره
شفاء صل وسلم علی من تقی ودنی فاستوی وهو بالافق الاعلی محمد المصطفی وآله الطاهرین الباهرین سیما
علی المرتضی المجتبی الذین هم اعلام التقی وکهوف الوری ودعائم الهدی صلوة دائمة فی الآخرة والاولی اما بعد
چنین گوید این عاصی کثیر المعاصی المحتاج الی رب الغفور محمد بن عبد الصبور که چون مجلد دوم را از کتاب مستطاب
انوار ناصریه موسوم باصول طبیعیه بروفق مرام تمام نمودیم اکنون در تحریر وتقریر مجلد سیم شروع میکنیم ودر این
مجلد تدبیر صحاح ومداوای امراض را بیان خواهیم کرد یعنی هر چیزی را که در ابدان ما از آغاز انعقاد نطفه تا بانجام عمر طبیعی برسند
منفعت کلی بخشد را از حفظ صحت وعلاج مرض در مرتبهٔ کلک بنان خواهد شد ولیکن همین فکر عرجی ومنظور داریم که لوازم
ضروریات را شرح وزواید قلیل الفواید را متروک ومطروح نماییم واین مجلد را جواهر الحکمه نام نهادیم حسبنا الله ونعم الوکیل

مخفی نماند که ما این کتاب را بر شش جزء قسمت کرده ایم

جزو اول در قانون صحة است ودر ذیل آن بعض وصایا که مواظبت آنها بر هر طبیب از برای حفظ صحت لازم است
ذکر خواهیم کرد وهمچنین کیفیات اجتناب کردن از اسباب امراض را نیز بیان خواهیم نمود

دوم در تدابیر زنان نفاس را است یعنی زنانی که تازه زاییده باشند ودر تدابیر اطفال جدید الولادة است

سیم در شرح امراض باطنی وعلاج آنها است

چهارم در شرح امراض ظاهری است که فن جراحیه است

پنجم در تدابیری که مسمومین ومختنقین را لازم است

ششم در معرفت مرکبات دوائی وسایر دواهایی که مستعمل اند در معالجه آن امراض که در
این کتاب مذکور است والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

جزو اول در قانون صحه ودر آن چند فصل است

فصل اول در هوای جوی

بدانکه هوای جوی از هوا را گویند که در میان زمین وآسمان است وهوای مذکور حیاة واضروری است وبر ان است
وجود حیوانات وجمیع اجسام حیه وان محیط است بجمیع اجسام وضاغط است بر انها از جمیع جهات وداخل میشود از اعضای
تنفس در بواطن حیوانات ومسئله ضغط در علم طبیعه مبرهن شده است هر که خواهد باید بانجا رجوع نماید وان کثیر التغیر
میباشد یعنی گاهی بارد وگاهی حار وگاهی یابس وگاهی رطب میشود وگاهی نیز بسبب جواهر غریبه فاسد میگردد
پس هرگاه بارد باشد در جلد بدن باین نحو تاثیر میکند که او را چاپک وچالاک مینماید وعرق را دفعة حبس وبازمی
میکند یعنی لود ابو میگرداند وازین کثرت از امراض کثیره بهم میرسد مانند زکام وورم وامراض حلق ونزلات صدریه
مثلا امراض شعب ریه وصفاق صدریه وامراض بطن چون التهاب معده وامعا واسهال عد وسنطاریا وغیر ذلک پس
بنابراین همه کس را لازم است که از تغیرات هوا احتراز نمایند باین طریق که هرگاه که سرد شود خود را با ملابس گرم بپوشانند
ودر حالتیکه عرقناک باشند جامه را بیرون نیاورند وسر خود را مکشوف نکنند ودر میان درگاه گشاده مکث ننمایند
ودر میان شبکه ها یعنی پنجره های خانه ننشینند وشبها دائم خود را بپوشند زیرا که شب را اغلب سرد میباشد واکثر
امراض از برودت واحتباس عرق حادث میشوند چنانکه در همه اوقات مشاهده شده است وهرگاه حار باشد باز
در جسم تاثیر میکند زیرا که حرارت هوا قوه فعل جلد را بیشتر میکند واز زیاد شدن قوه فعل او عرق حاصل میشود
وسوائل موتیه را عشیه خود متوارد میشوند یعنی خون بیک زائد میشود وقوت فعل غشاهای مخاطی نیز زائد میگردد

زیرا که انها بجلد شباهت دارند حتی اینکه گویا انها امتداد هستند از جلد پس از این جهت انها با جلد در جمیع تنبهات
او مشترک میباشند پس در زمان حرارة هوا احساس در معده وامعا بیشتر میباشد و از اینجهت انها بامراض بسیار
مستعد میباشند خصوصا معده زیرا که او در این زمان غذاهای منبه را متحمل نمیشود مثلا غذای سرکه دار که خلّ
گویند وغذاهائی که با ادویهٔ حارّه وحادّه معطر باشند مانند فلفل و زنجبیل و غیر اینها و همچنین ماهی نمکسود و ماهی
فاسد شده و بطارخ و نحو او را نیز متحمل نمی شود و بطارخ مادهٔ تخم ماهی است که هنوز تخم نشده باشد ومردم جمیع غذاهای
حیوانی را چنانکه در زمستان خواهش و رغبت میکنند در تابستان خواهش نمی کنند خصوصا لحوم را پس باید که
انها را در گرما ترک نمایند زیرا که تغذیه را مناسب نمی باشند بلکه مناسب در این هنگام غذاهای نباتی است و باید
که قلیل المقدار نیز باشند وهوای گرم چنانکه در جسم تاثیر میکند در کبد نیز تاثیر میکند پس عمل او را بیشتر
ولخروج صفرا را از او زیادتر می کند و از این جهت است که رنگ جلد بدن و رنگ سفیدی چشم در هوای گرم زرد میگردد
لکن از هوای گرم در اشخاصی که مبتلای امراض سینه باشند نتیجه های خوب حاصل میشود زیرا که شخصی را که بنا شیوع
سل دو چار باشد مناسب انست که در بلاد گرمسیر سکنی کند فلذلک کسی که در دیار اذربایجان مستعد سل و یا
بالفعل مسلول باشد باید که در بلاد موغان مثلا سکنی نماید و هرگاه هوا یابس یعنی خفیف باشد در انوقت نفس
کشیدن دشوار میشود و نبض متواتر میگردد و انسان نیز خفقان دوار بهم میرساند یعنی سر او میگردد و اگر خفقان او
شدید داشته باشد اندهان و بینی و گوش خون سیلان میکند و از اینجا معلوم میشود که اگر هوا از حالت قاعدهٔ
خود تغیر یابد ضرر میکند ضرر عظیم و هرگاه رطب باشد چنانکه در بعض معمورها که در کنار دریا و یا در کنار
نهرهای عظیم واقعند میباشد پس اگر با ان رطوبت حارّ نیز باشد ادرار بول را زیاد میکند و در این هنگام تنفس دشوار
میشود و سینه کسانی که ضعیف باشند بسبب انطباق از تنگ میگردد و رطوبتی که از غشاهای مخاطی مثلا
شعب قناة هضمیه میطراوند نیز زاید میشوند پس در این وقت کسی را که از ان متاثر میشود مناسب انست که لباس
بپوشد که در محافظت کردن او از رطوبت کفایت کند و از ان رطوبت بغایت احتراز و حذر نماید باین طریق که در وقت شام
در مکان بی سقف مکث نکند و در کنار درهای خانه ها و در شارعی از شوارع بلکه در حوش خانه نیز ننشیند
وحوش ایوانچهٔ خانه را گویند و هرگاه هوا فاسد و تباه باشد یعنی با بخارهای بد و غازهای ردیه مخلوط باشد
ان نیز مضر است زیرا که اگر بخارها و غازهای مضر بوده در مکان کوچک متکون شوند بنحوی که هوای نیکو از انجا
زایل گردد در انوقت تنفس دشوار می شود پس اگر اینحالت طول کشد باعث هلاک میشود مثلا هرگاه زغال را در
مکان مقفول بسوزانند معلوم است که بخار او هوا را فاسد میکند و هرکس که او را استنشاق نماید هلاک میگردد

زیرا

زیرا که ان هوا سم قاتل است خواه در انسان باشد و خواه در غیر از حیوانات و همچنین هرگاه زیتون را در محلی بجوشانند
که در او سرکه یا شراب که در وی انگور باشد گذاشته باشند نیز این کیفیت حاصل میشود زیرا که مجموع اینها عملهای
کیمیاوی است و بخاراتی که هوا را فاسد میکند از انها متصاعد میشود و همچنین هوا تنفس اینگونه میباشد و هکذا هرگاه
مردمان بسیار در مکان تنگ مقفول جمع شوند و جزء نافع را از ان هوا که در امکان است با تنفس خود شان جذب کنند
چنانکه از هوا در وی نماند مگر جزء مضر که در نزد حکما او را حمض کربونیک گویند که این هوا نیز تنفس را کفایت نمی
کند بلکه باعث خفه شدن شخص میشود و کذلک هرگاه نباتات و ازهار را در محل ضیق بگذارند که هوا امکان
نیز مضر صحت است زیرا که انها نیز هوا جید را میکنند و در انجا باقی نمیگذارند مگر حمض کربونیک که سم است و باعث
صداع و تهوع می شود و گاهی هوا با غبار مضر مخلوط میگردد مانند غبار معدنی و املاح و زغال و امثال اینها و گاهی
با بخاراتی که از برکه ها و اب های ایستاده متصاعد میشوند مخلوط میگردد و جمیع انچه با هوا مخلوط میشوند بیکی از دو
کیفیت در تنفس تاثیر میکنند که یکی تاثیر کیمیاییست و یکی تاثیر میخانیکی است پس لازم است که از تعرض چنین هوا بقدر
امکان احتراز نمایند و در هر جا که هوا با ان بخارات که از برکه ها و ابهای ایستاده متصاعد میشوند مخلوط گردد استنشاق
کنند او را حمای متقطعه یعنی تب های بسیار سنگین عارض میگردد چنانکه بسا می شود که قاتل میباشد و از اینجهت است
که همه جا مشاهده کرده ایم که کسانیکه در مسکنهای کثیر البرکة سکنی دارند دایم متمرض میباشند و دلیل بر این است
که رنگهای ایشان زرد و قوهٔ جسمیه و عقلیهٔ انها ضعیف میباشد پس در اینگونه احوال لازم است که در فصل تابستان از ان قبیل
مکانها دوری کنند و یا در تجفیف انها کوشند و هرگاه هیچ یک از اینها ممکن نشود سزاوار انست که شبها از مسکن خود بیرون نروند

فصل دوم در مسکن

بدانکه اختلاف فصول و تغیر حرارة هوای جوی لازم داشته است که مردم از برای خود مسکنها سازند که از ضرر ان تغیر
خود را محافظه نمایند تا اینکه تغیر مذکور در ایشان تاثیر نکند و انها را اذیت نرساند لکن مساکن مذکوره را گاهی چنان
میسازند که باعث ضرر میشود مثلا در صورتی که وضع انها بد باشد و یا اتجاه انها قبیح باشد و یا مواد بنای انها
نامناسب و تقسیم انها بی انتظام باشد و تفصیل این اجمال انکه باید که مسکن را در زمین مرتفع کثیر الهوا بنا کنند زیرا
که عادهٔ زمین پست انست که دایم رطب باشد و این رطوبت در شبها زیاد میشود و در این هنگام هوا ثقیل میگردد
و باعث حمّی و کثرت نزله و حداد و امراض خنازیریه میشود پس موجب صحت انسان نمی باشد فلهذا لازم است که مسکن
بقدر امکان مواجه سمت دریا باشد در جایی که در کنار دریا است زیرا که از سمت مذکور هوای مرطب میاید و هوای
بسیار گرم را که در تابستان متصور میشود تلطیف کند و همچنین لازم است که از اطراف مساکن گاهی تمام داشته

داشته باشند پس مسکن را بجانب انهای ایستاده روبرو نکنند زیرا روایحی که از انها متصاعد میشود در کسانی که مسکن
ایشان با انها نزدیک است و یا بجانب انها روبرو است تاثیر میکند اگرچه نزدیک نبوده بلکه بچند میل نیز از انها دور
باشد و از اینجا معلوم می‌شود که سکنی کردن در خانه‌هایی که بر روی خلیج واقعند در اوقاتی که ابهای انها از جریان افتاده
و منقطع و مسدود شده باشد بسیار مضر است و خلیج جایی است مانند حوض که از دریا جدا شود و بفارسی مرداب
و گوشه دریا گویند و هم چنین لازم است که مسکن مواجه مقبره نباشد و یا مواجه سراب یا شوره زار نباشد زیرا
که مجموع اینها در حاسه شم تاثیر میکنند و باعث تشویش او شده مضر صحت میباشند و باز معلوم میشود که ساختن
مزبله و منجلاب و مدابغ در بین بیوت بسیار مضر است پس واجب است که انها را از محل سکنی ازاله نموده و دور نمایند
که در باغهای پر درخت بنا نهند و هم چنین در نخلستان و در محلی که با درختهای بلند احاطه شده باشد زیرا که انها
رطوبت را جلب میکنند و از این جهت هوا نیز رطوبت بهم میرساند پس حمی متقطعه یعنی تب را بر دارانها مستولی میشود
و هم چنین واجب است که ماده‌های مسکن از سنگ و یا اجر باشد پس اگر از خشت خام باشد باید که پیش از بنا
نهادن او مدت طویلی در افتاب گذارند تا اینکه تمام بخشکد و هرگاه نخشکیده بنا نهند دیوارهای او مدتهای تمام
تر میمانند پس ان خانه سکنی را نیکو نمیباشد زیرا که رطوبت مضر است چنانکه ذکر کردیم

تنبیه

خانه‌های جدید البنا جمیعاً صحة را نیکو نمیباشند پس لازم است که چندی خالی گذارند تا خوب بخشکند و باز واجب است
که خانه‌ها معتدل التقسیم باشند بحیثیتی که بقدر امکان در مقابل پنجره‌ها باشند تا اینکه تجدید کردن هوای
انها اسان باشد و الا باز مضر صحت است و هم چنین واجب است که کوچه‌ها نیز معتدل الهوا باشند و از جمله ان
امور که در نیکو بودن مساکن لازم است ضو است یعنی باید که مسکن روشن و نورانی باشد زیرا که خانه‌های تاریک در
غالب مضر باشند و هوا در انجا متجدد نمی‌شود و باید که عدد پنجره‌ها و جودان مقدار ضو را که محل با ان
بصلاح میاید کافی باشد یعنی کمتر از قدر کفایت نباشد و هم چنین باید که زیاده‌تر از قدر کفایت نیز نباشد زیرا که
اگر زیاده باشد مسکن بسبب انها مثل قفس میشود و از پنجره‌ها افتاب بسیار داخل میشود و حرارت در او شدت
میکند پس در تابستان از جهت زیادتی حرارت سکنی را مناسب نمی‌باشد بلکه در زمستان نیز مناسب نمی‌باشد از جهت
بسیاری برودت و ایضاً کثرت ضو در چشم موثر است پس حرکت که باعث رمد شود و از جمله انها مرتفع بودن محلهای
مساکن زیرا که در محلهای پست رطوبت بسیار میباشد و ان مضر صحت است چنانکه مکرر ذکر کردیم و لکن باید که
ارتفاع ان مناسب باشد یعنی زیاده از اندازه نباشد و قدر معتد در علو انها از هشت ذرع تا پانزده ذرع

برحسب وسعت اماکن و لازم است که خوابگاه شخص طبقه بالایی باشد از طبقات خانه‌ها و هم چنین باید که مبرز بقدر
امکان از خوابگاه دور باشد بحیثیتی که رایحه متعفن او سکان را اذیت نرساند چنانکه لازم است که چاهها نیز از انجا
دور باشند که طراوش در بین انها حاصل نشود و هکذا اصطبلها نیز در پشت خانه‌ها و در زیر نسیم انها باشند
تا اینکه روایح انها سکان را اذیت نکند و از بدترین ضررها انست که بعض مردم می‌کنند که حیوانات خود را با
خود در محل واحد می‌بندند و این عمل در ده‌ها متداول است و هم چنین لازم است که خانه‌ها را از خارج با گچ یا با گل
اندود کنند تا اینکه شکافهایی که در دیوارها هستند پوشیده شوند زیرا که ان شکافها مسکن موشها و مارها
و هوام و حشرات میشوند چنانکه لازم است که داخل انها نیز نظیف و سفید باشد و هر سال انها را با چیر سلطانی
کنند یعنی اب اهک در انها بپاشند تا عفونات زایل شوند و حشرات و هوام مثل پشه و مورچه و غیرها بمیرند
و اغنیایی که خانه‌های خود را با طلاپه‌های روغندار منقش می‌کنند باید که در انها ساکن نشوند مگر بعد از انکه خوب
خشکیده باشند زیرا که ماده‌های نقش یا اسفیداج و سلقون یعنی با سفیداب و سرنج مرفج هستند و هر دو را از سرب
میسازند و اکثر ضرر انها از جهت تربنتینا است که در ترکیب طلاهای مذکور داخل است زیرا که رایحه بدی از او متصاعد
میشود که استنشاق کننده او را مغص شدید یعنی پیچش شکم عارض میشود و واجب است اینکه وضع مدن یعنی شهرها
و قریه‌های کوچک نیز بقانون وضع بیوت باشد و اینکه وضع خانه‌های انها با انتظام باشد بنوعی که کوچه‌ها و حیاطهای
انها که حارات گویند مستقیم و معتدل باشند تا اینکه تجدید هوای انها اسان باشد زیرا که تجدید هوا در کوچه‌ها
و حیاطهای کج دشوار است پس از این جهت معرض عفونات میباشند و عفونات مزبوره مضر هستند و باید که حارات
مذکوره وسیع باشند با وسعت مناسب که عرض انها هشت یا هفت ذرع و لا اقل شش ذرع باشد تا اینکه نفوذ کردن هوا
و ضو در انها اسان باشد زیرا که دایم مشاهده شده است اینکه کسانیکه در حیاطهای تنگ و تاریک ساکن باشند
و زرد رنگ و ضعیف القوی و بامراض بسیار مبتلا میباشند خصوصاً بداء الخنازیر و حدار یعنی اوجاع مفاصل
و باید که زمین حیاطها متساوی باشند زیرا که اگر انها پست و بلند باشند اب در انها میایستد و بسبب طول مکث بصحت ضرر
میکند و باید که حیاطها را هر روز جاروب کنند اگرچه روزی یکبار باشد و اگر باران بیاید و سکه‌ها گل شوند لازم است
که در برداشتن گل و خشکانیدن حیاطها هر طریق که باشد تعجیل کنند و در فصل تابستان در اوقاتی که غبار بسیار باشد
باید که در هر اندک وقتی زمین حیاطها را اب بپاشند زیرا که گرد و غبار از او سلخ و از سرگین حیوانات و ابوال انها متکون
میشوند پس اگر انها را بر ندارند و بر انها باران بیارد متعفن میشوند و از انها بوهای بد که مضر صحت میباشند متصاعد
میگردد و از جمله ان امور که بصحت مضر میباشند انست که در حیاطها طبقه تازه از گرد و خاک در روی طبقه کهنه

متکون شود چنانکه در بعض احیان میشود وضرر این از دو وجه است یکی آنکه اوساخ باطبقهٔ خفیف پوشیده میشوند
وهر وقت که او تر میکردد تری او بطبقه وسخ نفوذ میکند وعفونت مذکور حاصل میشود دوم آنکه زمین بسبب تکون
ان بلند میشود وبتو پست میکردند فلهذا اسکنه دالایق نمیباشند چنانکه ذکر نمودیم ونیز بسیار لازم است اینکه اموات را
در داخل شهرها ودهات دفن نکنند والبته مقابر را از انها دور بسازند زیرا که روایح کریهه ومضره از انها متصاعد
میشود وبر فرض اینکه بوهای بد از انها بیرون نیاید شک نیست در اینکه تماشا کردن بجانب انها غم انگیز وحزن آور است
ومقاطع مسرة پس لازم است که مقبره در خارج بلد باشد ومسافتی از او دور باشد ودر زمین خشک باشد ودر زیر نسیم
شهر باشد واینکه کودالهای قبور عمیق باشند بقدر قامت مرد معتدل القامة در وقتی که بر پای ایستاده ودستهای
خود را بلکه بالا برداشته باشد ودر این عمل اموات را احتقار نیست وانها را استهوان نمیباشد بلکه این عمل از قبیل اعتنا
کردن است بشان انها واز جهت انست که روایح کریههٔ انها متصاعد نگردد ومردم از بوی کندیدهٔ انها متاذی نشوند
وکسی اکه صاحب مکنه ومیسره باشد باک نیست از اینکه قبور اموات خود را جمیل کند وهمچنین باک نیست از اینکه در
اطراف قبور درختها کارند حتی اینکه مقبره مثل باغ شود که هر کس که انجا را زیارت کند صفا ومنشرح شود وباید که در
داخل شهرها مکانهای وسیع بسازند ودر او درختها بکارند تا اینکه از برای ریاضت کردن مردم محل نیکو ونافع باشد
واز انها نیز در دل فرح وسرور حاصل شود زیرا که ان مفید صحت است وباید که جوامع وزوایا نظیف باشند زیرا
که انها بیوت الله هستند وانها به تنظیف لایق ترند پس لازم است که انها را هر روز جاروب نمایند وکثیفهای انها را بیرون
کنند ومجاری انها روان باشند پس اگر باین شروط عمل نکنند بصحت کسی که مدتی در انها مکث کند مضر میباشد وکذلک
مجاور انها را نیز مضر است وچنانکه لازم است که بداخل شهرها اعتنا نمایند باید که بخارج انها نیز اعتنا کنند پس واجب
است که در حوالی انها کودالها نباشد که آبها در انها جمع شوند واگر کسی از جایی خاک یا گل بردارد که بنایی بسازد
باید که چالهٔ او را پر کند وهمچنین واجب است که شهرها با تلها احاطه نشده باشد وتل جایی را گویند که خاک وخاکستر
واوساخ را در انجا میریزند زیرا که از این تلها دو ضرر بهم میرسد اول انست که مانع میشوند از تجدد هوا در ان محل
که با انها احاطه شده است دوم انست که بوهای کریه ومتعفن از انها متصاعد میشود وهر دو بصحت سکان
انجاها مضر است پس باید که خاکستر واوساخ را در مکانهای دور بریزند انقدر دوری که لایق ان باشد ولازم است
که شهرها ودهات بقدر امکان با اشجار مملوّ باشند زیرا که ان مناسب صحت است

فصل سیم در ملابس

چون انسان رقیق الجلد است وکثیر الاحساس ودر بشرهٔ او پشم وموی نیست چنانکه در سایر حیوانات است لهذا

لازم است که او را لباسها ورختها باشد که از مؤثرات خارجی او را محافظت کند اگر کسی گوید که قبایلی از سودان هستند که
عریان میباشند ودر مدت عمر لباس نمیپوشند ما در جواب گوییم که ان بسبب انست که حرارت در بلاد انها مستولی میباشد
ولکن ایشان در عوض لباس بدنهای خود را با روغن وپیه چرب میکنند تا اینکه روغن ایشان را از هوا وحرارت واشیا
خارجی محافظت کند وواضح است که ان قائم مقام لباس نمیشود بلکه اگر یکی از ایشان یک ثوب پیراهن از پنبه وکتان
بپوشد البته بهتر از روغن محافظت خواهد کرد لکن ایشان بسبب اینکه از منفعت رختها خبر ندارند واز پوشیدن
ثیاب متوحش هستند برهنه که لابدّ وملجا شده اند وسببی دیگر ندارند ومع ذلک ایشان در اغلب اوقات با امراض خطرناک
مبتلا میشوند که اگر جامه می پوشیدند هرگز بانها مبتلا نمیشدند وامراض مذکوره سل والام حادیه
یعنی اوجاع مفاصل وامثال اینهاست ودر این فصل چند مبحث است

مبحث اول در پوشش سر

بدانکه باید که پوشش سر یعنی کلاه سبک باشد چنانکه ابو الطب استاد ابقراط بان وصیت کرده است زیرا که اگر سنگین
باشد حرارت را بسبب گرم کردن او بسر جذب میکند پس بسیاری از خون بسوی او متوجه میشود واز این جهت مغز وموی بهم
میرسانند واز زدن موی بصلع شدید وداء المنقطة یعنی سکته حادث میشود وسنگینی پوشش سر عرق سر را زیاده
میکند بمرتبه که گویا او دایم در حمام بخار است پس نزله دماغیه وزکام از او بهم میرسد وبنابراین مجموع اینچه سنگین است
مثلا عمامه که از پشم یا پنبه ساخته باشند بسر ضرر می کند وکسی که در معرض شمس باشد باید که سر خود را با خرقه که از
تنزیب سفید باشد بپوشد زیرا که حرارت را بر میگرداند ودر بلاد حاره بهتر انست که طربوش بپوشند یعنی عرقچین
بگذارند وبهترین طربوشها انست که رنگ او سفید باشد زیرا که رنگ سفید حرارت را منع می کند بخلاف سرخ وسیاه
زیرا که انها حرارت را جذب می نمایند ودر قدیم اهل اروپا از فرنگ وغیر انها بر سر خود مثل ان چیزی می نهادند که اهل
مشرق الان می نهند لکن بتجربه معلوم کردند که سبکی پوشش سر نافع تر از سنگینی انست پس از این جهت بنافع تبعیت نمودند
ودر آن چیز که بسر می نهند چیزی ساختند که مانع میشود از تابیدن شعاع شمس بر چشمها واهل بادیه مغرب نیز از قدیم
داشتند وهمچنین بعض مغاربه را که انها بر سر خود مظله یعنی الچوق می نهند که از برگ درخت خرما بافته اند چنانکه با
زورامی افتد واو را دایره وسیعی باشد که از قوت تابش افتاب وانوار ان ایشان را محافظت می کند وشبیه ترین چیزی است
بیو دنبطه که فرنگیان بر سر می نهند وبعضی از علما در این باب انها را منع نکرده است چنانکه او در ایام حج در وقتی
که مغاربه می ایند مشاهده کرده اند ومانع نشده اند وتراشیدن سر در بلاد گرمسیر نیکوترین اشیا است زیرا که بسبب
سر سبک می شود ونظافت بهم میرسد وچونکه عادت زنان تربیت کردن موها است لهذا ایشان بپوشیدن سر چنان

محتاج نمی شوند که مردان محتاج می شوند پس باید که انها بپوشند مگر طرحوشهای سبک که بر روی انها مندیلهای نازک باشد و مندیل دستمال را گویند

مبحث دوم در پوشش بدن

لازم است که پیراهنها و شلوارها از کتان یا پنبه سفید باشند و رنگ کرده نباشند و انها را زود زود تبدیل کنند و یا بشویند پس باید که اغنیا پیراهن یا شلوار را هر روز عوض نمایند و یا اینکه اقلا در هر هفته سه بار تبدیل کنند چنانکه فقرا را لازم است که انها زیادتر از یک هفته بر بدن ایشان نماند و لهذا مناسب نیست که لباس پشم بپوشد بنحوی که بر بدن او متصل باشد مگر در وقت ضرورت مثلا در بعض امراض و در کسان ضعیف البنیه و باید که در وقتی که هوا بارد و رطب است پشم را بپوشند مثلا در زمستان و زود زود عوض نمایند زیرا که ان زود کسب عفونت می کند و باید که اشکال لباسها مناسب باشند یعنی که فراخ نباشند بحیثی که بجسم در ست احاطه نکنند و یا از سرما حفظ ننمایند و هم چنین تنگ نباشند زیرا که تنگی لباس از حرکت کردن جسم مانع میشود و بندهای اطراف را هم چنین کمربند را محکم نبندند زیرا که ان عائق از دوران خون و باعث خناق میشود و باید که در بستن کردن احتیاط تمام نمایند در صورتی که احتیاج به بستن ان باشد زیرا که اگر محکم ببندند سر از ان محتقن میکردد یعنی خون در رگهای او محتبس میشود و از او صداع و دوار و غیر اینها هم میرسند و باید که رنگ لباسها در بلاد حاره سفید باشد زیرا که از خواص سفید است که شعاع شمس را بر میگرداند چنانکه بتجربه معلوم است و از اینجهت است که بادیه نشینان اعراب نمی پوشند مگر پشم سفید مثلا برنسها و حرمها و این مطلب را اطبا با تجربه طبیعیه استدلال کرده اند باینطور که انها یک میزان حرارت بر خرقه سیاه نهادند و میزان دیگر بر خرقه سفید و چنان مشاهده کردند که ان میزان که بر خرقه سیاه است بچند درجه از ان دیگری زیاد است بنا علی ذلک اشخاصی که در افتاب سفر می کنند مناسب انست که برنسها سفید بپوشند و یا اینکه شمسیهای ایشان سفید باشد و برنس بالاپوشی است مثل عبا که مردان اعراب می پوشند و حرم نیز مثل انست لکن زنان میپوشند

مبحث سیم در انچه که بقدمها میپوشند از کفش و غیر ان

استاد ابو الطب بقراط گفته است که انچه بقدمها می پوشند واجب است که گرم کننده باشد یعنی مثل ان نباشد که میپوشند زیرا که قدمها هر وقت که سرد میشوند از سردی انها امراض بسیار بهم میرسند چون مغص و وجع معده و امثال اینها و امراض سر و سینه و امراض عصبی بول و غیرها از مطلوبات است اینکه مجموع ناس چیزی بقدمها بپوشند مانند کفش و چکمه و چاروق زیرا که انسان مانند حیوانات نیست که ناخنها داشته باشد که حوافر گویند چنانکه اسب و استر و الاغ دارند و یا ناخنهای دو شاخه داشته باشند که اظلاف گویند چنانکه گاو دارد و یا موزها داشته باشند

اخفاف گویند چنانکه شتر دارد که پاهای انها را از برهنگی محافظه میکنند پس چونکه انسان را هیچ یک از اینها نیست کفش عوض مذکورات است و قطع نظر از اینکه پا برهنه بودن بالذات قبیح است باز جایز نیست که پای برهنه راه بروند زیرا که بسبب صدمه زدن همان چیزها که مردمان پای برهنه از روی انها گذر میکنند امراض بسیار بهم میرسند چون خار خلیدن و بسنگ بر خوردن و از سنگهای خورد رنجیدن و شقوق یعنی ترکیدن پای و از این جهت است که در پایهای انانکه پا برهنه راه میروند ترکیدن بسیار و یا شکاف و سوراخ و یا اجسام غریبه و غیر اینها ملاحظه می شود و لازم است که کفش فراخ نباشد زیرا که اگر فراخ باشد پایها را بخوبی نمی فشارد و در حال راه رفتن از پای کنده میشود و شخص را میرنجاند و هم چنین لازم است که تنگ نباشد زیرا که اگر تنگ باشد تاثیران در پایها بیشتر میباشد و بسبب او قروح بهم میرسند و یا پینه های درد کننده عارض میشود و از جمله از امور که نافع صحت است پوشیدن جوراب است زیرا که اقدام را از سرما محافظه میکند پس باید که در تابستان از پنبه یا کتان باشد و در زمستان از پشم

فصل چهارم در نظافت بدن

پاکیزگی بدن امریست که هم در شرع مستحب است و عقل او را مستحسن میداند و جناب رب الارباب پاکیزگان را در کتاب مجید مدح کرده است انجا که فرموده است إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ و شک نیست که تطهیر عبارت است از نظافت و در احادیث بسیار ترغیب بان وارد شده است پس از اینجا معلوم میشود که وساخت یعنی چرکین بودن مذموم و مضر صحت است چنانکه مشاهده شده است که باعث تکوین شپش و غیر ان میشود و از هوام بدنیه و موجب امراض جلدیه است مثل جرب و انواع قوب و جذام و قرع و از این سبب بوهای کریه و بد از انها متصاعد می شود و بسبب نظافت است که انسان شهری از وحشی متمیز میباشد و هیئت انسان از وسخ کریه و بشع میگردد مانند حیوانات نجسه پس هر وقت که انسان چرکین و ناپاک میشود مردم از نزدیکی او اجتناب میکنند و از مخالطه او نفرت کرده متاذی میشوند پس همه کس را لازم است که دایم خود را بالغسل و استحمام نگاه دارد و اما شستن اطراف پس باید که در تابستان در هر سه روز و لا اقل در هر هفته یکبار شسته شود و از هفته نگذرد و در زمستان از پانزده روز نگذرد و باید که با صابون لیف باشد تا اینکه وسخ را که از عرق در بدن متکون شده است ازاله نماید و اشخاصی که در اشغال خود معرض گرد و غبار میباشند باید که اغتسال انها بیشتر از دیگران باشد و در وقت اغتسال بعض احتیاطها لازم است از انجمله انست که در زمستان با اب سرد اغتسال نکنند و هم چنین است در وقتی که عرقناک باشند زیرا که ان باعث امراض کثیره میشود و باک نیست از اینکه کسانیکه صحیح البنیه باشند در تابستان با اب سرد اغتسال نمایند اعم از اینکه در حمام باشد یا در نهر یا در غیر اینها لکن باید که در روزی باشد که هوا گرم است و تاثیر حمام مختلف میشود بحسب اختلاف انها در سردی و نیم گرمی و گرمی

۲ هر روز مکرر تا غسل نمایند که چنانکه حضرت مصطفی ارشاد کرده است الختان استحمام چرب نمایید

ودر بودن آن از بدن دریا یا حمام پس آب سرد که هیچ گرم نشده باشد چونکه حرارت او از حرارت بدن کمتر است پس او قابض عضو
میباشد و عضل را قوة میدهد و هضم را آسان میکند و اغلب تناسل را منتبه و قوی میسازد و کسان ضعیف و اطفال
و پیران را مناسب نیست و اما آب نیم گرم که فاتر گویند و در درجه حرارهٔ او از درجه حرارت بدن اندکی زیادتر میباشد پس
او مبرد است و احساس عام را ناقص و تعب را زایل میکند و پوست جلد را نرم می نماید و کسی را که با آب نیم گرم استحمام
میکند لازم است که مدت آن مکث کند و آن مدة از یکساعة کمتر نباشد اما حمام گرم پس اگر حرارة او زاید باشد
بدن را نظیف میکند و لکن مضعف میباشد زیرا که انسان بعد از بیرون آمدن از آن ضعف و فتور در خود احساس میکند
و کسی که در آب گرم نشستن را طول بدهد ضیق النفس و زیادتی نبض عارض او میشود و گاهی او را اغما و دوخه یا اختقان
در جهة مخ یا سکته حادث میشود لکن اینگونه حمام در احتباس عرق و در امراض مفاصل نافع است بشرط اینکه حرارة
او بسیار زاید نباشد زیرا که او در این هنگام شدة ضرر میکند و اما استحمام کردن با آب دریا شود پس فعل او در
مانند فعل همان استحمام نمودن است که با آب سرد باشد لکن تقویت آن بیشتر از این است و اما استحمام موضعی یعنی که اشتن
عضو در آب گرم یا سرد و غسوة یعنی شستن عضوی تنها پس اینها نافع هستند لکن آنها را شروط بسیار میباشد
که آنها را ترک نباید کرد از آنجمله یکی آن است که آب در کسان ضعیف باید که نیم گرم باشد خصوصا در زمان سرما
و دیگری آنست که جزو عرقناک را با آب سرد نشویند زیرا که او عرق را حبس میکند و ضرر عظیم از آن ناشی میشود
مثلا تعطیل هضم و انقطاع طمث و احتباس نزیف بواسیری وغیر آن

تنبیهان

اول آنکه مالش دادن بدن که او را تکبیس گویند و کیسه مالیدن که او را تکییس گویند نیز از آنجمله امور میباشند
که در حمامات مستعمل هستند و اینها در بدن نفع عظیم است زیرا که اینها قوة فعل عضل را زیاد میکنند و حرکات مفاصل
را آسان می نمایند لکن باید که با عنف نباشند زیرا که بسا میشود که اینها بعضی عوارض ضرر میکنند دوم آنکه باید که استحمام
بعد از هضم باشد زیرا که اگر در اثنای هضم باشد باعث ایستادن آن میشود و ضرر عظیم از آن بهم میرسد پس از اینجهة
لازم است که چهار ساعة بعد از اکل باشد و باید که در وقت بیرون آمدن از حمام شخص خود را بپوشد تا اینکه هوا باو اذیت نکند

فصل پنجم در آرایشها و تعطیر و تحسین که در زینت مستعمل هستند

بدانکه اکثر اهل اوروپ زینت بدن را بعضی روغنها و امثال آن تا جلد را نرم نگاه دارد و تعطیر استعمال کردن عطر یا
و تحسین بکار برند بعضی چیزها است از خارج بجهة نیکو کردن رنگ بشره و محو این اشیا را سه مرتبه میباشد
مرتبه اول چیزهایی است که بر روی جلد میگذارند تا خشونت را از او زایل کنند و او را نرم نماید و ممکن است که بحالت

طبیعی خود نگاه دارد دوم چیزهایی است که اینها را از برای تقویت همان اجزا که استرخا بهم رسانیده اند استعمال میکنند
که عطر باشند سیم چیزهایی است که اینها را از برای تحسین لون بکار می برند پس از قبیل مرتبه اول است استحمام و روغنهایی
که از برای زینت مستعمل هستند و از این باب است مرهمهای مرطب مثل مرهم خیار و مرهم بادام شیرین یا تلخ یا هندی
و عجینهٔ لوز که او را صابون بادام و کلاب نامند و کیفیة ساختن هر یک از اینها در کتاب قرابادین جدید نوشته شده
است در آن کتاب مطالعه کن و از مرتبه دوم است مغلیات و منقوعات چیزهای عطردار و تلخ و هم چنین است آب سرد
تنها یا با سرکه و در یا با سرکه تنها و ماء الملکه که در قرابادین جدید نوشته شده است زیرا که مجموع اینها جلد را قبض
میکنند و او را قوة میدهند لکن تاثیر اینها مدة مدید طول نمیکشد و از قبیل مرتبه سیم است رنگها از وجه یعنی برای مالیدن
انچیزی که او را سرخ و یا سفید میکند و نشوید شعر یعنی سیاه کردن موی اما رنگها نه که رنگ را سفید میکند یعنی سه
سفید اجر کب است از طباشیر و اوکسید بزموت یعنی حرقیشا و آن تنفیس جلد را منع میکند و جلد از کسب رنگ
خاک مینماید پس تار و تیره و زرد میشود و شکنج پیدا میکند مثل پوست ترنج اما رنگهای احمر که سرخاب گویند مختلف
که گاهی از قرمز و گاهی از کرم قرمز و گاهی از حسن یوسف و گاهی از طباشیر و زنجفر یعنی شنجرف میسازند و کل اینها
مضر هستند و ضرر اخوی بیشتر است زیرا که بعض اوقات عوارض از او بهم میرسد و در روی تقشر احداث میکند
و انواع قوب از او حادث میشود و اما رنگ کردن موی پس اکثر انچیز که در روی استعمال کرده میشود محلول از نترات فضه
است و او را سنگ جهنمی گویند خواه در اینجا ساخته باشند و خواه از اوروپا آورده باشند و گاهی موی را با چیزی زائل
میکنند که حرکت است از کحل و چیز یا غیر آن پس از آنچه ما ذکر کردیم معلوم میشود که اشیا مرتبه اولی و دوم از برای حفظ
کردن جلد و طراوت و لمعان آن و رد نمودن استرخا نافع هستند و اشیا مرتبه سیم غالب اضرر میکنند و زنها
گمان میکنند که این اشیا ایشان را زینت و تجمل میدهد و بسبب آن مردان با ایشان بیشتر رغبت و میل میکنند و این
گمان محض خطا است زیرا که اینها ایشان را زینت نمیدهند مگر زینت موقت و بعد از آن این زینت فاسد میشود
و مبغوض مردان میکردند و لهذا بهترین زینتها و تجملات زنها آنست که جسم نظیف نگاه دارند و لباس پاکیزه
بپوشند و از چرکین بودن بدن و رخت احتراز نمایند پس آنچه بدنها ایشان را مدت مدید لطافت و قوت حفظ میکند همینها است و بس

فصل ششم در غذاها و در آن چند بحث است

بحث اول در عموم غذاها

اغذیه عبارتست از انچیزها که در نمو انسان نافع هستند زیرا که اینها انچیز را که از اعضا مفقود شده است
تجدید میکنند با اضافه کردن اجزایی که در ترکیب اینها لازم است یعنی هم بدل ما یتحلل میشوند و هم اینها از نمو میدهند

کرد از استعمال کردن تنقیص فساد آن مترشح کیفات از هضم حاصل

وغذاها از قناة هضمیه در باطن بدن داخل میشوند وانها از دو چیز ماخوذ میباشند نباتات و چیزهایی که از حیوانات
بعمل می ایند واز معدنیات چیزی نیست که غذای انسان باشد مگر نمک که از برای اصلاح انها است

مبحث دویم در غذاهایی که از نباتات ماخوذ باشند

غذاهایی که از نباتات ماخوذ باشند اغلب غذاهای مستعمل است واعظم از سایر غذاها است وانها گندم و جو
و برنج و ذرّه و ارزن است پس از همه اینها ارد بیرون می اید که با اشکال مختلفه تغذیه می کنند و گاهی نیز از باقلا
و لوبیا و عدس و نخود و دو تبله که خلر گویند ارد بیرون می اید و در این جوهرها اجزای غیر از ارد مادهٔ شکری نیز
یافت میشود که مقدار ان مختلف میباشد پس هر قدر که انها غیر کامل النضج یعنی نارس باشند مادهٔ شکری در انها
بیشتر می باشد و مجموع اردها چنان نیستند که قابل نان باشند باینکه نان نیکو از انها بعمل اید زیرا که عجین اغلب انها
تخمر نمیشود یعنی ترش نشود و بهر تقدیر نان جو و ذرّه و برنج نامقبول است و بهتر و سبکتر و انسب
انها از حیثیت هضم نان گندم است و ان نیکو ترین غذاهای انسان است

مبحث سیم در اوصاف نان نیکو

واضح است که نان مجموع ناس یک کیفیت نمی باشد زیرا که انها در غنا و فقر و راحت و تعب متفاوت هستند پس
صاحبان اشغال را چون فعله ها و بناها و زارعین مناسب انست که نان سخت بخورند زیرا که اعضای هضم در انها
بسیار قوی است پس اگر ایشان را نان خاص که از نیکو ترین ارد کنند ساخته باشند بدهند انها را نفع نمی کند زیرا
که ان سریع الهضم است پس زود گرسنه شوند فلهذا لازم می اید که مکرر بخورند چنانکه اگر متمولین یعنی ارباب تنعم
که اشغال انها بدنیه نیست هم انها را اگر بخورانند نان صلب بخورند باعث ان میشود که ایشان را زحمت شدید از جهت اینکه قوهٔ
هضم در انها ضعیف است پس باید که انها نخورند مگر از نیکو ترین نانها و اگر خواهند که نان نیکو باشد باید که اجسام
غریبه با ارد ان مخلوط نباشد و ارد را با ابی که پاک و صاف بوده و گندیده نباشد بسرشند و هم چنین باید
که ارد را خوب خمیر کنند و بزور و قوت بسرشند و با قوه سرشتن ارد را مالک گویند بفتح میم و بعد از مالک
بگذارند تا مختمر شود یعنی برسد رسیدن مناسب پس او را نیکو بپزند بطریقی که نه خام باشد و نه بسوزد

مبحث چهارم در غذاهای غروی

غذاهای غروی از قبیل غذاها را گویند که چسبنده و لعابی باشند و از جملهٔ انها خبازی است که او را خبیزه نامند
و بامیا و ملوخیا است زیرا که در هر یک از اینها مادهٔ غرویه بسیار است وان ماده بالذات از برای تغذیه نیکو است
و بدانکه غذاهای غرویه بعض اشخاص را مناسب نیستند زیرا که ایشان را از خوردن انها نفخ حاصل میشود و گاهی قی

بهم میرسد و کسی که طبیعت او اینچنین باشد باید که چیزی از انها نخورد مگر بعد از انکه او را با چیزهای دیگر که غرویه انها
کمتر از اینها باشد مخلوط کرده باشند و این غرویه در اسفاناج و خرفه و کاهو و چغندر یافت میشود لکن مقدار
کمتر از انست که در خبیزه و بامیا و ملوخیا میباشد و اما جزر و چغندر پس در انها مادهٔ دقیقی و مادهٔ غروی و مادهٔ
شکری یافت میشود و از این جهت انها نیز تغذیه را مناسب میباشند و اما شلغم پس او را تغذیه را مناسب نیست اگرچه
در وی مادهٔ شکری هست زیرا که گاهی هضم او دشوار میباشد و ریاح بسیار از او بهم میرسد و اما پیاز و گندنا که
کیکر او را ابو شوشه گویند پس انها در بعض بلاد انقدر تیز نمیباشند که در بلاد دیگر میباشند در این صورت خوردن
انها ضرر ندارد و اگر کدو یا لحیا یا قثا را بپزند قابل ان میباشند که غذای بدن شوند زیرا که انها زود هضم می یابند
و اما بادنجان پس خوردن ان کسی را که ضعیف الهضم باشد مناسب نیست زیرا که ان مشتمل است بر اصل حریف یعنی
چیزی در وی هست که تیزی دارد بخلاف نوع سرخ از ان که او را بادنجان قوطه نامند زیرا که از تغذیه را نیکو بود
اگرچه از فصیلهٔ بادنجان است و قلقاس معده را ثقیل است اگرچه در وی مادهٔ دقیقی بسیار است زیرا که در او
نیز اصل حریف هست و ان زایل نمیشود مگر با اینکه او را زمان دراز با اب گرم بجوشانند و خوردن ان مناسب نیست
مگر کسی را که قوهٔ هاضمهٔ او قوی باشد و از سوء حظ اهل ایران است که بطاطس کم میکارند و این اهل بخوردن ان اعتنا
ندارند با اینکه او خفیف است و غذای نیکو میدهد و سریع الهضم است و او را بچند کیفیت میپزند که گاهی در اب میجوشانند
و گاهی در روغن زیت یا کره قلیه می کنند و گاهی کباب می کنند و گاهی با گوشت میپزند و بهر تقدیر تغذیه او نیکو میباشد و او سیب زمین است

مبحث پنجم در فواکه یعنی میوه ها

از جملهٔ فواکه که ببلاد گرمسیر مخصوص است بلح است با انواع ان و ان ثمر سبز درخت خرما است که اگر بسر حد کمال برسد
تمر گویند که خرما است و ان مشتمل است بر مادهٔ غروی و بر مادهٔ شکری بسیار و میوهٔ خوش طعم است و غذا دهنده است
و از این جهت است که مردم از او بسیار میخورند و از جملهٔ انها موز است و ان میوهٔ درختی است که مخصوص مصر است و لطیف
و خوش طعم و خوشبوی میباشد که محمومین و ناقهین را مناسب است و از جملهٔ انها انجیر و انگور است و انها میوه های خوب
هستند اگر نارس نباشند و از جملهٔ انها شفتالو و هلو و زردالو است و انها اگرچه کوچک بوده باشند لکن گاهی
در انها بعض قسمهای خوب بهم میرسد که تغذیه را مناسب میباشد در صورتی که انها نیز نارس نباشند و از جملهٔ انها
سیب و امرود و برقوق است و لفظ برقوق مستعمل است در هر میوهٔ که گوشت او با استخوان او چسبیده باشد
مانند الو و الوچه و امثال اینها و بهترین فواکه برتقال و لیمو است و انها در گرمسیر کثیر الاستعمال هستند و بعد از ان انار است و

واجبست که نوا که مذکور را نخورند مگر بعد از تمام شدن نضج آنها و از خواص است که رنگ آنها جمیل و طعم آنها خوش و بوی
آنها نیکو شود که در آن زمان معتدل و نافع صحت میباشند و در وقتی که سبز و نارس باشند نباید که آنها را بخورند
چنانچه در بعض بلاد متداول است زیرا که در آن وقت قابض و حامض میباشند و از رایحه و طعم و نکهت که مخصوص
آنها است نیز خالی میباشند و این کیفیت در جمیع میوه‌های نارس ظاهر است پس اگر این میوه‌جات بهمان حالت خورده
شوند هضم آنها دشوار میشود پس باعث هیجان قناة هضمیه میگردند و امراض کثیره از آنها حادث میشود و از جملهٔ آنها
هندوانه و خربزه است و آنها دو میوهٔ خوش طعم میباشند که مبرد هستند زیرا که آب و مادهٔ شکری در آنها بسیار
لکن اگر آنها خام و نارس باشند مادهٔ شکری و تبرید در آنها نمیباشد و اگر در خوردن آنها افراط کنند باعث اسهال میشود

مبحث ششم در غذاهای حیوانی

غذاهای حیوانی تخم مرغ و شیر و گوشت است اما تخم مرغ پس او جوهر غذائی خفیف است که در بین مرتبهٔ حیوانات و
نباتات است زیرا که تغذیهٔ او از نباتات بیشتر و از گوشت کمتر است و نافع ترین آنها زرده است زیرا که تغذیه از آن است که مادهٔ با
و او را با کیفیات بسیار می‌پزند اسهل و انفع آنها از برای صحت نیم برشت است یا اینکه او را در آب بجوشانند تا
اینکه در هیئت شیر شود و باید که در وقت خوردن آن زردهٔ او را در سفیدهٔ او بزنند و اندکی نمک در وی بپاشند
و بدترین آن مشوی و مقلو است و مشوی آنست که کباب کنند و مقلو آنست که در روغن بجوشانند و کامل پخته باشد
زیرا وقتی که او مشوی و مقلو شود چنانکه گفته شد هضم او دشوار میگردد خصوصاً سفیدهٔ او از جهة اینکه او لزج
متحلل است و از عسر الهضم میباشد و تخم مرغ رنگ کرده مضر صحت است لکن بهتر آنست که در روغن پاک مقلی باشد
یعنی در تابه پخته یا سرخ کرده باشند اما باید که زردهٔ او را با سفیدهٔ آن مخلوط نمایند و کسی که اهل خبره نیست گمان میکند
که تخم مرغ حار است و این غلط است و اما شیر پس او اعظم از جوهرها است که غذای طبیعی میشوند و غذای اولی انسان
بلکه کثیری از حیوان است و تغذیه با او نیکو است خواه تنها خورده شود و خواه مخلوط بچیز دیگر از اطعمه و قوام او مختلف
میباشد بحسب زمان ولادت و بعد از آن یعنی در اوایل ولادت مصل آن بسیار میشود و مصل با بقای سمی تر که
قراقروط نامند که مایهٔ شیر است و بعد از آن رفته رفته غلیظ تر میگردد و از این جهة لازم است که طفل تازه زاییده را
شیر کهنه ندهند زیرا که اعضای هضم او متحمل آن نمیشوند و اذیت میکشند و مقدار اجزای مختلف باشد بحسب اغذیهٔ
زنها پس زنی که از جواهر نباتی غذا بخورد شیر او بسیار می شود و بهتر از شیر زنی است که از جواهر حیوانی غذا بخورد
چنانکه بهائمی که در مکانهای سبز میچرند شیر آنها رقیق بوده و بسیاری از مادهٔ مصلیه در آن می باشد بر خلاف آنها
که از حشیش خشک میچرند زیرا که شیر آنها غلیظ بوده کره و پنیر بسیاری در وی میباشد و بهترین شیرها و نافع ترین

آنها از برای تغذیه شیر گاو است و بعد از آن بز و گوسفند و بعد از آن شتر و بعد از آن مادهٔ الاغ و بعد از آن مادیان است
و بدانکه در میان شیر مادهٔ الاغ و شیر زنان مشابهة عظیم هست و هر قدر شیر رقیق باشد مادهٔ مصلیه در وی بیشتر میباشد
و هر قدر غلیظ تر باشد جزء پنیر او بیشتر و تغذیه را نیکوتر میباشد و از عجایب است اینکه شیر با آن همه حسن وجودی که
در او هست با اینکه نافع ترین غذاها است باز کسانی یافت میشوند که معده‌های ایشان او را هضم نمی کند و همینکه
این کیفیت را در کسی فهمیدند لازم است که آن نوع را که معدهٔ وی او را هضم نمی کند بنوع دیگر تبدیل نمایند و همهٔ انواع
او را تجربه کنند تا اینکه بآن نوع که با او موافق میشود عادة کنند اما شیر مادیان و الاغ باید که کسی آنها را استعمال
نکند مگر در وقت ضرورة و اما قشطه که عبارة است از جزء نیکو از شیر که سر شیر نامند پس آن مشتمل است بر کرهٔ
بسیار و با وجود اینکه او خوش طعم است با آن مناسب نیست کسی را که اعضای هضم او ضعیف باشد و اما زبد یعنی کره پس
او جوهر لیتی دسم یعنی چرب که در شیر یافت میشود و در تدلکهای طعامها بسیار استعمال کرده میشود خصوصاً بعد از
آنکه سمن کرده یعنی گداخته شود و کره سریع التزنخ است یعنی زود تند و بد طعم می شود چنانکه در عادة مشاهده شده است
پس کسیکه کریه الطعم شد مضر صحت میباشد پس باید که هیچ وقت استعمال نکنند مگر کرهٔ تازه و یا روغن گداخته
که متعارف است اگرچه او قائم مقام کرهٔ تازه نمی شود و عادة اهل دار المرز است که در طعامها خود روغن بسیار میریزند
پس ثقیل و دشوار هضم میگردد غفلت نشود و اما شیر صافی که دانه نکوبند پس او مبرد است و همینکه قراقروط را
از او گرفتند شیر سفید جامد از او حاصل میشود که او را پنیر شیر نکویند لکن او در تبرید خفت کمتر از خوردن
شیر است که از وی استخراج میشود و اما پنیر خشک و کهنه پس او مثقل است زیرا که نمک بسیار در وی هست پس مناسب
نیست کسی را که معدهٔ او کثیر الاحساس باشد و اما مصل لبن که او را مثل حصیر قراقروط گویند جزء لبنی است از شیر
و در طب در مقام تبرید استعمال میشود و خاصیت تبرید در وی از وقت حاصل میشود که مجموع اجزای جبنیه
که در او هست از وی دفع و زایل گردد و از اینجهة است که در تصفیهٔ ماء الجبن اهتمام می کنند

مبحث هفتم در گوشتهائی از سه مبحث است

مبحث اول در گوشت چهارپایان

بدانکه گوشت از اهم از چیزها است که انسان با آنها تغذیه می کند زیرا که اندکی از او قائم مقام بسیاری است از سایر
اشیای غذائی و حیوانانی که مردم میخورند گوشتهای آنها عادة دارند گاو و جاموش و گوسفند و بز و شتر است
اما گوشت گاو و جاموش پس بغایة متغذی میباشند و در معدهٔ کسانی که صحیح البنیه باشند زود هضم میشوند
و مانع عکس اینها در تغذیه کمتر از اینها میباشند و بدانکه گوشت خوب و نیکو نمیشود مگر زمانی که حیوان او در سن متوسط

باشد یعنی نه پیر باشد و نه بسیار کوچک لکن گوشت حیوان صغیر خفیف و لطیف و سهل الهضم میباشد پس او کسیرا مناسب
است که هاضمه او ضعیف باشد و گوشت شحم دار ثقیل است و دیر هضم لکن در غذاهای اصحاب سزاوار نیست که همه
شحم را از او تجرید یعنی برهنه کنند بلکه لازم است که اندکی از او در وی بماند و چونکه حیوانات نیز عرضه امراض هستند
و هر وقت که یکی از انها مریض شود جسم او لاغر و نحیف میگردد پس لازم است که گوشت ان حیوان را که مریض شده است
نخورند زیرا که اگر کسی از ان بخورد گاهی مبتلا میشود بهمان مرض که حیوان بان مبتلا بوده است یا الوده میشود به صدیکی
یعنی به چیزی که در او میباشد پس از سبب میشود جمله اعراض را و در اینگونه احوال باید که عاقل بخوردن غذاهائیکه انتها
اکتفا نماید و خودش را بمرض و هلاک عرض نکند و از جمله گوشتهای دشوار هضم گوشت گوسپند است که از وی
کوفته ها و کبابها می سازند زیرا که انها بی انکه در دست خاییده شوند بحلق فرو میروند و از جمله گوشتهای
سهل الهضم گوشت خرگوش است و او را گوشت سفید نامند و ان بجهة اینکه سهل الهضم است
ناقهین را مناسب است و مرقهای خفیف از ان میسازند که از برای معده نافع است

بحث دویم در ذکر گوشت مرغها

گوشتهای مرغها مختلف می باشند بحسب اهلی یا بری بودن انها پس اهلی عبارت است از دجاج که فلخ گویند یعنی
مرغ خانگی و ان دو نوع است بلکه عددی و بعد از ان بط و قاز و کبوتر است اما گوشت فلخ بالغ که ماکیان
متعارف است پس او نرم و با نکهت است و خوش طعم و معتدل و اندکی منبه است و هر قدر کوچک باشد گوشت
او لطیف و سریع الهضم میباشد و گوشت فلخ رومی که او را مرغ هندوخان گویند در اوصاف کوچک کمتر از ان
و اما گوشت بط و قاز پس ثقیل و چرب و عسر الهضم است و گوشت کبوتر اهلی خفیف است و از گوشتهای سیاه شمرده
میشود مثل سایر طیور بری و سهل الهضم است و طبیعت او حار نیست چنانکه عامه گمان میکنند و اما گوشتهای
طیور بری مانند بلدرچین و اوردک و قاز و جوجه او و کبوتر بری پس مجموع انها خوش طعم تر و لطیف تر
از گوشت طیور اهلی میباشند لکن منبه هستند و کسی را که ضعیف الهضم باشد مناسب نیستند

بحث سیم در گوشتهای ماهیها

بدانکه گوشتهای ماهیها مختلف می باشند بحسب بودن انها بحری یا نهری پس گوشت ماهی اب شیرین خوش میباشد
و در هضم اسانتر از گوشت ماهی دریائی میشود است و گوشت ماهی فلس دار نیکو است و تغذیه را مناسب است
برخلاف ماهی که او را فلس نیست چون قراميط و شیلان و بیاض و مانند ان که طعم انها تفه و خود انها نفخی
یعنی باد و رطوبت چسبنده میباشد و در انها ماده دهنیه بسیار می باشد و از این جهت است که هضم انها دشوار است

و این نوعها لغوی از اقسام ماهی در ابهای ایستاده و متعفن که در گل تعیش می کنند و مع ذلک باز در طعم از
ماهی دریائی شود بهتر میباشند و بهترین اسماکات که در بحرها ساکن باشد چون ماهی اب شیرین و ماهی که
فلس داشته باشد در لذت بهتر از ان است که فلس نداشته باشد و ماهی تازه بهتر از نمکسود است خواه بحری باشد
و خواه نهری زیرا که هضم ان اسان است و تغذیه را مناسب است لکن باید که گوشت او بچیز دیگر مخلوط نباشد
چون پیاز و سیر و سایر توابل و مشاهده شده است اینکه کسانی که بخوردن ماهی مداومت دارند مانند
صیادها و سکان کنارهای نهرها و دریاها قوی بنیه میباشند و نسبت این را بخوردن ماهی داده اند و اگر
بصحة هوا نسبت میدادند اولی بود و اما ماهی شور که نمک سود گویند او را در تغذیه دخلی نیست بلکه
او از قبیل توابل است یعنی از ادویه گرم محسوب است و این ماهی انواع بسیار دارد و با چند کیفیت ساخته میشود
پس بعضی را شور میکنند و در افتاب یا بالصناعه میخشکانند و ماهی دود گویند و بعضی را نمک میزنند و مدة
متمادی بر روی یکدیگر میگذارند تا اینکه متعفن شود مانند فسیخ که ماهی گندیده را گویند و بهر کیفیت که او را ساخته
باشند او قوی رایحه و تند طعم و بغایة منبه میباشد که اندکی از او شهوة طعام را تنبیه میکند لکن کسی را که
اعضای هضم او متنبه باشد و یا در انها استعداد التهاب باشد مناسب نیست و بر هر تقدیر هر وقت که خواهند که
چیزی از او استعمال نمایند لازم است که در استعمال کردن ان احتیاط بسیار کنند و هر وقت که شایبه تعفن در وی
استنباط نمایند خوردن ان جایز نیست زیرا که او در این صورت مثل همان سم تاثیر می کند که از حیوانات
گندیده استخراج می کنند پس مضر صحت میباشد

فصل هشتم در توابل و تدارکات اطعمه

بدانکه توابل عبارت است از انچیزها که برای لذت در طعام میریزند و انها را از نباتات و معادن اخذ میکنند
و پیاز و سیر و گندنا و بادنجان را نیز با انها الحاق نموده اند و اگر چه اینها را از جهة اصلاح طعامها و خوبی انها استعمال
میکنند لیکن در میان انها سیر کثیر التنبیه است پس واجب است که بسیار کم باشد و از جمله توابل است سرکه و اب
لیمو و اب غوره و فلفل سرخ یعنی بی باد و فلفل سیاه و دارچینی و میخک و زنجبیل و کل اینها منبه هستند پس در
استعمال کردن انها احتیاط زاید نمایند زیرا که اگر بسیار باشند امراض کثیره از انها بهم میرسند و مضر صحة میباشند
و از قبیل توابل منبهه میباشند طرشی یعنی خرمای نارس و ترشی و زیتون و این هر دو اگر چه از اطعمه هستند لکن در تنبیه
مانند توابل مذکوره میباشند پس باید که در استعمال کردن انها نیز احتیاط زاید نمایند و از معادن نمک چیزیست
که از قبیل توابل باشد که نمک است و از حیثیت نفع بزرگترین انها است زیرا که او مصلح اطعمه است و خوردن انها

بدون آن ممکن نیست حتی اینکه ظرفا او را ابو مصلح گویند لکن باید که مقدار او مناسب باشد اگر زیادتر باشد منبه
میگردد و از جمله چیزهایی که لذیذ کننده طعامها است شکر و عسل است و هر چیزیکه مخلوط میشوند از چیزهای ترش
و لزج آنها را نیز اصلاح میکنند زیرا که آنها هم تنبیه حوامض را تسکین میدهند و هم بی غرضی غرویات را تعدیل
میکنند چونکه طعامها برای خوردن نیکو نمیباشند مگر بعد از استحضار آنکه بسبب آنها زود هضم و خوشبو
شوند لهذا لازم است که بعض استحضارات را بیان کنیم و اعظم آنها طبخ است و او را کیفیات بسیار است زیرا
که طعام یا با آب تنها پخته می شود یا با زیت زیتون یا با کره یا با روغن کدلخته و یا اینکه او را کباب و بریان
می کنند و یا سرخ مینمایند و یا با عصاره لیمو و یا با غیر آن میپزند و در همه این احوال لازم است که طعام مطبوخ
در هیئت مناسب و معتدل باشد زیرا که اگر در پختن افراط کنند طعم او مفقود میگردد و اگر خام باشد خشک
میشود پس تناول آن ممکن نمیشود و گوشت سلوق که با آب و آتش مجوشانند طعام نیکو است لکن باید دانست که
جزء غذا دهنده از او همان مرق است تنها و گوشت کباب شده اغذی لحوم و انفع آنها است زیرا که خواص و طعم
و رایحهٔ گوشت در او باقی است لکن منبه است کسی را که ضعیف الهضم است مناسب نیست و گاهی گوشت را با یکی
از بقول و خضراوات میپزند و خوش طعم و معطر میشود زیرا که طعام در این هنگام جامع دو خواص میباشد یکی
خواص جواهر نباتی که قلیل التغذیه است و دیگری خواص جواهر حیوانی که کثیر التغذیه است پس تعادل بعمل می آید
و اما مقلی که او را محمر گویند یعنی سرخ کرده و قاورمه پس استعمال آن نمی شود مگر در ماهی و بعض گوشتها و عجیبها او
اگرچه خوب و نیکو میشود لکن منبه اعصاب است و بطئ الهضم است و اما گوشت نمکسود که در اندربایجان معمول است
و او را قاورمهٔ زمستان گویند پس مجموع اقسام آن بد است و هرگاه مقدار بسیار از او بخورند باعث مرض اسکوربوط
می شود فلهذا باید که او را استعمال نکنند مگر عوض توابل در بعض احیان و اما فطورات یعنی حلویات چون بقلاوه
و لوزینه و غیر اینها پس اگرچه آنها خوش طعم و خوشبو می باشند لکن ثقیل و دشوار هضم اند زیرا که خمیرهای آنها
خام و نارس است و در آنها دسومت بسیار هست پس کسی را که اعضا هضم او منبه باشد مناسب نیست و اما مربیات
پس او را از جمیع میوه‌ها میسازند با شکر یا با عسل و آنها خوب و نیکو میباشند و لکن باید که در آنها توابل بسیار نباشد و الا منبه و مضر معده میشوند

فصل سیم در مناسبة الطعمه بر اقالیم و در او چند مبحث است

مبحث اول در مناسبه عامه

معلوم است که شخص سلیم البنیه هم جواهر نباتی میتواند بخورد و هم جواهر حیوانی و هر دو در نزد او علی السویه
میباشند لکن غذاهای نباتی در بلاد گرمسیر کسانی را که ضعیف باشند و هم چنین کسانی را که معده های

ایشان

ایشان متهیج باشند بهتر از حیوانی است و باکی نیست از اینکه جوهر نباتی را ببعضی از حیوانی مخلوط کنند چنانکه تنها
در تخم مرغ و شیر و گوشت حیوان کوچک بپزند و بدانکه مداومت کردن بغذاهای نباتی تنها اطفا شهوت طعام
نمی کند اگرچه در علاج مرضهایی که خاص بود و از هیجان مزاج حادث شده باشند نفع می کنند و خوردن جواهر
حیوانی در بلادی که سرد باشند و صاحبان اعمال شاقه را مناسب است و چونکه اقلیم تبریز متوسط الحرارت است که
از اقالیم حاره محسوب میشود و نه از بارده مناسب آن است که در ایام تابستان گوشت را کمتر بخورند و در زمستان اگر بیشتر بخورند عیب ندارد

مبحث دوم در مقدار مناسب طعام

بدانکه بعض مردم در خوردن حرص و شره دارند حتی اینکه زیاده از قدر احتیاج میخورند پس در این صورت تمامی
طعام منهضم نمی شود بلکه بعضی از آن با همان هیئت طبیعی خود با براز مندفع میشود و بسبب اینکه او زیادتر
از سیری خود میخورد مبتلای امراض میشود چون حمای ضعف و التهاب قناة هضمیه با التهاب مزمن و هریکی
از اینها مهلک است و در این باب بعض حکما گفته اند که البطنة تذهب الفطنة و تجلب الداء العضال پس اگر
شخصی قادر باشد باینکه غذای زاید را تمام هضم کند بسبب قوتی که در معده او هست و لکن عضوهای دیگر
از وی ضعیف میشوند بتمامی که بطئی الافعال میگردد و یا اینکه فربهی مفرط از او عادی می شود که مانع از حرکت
میباشد و از فربهی امراض کثیره بهم میرسند مانند نقرس و داء النقطة یعنی سکته و امثال اینها و بدانکه شخص
اکول صحیح البنیه نباشد بلکه ضعیف البنیه و قصیر العمر و قلیل المعیشة میباشد فلهذا لازم است که مقدار طعام
در هر شخص باندازه بنیه و اشغال جسمیه و قوه هضمیه او باشد پس شخص صحیح البنیه از نان و مانند آن از غذاهای
حیوانی و نباتی تقریب بیک رطل تا بیک رطل و نیم بخورد و اگر کسی قدر معتاد خود را از غذا بخورد و بعد از آن آب
بسیار بیاشامد و هضم نشدن او را در ظرف آن مدت که بهضم شدن آن عادت داشت احساس کند واجب است
که یک روز یا دو روز هیچ چیز نخورد و آب بسیار بخورد تا اینکه طعام را تحلیل کند و آن تنبه را که از طعام
مذکور حاصل شده است تسکین نماید و هرگاه شخصی غذا بخورد پیش از آنکه غذای اولی هضم شده باشد خود
باعث ضرر خود شده است چنانکه گفته اند اِجعَل غذاءَكَ كُلَّ يومٍ مَرَّةً واحذَر طعاماً قبلَ هضمِ طعامٍ

مبحث سیم در بیان مدتی که غذا در اثنای او هضم می شود

معلوم و واضح است که خوراکها را مدتی از زمان لازم است که در اثنای آن مدت منهضم شود لکن زمان مذکور بحسب
اشخاص مختلف میباشد پس در اطفال و جوانان کوتاه میباشد و در اشخاص مسن دراز می باشد و در کسان صحیح
البنیه و اقوی کوتاه تر می باشد از آنکه در کسان ضعیف باشد لکن آن مقدار از زمان که هضم را لازم است اینها

تا پنج ساعت است پس واجب است که اوقات اکل را بحسب این ترتیب قرار دهند لکن چونکه معده عضوی است که براحت شدن
محتاج است مثل سایر اعضا پس لازم است که بمحض خالی شدن او غذا نخورند فلهذا باید که در میان دو غذا شش یا هفت
ساعت باشد و لازم است که اشخاص کهول یعنی میانسن در هر شبانه روز زیادتر از دو بار غذا نخورند و باید
که آن دو وقت بقدر امکان بترتیب باشد و انسب اوقات درین باب آنست که غذای صبح یک ساعت یا دو ساعت
پیش از زوال باشد و غذای شام یک ساعت بعد از غروب آفتاب باشد و بهتر آنست که شب غذا نخورند زیرا
که در همان وقت که غذا شروع در هضم می کند خواب نیز آمدن آغاز می کند پس در آن واحد دو شغل هم میرسد
که یکی از آنها دیگری را مشوش می کند و از این تشویش سوء هضم و رنج در خواب بهم میرسد و گاهی سکته حادث میشود
و باید که مقدار غذای اول کم باشد خصوصاً کسی که شغلهای او عقلی باشد زیرا که اگر او در خوردن افراط
کند در هضم تعب و رنج می کشد و او را نعاس یعنی چرت میاید پس فکر او پریشان میگردد و از اتمام عملی که
مقصود او است متمکن نمیشود و غذای شام اندکی زیاد باشد زیرا که در آن وقت اعمال نهاریه شخص تمام شده
و طراوت شب ملایمت پس هضم آسان میشود و جایز نیست کسی را که غذا خورده است بخوابد مگر بعد از سه یا چهار
ساعت زیرا که غالب آنست که این مقدار از زمان هضم را کفایت می کند و چونکه اعضای هضم در اطفال و جوانان
قوی تر از آن است که در دیگران است و هم چنین اغذیه در نمو ایشان و در حفظ صحت ایشان مفید است لهذا لازم است
که آنها غذا را در روز مکرر بخورند پس باید که در بین دو غذا بعض طعامهای خفیف بایشان بدهند مثلاً نان
خشک یا بعض میوهها و بعض اشخاص هستند که در عرض شبانه روزی یکبار غذا میخورند و این عملی است ناپسندیده
بلکه مضر صحت است زیرا که در آن صورت معده مدتی خالی میماند و همینکه قلیلی از طعام وارد آن شد دفعه برای
او تاثیر می کند و باعث مرضهای سنگین میشود پس کسی را که عادت او چنین باشد باید که کم کم خود را عادت
دهد باینکه در هر شبانه روزی دو بار غذا بخورد اگرچه قدر آن در هر دفعه بسیار کم باشد

مبحث چهارم در کیفیت اکل و هضم آن

لازم است کسی را که غذا میخورد اینکه خاییدن خوراک را طول بدهد تا اینکه هضم آسان شود زیرا که لعاب بسیاری
پیش از فرو بردن لقمه داخل آن میشود و معین تحلیل معده میباشد و این دو تحلیل را هضم اول گویند و اما اکل
سریع که طول مضغ در وی ممکن نیست هضم اول در او تمام نخواهد شد پس در این وقت هضم طعام دشوار میگردد
و چنانکه در اکل سرعت خوب نیست بطوء کلی نیز بد است بلکه توسط احسن است پس باید که مدت او بیست یا سی دقیقه باشد
و اگر بسیار طول کشد از ساعت بیشتر نباشد و لازم است که انسان در حین انفعالات نفسانی چیزی نخورد زیرا

که چیز خوردن شخص در آن اثنا باعث آن میشود که خودش را معرض سوء الهضم و یا امراض خطرناک کند و بدانکه
لابد است از راحت شدن عقل در وقت غذا خوردن تا اینکه هضم زود حاصل شود پس بنابرین لازم است که
در وقت غذا خوردن اشیاء محزنه را بیاد نیاورد زیرا از مجربات است که غذایی که در وقت انشراح صدر خورده
میشود در اندک زمانی منهضم میگردد و شخص نیز راحت می یابد و آن غذا که در وقت غم و نکد خورده میشود بعکس این است

مبحث پنجم در کیفیت آب خوردن در حالت اکل

بدانکه کسی را که غذا میخورد مناسب آنست که در اثنای غذا خوردن دو بار یا سه بار آب یا سایل دیگر بیاشامد
و اینکه سایل مشروب بسیار نباشد زیرا که بسیاری آن مانع هضم است و اگر کسی در اثنای غذا خوردن خود را
از آشامیدن منع کند خوب نیست زیرا که نیاشامیدن باعث جفاف می باشد و جفاف مضطرب می کند او را با اینکه
بعد از غذا خوردن در وقت ابتدای هضم بیاشامد و آشامیدن در آن وقت هضم را معطل میکند و بسا میشود
که خودش بخود ضرر برساند چنانکه شاعر گفته   وَلَا تُتْبِعَنْ عُقْبَى طَعَامِكَ عَاجِلًا   فَتُوقِعَ نَفْسَكَ لِلْبَلَاءِ بِزِمَامِ

تنبیه

سابق براین ذکر کردیم که خوردن غذا باید در اوقات معینه باشد و اگر وقت غذا خوردن بیاید و شخص
در خود اشتها نیابد و یا ثقلی در معده احساس کند و بداند که آنچه در او است بتمامه هضم نشده لازم است
که غذا نخورد زیرا که اگر در چنین وقتی غذا بخورد خودش را بسوء هضم یا با امراض دیگر عرض کرده است

فصل ثانی در اشربه و او چند مبحث است

مبحث اول در آب

بدانکه اعظم اشربه و انفع آنها از برای انسان آب قراح است زیرا که بدون آن حیات ممکن نمیشود و عطش را زایل می کند
و آن غذا را که از دهان آشامیده شده است ترطیب می کند و تحلیل طعامها و هضم را آسان مینماید و این اوصاف
در آب یافت نمیشود مگر وقتی که پاک باشد یعنی چیزی از مواد غریبه در وی نباشد و هم چنین محلول غیر
لزج باشد و در وی هوا باشد و نیکوترین آبها آب جاری است چون آب نیل که اعظم نهرهای روی زمین است و آن
از بارانهایی که بکوهها ریخته شده است میاید و از ریگها و سنگها می گذرد و آبهای چاهها و برکهها در خوبی
کمتر از آن است و آب جوشیده یا مقطر کریه الطعم یا ثقیل میباشد زیرا که از هوا خالی است و اعظم آبها آن است
که طعم داشته باشد و نه رایحه و صابون را خوب منحل سازد و هر چیز که از بقول در وی پخته میشود
با سانی او را نضج دهد و اینکه بخلاف این باشد بد و ردی است و از خوردن آن اجتناب باید کرد

مبحث دوم در کیفیت تصفیهٔ آب

بدانکه صاف کردن آب در همهٔ اوقات ممکن نمی شود لکن هر وقت که ممکن باشد البته باید که ترک نکنند و تصفیهٔ آب
بچند طریق میشود یکی آنست که ریگ را در سبد کوچک نهند و آب را از او صاف کنند و یکی آنست که او را از خرقهٔ
پاکیزه صاف نمایند که بسبب گذشتن او از ریگ یا از خرقه از آن جواهر غریبه که در او است پاک می شود و گاهی
آب بد رایحه باشد باید که او را از طبقهٔ زغال نیم کوب صاف نمایند و یا اینکه زغال را در توی او بگذارند
و گاهی کراهت طعم آب باین طریق زایل می شود که اندکی از سرکه یا آب لیمو در وی ریزند و چون بعض آبها با گل
بسیاری مخلوط میباشد و آشامیدن آن با گل خراب و مضر است لهذا باید که او را مدتی در ظرف گذارند تا ته
نشین شود و یا اینکه در دیگ ترشح بهمان منوال بگذارند و آنچه از او ترشح می کند بیاشامند و یا اینکه
اندکی از بادام تلخ و یا مغز هستهٔ زردالو و یا شب و یا غیر آن در وی تراشند چنانکه عادت است و از جهت اینکه
بعض آبها مدتی مدید در حوضها و برکه ها میمانند و متعفن میشوند و در این هنگام بیاشامیشود که آثار ردیهٔ موم
حیوانیه یا نباتیه متعفنه در وی یافت میشود پس در این صورت در پاک کردن آن ترویق معتاد کفایت
نمی کند بلکه باید که او را از ریگ یا از غال التصفیه نمایند و این بجهت شدت تغیر او است و از خواص زغال آن
که رایحهٔ کریهه را از آب و امثال آن ازاله می کند چنانکه قابل آشامیدن میشود و از برای صحت نیکو می باشد

مبحث سیم در انواع اشربه که با آب ممزوج می کنند

اکر آب لیمو یا پرتقال را در قند یا عسل ریزند شرابی از او حاصل می شود که خوش طعم و مبرد
و مرطب میباشد و معظم اشخاص را در غالب احیان مناسب بود

مبحث چهارم در مغلیات و منقوعات

بدانکه مغلی آنست که چیزی را بجوشانند و صاف نمایند و بنوشند و منقوع آنست که او را در کنار آتش نهند
تا دم بکشد و باید که بجوش نیاید مثل اینکه چای خطائی را میپزند پس اگر مغلی شعیر را بگیرند و قند یا عسل در وی
اضافه نمایند از این ترکیب شراب مبرد حاصل میشود اما چای خطائی و قهوه و غیر اینها از آن قوتها که از نباتات
معطره یا گلهای خوشبو میپزند و کثیر الاستعمال هستند چون دارچینی و زنجبیل و امثال اینها در غالب
میباشند و در اعصاب بعض اشخاص تاثیر می کنند باین نحو که موجب قلق و بیخوابی میشوند و مناسب ترین چایها
در بعض بلاد حاره چای اطراف درخت پرتقال است و بهتر از آن نارنج است زیرا که هر یکی از آنها فواید
دارد و در قیمت ارزان است و در یک زمان هم مسکن و هم هاضم است و او را مانند چای خطائی میپزند

مبحث پنجم در شرابهای مخمر یا خمری

بدانکه بهترین شرابهای خمری شراب انکوری است و او را نبیذ کویند و انواع مختلف دارد و اختلاف آنها بحسب این
چیز است که در او میباشد از الکول و بحسب طعم او است پس از جملهٔ انواع او یکی شیرین و یکی تلخ قابض است و طعم آنها
بحسب زمینی که انکور در او کاشته شده است مختلف می باشد و واضح است که نبیذ از ضروریات انسان نیست زیرا
که در هر سرزمین مردمان بسیاری هستند که نبیذ استعمال نمی کنند بلکه بعضی از خوردن آن ابا و امتناع دارند
و مع ذلک آنها قوی البنیه و جید الصحه هستند بلکه گاهی گفته می شود که نبیذ از هر نوع که باشد در بلاد
حاره مضر است اکرچه کم خورده شود بر خلاف بلاد بارده که در آنها نافع است اکر مقدار مناسب از آن بکار برند زیرا
که او منبه اعضای هضم است و در جلد تاثیر می کند و گرم کننده انسان است در سرما و کثیری از عالم بخوردن آن عادت
کرده اند حتی اینکه ایشان از اضرار و بحث شده است و نبیذ در طب از ادویهٔ مقویه شدیده است پس از اینجهت است که
بخوردن آن امر میکنند مثلا در اشخاصی که ضعیف و محتاج بتقویه هستند یا در اشخاصی که هضم ایشان ضعیف است
و یا سن آنها بالا رفته است و قبیح ترین شرابهای خمری عرق شراب است زیرا که او مضر صحت است و عجب است
اینکه با وجود ضرری که در او هست در ایران کثیر الاستعمال است و هر کس که از اهل ایران او را استعمال میکند
از برای ضرورت نیست بلکه از برای سکر است بر خلاف اروپا که آنها کویند مالک نیت از استعمال قلیلی از آن تا
اینکه قوهٔ هضمیه را متنبه سازد و اما بوزه پس در اکثر بلاد اروپا یافت میشود خصوصا در بلاد انکلیز و نمسا
و او را از کندم یا از جو یا غیر اینها از حبوب میسازند و بعوض نبیذ میخورند زیرا که خواص آنها بهم نزدیک است و در
روم نوعی از بوزه میسازند که کریه الطعم و شدید الاسکار می باشد و بسیاری میخورند با اینکه ضرر و گرمی نیست زیرا که
هیچ یک از مسکرات ضرر و گرمی نیست خواه نبیذ باشد و خواه عرق و خواه عنبری و خواه بوزه لکن گاهی از آنها استعمال کرده
میشوند در وقتیکه بآنها احتیاج افتد مثلا در مقام حفظ صحت و یا تقویه از ملل و نحل بتجربه استعمال مسکر
در مقام اختیار بدون ضرورت اتفاق و اجماع کرده اند زیرا که اسکار بانسان بسیار مضر است حتی اینکه سکر انسان را
ادنی نوع انسان می باشد چه بسیار مرض هست که سبب آن سکر است و گاهی باعث سکته میشود
که از امراض مهلکه است و چه قدر از سکران که بفجاءه یعنی ناکهان مرده اند

فصل دهم در فضلات

بدانکه فضلات عبارتست از موادی که از جسم خارج میشوند و آنها بول و عرق و اشک چشم
و لعاب و منی است و آنها را بعد از این بتفصیل و بهمین ترتیب ذکر می کنیم

اما براز عبارت از آن چیز است که بعد از هضم شدن غذا در معده و بعد از اخذ شدن جزو مغذی از آنها که او را کیلو
نامند زاید میماند و کیلوس لفظ یونانی است بمعنی جوهر مغذی است و براز از صفرا رنگ زردی میگیرد و از سیلان
مخاطی که از روده می اید لینت میپذیرد که طبیعت صفرا تنبیه است لهذا روده را آگاه میسازد و در وی انقباضات
احداث میکند و طبیعت مادهٔ مخاطی رطب و سیال است لهذا اندفاع و نزول او را آسان میکند پس از روده ها دفع
میکند و در روده های غلیظ مجتمع میکردد و بعد از اجتماع در اوقات مختلفه بسوی خارج مندفع میشود و خروج
ان در غالب بحسب عادت میباشد و براز طبیعی و معتدل انست که در قوام و نظام منتظم باشد و اگر پی در پی باید
دلیل است بر ردائت هضم و اگر کمتر از معتاد باشد دلیل است بر اعتقال یعنی یبس طبیعت و هر وقت که در طبیعت
یبس بهم رسد اعراض مرضیه از و حادث میکردد مانند صداع و تهوع و احیاناً قیئ و بطلان شهوت طعام و مقدار
براز در کثرت و قلت و قوام و هیئت مختلف می باشد پس از بعضی اشخاص بسیار و از بعضی کم می باشد و گاهی جامد و گاهی
لین یا سایل می باشد و لیکن جود انها جامد است زیرا که ان دلیل اتمام هضم است و لین کمتر از انست و این جود صفت براز
شخصی است که بسیار نخورد یا غذای او از جوهرها کثیر الغذا باشد و بدانکه تغیرات جود براز تاثیر می کنند
پس برودت هوا باعث زیادتی مقدار او میشود و از اینجهت است که اسهال در ان وقت بسیار می باشد و حرارت ان باعث
قلت مقدار او میشود و از اینجهت است که اعتقال در ان وقت بسیار میباشد و همچنین بحسب فصول و اقالیم نیز تفاوت
می کند پس فصل بارد و اقلیم بارد مقدار او را زیاد و فصل حار ناقص می کند و همچنانکه فصول و اقالیم در براز
تاثیر میکنند انفعالات نفسانیه نیز مؤثر میباشند چنانکه گاهی از خوف شدید اسهال فجائی بهم میرسد
و هر گاه مواد ثفلیه در روده ها محتبس شوند از احتباس باعث جمود میشود و جمود باعث اعتقال میکردد
و گاهی مواد ثفلیه در روده ها مکث نمی کنند بلکه بزود انتظام مندفع میشوند و از اینجهت هضم تمام و کامل نمی
کردد در چنین حال باید که با او غذاهای خفیف سریع الهضم را علاج کنند و گاهی ثفل مکث میکند که
باعث اعتقال میشود و اعتقال مذکور نیز [illegible] که با شرابهای [illegible] سهل علاج می پذیرد و بهتر
علاجها اسهال و افضل انها [illegible] است که با حقنه یا مسهل خفیف ملین احتقان کنند لکن عامه بسبب
انکه [illegible] از استعمال حقنه امتناع میکنند باین عقیده که ان قسمی است از لواطه و چه بسیار بلا است انچه
انها تخیل کرده اند [illegible] مقتضی جلوس بیشتر از دیگران
معرض ناخوشی اعتقال میشوند پس باید که [illegible] کنند از شرابهای ملین بکار برند تا اینکه اعتقال

مرکبه

مذکور حاصل نشود و بعضی از مردم هستند که بخوردن مسهل عادت کرده اند و این عادت مضر است که اعضای
هضم بانها معتاد می شوند و ان اعتیاد باعث کثرت امساک میکردد و روده ها متهیج میشوند و گاهی تهیج انها
باعضای دیگر نیز سرایت می کند و از ان خطر عظیم حادث میشود پس لازم است که از مداومت بانها احتراز نمایند و هر وقت
که استعمال کنند حتی الامکان احتیاط کنند خصوصاً اطفال زیرا که اغشیه روده انها رخو و لطیف و سهل التهیج است

در بول

بدانکه بول نیز از متعلقات هضم است و چنانکه مواد ثفلیه از ماکولات حاصل میشود بول نیز از سوایل
مشروبه بعمل می اید و عوام گمان میکنند که بول از معده بمثانه واصل میشود بذریعه قناتهای مخصوص و این گمان
باطل است بلکه شرابها نیز مانند ماکولات منهضم میشوند و با مادهٔ مغذیه در خون و در اوعیه بیضا
میروند و بکلیتین میرسند و از انجا بواسطه دو قناة که انها را حالبین گویند جدا میشوند و این دو قناة بسیار
ضیق هستند پس بول از انها قطره قطره بمثانه نزول می کند و بعد از انکه مقدار بسیاری از او در مثانه جمع شد
در اوقات مختلفه بحسب ارادهٔ بیرون می اید مانند براز و هر وقت که مقداری از او در مثانه جمع شد شخص او را
احساس میکند پس اخراج او را اراده می نماید و چونکه بیرون امدن او بحسب اراده است پس گاهی شخص باخراج ان مبادرت
میکند و گاهی بتاخیر میاندازد و یا اینکه او را در حین امدن قطع می کند و چیزهای چند یافت میشوند که در بول
تاثیر می کنند و او را از حالت طبیعی تغییر میدهند مثلاً وقتی که انسان رایحه ترمنتینا یا بنفشه یا نفط را استنشاق
[نماید] رایحه بول او متغیر میکردد و برایحه بنفشه میل می کند چنانکه کسی که گاهی لیمو بخورد رایحه بول او کریه میشود
و همچنین اگر لبان را مضغ کند رایحه بول او مانند رایحه بول حمار میشود و غیر ذلک و رنگ بول بحسب مکث او
در مثانه مختلف می باشد پس اگر مکث او در انجا طول نکشد صاف و رایق میشود و اگر طول کشد بسرخی میگراید
و بدانکه برودت خارجی بول را زیاد و عرق را کمتر می کند و چونکه در میان عرق و بول اشتراک است پس هر وقت که
یکی از انها زیاد شود دیگری ناقص میکردد چنانکه بسیار مشاهده شده است زیرا که بعض مردم وقتی که دستهای
خود را در اب سرد گذارند یا از مکان سرد بگذرند بعد از انکه حرارت در انها تاثیر کرده باشد احساس بول می کنند
و از جملهٔ چیزها که بول را زیاد می کنند حمام نیم گرم است زیرا که در این حالت مقدار بسیاری از اب از مسامات جلد داخل
بدن میشود و با سوایل مشروبه مجتمع میکردد پس لا محاله مقدار او بیشتر از عادت میشود پس بول زود تر نیز بیرون
می اید و بدانکه حبس کردن بول در مثانه مدت طویل مضر است و عوارض خطرناک از او بهم میرسد چون سلس البول
و سنگ مثانه و غیر ذلک پس بر انسان واجب است که هر وقت بول را احساس نماید البته بول کند و مطلقاً او را حبس

نمایدو یرحم الله القائل ولا یحبس الفضلات عند انفصالها ولو کنت بین المرهفات الصوارم

در عرق که او را افراز جلدی گویند

بدانکه جلد را دو افراز میباشد یعنی دو چیز از او خارج میشود یکی از آنها دایم است لکن غیر محسوس است و مشاهده
نمی شود زیرا که آن بمجرد بیرون آمدن متصاعد میکردد و وجود او محقق نمیشود مگر در وقتی که بدن را و یا جزوی از او را
باجوهری که مسامات او بسیار تنگ است بپیچند مانند موم یا پوست و دیگری عرق است و آن ظاهر و محسوس است و بیشتر
از اول است و دایمی نمیباشد مگر عارضی و هر یکی از این دو افراز از فتحات کثیره که در جلد است و آنها را مسامات گویند خارج شود
و عرق مذکور گاهی در بعض احوال زیاد میشود مثلا در عقب اکل یا شرب یا شربهٔ حاره یا حمام گرم یا غیر اینها و افراز
جلد ظاهر را با افراز باطنی ارتباط عظیم هست و افراز باطنی عبارت است از افراز پردههای مخاطی که اعضای باطنی را پوشیده
اند مثلا معده و امعاء و شعب و غیر اینها و هم چنانکه در فعل آنها باهم ارتباط هست کذلک در میان خلقت جلد و خلقت پردهای
باطنی مذکور که در حقیقة امتداد وی میباشند از او نیز مشابهت هست فلذلک هر وقت که فعل یکی از آنها زاید باشد
فعل دیگری ناقص میشود مثلا هر وقت که جلد از برودة متأثر شد چنانکه خشکید در آن وقت فعل همان پردههای مخاطی
که اعضای هضم را و اعضای تنفس را پوشیده اند زاید می شود پس باین سبب تخمه و اسهال یا نزلهٔ صکنیه یا سعال یا غیر
اینها حادث میشود فلهذا واجبست که از تاثیر کردن سرما در جلد خصوصا در وقتی که عرقناک باشد احتیاط نمایند
و افراز جلدی مذکور یعنی عرق را با افراز بولی نیز ارتباط هست پس هر وقت که یکی از آنها زاید باشد از دیگری ناقص می
شود چنانکه در بول ذکر کردیم پس در تابستان عرق زیاد میشود و بول کم و در زمستان بعکس این است و افراز مذکور
یعنی عرق در شب زیاد میشود و بسبب زیادتی او افراز شعبی ناقص میکردد پس سرفهٔ کسی که مبتلای سعال است بیشتر
میشود و طول مدت سرما جلد را ضعیف و وظیفهٔ او را معطل میکند و باید که او را با ملابسی که گرم کننده باشند
تدارک نمایند و این بحسب اقالیم و فصول میباشد و وقتی که عرق منقطع شد بعد از زوال او مادهٔ چربی از او میماند که از
اختلاط آن با خاک چیزی در جسم متکون میشود که او را بعربی وسخ و بفارسی چرک گویند و بر هیئة طلاء بر روی جلد میماند و
وظیفهٔ او را معطل می کند پس لازم است که او را باستحمام ازاله نمایند و وقتی که سرما در جلد اثر کرد و باین سبب در قناة
هضمیه یا در اعضای صدر تنبهی هم رسید باید که جلد را بالحمام گرم یا با پوشش ثقیل که بدن را گرم کند تنبیه نمایند تا عرق
بیاید و حالت مرضیه را از زایل کردد و از اینجا معلوم میشود که سرما در اعضای تنفس تاثیر می کند چنانکه در سایر اعضای باطنی تاثیر می کند

در دمع

بدانکه دمع اشک چشم را گویند و آن سایلی است که از آن غدهٔ صغیره که در جانب وحشی از چشم واقع است و او را غدهٔ دمعیه

گویند می آید که اشک از آن غده با توسط قنواتی که بآن مخصوص هستند بر سطح چشم خارج میشود و منفعت اشک تر کردن
چشم است تا اینکه او با سهولة حرکة کند و در حالة طبیعی خود محفوظ ماند و اشک در حالة معتاد از پلکها بپایین نمی ریزد
و آنچه در حالة از او زائد میماند با توسط مجاری دمعی از بینی مندفع میشود و مقدار اشک در وقت گریه کردن بیش
تر از حالة طبیعی می باشد و از این جهة ممکن نمی شود که همه اش از راه بینی مندفع شود پس بخدین جاری میکردد

در لعاب

بدانکه لعاب سائلی است مانند اشک که از غدد لعابیه می آید و بدهن میریزد تا اینکه او را تر نماید پس دو فواید میکند
زیرا که او چیزهایی را که چشیدن آنها مقصود باشد منحل میکند و هم چنین بر هضم نیز معین می باشد و بلعیدن را آسان می نماید

در منی و اعضای تناسل و آنچه بآنها تعلق دارد

چونکه مقصود از تزویج تناسل است از برای بقای نوع انسانی و آن نمی شود مگر بعد از بلوغ و آن وقتی است که بدن در
آن وقت قوت گرفتن آغاز می کند و نمو کردن شخص بسرحد کمال میرسد لکن سزاوار نیست که بمحض بلوغ تزویج نمایند زیرا
که اگر عروس ساز در وقتی که صغیرند در جماع اصرار نمایند قوت آنها ضعیف میکردد و اگر نسلی با ایشان روزی شود ضعیف
و متمرض میباشد و ضرر مذکور در اناث بیشتر است زیرا که انثی در وقتی که هنوز نمو خود را اتمام نکرده باشد ابتر
شدن نمو ایشان عمر او دشوار می باشد پس در این هنگام حمل او نیکو نمی شود و شیر او غذای طفل ضعیف را از این کافی نمیباشد
فلهذا ذکور را لازم است که تزویج نکنند مگر در زمان مناسب با این یعنی از سن پانزده سالگی تا بیست سالگی و
اناث را لازم است که تزویج نکنند مگر بعد از گذشتن سیزده یا چهارده سالگی لکن تعیین سال بعد مذکور قاعدهٔ کلی
نیست زیرا که کثیری از مردم در آن سال بحلم نمیرسند و اگر رسیده باشند ضعیف می باشند و یا در ابتدای احتلام
باشند پس هر کس که حالت او اینچنین باشد لازم است که تزویج را تاخیر کند تا بسنی که موافق انست برسد و مرد را
لازم است که مقاربت نکند با اهل خود در حالتی که حائض باشد و همچنین است پیش از آنکه حیض بکلی زایل
شده باشد بلکه باید که نزدیک او نیاید مگر بعد از طهر کما قال تعالی و هو اصدق القائلین و یسئلونک عن المحیض
قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض فلا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین و نیز واجبست اینکه در ابتدای حمل با او مقاربت نکنند و هم چنین در اواخر او که
باعث اسقاط جنین می شود و اینکه در مدت رضاع از جماع اکثار نکنند زیرا که آن بشیر مضر است و اوصاف جیدهٔ
او را تغییر میدهد و غیله که جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله در حق او فرموده است که لقد هممت ان انهی
عن الغیلة عبارت از همین جماع است و باید دانست که افراط در جماع مطلقا مضر است که باعث ضعف و موجب امراض

صرعی شود بلکه موثر جمله مرضهای دیگر میگردد چون امراض اعصابی و از او صرع و شلل و غیر اینها بهم میرسند و ممکن
نیست که جماع را بوقتی معین قرار دهند و همین قدر مناسبست که در هر هفته دو بار باشد و گویا شیخی که صاحب
ازولج عدیده است چنین میگوید که چگونه میشود که من با اهل خود مواقعه نکنم مگر در هر جمعه دو بار با اینکه مقصود
من تلذذ و تکثر اولاد است پس اگر باین وصیت تبعیت نمایم عیش من منغص میشود خصوصاً که من هر شب در پیش
یکی از انها هستم و هرگاه با ان تلذذ نکنم عیش من و عیش او هر دو منغص میشود و انچه من ارزو دارم از کثرة
ولد نیز از من فوت میگردد و من در جواب میگویم که چه چیز ترا برانگیخته است باینکه زنهای متعدد را مالک شوی
با اینکه در یکی از انها کفایة هست پس اگر گوئی که شرع او را بما مباح کرده است من میگویم که امر شرع مسلم است
لکن این امریست که اندک نیست نه برای وجوب و از برای کسیست که شدید القوة باشد و مع ذلک اگر تو زنهای متعدد بگیری
و نفس خود را از کثرة جماع منع کنی و بوصیت ما تابع شوی قدرة تو بر انها بیشتر از حالة افراط میباشد زیرا که در عقب
ضررها بتو میرسد و بسا هست که باعث هلاک شود و هرگاه نفس خود را نگاه داری و اب خود را حفظ کنی
لذت عظیم میبری و اگر در میان شما نسل هم برسد قوی و صحیح البنیه باشد و باین سبب زندگانی میکنی در حالتی که
از صحت خود تمتع داری و بارزوی خود رسیده و بر منیه خود ظفر یافته و مع ذلک در حدیث نیز نهی از افراط در جماع
وارد شده است در انجا که فرموده است لا تزهو الا نور عینیک و مخ ساقیک و رحم الله لقائل ثلاث هن من شرک
الحمام و داعیة الصحیح الی السقام دوام مدامة و دوام وطی و ادخال الطعام علی الطعام و چنانکه تعب
زنها از جماع کمتر از تعب مردها است ضرر ان نیز در ایشان کمتر است و بدترین ضررها از برای مرد استعمال کردن
دواها است برای زیادتی قوة باه زیرا که اغلب این دواها نفع ندارد بلکه مضرتست و سبب اعراض خطرناک بلکه
باعث بیماریهای مهلک میباشد و اگر از انها اثری مشاهده نمایند همان زود در عقب ان در اعضای تناسل ضعف و فتور
زیادتر از انکه بود بهم میرسد و بهیچ وجه ممکن نمیشود که انچیز را که از قوة زایل شده است بحالة اصلی خود برگردانند
و بدانکه جماع در بعض اوقات پسندیده نیست زیرا که او گاهی عملهای بعض اعضا را که فاعل بودند منع میکند
اگر در اثنای عمل انها واقع شود مثلاً در وقتی که پیش از هضم باشد زیرا که جماع کردن در ان اثنا مانع از هضم است
پس مناسب انست که بعد از تمام شدن باشد و نیکوترین اوقات از برای ان پیش از خواب است زیرا که راحت
شب تعبی را که از او حاصل میشود تلافی میکند و باید که سن انسان هر قدر بالا میرود در جماع تقلیل کند و همینکه
بسن شیخوخت رسید لازم است که بکلی ترک نماید زیرا که او در این سن مضر بلکه مهلک میباشد و در پیران مشاهده
شده است که بعضی از انها در حین جماع مرده است و وقتی که زن بسن یاس رسید واجب است که نفس خود را از کثرة

جماع منع کند ولکن نباید که از قلیل ان منع نماید زیرا که امتناع کلی گاهی سبب اعراض میگردد اگرچه این خطر
کمتر از ان خطر است که از افراط جماع حادث میشد

فصل یازدهم در حواس خمس

حواس پنجگانه عبارتست از بصر و سمع و ذوق و شم و لمس یعنی دیدن و شنیدن و چشیدن و بوییدن و با دست
و سایر پوست بدن لمس نمودن و همه را بر همین نمط و ترتیب بیان میکنیم و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در بصر

بصر عضویست که عمل او دیدن است و اعظم حواس انسان است زیرا که حیوة طیبه حاصل نمی‌شود مگر
با او و از این جهة است که بعضی گفته اند که اِنَّ الاَعمیٰ نِصفُ حَیٍّ بَل هُوَ مَیِّتٌ پس لازم است که اهتمام کلی و سعی
و اجتهاد نمایند در اینکه از هر چیز که باعث ادنی تشویشی میشود در بصر اجتناب نمایند

مبحث دوم در چیزهایی که در بصر بلا واسطه تاثیر میکنند

بدانکه ضوء عبارتست از روشنائی چون تابش افتاب و چیزهای افروخته مثل چراغ و غیر ان و عظیم ترین ان
اشیا که در چشم موثرند ضوء شدید است زیرا که او چشم را میرنجاند و احساس او را زیاد میکند و احیاناً موجب التهاب
او میگردد و گاهی نیز کمنه یعنی اب سیاه یا کترکتا یعنی اب کبود در او احداث میکند پس هر کس که صناعت او مستلزم ان
باشد که در اشیای بسیار نورانی مثل اتش و رنگ سفید امعان نظر کند یا کسی که زود زود از ضوء شدید بظلمة
بگذرد و خصوصاً عکس این مستعد اعراض مذکوره میباشد بنوعی که ناچار از واسطه از برای منع کردن شدة ضوء از چشمها
انست که عینکی از شیشه کبود یا سبز و یا پرده از بخمل رنگین در چشم گذارند و همچنانکه شدة ضوء بچشم
ضرر دارد قلة ان نیز مضعف بصر است زیرا که او حلقه را متمدد میکند پس اگر بعد از ان ضوء شدید باو برسد
قابل هیجان میگردد و طول دادن نظر در اشیائی که بسیار دقیق باشند بصر را ضعیف میکند و بسا میشود
که باعث عمی میشود و بدانکه الوان قویه مضر بصر میباشند زیرا که حادث میشود از انها انچه از ضوء شدید
حادث میشد و اضر انها بچشم رنگ سرخ است زیرا که او بصر را بیشتر از رنگهای دیگر میرنجاند و همچنین است
رنگ سفید بخلاف سبز و کبود که انها چشم را نمیرنجانند و از اینجهة اختیار کرده اند که عینکهای شیشه و پردها
و فرش دفترخانه و مانند اینها را از انها میسازند و بدانکه ضوء صناعی چون چراغ و امثال ان اضر است بچشم
از ضوء طبیعی پس از اینجهة شعلهایی که ساخته نمیشوند مگر با توسط ضوء چشم را بسیار میرنجانند لکن هرگاه
چنان باشد که از او لا بد باشند باید که اخف انها را اختیار نمایند و از ضوء موم و از زیت خوب میباشد

زیرا که از روغن بد و از زیت بد رایحهٔ کریهه و دودهٔ بسیار در هوا منتشر میشوند و از آنها ضیق النفس هم میرسد و از جهة
اینکه نور آنها سرخ و تیره می باشد نظر را میرنجاند و او را مشوش میکند و مناسب نیست که ضوء صناعی بچشم نزدیک
باشد و هم چنین باید که اسفل از چشم نباشد و بهتر آنست که اشعه از جانب اعلی بیاید و وضع کردن ضرر ضوء
ممکن است باین طریق که پارچهٔ سبزی از مقوی بر پیشانی و پیش چشم گذارند و یا اینکه ضوء را با شیشهٔ کروی که
هموار نباشد و هموار او را با تراشیدن زائل کرده باشند بپوشانند و یا با قماش سفید که مانند شمسه باشد بپوشند

مبحث سیم در چیزهائی که به بصر تأثیر می کنند بواسطه

از جملهٔ چیزها که بواسطه در چشم تأثیر می کنند شرابهای روحی است زیرا که آنها از عضوهائی که بدان منوط است تنبیه
می کنند و باعث التهاب او میشوند بجهة اینکه اخلاط خون را بجانب سر متوجه میسازند و از جملهٔ آنها هوای گرم است
زیرا که آن نیز چشم را تنبیه می کند یعنی میخشکاند و از جملهٔ آنها اختلاف هواها است زیرا که اختلاف مذکور باعث
ضرر و رنج چشم است خصوصاً در بلاد گرمسیر و اقطار حجاز بجهة اینکه عرق روی و لعوابی که با بر و اخلاط کرده اند
بسبب از اختلاف محتبس میشود و از این حبس شدن در آن پردهٔ مخاطی که چشم را پوشیده است احتقان دموی
هم میرسد پس احساس او زیاد میشود و باعث رمد میگردد و از جملهٔ آنها کثرة صوم است و غیر فرض زیرا که
جمیع اعضا را ضعیف می کند خصوصاً چشم را و از جملهٔ آنها کثرة خون آمدن است از بدن بهر طریق که باشد زیرا
که آن نیز بصر را بلکه کل بنیه را ضعیف می کند مانند صوم و از جملهٔ آنها افراط در جماع است زیرا که افراط در آن
مخ را که منشأ اعصاب بصریه است ضعیف میکند و بسیاری از جواهر هستند که چشم را اذیت می کنند مانند بنج و لفاح
و داتوارا و جودار لکن اگر از استعمال کردن یکی از این جواهر لابد باشند واجبست که احتیاط زاید کنند و مقدار
آنها را نیز بسیار کم نمایند و از جملهٔ آنها بخاراتی است که از کنف که آنها را بیوت الخلا گویند یعنی مبرز و یا از کار
خانه های سرب و سیماب متصاعد میشوند زیرا که آنها در چشم مرض شدید احداث می کنند

مبحث چهارم در مرضهای چشم

گاهی در چشم امراض گوناگون هم میرسد بدون آنکه در ظاهر مرضی باشد و آنها چهار مرض میباشند طول نظر
یا قصر آن یا زیادتی احساس یا ضعف آن اما زیادتی احساس که گاهی بعض مردم را عارض میشود آنست که
ایشان بدیدن ضوء معتاد قادر نمی باشند و حساس میشوند که با کمی آن و هرگاه شدید باشد ایشان را اوجاع
هم میرسد و اینحالت را باین طریق علاج نمایند که بتدریج یا بواسطهٔ عینک کبود بروشنائی عادة کنند بشرطی
اینکه رنگ شیشهٔ از اول سیر باشد و بعد از آنکه باو عادة کردند تبدیل نمایند بآنکه کبودی او روشن تر از آن

و اما ضعف آن و او عبارتست از آنکه شخص بتمیز اشیا قادر نشود مگر در ضوء شدید و او را معالجه می کنند بار احة
و با عادة کردن باینکه در ضوء ضعیف در اشیا نظر کنند و اما قصر آن و او عبارة از آنست که شخص مرئی را از دور نتواند
ببیند و تا نزدیک نباشد حقیقت او را نفهمد و این مرض از تحدب عینین و بروز آنها یعنی از برآمدگی آنها حادث میشود
و هر دو از رطوبة بهم میرسند و اینحالت را با استعمال کردن عینکی که از شیشهٔ مقعر یعنی میانگود باشد معالجه می کنند
و اما طول نظر پس بر عکس سابق است و از قلّة رطوبت مائیه بهم میرسد و چشمی که حالت او این باشد صغیر و مفرطح یعنی پهن
میشود و اینحالت حاصل نمیشود انسان را مگر در سن چهل و پنج سالگی و هر قدر سن او بالا میرود زیادتر میگردد و این
کیفیت یا در هر دو چشم میباشد و یا در یکی از آنها یا اینکه مختلف میباشند باینمعنی که یکی از آنها بقصر نظر مبتلا میشود
و دیگری بطول آن و کسی که باینحالت دوچار شود اشیا را تمیز نمیدهد مگر از دور و در ضوء شدید و اینحالت را با استعمال
کردن عینکهای محدب یعنی برآمده معالجه می کنند و کسی را که باین عیون مضطر باشد لازم است که اولاً عیونی که تحدب او کم باشد
استعمال نماید و بعد از مدتی آنها را بنمره که بالاتر از آنها باشد تبدیل کند مگر در وقتی که آنها از اول امر غیر نافع باشند
زیرا که اگر این احتیاط را نکند گاهی عیون در تحدب بحدی میرسند که عالی تر از آنها را نمی تواند پیدا کند

در سمع

سمع عبارة از آن حاسه است که مسموعات را بمخ میرساند حتی کلام را که خاصهٔ انسان است درک می کند و معنای او را تعقل
می نماید و افلاطون حاسهٔ بصر و سمع را حاسه های روح نام نهاده است زیرا که با آنها اشیای کثیره درک میشوند و مخالطه
و مشارکه با مردم با آنها میباشد و احتراز از اشیاء مضره بآنها منوط است و ضعف یا زوال او از اسباب واصله و اسباب
غیر واصله میباشد اسباب واصله آنست که بی واسطه در سامعه تأثیر کنند و غیر واصله آنست که بواسطه تأثیر کنند
از جملهٔ اسباب واصله صوتهای شدید است مانند صوتهای توپها که آنها را مدافع گویند و امثال آنها و از اینجهة است که غالب
اشخاصی که بخالی کردن توپها مباشر هستند یا اشخاصی که مباشر چیزهائی هستند که صوت آنها قوی و تند است مثلاً
آهنگران و مانند آنها ضعیف السمع یا فاقد السمع میباشند و کسی را که حرفت او از این قبیل باشد لازم است که او باین
طریق تدارک نماید که گوشها را در وقت عمل با پنبه سد کند و بهتر آنست که آن پنبه با زیت چرب باشد و از جملهٔ اسباب
غیر واصله التهاب مخ است یا التهاب غشاهای آن زیرا که اغلب اوقات ورم مذکور باعث کری میشود بجهة اینکه عصب
سمعی بآن نزدیک است و از حیثیت قوام نرمتر از او است و کسی که قابلیت تنبه مخ در وی شدید باشد هر وقت که قهوه
یعنی باده استعمال کند و یا شرابهای روحی بکار برد گوش او مشوش میشود و از جملهٔ آنها احتباس نزیف معتاد است مثلاً
احتباس خون حیض یا نفاس یا خون بواسیر یا خونی که شخص باخراج آن در وقت معین عادة داشت چون فصد و حجامت

یا احتباس مادهٔ داغ نخود یا قرحه یا احتباس مرض جلدی یا عرق یا غیر اینها زیراکه از جمیع مذکورات ضعف سامعه یا صمم هم میرسد
و معالجهٔ هر یک از این اشیا باین طریق است که در اراجاع او سعی کنند یا اینکه او را بامثال حمصه یا مراقه عوض نمایند
و حمصه داغ نخود است و مراقه دوای زخم است و از جملهٔ آنها افراط کردن در جماع زیراکه او از اعظم اسبابی است که سامعه را
ضعیف و یا بکلی زایل میکند و از اعظم اسباب رد کردن سامعه بعد از ضعف آن سماع موسیقی و آلات طرب است
زیراکه گاهی مشاهده شده است که بسیاری از بیماران باهمین علاج شفا یافته اند خصوصاً بعض مجانین
و سماع آلات مذکوره نافع ترین معالجاتست در صاحبان احزان و افکار ردیئه و لشکر را شجاع میکند
و دیگر را از یاد آنها میبرد پس سعی آنها در جنگ دشمن تجدید میشود

مبحث ششم در علاجات نقصان قوهٔ سمع

اما اگر کری گوش از ایام ولادت باشد چنانکه در الخوس یعنی دلال یافت میشود غالب آنست که او شفا نمی پذیرد لکن
در اروپا مردمان پیدا شده اند که بحب بشر مغرم هستند جد و جهد کرده اند تا مردم کر و صم و بکم را قرائت و کتابت تعلیم
نموده اند حتی اینکه در این اعمال مثل سائر ناس شده اند و در شادیها و غمها آنها با مردم مشارک گشته اند حتی اینکه بعضی
از آنها در فنون کتب معتبره تالیف کرده اند و هرگاه صمم عارضی و غیر کامل باشد او را با وسائط میخانیکیه که صوت قوی در جمع
میکنند و او را بگوش میرسانند معالجه می کنند و از برای این کار شاخی بترکیب شاخ حجامه ساخته اند که او را قرن سمعی گویند
و از مقوا یا از مس یا طلا یا نقره میباشد و طرف او را در گوش می نهند و میوازاو نیز خارج می باشد پس اصوات بسبب آن
متفرق و در آنجا محصور گشته خوب شنیده می شود

مبحث هفتم در شم

بدانکه شم حاسه ایست که بوها را ادراک می کند و محل او بینی است و شم در وی حاصل میشود بواسطهٔ اعصابی که در پردهٔ
مخاطی همان پرده است که در جوف بینی است و این قوه در بعضی از حیوانات قوی تر است از آنکه در انسانست زیراکه آن در بعض
مذکور عظیم ترین واسطه ایست از برای وقوف بر قوت یا تحصیل آن و روایح بواسطهٔ هوا بسوی بینی میرسند زیراکه هوا
روایح را برمیدارد و در وقت شهیق که عبارت از اخذ نفس است به بینی میرسانند و اخذ نفس هر قدر شدید و متواتر باشد
وصول روایح به بینی آنقدر بیشتر میباشد و از اینجا معلوم میشود که شم زیاد و کم میگردد و بدانکه در میان شم و ذوق
ارتباط عظیم است زیراکه طعام پیش از آنکه خورده شود بوی او به بینی میرسد و چنین تجربه شده است که رایحه لذت ذوق را زیاد
می کند پس در این هنگام شم ذوق را مانند سمع است بصر را و چنانکه شم و ذوق را باهم ارتباط است شم و اعضای هضم را
نیز باهم ارتباط است و دلیل بر این آنست که بعض اشخاص را در وقت بوییدن بعض روایح کریهه قی و تهوع عارض

میشود و بسیار میشود که شم در اعضای تناسل و اعضای تاثیر می کند مگر نمی بینی که از شنیدن بوی خوش نشاط و فرح دماغ
بهم میرسد و از بعض بویها حزن بهم میرسد و از بعضی خواب و از بعضی بیداری و از بعضی صداع یا زمام امر سد الی غیر ذلک
و چنانکه شم را با آن چیزها که مذکور شد ارتباط است کذلک او را با اعضای تنفس نیز ارتباط است حتی اینکه گویا
او جزئی است از اعضای مذکوره پس او قصبهٔ هوائی که داخل ریه می شود با شم تهنیه میشود تا اینکه در وقتی که نیکو یا بد
با و نزدیک شوند و در وقتی که بد باشد از آن اجتناب کنند و قوت شم در اشخاص مختلف است پس بعضی از ناس هستند که او را
حظی از آن نیست و بعضی را حظ وافر است بمرتبه که درک می کند ادنی رایحه را که درک نمی کند او را شخصی که قوهٔ شامهٔ او
در قوه و ضعف متوسط باشد و گاهی قوهٔ شامه متغیر یا بکلی مفقود میگردد چنانکه در بعضی احوال عرضیه واقع
میشود مثلاً در زکام و گاهی نیز از استعمال کردن نشوق واقع میشود زیراکه نشوق بسبب تاثیر کردن او در غشای مخاطی
حاسهٔ شم را ضعیف و یا فعل او را باطل می کند و نشوق چیزی را گویند که به بینی میکشند و بعض روایح را تاثیر مخصوصی
میباشد مانند بوی افیون و بنج و داتوره و بیلسان و جوز زیراکه اگر ضعیف و قصیر المدة باشند باعث خواب میشوند
و اگر قوی و طویل المدة باشند باعث صداع میشوند و رایحهٔ مشک در بعض مردم صداع شدید احداث می کند و گاهی اختناق
از او در نسا عارض می شود و رایحهٔ ترمنتینا اول در شامه تاثیر می کند و بعد از آن بطریق مکیدن بسوی بول متوجه میشود
و بول از او رایحهٔ بنفشه اخذ می کند و رایحهٔ کافور مضعف قوهٔ اعضای تناسل است و رایحهٔ گلهای خوش بوی چون
گل سرخ و یاسمین و بنفشه و فاغیه و او را شکوفهٔ حنا گویند و ریحان باعث عوارض خطرناک می شود در وقتی که در
جای مقفول باشند خصوصاً در شب و بعض روایح هستند که مضر صحت بلکه گاهی نیز قاتل میباشند چون رایحهٔ زنخ
و آنچه با و شباهت دارد لکن روایح ذکیه اگرچه از آنها ضررهای مذکوره حاصل میشوند اما باز سزاوار نیست که آنها را بکلی
ترک نمایند بلکه از استعمال نمودن بعضی از آنها باک نیست و ضرر حاصل نمیشود مگر در وقت افراط و بعض روایح قویه
یافت میشوند چون رایحهٔ تنباکو و روح نوشادر و روح جاوی یعنی زعفران و ایتیر که با وجود قوت آنها گاهی در
بعض احیان نافع میباشد مثلاً در علاج اغما و اختناق و انتعاش حیاة کسی که نزدیک بمردن است

تنبیه

هر کس که بینی او جید الترکیب باشد حاسهٔ شم در وی کامل نمیشود چنانکه در جید الترکیب میشود و هر کس که بینی ندارد
او را شم نیست فلهذا هر کس را که بینی ندارد لازم است که بینی صناعی اخذ نماید تا اینکه حاسهٔ شم با و عود کند و باید
دانست که بینی بنفسه احساس نمی کند بلکه فایدهٔ او آنست که روایح در وی مجتمع میشوند و آن مانند قناة است که هوای
حامل رایحه را بجانب عصب علیا میرساند و عصب علیا است که مدار حاسهٔ شم است یعنی بوها را درک می کند

بحث هشتم در ذوق

ذوق حاسه ایست که طعم و نکهت و کیفیت غذاها خوب باشند یا بد با آن معلوم می شود و لذت یافتن شخص از آنها
در ذوق دلیل جودت مذاق است و لذت نیافتن دلیل بدی آنست و عضوی که بآن مخصوص است زبان است و آن پوشیده
شده است با چندین فروع عصبیه که اصل آنها عصبی است که او را عصب ذوق گویند و او نیز فرعی است از فروع عصبیه
که او را توامین ثلاثین نامند و ذوق در بعضی امراض گاهی ضعیف میشود بلکه گاهی بکلی مفقود میگردد چنانکه
در امراض حاده که در قناة هضمیه هم میرسند خصوصا در معده پس هر وقت که شخص بیکی از آنها مبتلا شود البته
باید که در معالجه او چیزی ندهند که منبه یا حار باشد زیرا که دواهای منبه و حار تنبه او را زیاد
می کند بلکه او را بالتهاب خطرناک منتقل می کند و در علاج آنها حمیه تامه خفیفه کافی ست ولکن باید
که با بعض شربتها که اندکی ترش باشند مساعدت نیز نمایند

بحث نهم در لمس

لمس حاسه ایست که هر چیزی را که بما احاطه می کند از جواهر با او میفهمیم و تمیز میدهیم و محل او سطح جلد است
خصوصا جلد دست زیرا که ما بتوسط آن حکم می کنیم بکیفیات حواره اجسام و شکل و قوام و حرکت و ثبات و خشونت و لین
و ملاست و حروشه یعنی همواری و ناهمواری آنها و غیر ذلک و این حاسه در انسان اتم است از آنکه در غیر اوست
از حیوانات و در زنان بیشتر از مردان است و در سن شبیبه یعنی در جوانی زیاد تر از سن شیخوخت است و در بلاد
حاره اکثر از بلاد بارده است و بعد از آنکه قوه لامسه ملموسات را احساس کرد عصب جلد آن احساس را بمخ میرساند
و باین سبب مکرر از آن منبه عقل متاثر می شود و او را باعضای تناسل وارد می کند و از این جهت است که لمس
عظیم ترین منبه است اعضای تناسل را و عمل بید مضعف حاسه لمس است زیرا که فرق عظیم است ما بین احساس کسی
که بادستش کار می کند و کسی که با آن کار نمی کند چه تو می بینی که پوست دست شخص اولی غلیظ و خشن است و پوست
دست شخص دومی هموار و نازک است لکن این حاسه نموی کامل نمی باشد مگر در بعض عمیان که ایشان با آن حاسه
چیزهایی را ادراک میکنند که دیگران آنها را درک نمی کنند مگر بانظر و تامل و لازم است که این حاسه را با آتش
شدید یا با ترائیل شدید زیاد نکنند زیرا که اگر چنین کنند جلد از ملامسه اجسام متاثر میشود
تاثر شدید و بسا می شود که عوارض خطرناک از او بهم میرسد

فصل دوازدهم در عقل و قوتها نفسانیه

اما عقل بدانکه حواس پنجگانه هر چیز را که درک می کنند بمخ که مغز دماغ است میرسانند و مخ از آن متاثر

و تأثر

و تأثرات در وی منطبع میشوند و مخ آنها را بقدر طول مدت انطباع و قصر آن حفظ می کند پس آنچیزی که انطباع مذکور
در او واقع میشود او را قوای حافظه گویند و این انطباع اصل جمیع اعمال و اشغال عقلیه است و عقل مختلف میباشد
بحسب اختلاف حیوانات لکن در انسان کاملتر از آنست که در غیر اوست و در مردان قوی تر و ذکی تر از آن است که در
زنان است و در سن کهولت تام تر از آن است که در شبیبه و طفولیت و شیخوخت است و مخ هر قدر بزرگتر باشد
عقل بیشتر میباشد مگر در وقتی که بزرگی آن بسبب مرضی باشد که در آنوقت چنین نمی شود و بعض حکما گفته اند
که بروز کردن بعض اجزای سر از سایر اجزا او دلیل میل کردن شخص است باشیای مخصوصه چنانکه این مطلب در
آن علم که بحث می کند در هیئت جمجمه و تقابل اجزای آن با بعض دیگر معلوم شده است فلهذا لازم است کسی را که تربیت
اطفال می کند اینکه باین مطلب متنبه شود و از برای ایشان آنچیز را از صناعات که خود ایشان بسوی او بیشتر
مائل میشوند اختیار نمایند زیرا که انسان گاهی بصنعتی راغب میشود و بصنعت دیگر راغب نمی شود پس هر گاه
بچیزی مشغول شود که نفس او بسوی او مائل است جد و جهد می کند و در اقرب وقتی یاد میگیرد بخلاف آنکه هر گاه
بر تعلیم چیزی که او را در وی رغبت نیست اجبار کنند زیرا که او یا اصلا یاد نمیگیرد و یا اینکه مدت تعلیم او طول
میکشد و نمیشود مگر متوسط و از جمله احکام طبیعیه است اینکه وقتی که فعل بعض اعضا زیاد شد فعل بعض دیگر
ناقص میگردد پس کسی که اشتغال عقل او بیشتر باشد زیاد تر از آن کس ناخوش میشود که مشتغل نیست مگر جسم او
و کسی که در دو داسته افراط کند بیشتر از دیگران قابل هیجان می باشد و در او کآبت و حزن ظاهر میشود یعنی غمگین و
شکسته دل و متغیر البشره و مضطرب الحال میباشد و سوداوی النقطه و احتقانات مخیه و جنون را مستعد میباشد
و اعضای تناسل در وی ضعیف می شود و یا قوة آنها بالکلیه مفقود میگردد پس از اینجهت است که کسانیکه جهد
خود را در طلب علم مبذول می کنند قلیل الاولاد میباشند و یا هیچ اولاد ندارند و آنچه از قوتهای عقل زحمتش کمتر است
قوت حافظه است و استخدام قوتهای عقلی در اطفال بی زحمت می باشد و بدانکه اشغال عقلیه از حیثیت زحمت و رنج
بیشتر از سایر اعمال است زیرا که در آنها تامل لازم است و بمساعدت جمیع قوی عقلیه محتاج میباشند و از این قبیل است
کار کردن و فکر در شعر و نکات ادبیه و دقیقه منطقیه و علم هندسه و حساب زیرا که اصحاب این معارف محتاجند
باینکه جمیع قوای عقلیه خود را استعمال کنند استعمال بسیار و بدان سبب عرضه کثیری از امراض مخ میشوند
چنانکه بسیار مشاهده شده است پس لازم است اینکه از اشغال عقلیه که مخ را تنبیه میکنند تنبیه زائد احتراز
کنند و اینکه شخص از عقب طعام در فکر کردن اکثار ننماید زیرا که آن باعث سوء هضم میشود و چونکه اشغال
عقلیه اکثر اوقات در شکم و در اعضای هضم تاثیر می کنند لهذا بعض حکما مبالغه کرده اند و گفته اند که منشاء

تعقل بطن است واعظم اوقات اشغال عقلیه وقت صبح است واما تولعات نفسانیه انها از ترکیب و خلقت
بنیه ناشی میشوند باین معنی که اگر او لطیف باشد شخص صاحب تمیز میشود واگر قوی باشد صاحب تولعات نفسانیه
میشود پس اگر تولعات نفسانیه استیلا داشته باشد از انها خطرهای عظیم وضررهای کثیر در بنیه حادث میشود
ازانجمله یعنی که عشق وغیره وطمع از فعل معده مانع میشوند وخواب را قطع می کنند واگر زمان انها طول کشد باعث
جنون می باشند واز جمله انفعالات که مضر صحت است شدة فرح وحزن وحب وطن وحب نفس وبخل وطمع و غیره
وحب انتقام وفزع ناگهانی است اما اگر فرح بالطف باشد بدن را نافع است و نفس را منبسط می کند و عقل را آرام
میدهد پس اعضا از ان قوت میگیرند وانتعاش می یابند بخلاف انکه اگر شدید باشد زیرا که ان بدن را اهتزاز میدهد
هر قوی یعنی تکان میدهد وهضم ودوره را مشوش میکند واشک چشم را سیلان میدهد وگاهی از او غماها حادث
میشود واحیانا موت می اید چنانکه مکرر مشاهده شده است واکثر از اشخاص که این اعراض با ایشان عارض میشود
زنان وپیران است و بر هر حال پس فرح شدید ناگهانی مضر صحت است و بناء علیه هست که قائل میشود فلهذا کسی که
میخواهد که از امر مفرح قوی خبر دهد لازم است که بالطف و باتدریج اخبار نماید واما حزن پس او در همه اوقات
مضر است که باعث صداع وعسر تنفس وبی اشتهایی وبیخوابی میشود واگر مدت او در شخصی طول کشد کئیب وبدگمان
میشود وبسا باشد که از او جنون بهم میرسد پس لازم است کسی را که میخواهد که از خبر حزن آور اخبار نماید اینکه
تلطف کند و باتدریج خبر دهد واما حب وطن بدانکه انحالة کسی را عارض میشود که از محل سکنی خود ویا از محلی
که در انجا متولد شده است دور باشد وانحالت را بزبان یونان نوستولوجیا گویند و در لغة عرب حب الوطن
نامند واین همان است که سید ولد عدنان بعبارة حب الوطن من الایمان تعبیر نموده است لکن اگر مفرط باشد
اعراض خطرناک از او صادر میشود وگاهی مشاهده شده است که شخصی که حالة او اینچنین بوده است او زمانها
عارض کشته ونحیف شده است بلکه مشاهده شده است که بعض کسان از این ناخوشی هلاک شده است و بهترین
وسایط در علاج او ان است که صاحب این مرض را تسلی دهند وبمراجعت وعده نمایند تا اینکه رجا او قوی بوده
وبعود ورجوع بر مسکن خود امیدوار باشد واگر ان کفایت نکند عود واجب است که لابد بهبودی وشفا
می یابد واما حب نفس بدانکه او امری است که در همه جبلی است لکن با تفاوت است وحد او ان است که متوسط
باشد زیرا که ان باعث ترقی و تقدم میشود در علوم وصناعات بر خلاف انکه هرگاه مفرط باشد زیرا که در
ان وقت صاحبش را بعجب وکبر میاندازد واز جمله آن امور که او را قوة میدهند کثرة مدح وتعظیم وانتباه
انها است و دیگر انکه قوای عقلیه ایشان ضعیف باشد واما اهل عقول کامله باینگونه امور ملتفت نمیشوند

واطرا یعنی مدح وثنای بسیار مضر صحت است چنانکه افراط نمودن در تعظیم مضر است زیرا که هر دو در نفس
ممدوح کبر داخل می کنند زیاده از انکه خود شرا دانست وبسا میشود که در پیش خود میگوید که اگر من مستحق این
تعظیم نباشم وافضل از انها نیستم این تعظیم از انها نسبت بمن صادر نمی شود پس تعظیم مذکور او را وامیدارد
باینکه بمردم استخفاف وتهاون نماید ودوست میدارد که مردم قول او را تصدیق نمایند اگر چه خطا باشد
وامر او را تنفید کنند اگر چه باطل باشد واو خود حق را استماع نکند وخوب نیست که اطفال را بمدح وتعظیم
عادة دهند زیرا که انها را کثیر الغضب وکثیر البکا میکند پس از ادنی چیزی غضب ایشان ثوران می کند و بصحة
انها ضرر میرسانند زیرا که بسیار مشاهده کرده ایم که کسانی بزرگ که باطراء وکثرة تعظیم عادة کرده اند در انها
کبر ظاهر میشود وبعضی از انها نیز بسبب ادنی چیزی که مخالف غرض اوست ویا بر خلاف مزاج او واقع میشود
غضبناک میشود حتی اینکه بعضی از انها بسا میشود که از کثرة غیظ دیوانه میگردد پس در صورتی که مردمان
سالدار چنین باشند بحث تو بر اطفال چیست واما بخل بدانکه او صفتی است ذمیم واز حب غناء ناشی میشود
واو عاقل را ضرر دارد زیرا که او بسبب بخل وفضاحیة خود شرا مفقود می کند وافعالی که در نزد مردم
قبیح است از او سر میزند اگر چه او خود انها را جمیل می پندارد که حب الشیء یعمی ویصم چنانکه شاعر گفته است
یقضی علی المرء فی ایام محنته حتی یری حسنا ما لیس بالحسن واما عشق بدانکه او قوی ترین شهوات نفسانیه است
واو در بلاد حاره شدید تر میباشد از انکه در بلاد بارده است ودر فصل بهار قوة او بیشتر میباشد از انکه
در غیر او است ودر شهرها بیشتر از دهات است ودر جوانی زیاده تر از بقیه اطوار حیاة است واو بصحة مضر است
وبسا میشود که موروث جنون میشود وبزرگترین واسطه در علاج او وصال است اگر ممکن وحلال باشد واگر
ممکن نشود بجهة اینکه شرعا باو نتواند برسد ویا بسبب علو رتبه معشوق ویا امتناع از وصل در انوقت بهترین
معالجات برای او رحیل وسفر یا سفر مستطیل ومشغول کردن ان باشغال جسمیه وغیر انها واما غیرة
بدانکه ان انفعال نفسانی است که از خوف شرکت حادث میشود یعنی که کسی در چیزی که با ان الفت ومحبت دارد
بترسد از اینکه دیگری با او شریک شود واکثر حصول ان در بلاد حاره است وکسی که این صفت بر عقل او مستولی
شود سوء ظن او بسیار میباشد وهر کس را که بخانه او بیاید با اهل او نظر نماید یا با انها محادثه کند متهم میسازد
اگر چه پدر یا پسر او باشد وظنان وقلق میباشد وباهل خانه خود خاطر جمع نمی شود اگر چه انها امین باشند
وهرگاه مدة غیرة در شخصی طولانی شود از او جنون بهم میرسد واز در زنان بیشتر از مردان است وگاهی بطفل
شیرخوار عارض میشود بتخصیص دختران پسر دار زیرا صحت انها متغیر میگردد وبسا میشود که ایشان را

هلاک می کند اما علاج آن بدانکه اشخاص بزرگ بسا میشود که امور را تعقل میکنند و بر نفسهای خود غالب میشوند
و این صفت را از خود زائل میکنند اما اطفال پس لازم است که هر قدر ممکن شود با ایشان تلطف نمایند و هرگاه
آنها تمیز داشته باشند البته باید که یکی را بدیگری ترجیح ندهند زیرا که عدل در میان آنها مطلوبست
شرعاً و عقلاً و از تفضیل دادن بعض اولاد بر بعضی نهی وارد شده است بقوله علیه السلام اتقوا الله واعدلوا
بین اولادکم و اما غیظ بدانکه او قبیح ترین انفعالات نفسانیه است بلکه گاهی انسانیه از مغتاظ زائل
میشود پس شبیه ترین چیزی میشود بحیوان مفترس و افعالی میکند که عقلا او را منع کنند زیرا که خون در حال
غیظ بسوی سر صعود می کند حتی اینکه مغتاظ گاهی فجأة میمیرد و بعضی از مغتاظین هست که خون او در حالت
غیظ بسوی شکم متوجه میشود پس روی او زرد میگردد و جلد او خنک و رنگ او پریده میشود و از اینجا
اعراض خطرناک بهم میرسد مانند صرع و جنون و یرقان و امثال اینها و بعض اعراض شخص را بیشتر از سایر مردم
بغیظ مهیا و آماده میکند مثلاً التهاب مزمن در قناة هضمیه پس باید که در تلطیف این انفعال بقدر امکان
سعی نمایند و کسی را که کثیر الغیظ باشد لازم است که از اسباب او اجتناب نماید و هر وقت که وقوع او را احساس
کند باید که از آن تباعد نماید و بگریزد و غذای خودش را از جواهر نباتی کند و اگر او را لازم شود و یا مزاج
او دموی باشد فصد نماید و مشاهد و معاین است که اوباش و اجامر بیشتر از دیگران عرضهٔ غیظ هستند
زیرا که ایشان از ادنی چیزی مغتاظ میشوند و غیظ را با صیاح و شتم و لعن زیاد مینمایند حتی اینکه تضارب می کنند
و این غیر جایز است بلکه نه شرعاً مستحسن است و نه عقلاً اما شرعاً زیرا که در کتاب و سنت امر بکظم غیظ وارد
شده است و اما عقلاً زیرا که آن مضر صحت است و هر چیز که مضر صحت است ترک او واجبست و اما حب انتقام
بدانکه او از انفعالات نفسانیه است و او غیظی است که از حقد ناشی میشود و در سینه پنهان میماند و در
وقت قدرت بر او اگرچه بواسطه باشد ظاهر میشود و نادر است که او نافع باشد اگرچه منتقم محق باشد
بلکه غالباً مضر است زیرا که او دلالت میکند بر حقد و عدم سلامت صدر و از او دوام بغضا و خصومت و اشتعال
صدر بشحنا و عداوت حاصل میشود و چیزی بهتر از عفو نیست مادامی که انتقام بجهة خدای عزوجل نباشد
زیرا که انتقام از برای حرمت ایزد تعالی واجب است و اما از برای غرض نفس چنین نیست و اما خوف که عبارت است
از جبن و عدم شجاعت بدانکه او نیز در بنیه تاثیر می کند تاثیر مضر زیرا که او دورة را زیاد می کند پس نفس
کوتاه میگردد و از حرکت عاجز میشود و دهن و چشمها از او منتفخ میگردد و اسهال یا ادرار غیر ارادی
از او حادث میشود و کسی که خوف شدید عارض او شود عقل او زائل میشود و زبانش لال میشود و تنگ

او سلب میشود و زمین با وسعتی که دارد بروی تنگ میگردد پس خودش را و افعال خودش را نمی فهمد و از او
اعراض چند بهم میرسد چون سکته و صرع و یرقان و اغلب اعراض عصبیه و گاهی نیز مشاهده شده
است که از او پیری حادث گشته است و از مهمات است که اطفال را با چیزهای مخوف نترسانند مانند غول و بعبع
و عفریت زیرا که آن بصحة ایشان مضر است از جهة اینکه بسا میشود که از او صرع و غربیل و قرینه و یرقان
که در امراض اطفال مذکور خواهند شد ان شاء الله تعالی و امراض چند حادث میگردد بلکه باید که ایشان را
بچیزهائی که دلیر می کند و بشجاعت میاورند عادة دهند پس طفل خوش تربیة از چیزی نمی ترسد مگر بندرت

فصل نوزدهم در صوت یعنی تکلم

بدانکه تکلم عبارت است از صوتی که مشتمل است بر بعض حروف هجائیه و آن مخصوص است بنوع انسانی نه بر غیر آن
از انواع حیوانات و کلامی که حرکت و مفید باشد در خطاب و در جواب و امر و نهی بکار میاید مثلاً در طلب
کردن چیزی که طلب آن لازم میشود و تکون آن در حنجره میباشد با مساعدت تنفس لکن او در مردان قوی تر از
آنست که در زنان است و در کهول قوی تر از آنست که در صغار است پدران اطفال و اولیاء آنها را لازم است
که ایشان را بسخن گفتن لایق عادة دهند بحیثیتی که اصوات آنها نه بسیار بلند باشد که کسی از شنیدن آن متاذی
شود و هم چنین نه بسیار پست باشد که سامع او را نفهمد و هم چنین بقدر امکان از خنخنه و تمتمه و فافاة و تاتاة
و لثغه و غیر اینها عاری باشد زیرا که اگر ایشان با امثال اینها عادة کنند بعد از کبر اصلاح کلام ایشان دشوار
میشود و خنخنه بر وزن زلزله آن سخن گفتن را گویند که کلام را در خیشوم خم کنان و مبهم ادا نماید و تمتمه
آنست که زبان او در تکلم بگیرد و با تاء و میم رد جواب کند و فافاة نیز چنین است لکن در لفظ او فاء غالب
شود و تاتاة نیز چنین است لکن در لفظ او تاء غالب است و لثغه بضم لام آنست که زبان در حین تکلم از حرف
سین بثای مثلثه و یا از راء بغین معجمه یا بلام و یا بیای تحتانی و یا مطلقا از حرفی بحرفی بگردد و کسی
که در سینه او ناخوشی باشد باید که با صوت بلند تکلم نکند و هر وقت که او را کلام لازم شود با احتیاط سخن
گوید باید که کار نکند با چیزی که هوا مدخلیة دارد از آلات موسیقی مانند مزمار و نای و ارغول و صفاره
و غیر ذلک و بعض مردم بسخن گفتن بلند و صیحه کردن بسیار عادة کرده اند و آن عادتی است قبیح و باعث حدوث
امراض خطرناک است و ظاهر این است که تمتمه و امثال آن از تغیری بهم میرسد که در فرود آمدن اعصاب از مخ
عارض میشود نه از نقص آلات تکلم است و تمتمه و امثال آن گاهی نقص و زائل میشوند و یا تغییر می یابند بعلت بدی
که شخصی که بآن مبتلا شده است معالجه کند باینکه در سخن گوید و مدة طویلی بدین گفتن مداومت نماید و هکذا

صوت با خود در بعض چیزها متغیر میشود مانند طعامهای حریف و روغنهای فاسد گشته و میوهای تباه شده مثل
جوز و فندق و بادام و نحو اینها از میوهای چرب دهر وقت که برودة در کردن تاثیر کند حلق متاثر میشود
پس صوت بجوحه هم میرساند و از جهة اینکه مابین حلق و اعضای تناسل ارتباط هست پس هر وقت که شخصی جماع
اکثار نماید و اعضای تناسل خود را با آب سرد بشوید در گلوی او التهاب هم میرسد و ان التهاب مخرج بسرایة
میکند پس صوت متغیر میگردد و همچنین صوت متغیر میشود در وقتیکه اعضای تناسل را ناخوشی عارض شود و دلیل
بر این انست که اگر شخصی را خصی کنند یعنی اعضای تناسل او را قطع نمایند صوت او تغییری پابد تغییر واضح

فصل چهارم در حرکات و ریاضات

اگر خواهند که هر عضوی از اعضا در حالة طبیعی خود باقی باشد محتاج است باینکه او را بفعلی که مناسب اوست
مشغول سازند و این اشتغال را ریاضة گویند و عضل اعضای حرکة است و اعضا هر قدر کثیر الاشتغال
باشند قوة انها نیز همان قدر شدید تر میباشد و بر غیر خود مستولی میشوند پس از اینجا معلوم میشود که عضل
نیز در صورتیکه کثیر الحرکة باشد قوة میگیرد و بزرگ میشود و چونکه تقویت عضل در نزد قدمای اطبا
از اهم امور بود لهذا از برای حرکت کردن انها مکانهای بسیار اختراع نموده بودند و چونکه اهل این عصر
او را ترک و اهمال کردند لهذا مردان انها کم زور تر از سابقهای خود شدند و بیشتر از انها معروض امراض گشتند
و لازم است که اطفالی را که آغاز راه رفتن کرده اند بریاضة لطیف امر کنند و باستنشاق هوای نیکو حکم نمایند
تا اینکه کسب قوة کنند و از امراضی که از عدم حرکة عارض انها میشود چون داء الخنازیر و امراض شکم و دماغ
و مانند اینها سالم باشند و همینکه شاب شدند یعنی بسن جوانی رسیدند نباید که ایشان را دائم در مکاتب
یا در صناعات یا در خانها نگاه دارند و همچنین نگذارند که انها در مکانهای رطوبی و کم نور و کم هوا زمان
طویل بنشینند بلکه لازم است که انها را چند ساعة از روز راحت گذارند که در حوش خانه یا در دبستان
بازی کنند و جست و خیز نمایند و کشتی بگیرند تا اینکه بدنهای ایشان قوة بگیرد و اعصاب انها استحکام پذیرد
و بسبب کثرة حرکة و تکرار ان هضم طعام در انها اسان شود و نشاط کنند و مدة روز را بقرائة و کتابة
ملازم نشوند زیرا که مشاهده شده است که معلمان اطفال و اطفال مکاتب که تمام روز را می نشینند از عوارض
کثیرة خالی نمی باشند و باید که انها را نگذارند که در کوچه های چرکین و متعفن بازی کنند زیرا که ایشان از انها
هواهای کثیف و فاسد را استنشاق میکنند که بصحة ایشان مضر است و شنا کردن در آب از ریاضات حمیده است زیرا
که در ان وقت کل عضلات متحرک میشوند و در شنا کردن مشترک می باشند و اطفال ضعیف را و اطفالی را که

و اطفالی را که بداء الخنازیر مبتلا باشند بسیار مناسب است از جهة اینکه آب سرد جاری بغایة مقوی است و مخفی
نماند که شنا کردن در آب مجموع عمر انسان را نافع است و از خواص اوست که هرگز فراموش نمیشود و بسا میشود
که او را از غرق شدن محافظة میکند و این است مصداق قول حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله عَلِّمُوا اَوْلادَکُم
السِّباحَةَ فَاِنَّها تُطِیلُ العُمْرَ وَ بِهِ یَعْتادُ الاَطْفالُ عَلی عَدَمِ الفَزَعِ مِنَ الماءِ و اگر چه این منافع در او هست و لکن
لا یتوقع در زنانست زیرا که زنان را حیا مانع از انست لکن اگر زنها نیز او را استعمال کنند ایشان را نیز نافع است و
سوار شدن اسب نیز از حرکات ریاضیه است زیرا که دو نوع حرکة از او ناشی میشود یکی قوتیست که با ان سوار
اسب میشوند و دوم قوتیست که با ان در روی اسب ثابت و برقرار میشوند و ریاضتی که با سواری اسب باشد
بر سه گونه است سیر است و مجاجه است و مسابقه اما حرکة سیر که عبارة است از ملایم راه رفتن اسب پس او
خفیف است و در وی اهتزاز یعنی تکان نیست و فاقهان و ضعیفان را مناسب است و مجاجه که او را یورتمه
میگویند اگر قوی نباشد اطفال را مناسب است و اگر قوی باشد تعب می آورد زیرا که جسم بسبب ان تکان میخورد تکان
شدید و همچنین است مسابقه یعنی اسب دوانی یا دوماخته یعنی نیزه بازی که هر یکی از انها مناسب نیست مگر
کسانی را که صحیح و قوی باشند و اراده فروسیة کنند یعنی خواهند که سواره سپاه باشند و بر هر تقدیر سواری
از قبیل ریاضتی است که صحة را مناسب است لکن باید که در غایة افراط نباشد و در عقب غذا خوردن بی فاصله
نباشد و ان نافع تر از درکوب عرابه هاست زیرا که درکوب انها در صحة انقدر مدخلیة ندارد که سواری
اسب دارد مگر کسانی را که ضعیف و متمرض باشند و اما نشستن در کشتی بدانکه او صحت را مفید است و فایده
او نه از جهة نشستن در کشتی است زیرا که درکوب او را فی حد ذاته تاثیر نیست بلکه از جهة انست که
هوای نیکو استنشاق میکنند و خلا و میاه را تماشا میکنند و بالجمله ریاضة همه اش نافع
صحة است اگر معتدل باشد و از عقب طعام نباشد چنانکه ذکر کردیم

تنبیه

از ممدوح بودن ریاضة و حرکة معلوم میشود که راحت کلی مضر صحة است و از این جهة است که کسانی
که قلیل الحرکة باشند سمن بهم میرسانند سمن مفرط و از ان سمن امراض خطرناک حادث میشود که انها را
دوائی نیست مگر اینکه مدة مدید در هر روز بر قلعها ریاضة نمایند لکن واجب است که ان ریاضت بسیار
رنج آور و زحمت دهنده نباشد زیرا که در انوقت بدل اینکه نافع باشد مضر میشود پس اگر گوئی که هرگاه
ریاضة مفرط مضر است پس چرا اسیاس در صحة کامله است با اینکه انها در غایة مشقت میباشند

وسیاس کسانی را میگویند که در جلو اسب مردم پیاده می دوند مزد میگویم که ایشان از صغر سن باز عادت
کرده اند پس اعضای ایشان غلیظ شده است و باان غلظت نشو و نما یافته اند و صحت انها نیکو گشته است و مع
ذلک اگر در دویدن افراط کنند رنج می برند و خسته و عاجز میشوند و بمرض قلب یا صداع دچار میشوند و بعضی
از انها در جا می میرند و مناسب نیست که سپاهی را بگذارند که دایم بدوند زیرا که او از قسوة قلب و عدم شفقة
راکب ناشی میشود از جهة اینکه کسی که با سب خوب تند رو سوار باشد از دور شدن ان شخص اگر در پیش او
میدود نمی فهمد بلکه گمان میکند که سایس او از او قوی تر است و رنج او برو ظاهر نمی شود مگر وقتی که از اسب پایین
اید بقدر ربع ساعة که سایس او دویده است او نیز در زمین بدود تا بشناسد که سایس معذور است پس باو ترحم کند

فصل پانزدهم در نوم

چونکه انسان روز مشغول امور و مصالح خودش میباشد لهذا رنج و زحمت می کشد پس حضرت ایزد جل
و علا خواب شب را برای اسایش او افرید چنانکه فرموده است و جعلنا نومکم سباتا پس تعب روز از او زایل
نمیشود مگر با خواب نیکو پس انسان ان چیزی را از قوت که در مدت روز ناقص کرده است با خواب شب تلافی و
استعواض می کند خواب بدکور باید نظر نمود که شخص اولا در خود تعب تمام احساس میکند پس حرکة دشوار
میشود و حواس بطی میگردد و ذهن پریشان میشود و چشمها منطبق میشوند و گوش سنگین میگردد و این کیفیت
در وقتی ظاهر میشود که ظلمت در عقب نور باشد یعنی در وقت دخول شب است و خواب شب بهتر از خواب
روز است زیرا که او قوت و تعب را تلافی میکند بیشتر از انکه خواب روز می کند و تبدیل نمودن یکی بدیگری از
مضرات است و مناسب نیست که کسی در محل غیر مسقوف بخوابد زیرا که او تغیرات جویه را عرضه میشود و ضعفهایی
که در شب کار کرده میشوند همه انها مضرات است و از انجمله است راه رفتن عساکر و قوافل در مدة شب زیرا که ان
باعث زود خسته شدن انها و دواب انها میشود و این رنج در سیر روز حاصل نمی شود و شب راه رفتن مناسب
نیست مگر در وقتی که مسافت بسیار نزدیک باشد و اگر دور باشد مضر و خطرناک میشود و هرگاه شخصی
خسته باشد و بعد از ان خواب کند خواب کامل پس بیدار شود نتیجه خواب را احساس میکند و ان راحت گشتن
او است از ان تعبی که داشته و در این هنگام قوت او تازه میشود و ذکاوت و فطنت او اگاه میشود بلکه جمیع طایف
او متنبه میشوند و هر وقت که خواب با استراحت و با مدة مناسب باشد نفعش بیشتر از غیر انست و خواب در وقتی
کامل میشود که نایم خلی البال و خوشحال باشد اما در وقتی که فکر او مشغول باشد یا اعراض نفسانی او مثل
چون فرح و حزن خواب او ناکامل و خفیف میشود پس اگر کسی در چنین حالة بخوابد خواب او با احلام میگردد

فکر

کرد و فکر او است منقطع میگردد و با ادنی صوتی بیدار میشود و مدة خواب کامل و نیکو باشد در کهول و
اطفال و زنها از شش تا هشت ساعة است و کسی که ضعیف باشد باکثر از این مقدار محتاج است و اما شیوخ
پس خواب انها کم میباشد و لازم است که در مدة خواب فضل عضوی از بدن ممنوع نباشد و سر را با پوشش ثقیل نپوشند
و با دبا طی اصلا محکم نبندند چنانکه بعض مردم می کنند زیرا که ان باعث احتقان مخ میشود و لباسهای تنگ نپوشند
و بندها و کمربند را محکم نبندند بلکه همین قدر کفایة میکند که شخص با یک پیراهن و زبون یا قفطان سبک
بخوابد و قفطان خفتان است که معروفست و زبون زیر ارخالق کوتاه است و هرگاه رختهای مذکور را از کتان
یا از پنبه باشند حدا انها ضرر نیست و لازم است که فراش یعنی رخت خواب نه بسیار سخت باشد و نه بسیار
نرم زیرا که نرمی ان باعث حرارة شدید میشود پس از ان احتقانات بسیار حادث میشود و سختی ان موجب الم
نایم میشود و لازم است که سر بقدر بالین از بدن بلند تر باشد و دو شخص در یک رخت خواب نخوابند زیرا
که از خوابیدن ایشان در یکجا حرارة حاصل میشود و بسا باشد که چیزهای دیگر رو دهد که از ذکر انها شرم
میاید تا بوقوع چه رسد مثلا خروج ریح از یکی در حالتی که دیگری بیدار باشد خصوصا زنی که در هر ماهی
اقلا سه روز حائض میشود پس او بیشتر از دیگران بتجدید هوا محتاج میباشد و همچنین خوابیدن انها باعث
ان میشود که جسمهای ایشان با هم ملامس میشوند پس شهوة انها ثوران میکند و از هیجان افراط در جماع بهم میرسد
و ان بسیار ضرر میکند و کیفیت خواب هر شخص بحسب راحت او است و لکن بهتر انست که بر پهلوی راست باشد
چنانکه شرعا مطلوب است خصوصا که در حدیث وارد شده است که از خواب انبیا است و خوابیدن بر پهلوی
چپ حرکات قلب را زحمت میدهد زیرا که اجزای جانب راست بشدت بروی منضغط می کند بجهة اینکه انها بزرگتر
از اجزای جانب چپ باشند و علاوه بر این هرگاه شخص بر جانب چپ بخوابد پیش از انکه هضم معده تمام شود در
انوقت خروج مهضوم از معده او دشوار میشود زیرا که معده حوصله ایست که در زیر نقرة معده که کوی روی
دل است عرضا واقع شده است و دهنه او که بواب نامند در سمت کبد است که در زیر دندهای راست پس بسبب خواب
چپ بود طعامها از دهنه او نمیتواند بیرون بیاید مگر با دشواری و بسا باشد که باعث کابوس یعنی بختک و موجب
خوابهای هولناک و ناگهان از خواب جستن میشود و این مذکورات در اکثر با اصلح میباشند و در اطفال بیشتر
از دیگران میباشند و خوابیدن بر روی شکم مانع میشود از حرکات اعضائی که در شکم میباشند و بر پشت خوابیدن
باعث شخیر و نغوط میشود و شخیر خر خرا است که بعض مردم در خواب می کنند و خواب بهر نحو که باشد باید که اعضای
نایم منثنی باشد نصف انثنا یعنی دستها و پاهای او دولا باشند نه دراز زیرا که او باعث ان میشود که

دردها با ساقی میکنند و اعضا در این کیفیت راحت تر میشوند از آنکه هرگاه دراز باشند و در زمستان بخواب
روز عادة کردن بد و ردی است زیرا که آن باعث سنگینی سر و تلخی دهن و بلادة ذهن و غیر اینها میشود و بعضی هستند
که خواب بسیاری بینند و این از دو جهت میباشد یکی آنست که در خلقت استعداد مخصوص بآن باشد دوم آنست که
تمام شغلی داشته باشد که بفکر منوط است زیرا که رؤیا در اغلب تابع همان تفکرات انسان است که در حالت بیداری
دارد و از جمله از امور که بآن قوة میل امتلاء معده است و یا سوء هضم و یا احوال دیگر که عصبی باشند و دلیل
بر این آنست که اگر شخصی خالی البال باشد اصلا چیزی در خواب نمی بیند اگر چه این نادر است و کیفیت رؤیا
مختلف است پس بعضی هستند که خوابی بینند در حالتیکه آرام دارند و بعضی هستند که در خواب هذیان میگویند
یا صیحه میزنند و بعضی از اینها در همان حال که خوابیده اند بر میخیزند و کارها میکنند که اگر بیدار بودند بفعل
آنها قادر نمیشدند و اینحالت را انتقال نومی گویند پس گاهی مشاهده شده است که کسی که باینحالت مبتلا بود
در همان حال که خوابیده بود بر دیوارها میرفت که در حالت بیداری قادر نبود که بر روی او راه رود و در اطاق کنج
خانه مکان بمکان میگشت و کسی که حالت او اینچنین باشد لازم است که او را بیدار نکنند مگر در وقت خواب و
یاد در حالتی که از بیدار شدن نترسند زیرا که اگر در وقتی بیدار کنند که او در حالت خطر باشد مثلا در حالتی
که بر روی دیوار یا غیر آن راه میرود ممکن باشد که بیدار کردن او باعث افتادن وی شود از دیوار و این وحشت
عظیم و یا بعض امراض خطرناک بیند از دو بسیاری از مردم هستند که بخواب دیدن اهتمام دارند و در تعبیر آن
اجتهاد میکنند و این عمل صواب نیست زیرا که خدا تعالی احدی را از غیب خود مطلع نکرده است و این تجسس است از علم غیب
وَلا یَعلَمُ الغَیبَ اِلّا هُو بلکه عاقل را واجب است که اگر چیز نشاط انگیز در خواب بیند خدا را حمد کند و مستبشر شود
و اگر چیز مکروه بیند بر پهلوی چپ بگردد و سه بار بگوید اَللّهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِن مَنامی هذا اَن یَضُرَّنی فی دینی
او دنیای و آن خواب را بکسی خبر ندهد پس جناب احدیت شر را از وی بر میگرداند چنانکه این دو مطلب در حدیث
وارد شده اند و از جمله خوابها کابوس است و تفاوت کابوس با رؤیا آنست که در کابوس تعب حاصل میشود و عادةً
او آنست که از امتلاء معده یا از خوابیدن شخص بر وضع غیر لایق یا از ضغط بر سینه یا از خوابیدن بر پشت حادث میشود
و کسی که بکابوس مبتلا شده است چیزهای غریب مشاهده میکند از آنجمله می بیند شخصی را که صاحب جثه عظیم است
یا عفریتی را و یا دشمنی را که دارد و یا حیوان مفترسی را که بسینه او سوار شده و او را از حرکت و تکلم منع می کند با
اینکه او را در خارج وجود نیست بلکه ممنوعیت مذکور از تنگی نفس حادث شده و تنگی نفس نیز یا از سببی از اسباب مذکوره
هم رسیده است از جهت اینکه اینحالت زائل شود و یا عود نکند لازم است که شخص مذکور با و بعد از هضم شدن طعام

بخوابد در آنوقت که معده نزدیک بخالی شدن میشود و خواب او در درخت خواب معتدل الوضع باشد زیرا که اگر مدتی بغیر
اعتدال مستمر شود امراض خطرناک از او حادث میشود مثلا مرض اعصاب یا قلب یا غیر اینها

فصل شانزدهم در امزجه و آن مشتمل بر پنج مبحث است

مبحث اول در عموم امزجه

امزجه از اختلافات را گویند که در بین افراد ناس یافت میشود و سبب اختلافات مذکوره آنست که جمیع اجزای مجتمعه
یعنی جزئی از اجزای بدن و یا جمیع اجزاء یعنی عضوی از اعضا که آنها را اساتید بیان کردیم در بدن بغیر خود
مستولی شود و غلبه کند پس اگر اغذیه ادویه خون یا اغذیه دیگر مستولی باشند و بسبب استیلاء و غلبه آنها خون در
بدن زاید شود آن مزاج را مزاج دموی گویند و اگر اعصاب غلبه کنند او را مزاج عصبی گویند و اگر لیمفا مستولی شود
لیمفاوی نامند و اگر اعضای صفرا غالب شوند مزاج صفراوی گویند و اگر دورة دم غلبه کند و نفس کشیدن خالص
و سریع باشد مزاج را دوری تنفسی نامند زیرا که نتیجه دوری و تنفسی یکی است از جهت اینکه دوره همیشه در قوة
و ضعف بحال تنفس تابع است و اگر مجموع عضلی مستولی باشد عضلی نامند یا اعضای تناسل تناسلی خوانند و یا غیر
اینها پس از آنچه ما ذکر کردیم بطلان قول قدما که گفته اند امزجه منحصر است در طبایع اربعه که صفرا و سودا و دم
و بلغم است ظاهر میشود زیرا که ایشان در اثبات مطلب خود دلیلی نیست مگر ظن مجرد و بدانکه مستولی شدن
یکی از اعضای بدن باعث حدوث امراض مخصوصه میشود در آن و با بدن را مستعد امراض میکند زیرا که هر وقت
که قوة حیویه در عضوی از اعضا زاید شد آن عضو معرض امراض میگردد و از عجایب اینکه عامه از عضوی عضو
ضعیف گویند با اینکه او قوی تر از همه اعضا است و آنچه از مرض او را حاصل میشود از قوة او است نه از ضعف
او چنانکه توهم کرده اند فلهذا از برای علاج ضعف از عضو که ضعف او را تصور کرده اند باید که غذاهای لطیف
مبرد که مضعف قوة حیویه عضو است بکار برند مثلا نباتات و شربتها و ترش و غیره و چونکه اختلاف امزجه در بدن
تاثیر دارد و اوصاف شخص و شهوات او را تغییر میدهد لهذا بر ما لازم است که هر مزاج را علیحده ذکر کنیم و همچنین کیفیت
تأثیر او را و آنچه از آن ناشی میشود از اوصاف و شهوات بیان نمائیم با اینکه فایده این قسم تقسیم ظاهر کردید و دعوی ما بدلیل ثابت شد فالله

مبحث دویم در مزاج دموی

کسی که این مزاج دارد و غالب باشد غیر از سودان و حبش روی او سرخ و پوست بدن او محتقن و سریع التعقل و منشرح
الصدر و خفیف میباشد لکن سریع العشق و سریع الغضب نیز بوده و لهذا باقتحاقه و نزیفیة الدم مستعد میباشد
و امراض او در غالب منتظم السیر قصیر المدة حمید العاقبة میباشد و اگر از سودان و حبش باشد چشمهای او سرخ و قوی

کم غذا نها با دوها غذا کی قویتر استعمال
کنند زیرا که از استعمال غذاهای زاید
عضو را مکرر مرض و لیناء میشود
که عوارض خطرناک از اینها حادث میشود
بلکه مناسب دوای آنها ها [illegible]

و محقق میباشد و در سائر اوصاف مذکوره نیز میباشد پس صاحب اینمزاج را مناسب انست که از افراط کردن در امور
اجتناب نماید مثلاً افراط در اکل و یا در شرب خصوصاً اگر ماکول یا مشروب منبه باشد و مثلاً افراط در جماع و
افراط در بیداری زیرا که از این افراطها امراض مذکوره حادث میشوند و در تقلیل انها شخص بر نفس خود غالب میشود
زیرا که حب افراط در اصل مزاج مذکور افزوده شده است و همچنین لازم است که از هر چیز که موجب انفعالات نفسانیست
احتراز کند چون فرح شدید و حزن و غیظ و جمیع انچیزها که در دوره و ضربان قلب باعث تغیر میشوند و در جهت
اینکه امراض مذکوره صاحبان اینمزاج غلبه میکند لازم است که انها را پیش از وقوع تدارک نمایند با خوردن غذاهای
لطیف نباتی زیرا که غذاهای مذکوره ایشانرا بمنزله دوای خفیف است و با پرهیز کردن و با شرابهای ملین و
بعد از انکه یکی از امراض مذکوره حادث شد باید که او را معالجه نمایند با فصد عام مثلاً فصد بازو و موضعی مثلاً
زلو و حجامت و با استحمام با اب نیم گرم با ینطریق که اب در ضحو باشد و بیمار در ان فرو رود و نه مانند حمام اهل ایران و اهل [illegible]

مبحث سیم در مزاج عصبی

مغز سر صاحب اینمزاج در غالب بزرگ و کله او بزرگ میباشد و بکارهای عقلی اماده و بانها بسیار مائل و شوق تند
میباشد و زود فهم و قوی ادراک می باشد و غالب انست که بلند قامت و نازک اندام و احیاناً خشک میباشد و عضلات
او بلند و باریک و جلد او قلیل اللون و کثیر الاحساس میباشد و بسبب اینکه او با کثر امراض مستعد میباشد
افعال بدن او زود متعطل میشوند و او بصورت جبلة شدید التولع یعنی بسیار حریص می باشد و سبک خواب بود
و خواب او با احلام بد مخلوط میباشد و ضربان قلب و شراین او ضعیف می باشد و اینمزاج در زنهائی که نحیف باشند
بسیار یافت میشود و بزرگترین واسطه در اصلاح مزاج مذکور تنبیه عضلات است زیرا وقتی که انها قوة یافتند
عضل اعصاب را نیز قوة میدهند و چیزی که عضل را تنبیه میکند پیاده راه رفتن است یا سوار اسب شدن یا عملی که بدن را رنج
اورد یا غیران و استفراغ خونیکه بی اندازه باشد بجهت او مضر است خواه طبیعی باشد چون خون بواسیر و امثال ان
و خواه صناعی چون فصد و غیران و اکثر اوقات مشاهده شده است که صاحب مزاج عصبی در عقب فصد کردن که خون
بسیار بیاید ضعف و تشنج عارض میشود و باید که غذاهای صاحب اینمزاج لطیف باشد مانند گوشتهای
سفید و از طعامهای معطر و ادویه دار و از شرابهای منبه یعنی مقوی چون چای و قهوه و از شرابهای
روحی و منبه پرهیز نماید و استحمام کردن با اب سرد او را نافع است

مبحث چهارم در مزاج لینفاوی

بدن صاحب اینمزاج اماس دار و رنگ او زرد میباشد و لبهای او کلفت و جسم او فربه باشد لکن گوشت

او

او سست و نیز قوام میشود و از ادنی حرکتی خسته میگردد و بی اشتها و کم خوراک و دشوار هضم میباشد و نبض او
سست و بطئ می باشد و خواب او بسیار بلکه دائم در خواب میباشد و بطئ الحرکه میباشد و از جماع لذة نمی یابد مثل
دیگران و کسی که مزاج او چنین باشد لازم است که غذاهای منبه بخورد چون کباب و قهوه و چای و بعض شرابهای روحی
و منبه لکن با احتیاط و همچنین لازم است که باندازه حال خود ریاضت کند و در کمی خواب کوشد و حمام بخاری
استعمال کند و باید که سعی نماید در ترک جمیع انچیزها که مجموع لینفاوی را زیاد میکنند چون حرکت نکردن و در
مکانهای گود سکنی نمودن و طعامهای ابدار خوردن و از اوصاف اوست که قلیل الاحساس میباشد
و امراض او غیر التهابی بلکه بطئ السیر میباشند و استفراغ دموی او را مضر است

مبحث پنجم در مزاج صفراوی

و سبب غلبه اینمزاج بر غیر او انست که حجم کبد بزرگ میباشد و صفرای بسیار از او جدا میشود و رنگ صاحب
اینمزاج زرد و موی او سیاه و چشمهای او سیاه و نبض او متواتر و صلب می باشد و بنوعی از شغلها میل میکند
و با غیر خود الفت نمیگیرد و مستعد مرض مونومانیا میباشد و مونومانیا جنون در شی مخصوص است
و در وی طمع و حب نفس و غیظ و حب انتقام میباشد و مستعد مرض کبد و قناة هضمیه میباشد و اینمرض
در او مزمن میگردد و بسودا یا مالیخولیا مستحیل میشود و صاحب اینمزاج را لازم است که غذاهای ترش و غروی
بخورد و شرابهائی که از این قبیل باشند و خضراوات رطب و گوشتهای سفید بکار برد و باید که از غذاهای
منبه و شرابهای روحی و جمیع انچیزها که قناة هضمیه را تنبیه میکند اجتناب نماید و در اینمزاج حرارة شدید مناسب
نیست و هر وقت که یکی از امراض مذکوره مبتلا شود واجبست که او را معالجه کنند با پرهیز تام و شرابهای حمض
و فصد و زلو بر مقعد یا بر معده و استعمال مقیئات اگر قناة هضم از هیج سالم باشد و استحمام با اب نیم گرم که زمان
او طولانی شد و هرگاه بمونومانیا یا بمالیخولیا مبتلا شود علاج او تسلی دادن و لهو و لعب و شعر و انچه باینها شباهت دارد

مبحث ششم در مزاج دموی و تنفسی

نبض صاحب اینمزاج عریض و ممتلی و نفس او دوان میباشد که با خون ممتلی میباشد و بدن او مستعد میباشد با انچیز که صاحب مزاج
دموی باو مستعد بود پس معالجه او نیز با همان چیز است که بصاحب مزاج دموی معالجه میشد چنانکه گذشت

مبحث هفتم در مزاج عضلی

صاحب اینمزاج قوی البنیه می باشد و حجم عضل او عظیم میباشد چنانکه بسیار نمایان بود در زیر جلد و بلند میباشد
و قد او کوتاه و در فربهی متوسط میباشد و حجم سر او نیز نه بزرگ میباشد و نه کوچک و او را میل عظیم میباشد

باز کونه امور که بمی کند انها را مکر شخص قوی چون کشتی کرفتن و مضارعه کردن و او را با اشغال العقلیه میل نباشد و او قلیل الاحتلام میباشد و هضم او قوی و سهل می باشد و هر وقت که بمرضی مبتلا شود باید که او را با ان چیز معالجه کنند که در مزاج دموی بیان کردیم زیرا که این مزاج نوعی از انست

مبحث هشتم در مزاج تناسلی

صاحب این مزاج را حجم اعضای تناسل بزرک میباشد و او از او خش و موی بدن و ریش او بسیار میباشد و در افراط جماع قوی میباشد و از ان افراط نحیف کشته و امراض بسیار عارض او میشود سیما ضعف قوای عقلیه پس او را لازم است که در جماع تقلیل کند و ریاضت معتدل استعمال نماید و از طعامها و شربتهای منبه اجتناب کند و مدت طویل در رخت خواب مکث ننماید و بچیزی مشغول نشود که اعضای تناسل را تنبیه می کند و او را بهیجان میاورد مثلا نظر کردن در صور مستحسنه و ملاعبه و خواندن کتب عشق و غزلیات و انچه در عاشقان جاری شده است و در میان امزجه مزاجهای دیکر میباشند که هر یک از انها از اجتماع دو مزاج یا زیاده حاصل شده و انها را امزجه مرکبه نامند مانند استعداد امزجه اصلیه مکر اینکه انها از حیثیت درجه خفیف تر از انها میباشند پس در این هنکام هم علاج که مزاج منفرد را مناسب بود انها را نیز مناسب باشد

فصل هفتم در شرایط صحیه بحسب اطوار یعنی سنها

اطوار حیاة که عبارت از سنها است هفت است طور رضاعة و فطامة و دراجة و غلومة و شبیبة و کهولة و شیخوخة است و معالجه انها را با تفصیل احوال با همین نسق و ترتیب ذکر میکنیم پس باید دانست که سن طفولیة که در اینجا مستعمل است بر دو قسم است یکی سن طفولیة اول است و ان از وقت ولادة است تا وقت اثغار که عوام او را تبدیل دندان کویند و در عرف فقها سن تمیز نامند قسم دوم سن طفولیة ثانی است و ان از وقت تمیز و تبدیل اسنان است تا ابتدای بلوغ که اول شبیبة است و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در سن طفولیة و در ان هشت فقره است

فقره اول در سن طفولیة اول

بدانکه در این سن سن رضاع و سن فطام و سن دراجة و ترعرع و سن تمیز که تبدیل دندانست مندرج است و غایت مدة این سن هفت سال است اما رضاعة یعنی شیر خواری بدانکه شیر خوردن طفل بر دو قسم است یکی انکه از شیر مادر یا از شیر دایه باشد و او را رضاعة طبیعی کویند و بهترین همه انست که طفل را مادر خودش شیر دهد زیرا که او مزاج مادر را نافع است از جهة اینکه ان عوارض را که از عقب ولادت عارض مادر میشوند از او منع می کند

وبا اینکه مزاج او را بکلی تلطیف می کند و بسبب این تلطیف از جمله امراض سالم میشود و شیر اول که او را لبا کویند از او خارج میشود و در بدن او نمیماند و او اول غذائی است که در جوف طفل وارد میشود و ان شیر بسیت مصلی یعنی اباکننده و شبیه بما الجبن و اندکی منبه که در طبیعت طفل اسهال میکند و مادهٔ سیاه را که عقی و بعضی حلقه کویند در معده و رودهٔ او مجتمع میباشد دفع و اخراج میکند و بعد از ان شیر بتدریج از اوصاف حمیده که در جودة غذای طفل لازم است کسب می کند پس طفل بسبب او قوة میکیرد و نمو می کند و از جمله امراض سالم میماند و طفل را مهربانتر از مادر پیدا نمیشود پس بسبب شفقة و محبتی که او را بر وی هست از نظافة او و از کیفیة خواب او اکاه میشود و او را از تغیرات هوا محافظت می کند و این خاصیت در غیر مادر یافت نمی شود لکن کاه میشود که شیر مادر غذای طفل را صالح نمی باشد یا از جهة اینکه بنیهٔ مادر ضعیف است و در پستانهای او انقدر شیر که طفل را کفایت کند بهم نمیرسد با اینکه طفل در اینحالت ضعیف است و بتقویة محتاج است و یا از جهة اینکه مزاج مادر لیمفاوی است و شیر او اکرچه بسیار باشد لکن قلیل التغذیه است بسبب فساد و بدی جوهر او پس بنیهٔ طفل از او لیمفاویة کسب می کند و معرض امراض مزاج لیمفاوی میکردد چنانکه در اطفال بسیار اتفاق میافتد مانند داء الخنازیر و حکه و شوکة الریح و امراض فطام و غیر ذلک و یا از جهة اینکه مادر مبتلا بمرض صدریست مانند سل یا غیر ان پس اکر بطفل شیر دهد باعث زیادتی ضعف او میشود و طفل شیر خوار نیز معرض اکتساب این مرض میکردد و یا از جهة اینکه مادر مبتلا است و یا از انجمله است که در اوقات شیر دادن حائض میشود زیرا که هر یکی از این دو کیفیة شیر او را چنان تغییر میدهد که غذای طفل را صالح نمیباشد و یا از جهة اینکه مادر بشغلهای جسمانی مشغول است و در اغلب اوقات عرق میکند و شیر او کرم میشود و شیر کرم غذای طفل را صالح نیست زیرا که او باعث تشنجات یا امراض عصبی میشود و هم چنین است در وقتی که مادر حزین و یا کثیر الغیظ باشد که شیر او نیز صالح نمیباشد و باعث ضرر میشود زیرا که اطبا می کویند که حزن شیر را فاسد می کنند پس در صورتی که مانعی از موانع یافت نشود بهتر انست که طفل را مادر شیر دهد نه غیر زیرا که احدی قائم مقام او نمی شود و در این هنکام شیر دادن او هم صحت او را نافع میباشد چنانکه ذکر کردیم و هم صحت ولد او را و اکر مانعی از موانع مذکوره موجود باشد و یا عادة او شیر دادن نباشد لازم است که دایه بیاورند اکر ممکن باشد و الا از شیر حیوان دیکر شیر دهند و او را رضاعة صناعی کویند لکن واجب است که شیر دایه نیکو باشد و از عیوبی که شیر دادن او را نا قابل میکند سلیم باشد و باید که قوی البنیه باشد و سن او از پانزده سال تا بیست و پنج سال باشد و شیر او در تازکی نزدیک بشیر مادر باشد زیرا که اکر قدیم باشد کثیر التغذیه میباشد پس با طفل مناسب نمی شود و باید که مبتلای مرضی نباشد مانند جرب و قوب و جذام و داء الفیل و مرض مبارک که مرض فرنک کویند

وباید که در دهن او و در پستانهای او و در فرج او بلکه در جمیع بدن او قروح نباشد زیرا که این مرضها از دایه بطفل انتقال می کنند و بسا میشود که باعث هلاک طفل میشوند و اگر سبب هلاک او نشوند ما دام الحیوة با او میمانند و او را مشوه میکنند و تشوه بد شکل شدن عضو است از اثر زخم بعد از چاق شدن آن چنانکه در آبله و غیر آن میشود اما اگر دایه نیز چنانکه باید و شاید پیدا نشود باید که رضاعة صناعی بکار برند یعنی شیر حیوان بدهند بشرط اینکه آن شیری باشد که بشیر زنان نزدیک است مانند شیر مادر طفل باشد خواه از حیوان شیرده باشد و خواه بچه اش را از شیر وا کرده باشد پس باید که حیوان نیز مثل او باشد و همچنین باید که سلیم البنیه باشد و شیر آتن یعنی ماده خر نزدیکترین و شبیه ترین شیرها است بشیر زنان و بهتر از شیرهای حیوانات است و اگر پیدا نشود بعوض او شیر بز یا گاو یا گوسفند بدهند و لازم است که طفل شیر را از پستان حیوان بخورد بی واسطه زیرا که آن مناسب ترین کیفیات بجهة اینکه شیرها مادامی که در پستان است حافظ جمیع اوصاف خود میباشد بخلاف غیر این از کیفیات زیرا که در آن وقت شیر معرض هوا میشود پس بعض خواص خود را مفقود میکند و در آن وقت در خوبی کمتر از آن میباشد که بواسطه شیر بخورد الحاصل چون که شیر او را بدهند هر کیفیت که باشد باید از غذای او آگاه باشند و او را در مکانی گذارند که هوای او پاک باشد و باید چراگاهی بچرد که پر علف و نیکو باشد

فقره دوم در کیفیت رضاع و اوقات شیر

لازم است که طفل را شیر ندهند مگر اینکه از ولادة او پنج یا شش ساعة بگذرد پس در این مدة مناسب است که آب که با قند یا عسل شیرین کرده باشند بنوشانند و در اوایل ایام شیرخواری انتظام آن ممکن نیست زیرا که طفل در آن روزها در روزی بلکه در ساعتی بارها شیر میخورد اگرچه در هر بار نمیخورد مگر کمی لیکن بعد از چند هفته باید که شیر خوردن او با نظم باشد یعنی او را عادة دهند باینکه در اوقات معلومه شیر بخورد پس مادر یا دایه در روزها چهار بار و در شبها دو بار او را شیر بدهد و باید که مادر یا دایه چند ساعة پیش از غذا خوردن و یا چند ساعة بعد از غذا خوردن شیر دهد و گویا گوش من پر است که این کلام را از او میشنوم که بسبب جهلش تغافل کرده میگوید که شیر من حیف است پس چرا طفل خود را در شبانه روزی زیادتر از شش بار شیر ندهم پس میگوییم که بر ما لازم است که هر چیز را که احسن و انفع باشد بیان کنیم و هر کس که قابل باشد البته قبول خواهد کرد و از جهة اینکه طریقه مزبوره در بلاد اروپا مستعمل بوده ما نیز از روی شفقت بر اهل ایران و بر اولاد ایشان بیان کردیم پس اگر اینها را ابا نمایند و بغیر او عمل کنند وزر دیگر بر آنها است و هرگاه خواهند که مطلب را تحقیق کنند اطفال خود را بطریقه مذکوره عادة دهند و بعد از آنکه عادة کردند منافع او را میفهمند و بچشم خود می بینند

که اولاد ایشان از جمله امراض سالم مانده اند و هرگاه تدبیر مذکور نمی بود البته سالم نمی ماندند و این کیفیت از قوت واضح میشود که در میان دو زن مقابله کنند که یکی از آنها طفل خود را بموجب وصیت ما شیر داده است و دیگری با کیفیت عادة اولی شیر داده است و ضرری که از عادة اولی ناشی میشود اینست که هرگاه زن طفل خود را در هر وقت که حرکت کند و یا صیحه زند شیر دهد معده او از شیر ممتلی میشود و دائم با این کیفیت میباشد پس هضم او تمام نگشته باعث قی بسیار میشود و از ناتمامی آن امراض بد و ردی بهم میرسند چنانکه هرگاه امتلای معده بود نمی شد آنها بهم نمیرسیدند و بدترین آنها قرنیه و غزیل است که هلاک غالب اطفال با این دو مرض است و لازم نیست که هر وقت که از پستان مرضعه شیر بیاید طفل را شیر بدهد بلکه باید که او شیر را مدتی در پستان خود نگاه دارد تا اینکه غذای نیکو شود و بعد از آن بطفل بدهد و همینکه طفل بماه پنجم یا ششم رسید باید که او را غذای لطیف بدهند خصوصا اگر شیر مادر یا دایه کم باشد و مناسب اینست که غذا از آرد برنج باشد که در آب یا شیر جوشانیده باشند و یا از حریره نان باشد باین طریق که نان را بجوشانند و صاف کنند و دوباره در آتش عقد نمایند که او سهل الهضم میباشد و طفل را نیز نخایند زیرا که معده او لطیف و نازک است و یا از حریره آرد سحلب باشد و باید که غذا بکثیر نباشد یعنی که یکبار غذا خوردن عوض یکبار شیر خوردن باشد مثلا اگر طفل را دو بار غذا دهند و بیش از آن شیر خوردن عادة داشت در آن وقت لازم است که چهار بار شیر بدهند و زیاد ندهند و باید که زمان ما بین غذا و شیر هم معتدل باشد که در ما بین دو یا شیر خوردن لازم بود و از جهة مراعات نکردن این قواعد اغلب اطفال با امراض مختلفه میمیرند

فقره سیم در فطامه

بدانکه فطامه باز داشتن طفل است از شیر پس هر وقت که معده طفل قابل آن باشد که غذاهای جامد را هضم کند واجبست که او را از شیر باز دارند و آن بعد از گذشتن دو سال کامل است چنانکه قرآن بآن تصریح کرده است که وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ لکن مناسب نیست که طفل را بیکبار از شیر باز دارند بی استعداد زیرا که آن بصحة طفل مضر است بلکه بمرضعه نیز ضرر دارد بلکه باید که بتدریج باشد باینطور که پیش از بریدن از شیر شماره او را کم کنند و هر وقت که یکبار کم شد او را با غذا مشغول نمایند تا اینکه شماره شیر بکلی فانی شود و طفل متأثر نشود و کیفیة تقلیل او چنان است که در روز اول یکی را از شماره کم نمایند و همچنین در هر دو روز یا سه روز یکی را کم کنند تا اینکه در روزی بیکبار برسد و بعد از آن در هر دو یا سه روز یکبار شیر بدهند تا وقتی که طفل شیر خوردن را فراموش کند و جایز نیست که با طفل انقباض شکم باشد خواه در براز و خواه در بول و هرگاه در یکی از آنها بستگی باشد لازم است که چند قاشق از آب قند یا از آب عسل بدهند که آنها مسهلهای سبک

میباشند و اکثر انها را کفایت میکند چنانکه در دفع کردن عرق کفایت میکند و انها در وقت لمس ملایم طبیعت اطفال و در غرض نظافت نیز مناسب میباشند

فقره چهارم در شستن اطفال و استحمام انها

سابق بر این زنها را عقیده این بود که شستن اطفال با آب مضر صحت ایشانست خصوصا در صورتیکه پدر او یا مرض فرنگ ناخوش باشد و میگفتند که اگر پدر او ماووف باشد باید که جسم او را نشویند مگر بعد از گذشتن یکسال و از این جهت اولاد خود را بی غسل و چرکین میگذاشتند تا اینکه طفل انها با طبقه از وسخ پوشیده میشد و مسامات جلد او را سد میکرد و از بیرون آمدن عرق و غیر ان از ابخره مانع میشد پس مگس بر روی می نشست و اذیت میکرد و شپش و غیر ان از هوا در بدن او متولد میشد و بسبب انسداد مسامات جسم عرق و بخارات در اندرون محتبس میشد لهذا داء السعفه که قراع و کچل گویند یا جرب یا قوبا یا سایر امراض جلدیه مزمنه در او متولد میشد و از این جهت اولاد انها هم ضعیف و نحیف بودند و مع ذلک نظافت در شرع نیز مامور به است و از اقبح عوائد که در نزد زنها است این است که چشمهای طفل وقتی که رمد بهم میرسانند تغذار یعنی پیه چشم را از انها زائل نمی کنند و نمیشویند پس پیه بر بعض ان جمع میشود پس بعضی از ان میخشکد و بعضی تر میماند لهذا طفل بپوشیدن چشم خود قادر نمیشود زیرا که پایین از ریم پلک چشم را بهم میچسباند و مسامات پلکها منسد گشته متقرح میشوند و باعث زیادتی رمد میگردد و بسا میشود که عمی هم میرسد و در این عصر این عقیده را طرح کردند و به تنظیف اولاد مبادرت نمودند و انچه الان معمول است این است که طفل را مکرر غسل میدهند یعنی هر روز روی او را و همچنین دستها و پاها و قبل و دبر او را میشویند و واضح است که این عقیده بهتر از سابق است زیرا که اطفال با آن عادت میکنند و باید که ایشان را در زمستان با آب نیم گرم و در تابستان با آبی که اندک گرم باشد بشویند که با ان شستن جلود انها نظیف و تنفیس جلد انها اسان میشود پس ابدان انها قوت میگیرد و مدت استحمام دو دقیقه است تا ده و بعد از استحمام طفل لازم است که مادر روی او را تنشیف کند یعنی بخشکاند و ان خشکاندن خوب با آگاهی و احتیاط باشد

فقره پنجم در مالش دادن اطفال و خواب انها

بدانکه هر وقت که بدن طفل را مالند او را راحت عظیم حاصل میشود زیرا که مالش دادن مطلقا جسم را تنبیه میکند و تنفیس جلد را اسان مینماید پس لازم است که هر روز جسم اطفال را با دست مالش دهند و اما خواب پس ان از برای بدن راحت است طفل باشد یا غیر ان و لکن در اطفال بیشتر باعث راحت است فلهذا خواب از برای ایشان ضروری است بتخصیص انها که جدید الولاده باشند و هر قدر بزرگ میشوند خواب انها کمتر میگردد لکن باید که خواب ایشان با انتظام باشد مانند غذاهای ایشان و لازم است که سعی کنند در اینکه روز بسیار نخوابند و باین طریق

که با طفل ملاعبه نمایند و از خواب باز دارند تا اینکه شب بخوابد زیرا که در خواب شب طفل و دایه هر دو راحت میباشند پس شیر او بسبب طول بیخوابی غلیظ و ردی نمیشود و این کیفیت با عادت دادن حاصل میگردد زیرا که اگر طفل را از کوچکی بچیزی عادت دهند در وی منطبع میشود و از او مفارقت نمی کند اگر چه در سن بالا رود و در بلاد ایران معمول و متعارف است که اطفال را در جوجه گذارند و حرکت میدهند و جوجه را بغازگاه و تیرکی نی گویند و این عمل بسیار بد است و بصحت ایشان مضر است زیرا که تکان خوردن باعث زیادتی خواب میشود و زیادتی خواب ابدان ایشان را ضعیف و نحیف میکند و باین سبب ایشان معرض امراض مخ میشوند چون تشنجات و صرع و غیر ذلک و هر کس که در این مطلب شکی داشته باشد باید که خودش را در جوجه گذارد و کسی را بفرماید که او را حرکت دهد پس تعبی را که در عقب ان برای حاصل میشود ملاحظه کند پس در صورتیکه او با کبر سنش جوان باشد یا کهل از ان خسته و رنجور شود پس طفل صغیر ضعیف القوی بطریق اولی است و از این جهت است که اهل اوروپا همینکه ضرر مذکور را که در عقب ان میاید مشاهده کردند او را بکلی ترک نمودند و فرق ما بین اولاد انها و اولاد شما مستغنی از بیان است

فقره ششم در لباس بدن اطفال و پوشش انها

بدانکه عادت ناس در این باب مختلف است بعضی از انها طفل خود را رخت میپوشند و بعد از ان او را می پیچند و لکن نه بقوه و این عادت بعضی از بلاد روم است بلکه بعضی از انها او را بی انکه رخت بپوشند در خرقه می پیچند و بعدها میکنند چون زنان برزگرها و بعضی از انها دستهای او را دراز می کنند و با خرقه ها خوب می پیچند و از دوکان پا بند دارد از دوش او تا بکعب بقوة می بندند و او قماط معروفست که قنداق گویند و این عادة اتراک و اروام و مغاربه و اهل ایران است و این عادتی است قبیح زیرا طفل که با ان پیچیده انقاد نمیشود باینکه جزئی را از جسم خود حرکت دهد بلکه مانند پارچه هیزم میباشد که در زمین انداخته باشند و از او امراض خطرناک ناشی میشود مثلا احتقان مخ و تشنج که او را کز گویند و تنبه جلد یا التهاب ان و بسبب کیفیت مذکور هضم دشوار میشود و شکم طفل منتفخ میگردد چنانکه بسیار مشاهده شده است و فضلات او در لفافه اش مکث میکند پس گرم میشود و متعفن میگردد و باین سبب قروح جلدیه یا امراض دیگر در او حادث میشود و از جهت حرکت نکردن او اطرافش ضعیف گشته دقیق و نحیف میشوند پس بر فاعل این طریقه واجب است که او را ترک کند زیرا که ان مخالف طبیعت و خلاف عقل است و هر کس که از زن رشک باشد باید که مقابله کند ما بین اولاد کسانی که انها را باین طریق می پیچند و اولاد کسانی که انها را اصلا نمی پیچند مانند بزرگان و اعراب سودان زیرا که اولاد انها اقویا میباشند که در میان ایشان نه احدب یافت میشود یعنی گوژپشت و نه اعرج و نه کسی که مبتلا بمرضی باشد از ان امراض که با اولاد بلاد و مدن و اولاد اغنیا عارض میشود بنا علی ذلک واجب است که اطفال را اصلا ضبط

نکنند و اطراف او را نه پیچند خواه اطراف بالایی و خواه اطراف پایینی بلکه باید که او را رختهای خفیف از حریر یا پنبه یا کتان تازه بپوشانند و او را اندرون پیراهن باخرقهٔ کتان خفیف باشد هرچند پیچیدگی خفیف باید کرد رختهای او مناسب فصل و اقلیم باشند و در تابستان خفیف و در دیها و پایین متوسط و سرها ایشان را با کلاه نمی پوشند تا اینکه حرارة زیاد نشود زیرا که از زیادتی آن احتقان مخ و تشنجات عصبیه و امراض چشم و گوش و غیر اینها هم میرسد و باید که رخت خواب طفل نظیف و نرم باشد و بالین و بستر و لحاف او را پنبه یا کتان پر کرده باشند و بهتر آنست که با علف از دن که خشک و خورد کرده باشند و یا با علف برنج یا علف سعار پر کنند بتمامه در تابستان زیرا که اینها باعث حرارة نمی شوند و تغییر دادن آن در وقت احتیاج آسان و بی مشقت میباشد و باید که او سرهای اطفال خوب آگاه باشند که نظیف باشد باین نحو که بعد از هر هفته با آب نیم گرم بشویند و فی العود با خرقهٔ از حریر نرم بخشکانند که با این تدبیر در سرها قشور و وسخ هم نمیرسد چنانکه اندر سر اطفال بسیار واقع میشود و قمل یعنی شپش پیدا نمیشود زیرا که همان قشر و وسخ است که باعث تکون قمل است نه چیز دیگر و قمل سر طفل را میخورد و از خوردن آن اکلان یعنی خارش حادث میشود و از اکلان قروح بهم میرسد و خطا کرده است کسی که گفته است که وجود قمل در سر اطفال باعث جودة صحت اینها میشود و بهترین چیزی که او را ازاله میکند آنست که او را با مغاله بقدر و شن بشویند و یا با روغن بادام شیرین یا کرهٔ تازه سر او را چرب نمایند و یا باشانه کردن اینها را تا نک باید مو او را شانه کنند لکن با احتیاط بسیار و باید که لباسها و رخت خواب اطفال را اگر از بول ترشوند و یا از غائط آلوده شوند تغییر دهند زیرا که این وسخ سریع العفونة میباشند و سبب امراض ثقیله میشوند و در وقت عوض کردن لته های او باید که او را با آب نیم گرم بشویند یا بادها مرطب چرب کنند و دهان دعه کنایت خواهد آمد

فقرهٔ هفتم در حرکتهایی که طفل را لازم است

وقتی که طفل بحد دلج رسید و دلج آنست که او بلغراته اش آغاز راه رفتن و دویدن کند باید که با مادر یا دایه اش و یا با خادم یا خادمه اش راه برود مثل راه رفتن اهل ریاضت و باید که دان رفتن او در خانه یا در حوش آن باشد اگر واسع باشد و حوش ایوان خانه را گویند و یا در باغ باشد بعد آنکه هوا پاک که او را گرد باد و حرارة آفتاب مکدر نکرده باشد و او را مناسب و سزاوار نیست که پیش از تمام نمودن ده ماه وقف یا درج کند و وقف بر پا ایستادن طفل است و درج راه رفتن بی حرکة کردن او زیرا که در آنوقت استخوانهای او هنوز سخت نشده اند بلکه سست و نرم هستند و سنگینی جثه را متحمل نمیشوند پس اطراف او کج و معوج میشوند و همینکه طفل بجائی رسید که در آنجا ممکن است که راه برود و یا وقوف نماید یعنی سر پا ایستد باید که با لطف و با تدریج او را براه رفتن عادت دهند

بانظر بقی کردد در زمستان اطفال باشند

و مناسب نیست که او را بر روی بساط یا حصیر نظیف نهند تا اینکه حرکة کند با حرکاتی که او را بقوة بیاورد

فقرهٔ هشتم در وصیتهایی که با اطفال تعلق دارد

واجب است که طفل شیرخوار را در رخت خواب بنحوی گذارند که مقابل نور باشد زیرا که اگر نور از سمتی بیاید که رو او مقابل نیست طفل سعی میکند در اینکه چشم خود را بان سمت کند پس غالب آنست که چشم او احول میگردد و باید که طفل را در کنار گاه هوا نگذارند بلکه در محل معتدل الحرارة و معتدل الهوا بگذارند تا اینکه هوا در او تصرف نکند و هم چنین باید که او را عادة دهند باینکه خودش در طشت و امثال آن بول و غایط کند و باید که او را بقدر امکان در اوقات معین باشد زیرا که هرگاه مادرش او را بان نحو عادة دهد البته او نیز عادة میکند بسبب اینکه طفل را بهر چیز که عادة دهند بان چیز با او عادة میکند پس در آنوقت و ساخته و قذاره را معرض نمیباشد فلهذا بسیار کم ناخوش میشود زیرا که سبب ناخوشیهای اطفال در غالب همین است و چونکه اطفال سریع الغضب و کثیر الخوف و کثیر الحرکة میباشند و باسهولت از نورهات اثر میشوند لهذا باید که اینها را بتدریج باین اشیا عادة دهند و نگذارند که مدت طویل در ظلمت مکث داشته باشند و هرگاه طفل از دیدن چیزی یا شخصی بترسد لازم است که او را کم کم عادة دهند باینکه با او نظر کند و نزدیک شود و ملامسه نماید تا اینکه چنان جسور شود که از چیزی نترسد و واجب است که چیزهای مضار را بشناسد چون آتش و چاه و بعض حیوانات موذی تا از اینها حذر کند و چونکه طفل صغیر مانند مرغ ببغا است یعنی میگوید هر چیز را که میشنود و میکند هر چیز را که می بیند پس باید که در پیش او نکنند مگر چیزی که موافق است و ببغا نوعی از طوطی است که بفارسی نوری گویند و نباید که در هر چیز که او خواهش میکند با او اطاعة بکنند بتخصیص در چیزی که با او مضر باشد و در این باب تساهل نکنند و از غمگین شدن او نترسند زیرا که طفل مانند موم کرم است او را بهر طور که خواهی تغییر میدهی و باید که او را از کوچکی با موجمیله عادة دهند و از عادتهای قبیحه منع نمایند زیرا که اگر او بعادة قبیحه عادة کند من بعد بدشواری از او زایل میشود که العادة کالطبیعة الثانیة و شدة رأفة والدین نیز با او لا دمضر است و او را بر خصال ذمیمه عادة میدهد و بعد از کبر زوال اینها دشوار میشود و یا اینکه در طول حیات از او زائل نمیگردد پس طفل قبیح میشود و معرض جملهٔ امراض میگردد

مبحث دوم در سن طفولیة ثانیه

سابقا معلوم شد که مبدأ سن طفولیة ثانی از اول سال هفتم است که او را سن اثغار گویند و عوام سن تبدیل دندان نامند حتی یکی میگوید با فرزند تو دندانهایش را تبدیل کرده است یا نه و از این عبارة قصد میکند که آیا بسال هفتم داخل شده است یا نه و از عوض کردن دندانهای شیر است بدندانهای دیگر که اینها ساقط نمیشوند مکرر

کهولة یا شیخوخة اگر از امراض سالم باشند و این سن همان است که در نزد فقها او را سن تمیز گویند پس در این سن لازم
که اطفال را همان حرکات جسمیه که اقدم بر این در آنها گفتگو کردیم چون لعب و مصادعه و سواری اسب و شنا کردن
در آب هم چنین بشغلهای شرعی عادت نمایند باینطریق که آنها را تعلیم قرآن کنند و بنماز امر نمایند چنانکه حضرت پیغمبر
علیه الصلوة والسلام فرموده است مُرُوهم بها لسبع واضربوهم علیها لعشر وفرقوا فی المضاجع چنانکه لازم است که
از علم حساب و هندسه و جغرافیا و غیر ذلک از علوم ریاضیه بآنها تعلیم کنند تا اینکه ذهن آنها گشاده شود لکن لازم است
که در اثنای تعلیم ایشان راحت و ریاضت و لعب داخل شود و اینکه از هفت ساعت تا هشت ساعت بخوابند زیرا که
انقطاع از خواب ایشان مضر است و در هر روز از چهار تا پنج بار غذا بخورند و در هر بار کم و اندک بخورند و لازم است
که ایشان را از این سن بر ادب و اخلاق حسنه و حسن سیرة عادت دهند و جهد نمایند در اینکه آنها با اخلاق ذمیمه
و عوائد قبیحه متخلق نشوند و از هر چیز که شهوات نفسانیه را ثوران میدهد دور باشند زیرا که ایشان
آنها را زود کسب میکنند و بدشواری ترک مینمایند

مبحث سیم در سن شبیبة یعنی سن جوانی

این سن همان است که از عقب سن طفولیة ثانی میاید و مبدأ آن از سن بلوغ است و بحسب ذکورة و انوثة و اقالیم
و فقر و غنا مختلف میباشد پس اولاد اغنیا زود بالغ میشوند پس گاهی دختر بحد بلوغ میرسد که بسن نه یا ده سال برسد
و گاهی بلوغ او بتاخیر میافتد تا وقتی که بسن سیزده سال برسد و پسر در چهارده سال بالغ میشود و گاهی بتاخیر میافتد
تا به هجده سال و در این زمان تغیرات بسیار در شخص حاصل میشود و از آن تغیرات احوال عرضیه خطرناک حادث میگردد
و در دختران آنچه در آن سن از اناث حاصل میشود عنقریب در فصلی که بآنها مخصوص است گفتگو میکنیم و اما ذکور بدانکه
در این سن مجموع دوره در آنها مستوفی میشود و امراض بسیاری که در طفولیة داشتند از آنها زائل میگردند چون رعاف
و التهاب و قراع و در این سن شهوت غلبه کند که قلوب آنها بزنان بسی شوقمند میشود و اعضای تناسل آنها نمو میکند
پس در این هنگام آنچه در استیلای اعضای تناسل بیان کردیم ایشان را مناسب است و بهمان امراض که در مزاج
دموی عارض میشد مستعد میباشند و با همان چیز که در آنجا ذکر کردیم علاج میپذیرند یعنی غذاهای
نباتی بخورند و از منبهات اجتناب کنند

مبحث چهارم در سن کهولة یعنی میانه سالی

بدانکه این سن در آن وقت ابتدا میکند که سن جوانی بانتها رسد و آن سن توقف است که حرارت غریزی که مرد باین سن رسید
از امراض طفولیة و شبیبة یعنی جوانی امین میگردد و امراض او کم میشود و جاه او خوش میباشد و مدة این سن باقی

سی سال از عمر انسان بکشد و طول میکشد و هر قدر که از این زیادتر شود بشیخوخة نزدیکتر و معروض امراض این سن
میشود پس پانزده سال یا هجده در آن حال مکث میکند و عرضه التهابیه و امراض صدر میباشد و در این اوقات بروی لازم است
که بهمان وصایا که در مزاج دموی بیان کردیم اتباع کند و از سرما و از هر چیزی که گمان میکند که سبب اذیت مرضی خواهد
شد اجتناب نماید و وقتی که بسن چهل رسید امراض شکم را معروض میشود زیرا که آنها همان امراضند که در آن هنگام مستولی
میشوند پس واجب است که در مأکل و مشارب افراط نکند خصوصاً در خوردن شرابهائی که روحی و منبه باشند و بواسیر
و مالیخولیا در این سن ظهور میکند پس کسی که باین سن برسد باید که تمامی غذاهای او از جواهر لطیفه نباتیه باشد
و در اواخر اینطور طور شیخوخة آغاز میکند پس قوة و احساس ضعیف میگردد بتخصیص اعضای تناسل زیرا که آنها
ضعف واضح می پذیرند و بتدریج بدرجه شیخوخة منتقل میشود

مبحث پنجم در سن شیخوخة که پیری گویند

این سن از پنجاه و پنج سال یا از شصت ابتدا میکند و بدو قسم منقسم میشود یکی را شیخوخة و دیگری را هرم گویند
و علامات او آنست که نقص تدریجی در قوای عقلیه و جسمیه بهم میرسد و جسم تناقص آغاز میکند و اگر شخص سمین یعنی فربه
باشد فربهی او نقصان میپذیرد و قوتهای عقل نیز بتدریج ضعیف میشوند و پشت منحنی میگردد و نفس دشوار و ناکامل
میشود و دوره بطئی و حرارة غریزیه ناقص میگردد و جلد لاغری بهم میرساند و چینهای بسیار پیدا میکند و کل وظائف یعنی
اعمال بدن ضعیف میشوند و شیخوخة در زنان زودتر از مردان ظهور میکند و ظاهر این است که این سن در زنان در وقت
انقطاع حیض ابتدا میکند و این تغیرات جسمیه در عقل نیز تاثیر میکنند پس شخص حرص و طمع بهم میرساند و طول امل
پیدا میکند و این است معنی قول او صلی الله علیه و آله یَشِیبُ المَرءُ وَتَشِبُّ مَعَهُ خَصلَتَانِ الحِرصُ وَطُولُ الأَمَلِ و سن شیخوخة را
مرضهای مخصوص میباشد و آنها امراض اعضای بطن و اعضای دماغ و اعضای بول است و بهترین وسائط در این هنگام هوائی
است که نیکو و خشک باشد و هر کس که باین سن میرسد از ادنی چیزی متاثر میگردد و تدارک آن دشوار میشود فلهذا
باید که رخت بسیار بپوشد و از حرارة دفعةً ببرودة منتقل نشود زیرا که در این هنگام افراز جلدی یعنی عرق و تحلل
غیر محسوس سهل الانقطاع میباشد و از انقطاع آن امراض کثیره بهم میرسد پس لازم است که پیران خود شان را با استحمامات
نیم گرم و غسولات پی در پی بعد هنانات عرقیه محافظت نمایند لکن باید که مدة استحمام طولانی نباشد و الا باعث ضعف
عظیم میشود و باید که لباس پشم بپوشند چنانکه مباشر بدن آنها باشد زیرا که او منبه جلد است و بر بروز آمدن عرق
و تحلل اعانت میکند و باید که کلاه سر در سبکی و سنگینی متوسط باشد پس اگر ثقیل باشد باعث احتقان مخی شود
و احتقان گاهی باعث سکته میباشد و در صورتی که سرها در اطفال بغایت مضر باشد و لازم دارد که آنها را کلاه

بپوشانند که با مزاج و حال ایشان مناسب باشد پس پیران بطریق اولی میباشند و مناسب تر غذاهای ایشان آنست
که سهل الهضم باشد مثلاً گوشتهای سفید و خضراوات اگر سبزیات کوچک باشند و میوه‌های رسیده و باید که از غذاهای غلیظ که آنها را
مغلظات گویند اجتناب نمایند زیرا که آنها تولید بلغم می‌کنند و ایشان را لازم است که غذا را سیر نخورند که سیری
تمام در آنها مضرّ است و باید وقتی از طعام خوردن برخیزند که هنوز نفس ایشان خواهش خوردن دارد و این فقره در سنّت
مطهّره نیز وارد شده است و باید که قهوه یعنی باده و شرابهای روحی نخورند مگر با احتیاط بسیار و اطبّا گفته‌اند که
هرگاه قلیلی از شراب بخورند ایشان را نفع میدهد زیرا که او هضم را آسان میکند و شخص را قوّه میدهد و او در این
هنگام بمنزلهٔ دوا است و لازم است که از بول و براز مطّلع باشند پس اگر در شکم آنها یبس باشد باید که او را با
شرابهای محلّل و مسهل خفیف تدارک نمایند زیرا که یبس مذکور باعث شلل دودهٔ مستقیمه میشود
و صعود التهاب کلیتین و مودّی صداع شدید میگردد و هرگاه مستمر باشد بسا میشود که از او سکته هم پیدا میشود
که بول نیز مثل براز مکث نکند زیرا که اگر او مدّت طویل در مثانه مکث کند باعث شلل او میشود خصوصاً که او در
پیران قریب بحصول است و ایشان را لازم است که ریاضت بسیار کنند و باید که آن بحسب قوّت آنها باشد زیرا که ریاضت
افعال بدن آنها را در حالت اصلی خود نگاه میدارد و آنها را قوّه میدهد و هم چنین جهد کنند در چیزی که باعث مسرّت
ایشان میشود چون سماع و ملاعب و اعمال حمیده از آنگونه امور که ذهن را مکدّر نمی‌کنند و هکذا از آنگونه امور که موجب
انفعالات نفسانیه میشوند اجتناب نمایند زیرا که بسا مشاهده شده است که کسی که مسنّ بوده است در عقب حزن شدید
و انفعال نفسانی دفعةً مرده است و لازم است که در خوابیدن اکثار نکنند زیرا که در اغلب مقدار چهار ساعت یا شش ساعت
خوابیدن آنها را کفایت می‌کند و باید که بقدر امکان از جماع احتراز نمایند زیرا که آن بدن آنها و قوّتهای عقلیّه ایشان را
ضعیف میکند و بسا میشود که قوّه آنها را هلاک و فنا میرساند چنانکه اقدم بر این مذکور شد

فصل هجدهم در قواعد صحّیه که بنسوان مخصوص است و در او چند مبحث است

مبحث اوّل در کلام عامّ

بدانکه هرگاه زنها را با مردها مقابل کنند احشاء زنها را بیشتر و عقول آنها را کمتر از مردها میبابند و هم چنین
قوّه آنها و نفس‌ها ضعیف‌تر و نبض آنها بطئی‌تر و جلد آنها رقیق‌تر و از حیثیّت لمس نرمتر از مردان میباشد زیرا که آنها
از موی عاری میباشند بر خلاف مردان و کذلک عروق آنها کمتر میباشد و در آنها بعضی چیزها هست که در مردان نیست که
آنها را معرض امراض میکند مانند حیض و انقطاع آن که سنّ یأس است و حاملگی و زاییدن و غیر ذلک امّا حیض بدانکه مادر
دختر صغیره را و یا زنی را که اعتماد دارند لازم است که از آن باخبر باشد و غفلت نکند باین نحو که نزدیک شدن زمان

حیض را و کیفیّت آمدن خون را باو تعلیم کند تا اینکه از دیدن آن نترسد زیرا که او هنوز بآن عادت نکرده است و تنگنا
کرده آن وقت دستها و پایها و اعضای تناسل خود را در آب سرد فرو برد که آن عائق سیلان خون و یا باعث ایستادن
او میشود و هم چنین از انفعالات نفسانی شدید اجتناب کند که آنها در وی بقوّة تأثیر میکنند و باعث سوء هضم
میشوند یا امراض سنگین و خطرناک از آنهم میرسند از قبیل امراض سر و شکم و سینه و نفث الدم و یا خون قی کردن
یا غیر اینها و بدانکه در میان ظهور حیض اوّل و دوّم مدّتی از زمان میباشد که طول آن مختلف است پس از چند ماه تا یک
سال یا بیشتر میکشد و بعد از آن بعادت میافتد حیض او منتظم میشود و احوال زنان در حیض مختلف میباشد
و احسن آنها زنی است که در سالی سیزده بار حائض شود و بدانکه همان سببها که در ابتدا حیض را عائق میشوند
و یا باعث ایستادن او میگردند گاهی در ما بعد نیز او را عائق میشوند و یا حبس کنند و هرگاه حیض در وقت بلوغ
ظاهر نشود و یا ظاهر شود و لکن منقطع گردد معلوم میشود که از سبب مخفی است که عائق شده است و دختر که چنین
باشد رنگ او گرفته و جلد او زرد مایل بسبزی و دیگر او منتفخ میباشد و در پیچ حلق او گرد زیر جلد است انتشاخ
یعنی ورم خفیف میباشد و ضیق النفس و خفقان قلب و دشواری هضم و اختلاط شهوة طعام عارض او میگردد و مجموع
اینها از ایستادن یا از انقطاع حیض بهم میرسند و عوام گمان میکنند که دختر همینکه یکبار حیض دید قابل جماع میشود
و این گمان غلط است بلکه فی‌الحقیقه قابل نمیشود که بعد از آن تحمّل کند و آن وقت تحمّل میکند تا اینکه او رد که دختر او تمام
شود و پستان او مانند ترنج بلند شود و برون کند و قد او معتدل و سرین او سنگین گردد و میان او کشاده شود و اوقات
زنانه را از عشق و کرشمه و دوست داشتن شوهر جامع باشد و از اوصاف طفولیّت در او چیزی یافت نشود امّا یا اینها
نباشد و در اکثر مردم خصوصاً در بعض بلاد عادت بر این جاری شده است که دختر را در کوچکی بشوهر میدهند و این
عادت قبیح است که عقل و شرع از آن باز دارد امّا عقل بجهت اینکه فعلی که او را ثمر نباشد عبث است و افعال عقلا
از عبث مصون است پس اگر گویی که چرا عبث میشود و حال آنکه مرد از او متلذّذ میشود و صورت حسنهٔ او را که در برابر
او است تماشا میکند و از او تمتّع میابد چنانکه املح المتکلّمین شیخ مصلح الدّین سعدی علیه الرّحمه گفته است نشان
بخت بلند است و طالع میمون علی الصّباح نظر بجمال روزافزون من میگویم که آن عبث و لغو است زیرا که لذّت
و تمتّع در صغیره منحصر نیست بلکه اگر بالغه باشد زوج و زوجه هر دو در لذّت بهره‌مند میشوند و تمتّع کامل‌تر میشود
از آنکه هرگاه غیر بالغه باشد و مع ذلک از بالغه مودّت و نتاج و حفظ بیت و خوف بر مال مرد نیز حاصل میشود و از صغیره
هیچ یک از اینها حاصل نمی‌شود چنانکه شاعر گفته است جانان چو سرو آزاده بر دل برده و دل داده به فکند
افتاده به مجروح و در کف خنجرش و امّا شرع بجهت اینکه در وقتی که او صغیره باشد و بمبلغ زنان نرسیده باشد

تا به بچه او و از جماع متأذی میگردد و بسا میشود که بسبب همان جماع در رحم او خللی هم میرسد و واضح است که
فعل هر موذی حرام است پس وطی کسی که طاقت نیاورد فعل حرام است و مرد عاقل را چگونه جایز میشود که صغیره را
وطی کند که او را نه شهوة هست و نه لذة بلکه از آن اکراه دارد و بسبب المی که میکشد فریاد میکند بلکه بسا میشود
که بسبب آن با شوهر بغض هم میرساند چنانکه بسیار اتفاق افتاده است و مع ذلک بسا میشود که مرد قوی الشهوة
میباشد پس بسبب قوتی که دارد باو زور میکند و از آن زور کردن عوارض خطرناک در او هم میرسد مثلا از هم
شدن رحم یا چیز دیگر از اعضای تناسل و بر فرض که او بجماع معتاد شود و از او نفرت نکند چنانکه در بعض احیان
اتفاق میافتد لکن گاهی میشود که آبستن میشود و غالب آنست که در او آن قدر قوة یافت نمیشود که باعراض الحبلی
و الام زاییدن طاقت بیاورد پس در این صورة یا میمیرد و یا زندگی میکند در حالتی که رنجور و معرض امراض
خطرناک است و طفلی که از او متولد میشود نیز رنجور و معرض جمیع امراض طفولیة می باشد و غالب آنست
که هلاک میشود و فرنگیان گویند که جمیع مشرقیین را عادة بر این جاری شده است که در پرده بکارة اهتمام تمام
میکنند و چنان پندارند که آن وصفی است که مثبت عفت دختر است و دلیل برائة ایشان از زنا خصوصا اوباش
و مزدعین آنها پس ایشان آن چیز را که از خون بکارة ملوث شده است اخذ میکنند و باقارب و احباب خود از زنهای ایشان هند
و بآن افتخار میکنند و اکثر اوقات آن را از خطه بخطه دیگر و از قریه بقریه دیگر میفرستند با اینکه این عادة از اقبح عادات
و اخس آنها است بعلة اینکه چیزی که در او هست از قلة حیا و سوء ادب مخفی نیست زیرا که ایشان چیزی را اظهار میکنند
که مخفی داشتن آن لازم است و آن افشای سر عروسین است خصوصا دختر و آنچه ایشان را بر آن وا داشته است آنست
که ایشان از زنهای خود بدگمان هستند الحاصل باید دانست که طایفه نسوان در خلقت همه یک نسق نیستند
بلکه بعضی از آنها هستند که پرده بکارة آنها چند الترکیب میباشد و در وی یافت نمیشود مگر دهنه کوچک که بمیل
رسیده است و بعضی هستند که دهنه آن واسع است و بعضی هستند که پرده آنها سخت و سطبر است و بعضی هستند
که پرده آنها رقیق است که زود دریده میشود و بعضی هستند که پرده آنها ممتد میشود و بجماع پاره نمیگردد
و بعضی هستند که غشای بکارة در آنها اصلا یافت نمیشود و یا اینکه یافت شده است و لکن بسببی از اسباب و یا مرضی
از امراض که باعضای تناسل عارض میشود زایل گشته است مثلا التهابی که بسبب ظهور اول حیض حادث میشود و یا اینکه
بسبب سقطه یا بسبب خلیدن چیزی در او زایل گشته است خصوصا در صورتی که پرده مذکور رقیق و سهل التمزق باشد
پس در وقتی که حال بهمین منوال باشد و پرده مذکور بسببی از اسباب مزبوره زایل شده باشد و در حین جماع زن
خون نبیند دختر خودش مفتضح و اهلش ذلیل میشوند با اینکه او مظلوم است و اصلا گناه ندارد پس از این

چنان

چنان معلوم میشود که پرده مذکور دلیل بکارة نیست چنانکه نبودن آن دلیل ثیوبت نیست اگر چه غالب وجود آنست و از
آن بسبب یکی از اسباب مذکوره از نوادر است و از جمله امور که بیان کردن آنها بر ما واجب است آنست که گاه میشود که پرده
بکارة بسبب یکی از اسباب مذکوره زایل میشود چنانکه خود دختر نیز بآن شاعر نمیشود پس بسبب نبودن آن مفتضح میگردد
و حال آنکه در نفس الامر بری است پس اگر شوهر خون را نبیند مر او را جایز نیست که بزوجه خود تشنیع کند و او را
تهمت ببندد بلکه او را لازم است که در این چیز که ما او را ذکر نمودیم تامل و دقت کند تا اینکه بری بودن او بفهمد
زیرا که گاه میشود که کسان دختر در این باب او را عقاب می کنند با اینکه او مستحق عقاب نیست بلکه بعضی از ایشان
اگر از حکم نترسد و بقتل او فرصت یابد او را میکشد و حال آنکه این بیچاره گاه میشود که در حقیقت بری میباشد تمام
شد قول فرنگیان و از اقبح امور آنست که در بعض بلاد معمول است که پرده بکارة را بانگشت پاره میکنند و از این قبیح
تر آنست که در مصر متداول است که شوهر ماشطه را وکیل میکند که او را از برای وی بانگشت ببرد بلکه بعضی از
ماشطه ها هستند که بر همین عمل مفتاحی ساخته اند و با خود دارند که پارچه خشن بروی می پیچند عروس را با آن
پاره میکنند و آن فعلی است که شرعا جایز نیست و کاش که من شاعر میشدم بر اینکه در صورتی که مرد قادر بر ازاله بکارة
نیست چرا زن بیوه نمیگیرد که برای او اسهل و احسن است و او را چه لذة است در اینکه بکارة را کسی دیگر از برای او ازاله کند
و هو امر ما انزل الله به من سلطان و در حالتی که زن حائض باشد لازم است که با او مقاربة نکنند زیرا که گاه میشود
که جماع ضرر بود بزن اذیت می کند و در مقدار آمدن خون میافزاید و فزودن آن باعث ضعف او میگردد و مرد نیز اذیت
می کند زیرا که او بسبب آن بمرض [illegible] میشود و این است که باری تعالی از آن نهی کرده است آنجا که فرموده است
و یسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض و لا تقربوهن حتی یطهرن و زنان را واجب است که بکثرة جماع
طالب نباشند زیرا که قوتهای ایشان را ضعیف میکند و مرضهای خطرناک از آن حادث میشود بلکه بعض اوقات افراط
در آن از موانع حبل است زیرا که رحم بسبب کثرة آن دائم در حالة تنبه می باشد پس آب مرد در وی استقرار نمی یابد هم
چنانکه مرد وقتی که در جماع افراط کند آب او ناکامل میشود فلهذا اهتمام کردن و وظیفه که بآن مخصوص است قابل نمیشود

مبحث دوم در تدبیر زنها در مدت حمل و در عقب ولادة

بدانکه وقتی که زن آبستن شد عرضهای بسیار عارض او میشود مثلا اختلاط شهیة طعام و هوع و قیء و دوخه یعنی
گشتن سر و درد رحم و بهاری و مجموع اینها را ماسه نامیده اند و مثلا اسهال و درد دندانها و پستانها و کلف که در مواضع چند از جسم
ظاهر میشود و درد قطن که چار بند گویند و درد رانها و اعضای تناسل و اتساع اطراف سفلی که قابله ها او را
ترهیله گویند یعنی آماس کردن آنها و عسر تنفس و گاهی امتلای دموی از هم میرسد که باعث سنگینی سر و صداع و طنین

کوشها میشود و بزرگترین چیزی که از آن ناشی میشود از اعراض غضب شکم است سقوط جنین پیش از وقت و از جهة منع
کردن این عوارض واجب است که حبلی ریاضة کند ریاضة معتدل و هوای نیکو استنشاق کند و از هر چیز که باعث شوران
عوارض مذکوره میباشد اجتناب کند و غذاهای خفیف و سهل الهضم بخورد و هر وقت که چیزها بد که بصحت او مضرّ است
خواهش کند مثلاً گل و زغال و گچ و غیره باید که مخالفت نفس کند و دوا و قی انداز و که مناسب است ریاضت معتدل کند
نه در وقتی که هوا بسیار گرم یا بسیار سرد باشد و از جمله امور که حبلی را ضرر می کند مداومت جلوس و عدم حرکت است زیرا
که آن قوه عضلیه او را ضعیف می کند چنانکه در وقت طلق اخراج جنین را کافی نمیباشد و در ماس اطراف سفلا او ...
پس اگر زن آبستن دموی مزاج باشد و او را امتلای دموی حاصل شده باشد واجب است که در ماه چهارم یا پنجم فصد علاج
کند پس اگر اعراض امتلاء بیکبار خون گرفتن زایل نشوند باید که فصد را دو یا سه بار در اوقات مختلفه بحسب حقیقة و احتیاج
مکرر نمایند خصوصاً در صورتی که با او ضیق النفس باشد و در اغلب اوقات در ماه هشتم یا نهم بفصد محتاج میشوند و در آن
فصد او را و جنین او را فایده میباشد و بدانکه سقوط جنین مخصوص بزمانی نیست از زمان حمل لکن اکثر اوقات در ماههای
اول واقع میشود و اکثر حصول آن در زنی است که عصبی مزاج باشد و از برای اینکه زن آبستن از سقط سالم باشد باید که حمام
نیم گرم عادة کند و از جمیع آنچه در حواس او تاثیر تمام میکند اجتناب نماید و هم چنین از انفعالات نفسانیه شدید برحذر
باشد چون غیظ و حزن و غیره و امثال اینها و گاهی جنین بسبب طول کشیدن یبوست حبلی شکم ساقط میشود و اینحالة باشیاء
محلل و با حقنه‌های ملین یا مسهل خفیف نفع و زایل میگردد و هر زنی که سقط را معرض باشد او را لازم است که بسیار بر
اسب سوار نشود و بسیار راه نرود چنانکه بر بلند چیز سنگین و نداند و بالجمله عنیف حرکت نکند زیرا که جمیع اینها باعث
آن میشود که جنین فی الفور ساقط میگردد و هر وقت که از چیزی که باعث سقوط جنین است عاقم شود مثلاً درد
و خون آمدن لازم است که تعجیل امکان ساکن شود یعنی اصلاً حرکت نکند اگرچه خوب باشد تا آن وقت که درد ساکن شود
و خون منقطع گردد و باید که مهما امکن در غذا تقلیل کند و غذای سهل الهضم بخورد و از جماع احتراز کند زیرا که جماع از جمله
اسبابی است که سقوط حمل آنها را که مستعد سقوط هستند با تمام میرسانند و چونکه سقوط حمل را وقت معین نیست پس اگر
زنی یکبار سقط کرده باشد و آبستن شود و از وقوع آن بترسد و یا علامات سقط در خود مشاهده کند لازم است که
فی الحال فصد کند آن قدر که بحال او مناسب باشد زیرا که در چنین وقت نفع کردن او از مجربات است خصوصاً در صورتی که
ببایدعنقا از حامله را واجب است که از دواهای قوی و پرزور و از شرابهای منبه و خوب پرهیز کند و اگر در اعضای تناسلیه
از زنها تنبه حاصل شده باشد باید که او را با حمام حلو که از خیره و یا از مغلی برگهای ساخته باشند معالجه نمایند

مبحث سیم در قواعد صحیه زمان نفاس

بدانکه از انقطاع حیض زنان در زمان یاس اعراض خطرناک بهم میرسد خصوصاً زنی که عادة داشت برآنکه هر وقت که
آبستن میشد بسیار اسقاط میکرد و یا در جماع افراط مینمود و یا سابق بر این مبتلای اعراض عاقه بوده است مانند السیلان
یعنی مرض فرنگ و یا داء الخنازیر و یا غیر اینها و امراضی که در آن زمان عارض آنها میشوند ترشحهای رحمی است یعنی خون آمدن
از آن و سایر اعراض رحم چون سرطان آن و قروح آن و سائل ابیض که از مهبل سیلان می کند و جمود غده پستانها و تصلب آنها
و استسقاء یا یعنی اختناق رحم و نقرس و حدار مفصلی و بواسیر پس اگر انقطاع آن طبیعی باشد بتدریج منقطع میشود با ینطریق
که خون در اوایل کمتر از عادة میآید و بعد از آن تباخر می افتد و بعد از آن نظام او مختل میشود و بعد از آن منقطع میگردد
و از برای اینکه آن عوارض را که از انقطاع حادث میشوند منع کنند و یا بقدر امکان تقلیل و تلطیف نمایند لازم است که در غذا
تدبیر لطیف کنند و ریاضة معتدل استعمال نمایند و مهما امکن از جماع برحذر باشند و بدترین مضرات آنست که
در منقطع گشتن آن بکوشند با ینطور که مدرات طمث با و بدهند چون مسهلات و فصد و حقنه و استحمام قدمی و غیر
اینها زیرا که مجموع اینها معارض است با آن حکم طبیعی که آن عادة نسوان است

فصل نوزدهم در قواعد صحیه که بصنایع تعلق دارد

بدانکه کیفیت شغل انسان و طبیعت صناعت او و هم چنین اماکن و ادوات او را در وی تاثیر هست و امراض بسیاری از آنها
حادث میشوند پس کسانیکه شغلهای ایشان در مکان کود نمناک تاریک باشد که هوا در آنجا تجدید نمی شود مثلاً
قزازان که ابریشم فروش گویند و صباغان و نحو ذلک و رنگهای اینها از دیری روی آنها اماس دارد و جسد اینها
نحیف میباشد و اینها با مراض اعضاء هضم و فتر الات و حدار و داء الخنازیر و امثال اینها مبتلا میباشند پس ایشان را لازم است
که بقدر امکان در اصلاح این حالت با هماز وسائط که در قانون عام بیان کردیم بکوشند و الا مادام الحیوة معرض امراض
مذکوره میباشند و اگر از آنها اولاد تناسل کنند ضعیف و معرض امراض مذکوره میباشند و اما کسانیکه شغلهای ایشان
با قوة و زور خودشان است مثلاً حمالان که همیشه شکنها است و شیالان که حجارها است که سنگ بالا میکشند و امثال
اینها پس ایشان معرض ناخوشی فتق و اورام اطراف سفلی و دوالی میباشند و ایشان را لازم است که پیش از حصول فتق حزام
فتاق یعنی فتق بند ببندند که از فتق ایمن باشند و بر ساقهای خود یعنی بر قصبهای پاهای باطنی ضاغط یعنی تنگ که آنها را
بیفشارد ببیچند که از ورم کردن آنها مانع شود و اما کسانیکه شغلهای ایشان با قوة چشم است مثلاً اشخاصی که
در کتب مطالعه بسیار می کنند و ساعة سازان و مانند اینها امراض چشم را معرض میباشند و ایشان را لازم است که
مدة اشتغال را طول ندهند و در وقت عمل عینک که از شیشه میسازند بر چشمها بگذارند که آنها را محافظه کنند و با
تدبیر ایشان را حکم میشود که مدة مدید کار کنند و ضرر نکشند و اما کسانیکه در صنعتهای خود بنشستن مداومت دارند

اینها مجموع امراض را معرض میباشند بتخصیص البواسیر و الام مقعده و اعضای تناسل و ایشان را لازم است که در روی شیء
نرم ننشینند زیرا که ان مقعده را گرم می کند و بهتر انست که در مراتبی که از مو یا از قش ساخته باشند بنشینند و یا
بر کرسیهای متعارفی بنشینند و مراتب عبارة است از ان صندلیها که بر روی ان می نشینند و قش علف خشک است از ارزن
و مانند ان و کرسی تخت را گویند و اما کسانیکه در صنایع خود دفعةً از حرارة ببرودة منتقل میشوند مثلا حمامیها
و فرانان یعنی خبازها و حدادان و مانند اینها ایشان امراض ریه را اکثر بر کثرت عرق و هم میرسند معرض میباشند چنانکه
ریه را بسیار مشاهده شده است مانند ربو و ضیق النفس و نزلات صدریه و امثال اینها و ایشان را لازم است که از احتیاط نمایند
و اما کسانیکه در استحصالات زیبقیه کار میکنند چون نقاشان و طلاکاران یعنی کسانیکه اوانی را با ذهب طلا می کنند
پس ایشان دود ان سرب و سیلان لعاب و شلل و سقوط دندانها و یا تسوس انها و ارتعاش اطراف و امراض سینه و غیر
اینها را معرض میباشند و ایشان را واجبست که احتیاط بسیار کنند باینطور که در مکان واسع که هوا او طلق یعنی
کشاده باشد کار کنند و در کارخانه های ایشان دودکش بسیار باشد و در هر دودکش قندیلی بگذارند که انها
در مدة کار کردن مشتعل باشند و یا اینکه در انها اتش بسوزانند تا اینکه هوای انها مجدد شود زیرا هوایی
که از حرارة اتش گرم شود بالا صعود می کند و هوای دیگر بعوض او می اید هکذا و اما کسانیکه در صنعتهای خود
استنشاق غبار می کنند خواه انغبار معدنی باشد و خواه نباتی ایشان امراض صدریه و جلدیه را معرض میباشند
و انها را لازم است که خود را از انغبار محافظت نمایند باینطریق که در بینی ها و دهنهای
خود خرقه های رقیق یعنی پارچه های بسیار قماش ببندند که از داخل
شدن غبار در مسالک هوائیه مانع شود و از جهت ازاله
او سطح کردن جلود ایشان مجتمع گشته است باید
که از استعمال کردن آب زیاد اکثار
نمایند والله الشافی
تم بعون المعبود
سواء
م

جزو دوم در بیان تدبیراتیکه زنان حامله و زنان تازه زا و اطفال تازه زاییده را لازم است و در او چند فصل است

فصل اول در کلام کلی

بدانکه چون قابله ها که انها را ماما گویند بسبب اینکه ناقابل هستند در بارهٔ زنهایی که ابستن میباشند و
یا زنهایی که تازه زاییده اند و در بارهٔ اطفالی که تازه متولد شده اند چیزها میکنند که بایشان ضرر میرسانند
و عقل و تجربه از انها ابا و امتناع دارد زیرا که کسان بیشمار بسبب همان چیزهای مضر که قابله ها میکنند
هلاک شده اند و یا بدردی مبتلا گشته اند که چاره پذیر نشده است و باعث این ضررها انست که انها بی تعقل
و بی احتیاط کار میکنند فلهذا ما بایشان سفارش و تاکید میکنیم که در عملهای خود بانچیزیکه ما در این کتاب
نوشته ایم تبعیت و پیروی نمایند تا اینکه خطا نکنند و از ان چیزها که بر زنان ابستن یا تازه زاییده و یا اطفال تازه
متولد شده مضرست و یا باعث هلاک انها است بپرهیزند و هم چنین هر کس که ازین کتاب ما واقف شود از اهالی تبریز
و سایر ممالک ایران نیز تاکید میکنیم که در ان قواعد که ما ذکر کرده ایم تامل کنند و بان عمل نمایند اهتمام داشته باشند

فصل دوم در قواعد صحیه که حوامل را لازم است

هرگاه بعضا از اموری که در فصل هجدهم از قانون صحة در بیان چیزهایی که بزنان مخصوص است ذکر کرده ایم عمل
نمایند در ازاله کردن ضرر از زنان ابستن کفایت می کند محتاج ببیان نیست و لکن انچه در اینجا ذکر او لازم است
همین قدر است که مخفی نماند که مدة حمل در اغلب نه ماه کامل است اما گاهی زنها پیش از تمام شدن ماهها قریب و بعد از ان
نیز میزایند و هر یکی از انها احکامی میباشد که الان ذکر میکنیم و میگوییم اما ولادة که بعد از نه ماه باشد نیکوترین
ولادتها است زیرا که در این صورة طفل تام الخلقه می باشد و ولادة او نیز طبیعی میباشد و اما ولادة که پیش از ماه
قریب بود باشد خالی نیست از اینکه یا در ماه هفتم است و یا در نصف ماه هشتم است و یا بعد از انست و یا در نصف ماه
نهم است پس در جمیع انها در وقتی که طفل زنده زاییده شود گاهی زنده میماند و لکن بسیار ضعیف میباشد و ضعف
او تا انوقت که حمل تمام شود طول میکشد و از اینجهة است که عادة او را ناقص یا ناقص گویند و ولادة هر قدر بتمام
نزدیکتر باشد طفل قوی تر و قبول کردن او حیوة را بیشتر میباشد و کسیکه گفته است هر مولودی که در ماه هفتم
زاییده شود قوی تر میباشد از ان که در ماه هشتم یا در نصف نهم متولد شود خطا کرده است و غلط فاحش است
و او را اعتبار و اعتماد نیست زیرا که ان قولی است بی تجربه و بی دلیل

فصل سیم در مدة ولادة و علامتهای نزدیک شدن ولادة

علامتهای نزدیک شدن وقت ولادة انست که شکم بعد از انکه بلند بود پست شود و زن ابستن خود را سبکتر از انکه

بود درد باید و بول بسیار کند و از قبل او ماده مخاطیه بیاید که این ماده را بعربی بسلو گویند که مثل آب پنیر میباشد هرگاه
خفیف احساس کند که از شکم آغاز کرده در ظهر تمام میشوند و مدت میان دو درد دراز و کوتاهی مختلف میشد
و دردها خفیف اولی را تحاسیس گویند و همینکه قوی شدند طلق نامند و مخاض که حق تعالی در حق مریم علیها السلام
میفرماید فاجاءها المخاض الی جذع النخلة الآیة همین است و در این هنگام طلقها بیکدیگر نزدیک میشوند پس همینکه این اعراض
ظاهر شدند لازم است که چیزهائی را که برای زن زاهو و برای مولود ضرور است تدارک و حاضر نمایند و اول چیزی
که استحضار آن واجب است سریریست که برروی یکمرتبه یا دو مرتبه باشد یا اینکه نفساء را هدایت کنند که برروی
زمین بزاید و زن تازه زاییده را بعربی نفساء و نفاس زائچ و زچه گویند و ما او را زاهو تعبیر میکنیم غفلة نشود

تنبیه

اگر زن بی قابله زاید مولود او را خطر عظیم رسد و اگر در درخت خواب زاید لازم است که عجیزهٔ او که خرته گویند یعنی
سرین و بلند باشد و ظهر او نیز اندکی مرتفع باشد و درخت خواب او در نرمی و سختی متوسط باشد و اگر زن زاهو
فقیر باشد و بروی زمین یا بر روی حصیر یا فرش زاید در هیچ یک او را خطری نیست ولکن باید که در نزد او خیطی
و مقراضی یا کاردی حاضر باشد که ناف مولود را ببندند و ببرند و در ابتدای طلق واجب است که زاهو را بر ریاضت امر نمایند
و بول و غایط کردن حکم کنند تا اینکه محل برای گذشتن طفل وسعت بهم رساند و هرگاه در طبیعت او خشکی
باشد حقنه کنند و هرگاه دموی باشد و یا صلابت داشته باشد فصد عام کنند تا اینکه بسبب اینها ولادة آسان
شود و اگر ناخوش باشد آب گوشت بی چربی و یا شوربای خفیف بدهند و چیزهای قوی و گرم کننده ندهند
و همینکه چند کورات عمل نمودند نفع و فایده می بینند والله المعین

فصل چهارم در تدبیرهایی که در وقت ولادة لازم است

وقتی که طلقها یعنی دردهای زاییدن بهم نزدیک و پی در پی شدند باید که زن را امر کنند که در درخت خوابی که از برای
او مهیا شده است بخوابد بر پشت خود مستلقی باشد و هر دو ساق خود را برد و ران و دو ران را به شکم خود بچسبانند
و هر دو قدم را بر چیز سختی و یا بر زنها که او را میگیرند تکیه دهد که سند او باشند و بسا میشود که قابله ها
مهبل را با کره یا با زیت یا با چیز دیگر چرب کنند تا اینکه گذشتن طفل از آنجا آسان شود لکن این تدبیر بسیار
بد است زیرا که این روغن محل را سست میکند و بعد از آن میخشکاند پس بعوض اینکه وسیع شود تنگ میگردد
و هرگاه زاهو در وقت طلق تشنه شود باید که اندکی از آب با قند شیرین کرده باشند بدهند و بهتر آنستکه
گرم باشد و یا مشروب محلل بدهند و باید دانست که جنین در توی کیسه که مانند پرده است محصور میباشد و هرگاه

کیسهٔ جنین بود قدری آب با او ملاحظه کرده است پس همینکه زمان ولادة بسیار نزدیک شد جزو در آنی از کیسهٔ جنین بود از فم رحم
بسوی مهبل فرود آید و آن جزو مائی که در روی موجود است منتفخ میباشد و این جزو را قابله ها قرن گویند پس او بمحض اینکه
بسوی عنق رحم فرود آمد بتدریج او را وسیع کند پس نباید که بپاره کردن زود رسیدن و تعجیل نمایند چنانکه بعض قابله ها
بگمان اینکه او ولادة را آسان میکند او را زود پاره میکنند پس اولی آنست که او را بحال خود گذارند تا اینکه خود بخود
پاره شود یا فرود آمد جنین نزدیک گردد و همینکه کیسهٔ جنین پاره شد کیفیت وضع جنین در رحم معلوم میشود
و میفهمند که با سر بپایین میاید چنانکه غالب آنست یا با دو زانو یا با دو قدم اما اگر با سر بپایین آید از برای زن
زاهو احسن کیفیتها و اسهل آنها است زیرا که سر بزرگترین جزو است از جسم او پس همینکه او بیرون آمد باقی جسم با آسانی میلغزد
و باقی کیفیتهای ولادة محتاج باحتیاطها است پس اگر پایین آمد جنین با سر باشد و در مجاز محسوس شود که او عبارت
از مسافتی است که میان آلت و مستقیم است و او را مشکل نامند و ما این را فرو نیز گوییم بر قابله واجب است که آگاهی
تمام داشته باشد که اهمال جزئی در آن باعث خطر عظیم میشود زیرا که در آن حال ممکن است که سر اجزای ضد گود را پاره
کند پس قابله را لازم است که دست خود را بر مهبل برنهد که گذارد و از پایین بسوی بالا و پیش با هوای تکیه دهد که با این
تدبیر سر بسمت فرج مهبل راست میشود و با آسانی بیرون می آید و در این هنگام زن زاهو را میفرمایند که طلق خود را
قوی کند و اگر سر بیرون آید شانه ها یکی از سمت حرقفه راست و دیگری از سمت حرقفه چپ از بیرون آمدن امتناع
داشته باشند پس بسبب قوی کردن طلق اوضاع شانه ها تغییر می یابند که یکی بجانب پیش و دیگری بجانب پس بر میگردد
و قابله را لازم است که بحرکت فندکو را اعانت کند و حرقفه استخوان سر ران است از راست و از چپ و اگر با دو سرین
فرود آید در آن وقت ولادة دشوار میشود زیرا که این وضع صعب اوضاع است پس از اینجهة گاهی جنین بتعویق میافتد
و زمان ولادة طول میکشد و زاهو رنج میبرد مگر وقتی که سرینها بسبب لاغری جنین مثلا کوچک باشند در این صورت
ولادة آسان میباشد یا از برای زن زاهو مشقت است لکن در روی مولود خطر نیست و شاق ترین چیزها برای زاهو آنست
که سرینها جنین هر دو بزرگ باشند و زاهو بکر باشد یعنی که این ولادة ولادة اولی او باشد پس در این هنگام قابله را
لازم است که هر دو سرین جنین را با هوای تمام اندکی بسوی بالا بردارد و بعد از آن قدمها او را باز نمود و هموار نماید
و بعد از پیدا کردن قدمها هر دو را با هم مساوی کند تا اینکه نزول جنین با آنها باشد که در آن وقت با آسانی پایین می
آید و الحذر از انتظار کشیدن مدة طویل زیرا که بسا میشود که در روی مادر را خطر میباشد و اگر ولادة با دو زانو باشد
غالب آنست که آسان میشود و مع ذلک باز لازم است که قابله با او امداد کند باینطریق که انگشت خود را در میان
ثنیهٔ زانو یعنی دو خم زانوی جنین بگذارد و او را بسوی پایین بکشد و اگر ولادة با قدمین باشد پس بسیار آسان میباشد

مانند سرنیزه اگر انها احکام دو طرف او است پس انها را میگیرند و باهمواری بسوی پایین میکشند که جنین باسهولت بیرون می‌اید
و در همه این احوال قابله را لازم است که از حرکات مولود و وضع جسم او اگاه باشد و باهمواری و ملطفت او را بکیفیتی
هدایت کند که یکی از دو شانه او بطرف پیش زن زاهو بیفتد و دیگری بطرف پس او و شکم او بسمت یکی از دو ران و ظهر او
بسمت ران دیگر او باشد و هم چنین از دو بغل او نیز اگاه و خبردار باشد یعنی ساعدهای او را حفظ کند پس اگر هر دو
ساعد او بر سر چسبیده باشند و از ولادت عائق شوند باید که هر دو را با لطف و همواری تفریق نماید و کشیده دارد
و اگر ولادت با دو سرین و یا با دو زانو و یا با دو قدم باشد و همه جسم بیرون اید باقی نماند مگر سر لازم است که طفل را
جذب نکند یعنی او را بزور بیرون نکشد و الا طفل یا در همان حال میمیرد و یا اینکه اعراض شدید خطرناک باو عارض
میشود و بهتر آنست که جسم او را بهمان هیئت که هست بگیرد و بکن جذب نگاه دارد و او را بخیزند هند زیرا که از تنابع
او التوا عنق با جنین انحادث میشود بلکه باید که منتظر طلقه جدیده باشد که سر با ان طلقه بیرون می‌اید و در صورتیکه
سر جنین بسبب افتادن وضع او در حوض معوق بماند لازم است که او را تعدیل کند و کیفیت تعدیل انست که ذقن طفل را
یعنی چانه او را بقدر امکان بسینه اش منکوس نماید باینطریق که قابله دو انگشت اولی دست راست را بکردن طفل فرو
سازد چنانکه بموخر سر برسد پس سر او را با انها بسمت بالا دفع کند و در ان حال باید که انگشتهای دست چپ بر دو جانب
بینی او گذاشته باشد که سر او را با انها بسمت پایین بکشد و این حرکت تمام نمی‌شود مگر با طلق و در این هنگام بیرون آمدن جنین
آسان میشود و در ان احوال که طفل با خوبی بسوی پایین راست که در ولادت خود بخود حاصل میشود بدون مساعدت عجبا
است اینکه جهلۀ قابله ها بگمان اینکه زمان ولادت را کوتاه کنند و او را آسان نمایند بجذب کردن طفل تعجیل میکنند
با اینکه اگر انها او را بحال خود گذارند خود بخود بیرون می‌اید این تعجیل نزدیکترین خطاها است و بسا میباشد که سبب هلاک
او میشود و لیکن مع ذلک واجب است که بقدر امکان والده را اعانت و تنزیه و با لطف امداد نمایند و بر ان قابله که تولید نکرده
است مگر یکبار یا دو بار واجب است که دست خود را استعمال نکند مگر در احوال ضروریه و بعض قابله ها زن مطلقه را
در بسیاری از احوال خصوصا در ابتدای طلق متمدد می‌کنند تمدد قهری و این تمدد را قابله ها تطنیف گویند و مقصود ایشان
از این عمل انست که زمان ولادت را کوتاه کنند با اینکه ان بغایت مضر است و مطلقه را میرنجاند و بسا میشود که از او التهاب
و التهابات بهم میرسد و بدانکه طلق در بعض احوال سست میباشد چنانکه لخروج جنین را کفایت نمی‌کند اگر چه وضع جنین
نیکو باشد و این حالت از ضعف رحم حادث میشود که در وی ان مدد قوت نمی‌باشد که در انداختن جنین بسوی خارج کفایت کند
پس در این وقت تدبیر انست که اوارجو را استعمال نمایند زیرا که آن دوایی است که در طلق بارد مجرب و نافع است
و او را گرم میکنند زیرا که خاصیت او تنبیه رحم و تقویت انست و همچنین او قوة گرفت طلق گرم میشود و نزول جنین

یعنی اگر از ... مذکوره گاهی علاج ... بالکل ساقط ... میشود

آسان میگردد و در دستور این او را ذکر خواهیم کرد پس بانجام راجعت کنند و در جمیع اقسام ولادت که سابقا ذکر کردیم
گاهی ولادت تمام میشود بدون اینکه قابله باستعمال کردن دست محتاج شود لکن بعض احوال یافت میشوند که در انها
از عمل ید مستغنی نمیباشند مثلا در احوالی که در انها یکی از دو ساعد جنین یا هر دو معا یا یک ساعد یکساق بیرون
اید پس در این صورت تنها ولادت خود بخود تمام نمی‌شود بلکه جنین در انها از نزول عصیان میکند پس اگر ساعد بیرون اید لازم است
که از جذب کردن اطفال چنانکه بعض قابله ها می‌کنند احتراز نمایند زیرا که جذب مذکور مادر و مولود را بغایت مضر
است بلکه باید که بعوض اینکه جذب کنند بسوی بالا دفع نمایند تا اینکه بسوی رحم برگردد و بعد از ان قدمها او را تفتیش
کنند و با این کیفیت ولادت تمام میشود و اگر ساق او بیرون اید لازم است که او را نیز جذب نکنند بلکه بسوی بالا دفع
نمایند و در تحصیل طلقۀ ثانیه بکوشند که ولادت با ان تمام میشود چنانکه در حالۀ سابقه و اگر ولادت غیر طبیعی باشد مثلا
خروج جنین دشوار میشود مثلا در وقتی که سر جنین بزرگ باشد و یا حوض تنگ باشد پس در مثل اینها و حالها لازم است
که قابلۀ کاملی حاضر کنند که در علم طب ماهر باشد تا اینکه با ولادت صحا او را تولید کند و اگر در شکم حبلی بیشتر
از یک جنین باشد چنانکه در بعض احیان واقع میشود که زن مثل دو نفر جنین ابستن میباشد که انها را توامین گویند
یا به سه نفر که ان نادر است یا چهار که از ان ندر است پس ولادت در غالب این احوال غیر طبیعی میباشد و از این جهة تمام نمی‌شود
مگر با امداد دست قابله ها یا با وسائط قوی و گاهی زن زیاده از یک نفر جنین میزاید و ولادت او بدون خطر تمام میشود
لکن مدة او طول میکشد و مشقت عظیم می‌بیند اگر چه هر یکی از انها در حجم کوچکتر باشد از انکه تنها زاییده میشود
و بیرون آمدن جنین اول در مشقة بیشتر از بیرون آمدن جنین دوم است و لامحاله بیرون امدن جنین دوم آسانتر میباشد
و گاهی شکم زن بزرگ میباشد حتی اینکه گمان میکنند که او به بیشتر از یک جنین ابستن است و این گمان در بعض اوقات
خطا میکند زیرا که حقیقت ان معلوم نمی‌شود مگر بعد از ولادت و بر قابله لازم است که اگر چه آن در نزد وی محقق
باشد باز مطلقه را خبر ندهد زیرا که بسا میشود که او از ان خبر فزع میکند و از ان فزع ضرر حاصل میشود و اگر در
شکم زن توامین باشند و اولی با سر فرود اید او را بحال خود بگذارند تا اینکه خود بخود بیرون اید و بالجبری معتنا
نکنند و اگر با قدمها فرود اید یا امر مقتضی شود که عملیۀ ولادت قدمین را اجرا نمایند باید که از کشیدن قدم هر یک
از ان دو جنین در زمان واحد حذر نمایند زیرا که باین سبب ولادت متعذر میگردد و ممکن نمیشود

فصل پنجم

در تدبیری که بعد از ولادة لازم است

اول چیزی که بعد از ولادة فی الفور لازم میشود بریدن ناف است پس اگر ولادت بی خطر باشد لازم است که طفل

در میان دو ران مادر بماند و اگر بر روی کرسی باشد در آغوش قابله بماند و قابله با همان کیفیت که در پیش مادر
نشسته است حبل سره را که در شکم ناف است ببندد و بعد از آن قطع کند و طریق بریدن ناف چنان است که بگیرند
خیطی را که از فتیله‌های ابریشم تابیده باشند و حبل سره را با آن بربندند و باید که بستن حبل از همان موضع باشد
که بقدر یک قیراط و یا یک قیراط و نیم بمحل اتصال حبل با شکم نزدیک است و این اختلاف بحسب فربهی و لاغری طفل است و باید
که در حال بستن او بطوری که مناسب است او را بسخت کنند پس از جانب خلاص که ما او را جفت میگوییم از جایی که بقدر
یک قیراط از محل بستن پایین‌تر است او را قطع کنند و بعد از آن طفل را بکسی که باو اعتماد دارند تسلیم نمایند و حکیم
ماهر بیرون نام ذکر کرده است که اگر بریدن سره پیش از بستن آن باشد بهتر و اسانتر است تا اینکه اندکی خون از او بیاید
زیرا که آن قایم مقام فصد است که خون مولود را کم میکند و باعث میشود که نفس را باسانی اخذ نماید و نیکو بودن
این قول مجرب است و عقل نیز او را قبول میکند و گاهی لازم میشود که او را پیش از بستن ببرند مثلا در وقتی که جنین
با قدمها فرود اید و حبل سره بگردن او پیچیده باشد و بعد از آن که ناف او را بریدند و خودش را جا بجا کردند باید که از خلاص
که قابله‌ها او را جفت میگویند با خبر و آگاه باشند و غالب آنست که او نیز خود بخود بیرون میاید و زن زاهو خلاص
میباید اکثر آنست که اگر نفسا یعنی زن زاهو را چند طلقه باید در بیرون امدن آن کفایت میکند و عادة در او آنست که
بقدر ربع ساعة یا نصف ساعة یا سه ربع ساعة یا یکساعة تمام یا بیشتر بعد از ولادة بیرون نمیاید و نفسا از او
خلاص میشود و لازم است که بعد از ولادة سعی نمایند در اینکه خلاص با طلق بیرون اید باین طریق که حبل را با هموار بسخت کنند
و همینکه طلق منقطع گشت رحم را متنبه سازند باین نحو که از خارج بر محل مالش دهند یا اینکه زاهو را چیزی بدهند که
عطسه بیارد مثلا نشوق یا غیر آن و غالب آنست که خلاص یکی میباشد اگرچه حمل توام باشد و گاهی دو عدد میباشد
که با هم مجتمع میباشند و در اینحاله باید که خلاص بعد از بیرون امدن طفل اول اخذ نکنند زیرا که اخذ کردن آن از سبب هست
که طفل ثانی را می‌کشد بجهت اینکه تغذیه از او منقطع میگردد و هم چنین باید که از لقط کردن خلاص احتراز نمایند چنانکه
جهلهٔ قوابل میکنند و لقط عبارة از انست که قابله خلاص را در عقب ولادة فی الفور با دست بیرون اورد زیرا که عوارض
خطرناک از او بهم میرسد چون نزیف غزیر یعنی خون امدن بی اندازه و انقلاب رحم و سقوط آن و اگر قابله اندک زمانی
انتظار او را بکشد ضرر نمیکند پس اگر خود بخود نازل نشود در انوقت باید که قابله او را لقط نماید باین طریق که حبل
سره را دلیل کند تا اینکه بخلاص برسد و او را بالطف مستاصل نماید و بعد از آن که طفل و خلاص هر دو بیرون
امدند باید که بعضی از ناس از مادر آگاه باشند و بعضی از مولود و در این فصل دو مبحث است

مبحث اول

در تدبیری که مادر را لازم است

اما مادر پس بدانکه او بعد از بیرون امدن خلاص راحت میشود راحت عظیم لکن درد او فتور بهم میرسد پس باید که او را بر روی
همان سریر که بر روی آن زاییده است رها کنند اگر بر سریر زاییده باشد و اگر بر روی کرسی زاییده باشد او را بسوی تخت خواب
بردارند و پیش از آنکه در او گذارند خرقه‌های نرم و کلفت در روی تخت باشند تا اینکه فراش را از ملوث شدن بخون
محافظه کنند و بالحاف نیکو بپوشانند تا اینکه سرما باو نرسد و در محلی که ضو او کمتر باشد بگذارند و در پیش او صدا
و قیل و قال نکنند زیرا که بسا میشود که او را بیدار و آگاه می کند با اینکه راحت او مقصود است زیرا که از تنبه
او اعراض سنگین حادث میشود و در ممالک ایران عادة باین جاری شده است که پیش از ولادة و بعد از آن زنهای بسیاری
نزد زاهو حاضر می کنند و در انچیزی که بر وی حاصل شده است از الم و مشقت سخنها میگویند مثلا یکی از ایشان از تجلد
و صبری که از او واقع شده است مدح می کند و دیگری مولود او را توصیف میکند از جمال و میگوید دیگری احوالی را
که در حال ولادة از او واقع شده است ذکر میکنند و بعد با اکل و شرب و خواب و غیر ذلک هریکی از آنها برای ابتدا
میکند با وجود اینکه این جمعیت مضر است بلکه مهلک زیرا که هر یک از آن زنها احساس و انفعالات نفسانیه
او را بجوش میاورند و او را لازم میشود که حرکت کند یا حرکاتی که با آنها قادر نیست پس در این هنگام واجب است که
با همان نهج که الان ذکر او دو یا معمول است رفتار کنند و او آنست که بر او داخل نشود مگر قلیلی از اهل و احباب او و همچنین
حال رفتار کنند تا بروز هفتم یا هشتم و بعد از آن اگر جید الصحة باشد سزاوار است که در اکل و شرب و سایر امور با مردم
مساوی شود و بعد از آن که او را در تخت خواب گذاشتند شراب ملطفی باو دهند از مطبوخ گل بنفشه یا از بزغون
یا اب نیم گرم که با قند شیرین کرده باشند پس بعد از چند ساعة مرق خفیفی باو بنوشانند یعنی اب گوشت جوجه و اگر خواهش
کند در همان روز از همان اب گوشت باز بدهند و همچنین در روز دوم و سیم یا چهارم در هر روز دو بار شوربا
بدهند و بعد از آن مقدار غذا را بتدریج زیاد کنند و انچه عادة آنها بان جاری شده است که غذای نفسا را ابتدا میدهند
غلط است و ضرر می کند زیرا همینکه ممتلی شد و متنبه گشت خون نفاس منقطع میگردد و از وی التهاب رحم
و التهاب قناة هضم بهم میرسد پس از این جهت شیر ممنوع میشود و در بعضی جاها عادة چنان است که غذای چرب و شیرین
باو میدهند آن نیز غلط و خطا است بهمان دلیل که گفتیم و بعد از آن زن زاهو را در روز دوم یا سیم تب عارض میشود
که آن تب را حمی لبن گویند پس هر دو پستان او منتفخ میشوند پس اگر عادة او این است که طفل را خودش شیر بدهد باید
که پستانهای خود را باو بدهد و اگر نخواهد که خودش شیر دهد لازم است که خودش را پرهیز دهد و در خوردن
مغلی عرق النخیل و ابی که در وی اندکی عسل باشد یا مغلی شعیر اکثار کند بشرط اینکه خفیف باشد و از اقسام عوامل آن

که میگویند زن زاهو رختهای خود را تغییر ندهد مگر در روز هفتم یا هشتم از ولادت پس رختها کهن و چرکین و متعفن میشود
و این عفونت سبب تشویش او میگردد و بهتر آنست که لباسهای خود را بقدر مقدور عوض کند لکن باید که با وسایط آنها
خود را از سرما محافظت کند و باید که زن زاهو بعد از زایش زود بخدمت خانه اش و بسا بر اشغال خودش برنخیزد
و در این باب تعجیل نکند بلکه واجب است که هفت یا هشت روز در رخت خواب مکث کند و برنخیزد مگر برای العرض ضروری
چون قضای حاجت و تغییر رخت خواب و غیر ذلک و بسیاری از زنان زاهو هستند که اگر این وصیتها را بشنوند [illegible]
میکنند یعنی مسخره میدانند و بسا میشود که یکی از ایشان میگوید که من جوان جید الصحة هستم و ناخوش نه که در
چرا باید که در رخت خواب بمانم مگر من علیلم فلهذا برمیخیزد و باشغال عادتی خود مشغول میشود و وقتی که چنین کرد
او بر نفس خود ستم کرده است زیرا که گاهی از او امراضی که علاج آنها دشوار است عارض میشود

مبحث دوم

در تدبیرهائی که طفل را بعد عقب ولادت لازم میشود

لازم است که پیش از بریدن ناف چنانکه ذکر کردیم طفل را بعد خرقهٔ نرم که او را از سرما محافظه کند بپیچند و او را با خرقهٔ
که با آب نیمگرم تر کرده باشند پاک کنند یا اینکه با کره یا زیت چرب نمایند تا اینکه وسخی که در وقت ولادت بر بدن او
میباشد زایل شود و آنچه از حبل سره باقی مانده است او را در لفافه که در زیت یا کرهٔ تازه فرو برده باشند بپیچند
و با کمربند محافظه کنند بعد از آن طفل را با رختهای مناسب بپوشند بحیثیتی که نرم و گرم باشد و نرم و اطراف یعنی دستها
و پایها او کشاده باشند تا اینکه حرکات خود را اتمام کند و این مطلب را در کتاب قانون الصحة که مقدم بر این کتاب
است در سن طفولیة اول بیان کردیم باید که بآنجا رجوع نمایند و عادة حبل سره آنست که در روز چهارم یا پنجم
از ولادة طفل ساقط میگردد بلکه بسا میشود که تا روز هشتم میماند و سزاوار نیست که او را بکشند تا سقوط
او زود و آسان شود زیرا که از جذب کردن آن نزیف هم میرسد یعنی خون جاری میشود و گاهی از او فتق حاصل میشود
و بعد از آنکه ساقط شد خرقهٔ که در زیت یا روغن فرو برده باشند بر ناف او گذارند و او را با شریطی در کمر ببندند
پس اگر طفل را مادر خودش شیر خواهد داد بعد از آنکه چند ساعت از ولادة گذشت او را شیر بدهد چنانکه ذکر
کردیم و او را لازم است که در شیر دادن طفل بآن قواعد که در کیفیت رضاعت جید در قانون صحة از این کتاب
در سن طفولیة اول بیان کردیم عمل کند و از آنجا معلوم میشود آنچه مناسب طفل است از خواب و غذا و لباس
و هواء و غیر ذلک که ما او را در آنجا با بسط عبارة ذکر کردیم والله الهادی

فصل ششم در امراضی که بزنان تازه زایید عارض میشوند

از انجمله

از انجمله نزیف رحمی و اغماء و مغص رحمی و التهاب رحم و التهاب صفاق بطنی و احتقان ثدیین و قروح
حلمتین و تشقق آنها است و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در نزیف رحمی

گاهی والده را در عقب ولادة فی الفور نزیف عزیز عارض میشود یعنی خون بی اندازه از او میآید پس اگر سیلان
آن خون دایم باشد و کثیر و وافر باشد در آن وقت نفس ضعیف میشود و صوت او نیز ضعف هم میرساند و دوخه
یعنی گردش سر و اغماء عارض او میشود و بعد از آن اگر در علاج او مبادرت نکنند بزودی هلاک میشود پس قابله را لازم
است که هر وقت که تمامی یا بعض لفافها ببیند بر شکم زاهو خرقهٔ بگذارد که با آب سرد فرو برده باشند و یا با آب سرد
قابض تر کرده باشند مانند خل یا ملح رصاص که در آب سرد اضافه کرده باشند پس اگر نزیف با آن منقطع نشود لازم
که شکم او را مالش دهند مالش خفیف تا رحم متنبه و آگاه شود و منقبض گردد زیرا که نزیف در اغلب اوقات از رحم
هم میرسد و بسبب انقباض او عروق رحمیه تنگ میشوند و خون منقطع میگردد پس اگر با آن نیز منقطع نشود بلکه
اغاز تزاید کند لازم است که با عملیهٔ سد معالجه کنند و کیفیة آن چنان است که مهبل را با پارچهٔ نرمی که در سایل قابض
فرو برده باشند سد نمایند و مع ذلک بگذاشتن وضعیات باردة بر شکم مداومت کنند و همینکه خون ایستاد در برداشتن
سداده تعجیل نکنند یعنی آنرا یک بار برندارند بلکه بتدریج بردارند و اگر نزیف مذکور حاصل شود و قابله ماهر نباشد
واجب است که فی الفور طبیب را احضار کنند زیرا که همان دواها را که در این باب نافع است و میشناسد که این
نزیف خطرناک و نزیف نفاسی او فرق و تمییز میدهد زیرا که خون نفاس در ایام اولی از ولادة یک رطل یا دو
رطل میباشد و در این هنگام با او اهتمام نمیشود زیرا که آن طبیعی است

مبحث دوم در اغما که بعد از ولادة ایشان را عارض میشود

اگر زن ضعیف باشد از ولادة رنج میکشد و از عقب ولادة ضعف عامی در او حاصل میشود که گویا اغماء دارد پس همینکه
این کیفیت حاصل شد باید که او را در فراش خود بوضع افقی بخوابانند و بگذارند تا بکلی راحت شود و در نزد او کسی
صیحه نزنند و آواز و قیل و قال نکنند و سرکه و لیمو یا اندکی از اسپیرتو یا روح نوشادر با او ببویانند یا بر روی او
بپاشند و همینکه این عملها را بجا کردند اغمای مذکور بزودی زایل میشود و باید که دقت نمایند در اینکه اینحالت
با آن حالت ضعف که از کثرة نزیف هم میرسد مشتبه نشود

مبحث سیم در مغص رحمی که او را [illegible] گویند

گاهی زن زاهو را بعد از ولادة مغص یعنی پیچش عارض میشود که یکبار شدید میباشد و یکبار خفیف و متعاقب

انست که مجلس او در رحم میباشد و سبب این مرض انقباض رحم و بخود برگشتن اوست تا اینکه هر چه از خون یا بعض پارچهها
از خلاص یا از پرده بچهای که در او مانده است اظهار آن تدفع و اخراج نماید و در ازاله آنها همین قدر کافی است که شکم
او را مالش دهند مالش خفیف یا اینکه پارچه را گرم کرده در روی نهند و منقوع کرمی از برگهای درخت برتقال
یا گل بنفشه یا گل زیزفون باو دهند و یا مغلی قنفل و یا غیر اینها را بکار برند

مبحث چهارم در ذکر التهاب رحم

گاهی زنهای زاهو را بسبب طول کشیدن مدت طلق و بسبب بعضی که از طلق در ایشان حاصل میشود التهاب یعنی ورم حار
و حاد در رحم هم میرسد زیرا که عضو در اینحالت بحیری مبتلا شده است که او را طاقت آن نیست و گاهی این التهاب بسبب
احتباس عرق حادث میشود و یا از تاثیر برودت در جسم یا از برودت اطراف بخصوص پاها از سببی یا خوردن یا از کیفیت لقطه
خلاص که قابله بی وقوف بکند احتیاط میکنند چنانکه گفتیم هم میرسد و علامت التهاب مذکور درد شدیدی است
که در بطن سفلی در برابر قسم رحم هم میرسد و این درد با ضغط زیاد میشود و در اینوقت خون نفاس و درد و شیر
هر دو منقطع میشوند و پستانها پست میکردند و نبض زاید مرتفع یعنی قوی میشود و تهوع و قیئی عارض میگردد و قلق
عام و تب شدید هم میرسد و این التهاب از مرضهای سنگین و خطرناک است لکن همینکه حاصل شد باید که بمعالجه
او مبادرت کنند باین نحو که او را راحت بگذارند و راحت کلی و شربتهای محلل باو دهند و حقنههای ملین بکار برند و مکرر
فصد عام کنند بحسب بنیه بیمار و قوت او و شدت اعراض پس اگر از وسایط نفع کنند باید که چند عدد زلو بر شکم و فرج
بچسبانند و زلو در هر بار پنجاه یا شصت عدد باشد و ضماد بر شکم نهند و بحمام علم نیم گرم برند که زمان طویل
و با کیفیت اهل او در آن بماند و مدت آن از نصف ساعت تا یک ساعت باشد

مبحث پنجم در ذکر التهاب صفاق بطنی

این التهاب بعینه همان التهاب رحم است لکن بسبب شدتی که در وی میباشد تا بصفاق ممتد میشود و التهاب یکی است
و علامتهای این التهاب نیز همان علامتها است که در آنجا ذکر کردیم مگر اینکه این التهاب بسیار قوی میباشد حتی اینکه شکم
در او منتفخ و متالم میباشد و چونکه مرض در اینحالت در یکزمان بدو عضو شاغل است لامحاله خطر و سنگینی آن بیشتر
میباشد و باید که وسایط علاجیه نیز از آنچه ذکر کردیم قوی تر باشد

مبحث ششم در احتقان پستانها و التهاب آنها

گاهی در پستانهای زنهای زاهو بسبب اینکه شیر بسیار در آنها میرسد و طفل یکبار تمامی شیر قادر نمی شود احتقان هم
میرسد یعنی شیر در آنها محتبس میشود و گاهی نیز التهاب هم میرسد و گاهی التهاب بسبب استعدادی که بر زنهای زاهو مخصوص

است حادث میشود و گاهی از کیفیت شیر خوردن طفل هم میرسد پس بمحض اینکه احتقان و التهاب ظاهر شد لازم است که در
علاج آن کوشند باینطور که اگر ممکن شود شیر را از آنها بیرون کنند در صورتیکه محتقن باشند اما اگر بیرون کردن شیر از آنها
بسبب اینکه صلب شده باشند ممکن نشود باید که ضمادهای ملین از تخم کتان بر آنها نهند و با حقنه مسهل اماله کنند دستور
اینده را ببین و پرهیز او را لازم نمایند که غذا را بسیار کم بخورد تا اینکه شیر زیاد نشود و شربتی که در وی اندکی از ملح بارود
یعنی شوره حل کرده باشند بنوشانند مانند مغلی شعیر یا مغلی عرق التجیل یا امثال اینها و در آن اوقات از پستانهای خود
بطفل شیر ندهند زیرا که ترکیب شیر بد میباشد و باو ضرر میکند و شیر دادن در این هنگام در احتقان آنها می افزاید
حتی اینکه بروی با التهاب یعنی بورم حاد تعاد منتقل میشود پس همینکه با التهاب منتهی شد لازم است که ضمادهای ملین یا مرخ
نوشادری مکوفر یعنی کافور دار در روی نهند بنگر باب ضمادات را در دستور و همینکه التهاب بتقیح منتهی شد باید
که بگشادن او مبادرت کنند نظر کن فتح جراحات را در جراحه

مبحث هفتم در قروح حلمه و شقوق آن

بدانکه حلمه بفتح فاء و لام سر پستان را گویند و غالب اوقات این مرض کسی را عارض میشود که رقیق الجلد باشد و این در ماه
رضاعت اولی او باشد و قروح مذکوره از قبیل کندشدن پوست میباشند که از قوت شیر خوردن طفل در حلمه هم میرسند
و گاهی سبب قروح اجتماع وسخ میباشد و اگر خواهند که زاهو از آنها مبتلا نشود باید که حلمه پستان از چند روز
پیش از ولادت با محلول الکحلی بشویند و در وقتی که ظاهر شدند بچند طریقه آنها را معالجه کنند که بهترین آنها نظافت تامه است
و چرب کردن حلمه با مرهم خیار یا پاشیدن آن یا محلول لیخ کندم از کبریتات خارصینی که روح توتیا است در یکو قیه
اب مقطر پس اگر وسایط مذکوره فایده نه دهند باید که با محلول ازوتات فضه یعنی سنگ جهنمی بشویند بشرط اینکه آب خفیف شده
باین طور که یک یا دو گندم از سنگ جهنم در یکو قیه اب مقطر حل کرده باشند لکن باید که احتیاط کنند باین نحو که پستانها را
بعد از آن خوب بشویند زیرا که اگر از دوای مذکور چیزی در حلمه باقی باشد و طفل او را با شیر بخورد اعراض خطرناک
عارض او میشود و باید که از کیفیت رضاعت نیز غفلت نکنند زیرا که قروح و شقوق از قوت شیر خوردن طفل هم میرسند
پس اگر طفل باز کیفیت یعنی شیر خوردن با زور مداومت داشته باشد دواهای مزبوره فایده نمی دهند اما اگر باین
کیفیت شیر خوردن طفل نتوانند چاره کنند در آنوقت بهترین معالجات آنست که او را با حلمه صناعی شیر دهند

فصل هفتم

در عوارضی که اطفال تازه زاییده را حاصل میشود

اولا آنها اسفیکسیا است

کاهی اطفال تازه را ابتدا اسفیکسیا عارض میشود یعنی اختناق که نفس ایشان خفه شده گویند و آن در وقت ولادت است
زیرا که مولود کاهی در وقت برون آمدن از شکم مادر مختنق میباشد باینطریق که دهان او تیره یا بنفش و گوشت و پوست
و اطراف او مسترخی میباشد و تمیز دادن حرکات قلب او دشوار میباشد و همچنین نبضات حبل سره او مشکل فهمیده
میشود پس همینکه اینمرض حاصل شد لازم است که طفل را بپهلو بگذارند لکن باید که سر او بلند بسمت هوا باشد و جسم
او را بپوشانند و بینی او را از ماده مخاطی یعنی از بلغم پاک کنند زیرا که او از نفوذ کردن هوا در مسالک هوائیه مانع
میشود و جسم و اطراف او را با اسفنجی که از چشم نرم باشد مالش دهند پس اگر این وسایط نفع نکنند واجب است که طفل را
تا بکمر یعنی تا بغل او در آب نیم گرم بگذارند و جسم او را چنانکه ذکر کردیم مالش دهند دفع سکته است و او شباهت باختناق
دارد که الان بیان کردیم لکن در چند چیز با هم اختلاف دارند از انجمله اینها است که در اینمرض روی طفل اسمر غیر آلی یعنی
سیه جرده میباشد و سینه اش با خون ممتلی و جلد او محتقن میباشد و در اینحالت باید که بقطع کردن حبل سره مبادرت
نمایند تا بسبب ان مقدار دو وقیه از خون بیرون آید و بعد از ان ببندند و طفل را در آب نیم گرم بگذارند و بدن او را مالش دهند
مالش خفیف پس اگر اینها کفایت نکنند بر پشت دو گوش او یک یا دو زلو بچسبانند ستم تشنجات که او را قرینه
گویند و در بلاد ذربیجان کثیر الحصول میباشد و بغایت خطرناک است و اطفال حبشیان بسبب ان میمیرند و عامه گمان
می کنند که جنی بطفل سوار شده است و بجهت همین گمان او را معالجه نمی کنند و اعتقاد ایشان ان است که این جن از انها
مفارقت نمی کند مگر با موت و کاهی از جن موهوم دا شیشه میکویند و حال انکه او جن نیست بلکه مرضی است از امراض که
باطفال عارض میشود و غالب انست که محل او مخ است و اینمرض از ذات خود طفل حاصل میشود یا بواسطه سببی
از اسباب و یا بسبب مرضی که در عضو دیگر حادث شده و بر سبیل اشتراک در مخ تاثیر کرده باشد مثل التهاب معده و روده
و یا یبوست طولانی در شکم و یا وجود مواد ثقلیه که در روده مجتمع شده باشند و همچنین از وجود کرم در روده
و خصوصا از در دندان در آوردن لهذا نیز هم مبتدی پس از برای اینکه اینمرض قبیح عارض نشود مادر یا دایه یا کسی که
بتربیت طفل موکل است لازم است که بجمیع قواعد که ما انها را در قانون صحت در آن مباحث که باطفال تعلق دارند بیان
کردیم عمل نماید از قبیل رضاعت و فطامت و خوابیدن و غذا خوردن و غیر ذلک زیرا که محافظه کردن ان تا اینکه مرض
مذکور حاصل نشود و بر هر تقدیر همینکه حادث شد واجب است که بعلاج او مبادرت نمایند و از اینکه با ظهور ان بمعالجه
پردازند با علاجاتی که با ان مناسبت و در دور کردن اسباب ان کوشند زیرا که اول چیزی که در جمیع امراض فعل او
واجب همین است پس اگر تشنجات بسبب بیرون نیامدن عقی حادث شده باشد که او را حلقه گویند و ان ماده سیاهی است
که بعد از ولادت از جنین خارج میشود و ان اول غائطی است که از او جدا میگردد باینطریق که ماده مذکور هشت

یا ده ساعت بعد از ولادت در روده بماند و بیرون نیاید در انوقت لازم است که در بیرون اوردن ان بکوشند باینطریق
که جنین را با حقنه کوچک که مرکب است از اب نیم گرم و اندکی عسل یا نخل احتقان کنند و همچنین چند قاشق بسیار کوچک
از شراب هندبا یا مجلوق او دیرند با این نحو که یک وقیه از شراب مذکور بگیرند و اندکی اب در او ریزند و او را در مدت چهار
ساعت یا پنج بطفل بخورانند و در انحال او را بیست و چهار ساعت از شیر خوردن منع کنند و در ان اثنا ما معسل خفیف
بدهند و اگر تشنجات از ماده مخاطیه یعنی از بلغم هم رسیده باشد که در دهن و بینی او جمع شده است باید که او را از ان
زایل کنند و اگر در معده باشد در بیرون اوردن ان با همان چیزیکه بیان کردیم بکوشند و اگر شکم او سخت باشد یکی
از دستهای دن بدر دایه لازم است که ضماد ملین بر او نهند و یا اینکه انحال متجدد او باقی باشد سه یا چهار زلو نهند
و بعد از افتادن زلوها با تجدید ضماد به بیرون امدن خون اعانت کنند و اگر تشنجات از کرم حادث شده باشد که در روده
طفل است علامت او و هو تلج ست و بد بوئی رائحه دهن و اکلان بینی یعنی غدغدان و وجود کرم در مواد ثقلیه پس با یا
کرد دلخواه و کوشند باینطریق که طفل را جرعه طارده دود بدهند نظر کن بدستور و مخفی نماند که در آوان زمان
دندان در آوردن طفل امراض بسیار عارض میشود و خطرناکترین آنها تشنجات مذکور است و از ان نجات نمی یابد مگر طفلی
که از شکم مادر دو شش یا دندانها بیرون امده باشد یا مدت دندان در آوردن تا دو سال یا سه سال بعد از ولادت طول کشد
و این نادر است و بعض زنان اولاد خود را چیزهای سخت میدهند که بخایند بگمان اینکه انها دندان در آوردن
ایشان را اسان می کنند و حال انکه امر بر خلاف این است زیرا که چیزهای سخت صلابت لثه را زیاد می کنند پس بیرون امدن
دندانها را بتعویق میاندازند اگر چه طفل بسبب اینکه در لثه او اکلان میباشد از خاییدن انها ملتذ میشود و در وقت
دندان در آوردن در لثه طفل التهاب یعنی اماس گرم بهم میرسد با ان ورم عطش شدید و حرارت در دهان و تب و قلق
و هزال میباشد و کاهی التهاب ممتد میشود چنانکه جمیع اجزای دهن و معده را میکیرد و احیانا تا بمخ نیز میرسد و باعث
تشنجات مذکوره میشود در این هنگام واجب است که غذای طفل را شیر باشد یا غیر ان کمتر کنند و شرابی که با شراب نعنع
شیرین کرده باشند یا محلول صمغ که با قند شیرین کرده باشند یا ما معسل با و بنوشانند و از زن قدحی برای او کتیرا
کرا اندکی خردل در او باشد در پشت گوشهای او چهار یا پنج عدد زلو بچسبانند و باید دانست که تشنجات مذکور
همیشه از التهاب مخ ناشی میشوند و کاهی فجاة حادث میشوند بی انکه انها را سببی معلوم شود و علامت او تشنج دو
و اطراف بالایی و تکان خوردن انها است و نادر است که در اطراف پایینی حادث شوند و با نوبه ها کوتاه یاد از
میایند و علاج انها در وقتی که ظاهر شدند انست که دستها و پاها را در اب گرم گذارند که اندکی خردل در وی ریخته
باشند و یا دو چیزی که انها را در اب سرد تر کرده باشند بر سر نهند و بهترین علاجها در این هنگام جذب کردن خون

است از سر لیسو پایین واستعمال کردن حقنه‌ها مسهل خفیف است نظر کن حقنه‌ها را در دستوری یا اینکه
دربر او فتیله که بصابون آلوده باشند داخل کنند زیرا که او قناة هضمیه را آگاه میکند و بیرون آمدن مواد ثفلیه را
آسان مینماید و بسبب آن در تخ تصریف حاصل میشود و اگر مجموع اینها فایده ندهند باید که اندکی از شراب هندبا جرکب
یا شراب کل شفتالو بنوشانند که در هر یکی از اینها بقدر یک یا دو کند چوبهٔ شیرین داخل کرده باشند بشرط آنکه
ظرف را پیش از خوردن حرکت دهند چهارم اسهال است و آن کاهی از سوء هضم اول تا معجهم با اطفال عارض میشود و علامت
او آنست که مادهٔ ثفلیه سبز یا زرد از طفل دفع میشود و او متحیر میباشد و فریاد میکند و بدن او لاغر میکردد و بسبب
که بسبب او تشنجات عارض میشود و زود میمیرد و علاج آن پرهیز دادن شدید و سخت است و شربتهای مخلل مثلا
که با صمغ شیرین شده باشد و حقنه‌ها ملین و گذاشتن ضمادها بر شکم که از تخم کتان ساخته باشند و اگر در شکم حرارة
و درد باشد و زبان او خشک شود لازم است که چند عدد زلو در روی نهند بحسب قوت طفل و از این زلوها بعضی بر اشکم
و بعضی را بر مقعد بگذارند و بزرکترین علاجها در منع کردن امراض از اطفال و ملائکها در وقتی که حاصل شوند
استحمام نمودن است با آب نیم گرم و از برای اینکه طفل بحمام عادة کند باید که هر روز او را بقدر نیم ساعة یا یک
ساعة در آب نیم گرم گذارند پس همینکه با و عادة کرد او را خوش میآید و خودش بان مایل میشود پنجم خناق است
و آن مرضی است که با اطفال کوچک عارض میشود بسبب آن صدمه که بسبب آن سنگین باشد و او اختناق کوبند و آن
سرفهایست تشنجی که بنوبتها میاید و با او صوت مخصوصی میباشد که بصفیر یا بیانک خروس شباهت دارد و این صوت
از تنگی مجرا هوا حاصل میشود و تنگی او از آماس کردن پردهٔ او و یا از تکون پردهٔ کاذبی در او حاصل میشود که کذشتن
هوا از آن دشوار میکردد پس اختناق مذکور عارض طفل میشود لکن این حالة مستمر نمیباشد بلکه در وی فترات
میشود که مختلف میباشند باین معنی که کاهی بعض ساعتها و کاهی بعض روزها طول میکشند و این مرض بسبب سنگینی
که اگر با علاج مهمال لازمی مدار او نکنند طفل میمیرد و وسایط بر شفای او آنست که بجوانب کردن او چهار یا شش زلو
نهند و زلوها را دو مکرر کنند تا اینکه خون بسیاری بیرون آید چنانکه ضعف عظیم عارض او شود و در جای زلوها کردن
ضماد ملین بندند و پاهای او را در آب گرمی که خردل داشته باشد بگذارند و با آب معتدل حقنه کنند و شیرابی
که یک کندم جوز شیرین دارد و یا شد اندکی بنوشانند تا اینکه اندک تصریفی از معدة قناة هضمیه حادث شود و
هرگاه در اینحالة پردهٔ کاذبی در او متکون شده باشد باید شرابی که مقدار ده گندم یا دوانه از مسحوق ایبی
ککوانا یعنی عرق الذهب درو گداخته باشند اندکی با او بنوشانند تا اینکه قی کند و بسبب این قی بیرون آمدن
جسم غریب که در مجرای نفس است آسان میشود و در این مرض باید که طفل را پرهیز نیکو دهند و ننوشانند مگر شربهای

خفیف ششم خناق صدری است و آن مرضی است که در اطفال ابتدا واقع میشود و علامتهای او سرفه تشنجی است که بنوبتهای
های غیر منتظم میاید و با آن صفیر مخصوصی میباشد که در وقت شهیق که آن اخذ نفس است عارض او میشود و اعراض
عام که سنگین هستند با او میباشند و معالجه او همان است که در خناق سابق بیان کردیم مگر اینکه لصقه محمر در
این مرض بر سینه گذارند هفتم قلاع است و آن بثوریست که در سقف حلق و روی زبان متکون میشود و این بثور گاهی
مفرط یعنی بهن میباشند چنانکه بیک دیگر متصل میشوند و مانند پردهٔ کاذبی باشند و باین سبب دهن طفل التهاب
شدید بهم میرسد که او را از شیر خوردن باز میدارد و زبان و سقف حلق سفید میکردد و در اینحالة اگر مدة طول کشد
طفل نحیف میشود و لاغری عظیم در او بهم میرسد و بسا میشود که زود میمیرد و معالجه که در اینمرض لازم است آنست
که سقف حلق و زبان او را با روغن بادام شیرین که با لعاب هبدانه ممزوج کرده باشند چرب کنند و اگر با این چاره نشود
سقف حلق و زبان را با مسحوقی که مرکب است از شش جزء شب سوخته و شکر نبات بمالند و شب یا نلج سفیداب است
و یا با آبی که ممزوج است با اندکی سرکه یا ماکذاب یعنی تیز آب فاروق یا ما رجله یا ورد نهطلا کنند و در بعض اوقات
داغ کردن بجهة مقعد سر در اینمرض نافع میباشد هشتم ابله است و آن مرضی است که در نزد جمیع ناس معروفست و کاهی
وبا میباشد یعنی مثل وبا شایع میشود و در اینصورة غالب آنست که در عقب او طاعون می‌آید و از آن نیز ضرر حاصل میشود
مثل طاعون بلکه بیشتر زیرا که از اکثر اطفال را میکشد و غالب آنست که اینمرض در سن طفولیة ظاهر میشود
واحیانا بعد از آن بلکه کاهی در سن کهولة یا شیخوخة ظهور میکند و بعضی از مردم اصلا ابله در آنها فطرتا کو چیز نادر است
و اینمرض بر دو نوع است حمید العاقبة و غیر حمید العاقبة حمید آنست که دانه‌ها متفرق میباشند لکن در وقت حدوث
ان حرارة و تب عارض میشود و در قسم شراسیفی یعنی قسم معده درد بهم میرسد واحیانا قی واحیانا تشنجات و صداع حادث
میشود و از درد یعنی چیز فرو بردن دشوار میکردد و صوت بحوحه بهم میرساند و دو روز بعد از ظاهر شدن اعراض مذکوره
دانه‌ها بروز میکنند در روز سیم یا چهارم و دانه‌ها در اول کوچک و سرخ رنگ و کم ارتفاع میباشند بعد از آن
ارتفاع آنها بتدریج زاید میشود و از یکدیگر جدا میباشند و اول در روی در حوالی بینی و دهن ظاهر میشوند بعد از آن در
سینه بعد از آن در اطراف و همچنین تا اینکه جمیع جسم را میگیرد و چهار یا پنج روز بعد از ظهور دانه‌ها سرهای آنها
سفید میکردد و بعد از آن زرد میشود و وسط آنها پست میکردد و در روز یازدهم بنهایة زیادتی میرسند و سر وا
می‌کنند و شکافته میشوند و میخشکند و آماس روی و پلکهای چشمها کم میشود و همچنین سایر اعراض روی بتناقص می‌نهند
و غیر حمید آنست که دانه‌ها متراکم و انبوه ظاهر میشوند و سایر اعراض این نوع مانند اعراض نوع سابق میباشند لکن
شدیدتر از آن و هذیان و ضعف عام نیز علاوه میشود و ظهور دانه‌ها او زودتر بوده و بیکدیگر نزدیکتر میباشند

چنانکه باهم مجتمع میشوند و بیکدیگر متصل شده مانند یکدانه میشوند و در وقتی که طفلی که باو مبتلا شده است در این هنگام
تشنج و حمایل میباشد و ورم کرده و خشکیده و افتادن پوستهای آن بتاخیر میافتد یعنی در روز بیست و پنجم یا بعد از
آن حاصل میشود و در هر دو نوع از این دو نوع انواع بسیاری میباشد که بعض آنها پر خطر و بعضی کم خطر میباشد و از بجسب قرب
آنست بنوع اول یا دوم و بدانکه کسی که ابله او حمید العاقبه باشد غالب آنست که سالم میباشد حتی اینکه نمیرد
از آنها مگر یکی از ده هزار نفر و در قسم دوم پس غالب در کسیکه بآن مبتلا شده است هلاک است که نجات نمییابد از او مگر ثلث
او و از آنها هم ابله دیگر و بعد مدتی یا عمی یا العرج یا متکنع الاطراف یا غیر اینها میباشد و متکنع آنست که انگشتهای او
بسمت کف دست یا پای منقبض شده باشد

در معالجه آن

اما معالجه ابله حمیده پس اول اسان است زیرا که غیر از پرهیز چیزی باو لازم نمیشود و اگر شیرخوار باشد باید که از
منع کنند و شیر بجای ملین دهند لکن آنها دوا نمیدهند که اعراض زایل و یا بسیار ناقص شده باشند و اگر در قسم معده
درد پیدا شود باید که چند عدد زلو بروی گذارند و در عقب آن ضماد ملین ببندند و اگر با آن عسر از دوا باشد یعنی
فرو بردن دشوار باشد زلوها را بر گردن از پایین زنخ بچسبانند و گاه گاه این مرض طفل را در محل معتاد بجراحت مبتلا کند
و اما معالجه ابله غیر معتاد و بدان نیز مانند معالجه نوع اول است مگر اینکه باید که این قوی تر از آن باشد باینطور
که عدد زلو بیشتر و چسبانیدن آن مکرر باشد بحسب قوت بیماری و شدت اعراض و چونکه اعراض او در مخ حادث میشوند باید که زلوها را
بر پشت گوشها بچسبانند و مخ را متنبه سازند و در غایت انتباه و گاهی این وسایط نفع نمیدهند و مرض با همه این علاجها
باز در تزاید میباشد و از اینجهت است که بعض اطبا جد و جهد کرده اند در اینکه طریقه پیدا کنند که در آن ابله خفیف تر
شود و خطر کمتر کند و تجربه ها چند کرده اند و نتیجه او را بهتر یافته اند داغ کردن دانه ها در ابتدای ظهور آنها
باسید جهنم زیرا که آنها با تجربه دیدند که در صورتیکه آنها را داغ کردند مرض توقف میکند و امید میشود و قبل حتم
منظر کرده و کثیر الحصول است زایل میکرد و در وقتی که با این کیفیت معالجه شده در تخفیف میبابد این مرض
در بلاد افرنج آنچنان بسیار بود و بعد از آنکه عمل پیوند کردن با ابله گاوی پیدا شد بسیار کم شد است حتی اینکه
نزدیک است که هر دو نوع از وجود نداشته باشند چنانکه بعد از این ذکر خواهیم کرد و نقاهتی که از ابله بهم میرسد
مانند همان نقاهت است که در سایر امراض حاده جلدیه میباشد لکن در اینجا باید که احتیاط بیشتر کنند زیرا که از ادنی
سببی مثلا غذای بسیار یا سرما خوردن اعراض خطرناک حادث میشوند مانند مرض مخ و حلق و صدر و بطن و از او تشنج
که در نزد عامه او را قرینه گویند یا استسقا متولد میشود پس از برای اینکه مریض در یکی از این امراض واقع نشود باید

که کسی را

که کسی را که از او شفا یافته است مدتی یکماه یا دو ماه در محل خود باقی بگذارند و از هوای شدید محافظت کنند و طعامهای
خفیف بدهند چون شوربا که در آن روغن نباشد و بتدریج بعادت خود رجوع کند تتمه حماق است که او را ابله کاذب
و ابله طیار و ابله خرگوشی بند بدانکه اینمرض نیز از انواع ابله است حتی اینکه گاهی در بعض احیان باو مشتبه میشود لکن
با ادنی تاملی تمیز میباید و بزرگترین علامتی که فرق و تمیز میدهد آنست که او با ملامسه و باپیوند کردن سرایت نمی
کند و اعراض او سبکتر از اعراض ابله حقیقی است اگرچه بیکدیگر شباهت دارند زیرا که دانهای این مانند دانهای
آنست مگر اینکه اینها با آن سرایت تغییر نمیکنند بلکه اینها در روز ششم یا هفتم خشک میشوند و میافتند و من بعد از آنها
اثر التحام باقی نمیماند و معالجه او آنست که چند روز پرهیز دهند و شراب محلل نیز بنوشانند
و از تغیرات هوا مثلا سرما و غیر آن چند روز در منزل محفوظ دارند

در ابله صناعی است که پیوند کردن ابله گاوی است

بدانکه این ماده را از آن بثور که در پستانهای گاوها ظاهر میشوند میگیرند و آن دانهها در جوانب سرهای پستانهای
گاوها پیدا میشوند و بدانکه آنها با ابله شباهت دارند و این عمل در بلاد انگلیز در اول قرن سیزدهم از هجرت ظاهر
شد و سبب پیوند کردن از این ماده آن شد که بعض اطبا مشاهده کردند که کسانی که همان گاوها را که دانهای
مذکوره در آنها بود میدوشیدند ابله در نمیآوردند با اینکه بعد از این دانهها در انگشتهای ایشان ظاهر میگشت
و ایشان را از ابله طبیعی محافظت میکرد پس جناب حق از باب لطفی که حق تعالی شانه بر بندگان خود داشت
همان بعض را الهام نمود که او را در میان تجربه نماید پس او را مکرر تجربه کرد تا اینکه مظنون او محقق گشت
و یقین کرد که او از ابله حقیقی محافظت میکند پس پیوند کردن را در اروپا منتشر شد و مردم بسبب آن مسرور
و خوشحال گشتند و در مقابل این نعمت عظمی که بایشان عطا نمود حمد خدای تعالی را بجا آوردند زیرا که از برای ایشان
چیزی را پیدا کرد که آنها را و عیال و اولاد آنها را از کریه ترین امراض و سنگین ترین و خطرناک ترین و مضرترین
آنها حفظ نمود و از آن وقت ابله حقیقی در اروپا ضعیف شد حتی اینکه نزدیک است که او را نشناسند
بعد از آنکه الوف الوف از اطفال و عیال بسبب او میمردند پس با اینجهت جمعیت آنها زیاد تر شد و تجارت آنها وسعت
هم رسانید و ادراج و ابنیا آنها بیشتر گشت و چونکه این امر در زمن ولیعهد رضوان مهد اوصل الله روحه السرور و
الحبور بحد یقین رسید خوش داشت که اوطان او معمور شود و اقطار آنها بیشتر گردد پس امر کردند که جمیع اولاد
ناس را از این ماده پیوند نمایند و جراحها و اطبا باهمین عمل تعیین کردند و در آن باب امر اکید نمودند و من بنده را
امر فرمودند که رساله تعلیم نامه در این عمل تالیف کردم و در دار الطباعه تبریز چاپ زدند و باطراف و اکناف

حمالک ایران افتاده اند و رسالهٔ غریبه بود الا از دوان حمالک مشهور و منتشر است الحاصل بجهة اهتمام نمودند که گویا
از آبلهٔ اصل و حقیقتی در این بلاد اثری نمانده است لکن در اوایل امر بعضی مردم عمل پیوند را انکار داشتند اگرچه
در ظاهر امتثال امر حضرت او را میکردند زیرا که گمان ایشان این بود که عمل غریبی مخالف است با امر حق اگرچه ایشان نمی
دانستند که او رحمتی است از عزیز رحیم و از دواهایی است که خداوند عالم بر بندگان خود منت گذاشته است
و چونکه شرع شریف خواص دوایی را نفی نمی کند لهذا ما بغی نیست که این نیز از آن قبیل و با سخنها قال و قیل باشد
زیرا که نفع و ضرر خاص و عام بلکه جمیع انام محقق و واضح گردیده اند پس اگر او را از برای دفع کردن این مرض کثیر الخطر استعمال
نمایند ما بغی ندارد بجهة اینکه آن نیز از دواهایی است که از حیوانات و نباتات و معادن اخذ میکنند بسایر تفصیل آن را
در رسالهٔ تعلیم نامه نوشته ام و همان رساله را در کتاب مجمع الحکمتین درج کرده ام بانجا رجوع کنند و از عجایب است
اینکه پیوند مذکور را اگرچه نفع و عام و نجح او ظاهر است لکن بعضی مردم نیز بان اعتنا نمی کنند و بطبیب و قایل نیستند
و اولاد خود را با آن پیوند نمی زنند تا اینکه انها را آبلهٔ اصل عارض میشود پس خدا ایشان را عقاب میکند بسبب موت
اولاد و کفی بذلک حرقة للاکباد پس مباشر امور و حکام را لازم است که بسیار آگاه باشند کسانی را که لمر
پیوند را اطاعة نمی کنند و رعایة نمی نمایند عقاب کنند و بدانکه با ازدانه ها که از این پیوند ظاهر میشوند تب خفیف
میباشد که عاقبة او حمید است و همینکه یکدانه از او ظاهر شد در محافظت از آبلهٔ طبیعی کفایة می کند لکن عادة جاری
شده است باینکه در هر ذراعی سه یا چهار پیوند بزنند و اما سیر آن بدانکه در روز سیوم از اول محل پیوند چیزی ظاهر
نمیشود و در ابتدای روز چهارم دانه ها کوچک سرخ ظاهر می گردد و از دانه ها بزرگ میشوند و در روز پنجم یا
ششم با ماده که شبیه است بالجبن و شفاف میباشد ممتلی میشوند و بعد از آن وسط دانه ها گود و پست میگردد
و دایرهٔ سرخی با آنها احاطه می کند و در روز هفتم و هشتم بنهایة نمو میرسند و بعد از آن ماده آنها اندکی غلیظ
میشود و از روز نهم تا روز دوازدهم میخشکد و تا روز چهاردهم خشکیدن آنها تمام میشود و بعد از آن از روز
چهاردهم تا بیستم پوستهای آنها میافتند و بعد از افتادن اثر آنها باقی میماند که زایل نمیگردد و در صورتیکه
پیوند خوب و درست نگیرد سیر آن بطریقی که بیان کردیم نمی باشد مثلاً در وقتی که ماده او را پیش از وقت یا بعد از آن
اخذ کرده باشند یا اینکه ماده در ظرفی که در آن محفوظ بود فاسد شده باشد و یا اینکه کسی که با او پیوند کرده اند
استعداد آن نباشد که او را قبول کند پس در جمیع این احوال دانه آبلهٔ کاوی ظاهر نمیشود و اگر ظاهر شود تکونه
او نیکو باشد و بان ترکیبی که بیان کردیم و در وقتی که چنین شد باید که دوباره یا سه باره و اگر لازم شود
بیشتر از آن پیوند زنند و گاهی از پیوند غریب دانه ها که بشود آبلهٔ معتاد شبیه میباشند حادث میشود لکن

پهن بوده و میان آنها فرو رفته نمی باشد و سیر آنها سیرتر از معتاد میباشد و این همان است که او را آبلهٔ کاوی
کاذب گویند و دانه های آن از روز ششم تا روز هشتم میخشکند و پوستهای آنها در روز نهم ساقط میشوند و من بعد از
آنها اثری نمی ماند و بدانکه پیوند مذکور در هر سن از اطوار حیاة جایز است بلکه واجب است که هر کس اگر با آبلهٔ
اصلی آبله در نیاورده باشد پیوند نماید پس جایز است که طفل را از اول ماه چهارم تا ششم یا اندکی بعد از
ولادة پیوند بزنند و هرگاه آبله بطریق وبا شایع شده باشد هیچ جبر تاخیر نکنند اگرچه از ولادة چند اندک گذشته
باشد و اگر جوان یا مرد یا مسن یا پیر او را از پیوند کردن ما بغی نیست و هم چنین طفل را از این پیوند عرضی
عارض نمی شود اگرچه ماده را از کسی اخذ کرده باشند که او بمرضی از امراض ساریه مبتلا بوده باشد چون جرب و غیر
آن لکن دوری کردن از چنین ماده اولی است و بهتر آن است که ماده را از طفل سلیم و قوی بنیه بگیرند و خطا کرده است
کسی که گمان کرده است که آبله در آوردن انسان را اضر دیست و اینکه بنیه بسبب آبله از اخلاط که در روی هست
خلاص میشود و اینکه هر کس که آبلهٔ متعارف در او پیدا شود و از آن خلاص شود صحت او نیکو میباشد چه این گمان باطل
و مشاهد خلاف آنست بلکه آنچه معلوم شده است آن است که کسی که او را پیوند زده اند صحت بهتر از شخص می باشد
که خودش آبله در آورده است و هم چنین است کسی که در مدة حیاة آبله در نیاورده است زیرا که آنها لااقل از
بد شکلی سالم میباشند و باید دانست که هم چنانکه پیوند کردن آبله در جمیع اطوار حیاة جایز است در تمامی فصول
سنه نیز جایز است لکن بهتر آنست که در شدة گرما نباشد زیرا که اطفال در آن هنگام بسبب نازکی اعضای آنها
متغیر و متألم میباشند اگرچه اصل نمیشود از آن مکروهات خفیف و اما کیفیت چیدن ماده و حفظ او را بزودی
و تفصیل در جزء جراحة ذکر خواهیم کرد و کثیری از اطبا گفته اند که پیوند را اگرچه صحیح باشد لازم است که اعاده
کنند و آن از جهة زیادتی تاکید است و اعادهٔ آن بعد از سال چهارم یا پنجم باشد از پیوند اول و عود این اعاده
کردن هیچ ضرری نیست و حادث نمی شود از آن مگر عوارض خفیف و پیش از آنکه آبلهٔ کاوی یافت شود مردم اولاد خود را
با ماده آبلهٔ اصلی پیوند میکردند لکن ماده را از آبلهٔ که سالم بود بر میداشتند فایده او آن بود که طفل آبله را سالم
در میاورد و هم چنین بد شکلی که از او حاصل میشد هم بهم نمیرسید و او را در بعض بلاد شیحانه میگفتند و بعضی
شرا مینامیدند و کیفیة عمل او مثل پیوند آبلهٔ کاوی بود و لکن باید دانست که او را اطمینان و امنیت نیست زیرا که
از او عوارض بلکه گاهی موت حاصل میشود پس نظر باینکه پیوند جدید که بهتر آن بود یافته شد پیوند قدیم را بالمره
ترک کردند اگرچه دایره از اصل چندان معمول نبود یازدهم حصبه است که او را سرخچه گویند و آن مرضی است که در
اغلب اطفال عارض میشود و خطر آن در کوچک کمتر میباشد لکن عاقبة آن در اکثر حمید است و گاهی از مرض

سنگین تر او میباشد که باعث هلاک میشود و این قسم را حصبهٔ خبیثه نامند و علامت حصبهٔ متعارفه که خبیث نباشد
آنست که اولا سه روز یا چهار روز تب عارض میشود و در اثنای آن زکام و رمد و حرارت پیدا میشود و چشمها اشک آب
میریزد و در گلوی او التهاب بهم میرسد و سر او درد میکند و زبان او سرخ میشود و گاهی اعراض مذکوره زیاده شدت میکنند
حتی اینکه او را مثل هذیان و تشنجات حاصل میشود و در روز سیم و یا چهارم در روی جلد لکه‌ها سرخ پیدا میشوند
که بگزیدگی کیک شبیه میباشند و در آنها اندک بلندی ظاهر میشود که با چشم درک نمیتوان کرد بلکه با لمس میتوان فهمید
و آنها اولا در روی و بروز میکنند و بعد از آن در گردن و زیر پس در سینه پس در اطراف پس در جمیع اجزای بدن و این دانه‌ها
در اول متفرق میباشند بعد از آن جمع میشوند تا اینکه مثل لکه‌ها میباشند و در هیئت مختلف میباشند و
یکدیگر منفصل و جدا میباشند یعنی در میان آنها جاهای سالم در جلد میمانند و مدت سیلان در اغلب دوازده
روز یا بیشتر تا پانزده روز است و بعد از آن جلد بدن پوست میگذارد و از او پوستها کنده میشود مانند سبوس ریزه
و گاهی از آن زیاده تر مکث میکنند و بعد از آن که آنها زایل شدند سرفه و بحة الصوت و رمد میمانند و گاهی حصبه مثل
وبا شایع و عام میباشد و معالجهٔ آن خفیف است زیرا که آن خود نیز مرض خفیف است بنابراین کافی است که پرهیز مناسب کنند
و شربتهای محلل نیم گرم مثلا مغلی بزرکتان و مغلی عرق سوس و محلول صمغ عربی که هر یکی از آنها را با عسل یا قند شیرین
کرده باشند و در مکانی که حرارت و ضوء آن معتدل باشد بخوابانند زیرا که کثرت حرارت و ضوء رمد را زیادی میکند و باید
که همین معالجه مداومت نمایند تا آن وقت که دانه‌ها خشک شوند همین که خشک شدند مقدار غذا را بتدریج زیاد کنند
و گاهی حصبه ناقص رها شود و بسیار غایب میشود و عوارض خطرناک از او بهم میرسد و در صورتی که چنین شد لازم است که
مریض در آب نیم گرم یا در حمام بخاری بنشیند پس هرگاه با این تدبیر دانه‌ها ظاهر نشوند باید که پرهیز تمام بکنند
و چند عدد زلو بر اکثر آن جاها از جسم که درد میکنند بچسبانند و معالجه بر حسب اعراض و قوت بیمار بکنند
و از جهت اینکه حصبه از جمله امراض است که در او عدوی یعنی سرایت میباشد و چیزی که از آن محافظت کند نیست
چنانکه در آبله یافته اند پس باید که اطفال را از مکان کسی که به آن مبتلا شده است دور دارند دوازدهم قرمزیه است
و آن نوعی از حصبه است و اعراض اولی این نیز مثل آن است و در چند چیز با آن مخالفت از آن جمله یکی آنست که لکه‌های
که در قرمزیه ظاهر میشوند پهن تر و با یکدیگر مخلوط میباشند چنانکه در جلد مسافتی نمیمانند که از آنها سالم باشد
و رنگ آنها احمر ناصع یعنی سرخ خالص میباشد و منتهی میشود با پوست انداختن و پوستهای آنها پهن میباشند
مثل صفایح و زبان سرخ قرمزی میباشد و مدت سیلان و معالجهٔ آن نیز مثل حصبه است سیزدهم دملهاست و آن در اغلب اطفال
عارض میشود که مادهٔ زایده باشند و شدیده باشد حتی اینکه صدید بسیار از چشمها سیلان میکند و وقتی دمل

اطفال

اطفال گویند و این دمل گاهی چند روز بعد از زاییدن با آنها عارض میشود و تا یک سال بلکه بیشتر در آنها میمانند و این دمل
از مرض مزمن نیز ناشی میشود که در مادر بوده است و گاهی از وضع و گاهی از بدی شیر مرضعه و گاهی از سرما میشود که در حین
ولادت با او رسیده است و گاهی از بدی غذای او بهم میرسد و از اینجهة است که فقرا بیشتر از اغنیا معروض آن میباشند
و اعراض او آنست که چشمها سرخ میباشند و مادهٔ که بزرداب شبیه شباهت دارد از چشمها سیلان میکند و بعد از آن
بزودی مستحیل بصدید میشود و پلکها احیانا بهم میچسبند و احیانا ورم میکنند و گاهی التهاب پلکها منحصر نمیباشد
بلکه بخود چشمها نیز میرسد و ترکیب آنها فاسد میگردد و باعث کوری میشود و وقتی که اعراض شدت کردند تب و عدم هضم
و غیر اینها عارض میشود و همین که دمل مذکور عارض شد باید که فی الفور بدون تاخیر مداوا نمایند تا اینکه سیر او
توقف کند و علاجی که با او مناسب است آنست که پرهیز نمایند و یک عدد زلو یا بیشتر به پلکها بچسبانند و یا بجذب او
از محلی که بچشمها نزدیک است تیغ زنند و یا یک مسهل خفیف با او دهند مثلا یک گندم از جوهر شیرین یا اندکی
از روغن بید انجیر که با شراب کاسنی یا ماء العسل ممزوج کرده باشند و چشمها را با آب سرد یا نیم گرم مکرر بشویند
و قطوری که قبض او یسیر یا کثیر باشد در آنها بچکانند و بهترین آنها قطوری است که مرکب است از گلاب و روح توتیا
و شب اگر در قرنیه لین یا قروح یا ثقبها باشد سنگ جهنم محلول استعمال کنند تنها و یا اندکی از خلاصهٔ تریاک
و یا از مرهمی که خلاصهٔ عنبر بود در او باشد بروی اضافه نمایند و نباید که از اسم سنگ جهنم بترسند زیرا که اسم را
اثری نیست بلکه مدار بر فعل است چه بسیار بد اسم هست که فعل او حمید است و این نیز از آن قبیل است زیرا که آن اگرچه
قبیح الاسم است لکن حمید الفعل است اگرچه در اکثر اوقات نتایج حمیده که در غیر او یافت نمیشود از او صادر میگردد و
از جهة سیاهی است که او را باین اسم نام نهاده اند و او جسمی است مرکب از نقره و حمض یعنی کوکرد و اگر دمل خفیف باشد
او را با شب و توتیا و نبات معالجه نمایند زیرا که این سه دوا در معظم کحلها که در این بلاد مستعمل است داخل میباشند
و در این باب دواهای دیگر هست که باین بلاد مخصوص است مانند چیتهک و عنزروت لکن باید که آنها را نیکو بسایند
و بعد از آن استعمال کنند و الا مانند جسم غریب میشود که در عوض اینکه درد را تخفیف بدهد باعث زیادتی او میشود
چهاردهم داء الخنازیر است که او را خنازیر و عقده و سقایه گویند و آن مرضی است که در اغلب به صاحبان مزاج لینفاوی
پیدا میشود یعنی رخو و بلغمی صاحبان این مزاج خصوصا اگر اطفال باشند رنگ ایشان سفید میباشد یعنی از سوختن آفتاب
جلود آنها سفید خالص یا عودی مانند رنگ گل سرخ میباشد و مفاصل آنها بزرگ و قوای عقلیهٔ آنها زاید میباشد
و اگر سودان یعنی سیاه باشند امر بعکس این است و این مرض اقسام بسیار دارد بحسب اجزای بدن که مرض مذکور در آنها عارض
شده است زیرا که مرض مزبور گاهی بانسداد لیفاوی که در زیر جلد و یا آنها که در شکم است عارض میشود و گاهی در

در استخوانها حادث میشود پس اگر در غدهای تحت جلد باشد در آنها احتقان هم میرسد خصوصاً اگر در گردن باشد و بتدریج ورم آنها
میشود تا بقدر فندق میرسد و بعد از آن تا کم کم بزرگ میشود و گاهی از هم منفصل و گاهی با هم چنان متصل میباشد که ورم کبیر
انجمی از او متکون میشود و در زیر بغل و در کشاوران نیز واقع میشود و سیر آن بطئی است و گاهی مدة مدید در یکحالت میماند
و زیاده نمی شود و لکن غالب آن است که حجم آن بتدریج بزرگ میشود چنانکه گفتیم و در این هنگام اگر دست باو بزنند درد
میکند و رنگ ورم سرخ یا بنفش میباشد و منتهی میشود بتقیح یعنی در آخر ریم میکند و منفجر میشود و ریم رقیق مایل
بسفیدی تیره یا شفاف از او بیرون می آید ... و در محل التهاب سفید غلیظ میباشد از این ریم کردن
قرحه ها چند پیدا میشود که در فراخی و تنگی مختلف میباشند و ریشهای ... در اغلب مدة چند ماه بلکه چند سال
میمانند و ملتحم نمیشوند و در اکثر اوقات از آنها ورم دیگر متکون میشود که در نزدیکی قرحه اولی سر وا میکند و از نیز
قرحه علیحده میشود التحام این ریشها دشوار و دیر میباشد که با سبب ... میشود و اغلب حصول اینمرض در اطفال
در اول دندان در آوردن یا در اوایل دندان عوض کردن میباشد و در سن کهولت نادر است پس اگر اینمرض تنها باشد
با مرضهای باطنی مصاحب نباشد انتهای آن در اغلب ... باشد و از زمان بلوغ است و اگر در غدههای شکم باشد شکم بزرگ
میشود و اگر کسی او را با دست تجسس کند یعنی بجوید در زیر دست خود اماسهای مختلف احساس میکند و اینها از احتقان غدهای
ماساریقیه ناشی میشوند مانند همان احتقان که در غدهای گردن حاصل شده اند و کسانیکه اکثر اوقات باین نوع مبتلا
میشوند اطفال اند و طفلی که باین درد مبتلا میشود نحیف و لاغر شده اطراف یعنی دستها و پاهای او باریک و نازک میگردد
و در غالب تب دق با او میباشد و اکثر آن است که علاج پذیر نمی شود و اگر در استخوانها باشد در آن وقت ...
و بزرگ میشوند و در آنها گرهها هم میرسند و این نوع در اغلب اطفالی را عارض میشود که در سن شش یا هفت باشند و گاهی
که بطفلی عارض شد سر او و مفاصل او بزرگ میشود و مفصلها گره میگردد و بعد از آن استخوانهای هر دو ساق او
نرم میشوند و سلسله پشت او از چند جا منحنی و معوج میگردد و استخوان سینه او که قص گویند بلند میشود و بر ...
می کند و گاهی غدهها زیر بغل و کشاوران نیز با آن ملحق میشوند و اینمرض در محلهای که غمناک و پست باشند و باد در آنها
جای کمتر برسد آنها بسیار دارند قوی و پر زور میباشد و اکثر اشخاصی که باین مبتلا میشوند کسانی هستند که در خانه های
تنگ تاریک غمناک کود ساکن میباشند و بزرگترین سببهای آن بدی شیر مرضعه یا بدی غذاها است و معالجه اینمرض
با همه اقسامش آن است که از آن اسبابیکه باعث حدوث آن میشوند احتراز نمایند پس کسی را که طفل او باینمرض مبتلا باشد
لازم است که اگر در خانه یا بخانه کوچک و بد باشد از آنجا نقل مکان کند بخانه یا بخانه که وسیع باشد و دایم هوا در او تجدید
شود یا اینکه بجز غذاهای یا بکنار دریا یا ... با غیر اینها برود زیرا که مشاهده کرده ایم که مرض

مذکور در سکان این اماکن پیدا نمیشود مگر بندرت و باز لازم است که طفل را امر بحرکت نمایند یعنی بریاضت حکم کنند و حمام
او را لازم دانند و او را غذاهای نیکو بدهند و مخفی نماند که مجموع منبهات مزاج لیفاوی را ضعیف میکنند و مزاج عضلی و
عصبی را قوة میدهند پس باید که طفل را بلعب و لهو و بسواری اسب و الاغ و شنا کردن و غیر اینها امر کنند و هم چنین لازم
که او را امر بتشمس کنند یعنی در آفتاب معتدل الحرارة بنشینند و اگر سلسله پشت او محدب یعنی کوژ شده باشد او را
امر میکنند باینکه بطریق استلقا بر پشت بخوابد و باید که او را از گوشتهای خوب که سرخ و یا کباب کرده باشند خوراک
دهند و از آب حدید یعنی آبی که مسمارها را چند بار در آتش سرخ کرده و در او فرو برده باشند باو بنوشانند و هم چنین
دواهای تلخ مقوی بدهند و باید که همه جلد او را با دلک بالجرم ... بدهند و باو چشم ... بنوشانند چنانکه ...
باشد تا اینکه پوست بدن او دایم متنبه باشد و از تاثیر برودت و رطوبت محفوظ ماند و از آن چیزها که نفع آنها در این باب
بتجربه رسیده است حمامهای سرد است خصوصاً در دریا زیرا که آنها مقوی میباشند و در وقت ظهور ورم خنازیریه لازم است
که با فصد موضعی مکرر معالجه نمایند باینطریق که بر محل ورم در هر هفته دو یا سه تا پنج عدد زلو بچسبانند که در اغلب اوقات
در زوال او ورم خصوصاً اگر مولم باشند همین واسطه تنها کفایت می کند اما اگر مولم نباشند و مزمن شوند از زلو در آن
بتحلیل نمیروند و در این هنگام بهترین معالجات وضعیات منبهه است تا اینکه زود سر وا کنند و یا بتحلیل روند یعنی مکید
شوند پس باید که لصقه صابون یا مرهم نوشادر یا مرهم یود بر آنها بگذارند و اگر در آنها قروح هم رسند و آن قروح
مولم باشند مرهمهای ... را هم بسیط یا با افیون یعنی افیون دار تبدیل کنند و گاهی قروح را باینطریق تنبیه میکنند که
سطح آنها را با سنگ جهنمی داغ میکنند لکن داغ خفیف پس اگر او را اسهالها عارض شود شربتهای محلل بدهند و از خوردنیها
پرهیز نمایند پرهیز لطیف و برای شکم و مقعد او زلو بچسبانند و معالجه را بنحویکه ذکر کردیم تمام نمایند مگر اینکه کثرة
خوراک در اینجا مناسب نیست و اگر ورم خنازیریه در استخوانها باشد بهترین معالجه را بهمان نسق که سابق بیان ...
صحة بنا کردیم بکنند و در شق کردن و علاج نمودن استخوانها با رباطهای مناسب آن بکوشند یازدهم یرقان است
اینمرض باطفالی عارض میشود که تازه متولد شده باشند و در حال ولادة یا اندکی بعد از آن بهم میرسد پس رنگ بدن طفل زرد
میگردد و اینمرض در اکثر اوقات از کبد یا از قناة هضمیه ناشی میشود که قناة متهیج ماده صفرا را زیاده تر از عادة
جدا و اخراج می کند و رگهای بدن که آنها را اوعیه گویند ماده مذکور را می مکند پس در جمیع جسم منتشر میشود و بزرگترین سببهای
اینمرض انقباض و خشکی طبیعت است و از هر سببی که باشد این مرض ... است قلیل الخطر و در علاج آن همین قدر کفایت می کند که طفل را مسهل معتدل
بدهند یا اندکی از شربت گل شفتالو بنوشانند پس غالب آن است که در اندک زمانی بدون معالجه صحت می یابد بشرط اینکه در غذاها تقلیل کنند
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمام شد جزو دوم از کتاب ... و بعد از آن جزو سیم خواهد آمد که در بیان امراض باطنی است ...
... علی ... افضاله ...

جزء سیم در امراض باطنی

در جزء اوّل از این کتاب هیجان و وسائط را که از امراض محافظت میکردند بیان نمودیم و در این جزء اعراض و تشخیص امراض را بیان خواهیم کرد
زیراکه بسبب تشخیص است که امراض از یکدیگر جدا میشوند و تمییز می‌یابند و کیفیت علاج آنها را نیز مذکور میکنیم و در این جزء چند فصل است

فصل اوّل در تعریف مرض و در او چند بحث است

بحث اوّل در معنی مرض

بدانکه مرض حالتی را گویند که مخالف صحت است و از تغیری که در یک عضو یا بیشتر حاصل شده است ناشی میشود و از
تغیر اختلالی در فعل یک عضو یا چند عضو بهم میرسد و باید که بحسب هیجان عضوی که ناخوش شده است با آن اهتمام نمایند یعنی
که اگر از اعضای رئیسه باشد مثلاً مخ و قلب و مانند اینها اهتمام در وی بیشتر باید کرد و باید دانست که امراض بر دو قسم است
ظاهری و باطنی و هر یک از این دو قسم یا موضعی است یا عام است و عادة بر این جاری شده است که مرض را با اسم همان عضو که ناخوش
شده است تسمیه کنند مثلاً چنین میگویند که التهاب مخ التهاب کبد التهاب رئتین و کز غلاف قلب را گویند و امثال اینها

بحث دوم در اسباب عامه امراض

بدانکه بعضی از امراض مجهول السبب میباشد و بعضی معلوم السبب و آنچه سببش معلوم است بر سه قسم است اوّل آنکه حصولش بنوعی
از انواع یا بطوری از اطوار یا بمزاجی از امزجه یا بصنعتی از صنایع باشد دوّم آنکه ناشی شده است از تابع نشدن شخص و عمل نکردن او
بآنچیزی که مادّه قانون صحت یا وصیت بوده سیّم آنکه سببش مرضی است که در ابوین یا در یکی از آنها بوده است

بحث سیم در اعراض امراض

بدانکه در هر مرض لابد است از اعراضی که با آنها با آن استدلال میکنند لکن اعراض مذکوره در قوّة و ضعف مختلف میباشند و از
جهة است که اعراض در مدّت و سیر انتهای و انداد مختلف میباشند و بعد از آن باید دانست که اگر مرض بالذات بیک عضو عارض
شود او را بسیط گویند و اگر بدو عضو یا بیشتر عارض شود او را مرکّب گویند و اگر دفعةً و یکبارگی حاصل شود و سریع السیر
و قصیر المدّة بوده و با تب شدید مصاحب باشد او را حادّ گویند و اگر بتدریج ابتدا کند و بطیئی السیر و طویل المدّة باشد
و با او تب شدید نباشد او را مزمن گویند و هرگاه از ابوین و یا از یکی از آنها بفرزند منتقل شود او را ارثی گویند مانند
سل و صرع و جمیع امراضی که چاره پذیر نمیشوند مگر با موت و بدانکه گاهی پیش از امراض فتور یعنی سستی عارض بدن میشود و شخص
در اطراف خود تکسّر احساس میکند و از طعام بی رغبت میباشد و در روی قلق بهم میرسد و عرق سبب می کند و یا اینکه عرق
معتاد از او قطع میشود یا قشعریره در او میباشد یعنی بدنش میلرزد و سرها حادث میشود و غیر اینها

بحث چهارم در تشخیص امراض

بدانکه

بدانکه تشخیص امراض امریست واجب و ضروری و آن عبارتست از شناختن حقیقة امراض و نوع آنها و شناختن حقیقة مرض
و نوع آن در معالجه معین طبیب است و بدون او علاج مجمل مرض میسر نشود و تشخیص امری است دشوار پس طبیب را لازم است که
آگاهی تمام داشته باشد زیرا هیچکه او از اعراض آگاه شد ممکن است که بر حقیقة مرض واقف شود فلهذا باید که طبیب از
درد و از محل از بپرسد و هم چنین بپرسد که در کدام وقت عارض شده است و از چه سبب بهم رسیده است و بعد از آن همان
علامتها را که در چهار مبحث آینده در وظائف اعضای رئیسه بیان خواهیم کرد ملاحظه نماید و با آنچیزی که از آنها نیز می‌پرسد
از اعراض بر حقیقة ناخوشی استدلال کند و اعضای رئیسه عبارتست از اعضای هضم و دوران و تنفس و مخ یعنی مغز دماغ

بحث پنجم در علامات اعضای هضم

هم چنین طبیب را لازم است که بزبان و دهان او نگاه کند و از کیفیت مواد ثفلیه یعنی از براز و غیر آنها بپرسد زیراکه شناختن
حال زبان بشناختن مرض اعانت میکند پس بدانکه زبان در حال صحت باسهولت حرکت میکند و نرم و تر میباشد و یا اینکه
سفید میباشد لکن بسیار کم و یا اینکه مورّد یعنی برنگ گل سرخ بوده و هیچ چیز در روی نمیباشد و حرارت او مثل حرارت
باقی جسم میباشد و در حال مرض رنگ او متغیّر میگردد و بالطبقه که اندک سبز او یا بالطبقه زرد یا سفید پوشیده
میباشد و در این احوال استفراغات فایده میدهند پس اگر وسط او سفید و نوک و اطرافش سرخ باشد دلالت میکند
بر وجود تبهای دائمی یا تبهای دائره یا حدّت اعضای حادّ و اگر سرخ خالص و خشک باشد دلالت میکند بر اینکه در قناة هضمیه
التهاب شدید هست و اقتضا میکند که او را با چیزهائی که ضدّ التهاب هستند معالجه نمایند و تلخی دهن و تجشّؤ اگر با طعم بد
دهد و نبودن اشتها و یا قی کردن و یا انقباض شکم و یا درد شکم و یا غیر اینها نیز بالتهاب مذکور دلالت میکند

بحث ششم در علامتهائی که بالتهاب اعضای دوران دلالت میکند

از جملهٔ آن علامات که بالتهاب اعضای دوران دلالت میکنند تغیّر نبض است زیراکه تغیّر مذکور از حرکتهای شرایین حاصل
میشود و عادة در گرفتن نبض آنست که از نبض بند دست میگیرند زیراکه شریان در آنجا در زیر جلد گذاشته شده است
و با استخوان تکیه کرده است و بدانکه حرکتهای نبض در حال صحت مختلف میباشد بحسب اختلاف اطوار و سنها زیراکه شریان
طفل در یک دقیقه ساعت از صد و بیست تا بصد و سی بار میزند و شریان جوان از نود تا صد و شریان کهل از هفتاد
و پنج تا بنود و شریان شیخ از شصت تا بهفتاد و پنج میزند پس اگر در کسی از این قاعده تخلّف کند دلیل بر اینکه حالت مرضیه
در او هست پس در صورتی که زائد شود او را متواتر گویند و یا قوی باشد او را صلب یا قوی گویند و هرگاه حرکتهای آن
با هم متساوی باشند او را متساوی گویند و الا غیر متساوی گویند و هرگاه اوقات آن با هم برابر باشند او را منتظم و الا
غیر منتظم گویند پس در امراض حادّه قوی میباشد و در امراض مزمنه بطیئی ضعیف میباشد و در حمی ضعف بلند متواتر

میباشد و غیر اینها و چونکه در احوال نبض بسبب انفعالات نفسانی تغیرات مختلفه حادث میشود پس مر طبیب را
لازم است که نبض را بعد از زوال انفعالات نفسانی تجسس کند

مبحث هفتم در علامتهائی که در حالت تنفس یافت می شوند

بدانکه تنفس در حالت صحت مختلف میباشد چنانچه در اطفال در یکدقیقه از بیست و پنج تا به بیست و هفت بار میباشد
و در کهول از هجده تا به بیست و هر وقت که از این قرار تخلف کرد دلالت میکند بوجود تب یا بوجود عایقی در دوره
یا در تنفس یا غیر اینها و گاهی قصیر و گاهی بطیء و گاهی شخیری میباشد و شخیری آنست که در وقت تنفس از حلق یا از بینی آواز کند

مبحث هشتم در علامتهائی که در مخ پیدا میشوند

بدانکه افعال مخ را تغیرات مختلفه میباشد و علامتهای امراض مخ یعنی مغز سر صداع و هذیان و بیخوابی و تغیر حواس و
حرکت و درد اطراف و تکسر ظهر و غیر اینها است پس همینکه طبیب از اینها بدقت و تامل سوال کرد تشخیص مرض او
محقق میشود و غالب آنست که معالجه او نافع می باشد

مبحث نهم در انذار

انذار عبارة از حکم کردن طبیب است بر مرض یعنی خبر دادن او است از تغیراتی که بزودی در او حادث خواهند شد و از مدت او
و انتهای او و این در حقیقة نتیجه تشخیص است بجهة اینکه کسی که محل مرض و طبیعة و اسباب او را بشناسد البته
میفهمد که سیر و مدة و انتهای او چگونه خواهد شد لکن اخبار نمودن به آنها صعب و دشوار است و طبیب را واجب است که
که از او بر حذر باشد زیرا که یک مرض با اختلاف اشخاص مختلف میشود پس اگر طبیب مرض صعبی را ببیند و حکم کند
باینکه عاقبت این مرض سنگین و بد خواهد شد نباید که او را بی علاج ترک کند زیرا که بسیار مشاهده شده است
که کسی با مرض سنگین مریض بوده و طبیبش بمردن او جزم کرده و بعد از آن شفا یافته است

مبحث دهم در بیان اینکه طبیعة مرض چیست

اغلب ناس در طبیعة امراض با گمان و حدس بنحوی و بطوری اعتقاد کرده اند پس بعضی را عقیده آنست که امراض عبارت
است از فساد اخلاط و اخلاط در نزد ایشان خون و صفرا و بلغم و سودا است و بعضی را اعتقاد آنست که اینها در مایع (و مانند زیادتی اینها)
طبیعی است اگر حقیقة اینها معلوم نیست پس باید که عاقل قول هیچ یک از اینها را قبول نکند قبل از تامل و تامل نماید تا اینکه خطای
ایشان را بفهمد زیرا که جسم مرکب است از دو چیز یکی اجزای سائله است و دیگری اجزای صلبه است که بیشتر از اجزای
سائله است و در این زمان بالتجربیات یقینیه و مشاهدات تشریحیه چنان معلوم شده است که محل اغلب امراض در
نسیجها است که آنها از اجزای صلبه بدن هستند و نادر است اینکه محل آنها در اجزای سایله باشد حتی در صورت تغیر در

اجزای

در اجزای سایله یافت شود آن نیز بسبب تغیری است که در نسیجها پیدا شده است زیرا که آن تغیر بالذات نیست بلکه
تابع تغیری است که در نسیجها بهم رسیده است پس باید دانست که از جمله امراض یا وضعیه اعضا است و این اعضا
عبارت از مخ و دماغ و قلب و معده و امعا و کبد و غیر اینها است از احشای باطنی و جلد و عضل و عظام از اعضای
ظاهری و اکثر از امراض که باین اعضا عارض میشوند سه چیز است اول التهاب است و آخر ضعفی است که بقوت حیاتیه
عضو عارض میشود دوم هیجان است و آن نیز التهاب است لکن در درجه اول سیم امراض ضعف است و آن نادر است و غالب
آن است که امراض ضعف نیز تابع همان التهاب است که بازمان منتقل شده است پس در التهاب شده مثلا بلغم بسیار
از شش بیرون میآید بعد در اینحالت خود بلغم بمرض مبتلا نشده است بلکه آن چیزی که بناخوشی مبتلا شده است شش است
و زیادتی افراز بلغم نتیجه مرض عضو است نه اینکه از خود مرض است چنانکه زیادتی صفرا دلیل هیجان و التهاب است
که در کبد یا در قناة هضم بهم رسیده است و همچنین است سایر امراض اجزای سیاله و اساس معالجه که در همه
اقسام امراض مناسب است شناختن همین مطلب است که ما او را ذکر کردیم پس بنابراین نباید که کسی که سرفه یا اسهال
یا قیئی داشته باشد دوای گرم یا مقوی بدهند زیرا که او فاشی را کم نمی کند بلکه زیاد می کند کجا مانند مگر او از ازاله تما
پس معالجه خطا میشود

فصل دوم در معنی التهاب

التهاب حالتی را گویند که در وی قوه حیویه عضو زیادتر از آن میشود که در حالت طبیعی است پس رنگ عضو سرخ
میگردد و حرارت و درد عارض او میشود و محلی که در او التهاب حادث شده اماس میکند و از برای شناختن حقیقة
اینمطلب مثلی ترا میاوریم باین نحو که هر گاه در محلی از بدن شخصی خاری فرو رود محل مذکور درد همان حال خفیفی یعنی اندکی
پیدا میشود و خون بسیار در آنجا میریزد پس سرخ میگردد و انتفاخ بهم میرساند و گرم میشود و باد میکند
درد می کند پس اگر آن خار در او بماند ریم هم می کند و اینمثال بر جمیع اقسام التهابها ظاهری و باطنی راست و در چشمی ما
و همچنین است اگر دانه ریگی در چشمی داخل شود فی الفور او را ملتهب می کند و از او عدد بهم میرسد و مانند اینها است
کثرة ضوء یا حرارة و مثل اینها است ضربه و گذاشتن چیزهای تیز بر روی جلد یا داخل کردن آنها در داخل بدن و سوختن
عضو و یا زخم که بر عضو رسد زیرا که از مجموع اینها در آن عضو که با او واقع شده اند التهاب شدید بهم میرسد و گاهی
از انفعالات نفسانی شدید در مخ التهاب بهم میرسد و گاهی نیز از تاثیر کردن آفتاب که بر روی سر التهاب در مخ
حادث میشود همچنانکه گاهی در ریه از هوای بسیار گرم و یا بسیار سرد و یا از هوائی که حامل اجسام غریبه است و یا
از کثرة غذا و یا صیحه زدن و غیر آنها امثال اینها التهاب بهم میرسانند پس از آنچه ما ذکر کردیم معلوم میشود که التهاب

گاهی در ظاهر میباشد و گاهی در باطن و سببهایی که از انها التهاب ظاهری حادث میشود چنانکه در ضرب و جروح و کسر و هیج
و گاهی میشود که التهاب در ان واحد در چند نسیج واقع میشود و سببهایی که از انها التهاب باطنی حادث میشود غالب انست
که در یک نسیج تاثیر می‌کنند چنانکه در افراط در خوردن بنها و اشامیدن انها و در استعمال کردن چیزهای منبه از باطن
و در اعمال شاقه و در اعراض نفسانی که شدید باشند و در مجموع اقسام التهابها عرضهای عام میباشد چون تواتر نبض
و حرارت جلد و احساس کردن تعب در عموم بدن و این اعراض را حمی گویند یعنی تب و مدت التهاب مختلف میباشد بحسب شدت
و خفت لکن التهاب ظاهر یا بیکی از سه چیز بنهایت میرسد که انها تقیح یعنی ریم کردن است و یا تحلیل یا موت عضوی که التهاب
دارد اگرچه این اخیر در بعض اوقات اتفاق میافتد و در زمانی که از او غنغرینا بهم رسد و التهاب ظاهری از هر نوع
که باشد بر دو قسم است اول انکه سیر و مدت او انتظام ندارد چنانکه غالب انست دوم انکه انتظام دارند
وان کم است بخلاف التهاب باطنی که غالب بدوی انست که سیر و مدت او با انتظام است و زیاد تر از یکماه طول نمیکشد
و در او بحران حاصل میشود و بحران مذکور با اختلاف التهابات مختلف میباشد پس بعضی از انها با عرق بحران میکنند
و بعضی با نزف یعنی با خون امدن از عضوی بحران می کنند و بعضی با قیئی یا اسهال بحران میکنند و همینکه بحران مذکور
حاصل شد التهاب زائل میگردد و غالب انست که با تحلیل یافتن باخر میرسد

در معالجه التهابات

در علاج جمیع التهابات لازم است که بیمار را با استراحت بگذارند و پرهیز دهند با تدبیر مناسب بخایند و شربتهای
محلل بکار برند و اگر از اینها نفعی حاصل نشود فصد عام یا فصد موضعی کنند و ضمادهای ملین از خارج بگذارند
و فصد را بر حسب قوه بیمار و شدت اعراض مکرر کنند و اگر التهاب ظاهری باشد عضو ناخوش را نیز با استراحت
تمام واگذارند بنحوی که اصلا حرکت نکند و منضغط یعنی فشرده نشود اگرچه ان فشردن جزئی باشد و ضمادهای ملین بروی
نهند و وضعیات محلل استعمال کنند و غیر اینها از جمله علاجها که بزودی در جزء جراحة ذکر خواهیم کرد

فصل سیم در حمیات و در او چند مبحث است

مبحث اول در معنی حمی یعنی تب چیست

بدانکه قدمای اطبا در قدیم در سببهای تب و جنس ان اختلاف کرده اند و هر یکی را در بنیا اعتقادی هست و از اختلاف
انها مذهبهای بسیار در طب بهم رسیده است و متاخرین اطبا چنان یافته اند که تب مرض مستقل نیست بلکه عرض است
بر مرض عضوی بکو و دلیل بر این انست که اکثر اوقات در التهاب ظاهری خواه جمره باشد و خواه دمل و یا رمد یا در
گلو یا مانند اینها مشاهده شده است که با هر یکی از انها عرضهای عام مصاحب میباشند و عرضهای مذکور عبارت است از

تواتر نبض و حرارت جلد و هبوط عام و تکسر اطراف و خشکی دهان و تشنگی و مراد ما از تب همین اعراض است و انها در
حقیقت از التهاب عضو ناشی شده اند یا نمی بینی که همینکه التهاب زائل شد اعراضی که عبارت از تب میباشند نیز زائل
میشوند پس بنا بر این هرگاه تب شدید یافت شود و در ظاهر اثر تغییری یافت نشود دلیل انست که در یکی از اعضای
باطنه التهاب هست و تبی که از التهاب باطنی شدید میباشد زیرا که اعضای باطنه اهم است بر حیات از اعضای ظاهره پس
اگر کسی بگوید که چونکه تب دلیل وجود التهاب یا سبب ان است و التهاب از زیادتی قوه حیوانیه ناشی میشود چنانکه گذشت
پس ضعف شدید که در شخص تب دار حاصل میشود از کجا میاید در جواب گفته میشود که ضعف مذکور باین سبب
میاید که اعضا در انوقت در قوتهای حیوانی با هم معادل و مساوی نمی باشند زیرا اگر قوتهای مذکور در هر وقت که در
عضوی زاید شدند در دیگری ناقص میگردند پس ضعف از این جهت میاید و صحت شخص نیکو نمیباشد مگر در وقتی که
قوتها در اعضا متعادل و در حد و قدر با هم متساوی باشند و بدانکه ضعفی که در تب حاصل میشود حقیقی نیست
بلکه ظاهری است و او اعتبار ندارد زیرا که اگر حقیقی میشد میبایست که التهاب و تبی که از او ناشی شده است با دواهای
جاذبه و مقوی زائل گردد با وجود اینکه انچه مشاهده شده است خلاف این است و از این جهت است که التهاب و تب زائل نمیشود
مگر با استعمال کردن چیزی که او را ضعیف می کند مثلا فصد عام کردن و پرهیز نمودن و شربتهای محلل خوردن زیرا که
بسبب اینها قوه زائده زائل میشود و از زائل شدن ان اعراض نیز زائل میگردند و شفا حاصل میشود و بعض اطبای
متقدمین بسبب اینکه از ان اصول که الان محقق کرده اند واقف نبودند تب را با دواهای مقوی علاج میکردند و این عمل
بسیار غلط است و از این جهت است که در دستهای ایشان شفا نمییافت مگر اندکی بخلاف ان اصول که الان در نزد اطبا
معمول است زیرا که ایشان با دواهایی که ضد التهاب هستند معالجه میکنند و از این جهت است که سعی ایشان ضایع نمیشود
و خلق بسیاری در دستهای ایشان شفا می یابند و این نیست مگر از جهت اینکه ایشان از حقیقت واقف شده اند که علت انها بوقوع میکشد

مبحث دوم در حمی دوریه که تب نوبه گویند

غالب اسباب تبهای دائره از بخارات مناقع اب میباشد مانند برکه ها و نی زارها و از این جهت است که این تب در مکانهای رطب
ابهای مذکور در انها بسیار است بیشتر میباشد و سبب اینکه انها را دوری گویند انست که انها با نوبه ها می ایند که هر نوبتی
مرکب است از سه دور دور برودة و دور حرارة و دور عرق و زمانی که در میان اینها است یا منتظم است یا غیر منتظم
و در بین دو نوبه که او را زمان فترة گویند بدن سالم میباشد مگر اینکه اندکی تغییر میباید و تب دوری منقسم است بچهار قسم
قسم اول تب دوری که او را یومیه گویند و او انست که در هر بیست و چهار ساعة یکبار می اید دوم تب غب که یک روز
میاید و یک روز مفارقت می کند سیم تب تثلیث که دو روز غائب میشود و روز سیم می اید چهارم تب ربع که نمی اید

مگر بعد از هر سه روز یکبار و این بدترین اقسام است که گاه میشود که نوبه های انتظام میباشد و او را غیر
منتظمه گویند و گاهی با نظام میباشد و او را منتظمه گویند و گاهی با اعراض سنگین مشارک میباشد که آنها
عبارت هستند از اعراض مخی یا رئوی یا معدی یا قلبی و او را حمی خبیثه گویند

در اعراض آن

غالب آنست که این تب با صداع و درد پشت و تکسر اطراف آغاز می کند و در میان نوبه ها او مدت فاصله میباشد
که آن مدت را فترة نامند و هر نوبه سه حرکت میباشد از سه رو چنانکه گفتیم پس در دور برودة قشعریره عارض میشود
که آن قشعریره گاهی شدید میباشد و گاهی خفیف میباشد و مدة قشعریره مذکور در هر یکی از آنها یا طویل میباشد
یا قصیر میباشد و غالب آنست که از نصف ساعة بیشتر نمیباشد و گاه میشود که برودة آن شدة میکند بنحویکه تمام
جسم تکان میخورد و در دور حرارة گرمی شدید الحاصل میشود که آن گرمی گاهی ربع ساعة یا بیشتر تا نصف ساعة یا زیادتر
می کشد و در اثنا عطش شدید عارض مریض میشود و گلوی او میخشکد و سر او درد میکند و نبض او مرتفع و متواتر
میباشد و بدور سیم منتهی میگردد که آن دور عرق کردن است و این عرق گاهی وافر و بسیار میباشد و گاهی اندک
باشد و نوبه با آن تمام میشود و مدة سه دور از دو ساعة تا پنجاه ساعة میکشد و گاهی تا به بیست و چهار ساعة می کشد
و بعد از آن مریض راحت میشود و خود را چنان می پندارد که سالم است و اینحالت را فترة گویند

در معالجه آن

معالجه تب دایره مختلف میباشد بحسب بودن مریض در نوبه یا در فترة و اگر در نوبه باشد از نیز بحسب ادوار مختلف
میباشد پس اگر در دور برودة باشد باید که مریض را خوب بپوشانند و شربتهای معرق خفیف بدهند مثلا منقوع
گل بلیسان یا گل بنفشه یا زیزفون و اگر در دور حرارة باشد شربتهای مبرد بنوشند مثلا مصل اللبن یعنی ماء الجبن یا
لیمونات یا برتقانات یا آب سرد یا ماء معسل یا غیر اینها و چیزی از لحاف و امثال آن که بروی پوشیده بودند برداشته
و در دور کمی او را نگذارند که آنچیزیکه بر آن وضع و ضرورت و هرگاه با او اعراض شدیده باشد مثلا عرض مخی التهاب مخ یا معده
یا غیر اینها باید که او را با آنچیزیکه مناسب معالجه نمایند و هرگاه نبض مرتفع یعنی قوی باشد و ظاهر شود که در بیماد
امتلای دموی هست فصد عام نمایند و اگر در دور عرق باشد باز شربتهای مذکور را بدهند و در مجموع این احوال
باید که مریض در رخت خواب خود باشد و همینکه نوبه زایل شد باید که کینا یا استحضارات او را بدهند و خوردن
کینای مذکور به سه قسم میباشد اول منغلی دوم مسحوق سیم بدل املاح کینا است که ترتیبات است
و کیفیت دادن از بطریق منغلی آنست که یکوقیه کینا را در یک رطل آب بجوشانند و در مدة فترة به دو دفعه بنوشند

و اگر مسحوق یعنی سفوف باشد بقدر نیم وقیه از او بنوشند و اگر بدل آن کینین یعنی جوهر کینه بدهند باید که مقدار
او از شش گندم تا بیست گندم باشد و لازم است که خوردن دواهای مزبور پیش از آمدن نوبه باشد بچند ساعت
و بهتر آنست که بعد از نوبه باشد یعنی بمحض زوال او بلا فاصله بدهند و اگر کینا یافت نشود بعوض او پوست درخت
بلوط یا صفصاف که بید بر است یا حور که درخت گندم سغمبر است یا برگ درخت زیتون بدهند و باید که هر یکی
از اینها را در آب بجوشانند و مقدار آنها مختلف میباشد و بدستوری که خواهد آمد رجوع باید کرد لکن کینا
و استحضارات او در نفع عظیم تر میباشد و در مدة معالجه کردن باید که بیمار در راحت باشد و او را طعامهای خفیفه
و شربتهای که اندک ترش باشند مثلا منقوع تمر هندی یا ماء شعیر که قلیلی از ملح طرطیر مقیئ که اینتمون قیئ مینامند
در او اضافه کرده باشند بدهند و در مدة نقاهة علیل را امر کنند که خود را از هوای سرد محافظه
نماید و از جمیع چیزها که گمان میکنند که سبب مرض او است اجتناب نماید

مبحث سیم در حمی دائمه

بدانکه تب دائمی مرضی است سنگین و خطرناک که اغلب اوقات از التهاب معدی و معائی دقیق ناشی میشود
و تب مذکور عرض او است و آن بچند نوع است

نوع اول در تب التهابی

اغلب ظهور این تب در مزاجهای دموی قوی بنیه می باشد و اکثر اوقات علامت التهاب قناة هضمیه است چون معدی
و روده و غیر اینها و غالب آنست که از تعب شدید و یا از تاثیر کردن برودة در بدن در وقتی که عرقناک باشد و یا از افراط
نمودن در خوردنیها و آشامیدنیها و یا از انفعالات نفسانیه شدید باشد چون غیظ و حزن و غم و غیر اینها بهم میرسد

در اعراض آن

علامتهای تب التهابی آنست که با قشعریره خفیف یعنی سرما سرمای جزئی آغاز می کند که از عقب آن فی الفور حرارة
شدید و درد تمامی سر و عطش شدید و بی اشتهایی و خشکی دهان و سرخی زبان و تهوع و گاهی قی عارض میشود
و نبض مرتفع و قوی میباشد و ضعف عامی از او حاصل میشود و در اطراف تکسر بهم میرسد و پشت درد می کند و علامت
آنست که در این تب بول کم میباشد و قدری ثخین میگردد و در اکثر شکم نیز خشک می باشد

در معالجه آن

علاج این تب آنست که پرهیز کنند و شربتهای مبرد بخورد چون لیموناد خفیف و ماء الشعیر و آب صمغ و ماء معسل و با حقنه
تامه باشد و اکثر اوقات همین وسائط در معالجه آن کفایت می کنند لکن غالب آنست که بعد از علاج با بحران کردن

مانند عرق و یا ادرار یا اسهال یا غیر اینها نرم میشود پس اگر وسایط مذکوره در نرم آن کفایت نکنند و تب همان حال باقی باشد و یا زاید شود در انوقت فصد عام یا موضعی کنند یا بمعنی که بر موضع درد زلو بچسبانند و یا ازان محل حجامت کنند و این بحسب قوة مریض و شدت اعراض است و این نوع معالجه را علاجات ضد التهاب گویند

نوع دوم در تب صفراوی

غالب اینست که با تب صفراوی التهاب معده و روده و التهاب کبد هم میباشد و اکثر حدوث این تب در فصلهای گرم و بعد اشتغال شاق میباشد گاهی از خوردن طعامهای دیر هضم و از انفعالات نفسانی شاید خصوصاً اعراضی که با غم و حزن شدید حادث میشود

ذکر اعراض

این تب نیز مثل تب التهابی با قشعریره آغاز می کند که از عقب آن فی الحال حرارة شدید در جلد و خشکی در آن و تواتر وقوة در نبض و صداع در مقدم سر و هبوط عام و تکسر در اطراف و تلخی در دهن و غثیان و هوع و قیء صفراوی عارض میشود و روی زبان با طبقهٔ زرد ضخیم پوشیده میباشد و در قسم معدهٔ صاحب این تب درد میباشد که بضغط زیاد میگردد و هر روز یکبار زیاد و با تب شدت می کند و افراز صفرا در این نوع بسیار میشود حتی اینکه اکثر اوقات در جمیع بدن منتشر میشود و جلد اصفر زعفرانی میگردد و در صورتی که چنین باشد باید دانست که التهاب در کبد است و در اینحال انقباض شکم نیز میباشد و اما بول پس یکبار سرخ میشود چنانکه در نوع سابق میشد و یکبار زرد میماند مثل منقوع زعفران در وقتی که چیز سفید زردی در او گذارند

در معالجه آن

معالجه این نوع مثل معالجه تب التهابی است یعنی پرهیز کردن است و راحت شدن و شرابهای محلل و مبرد خوردن خصوصاً که ترش مزه باشند مثلاً لیمونات یا برتقالات و مغلی شعیر که نمک طرطیر را او اضافه کرده باشند یا غیر اینها پس اگر اعراض التهاب زایل شوند و صفراویة باقی باشد باید که مقیئ خفیفی باو بدهند تا اینکه انچه را که از صفرا زیاد شده است استفراغ نماید و نباید که از اول امر در دوره مقیئات یا مسهلات بدهند زیرا که انها در انوقت التهاب را زیاد می کنند و همینکه التهاب زایل شد اعراض تب نیز بالتبع زایل میشوند

نوع سیوم در حمی بلغمیه

تب بلغمی از تهیج معکر معوی ناشی میشود و اغلب اوقات در کسانی که بلغمی یعنی لینفاتیک مزاج هستند و در کسی که در غالب مزاج او بلغم بسیار یعنی مادهٔ مخاطی متکون شده باشد و در اطفال و زنانی که ضعیف البنیه باشند بسیار واقع میشود و اکثر اوقات از خوردن طعامهای ثقیل دیر هضم و از طول مکث کردن در مکانهای رطب گود و از انفعالات

نفسانی

نفسانی شدید مانند حزن و غم حادث میگردد

در اعراض آن

علامتهای تب بلغمی اینست که دهان بیمزه میشود مثل خمیر و لعاب زیاد میگردد و غثیان و قیء بلغمی عارض میشود گاهی در دهان دانه‌های ظاهر می کنند که با مادهٔ مصلی یعنی مثل آب پنیر ممتلی می باشند و در اطراف بدن فتور و هم میرسد و تب عارض میشود و مجموع این اعراض دلیل اینست که در غشای مخاطی معده تهیج هست

در معالجه آن

علاج این نوع اینست که شرابهای محلل مثلاً ماء الشعیر و لیمونات و برتقالات بدهند پس اگر تب زایل شود و اعراض بلغمی باقی باشند باید که مسهل خفیف استعمال کنند مثلاً روغن بید انجیر یا محلول ملح طرطیر یا منقوع تمرهندی یا مغلی خیارشنبر و غیر اینها و یا مقیئ بدهند که مرکب باشد از شش گندم یا زیاده تا بیست گندم از مسحوق عرق الذهب و یا از نصف گندم تا بیست گندم از طرطیر مقیئ در ستون اخر کتاب قرابادین عرق الذهب هم از ایپکاکوانا است و طرطیر مقیئ انتیمونی است

نوع چهارم در حمی خبیثه و آنرا خبیثه تیز انواع است و اورا تیفوس گویند

تب خبیثه از التهاب معکر معوی که با علامات ردیه باشد ناشی میشود و اسبابهای بسیار میباشد که از انجمله یکی اینست که شخص در مکانهای رطب هوا یا در محلهای مکتوم از هوا یعنی جاهایی که هوای انها باسانی تجدید نمیشود مکث کند و دیگری اینست که در محلهایی که خلق بسیاری در انجا جمع شده باشند مکث نماید مثلاً در اردو و یا در قشلاقهای عساکر یا در محبسها یا در کشتیها و دیگری اینست که در قرب کوهستانها یا خوابگاه شتران و یا در جاهای متعفن مانند دباغخانه‌ها و امثال آن سکنی نماید و یا در شهرهایی که محصور شده اند مکث کند و دیگری اینست که از عملهای شاق تعب و رنج کشد و یا از انفعالات نفسانی که حزن میاورند متالم شود و این نوع شبیه ترین چیزیست بطاعون

در اعراض آن

این تب با سستی و ضعف عام آغاز می کند و بیمار در راحت نمیشود مکرر و وقتی که بر پشت بخوابد قوتهای او ساقط میشود و زبان او خشک میشود و در اوائل با طبقهٔ مائل بسبزی پوشیده میشود و بعد از ان سیاه میگردد و مثل پاره چوب میشود که حرکت نمی کند پس سخن گفتن بر او دشوار میشود و لثه و دندانها و لبها نیز با مثل همان طبقه که در روی زبان بود پوشیده میشود و او مادهٔ مخاطی است یعنی بلغم است که از شدة التهاب خشک شده است و عطش نسبت عارض میشود و هوع و قیء و درد شدید در شکم و قراقر گاهی انتفاخ و یبس در ان در اول امر پیدا میشود و بعد از ان اسهالی که مادهٔ او سیاه بدبو و یا زردی است عارض میگردد و با این علامتها کیفیت حرارة در جمیع جلد و تواتر نبض با صغر ان

وبا قوت از دبعض احیان هذیان و تب و هشیار نبودن نیز میباشد پس اگر این اعراض طول کشند ضعف عام
در مریض حاصل میشود با شدة اعراض تخیه و بعد ازان میمیرد

در معالجه آن

علاج این تب از است که چیزها مضعف استعمال کنند و ان ضعف عام اگر با مریض است لحتبار نیست زیرا که از امر است
ظاهری فقط و دلیل بر این انست که اگر او را با دواهای مقوی و گرم معالجه کنند بزودی هلاک میشود اما اگر با دواهای
ضد التهاب علاج نمایند امید بشفای او میباشد بلکه کثیری از بیماران با همین معالجه شفا یافته اند و نافع ترین علاجها
در این مرض فصد عام یا موضعی است که بر حسب قوة مریض و شدة اعراض مکرر نمایند و پرهیز تمام دهند و شربتهای محلل
مانند مستحلب لوز یعنی شیره بادام بکار برند و از آب دیا که خنک باشد مکرر با و بدهند و لکن زر دهر با اندکی وما الشعیر
و منقوع ورق برتقان یا اکل بنفشه و مانند ان استعمال کنند و اگر با مریض یبوست شکم باشد و مدة دو روز بیایدون
بگذرد که دفع نکند حقنه ملینه که از مغلی خبیزه یا تخم کتان و مانند اینها ساخته باشند بکار برند و هر گاه اعراض
مخ شدید باشند لازم است که التهاب مخ و بطون را در دیگر فان معالجه کنند باین طریق که بر پشت هر دو گوش زلو نیز
هندو یا سر را تیغ زنند و یا وضعیات خنک گذارند و در اینجا چند نوع از تب هست که از التهاب بعضی و قلب و غیرهما
از اعضا ناشی میشوند و بزودی هر یک را در باب خود بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

نوع پنجم در حمی طاعونیه یعنی طاعون

طاعون نوعی است از حمی خبیثه و سبب آن مثل سببهای سایر امراض وبائی مجهول است زیرا که دانستن اینچیز که سبب
ابله و سرخچه و دوسنطاریا است در وقتی که وبائیه داشته باشند یعنی مثل وبا شایع باشند ممکن نیست و خبری
از او نمیتوان رسید مگر اینکه این در آخر زمستان تا با بتدای تابستان ظاهر میشود و این مرض از قدیم الایام در بلاد شرقی
معروف است و با آنها مخصوص است چنانکه در تواریخ مذکور شده است و غالب انست که با سیر دبیعی در آن و احد کثیری از ناس میرسد

در اعراض آن

اعراض این مرض ضعف عام است و تکسر در اطراف و غشیان و تهوع و درد و در روز دوم یا سیم در بغل یا در کش ران یا در گردن
یا در محل دیگر غدة ظاهر میشود و با اینکه جمرها غنغرینی در جاهای جسم از بلحادث میشوند و گاهی غده ظاهر
نمیشود بلکه جمرها یا نمش در جلد فی تا میمانند و بعد ازان تب و ضعف زیاد میشود پس بیمار براه رفتن قادر نمی باشد
و هر وقت که اراده راه رفتن می کند تکان میخورد مانند کسان مست و چشمها محتقن میباشند و زبان خشک
و سیاه میشود و بعد ازان میمیرد و این مرض در اوائل وبا غالب انست که قاتل میباشد و هر کس که او را بگیرد

بزودی بعد از بیست و چهار یا چهل و هشت ساعت میمیرد چنانکه گویا او را صاعقه زده است و یا سکته مخیه گرفته
است و در این هنگام ظاهر انست که سرعت موت از شدة اسباب انست زیرا که او مثل سم تاثیر می کند و تاثیر او باین بیت
میباشد که در اوائل یعنی درد و حدة در مجموع عصبی اثر می کند و بعد ازان در قناة هضم پس در غدها که با التمام
محتقن میشوند و وقتی که اینچنین شد نه طب در او تاثیر می کند و نه دوا و لکن همینکه حدة او زایل و تمام گشت
یعنی با واسط رسید در ان وقت تاثیر او بتدریج با عضا میرسد و سیر او بطی میگردد پس علاج نفع می کند و در
اول خفیف می باشد و اغلب اشخاص که در این هنگام بان دوچار میشوند بدون معالجه شفا میبابند

در معالجه آن

علاج این تب مثل علاج تبهای سابق است یعنی با شربتهای محلل و لیموناتا و مغلی تخم کتان یا مغلی شعیر و منقوع ورق
برتقان و مستحلب لوز و غیر اینها است و باید که معالجه این مرض باندازه شدة اعراض و قوة مریض باشد و غدد را
با چسبانیدن زلو و ضمادهای ملین مداوا کنند و وقتی که متقیح شد یعنی ریم کرد باید که او را با نیشتر بکشایند
تا اینکه ریم از او بیرون بیاید و اما جمره باید که او را در حین ظهور با آهن تفته یا با دوای داغ
کننده داغ نمایند تا اینکه غنغرینا توقف کند

تنبیه

اغلب اطبا قائلند باینکه این مرض علت دارد یعنی سرایت میکند و از شخصی بدیگری با ملامسه منتقل میشود
خصوصا حکمای اوروپا که در این معنی اصرار دارند و از این جهة است که از برای او کورنتینا اختراع کرده اند و آن لفظ
یونانی است و معنی او در عربی لسان اربعین است و مراد از او انست که همان اشخاص را که این مرض در ایشان مظنون میشود مدة
چهل روز در مکانی تنها بگذارند چنانکه احدی با آنها مخالطة نکند و باید که در معرض هوا باشند و با دواهای
مخصوصه تبخیر نمایند یعنی دود بدهند که باعث صحة ایشان است از مرض مذکور و هر وقت که قول از کسی را
که بعکس سرایت قایل است بشنوند او را از قبیل مکابر میدانند زیرا که سرایت کردن حمی خبیثه و دوسنطاریا
و سائر امراض وبائی از شخصی بشخصی مشاهده شده است که با استنشاق کردن بوئیهائی که از فضلات و یا از عرق
ایشان متصاعد میشود و یا با غیر اینها منتقل میگردد پس طاعون نیز در انتقال مذکور مثل این امراض است و
کسانی که بسرایت کردن امراض مذکوره اعتقاد ندارند چنین گفته اند که این مرضها با ملامسه منتقل نمیشوند علت
اینکه افراد ان و احد بکثیری از مردم میرسند انست که سببی که افراد را هلاک می کند در جو هوا موجود است پس
از اینجهة کورنتینا را انکار می کنند و میگویند که هیچ نفع ندارد لکن اجتناب کردن لازم است زیرا که صاحب شریعة

اسلامیه علیه افضل الصلوة وازکی التحیة فرموده است که از او احتراز نمایند واجتناب کنند انجا که گفته است اذا سمعتم
انه لوباء بارض فلا تقدموا علیها واذا حل وانتم بها فلا تخرجوا منها وازین قبیل است قول او علیه الصلوة والسلام
لا تورد المصح علی الممرض ولا الممرض علی المصح واین دو خبر منافات ندارد با ان خبر که انحضرت فرموده است لا عدوی ولا طیرة زیرا
که ان کسانی را است که ضعیف الیقین هستند تا اینکه قلوب انها مطمئن باشند و واهمه نکنند زیرا که واهمه را در بیماریها
تاثیر کلی میباشد پس در محلی که ملاقات و ملامسه با انها ضرور و لازم شود نباید که خوف و هراس کنند الحاصل تفصیل
اینمطلب را در کتاب مجمع الحکمتین نوشته ایم از انجا مطالعه نمایند پس بر حاکم و مباشر هر بلد واجب است که بر کوبنیتا امر و حکم
نماید تا اینکه وبا در دماغ اهالی او منتشر نشود زیرا که او شبانه است و هر شبانه الاذهان است که ذکاء خواکاه باشد که از او خوف نهند

نوع ششم در تب دق واورا حمی مزمنه یا ضعفیه گویند

حمی دق تبی را گویند که با عرضی از اعراض مزمن میباشد و ان عرض مستقل نیست بلکه علامت مرض موضعی مزمن است مانند
سل والتهاب مزمن در معده و کبد و روده و مثانه و یا پوسیده شدن استخوانها که انها را التسوس عظام
گویند یا قروح مزمنه که از انها ریم بسیار سیلان میکند

در اعراض آن

علامتهای تب دق تواتر نبض است و صغران و کم اشتهایی و یا نبودن ان و دشواری هضم و کم شدن مواد ثفلیه
و برودة و حرارة بدن که از عقب یکدیگر میایند و لاغری جسم و حرارة کف دستها و باطن قدمها و سرخی روی
و سرفه خشک و خشکی پوست بدن و عرق نکردن و زیادتی تب در شب و قلق در خواب و بعد از زمان درازی عرق
وافر چسبنده میاید و بعد از ان اسهال میکند و میمیرد

در معالجه ان

مداوای این تب انست که دواهای مبرد مسکن بکار برند و انچه از طعامها خفیف دهند مثلا شیر و حریره و برنج
که در اب جوشانیده باشند و تخم مرغ خانگی که تازه باشد و بعض نباتات و باید که مقویها استعمال نکنند مثلا
چای و قهوه و شراب الخمار و غیره زیرا که انها باعث زدن و هلاک شدن بیمار میشوند و اگر فصل تابستان باشد گاهی با حمام
فاتر و یا بارد معالجه می کنند و پشم میپوشند چنانکه مناسب بدن باشد خصوصا در صورتی که مجلس مرض سینه باشد
پس اگر مدت مدید باین تدبیر مداومت نمایند گاهی میشود که تب زایل میشود و شخص بعافیة خود بر میگردد زیرا که اکثر
اوقات مشاهده شده است که کسی که مبتلای سل یا غیر از امراض صعبه بوده است با استعمال کردن اینواسطه در مدة
طویل شفا یافته است و مقصود ما از طول مدة انست که ماهها بلکه سالها با استعمال کردن ان مداومت کنند

وباید که در اینمدة مریض را چیزی ندهند مگر شیر و برنج که در اب جوشانیده باشند و اعظم وسائط در معالجه
اینمرض اعتدال هوا است و اینکه در محل کثیر الاشجار سکنی نماید

نوع هفتم در هیضه که او را هوا الاصفر گویند

اینمرض از خطرناکترین امراض است زیرا که گاه میشود که بیمار بسبب ان در ظرف مدة دو ساعة میمیرد و از امراض
وبائی است و از قدیم در بلاد هند مشهور بوده لکن چند سال است که در اقطار ارض منتشر شده است و عالمی که کثرة
ان حصا ندارد بان مرده اند و در سنه ۲۶۲ و سنه ۲۴۳ هجری در بلاد ایران بشدة ظاهر و شایع شده و اینمرض مجهول السبب است
مثل سایر اعراض وبائی و انچه از او فهمیده شده است همین قدر است که ان بر دو قسم است یکی حمیدة و دیگری خبیث
و حمید انست که در غیر زمان وبا واقع میشود و منشا ان غذاهای ردی و مالح است و اما خبیث پس از وبای مشهور است
که غالب زنها است و اکثر انان که بان مبتلا میشوند جوانان است علامات اینمرض برودتی است که تمامی جسم را فرو میگیرد
و چین جلد ان کبود میشود و چشمها بگود میافتد و عطش شدید عارض میگردد و دائم قی میکند و اسهال وافر که مانند
ان مثل اب برنج است حاصل میشود و نبض ضعیف میباشد و ضعف ان بمرتبه شدید میشود که گاهی محسوس نمیگردد
و دستها و پاها چنک میشوند و با ان چنک شدن درد نیز می کنند و درد شدید در شکم میباشد و قلق و فتور در
جمیع بدن عاید میشود و مجموع این علامتها ناگهان و بیکبار و یا در عقب یکدیگر زود زود حاصل میشوند و بعد
از ان شدت میکند چنانکه بیمار در اندک زمانی هلاک میگردد

در معالجه ان

این اعراض دلالت میکنند بر اینکه در قناة هضم تغیر عظیمی از طبیعت مخصوصه حادث شده است لکن چون مجهول الطبیعه
و مجهول السبب است چنانکه ذکر کردیم و از جهت اینکه سریع السیر و شدید القوة است باید که معالجه او نیز فوری و قویه
الفعل باشد چنانکه هرگاه اندک تاخیری در علاج واقع شود غالب انست که معالجه بی نتیجه شود فلهذا لازم
و واجب است که بمجرد حدوث این اعراض بر مقعد و بر قسم معده چند زلو ببندند پس اگر زلو پیدا نشود بر روی شکم
تیغها بزنند لکن باید که غایر بعضی کود باشند و از مریض فصد عام کنند اگر ممکن باشد و بر محل تیغها محجمها بگذارند
و بعد از امدن خون کرباسی را با اب سرد تر کنند و بر روی شکم ببندند و پیش از انکه گرم شود عوض کنند و اطراف را با خرقه
که گرم کرده باشند بپیچند و با اب سرد حقنه کنند و هر وقت که اب خواهد هر بار اندکی از اب سرد دهند بعد از ان
در حمام گرم گذارند تا اینکه در جسم حرارة ظاهر شود پس اگر قی و اسهال دایمی باشد باید که جرعه که مرکب باشد
از پانزده قطره تا سی قطره از لودنوم یعنی روح افیون در یک رطل از شربتی که با او مناسب باشد بدهند و یا اینکه

اگر آشامیدن ممکن نشود با او حقنه کنند و واجبست که بیمار پرهیز نماید پرهیز تام و با و غذا ندهند اگرچه خواهش کند
و بعض اطبا باعراض ظاهری تنها نگاه کرده و صاحب اینمرض را با دواهای حاره و مقویه مداوا کرده اند یا یعنی که نبیذ ها
یعنی شرابهای خوب و بعض دواهای منبه داده اند و این عمل بسیار غلط است زیرا که باعث زیادتی اعراض شده
و سیر مرض را سریع کرده است و اکثر از اشخاص را که ایشان با اینها معالجه کرده اند هلاک نموده است و شفا نیافته است
مگر قلیلی بخلاف معالجهٔ سابق که خلق کثیری از آن شفا یافته اند

تنبیه

چونکه اینمرض وبائیه دارد و در خلق کثیری منتشر و شایع میشود لهذا بسیاری از اطبا گمان کرده اند که او سرایت کننده است
لکن بتجربه و مشاهده چنان محقق شده است که سرایت کننده نیست لکن از جهت اینکه در وبا کسیکه وبا گرفته است حزن و قلق
و هول و خوف لازم است شخصی که قلب او ضعیف و رقیق است نظر نکند بکسی که وبا گرفته است و هر قدر ممکن باشد
از او دور شود زیرا که گاهی مشاهده شده است که آن شخص نیز از نظر کردن با و وبا گرفته است والله الشافی

نوع هشتم در اسهالها که تحت نظر یا نوعی از آفات

با آنکه اسهالها و دوسنطاریا هر دو یک مرض میباشند و در میان آنها فرقی نیست مگر در شدت اعراض پس اسهال آنست که مادهٔ
ثقلیه که در خود با ساید است مندفع میشود و اسباب آن بسیار است و اعظم آنها خوردن غذاهای چرب و دشوار هضم یا
فاسد یا رده است و خوردن میوه های نارس و آشامیدن شرابهای گندیده و اغلب حدوث آن در زمان شدت گرما است و
قویترین علامتهای که با و دلالت میکند درد و مغص است که در شکم پیدا میشوند و با اسهال منتهی میگردند و سرما
و تب است که در شدت مختلف میباشند و اما دوسنطاریا پس آن نیز اسهال است لکن شدید و علامتهای او
درد شدید و حرارت بسیار در مقعد و زحیر و وافر بودن مادهٔ اسهال و تکرار آنست که در روزی از پانزده بار تا
به شصت بار تکرار میکند و گاهی با تب و گاهی بی تب میباشد و اسباب آن همان سببهای اسهال است لکن قویترین آنها آنست
که بدن در حالتی که گرم است معرض برودت شود و خوابیدن در جاهای مکشوف یعنی غیر مسقوف و افراط در غذاها کردن و شرب
روح بسیار خوردن و مسهلات قوی استعمال نمودن مانند حنظل و ریوند و غیر اینها و چونکه اینمرض گاهی در مکانها
که مردم در آنها جمع میشوند مانند محبسها و بیمارخانه ها و کشتیهای جنگ وارد و نها و بائیه بهم میرساند یعنی شایع میشود
فلهذا بعض اطبا گمان کرده اند که او سرایت کننده است لکن هرگاه انسان سالم از شنیدن بوهای آن مواد ثقلیه که از صاحب
اینمرض نازل میشود احتراز کند و از محلهای بیماران اجتناب نماید باکی از آن ندارد بخلاف اینکه هرگاه با آنها معاشرت
کند و با بوهای مواد مذکوره ایشان را بشنود خصوصاً در وقتی که او وبائیه داشته باشد زیرا که او از آنجا

نمی باید شد با وجود این باز سرایت نیست چنانکه بعض مذکور گمان کرده اند

در معالجهٔ آن

در وقتی که اسهال خفیف و تازه باشد یعنی هنوز مدت او طول نکشیده است و یا اینکه سبب آن سوء هضم یا غذاهای
بد باشد باید که او را با پرهیز خفیف و با شرابهای محلل مثل آب برنج و محلول صمغ و منقوع برگ پرتقال معالجه نمایند
پس اگر بدوسنطاریا منتقل شود با معالجهٔ مذکوره زایل نمی گردد بلکه در این هنگام واجب است که چند عدد زلو
بچسبانند و عدد آن بحسب سن مریض و قوت اعراض باشد و باز باید که حمام حلوبی و ابزن نیم گرم استعمال کنند و ضماد بر شکم
نهند و شرابهای محلل دهند مانند تخم کتان و ماء الشعیر و فصد عام کنند هرگاه تب شدید باشد و در وقتی که اعراض
تب زایل شوند و لکن اعراض اسهال هنوز باقی باشند باید که جرعه که مرکب است از ده قطره یا زیاده تا بیست از روح
تریاک که لودنوم گویند یا از نصف گندم تا یک گندم از خلاصهٔ آن با و دهند و حقنه ها که مرکب است از آب برنج
و نشاسته و روح تریاک و یا از رؤس خشخاش که ابوالنوم گویند ساخته باشند بکنند و ضمادها مثل بر شکم نهند
و حمام نیم گرم که زمان او طویل باشد و حمام حلوبی مکرر استعمال کنند و پرهیز کردن رکن اعظم است پس باید که تمام
که با مریض اندک اسهالی باشد با چیزی که ما ذکر کردیم مداومت نمایند و هیچ که شفا لازم است که بعادتهای سابقهٔ خود در
خوردنیها رجوع نکنند مگر با تدریج و الا هلاک میشود و باید که غذاهای او از جواهر نشاستهٔ خفیفه باشد که زود
هضم میشوند و واجبست که بقدر امکان خود را از سرما محافظه نماید اگر فصل زمستان باشد باید طریق که شالی که از پشم
در کمر بندد و یا اینکه پشم بپوشد چنانکه مباشر بدن او باشد و دایم در پاهای او جوراب باشد و پاهای خود را نشوید
با آب گرم و اگر این علاجها نفع ندهند و دوسنطاریا طول کشد و مزمن شود واجب است که تغییر هوا دهند
باین نحو که ببلدی که هوای او معتدل است نقل مکان کنند زیرا که از وی نفع عظیم مشاهده شده است

فصل چهارم در بعض امراض که باحشاء عارض میشوند و در آن چند مبحث است

مبحث اول در التهاب معده

این التهاب کثیر الحصول است و اسباب او بر دو قسم است یکی را حتمیه گویند که سببهای بعیده است و دیگری را متممه گویند که سببهای
قریبه است و منشأ همهٔ آنها چیزهایی است که بمعده داخل میشوند خصوصاً غذاهای شور و ادویهٔ حاره یا منبه یا شرابهای
روحی یا اکثار از قهوه و چای بدانکه ترکیب معده لطیف است و زود متأثر میشود و با وجود این تعب و رنج او بیشتر از
سایر اعضا است زیرا که در هضم کردن خوردنیها و آشامیدنیها دایم بعجلت کردن احتیاج هست و از این جهت است
که اکثر مردم مبتلای التهاب معده میباشند حاد باشد یا مزمن و گاهی میشود که التهاب معده از استعمال کردن

مسهلات یا مقیئات و یا از استعمال نمودن دواهای معوی یا منبه بهم میرسد و گاهی نیز از انتقال کردن شخص دفعة
از حرارت به برودت بهم میرسد و یا از احتباس نزیف یا عرق یا غیر اینها ناشی میشود

در اعراض آن

علامتهای آن سرخی سر زبان و جوانب آن است و پوشیده شدن زبان با طبقهٔ سفید یا زرد و خشکی دهان و تلخی آن است
و عطش شدید و نبودن اشتها و غثیان و قی و هوع و درد در قسم معده چنانکه با ضغط یعنی با فشردن زیاده
شود و با خوردن غذا بیشتر میگردد و حرارت جلد و تواتر نبض و تب شدید و اعراض مخیه مانند صداع و بیخوابی
و ضعف بصر و این اعراض گاهی چنان شدت می کنند که مخ و معده هر دو در یک زمان ملتهب می شوند

در معالجهٔ آن

اعظم آن چیزها که این التهاب را با آنها معالجه می کنند پرهیز تام است و خوردن شرابهای محلل مثلاً محلول صمغ و
لیموناد و برتقالات و مغلی شعیر یا مغلی بذر کتان یا منقوع خفیف که از تمر هندی ساخته باشند پس اگر درد
زیاد شود و علاجهای مذکوره در او نفع نکنند باید که بر قسم معده زلو بگذارند از سی عدد تا شصت عدد و بجای
زخم زلوها بعد از آنکه افتادند ضمادهای ملین ببندند و دایم در کمال استراحت باشد و هرگاه با آن تب شدید باشد
فصد عام کنند و بحسب شدت اعراض و قوت مریض فصد را مکرر نمایند و از اکل و شرب اشتها و از شرابهای منبه نخوردن مکرر دفع
که اعراض بکلی زایل شده باشند و اگر مرض آغاز کرده باشد که مزمن شدن انتقال نماید و یا بالفعل مزمن شده باشد
اعراض او همان اعراض که گفتیم مگر اینکه در اینجا خفیف تر است و معالجه نیز همان است و گاهی محتاج میشوند که
بعض مصرفات انظاهر روی بگذارند مثل اینکه منفطی بر قسم معده نهند یا خل کنند یا لصقه ببندند یا دلک کنند
یا با مرهم منفط مالش دهند و کیفیت جمیع این اعمال را در آخر کتاب در فن جراحت بیان کرده ایم نظر کن بدستور طبیب را
جایز نیست که چیزی از مقویات یا او بدهد که آنها در معظم احوال خطر دارند بلکه گاهی التهاب مزمن را با التهاب حاد منتقل می کنند

مبحث دوم در تخمه

در اعراض آن

علامتهای آن تلخی دهان است و پوشیده شدن زبان با طبقهٔ مخاطی یعنی بلغمی و نبودن اشتها و اروغ زیاد از عادت
و صداع خصوصاً از بالای حجاج که استخوان زیر ابرو است و اسباب آن سبب خوردن است یا در آنهٔ ماکول یا
شرابهای روحی و اغلب اشخاص که معرفت ندارند چنان گمان می کنند که تخمه از ضعف معده حاصل میشود و او را
از اعراض ضعف میشمارند و این خطا است زیرا که اگر آنها تأمل و دقت کنند میفهمند که او از تهیج معده بهم میرسد

لکن

لکن تهیج خفیف و یا از التهاب مزمن که در او هست حادث میشود

در معالجهٔ آن

چونکه تخمه از التهاب معده بهم میرسد پس مناسب ترین علاجها دو چیز است پرهیز و شربتهای محلل و ملحه تامه
و غیر اینها است و هرگاه از امتلای معده ناشی شده باشد باید که با خوردن آب گرم استفراغ کنند پس همینکه
قی کرد ناخوشی رفع میشود پس اگر طول کشد باید که ده عدد زلو یا بیشتر تا به بیست عدد بر قسم معده نهند
یا از قسم مذکور حجامت کنند و گاهی تخمه با دوای قی یا با مسهل زایل میشود و باید که با احتیاط استعمال نمایند

مبحث سیم در مغص معده

بدانکه مغص معده مختلف می باشد با اختلاف اشخاص پس بعضی از آنها در قسم معده درد سوزان احساس میکنند
که آن درد تا بحلق ممتد میشود و بعضی از آنها درد غایر و ثقل و حرارت در قسم مذکور را احساس می کنند و بعضی درد خلنده
احساس می کنند و فتور عام عارض او میشود و بعضی جوع شدید و ضعف عام احساس می کنند و غیر اینها و این دردها
با نوبه ها می آیند که آن نوبه ها گاهی منتظم و گاهی شدید و گاهی خفیف می باشند که مریض با همان اندازه احساس الم
می کند و اسباب این مرض مجهول است مگر اینکه در اغلب از افراط کردن در خوردنیها و آشامیدنیها حادث میشود و یا از انفعالات
نفسانی و یا از چیزها که در اعصاب مؤثر باشند مثلاً خوردن شرابهای روحی یا مخدرات یا غیر اینها بهم رسد

در اعراض آن

علامتهای او آنست که بیمار از درد معده کوبیدگی را احساس می کند و معدهٔ او منطبق میشود و دائم خواهش قی می کند
و عطش شدید و سوزان در او میباشد و بی اشتها میشود و یا اشتهای او مختلط میشود با نظیری که چیزی را خواهش
می کند که خوردن از عادت او نبوده است چنانکه متوحمه و راکب سفینه را عارض میشود و متوحمه زنی را گویند که حامله باشد
و چیزهای بد خواهش کند مانند گچ و گل و غیر آن و او را تا بستر تلواسه گویند و گاهی شهوة طعام در او با افراط تام بد
میشود و این حالت را جوع مفرط نامند و گاهی آن درد بسیار تند میباشد بحدی که بیمار چنان احساس می کند که گویا
او را با آهن تفته داغ می کنند و گاهی این اعراض با صداع شدید یا اغماء میباشد

در معالجهٔ آن

بهترین چیزی که این مرض را با آن معالجه می کنند پرهیز است و باید بیمار نیکو پس باید که نخورند مگر غذاهای خفیف
که آنها را از جمله نباتات ساخته باشند که با نشا و بزور مخلصه منهضم میشوند و یا شیرها و گوشتهای سفید تناول
نمایند و لازم است که از اسباب این مرض اجتناب کنند و شربتهای محلل مانند منقوع تمر هندی و مغلی بذر کتان یا شعیر یا غیر

اینها نخورند و در صورتیکه مریض در خود جوع مفرط احساس کند واجب است که بنفس خود اطاعت نکند زیرا که طعام خوردن
در اینحالت عین ضرر است و او را لازم است که در این هنگام غیر از شرابهای معتدل مثلاً ماء الشعیر و مستحلب لوز یعنی شیره بادام
و شیر چیزی نخورد و اگر درد شدید باشد باید که بآن شرابی که او را میخورانند کمی از لودنوم یعنی روح افیون یا تریاک
که عبارت است از خلاصه خشخاش یا اب غاز کرزی اضافه کنند و گاهی باز لوچسبانیدن بر قسم معده و اشامیدن شرابهای
محلل و پرهیز کردن از طعامها چنانکه گفتیم شفا حاصل میشود و بعضی از ناس را خوردن بنبیذ جید یعنی شراب نیکو که مایع
غاز برید باشند یعنی با آن ممزوج باشد نفع کرده است و بعضی از انها با لچسبانیدن منفطی یعنی دوای زخم بر قسم معده
و یا با داغ کردن آن با اهن تفته شفا یافته است و بعضی از انها با استعمال کردن میل غازیه تنها و یا با
استعمال نمودن اقراص دواسیه چاق و صحیح شده است

مبحث چهارم در قی

بدانکه قی مرض مستقل نیست بلکه چند عرض لعرض است که از سوء هضم یا از بودن کرم در معده یا از ناخوشی معده
یا از مرض امعا یا از مرض مخ یا از تب جهت مبرد و گاهی از دیدن چیزهای مستقذر یعنی چرک یا بوی ناپسند کریه یا از حرکت
کشتی و بلوا سر کوه سیدیا از ... زبانه یا سفینه ناشی میشود پس اگر دایمی باشد دلالت می کند بر فساد جوهر معده مثلاً سرطان افی پیلور

در معالجه آن

اگر قی از سوء هضم باشد باید که با خوردن اب گرم استفراغ نمایند پس همینکه معده خالی و پاک شد قی منقطع میگردد
و اگر از سیتها و قیته جهم رسیده باشد اب سرد بخورند تنها و یا چند قطره از روح افیون یا ماء الزهر یا خل یا اب لیمون
در آن اضافه کنند و اگر از انفعال نفسانی باشد بیمار را بعض جوهرهای عطری خفیف بدهند مثلاً چند قطره از ماء
الزهر یا ماء النعنع که در یک پیاله شربت قند ریخته باشند و گاهی قی عصبی میباشد که بعلاجهای مذکوره قطع
نمی کند و در این هنگام باید که بر قسم معده حجامت کنند و یا زلو چسبانند و یا دواهای منفط گذارند پس اگر با این علاج
منقطع نشود باید که قسم مذکوره را با پارچه از اهن تفته و یا گذاشتن اخگر آتش بداغ کنند و اگر از درد معده
و یا از التهاب معده و یا کبد ناشی شده باشد باید که اول با آن علاج که در مرضهای مذکوره معالجه می کنند مداوا نمایند والله اعلم

مبحث پنجم در حموضت ها

گاهی بعض مردم طعم ترشی در دهن خود احساس می کنند و حشا و غثیان عارض ایشان میشود و سبب آن از بسیار خوردن
غذا است یا خوردن طعامها که ترش و تیز است یا بسبب مرضی دیگر از امراض معده ناشی میشود و در مجموع اینها باید
که با پرهیز کردن و تغییر دادن غذاها و خوردن شربتهای محلل معالجه نمایند پس اگر اینها نفع نکنند یک پیاله

از شربت قند که نیم درهم از مغنیسیا مکلس یعنی طباشیر فرنگی در او حل کرده باشند بدهند که غالب آنست که در زوال مرض کفایت می کند انشاء الله تعالی

مبحث ششم در التهاب کبد

این التهاب در اکثر اوقات در عقب التهاب معده یا امعا حادث میشود و گاهی تنها میباشد و این التهاب از اعراض بلاد
سیره و غالب بسبب از خوردن شرابهای روحی و اعراض نفسانی شدید مثل حزن و غم و غیظ و گاهی بسبب ضربه یا سقطه حاصل
میشود که بر قسم کبد واقع شده باشد و یا از احتباس نزف یا از نبطن مرض جلدی یا غیر اینها از اسباب حادث میشود

در اعراض آن

علامتهای آن دردی است غایر که در قسم کبد محسوس میشود و خوابیدن بیمار بر پهلوی چپ مشکل یا متعذر میباشد و غثیان
و هوع و قی که ماده آن صفرا است عارض میشود و در قسم کبد ورم و حرارت بهم میرسد و در جلد و در سفیدی چشمها زردی
و در نبض قوت و تواتر حادث میشود و زبان با طبقه زرد پوشیده میگردد و بول رنگ سبز می کند و بعد از آن اصفر زعفرانی
میشود و رنگ براز سفید یا مایل بسبزی میباشد و غالب آنست که با اینمرض اعتقال شکم نیز میباشد و اگر این اعراض زاید
شوند تب حمی حبیثه کبدیه مستحیل میگردد و گاهی شفا یافتن آن با یکی از بحرانها چون عرق یا بول یا رعاف یا غیر از مشاهده شده است

در معالجه آن

چونکه این ناخوشی خطرناک است و بتقیح یا بموت منتهی میشود لهذا واجب است که فی الفور بدون تاخیر بادواهای قوی فعل
او را معالجه نمایند مثلاً پرهیز تام کردن و فصد عام مکرر نمودن و زلو انداختن و شربتهای محلل مانند لیموناد و تمر هندی
بکار بردن و ضمادهای ملین بجای زخم زلو گذاشتن و با لعاب نیم گرم که مدت او طولانی باشد استحمام نمودن پس اگر علاجهای
مذکور کفایت نکند و مرض بتقیح کبد منجر شود باید که خراج دیم کرده را در وقتی که از دیوارهای شکم ظاهر شود
بکشایند و گاهی خود بخود منفجر میشود و بیمار شفا می یابد و گاهی از حاد بودن بمزمن شدن منتقل میشود پس اعراض تب
زایل میشوند و زردی تمامی بدن و درد باقی میباشد و گاهی باستسقا منجر میشود و معالجه التهاب مزمن در همه چیز کمتر
از معالجه حاد میباشد یعنی که زلو و دواهای منفط بچسبانند بدانکه در حالت بیست عدد بود و او را مکرر کنند و شربتهای
مسهل خفیف بنوشانند خصوصاً منقوع داوند یا تمر هندی با خیار شنبر و اگر قناة هضم سالم باشد مسهلی که مرکب باشد
از جوهر شیرین و محموده که سقمونیا گویند بدهند و نفع کردن حقنه های مسهل نیز بتجربه رسیده است پس اگر علاجهای مذکور
کفایت نکند لازم است که دواهای مصرف بر قسم کبد بگذارند مانند جرهم منفط و داغ و خل و بزرگترین علاجها در اینمرض
خواه حاد باشد و خواه مزمن پرهیز تام است و مدت مدید در پرهیز مستمر باشند و در این اثنا شربتهای محلل و مبرد
بدهند و ماهها بلکه سالها اگر احتیاج باشد باین شربتها معالجه مداومت نمایند والله الشافی

مبحث هفتم در یرقان

لفظ یرقان همان مرض میکویند که جلد و چشمها زرد می شوند و بول نیز زرد میشود لکن زرد زعفرانی و کاهی عرق نیز زرد میشود و کاهی بیمار درد این ناخوشی چنان میشود که جمیع اشیا را زرد می بیند و اکثر انان که باین مرض مبتلا میشوند کسانی میباشند که معرض التهاب کبد هستند و این ناخوشی همیشه از التهاب کبد یا از تنبه ان ناشی میشود زیرا که بسبب التهاب ان تولید صفرا زیاد میشود و بدن انرا وا میکرد و ازین جهة مجموع بدن زرد میکردد

در معالجه آن

چونکه این مرض از التهاب کبد ناشی میشود باید که او را باهمان علاجها که در التهاب کبد بیان کردیم مداوا نمایند و انها در اول امر پرهیز و شرابهای محلل است بعد از ان مسهل بعد از ان کذاشتن دواهای مصرفاست بر قسم کبد در وقتی که وسایط بسیطه فایده ندهند والله الشافی

مبحث هشتم در معنی مغص و انواع آن

مغص پیچش شکم را کویند و ان دردی است که دوی هم میرسد و در شدت و ضعف مختلف می باشد و مجلس او دایم حول ناف است و کاهی در چند محل پیدا میشود و همینکه حادث شد مریض چنان احساس می کند که مواد ثقلیه دفع خواهند شد حتی اینکه کویا انها بیرون می ایند و حال انکه بیرون نمی ایند و یا چنان می پندارد که ریح منقطع خواهد شد و حال انکه منقطع نمیشود و این مغص کاهی شدید می باشد و از او قی و اعتقال شکم هم میرسد که بسیار عاصی می باشد و اینمرض را سببهای بسیار است از انجمله منتقل شدن ناکهانی است از حرارة ببرودة و از انجمله برد اطراف است و از انجمله کثرة اکل یا خوردن میوهای نارس یا جمع شدن ثقل و یا ریاح بطنی است در رودهای غلیظ و کاهی از استشراب یا استنشاق بعض معادن هم میرسد مانند سرب و سیماب و مس و امثال اینها

در معالجه آن

اعظم وسائط در علاج اینمرض پرهیز کردن است و خوردن شرابهای ملطف چون صمغ و ماء الشعیر یا ماء الزرقان و با این علاجها چند عدد زلو بر محل درد بچسپانند و حمام نیم کرم که مدة او طویل باشد استعمال نمایند و در وقتی که مزمن شود با غذاهای لطیف معالجه کنند مثلا برنج که در اب پخته باشند و بر و حلبیه که از اب پاچه میسازند و جوهر غروبر چون اب پا و خمیره و تخم مرغ تازه و کوشت جوجه مقدار اینها کم باشد بعد از ان کم کم و تدریج زیاد کنند تا اینکه بغذای معتاد برسد پس اکر مغص سخت شد باید که حقنه ملین مسکن که از مغلی خمیره و سندوس خشخاش ساخته و اندکی از لودنوم در او داخل کرده باشند بکار برند و اکر از احتباس ثقل ناشی شده

باشد

باشد باید که حقنه مسهل استعمال کنند و اکر از اجتماع ریاح باشد چیزی که مکسر ریاح است باو بدهند مثلا اندکی از محلب یا شیح سحق کرده تناول نماید یا منقوع بابونه یا کراویا بنوشد و اکر از استشراب معادن باشد چنانکه در نقاشها و در کارکنان کارخانه معادن حادث میشود باید که اول او را از ان چیز که سبب او بود دور نمایند و بعد از ان نظر باینکه اینمرض غالب اوقات با اعتقال شکم میباشد لازم است که مسهلهای خفیف بدهند مثلا روغن بید انجیر یا یکوقیه از نمک انکلیزی با اب نیم کرم حقنه کنند و یا نیم وقیه از ان با اب بنوشند والله الشافی

مبحث نهم در اعتقال یعنی انقباض شکم

اعتقال یعنی انقباض شکم عبارة از انست که مواد ثقلیه بدشواری خارج شود یا بیرون امدن انها متعذر باشد و این امر کاهی طبیعی میباشد و کاهی از خوردن طعامهائی که در طبیعة انها یبوست هست حادث میشود یا از درجه حرارة هوا یا از مرض قناة هضمیه هم میرسد پس اکر از طبیعة و عادة شخص باشد ضرری از او حاصل نمیشود بلکه دلیل جودة صحة میباشد مکر در صورتیکه از حد بکذرد و کاهی از استعمال کردن میوهای قابض حاصل میشود مانند لیمو و انار ترش و به و خرمای سبز که بلح کویند و یا از جهت خوردن دواهای مسهل حادث میشود و کاهی از شدت حرارة هوا عرق وافر میاید پس افراز غشای مخاطی کم میشود و از ان جهة اعتقال بهم میرسد بعکس انچه از سردی هوا حاصل میشود و هر کس که در او استعداد اینمرض باشد بالتهاب معدی معوی مستعد میباشد

در معالجه آن

هرکاه اعتقال طبیعی باشد باید که شخص خود را عادت دهد باینکه در هر بیست و چهار ساعة یکبار شکم کار کند که با اینطریق تواتر او منتظم میشود و حقنه او قوة میکیرد و هرکاه این تدبیر در وی کفایة نکند باید که اندکی از مشمش یعنی ماء الجبن یا مغلی تمرهندی یا خیارشنبر باو بدهند پس اکر این علاج نفع نبخشد باید که حبهائی که از صبر و راوند مرکب باشد استعمال نمایند دستور بدا ببین و این ترکیب کسانی را که با اعتقال مذکور مستعد هستند نافع است لکن باید که در میان استعمال ان فتور و مهلت باشد تا اینکه محل با او عادة نکند و کاهی بدل حبها حقنه که مرکبست از مغلی خمیره و یکوقیه یا دو وقیه از روغن زیتون یا اندکی از نمک طعام بکار برند و اکر اعتقال از التهاب معدی یا از التهاب معوی ناشی شده باشد باید که او را با انچه معالجه بکنند که امراض اصلی را معالجه میکردند تا اینکه اعتقال زایل شود والله الشافی

مبحث دهم در ریاح شکم

بعض مردم عادت دارند باینکه ریاح بسیار از بالا یا از پایین اخراج میکنند لکن ریاح مذکور مرض مستقل نیست بلکه نتیجه مرضی میباشند مثلا التهاب مزمن در معده یا در روده و کاهی تولد ریاح از خوردن بعض طعامهائی نفاخ میشد

چون کلم و بینا و لوبیا و باقلا و غیر اینها که دیر هضم یا از طبیعت غذاها ناشی میشود یا از التهاب حرص مذکور بهم میرسد

در معالجه آن

پس اگر از التهاب مذکور بهم رسیده باشد باید که او را با پرهیزها و شربتهای محلل مداوا نمایند و اگر از غذاها باشد با دواهای
مکسر ریاح معالجه کنند چون منقوع ورق برتقال و مغلی زیزفون یعنی مانند اینها و هم چنین شیح یا محلب را بطریق سفوف بخورند والله الشافی

مبحث سیزدهم در انتفاخ شکم

بدانکه اماس شکم غالبا اوقات سببش این است که در شکم هوا جمع میشود و جمع شدن هوا سبب جمع شدن همان ریاح است
که در مبحث سابق بیان کردیم و ریاح مذکور یا در قناة هضمیه یعنی در معده و روده متکون میشوند و یا در صفاق بطنی
و این اماس غیر میباشد از آن اماس شکم که از جمع شدن آب باشد باصوتی که در وقت قرع از آن شنیده میشود پس در این انتفاخ اگر شکم را
قرع کنند از آن قرع صوت طبلی شنیده میشود و در دوم صوت اصم از او مسموع میگردد که بصوت قرع خیک آب اشباهت دارد

در معالجه آن

این انتفاخ را با معالجه سبب علاج می کنند پس اگر از مرض معده یا روده بهم رسیده باشد باید که او را با تدبیر معالجه
کنند که مرض مذکور را معالجه میکردند و اگر در تجویف بطون باشد که او را صفاق بطنی گویند او را با پرهیز
و زلو چسبانیدن بر شکم و داخته و شرابهای محلل معالجه کنند و اگر از جمع شدن ریاح باشد در روده ها
یا بینه او را با حقنه های ملین مداوا نمایند والله الشافی

مبحث دوازدهم در التهاب بریطون که او را صفاق بطنی گویند

بدانکه بریطون عبارت است از صفاق بطنی و او را در کتب اطبای قدیم مثلا ابن سینا و غیره باریطون نامند طبا
مشاله مهمله و آن غشای رقیق است که دیوارهای شکم و آن اعضا را که در تجویف او است پوشیده است و ماده مصلیه یعنی
ماء الجبنی از او طراوت داده میشود که منفعت او دو چیز است یکی تر کردن سطح او است و دیگری از آن است که اعضای مذکوره بسبب
آن با سهولت حرکت کنند و این عضو دایم معرض التهاب است و اغلب اوقات زنها باین مرض مبتلا میشوند بلکه در مردان
نادر است چنانکه در امراض زنان بیان کردیم و اگر در مردی یافت شود پس اغلب اسباب آن اشیائی میباشد که آنها را
اسباب بادیه و خارجه گویند مانند ضربه یا سقطه یا جرح یا فتق مختنق و گاهی تابع مرضی میشود از امراض
آن اعضا که در تجویف شکم میباشند

در اعراض آن

این مرض در اغلب اوقات با تب شدید و درد سوزنده یا خلنده آغاز می کند که درد مذکور در جزء ما فوق میباشد

و یا در جمیع شکم میباشد در صورتیکه التهاب تمامی شکم را فرو گرفته باشد و نبض متواتر و احیانا صغیر و احیانا قوی
باشد و یا او حرارت شدید و قی کردن و انقباض مستعصی در شکم میباشد و گاهی تنخ با آن مشارک میباشد با شدت
قوی و این اعراض گاهی بدرجه متزاید میشوند و درد شدت می کند حتی اینکه مریض ادنی چیزی را که بر روی شکم او گذارند تحمل
نمیشود و هرگاه در دو روز یا سه روز معالجه را ترک کنند بیمار هلاک میشود

در معالجه آن

چونکه این مرض شدید الخطر و سریع السیر است لازم است که بعلاج او مبادرت کنند و از اول امر با قوی ترین علاجها مداوای
او اقدام نمایند پس باید که فصد عام و موضعی که هر دو مکرر باشد بکنند و در فصد موضعی باید که بر روی شکم مذکور
تا هشتاد زلو بچسبانند و بعد از افتادن زلوها ضمادهای ملین بموضع زخم دهن آنها بگذارند هرگاه بیمار تاب آن نداشته باشد
والا مکمدات دهند و مکمدات از آنست که آب بعض ضمادها را بعضو مالند که ما او را اطلا میگوییم و در مرکبات خواهیم گفت
و مریض را در حمام نیم گرم که مدت او طویل باشد دهند و جمیع اینها با پرهیز تام و شربتهای ملطف باشد پس اگر اعراض
التهاب زایل شوند و لکن اعتقال یعنی انقباض شکم هنوز باقی باشد در آن وقت باید که اندکی از روغن بید انجیر یا
مطبوخ خفیف که از تمر هندی یا از خیار شنبر و یا از شیر خشت که با شیر خشته باشند بمریض بدهند و یا مذکورات را
کنند و لکن اندکی از نمک انگلیزی در آنها اضافه نمایند و اگر از منتقل شدن مرض بازمان احتیاط کنند یا اینکه بالفعل منتقل
شده باشد در آن وقت دوای منفطی بر شکم گذارند و یا مرهم طرطیر مقیئی که انتیمونی گویند مالش دهند

مبحث شانزدهم در استسقای زقی

استسقای زقی مرضی را گویند که آب در تجویف شکم جمع شود و او را سببهای بسیار است اعظم آنها چیزیست که عایق دوران خون
باشد یا التهاب مزمن است که در بریطون یا در کبد یا در کلیه یا در قناة هضم موجود باشد و باید که طبیب ماهر باشد که
استسقای مذکور و ورم شکم با او مشتبه نشوند زیرا که ورم استسقا متساوی لازم میباشد اگرچه شکم ممتلی نباشد
و وضع ورم با تغیر وضع مریض متغیر میشود و هرگاه شخصی یکی از دستهای خود را بر یک ورم از جانبی بگذارد و دست دیگر را
از جانب دیگر بگذارد و در میان دو دست خود حرکت کوبیدن بدهد آنگاه اهتزاز مائی و تموج که بسیار احساس می کند و هرگاه مرض کهنه
شود جلد گرم و خشک میگردد و نبض صغیر متواتر و عطش شدید و سوزان میشود و اطراف با مصل یعنی با ماده ماء الجبنی ارتشاح
یعنی اماس میکند و احیانا ماده وصفی نیز ارتشاح می کند بعد از آن اعراض زیاد میشوند و تنفس دشوار میگردد و علیل در حالت تحرز میمیرد

در معالجه آن

این مرض بدشواری شفا مییابد پس خلاص نمیشود از او مگر قلیلی خصوصا در صورتی که مزمن شود اگرچه از زمان او کم شده

زیراکه این مرض غالباً از آن است که از فسادی که در جوهر احشا است ناشی میشود و التهاب آن بمثانه نیز که شاغل صبا پس گرده
در ابتدای این مرض با علاج مناسب مداوا نمایند بنا میشود که شفا می‌یابد و مناسب‌ترین معالجات از آن است که اگر قوت
هضم دردناک باشد شرابهای محلل بادها بدهند و اگر سلیم باشد انسب آن است که با مدر بول مداوا کنند مثلاً ملح بارود
هیلیا زعنصل و دیچپتا الصفة دوای مدر بول شوره قلمی ریوند چینی هر یک چهار گنده کلپل بیت کنند همه را ممزوج نموده
بیست عدد حب سازند هر روز یک عدد صبح و یک عدد شام بخورند تا ده روز و بعد از هم زیبقی مالش دهند و شکم و قطعه
دلک نمایند و اگر از احتقان عضو بعینه مثلاً کبد یا رئه یا کلیتین حادث شده باشد لازم است که او را با علاج همان
امراض مذکوره مداوا نمایند و اگر از احتباس نزف معتاد حادث شده باشد باید که اگر ممکن شود او را بحال خود برگردانند
و یا او را بداغ نخود یا غیر از عوض کنند و اگر از برگشتن قوبا و یا از خشکانیدن داغ نخود باشد باید که آن چیز را
که برگشته است بجای خود برگردانند و داغ باطل شده را تجدید کنند والله الشافی

مبحث چهاردهم در [illegible] که او را مغص کلوی گویند

مجلس این مرض کلیها است هر دو با هم یا یکی تنها و مریض در ابتدا در برابر همان کلیه ناخوشی دارد در نجلند که غایب
وقتی که است احساس می‌کنند و از درد تا بپایین کشیده میشود حتی اینکه بخصیه میرسد و او را متقلص می‌کند یعنی بالا می‌کشد
و گاهی تا بمثانه میرسد و بول کم میشود و سوزش می‌کنند و یا سرخ میشود یا خونین میگردد و وقتی که اعراض شدت کرد و
شدید عارض میشود و قی و غشیان می‌آید و اشتها قطع میگردد و اکثر آنان که باین مرض مبتلا و مستعد میباشند کهول و
شبان است و کسانی است که غذاهای چرب کثیر التغذیه میخورند و هم چنین است کسی که در جماع افراط نماید و احتباس عرق
در قسم کلیتین نیز از اسباب این مرض است و این مرض گاهی با نوبتها می‌آید و در آن شخص که با او مبتلا شده است یک سکون میشود یا بو قرار

در معالجه آن

باید که در علاج این مرض تقویت بر معالجات پیش دستی کنند پس اگر شخص مریض قوی بنیه باشد فصد عام کنند بحسب
قوة مریض و شدت اعراض فصد مکرر نمایند و بر محل درد و بر مقعد زلوها بنهند و پرهیز تام کنند شربتهای جلاب
و ملطف چون ماء الشعیر که اندکی از ملح بارود و دوای لطیفه کرده باشند بدهند و با همه اینها باید که در حمام نیم
گرم گذارند و مدتی یکساعت یا دو ساعت در آنجا بمانند و ضمادهای ملین بر قسم کلیتین نهند و حقنه‌های ملین مسهل
بکار برند اگر احتیاج شود پس اگر شدت درد طول کشد باید که جرعه‌های مسکن مثلاً یک پیاله آب قبلاً که بیست
یا سی قطره از لودنوم که روح افیون است در آن ریخته باشند بدهند و اگر مزمن شود در آن وقت شکل المرض
از آنکه بود ضعیف‌تر میگردد لکن گاهی سبب مزمن بودن او آن می‌باشد که در کلیه حصاة یعنی سنگهای ریزه

یافت

یافت میشود و معالجه یکی است مگر اینکه در اینجا تدبیر لطیف لازم است و باید که محلول صمغ بنوشند و یا مستحلب لوز
و یا مغز تخم کدو که اندکی کافور در او اضافه کرده باشند بیاشامند تا اینکه نوبه‌ها عود نکنند و اگر مرض طول کشد
و علاجهای مذکور نفع نکنند باید که محل درد را با آهن تفته داغ کنند و یا اینکه خل نمایند با تدبیر در غذا

مبحث پانزدهم در بواسیر

بواسیر احتقانات دموی است که در اوردهٔ مقعد حادث میشوند یعنی در حول دائره دبر و این احتقانات شده‌ها
میباشند که در عدد و الم اختلاف دارند و گاهی این ورمها غایر میباشند که در خارج ظاهر نمیشوند و گاهی خشک
میباشند و گاهی رطب میباشند که از آنها خون سیلان میکند یا انتظام و یا بی‌انتظام و این مرض از طول نشستن
در کرسیها که با پنبه یا پشم پر باشند زیرا که آنها گرم میباشند و خون را بمقعد جذب کنند و از نشستن مقعد بر سرد
بعد از آنکه گرم و عرقناک باشد نیز حادث میشود و گاهی از خوردن شرابهای حاره و یا غذاهای ادویه و داروهای مسهل حاصل
میشود و اکثر آنان که باین مرض مبتلا هستند کهول و شیوخ است و در جوانان نادر است و از استعمال کردن حقنه‌ها
و از انقباض شدهٔ شکم و از حرقت مفرط یعنی از زور زدن قوی در وقت قضاء حاجت بهم میرسد و گاهی در وقت حمل عارض زنان میشود

در معالجه آن

بدانکه بواسیر از آن امراض نیست که مضر صحت باشد زیرا که گاهی از برای صحت ضروری میشود و آن در صورتی است
که در اوقات معین مقدار مناسبی از خون بیرون آید پس در وقتی که چنین باشد لازم است که بحال خود بماند و معالجه
نکنند و هرگاه خون کم بیاید و یا منقطع شود باید که بر آماسها زلو گذارند تا اینکه خون دوباره باز بیرون
آید که اگر بحال بگذارند شخص را ضعیف می‌کند باید که با پرهیز مناسب و شربتهای جرب مسکن او را تلطیف نمایند
چون مستحلب اللوز که اندکی افیون در او اضافه کرده باشند و مرهم خیار با الغلم یا روغن بادام شیرین بر روی
گذارند و از جمله انجیرها که در این مرض نفع میکند اشامیدن آب گندنا است و گذاشتن او بر بواسیر پس اگر این
وسائط مذکوره فایده نکنند باید که او را با قطع کردن مستاصل نمایند چنانکه بر وی در جزء فن جراحت بیان
خواهیم کرد و اگر مریض ضعیف البنیه باشد و خون بی‌اندازه از او جاری شود با غذاهای نیکو و شربتهای قابض مقوی
و گذاشتن مرهمهای قابض بر محل نزف الدم معالجه نمایند و مجموع اینها در دستور مذکور است باینجا رجوع کنند

فصل پنجم در امراض صکونه و او چند مبحث است

مبحث اول در نزله

این نزله بجنسی بودن آن در حنجره یا در شعب مختلف میباشد پس اگر در حنجره باشد بیماری در حلق خود اکلان

ودر مقدم کردن درد احساس می کنند و در صوت او تغیر و بحوحه حادث میشود و هرگاه در شعب باشد ضیق النفس عارض او
میشود و در صوتش خرخره بهم میرسد و سرفه می کنند و با سرفه خلط مخاطی دفع میشود که خلط مزبور در اول شفاف
میباشد و بعد از آن زرد یا سبز میگردد و در مجموع اینها مرض یا خفیف است یعنی اعراض عامه در او نیست و یا ثقیل است
پس اگر خفیف باشد اعراض او همانها است که ذکر کردیم و اگر ثقیل باشد جلد او گرم و نمناک و نبض او مرتفع و در سر او
صداع بلکه جمیع اعراض تب چون عطش و بی اشتهایی و غیر اینها با او میباشد

در معالجه آن

اگر نزله خفیف باشد در علاج او همین قدر کفایت می کند که او را بپوشانند و راحت گذارند و پرهیز دهند و شربتهای
معروف خفیف استعمال کنند مثلا منقوع گل بنفشه یا ورق برتقان یا گل خیره یا زیرفون یعنی بابونه یا غیر اینها و اگر
شدید و سنگین باشد اول فصد عام کنند و بر سینه او لوکنادانه و شربتهای ملطف مسکن بکار برند مثلا مستحلب
اللوز که اندکی از روح افیون یا از آب مقطر غار کرزی یا از خلاصه خس بری در وی اضافه کرده باشند و اگر تب
زایل شود و قناة هضم سالم باشد لازم است که از برای ازاله نزله مسهل خفیف بدهند و گاهی از خوردن یکبار مقیئی که
در اول درجه این مرض بعد از زوال دور تب یا سلامتی اعضاء هضم داده اند نفع عظیم مشاهده شده است و اگر مرض
مزمن شود لازم است که از ظاهر مصرفات مانند حراریق و مقصوص خل بکار برند و مستحضارات قرمزیه استعمال
نمایند تنها یا با افیون مخلوط کرده باشند دستور اینها را ببین والله الشافی

مبحث دویم در بصاق و سعال

بدانکه هر یکی از سعال و بصاق مرض مستقل نیست بلکه غالب آن است که بسبب مرضی از امراض سینه عارض میشود
چون مرض ریه یا شعب یا غیر اینها اما سعال یعنی سرفه یا خشک است یا تر و در هر یکی از اینها یا بسیار است یا اندک
و در هر یکی یا دائمی است یا با نوبت است پس اگر قوی باشد بعقب عام از او در بنیاد رشته میشود و روی سرخ میگردد
زیرا که خون بجانب سر متوجه میشود و از او صداع شدید بهم میرسد و بسیاری سرفه مریض امیر نجاند و مرض اسکنیز
می کند پس بیمار را لازم است که در نگاه داشتن سرفه تعب امکان بطبیعت خود امداد کند باین طریق که در هر چیز که با
میفرماید مخالفت او نکند و در اطاعت او چالاک و چابک باشد و در پرهیزی که او میگوید صبر کند و تا ممکن است سرفه را
بر کرداند تا آن وقت که شفا یابد پس اگر چنان فرض کنند که مریضی که در یک ساعت بیست بار سرفه میکند ممکن است که او را از قوت
که میباید مادامی که نفسش تنگ نشود خود داری کند و او را باز گرداند تا اینکه چنان شود که سرفه نکند مگر با ده بار بعد
از سعی نماید و اینکه او را بده بار برساند بعد از آن به پنج بار پس به بار تا اینکه بالمره زائل شود و لکن از برای او

لازم است که راحت تام و سکون و آرام کلی داشته باشد و شربتهای محلل ملطف و صمغ مسکن بخورد و در دهن خود رب
السوس و صمغ و شکر نبات نگاه دارد و اما بصاق یعنی نفث که عبارت از انچیز است که از سینه دفع میشود پس او مختلف
میباشد بحسب اختلاف آن مرض که از او حاصل شده است مثلا در التهاب شعب در وقتی که مرض در درجه اول باشد
مخاطی یعنی بلغم زرد رنگ یا سبز میباشد و در سل ریوی ندفی میباشد و معنی ندفی در سل مذکور است و در التهاب
ریه خون آلود یا خون خالص میباشد چنانکه در نزیف ریوی میباشد و در همه اینها او مرض نیست چنانکه ذکر کردیم بلکه
او عرض مرضی است از امراض پس اگر بصاق باسانی بیرون آید او را باک نیست و اگر بدشواری بیرون آید که سبب آن تنگی نفس است
و تنگی نفس از سد شدن شعب است او را با همان چیز که امراض اصل را معالجه میکردند مداوا نمایند

مبحث سیوم در تنخنخ

تنخنخ عرض مرضی است که محل او حنجره است و صاحبان دایم تنخنخ می کند تا اینکه انچیز را که در حنجره جمع شده است از مواد اخراج
نماید مواد مذکوره در حنجره جمع نمی شود مگر بسبب تنبه آن و تنخنخ مذکور گاهی زاید میباشد حتی اینکه صاحبش را میرنجاند
پس لازم است کسی را که مبتلای این مرض باشد آنکه غرغرهای ملین بسیط بکار برد و ضمادات و مالیدنها بر حنجره استعمال
نماید و گاهی غرغرهای قابض دافع نفع می کنند و در صورتیکه این حالت مستمر شود یعنی طول کشد باید که دوای منفطی
بر جوع علق از حنجره بگذارند و گاهی حالت مذکوره بدون معالجه زائل میگردد

مبحث چهارم در نزله ریوی یعنی التهاب ریه که ذات الریه نیز گویند

محل این مرض جوهر ریه است و اسباب او بسیار است از انجمله تاثیر سرما است در بدن در حالتی که عرقناک باشد و از آن
جمله کثرت صیاح و غنا است و از شکستن یکی از دندهها یا بیشتر و یا از سقوط بر صدر و غیر اینها نیز حادث میشود

در اعراض آن

علامات اندرونی او شدید اگر در قسم صدا یافت میشود و تنگی نفس و سرفه شدید که ماده او خون آلود است و تب شدید است
و این مرض گاهی بتدریج زیاد میشود حتی اینکه هر گاه از اول امر با قوی ترین معالجات علاج نکنند بیمار بسبب هلاک میشود

در معالجه آن

چونکه این مرض خطرناک است لازم است که با قوی ترین علاجها مداوا نمایند پس باید که پرهیز تام و فصد عام
کنند و بر سینه زلو بچسبانند و شربتهای محلل خفیف دهند چون منقوع ورق برتقان یا گل بنفشه یا گل خبازی
یا خطمی یا با آب الشعیر یا مستحلب اللوز یا مستحلب اللب که هر یکی از این دو مستحلب با شراب صمغ یا شراب لوز یا شراب قند
شیرین کرده باشند و باید که فصد عام و موضعی را بر حسب قوت مریض و شدت امراض مکرر نمایند و اگر مرض با اعراض

تحی و یا معکی مشترک باشد باید که اعراض اصلی و ثانوی را در یک زمان معالجه کنند و اگر با این مرض انقباض شکم باشد
لازم است که او را با حقنهٔ خفیف مسهل اماله نمایند پس همینکه اعراض التهاب زائل شدند و لکن نفث و الم باقی باشند
باید که بر سینهٔ او دوای منفط بهنی بگذارند و مریض را با تحلاب ب السوس احر کنند یعنی او را در دهان نگاه دارد
تا اینکه مصاق باسانی بیرون آید و در اثنا باید که از اطعمه چیزی باو ندهند مگر بعد از زوال جمیع اعراض و همینکه
اینها زایل شدند اندکی از شوربای برنج باو بنوشانند و بعد از آن غذاهای شب یعنی نشاسته را بدهند و مقدار
اینها را بتدریج زیاد کنند تا اینکه باندازهٔ عادتی او برسد و باید که در زمان نقاهت از چیزها که اسباب این مرض بوده
اجتناب نماید زیرا که در این مرض نکس زود حاصل میشود و در مثل مشهور است که النکسة امرض من الضعفة والله الشافی

مبحث پنجم در التهاب صفاق صدری که او را التهاب الجنب گویند

صفاق صدری پرده ایست که سینه و جمیع اجزا را که در او موجود است پوشیده است و طبیعت این مرض است یعنی
مادهٔ ما الجنب از او جدا میشود و آن قابل التهاب است و همینکه در او التهاب بهم رسید مریض در یکی از دو جانب سینه درد
تند شدیدا احساس می کند و نفس کشیدن و نیز دشوار میباشد و این درد با تنفس و حرکت سینه بلکه با جمیع حرکتهای
بیماشدت می کند و در این مرض ریه نیز ملتهب میشود و با مرض دیگر از امراض صدر با او میباشد و گاهی نیز تنها میباشد
و تمیز این علامتها او است که مریض قادر نمی شود باینکه بهمان پهلو که درد دارد یا بپهلوی سالم یا به پشت
بخوابد و همینکه مرض شدت کرد از اول اعراض تب شدید حادث میشوند مثلا حرارت تمامی جلد و تواتر نبض و قوة و ارتفاع
آن و عطش شدید و قلق و قی و غثیان عام و صداع شدید پس اگر اهمال نمایند و معالجه نکنند تمیز به انجامد یا باستسقای صدری منجر گردد

در معالجهٔ آن

اگر مرض در ابتدا باشد باید که با قوی ترین علاجها معالجه کنند یعنی خون بگیرند و زلو بسینه بچسبانند و شرابهای
محلل چون مغلی شعیر و خیره یا ریشهٔ خطمی بکار برند پس اگر تب زایل شود باید که دوای منفط بهنی بر سینهٔ گذارند
تا اینکه ماده را تصریف کند و در همهٔ اینها پرهیز تام و از تغیرات هوا اجتناب کردن لازم است

مبحث ششم در استسقای صدری

این استسقا عبارت است از آنکه آب در تجویف سینه جمع شود و غالبا از آنست که از التهاب مزمن که در صفاق
صدری بهم میرسد ناشی میشود و این مرض گاهی حاد و گاهی مزمن میباشد قسم حاد آن تابع التهاب حاد میشود که
در صفاق بهم میرسد و قسم مزمن او آن است که در عقب حاد عارض و یا از التهاب مزمن و حادث میشود

در اعراض آن

علامتهای این مرض دشواری نفس کشیدن است و سستی در مجموع بدن و برنگ گشتن یکی از دو جانب سینه و هر وقت که مریض
تکان میخورد از سینهٔ او صوتی که شبیه است بصوت مخض شنیده میشود و مخض حرکت دادن شیر است از برای گرفتن
روغن که از او و گاهی با او سرفهٔ خشک میباشد و دشواری تنفس او چنان شده می کند که او را خوابیدن ممکن نمی شود بلکه مریض
دایم جالس میباشد و این مرض از امراض خطرناک است و بدشواری شفا می پذیرد و مدتها طول می کشد

در معالجهٔ آن

مداوای این مرض مختلف میباشد بسبب بودن حاد یا مزمن پس اگر حاد باشد باید که با دواهایی که اینها را اضداد التهاب
گویند مداوا نمایند مثلا فصد عام و موضعی و شرابهای ملطف و اگر مزمن باشد با دواهای مدر بول معالجه کنند
مثلا مغلی شعیر که در هر رطل از آن مقدار دو گندم یا زیاده تا بیک درم از ملح بارود یا از نصف درم تا بیک درم از
سکنجبین عنصلی اضافه کرده باشند و یا از مسحوق ورق دیجیتالس و عنصل و از زرقات پوتاس حبها سازند که وزن
هر یکی از اینها سه گندم باشد و در روزی از چهار عدد تا بده عدد از اینها تناول نماید و اگر قناة هضم سالم باشد
در اول مسهلهای خفیف مثلا روغن بید انجیر یا شیرخشت یا شیر بدهند و بعد از آن مسهلهای قوی تر بدهند
چون زیبق شیرین و محموده که سقمونیا گویند و مانند اینها و باید که دوای منفط عریضی بسینه بچسبانند و بعد از بر
داشتن آن مرهم زیبقی یا دیجیتالس یا مرهم بسیط بگذارند و لازم است که مدتی او را مشغول دارند بلکه کار کنند تا اینوقت
که مرض بکلی زایل گردد و اگر این وسایط فایده ندهند و مرض بمرتبه شدت کند که از خفه شدن بیمار بترسند در اینوقت باید
که عملیه استسقای صدری بکار برند چنانکه بعض جراحها می کنند که با این عمل آبی که در سینهٔ علیل است پاک و خالی میشود والله الشافی

مبحث هفتم در نفث خون یعنی نزف رئوی

بدانکه بعضی از ناس هستند که باصابهٔ این مرض مستعد و آماده میباشند لکن این استعداد در قلت و کثرت مختلف میباشد
و نفث مذکور عبارت از آنست که بصاق خون آلود یا خون خالص که مقدار او مختلف میباشد باسرفه بیرون آید
و سبب او هیجان ریه یا شعب است یا احتباس حیض یا نزیف لحتبایی مثلا رعاف یا خون بواسیر و گاهی از سرطان
حادث میشود یا از حرکت عنیف یا صیاح شدید یا از تغنی کردن بصوتی که بسیار بلند باشد یا وعظ یا خواندن درس علم
و اسباب این مرض مذکور را اختصاصی ندارد بلکه از جمیع چیزها که خون را بجانب سینه جذب می کنند حادث میشود مثلا
انفعالات نفسانی شدید و بخارات مهیج و ضربه و صدمه که بر سینه واقع شود یا شکستن بعض دندها یا بعض
مهیجات که در سینه بهم میرسند و این امور دلیل است بر اینکه شخصی که باین مرض مبتلا باشد معرض سل است
و اکثر آنان که باین مرض دوچار میشوند کسانی هستند که سینهٔ ایشان در ترکیب و خلقت بد باشد

ذکر اعراض آن

علامات این مرض قشعریرهٔ خفیف است و برد اطراف و سرخی روی و دشواری تنفس و سرفه و اکلان یعنی خارش خفیف در حلق و ادراک طعم خون در دهن و فتور عام در بدن و گاهی نبض عریض یا خردوج یعنی قوی و مرتفع میباشد و بعد از آن سرفهٔ خفیف یا شدید آید و در دهن خون جاری میشود پس این اعراض زایل میشوند یا مستمر میباشند

در معالجهٔ آن

اگر نزیف یعنی خون آمدن کم باشد و بیمار و ترنجاند باید که او را بحال خود گذارند و بطعامهای خفیف و شربتهای مبرد و راحت تام اکتفا نمایند و اگر وافر و جیّد باشد و بالحرارة و تب باشد و شخص قوی بنیه باشد باید که فصد عام از بازو نمایند و خون حسب ضرورت برآرند تا اینکه نزیف برکرد و بر سینهٔ او چند زلو نهند و شربتهای مبرد و حسب ضرورت بنوشند و راحت و سکون و صمت را لازم دارند و اگر از نزیف ضعف شدید حاصل شود و مریض از سابق نیز ضعیف بود باید که قوابض دهند چون مغلی قشور رمان یا کاتهه یا مازو و یا آب که سرکه یا آب لیمو در وی اضافه کرده باشند و مجموع اینها باید مبرد باشند و اگر نزیف مادی باشد بر سینهٔ او یا بر محل وجع دوای منفط گذارند و جرعه که در وی اندکی از لودنوم یا از خلاصهٔ افیون یا آب خس برید یا ماء مقطر غار گرزی اضافه کرده باشند بنوشند و جایز نیست که در حال ضعف فصد کنند و دواهای ضد التهاب بدهند زیرا که آنها در ضعف مریض بیفزایند و باید که در وقت معالجه مریض در راحت تامه باشد و پرهیز مناسب کند و سکوت کامل داشته باشد بحیثیتی که تکلم نکند و حرکت ننماید

مبحث هشتم در دمه که او را ضیق النفس گویند

دمه که بهندی نیز گویند مرضی است از امراض صدر که با او تنفس دشوار میشود و با نوبه‌ها می آید و عادة نوبه‌ها آن است که منتظم نمیباشند و اکثر حصول آن در زمانهٔ رطب است چون ایام باران و چون شب خصوصاً قریب بفجر و گاه زمان نوبه از یک ساعت تا بده و از ده ساعت یا بیشتر طول میکشد و بیمار در اثنای نوبه بسیار هول و خواهش می کند و نفس کشیدن بروی دشوار میباشد حتی اینکه بخفه شدن نزدیک میشود و گاهی نوبه‌ها با هم نزدیک میباشند و فترة آنها کوتاه میباشد و این مرض نتیجهٔ التهاب مزمن است که در عضوی از اعضای صدر میباشد خصوصاً عضوی که نلهای شعب و غضاریف ریه خوانند و در کسی یافته میشود که خلقت سینهٔ او در وی ضیق است چون آنکه کوژ گویند و امثال آن و هر کس که سینهٔ او اینچنین باشد استعداد او بگرفتن این مرض بیشتر از دیگران میباشد و از جملهٔ اسباب که مرض مذکور از آنها حادث میشود در کسی که مستعد آن باشد تغیر یافتن درجهٔ هوا است تغیر ناگهانی و از جملهٔ آنها انقطاع نزیف معتاد است مثلاً رعاف و خون بواسیر و حیض و انقطاع

مادهٔ بلغمی بخود یا قوی یا است و این مرض گاهی بسل رئوی منتهی میشود و یا باستسقاء صدر و یا بموت ناگهانی منجر میگردد

در معالجهٔ آن

بهترین چیزی که مرض مذکور را بآن معالجه میشود اکتفا کردن بیمار است بر غذاهای لطیف خفیف نباتی و شربتهای ملطف چون مستحلب اللوز یا مستحلب اللبلاب یا ماء الشعیر یا منقوع گل بنفشه و بقدر امکان باید که از شرابهای روحی و از جماع کردن احتراز نماید و غذای شب را چند ساعت پیش از غروب آفتاب بخورد و اگر قوی بنیه باشد فصد عام کند یا بر مقعد زلو چسپانند و اگر قناة هضم سلیم باشد مستحضرات انتیمونیه بدهند مثلاً از نصف گرین تا یک گرین از طرطیر مقیئ که انتیمونی قیئ گویند بدهند و یا از سه گرین تا شش گرین از قرص معالجه بدهند و در مدة نوبه شربتی بنوشد که اندکی از افیون یا سکنجبین عنصلی یا چند قطره از ایتیر یا سایل هوفمان بروی اضافه کرده باشند والله الشافی

مبحث نهم در سل رئوی

بدانکه این مرض در بلاد بارده و در مزاجهای لنفاوی بیشتر حادث میشود و اصحاب این بنیه دائم مستعد مرض مذکور میباشند و بعض اطبا این مرض را از التهاب مزمن ریه شمرده است که با سرفهٔ خشک میباشد و بعد از آن تر میشود و مادهٔ نفث از ابتدا که ندفها دارد او شنا می کنند و نفث غدهای کوچک میباشد که از ریه منفصل میشوند و این ماده گاهی خون آلود میباشد و گاهی صدیدی غیر بی میباشد یعنی ریم بسیار می آید و این در صورتی است که مرض مزمن شود و بعد چندی بر سل و با این حالت تب بطئی نیز میباشد که هنگام شام بیشتر میشود و از این تب گونهای بیمار سرخ میگردد و لاغری عظیم میشود و گاهی لاغری او افراط می کند حتی اینکه در بدن او غیر از آنکه پوست بر استخوان و با این حالت ضمیر و پیش از مردن عرق می کند عرق لزج و اسهال ضعفی عارض او میشود لکن ثابت العقل و مدرک جمیع امور و سلیم الحواس میباشد و غالب آنست که این مرض وراثی میباشد یعنی از ابوین یا از یکی از آنها بولد انتقال می کند و گاهی در کل عشیره میباشد و این مرض ثقیل است و در اغلب قاتل خصوصاً اگر کهنه شود و مزمن گردد و گاهی از او شفاء و بری حاصل میشود بتخصیص اگر در درجهٔ اول باشد و بعض اطبا گمان کرده اند که او معدی یعنی سرایت کننده است و ظن انها بی اصل است و ظاهر انست که انها وراثت را باشتباه سرایت فهمیده اند و یا اینکه از حال وراثت او آگاه نشده اند

در معالجهٔ آن پیش از فساد جوهر ریه

واجب است که این مرض را در ابتدا معالجه کنند یعنی بمجرد اینکه حاصل شد بمداوا کردن مبادرت نمایند و مطلقا تاخیر نکنند و الا شفا پذیر نمی شود زیرا همینکه جوهر ریه فاسد و تباه شد وسایط علاجیه و دوا تاثیر نمی کنند پس کسی که در وی استعداد این مرض باشد خواه بسبب بنیه و خواه بسبب عشیره لازم است که از تغیرات هوا احتراز نماید خصوصاً از تاثیر

سرما باینطریق که بقدر امکان بالاپوش پوشیده و دست و چشم چنانکه ملاصق بدن او باشد دربر کنند و خودش را بالا بلند کرده
صحو نخواند مثلاً درد و عظ و تدریس و ذکر و غناء و مخاصمه و از انچه که باعث انفعال نفسانی است چون غیظ و حزن اجتناب
کنند و از جماع پرهیز دارند و دواهای منبه مثلاً شراب انجبار و قهوه و دخان یعنی تو تو تمباکو استعمال ننمایند و مداومت بر این تدابیر
مداومت کنند و همینکه چیزی از اینها بفعل آورد مرض نکس میکند بر میگردد پس از او نجات نمی یابد تا اینکه میمیرد

در علاج آن در وقت فساد جوهر ریه

هرگاه فساد در ابتدا باشد باید که باینطریق مداوا نمایند که حواقه پهنی بر سینه او گذارند و دیگری از دو بازو و یا در هر دو
باهم داغ نخود بگشایند و در خوردنیها الخصوص احتیاط کنند باینطریق که نخود مکر غذاهای نباتی یا شیرها و بهتر از است
که شیر الاغ باشد که در هر روز دو رطل نخود دیکر رطل صبح و یکرطل شام پس اگر این معالجه نفع نکند و سرفه و بصاق
مستمر باشد لازم است که سینه را از جانب بالا پی در میان دندها داغ گذارند و عدد داغ هشت یا بیشتر تا بده و از ده بلکه
زیادتر باشد و بعد از افتادن خشکریشه بجای هر داغ چند عدد نخود بگذارند پس باین سبب تصریف عظیمی حاصل میشود
که مرض را در همان درجه نگاه میدارد و یا او را قطع می کند شفا و صحت می یابد و یا اینکه تغییر هوا بدهند بجایی که درجه حرارت
او اعلا باشد از انجا که دوا و ناخوش کشنده است پس از این دو واسطه اکثر ناس را که مردن آنها مظنون بود نجاح عظیم حاصل شده

مبحث دهم در خفقان قلب

خفقان شدت ضربات قلب و تواتر آنها است از آنکه در حالة طبیعیة بود

در اعراض آن

اعراض این مرض شواش تنفس است و طپش کردن دل در وقت حرکت و از انچه مریض قادر نمی شود براه رفتن سریع
و بصعود ببالا و نیز هبوط بپایین و اورا عارض میشود ضعف عام و در بعض احیان اغماء حاصل میشود پس اگر مدت او طول کشد و مداوا
نکنند جسم او بی اندازه لاغر میشود و رنگ او زرد میگردد و در این هنگام یا ناگهان میمیرد یا باستسقای
زقی یا باستسقای عام مبتلا میشود و هر دو قاتل است

در اسباب آن

اسباب این مرض شغلهای شاق است خصوصاً اگر عقلی باشند و افراط کردن است در اکل و یا تفریط در ان یعنی کم خوردن
یا توقیف بی اندازه است یا احتباس نزیف معتاد است یا برکشیدن عرق یا مرض جلدی است یا افراط کردن است در جماع
یا در استمناء و بعد از آن باید دانست که خفقان مذکور یا وقتی میباشد یا دائم و وقتی آنست که سببش وقتی باشد
چون انفعال نفسانی و انچه باو شباهت دارد و دائم آنست که بسبب مرضی که در جوهر قلب است حادث شود چون لاغری در آکه

ضمور

که ضمور قلب گویند یا غلیظی از وی یا اینکه از مرضی که در دیگر اعصاب عضلات و قلب است ناشی شود چون ربو و دق و غیرهما

در معالجه آن

معالجه این مرض مختلف میباشد بحسب اختلاف اسبابی که از آنها ناشی شده است پس اگر از احتباس خون ناشی شده باشد
و شخص جوان قوی بنیه باشد لازم است که فصد عام کنند و از قسم طلب فصد موضعی نمایند و پرهیز کنند و شربهای
مبرد بخورند و اگر مریض ضعیف البنیه و سبب ضعیف باشد باید که با دواهای مقوی خفیف علاج نمایند مثلاً غذاهای
سکو و دو احتو و شربتهای عطری و لیمونات معدنی یا ملطف مثلاً آب کل زیزفون یعنی بابونه که منقوع باشد یا منقوع
اوراق برتقال یا ماء الزهر که ماسکوی یعنی لبقند که چند قطره از ایتیر در منقوع مذکور اضافه کرده باشد و اگر
از افراط جماع ناشی شده باشد باید که او را بالمره ترک نمایند و اگر عصبی باشد و مدت او طول کشد باید که او را دیجیتال
بطریق سفوف یا بلوع یا جرعه بدهند و قسم قلب را بادوایی که او را صبغه دیجیتال گویند مالش دهند و در وقتی که مزمن
شود باید که دوای منفطی بر قسم قلب بگذارند و مدتی کار کنند و نگذارند که بخشکد و قسم مذکور را با آهن تافته
داغ نمایند و یا خل کنند والله الشافی

مبحث یازدهم در اغماء

اغماء مرضی است که در وی حیات مریض کامن میشود که وقتی یعنی پنهان میگردد و بی احساس و بیحرکت میماند و ماننده میت
میباشد و اینحالت از ایستادن فعل قلب حادث میشود پس حرکت تنفس توقف می کند بعد از آن اعراض مذکوره عارض
میشوند و در میان اینحالت و موت حقیقی فرق نیست مگر اینکه در اغماء بعض وظایف اعضای باطنی زایل نمیشود
و هرگاه اغماء طول کشد باعث میشود که شخص از او میمیرد

در اسباب آن

اسباب این مرض درد شدید است و انفعال نفسانی شدید چون غیظ و عشق و غیر اینها و اکثر آن است که از فصد
بی اندازه ناشی میشود و یا از فصد اگرچه با اندازه باشد نیز ناشی میشود در صورتی که مریض صفراوی باشد
و یا از اسهال مفرط یا از جوع مفرط یا از طول صوم یا از تعب شدید یا از بعض روایح کریهه قوی الفعل
حادث میگردد و اکثر آنان که باین مرض دوچار میشوند از ان اجتناب است پس از این همه معلوم میشود که او مرض
مستقل نیست بلکه از چند مرض بهم میرسد که باید بقدر امکان از آنها اجتناب کنند

در علاج آن

هر وقت که اغماء حاصل شد باید که اولاً مغمی علیه را بر وضع افقی بخوابانند باین نحو که سر او بلند باشد و دو ضع

مساوی باشد و شرطش این است که حمام در بعضی کثیر الهوا باشد و لباسهای او را بگشایند اگر تنگ باشند و بندهای او را نیز باز
کنند اگر او را بندها باشد و آب سرد بروی او بپاشند و بوهای قوی در برابر بینی او بگیرند مثلاً ایتیر و روح نوشادر
یا سرکه یا پشم سوخته یا غیر اینها و یکپارچه قند که چند قطره از ایتیر در او باشد در دهن او گذارند

مبحث دوازدهم در فواق که او را غطه گویند

فواق شهیق غیر ارادی است یعنی نفس فرو بردن بی اراده است که ناگهان حاصل میشود و با او حرکتی میباشد که مجرای تنفس
نزدیک است و سینه و تمامی بدن از او تکان میخورد و منشاء آن انقباض حجاب حاجز است انقباض غیر ارادی و حجاب حاجز عبارت است
از آن پرده که در میان تجویف صدری و تجویف بطنی واقع است و اینها را از یکدیگر جدا کرده است و این مرض اسبابهای بسیاری باشد
از آنجمله امتلای معده است چنانکه در اطفال شیرخوار حادث میشود و از آنجمله خوف و غیظ و تنباکو کشیدن است کسیکه او را
بآن عادت نداشته باشد و از آنجمله ماندن چیزی است از طعام در مری هنگام فرو بردن غذا و این مرض در عادت کم خطر است
مگر در فواق خوشیهای سنگین زیرا که آن علامت آن است که مرض بانتها رسیده است پس امید نباشد

در علاج آن

اگر وقتی شد اهتمام باو نمی‌شود زیرا که با خوردن اندکی آب سرد زایل میگردد و اگر عصبی باشد باید که چند قطره
از ایتیر با اندکی از حلتیت باو بدهند و اگر با نفخها باشد باید که چند گرم از کربنات کنند یعنی جوهر کنه بدهند

فصل ششم

در امراض مخ و نخاع شوکی یعنی مجموع عصبی و آن چند مبحث است

مبحث اول در مرض اعصاب

بدانکه مجموع عصبی مرکب است از مخ و نخاع شوکی و اعصاب پس مخ در جمجمه گذاشته شده است و نخاع در سلسله فقرات
موضوع است و اعصاب در اجزای بدن منقسم شده اند و مخ محل قوای عقلیه و احساس عام و حواس و حرکت است و باید
که اعصاب با اوتار که در اطراف عضل واقع هستند بر تو مشتبه نشوند چنانکه باکثر مردم مشتبه میشوند خصوصاً
بعوام الناس و فرق میان این دو جزء با آن است که عصب قوت الاحساس است و از اندک لمسی متأثر میشود و وتر را
احساس نمیباشد و از چیزی متألم نمیشود بلکه او مثل ریسمان و خط است که برای حرکت کردن اعضا نافع است

مبحث دوم در التهاب غشای مخ

بدانکه مخ که عبارت است از مغز سر در باطن جمجمه واقع است و با پرده که طبیعت او را وصله است پوشیده شده است
تا اینکه جمجمه او را ضغط نکند و او خود با آسانی حرکت نماید و آن قابل التهاب است و اغلب سببهای التهاب مذکور

تشنج

تشنج است یعنی آفتاب زدن و اشتغال عقلیه است یعنی فکر که مستطیل باشد و تأثیر کردن سرما است در سر و اطراف و گاهی
از مرض مخ ناشی میشود بسبب مجاورت او با آن و گاهی از کوفته شدن جمجمه یعنی از سقطه که بسر واقع شود بهم میرسد
و غالباً این مرض از آن است که با مرضهای سنگین میباشد مثل تبهای التهابی و خبیثه و عفنه و غیر اینها

در اعراض آن

از اعراض این مرض صداع شدید است و سرخی روی و توقد چشمها و طنین گوشها و سبات و هذیان و قلق و ناراحتی در جوارح
و تکسر اطراف و تب شدید و هرگاه تا مخ کشیده شود جمیع مرضهای حمی از او بهم میرسند

در معالجه آن

علاج این مرض فصد عام و موضعی است و باید که بر حسب قوت مریض و شدت اعراض کرد فصد عام مذکور یا
از بازو باشد یا از پای یا از گردن و موضعی با چسبانیدن زلو یعنی زالو باشد در پشت گوشها یا در دو جانب
زاویه فک اعلی یعنی زنخ بالائی و عدد زلو از سی تا شصت عدد باشد اگر زلو یافت نشود باید که بعوض او
یا از پشت گردن یا از دو جانب او حجامت نمایند و در اثنای علاج کردن پرهیز تام لازم است و اگر قناعت هضم
باشد باید که مسهل خفیفی بدهند چون روغن بید انجیر یا جوشانده شیرین یا اصل السوس یعنی رب با آب شیر
یا مطبوخ خیارشنبر و امثال اینها یا حقنه‌های مسهل کنند و در هر روز یکبار یا دو بار پاهای او را در آب گرم که نمک
معتاد یا خردل در او اضافه کرده باشند گذارند و یا اینکه وضعیات بارده مثلاً آب سرد که با هم مخلوط کرده
باشند یا آب تنها بر سر نهند پس اگر تب زایل شود و هذیان باقی باشد بر پشت گردن او دوای منفطی یعنی چسبان
و همچنین بر جانب انسی از دو ران و در ساقها و بازو چسبانند و واجب است که مادامی که هذیان و سبات و صداع
هست چیزی از غذاها ندهند

مبحث سیم در احتقان دماغ که او را ضربة الشمس گویند

منشاء این مرض آنست که قدری از خون بسببی از اسباب بسوی مخ صعود میکند پس درد سر سنگینی و درد پیدا میشود و روی
و چشمها بلکه مجموع جسم محتقن میگردد و در جلد حرارت و در نبض ارتفاع بهم میرسد پس اگر اعراض شدت کنند هذیان
و سبات و قلق و تکسر در اطراف و بیحسی در بدن حاصل میشود و بسا میشود که با التهاب مخ یا سکته مخیه مستحیل میگردد

در اسباب آن

سببهای او مکث کردن طولانی است در آفتاب و انفعال نفسانی چون غیظ و حزن که هر دو شدید
باشند و جستن کردن و بعض امراض حاده است خصوصاً امراض معده

در معالجهٔ آن

اگر مرض خفیف باشد باید که او را براحت بگذارند و پرهیز خفیف دهند و شربهای معرق مانند مغلی بزر کتان و مغلی شعیر و منقوع ورق برتقان و مغلی انجیر و خطمی بکار برند و اگر شدید باشد و از جمله اعراض خطرناک بترسند باید که با علاجهای قوی‌تر الفعل مداوا نمایند مثلاً فصد عام و موضعی و پرهیز تام و حجامت قدحی محرق دل که غالب اوقات اینمعالجات در ازالهٔ مرض کفایت میکنند و در اکثر اوقات بدون علاج یا بکی از بحرانات مانند عرق یا قی یا رعاف یا اسهال یا بول زایل میشود والله الشافی

مبحث چهارم در التهاب مخ

التهاب مخ که او را حمی خبیثه گویند در اغلب از ضربی که بسر واقع شود و از افتادنی که بر سر باشد و از تشمس طولانی و از انفعال نفسانی شدید چون حزن و غیظ و غیر اینها بهم میرسد و گاهی از التهاب معده و معی بهم میرسد زیرا که مشاهده شده است که از التهاب معده و معی بهم رسیده است با التهاب مخ مشارکت میباشد و از او هذیان و سبات و صداع شدید و غیر اینها از اعراض مخ حادث میشود

در اعراض آن

اینمرض با قی عام و سنگینی سر و تکسر اطراف آغاز میکند بعد از آن اعراض تب ظاهر میشوند که از آنجمله اند حرارت جلد و تواتر نبض و عطش شدید و در عقب آن هذیان و سبات و احتقان چشمها و طنین گوشها و خوابهای هولناک و غیر منتظم و بیخوابی و قلق و در شوارع تنفس حادث میکردد پس اگر اعراض مخ شدت کنند گاهی مریض فجاءة میمیرد

در معالجهٔ آن

چونکه اینمرض از امراض خطرناک است واجبست که او را بمحض حصول با قویترین علاجها مداوا نمایند خصوصاً که اوتیح عام شده است و از برای حیات اهم اعضا است و مجموع اعضا را احساس و حرکت را داده باو است پس باید که فصد عام غیر مکرر کنند بر حسب قوة مریض و شدت اعراض و در عقب آن فی الفور فصد موضعی نمایند یعنی برآن برآمدگی که در پشت گوش واقع است و او را نتوء حلمی گویند یا بر دو جانب گردن و یا بپاها بین دو زلو یا بیست زلو بچسبانند با پرهیز تام و دوا آن اشربهای مبرد بنوشند مانند مستحلب لوز یا مستحلب بزر منقوع کل بنفشه یا از بزقون یعنی بابونه و بر سر او وضعی که جسم یا ختک باشد گذارند و از شروط معالجه مزبور آن است که مریض در محلی باشد که ضوء و حرارة او کم است زیرا که اینها در التهاب مخ میافزایند و هر دو پای او تا آخر ساقها در آب گرم که نمک یا خردل در دواوین اضافه کرده باشند گذارند و در اطراف علیا یا سفلی او ضمادها

چسبانند و همینکه اعراض تب زایل شدند و قناة هضم سالم باشند مسهل خفیفی بدهند چون روغن بید انجیر و ملح طرطیر و مغلی خیارشنبر یا تمر هندی و امثال اینها از آنچیزها که در دستور مذکور است یا بخار جوع کنند و باید که در اینمعالجه دوای منبه و مخدر ندهند تا اینکه خواب بیاورد یا قوتهای بیمار را بیدار کند مثل افیون زیرا که او کردیدن سر او را زیاد می کند و بسا میشود که فی الفور میکشد

مبحث پنجم در نزف دماغی

اینمرض را سکته و نقطه مینامند و او مرضی است سنگین خطرناک و او را سببهای متمم و سببهای مهیئی میباشد و سببهای مهیئی که شخص را باینمرض مهیا و آماده می کنند بزرگی حجم سر است و تقدم در سن و فربهی مفرط و افراط کردن از شرابهای روحی و استعمال نمودن مخدرات چون افیون و معجونهای حشیشی و یا حشیشی که او را بسط گویند و بسته شدن خون معتاد چون رعاف و بواسیر و حیض و ترک کردن فصد معتاد یا حجامت معتاد و شغلهای عقلی که شاق باشند و اما سببهای متمم پس از آنها انفعالات نفسانی است و تشمس قوی و بستن کردن بقوة و تعب کشیدن از قی یا از قضای حاجة و بلند کردن صوت با غنا یا ذکر یا صیحه و امثال اینها

در اعراض آن

اعراض اینمرض سرخی روی است و محتقن شدن آن با خون حتی اینکه چنان ظاهر میشود که او را ماس کرده است و بقوة دهان و اعوجاج زبان و سبات شدید که او را بتخیر و خرخر گویند و قوه و خفت این اعراض بحسب مقدار خون میباشد که در جوهر دماغ ریخته است یعنی مخ پس گاهی از مثل دانه ارزن تا مثل تخم مرغ خانگی میباشد و هر قدر که مقدار خون زیاد میباشد اعراض شدیدتر میباشند و بسا میشود که شخص از او فجاءة یا در اقل زمان میمیرد و اگر مقدار خون کم باشد و در جوهر مخ فسادی حاصل شده باشد چنانکه غالب آنست اعراض سابقه و شلل بعض اعضای بدن از او بهم میرسند پس گاهی یکی از دو شق بدن او فالج میشود و گاهی اطراف سفلی او و گاهی علیای او مفلوج میگردد و یا اینکه یک طرف از علوی و یکطرف از سفلی فالج میشود یا با موافقة باین نحو که هر دو طرف از یک شق باشند و یا با مخالفة باین نحو که اعلی از ایمن و اسفل از ایسر یا بعکس این باشد و همینکه شلل حاصل شد حس را میگردد پس مریض حکم میشود که طرف مفلوج را حرکت دهد یا با او احساس کند پس مانند میت می باشد

در معالجهٔ آن

معالجهٔ اینمرض بر دو قسم است یکی را واقیه گویند و دیگری را طارده و قسم اول سابق از قسم دوم است و آن است که طبیب را هر کس را بیند که مستعد اینمرض است با او امر کند که در غذا تقلیل نماید و از غذا از چیزهای نباتی

باشد تا اینکه غذای او خون نشر اکم کند و با قوة لبس صعود نکند و قهوه را کم بخورد و از شراب بهار و احتجاب باید وبقدر امکان در جماع تقلیل کند و اگر او قوی بنیه و دموی مزاج باشد و خون بواسیر یا نزیف که بیرون آمدن آن عادة داشت و یا غیر اینها محتبس شده باشد باید که در همان اندک زمانی فصد عام یا موضعی کند و اگر در طبیعت او انقباض باشد باید که او را با مسهلهای خفیف یا با حقنه های ملین یا مسهل خفیف معالجه نماید و همینکه اندک دردی در سر شود دیده لازم است که فی الفور پرهیز کند و از شغلهای عقلی راحت شود و از هر چیز که باعث انفعال نفسانی شود دوری کند و قدمهای خود را تا آخر ساقها در آب گرم خردل دار گذارد و در آفتاب نخوابد و در وبا گرم و حمام نکند بلکه بحمام گرم داخل نشود و اما معالجه طارد یعنی دوائیه عبارة از انست که بمجرد ظهور درد فی الحال با فصد عام و موضعی کنند زیرا که اگر فصد را از اول ظهور آن تاخیر کنند اگرچه اندک باشد مرض قاتل می شود و اگر فصد یافت نشود باید که چند عدد زلو بر سر یا پشت گوشها بچسپانند و اگر زلو هم نباشد حجامت کامل کنند و اگرچه نفع زلو و حجامة کمتر از فصد عام است لکن باز باید که هر یکی از آن دو که ممکن میشود ترک نکنند و با همه اینها لازم است که وضعی که تبسیا سرد باشند بر سر او گذارند و بر دو ساق یا بر دو ران یا بر دو بازو دوای منفط نهند و حقنه های منبه یا مسهلهای خفیف بکار برند و اگر قناة هضم سالم باشد مسهلهای قوی استعمال نمایند و اگر از عقب این شلل یعنی فالج بهم رسید او را با علاج شلل معالجه نمایند والله الشافی

مبحث ششم در صداع و شقیقه

درد سر اعم از آنکه صداع باشد یا شقیقه از سببهای مختلف بهم میرسد و از سببها یا بواسطه یا بلا واسطه اما اولی مثلا احتباس نزیف حیض و رعاف و خون بواسیر و سوء هضم و نزدیک آمدن حیض و نزدیک آمدن ولاده لکن این فقره لغری زنها را بعضا دون بعض حاصل میشود و اما اسبابی که بلا واسطه است مثلا التهاب مخ و شکستن جمجمه و انفعالات نفسانی چون حزن و غیظ و غیره و نحو و غیر ذلک و گاهی مشاهده شده است که صداع بسبب درد دندان و تسوس آن مستمر شده است و همچنین از امراض بعض اعضای بعیده چون التهاب معده یا رحم یا امعای و اکثر آنست که زنها مبتلا باین مرض میشوند پس باید که طبیب سبب او را بشناسد و الا معالجه مفید نمی باشد

در اعراض آن

بدانکه صداع در جمیع زنها بیک کیفیت نمی باشد بلکه در بعضی خفیف و در بعضی بعکس میباشد و در اغلب با سنگینی سر و حرارة از وضع یا صدغین یا وسط سر آغاز می کند و مریض چنان می پندارد که سر او متیر کند یا او را با تیشه می شکنند و گاهی احساس نمی کند مگر صغیر درد در گوش یا طنین در آنها یا خیرگی در چشم و گاهی تمامی سر را میگیرد

میگیرد و گاهی جزئی از او را میگیرد پس یکبارگی در نصف سر میباشد و او را شقیقه میگویند و یا در پیشانی میباشد تنها و او را وجع جبهه نامند و یا در فروة سر میباشد و او را وجع رأس گویند و یا در صدغین میباشد و او را صداع صدغی نامند و گاهی با او هوع و قی و غثیان میباشد و گاهی دائم یا منقطع میباشد پس اگر دائم باشد سنگین تر از منقطع می شود و اگر منقطع باشد مختلف میشود یعنی اوقات او منتظم می باشد یا غیر منتظم

در معالجه آن

اگر خفیف باشد باید که با بسیطترین معالجه کنند که او را راحت گذارند و پرهیز لطیف دهند و از سببی که منشا او است دوری کنند و قدمها را فقط یا اینکه تا بالای هر دو ساق در آب گرم نهند یا جسم سردی بر سر نهند یا آب سرد یا چند قطره از ایتر بروی نهند و اگر ثقیل باشد بمرتبه که از او شقیقه حاصل شود لازم است که او را در محلی که ضوء و آواز در آنجا کم است بگذارند زیرا که اینها تحریک و تنبیه می کنند و درد صداع میافزایند و در دفعه نوبه باید که مصدوع در راحت تامه باشد و پرهیز مناسب کنند پس نخورد مگر غذاهای خفیف سهل الهضم و شربتهای معروف خفیف مثلا مغلی برگ کتان یا منقوع زیزفون یا ورق برتقان یا غیر اینها و بر سر او کلاه سبک نهند یا او را مکشوف دارند یعنی بی کلاه باشد و این علاج مخالف فعل عوام الناس است زیرا که هر وقت که یکی را از آنها صداع بهم میرسد سر خود را می بندد حال آنکه با این بستن مرض زیاد میشود و مدة او بسبب احتقانی که از بستن در مخ حاصل می شود طول میکشد و اگر منشا این مرض انقطاع خون بواسیر یا احتباس حیض باشد باید که چند زلو بر مقعد یا بر اعضای تناسل بچسپانند و در عقب آن استحمام جلوسی که زمان او طویل باشد یا انجام قدم استعمال کنند و گاهی صداع با بعض دواهای مسکن زایل میگردد مثلا با اندکی از لودنوم یعنی روح افیون یا ایتیر یا مانند اینها پس اگر وسایط مذکور نفع نکنند بر محل مصدوع دوای منفط گذارند و یا بر پشت گردن گذارند و با مرهمی که دوا او خلاط موروفین اضافه کرده باشند بروی تغییر دهند و اگر صداع منقطع باشد و نوبه ها از یکدیگر با زمان مناسب تمیز یابند و جدا شوند باید که با کبریتات کینا یعنی جوهر کینه کینه مداوا کنند بشرط اینکه با او تب و یا در قناة هضم هیچ نباشد و باید که این دوا را استعمال نکنند مگر اندک زمانی بعد از زوال نوبه و قدر خوراک او از شش گرین است تا بیست گرین که در سه یا چهار دفعه بخورند و در میان هر دو دفعه یکساعت و نیم یا دو ساعت فاصله باشد و اگر مرض مذکور از درد دندان باشد که دردی تسوس بهم رسیده است یعنی پوسیده شده است باید که او را قلع کنند و اگر این مرض از عضوی که از مخ بعید است بهم رسیده باشد باید که او را با انچیز که مناسب او است معالجه نمایند و شرط نفع کردن معالجه در جمیع احوال صداع آنست که مریض پرهیز کند پرهیز مناسب و آن

واز غذاهای منبّر واز شرابهای مقوّی دوم بکلی اجتناب نماید

تنبیه

بعض جهال هستند که هر وقت که صداع عارض ایشان میشود ودعای صدع یا حجری یا معدل یا امثال اینها
بر سر می‌آویزند با این اعتقاد که اینها بالخاصیة صداع را زایل می‌کنند و این اعتقاد فاسد است ما انزل الله بها من سلطان
زیرا که این اشیاء هیچکدام نافع نیستند بلکه از جهة اینکه اینها بسبب همین لغویات اصل معالجه را ترک می‌کنند
بایشان مضرت است و بعض ناس در این مرض بلکه در سایر امراض تمیمه یعنی بازوبند یا حرز میاویزند و این عمل تفصیل
دارد پس اگر آنچه در تمیمه یا حرز است از کلام خدا و از حدیث صحیح باشد مانعی نیست از اینکه حیات احدی ببرکة او شفا
خلق کند اما اگر از آنچیز باشد که جهلهٔ ناس می‌کنند مثلا اسمهای سریانی که اینها را معنی متصوّر نیست و طلسمات و اسمهای جان و غیر
اینها نیز مثل احجار و ودع و معدل میباشد که هیچ وجه فایده ندارند و علاوه بر این اگر از آنچیزها باشد که در وی
از کلام خدا هست و او در میان طب روحانی و طب جسمانی جمع کند نمی‌افزاید بر او مگر خیر و خدا شفا را بسبب هر دو میدهد
و مانعی ندارد و اینمعنی از وقت مسلم است که هر گاه تمیمه یا حرز از صلحای کمل باشد که مجاب الدعوة باشند و در
این زمان از اینها یافت نمی‌شود مگر قلیلی و قطع نظر از همهٔ اینها اخلاص و عدم آن نیز در این باب مدخلیت دارد
چنانکه میفرماید انما یتقبل الله من المتقین و اما ادویهٔ جسمانیه دائما از اینها شفا مشاهده شده است
و خدای را در این باب سری است لا یعلمه الا هو و هو الشافی

بحث هفتم در صرع

صرع مرضی است سنگین که بدشواری شفا می‌پذیرد و بانوبه‌ها می‌آید که اینها را انشبات گویند و پیش از هر نوبه
فتور و ضعف در حرکة بهم میرسد و صداع و دوخه یعنی دوران سر حادث میشود و بعد از آن دفعة ظهور می‌کند
و یا اینکه از عضوی از اعضا آغاز می‌کند و مانند باد در تمامی بدن می‌گذرد و او را نسیم صرعی گویند و مریض بی‌هوش
منغشی علیه می‌افتد چنانکه بی حس و بیحرکت می‌باشد و بعد از آن فریاد میکند و چشمهای او ترنجیده می‌گردد و در دو
زنخ او کزاز حاصل میشود که دهن کشاده میماند و در اطراف او تشنج بهم میرسد و اهتزازات غیر ارادی یعنی تکانها
در او ظاهر میشوند که در سایر جرحهای عصبی ظاهر نمیشوند و از دهن او کفی مانند کف صابون بیرون می‌آید
که رنگ آن کف سفید یا سرخ گون می‌باشد و سبب سرخی کف آنست که با خونی که از بعض زخمهای زبان او میآید
مخلوط میباشد و نشبه از چند دقیقه تا بچند ساعت طول می‌کشد و بعد از آن زایل میگردد پس شخص در هبوط
میماند و بعد از آن بهوش می‌آید و آنچه بر وی گذشته است بیادش نمی‌افتد و این مرض را غالبا نقطه یا جنون

منتهی

منتهی میشود و عدد نشبه‌ها در قلة و کثرة مختلف میباشد

در اسباب آن

سبب این مرض یا التهاب مزمن است که در مخ یا در پرده‌های او است و یا مرض نزدیک شدن استخوان جمجمه است و گاهی نیز
از کرمهای روده و یا از درد دندان در آوردن اطفال بهم میرسد و افراط در جماع یا در شراب خوردن و هم چنین انفعالات نفسانی
شدید چون غیظ و غیره و فزع نیز سبب این مرض میباشند و گاهی از احد ابوین موروثی میباشد و در اکثر اوقات این مرض
مشاهده میشود و سبب او معلوم نمیباشد

در معالجه آن

بدانکه معالجه نفع نمی‌کند مگر در وقتی که سبب معلوم باشد و همینکه سبب معلوم شد باید که در شناختن عوارضی که
موجود هستند سعی نمایند و چونکه این مرض مرضی است که بدشواری علاج می‌پذیرد چنانکه گفتیم لهذا در مداوای او دواهای
بسیار تجربه کرده‌اند و علی الظاهر اغلب اینها بی نفع بلکه مضر بوده است و از اینها فایده نکرده است مگر بعضی که از انجمله دیجتالس
است که از خواص او است که ضربات قلب را قبض می‌کند پس باید که هفته‌ها یا ماهها یا سالها باستعمال کردن آن
مداومه نمایند مگر در وقتی که معده ترنجیده شود و از انجمله کبریتات کینین است که مادّه او جوهر کنه گویم که مقدار شرب
کندم تا دو ... کنند لم ازان در زمان فتره استعمال نمایند و هر گاه شخص قوی بنیه باشد باید که اولا فصد عام یا موضعی
کنند و از خوردنیها پرهیز نماید و نخورد مگر غذاهای لطیف و بقدر امکان راحت شود و از سببهای مرض دوری گزینند و اگر
از کرمهای روده باشد باید که در اخراج اینها با آنچیز که لازم است از دواها بکوشند و اگر از الم دندان در آوردن اطفال
باشد در تلطیف او سعی نمایند پس اگر دواهای مذکور نفع نکنند دوای منفطی بر پشت گردن گذارند و یا حرام کنند
و یا دوای منفط بر سر گذارند یا با آهن تافته داغ کنند و کیفیة عمل هر یک از اینها در فن جراحة گفته ایم

تنبیه

اطبا گفته‌اند که کیفیت حصول این مرض و غرابت عوارض او و سرعت حدوث و زوال او و دشواری شفا پذیرفتن او باعث آن
است که بعض ناس گمان کرده‌اند که او از مس جن است پس بچیزی از دواها ناظر التفات نکرده‌اند با اینکه در نزد اطبا
محقق آنست که او از چیزی است که در مخ یا در سایر اعضا که اینها را با مخ ارتباط و اشتراک است بهم رسیده است و در
این هنگام عزایم و تعویذات که در جاهلها استعمال می‌کنند نفع عاید نمیکنند بلکه باید که اینها را ترک کنند و با آنچیز از دواها
که نافع میباشند اهتمام نمایند و در صورتیکه جناب باری در این زمان در تلاوت قران و در بستن حرزهائی
که با اسمهای خدای عز و جل مشحون است تاثیر خلق نکرده باشد بسبب عدم طهارت انفاس و عدم اخلاص و اعتقاد

وعموم مفاسد پس تا باعزایم و تباخیر چه کار دارد والله الشافی

مبحث هشتم در استیریا یعنی اختناق رحم

اینمرض مخصوص بزنها است که بانوبه‌ها ظاهر میشود و عادة آنست که با فتور و تمطی و تثاوب یعنی باسستی و خمیازه و دهن
دره آغاز میکند و بعد از آن مریضه چنان احساس مینماید که کرهٔ از ناحیهٔ رحم در شکم او میگردد و بالا صعود میکند پس همینکه
او را در قریب گلو دن احساس کرد آن احساس زایل میشود و مغشی علیها می افتد و حرکتهٔ او زایل میگردد و در بعض احیان
اگر اختناق بسیط باشد یعنی با صرع مشارک نباشد چنانکه در اغلب اوقات حاصل میشود مریضه بعد از زوال
غشیه مجموع آنچیزها را اگر بر او گذشته است متذکر میشود لکن چیزی نمیگوید زیرا که بر تکلم قادر نمیباشد و بعد از آنکه
نوبه زایل شد احوال اینها مختلف میباشد پس بعضی از اینها گریه میکنند یا میخوابند و بعضی میخندند و گاهی میشود که اختناق
رحم مذکور بوجود که او را اگر از گوشها یا بصداع یا جنون منتهی میشود و مدة نوبه مختلف میباشد از چند دقیقه تا بچند ساعت
میکشد و گاهی یکروز کامل میباشد و اسباب اینمرض مانند اسباب صرع است زیرا که این نوعی از آن است

ذکر معالجهٔ آن

در مداوای اینمرض لازم است که توجه علاجات بسمت رحم باشد زیرا که اصل محل مرض در غالب اوقات او است پس
باید که اندکی از زلو بعد از هر اندک زمانی بر عضو تناسل گذارند و حمام جلوس و عام استعمال نمایند و حقنه‌های
ملین بکار برند و طعامهای سهل الهضم دهند و حرکت و ریاضت معتدل و تغییر هوا را لازم دانند چنانکه لازم است
که اگر عزب باشد او را بشوهر دهند و اگر شوهر داشته باشد از جماع ممنوع دارند در صورتیکه گمان برند که
اختناق از او ناشی شده است و باید که بعضی دواهای ضد تشنج باو دهند مانند مشک و انقوزه و کافور و جند بادستر
و ایتیر و غیر ذلک از انجمله چیزها که در دستور اینده مذکور است پس بانجا رجوع کن

مبحث نهم در جمود یعنی تخشب که اطبا او را کزاز گویند

جمود مرض نادر الحصول است لکن در نزد اخلاف ظهر این کاهی در بعض احیان مشاهده شده است و عوام الناس وقتی که صاحب
اینمرض را می بینند گمان میکنند که او ملبوس است یعنی عفریتی بر او سوار شده است و نشیهٔ او فجاءةً حادث میشود پس حس
و حرکت بیکبار از او غایب میگردد و صاحب او متمدد یعنی دراز میماند چنانکه گویا پارچهٔ چوب است اگر حرکت نمیکند
و وضع خودش را نمیتواند بوضع دیگر تغییر بدهد و یا انسانی است که ناگاه پر شده است و اینمرض با این صفات
سایر اعراض عصبیه چون صرع و استیریا تمیز می باید و اینمرض گاهی چند ساعت یا چند روز مکث میکند حتی اینکه
گمان میکنند که او مرده است و هرگاه اهل معرفت و اهل خبره حاضر نباشد بسا میشود که او را دفن میکنند در حالتیکه

کاو زنده است و اسباب و علاج آن مثل اسباب و علاج صرع و استیریا است والله الشافی

مبحث دهم در دوخه و دوار

دوخه در درجهٔ اول دوار است و آن تغیری است که در چشم و گوش هم میرسد و صاحب او چنان پندارد که چیزهائی که بر او
محیط است بدور او میگردند و یا حرکت میکنند و یا اینکه بیکدیگر مخلوط شده‌اند و با اینمرض طنین گوشها و خیرگی
بصر و احیانا اغماء عارض میشود و این دوخه پیش از عروض اعراض مخیه پیدا میشود و یا اینکه با اینها مصاحب و مشارک میباشد
و اما دوار پس او از عقب دوخه می آید و اعراض او همان اعراض مذکور است مگر اینکه در اینجا قویتر است و گاهی دوران
عارض بیمار میشود یعنی او بمحور خودش دور میکند و همینکه این علامة ظاهر شد دلیل آن است که در مخ حالت غیر حمید
هست و اسباب آن همان اسباب مرضهای مخ است و معالجهٔ او آن است که اسباب او را منع کنند و معالجهٔ التهاب مخ و احتقان او
بکار برند یعنی اسبیره بر سر او گذارند و بر ساق او پا شند و عصای لیمو که با قند شیرین کرده باشند باو دهند و استحمام قدمها
کرده او خردل بخته باشند استعمال کنند و غیر ذلک نظر کن باحتقان مخ و التهاب آن در محل خودش

مبحث یازدهم در تشنج که او را چنک گویند

تشنج انقباضی است که متکرر میشود و شدید یا خفیف میباشد و در اطراف حاصل میشود و گاهی بانوبه‌ها می آید و با او
احساس و حرکت و عقل مفقود میگردد و در روی هذیان حاصل میشود و در نبض تبادلی بهم میرسد و عرق عام و چرک دم
در جلد حاصل میگردد و او مرض مستقل نیست بلکه عرض مرضی است از امراض مخ خواه حاد باشد خواه مزمن و اسباب
او همان اسباب مخ است و گاهی از کرم روده‌ها بهم میرسد و گاهی مشاهده شده است که در عقب زخمی که با آلة و اخزه
باشد یا گزیدن حیوانی حاصل میشود

ذکر معالجهٔ آن

اولین معالجه او دور کردن سبب است پس اگر سبب او التهابی باشد که در مخ است باید که فصد عام و موضعی کنند
و وضع شیاف بادبر سر گذارند و راحت کلی و استحمام قدمی خردل دار و حقنه‌های ملین و مسهل و شرابهای محلل نیز لازم است
و اگر مزمن شود چنانکه در بعض زنان عصبی مزاج که بر لخته معتاد هستند در وقتی که از انفعالات نفسانی چون غیرت
و حزن و غیظ و غیر ذلک متأثر باشند حاصل میشود باید که او را با دلک یابس و ریاضت معتدل و غذاهای
لطیف سهل الهضم و دواهای ضد تشنج چون کافور و مشک و انقوزه و جند بادستر و ایتیر و غیر اینها مداوا کنند
و از جملهٔ آنچیزها که نفع او بتجربه رسیده است گذاشتن دوای منفط است بر آن طرف که محل مرض است و یا داغ کردن
او است با آهن تافته یا گشادن داغ بخود است در روی یا مالش دادن آن است با مرهم منبه مثلا مرهم نوشادری یا غیر

یا غیر آن و باید که هیچ از ادویه منبهه را که قدما استعمال میکردند مانند فلفل و زنجبیل و قرفه و امثال اینها استعمال
نکنند زیرا که اینها مضر هستند اگرچه راحت و افاقه وقتی از اینها حاصل میشود والله الشافی

مبحث دوازدهم در تشنج اطفال که [illegible] باشد

انچه را که باین تشنج مخصوص است در فصل امراض اطفال در جزء ثانی از این کتاب بیان کردیم اگر خواهی بانجا رجوع کن

مبحث سیزدهم در الام عصبیه وجهیه

انچه عمده در تحصیل میشود

گاه میشود که بعض مردم باین ناخوشی دچار میشوند و حصول آن باستدریج می باشد یا ناگهانی می باشد و عادة
اوانست که درد بیکی از دو جهة روی عارض میشود و گاهی با نوبه هایی اید و ان نوبه ها در مدت مختلف
میباشند که چند دقیقه ها کم یا چند ساعت می کشند و گاهی اینمرض از تهیج اعصابی که در روی منقسم شده اند
ناشی میشود و گاهی از درد دندانها یا از تسوس انها ناشی میشود

در معالجه آن

طبیب را واجبست که از سبب مرض بپرسد پس اگر از تسوس دندانها یعنی از پوسیدن انها و یا از درد انها باشد
باید که دندان درد ناک یا متسوس را قلع کند زیرا که بمجرد کندن ان درد ساکن میشود خصوصا اگر تهیج دندان
باشد و اگر از تهیج عصب باشد باید که دواهای ملینه مخدره بر محل درد بگذارد و گاهی این لصقه سودمند
میباشد صفت آن خلاصه بنج و خلاصه لفاح هر دو مساوی هم بوده با یکدیگر ممزوج کنند و بکار برند چنانکه
ذلو گذاشتن مکرر و در عقب ان وضع ضماد ملین یا مخدره نهادن نیز سودمند میباشند پس اگر مذکورات نفع نکنند
لازم است که بر پشت گوش یا بر پس گردن دوای منفط گذارند یا داغ کنند و چیزی از انها بر روی نگذارند
زیرا که روی را مشوه یعنی بدشکل میکند خصوصا در زنان و اطفال

مبحث چهاردهم در اختلال وانتقال نومی

این اشتغال نومی را در جزء اول از کتاب که عبارت است از قانون صحت بیان کردیم زیرا که اینمرض از مسائل اولست
و ذکر کردن ان در اینجا از جهة انست که او مرضی است از امراض و خوابی است که نایم در او افعال غریبه میکند
و شخص بیدار که او را می بیند گمان میکند که او نخوابیده است و اینحالت دایمی همه مگر کسی که با او معاشرت داشته
باشد و طول او را بشناسد و او مرضی است که در اغلب خطرناک لکن او با طول زمان و بالا رفتن سن زایل
میگردد و در وقتی که نوبه های او با هم نزدیک شوند دلالت میکنند بر تغیر عظیم در مخ

در معالجه آن

ایمرض را دوای مخصوص صحیح یافت نمیشود و بهترین معالجات او انست که سر صاحب او در وقت خواب پائین اندکی مرتفع باشد
و در غذای شام تقلیل کند و از شرابهای روحیه اجتناب نماید و هرگاه با او انقباض طبیعت باشد حقنه مسهل بکار
برد و پیش از خواب پلنگ او را [illegible] اگاه باشند اگاهی تمام با ینطرف که او را نگذارند بخوابد مگر در جایی که درها
و پنجره های او بسته باشد تا اینکه از پنجره یا بام یا نردبان یا غیر اینها نیفتد

مبحث پانزدهم در جنون

لفظ جنون اطلاق میشود بر تغیرات عقلیه که از برای بعض مردم کثیر الحصول است و ان بر چند قسم است از انجمله مالیخولیا
است که او را در قدیم سودا می گفتند و او اول درجه جنون است و ان حالتی است که شخص در او دایم محزون میباشد
و بوجودش اهتمام می کند و گمان میبرد که بمرضهای چند مبتلا است و از انجمله مونومانیا یعنی جنون منفرد است و ان حالتی
است که شخص در یکچیز یا در چیزهای قلیل جنون پیدا می کند و سائر اشیا را مثل معتاد تعقل میکند و از جنس
مونومونیا است کبر و حب نفس یا حب قتل و وسوسه در عبادة و از انجمله مانیا است و ان جنون عام است یعنی در
جمیع اشیا جنون می کند با مقاتله شدید و از انجمله ذهول است و ان حالتی است که قوای عقلیه بتمامها بتدریج ضعیف
میشوند حتی اینکه احساس و حرکات او ضعف هم میرسانند و از انجمله بله است و ان حالتی است خلقی نه عارضی که
از کامل نبودن خلقة دماغ ناشی میشود مثلا اینکه شخص صغیر الرأس زاییده شود و اکثر اشخاصی که اینطور هستند
لال یا غیر تام الکلام میباشند بعضی از انها سطیح می باشند یعنی از روز ولادة انها را نه حرکة میباشد نه تعقل
و بدانکه جنون مرض مستقل نیست چنانکه اکثر اطبا و اکثر فلاسفه و عوام الناس گمان کرده اند و همچنین از سحر
جن نیست چنانکه از اسم او توهم کرده میشود و دلیل ولایت نیست چنانکه جهله ناس گمان کرده اند زیرا که ولایت
سری است از اسرار او عزوجل و او او را در جاهای خلق گذاشته است

در اسباب آن

قوی ترین اسباب او امراض مخ است و طول دوا و استعمال کردن بعض اسما و در خلوة و عشق شدید و بر کنده
شدن نفس از چیزی که او را اراده می کند یا از الم قوی و حب ریاست یا از رسیدن او بران و غیظ یا عدم قدرة بر تشفی
از و فزع شدید ناگهانی و غیرة و وسوسه و عزل از منصبها یا قهر و تاسف خوردن بر چیزی که فوت شده است و اکثر انان
که بان دوچار میشوند زنها است زیرا که احساس مجموع عصبی در انها بیشتر است و از جملهٔ اسباب ان ضربه
و سقطه است که بر سر واقع شود و مرض گوش است و رمد شدید یا نوشیدن بعض شرابهای روحیه و مخدره

وبرکشتن عرق النسا و نقرس و احتباس حیض و رعاف و خون بواسیر و قطع حجامتی است که بآن عادت داشت
وبرکشتن مرض جلدی است و گاهی موروث میشود از احد ابوین زیرا که اعضا فرع باصل مشابه میباشند

در معالجه آن

بدانکه معالجه این مرض مختلف میباشد باختلاف انواع آن پس در مالیخولیا معالجه کنند بالهو و لعب و ریاضت
و سفر و سماع موسیقی و کوشش کنند در انچیز که جلب سرور می کند و اجتناب کنند از آن چیز که او را میخاند یا غمگین
می کند و اگر مالیخولیا از التهاب کبد یا غیر آن ناشی شده باشد چنانکه در اغلب اوقات واقع میشود باید که مرض
اصلی را با انچیز از علاجها که در محلش ذکر کرده ایم معالجه نمایند چون پرهیز و دلک و فصد عام و موضعی و خوردن
دواها و اگر با مریض انقباض شکم باشد باید که مسهل خفیفی باو دهند یا حقنهٔ مسهلی بکار برند یا چند عدد
زلو بر مقعد او نهند و در جنون مفرد باین نحو معالجه کنند که فکر مریض را بار یاضت و تلاهی تحویل نمایند و اگر
از احتباس نزیف یا مرضی از امراض ناشی شده باشد باید که او را بمحل خود برگردانند اگر ممکن باشد و یا او را عوض
کنند بانچیز که با او مناسبت و اگر صاحب این مرض امتلاء دموی داشته باشد فصد عام یا موضعی کنند مقدار
او انقدر باشد که اعراض اقتضا می کنند و تدبیر لطیف استعمال نمایند و از خوردن منبهها چون شراب و قهوه
و چای و امثال اینها او را منع کنند و شرابهای ملین و حمض خفیف بنوشد و در جنون متقطع خواه نوبه های
او منتظم باشد و خواه غیر منتظم باید که او را با کبریتات کنین یعنی جوهر کنه کنه معالجه نمایند باین نحو که در زمان
فترات چند گرام از او بدهند و در جنونی که او را ذهول گویند معالجه نکنند زیرا که از اینها معالجه پذیر نیست
مگر نسبیا که نمی زیرا که آن با شلل عام مشارک میباشد و در عقب او موت می آید و همچنین است بله که او را اصلا
علاج نیست زیرا که از تمام بنوت خلقه ناشی شده است چنانکه سابقا مذکور نمودیم و اما جنون پس او را
با علاجهای بسیار معالجه می کنند و معظم اینها بیفایده است و انچه نافع است در اینجا ذکر می کنیم و آن بر دو قسم است
یکی دوائی است و آن است که بخود مریض میدهند و در بدن او تاثیر می کنند و دیگری ادبی است و آن است که در عقل
او تاثیر می کند و از علاجهای قسم اول یکی دیجیتال است و نافع بودن او در این مرض از جهت آن است که دوره را بطی
می کند لکن او را استعمال نمی کنند مگر در وقتی که قناة هضم سالم باشد و قدر خوراک او در دستور مذکور است
باینجا رجوع کن و دیگری مسهلها است و همچنین دوش آب سرد بر سر و استحمام با آب نیم گرم و گذاشتن دوای منفط
بر سینه و خلل کردن و پس کردن و داغ نمودن گذاشتن در او و بزرگترین علاجها که استعمال کردن آن در وقت
از سایر علاجها واجب است داغ کردن است با آهن تافته و اما وسائط ادبیه پس اینها بفعل تر دیگرند از وسائط

سابقه و اینها چند امر میباشند اول آن است که شهوت مجنون را اثاره نکنند و یا متنبه شان نکنند دوم آن است که
با او مخالفت نکنند و از او مواخذه ننمایند و او را استهزا نکنند سیم آنست که در اثبات رای او در انچیز که خارج
از جو است بکوشند یعنی هر چیزی را که او خواهش میکند بجای آورند پس از وسائط اولی که ما ذکر کردیم چنان مستفاد
میکردد که باید از مجانین را که جنون ایشان توغل و وسواس است از محل عبادة چون معابد و مساجد دور کنند و هم
چنین از جمیع انچیزها که هذیان اینها را قوة میدهند نیز دور دارند و اگر عاشق باشند از محلها که شهوات و هیجان
ایشان را اثاره می کنند دور نمایند و اگر جنون ایشان باین نحو باشد که اینها گمان کنند که از پادشاهان یا علما
یا اغنیا هستند لازم است که اینها را توقیر و تعظیم نکنند زیرا که توقیر و تعظیم جنون ایشان را زیاد می کنند و از سبب
که با یک نوع از جنون دیوانه شده اند در یکجای جمع نکنند یعنی نگذارند که باهم مخلوط باشند زیرا که یکی از اینها
جنون دیگران را اثاره می کند و از دوم چنان مستفاد میکردد که در سخنهای ایشان مواخذه نکنند و عدم موافقت عقلی
با اینها آشکار ننمایند و در انچیز که میگویند ایشان را تکذیب نکنند و از سیم چنان مستفاد میکردد که عقول ایشان را
بانچیز که مخالف طبیعت جنون اینها است مشغول نمایند مانند موسیقی و لهو و لعب و ریاضت و زیارت احباب و اعمال بدنی
و اگر اینها چنان هذیان بگویند که کسی با اینها نزدیک است یا با اینها خدعه می کند از ایشان نترسد باید که اینها را در جای
تنها گذارند پس اگر این تدابیر در اینها کفایت نکند باید که پیراهنی از کرباس کلفت که آستینهای آن دراز باشد باینها بپوشانند
و در وقت احتیاج سخت ببندند و باید که اینها را نترسانند و زجر نکنند و در گردن ایشان اغلال و سلاسل ننهند
و در دستها و پاهای ایشان قیود یعنی پابند نبندند چنانکه بحیوانات مفترسه می بندند هم چنانکه در مارستانها قلاوون
می کنند و کسی با کلید یا غیر آن بر سر او نزند چنانکه در مارستانها مذکور می زنند و همیشه که مجنون داخل نقاهت شد
باید که از او آگاه باشند زیرا که با اندک سببی یا بادنی تخلفی از قانون که در ماکل و مشارب گفته ایم نکس می کند
و با اهل و عیال خود برنگردد مگر بعد از شفای تام و از انجمله چیزها که دیوانگان را مضرت اند لحن اینها است خصوص
سر چنانکه بعض اشخاص میکنند زیرا که این عمل اگر یک شخص را نفع کند اکثر را ضرر می کند پس باید که از فعل او اجتناب
نمایند و هکذا لازم است که از دواها اگر هیچ نفع ندارند و سابق بر این اینها را استعمال میکردند ترک کنند
و اینها مرقد شاهبیزج و خربق سیاه و افیتمون است زیرا که اینها ایشان را مضرت اند و از اینها اسهال قوی
حادث میشود و لیبا میشود که باعث هلاک مریض میباشند

فصل دوم در امراض نخاع شوکی و انچه با او تعلق دارد

نخاع شوکی امتداد است مانند حبل که از نخاع ادمه است و در قناة سلسلهٔ ظهر موضوع است و عوام و امفتر حرام

کویند و از اعصابی که در اطراف و در جذع توزیع شده اند از او صادر گشته است و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در التهاب نخاع شوکی

حصول این التهاب کمتر از حصول التهاب دماغ است و علامات او آنست که در اطراف ضعف و تنمیل یعنی خدر حاصل میشود و در سلسلهٔ فقریه درد شدید محسوس میگردد و گاهی اطراف و مثانه و رودهٔ مستقیم نیز شل میشود پس بول و غایط بدون اراده پایین می آیند و گاهی پیش از شلل در اطراف تشنج هم میرسد و درد غالباً از پایین آغاز می کند و بتدریج ببالا میرود

در اسباب آن

از جملهٔ اسباب او ضربت است اگر بر ظهر واقع شود زیرا که آن گاهی میشود که در دهان قی کشد زیرا که نخاع مذکور جسمی لطیف سهل التمزق است و از جملهٔ آنها شئی سریع مستطیل است یا سقوط بر مقعد یا قدمها یا سلسلهٔ فقریه و از جملهٔ آنها امراض سلسلهٔ مذکوره است و گاهی التهاب حادث میشود و سبب او معلوم نمی باشد لکن سببش نادر است

در معالجه آن

اینمرض یا حاد است یا مزمن اگر حاد باشد باید که با قویترین معالجات مداوا نمایند مثلا فصد عام و موضعی باین طریق که بر سلسلهٔ قناة ظهر زلو بچسپانند و اگر زلو یافت نشود حجامت کنند و باید که از موضع درد باشد و بعد از ان حمام نیم گرم استعمال نمایند که مدت او طویل باشد از یکساعت تا بیک ساعت و اگر قناة هضم سالم باشد مسهل خفیف یا شدید باو دهند و این بحسب مناسب دانستن طبیب است و اگر این علاجها فایده ندهند دوای منفط بر طول ظهر یا بر محل درد گذارند و در بعض احیان ضعف حرکة اطراف و تنمیل و شلل انها علاج مخصوص نمیخواهند از جهت اینکه انها علامات نتیجهٔ التهاب نخاع میباشند و همینکه التهاب زایل شد انها نیز زایل میشوند و اگر مزمن باشد یا بازمان منتقل شود باید که باین نحو علاج کنند که آب سرد شور یا مکبریت یا آب قراح بروی بریزند و باید که نیم گرم باشد و مدت هفته ها و ماهها با آن مداومت نمایند و بر طول سلسلهٔ فقریه حجامت کنند بعد از ان محل را با مرهم عطری یا نوشادری مالش دهند و مدتی بآن مداومت نمایند پس اگر این علاجها فایده ندهند مریض را از دو جانب سلسله داغ کنند خواه با آهن تافته باشد و خواه با مقصة و باید در ظهر او داغ چند عدد نخود بکشایند و عدد داغها از هر جانبی دو یا سه بلکه بیشتر تا شش باشد

مبحث دویم در عرق النسا

علامات اینمرض دردی است که مجلس او عصب کبیر است که او را عصب ورکی یا انسائی گویند و از الیه تا قدم کشیده شده

است پس درد از جهت خلفیه فخذ محسوس میشود و گاهی در باطن قدم محسوس میشود و از عجایبات اینکه اینمرض یا شده درد که در او هست در روی سرخی و حرارت جلد یافت نمیشود و این درد دو قسم است دایم یا منقطع پس اگر منقطع باشد با نوبه های مختلف می آید و اگر دایم باشد مدت او مختلف میباشد و از هفته ها تا ماهها میکشد و گاهی حاد و گاهی مزمن میباشد

در اسباب آن

از جملهٔ اسباب او تابش برودت است در بدن خصوصا اگر با آن برودت رطوبت نیز باشد و از جملهٔ آنها برکشتن عرق است دفعة و از جملهٔ آنها مرض حلاکی یا نقرسی است

در معالجهٔ آن

اگر مرض مزبور حاد باشد باید که بر محل درد زلو گذارند و اگر زلو یافت نشود حجامت کنند و این جهت علی الخصوص از فخذ ماؤف دوای منفط گذارند یا با آهن تافته یا با مقصة یا با غیر آنها از جواهر کاویه داغ کنند و گاهی بر جمیع علاجها عصیان می کند و معضل میشود

مبحث ششم در امراض حواس و در او دو مطلب است

مطلب اول در امراض اذن و در او چند مبحث است

مبحث اول در التهاب اذن

از علامتهای او درد گوش و جمع شدن پیپ است که در باطن گوش حاصل میشود و این درد با اندک صوتی زاید میشود و با او دوی و طنین و صداع شدید می باشد و گاهی با او علامتهای التهاب مخ و تب شدید حاصل میشود پس اگر مقصور بر قناة اذن باشد غالبا از استکی برهم کردن منتهی میشود و گاهی با زمان منتقل میگردد و در اینحالت صدید یا مصل از گوش جاری میشود و سامعه سنگین یا بالکل مفقود می شود

در اسباب آن

از جملهٔ سببهای اینمرض تابش برودت و رطوبت است در بدن در وقتی که عرقناک باشد و از جملهٔ آنها وجود جسم غریب است در گوش و از جملهٔ آنها التهاب مخ است و انقطاع نزیف یا سایل اعتیادی است و فرو بردن اطراف است در آب سرد و شنیدن اصوات قوی است چون مدافع یعنی توپها و صراخ کردن است در گوش ناگهان و ضربت است که بر گوش واقع شود و غیر اینها است

در معالجهٔ آن

اگر مرض حاد یا با تب حسنا باشد فصد عام و موضع کنند باینطریق که در حوالی کردن زلوی بسیار مثلا از سی تا شصت عدد بچسبانند و زلو را بر حسب قوة مریض و شدت اعراض مکرر کنند و ضد و قات طلین بکار برند و زرو آنست که ادویه وارادداب در دنک که زد آفر کوبیده و بخته و با آن در اندرون کوش میریزند و ضمادات ملین نیز در کوش کذارند و استحمام فدح حار استعمال کنند و اگر فساد هضم سالم باشد مسهلی دهند و اگر مرض مزمن گردد یا برپشت کردن یا بر جهت خلفی ازکوش تر دوای منفط یا مقصة کذارند و باسایلی که اندک قابض است امکرر و ند تنقیه کنند و اگر الم شدید باشد نزد قها را با بعض استحضارات افیونی تلطیف کنند چون افیون که در زیت حل کرده باشند یا زیتی که صبغة افیون در وی اضافه کرده باشند و اگر از احتباس تریف یا سایل ناشی شده باشد در بر کردانیدن از محل خودش بکوشند یا زلو یا با دوی محکاه منفط و یا از پنبه که در زیت الوده باشند در کوش نهند تا اینکه موثر آجو به دروی اثر بکنند و در التهاب حاد لازم است که پرهیز کنند و دوا باشند شربهای محلل و مسکن نوشند اگرچه در التهابها آن شریک نباشد و الا دوا مسکن ضرر می کند

مبحث دوم در صمم که او را کری کویند

اغلب سببهای کری کوش همان سببهاست که در التهاب ابی ن مذکور شد خصوصاً برکشتن اعراض جلدیه و انقطاع نز معتاد و بر کشتن ذا عضلی حادی یا نقرسی تد و جمیع بیماریها اول چیزی که فعل او را تباه کند از مالش بیخ است که منقطع شده است بر محل خود یا زلو کذاشتن یا بادواها منفط یا مرهمهای محیج یا غیر اینها پس اگر این تدبیرها نکنند مرض عاجی باشد دوا منفطی برپشت دوکوش کذارند و بکار کردن از مداومة نمایند یا مقصه بکار برند یا پس کردن داخل کنند و اگر صمم در عقب التهاب اذنی بهم رسیده باشد که التهاب مزبور بتقیح منتهی شده و انصار اکه عضو سمعی ترکیب داده اند فاسد کرده باشد در اینوقت معالجه فایده نمی کند بلکه او در اغلب عضال میشود و کری که در کسان پیر که عمرهاشان بالا رفته باشد هم میرسد از استخوان کشتن غشای طبله ناشی میشود و او را علاج نیست و آنچه از عقب اعراض حاد ثقیله هم میرسد بدون علاج زایل میشود باین نحو که هر قدر که صحت بیمار قوة میکیرد او کمتر میکردد و آنچه از اجتماع صماخ یعنی چرک کوش بهم میرسد با اخراج او زایل میشود باینطریق که صماخ را با زیت چرب کنند و با خلال یعنی کوش پاک کن با لطف اخراج می کنند و اما ضعف سامعه او را در قانون صحت از این کتاب بیان کردیم و علاج آن با قرب سمعی است پس اگر خواهی بانجا رجوع کن

مطلب دویم در امراض عین و در او چند مبحث است

مبحث اول در تشریح عین بسبیل اجمال

معلوم است که چشم الطف اعضای بدن و اهم انها است اما الطف بودن آن از ترکیب او نمایان است و اما اهم بودن آن به سبب

آنست که وظیفه او دیدن است و چونکه چشم بسبب لطافت ترکیب نازک او معرض امراض بسیار است پس اگر خواهیم که امراض او را با اسباب و معالجات انها بدقت بیان کنیم باید که تالیف علیحده در انباب جمع نمائیم و کتاب بزرگی میشد لکن چونکه این تالیف مختصر است نمی کنیم از انها مگر انچه اهم است و از جهت سهولت شرح امراض آن باید که ترکیب او را بیان کنیم اگرچه بر سبیل اجمال باشد پس میکوییم بدانکه چشم مرکب است از اجزای ظاهره و انها را واقیه کویند و انها ابرو و دو پلک و مژکان است و از اجزای باطنه که مدار ابصار برانها است و انها بر دو نوع است یکی اغشیه است و اول انها ملتحمه است و ان پرده نازک شفاف است و انست سبب لمعان چشم و طبیعت ان مخاطی است و ان پرده جهت مقدم کره چشم را و جهت خلف پلکها را پوشیده است دویم صلبیه است و ان سفیدی چشم است و ان پرده ایست لیفی متین که مقلة را ساخته است و از خلف او سوراخی هست که عصب بصری در او کذشته است و از پیش نیز سوراخ دارد بزرگتر از او که قرنیه در او داخل میشود سیم قرنیه است و ان پرده شفافی است که در جهت مقدم صلبیه واقع است و ان مانند شیشه ساعت است چهارم مشیمیه است و ان پرده وعائی اسمر اللون یا اسود است که در داخل صلبیه واقع است پنجم قزحیه است و ان پرده لیفی وعائی است که در خلف قرنیه واقع است و در او فتحه هست که او را حدقه کویند و این حدقه در الوان مختلف میباشد و حدقه در خلف قرنیه یعنی زجاجیه موضوع است پس در اغلب سیاه می باشد و کاهی کبود یا سبز یا شهلا یا عسلی میباشد و رنک چشم از ان است و ان لطیف است و از جهت لطافت او از ضوء شدید منقبض و از ضوء خفیف منبسط میشود ششم شبکیه است و ان منتهای است از عصب بصری که عضو احساس چشم است و ابصار با ان تمام میشود زیرا که شبح مبصر اولا در او منطبع میشود و بعد از ان بمخ میرسد و دیگری رطوبتها است اول انها رطوبت مائیه است و آن رطوبتی است که در دو خزانه چشم یافت میشود و ان دو خزانه با قزحیه از یکدیگر منفصل شده اند که یکی از انها خزانه مقدمه است و ان است که در میان جهت خلفیه است از قرنیه و دیگری خلفیه است و او ان است که در میان جهت خلفیه قزحیه و جهت مقدمه بلوریه واقع است دویم انها بلوریه است و ان رطوبتی است متبلور که عدسی شکل که در جسم زجاجی موضوع است سیم انها جسم زجاجی است و ان مادهٔ ایست شبیه هلام شفاف که در داخل شبکیه موضوع است و امراض چشم بسیار است و از جهت اینکه غالب انها رمد است او را و تولع او را و امراضی را که از عقب ان می آیند ذکر می کنیم لکن اول رمد را بالذات بیان میکنیم و میکوییم

مبحث دویم در رمد

رمد التهاب ملتحمه است و اسباب او بسیار است مثلا کثرت ضوء و دخول اجسام غریبه در چشم چون ریگ و قش یعنی علف خشک و غبار و کاهی از احتباس حیض یا از برکشتن نزف یا عرق یا مرض جلدی ناشی میشود و کاهی با اول عراض اسهال

میباشند مثلاً سرخی روی و حصبه و جدری و تبهای شدید و امراض تب لکن اعظم اسباب آن برودت و رطوبت است اگر از هوا
تأثیر کند و خوابیدن در محل مکشوف و شستن روی با آب سرد در وقتی که عرقناک باشد و برکشتن عرق و سر درد و
کشف آن در صورتیکه تراشیده باشند و بعضی از ناس بیشتر از دیگران معرض رمد باشند مثلاً اطفال و کسا
نیکه در محلهای رطب منخفض ساکن باشند و صاحبان صنعتها که تمام نمیشوند مگر با تحدیق نظر و حدت
بصر مانند ساعت سازان و کتاب نویسان و از جملهٔ اسباب او طول بیداری است و هر چیز که چشم را میرنجاند و چیزیکه
رمد مذکور انواع میباشد زیرا که آن با اختلاف اشخاص مختلف میباشد که در بعضی از آنها خفیف و در بعضی ثقیل
و در بعضی اثقل میباشد پس از اینجهت رمد حاد بر سه قسم منقسم میشود و گاهی رمد از حاد بودن باز مانده منتقل
میشود و با آن در عضو بصارت تغیر حاصل میکرد و اینک سه قسم حاد را ابتدا می کنیم و بعد از آن مزمن را ذکر میکنیم پس میگوییم

نوع اول در رمد خفیف

اینقسم منحصر است همان که در ملتحمه احتقان بهم رسد لکن احتقان خفیف پس در چشم اندک سرخی بهم میرسد و مریض
چنان پندارد که گویا در چشم او چیزی یا اجسام غریبه هست و این نوع از احتقان زکام حادث میشود پس چشم اشک
میریزد و از ضوء اندکی متألم میشود و پلک بهم منطبق میشوند لکن نصف انطباق پس اگر از این درجه زیاده تر نشود
در چهار روز یا پنجروز چاق میشود

نوع دوم در رمد شدید

این نوع مثل سابق آغاز میکند لکن اعراض او قوی تر از آن میباشد پس چشم را ممکن نمیشود که متحمل ضوء شود پس
جفنها باهم منطبق میشوند و سرخی زیاد میگردد و درد تشدد می کند و گاهی جفنها ورم می کنند و ابصار زائل
میگردد و چشم اشکهای بسیار میریزد که از اشک پا بسته میشود و در سر صداع بهم میرسد که با خوابیدن
زایل میگردد و این اعراض در وقت غروب آفتاب شدت می کنند و تا بطلوع روز مستمر میشوند و در جلد مریض
حرارت بهم میرسد و بیخوابی و صداع شدید عارض او میشود و این حالت گاهی یازده یا دوازده روز مکث می کند
و بعد از آن بتدریج ناقص میشود پس زائل میگردد و ابصار بتدریج رجوع می کند

نوع سیم در رمد خبیث

درد این نوع شدیدتر از دو قسم سابق میباشد و اعراض او بیشتر و التهاب او تا بسائر اجزای چشم کشیده میشود
و انتشار می کند پس هر دو جفن منطبق میمانند و درد تشدد می کند حتی اینکه ارمد چنان می پندارد که چشم
او هلاک میشود و درد تا بسر کشیده میشود حتی اینکه گاهی از التهاب تب هم میرسد و یا بتقیح منتهی میگردد

و از او در باطن چشم خراشی هم میرسد و گاهی التهاب بقرنیه تاثیر میکند و او را نرم میسازد و پاره می کند و در وی
فتقی هم میرسد که قزحیه از او بیرون میآید و یا رطوبت چشم از او سیلان می کند پس عمی حاصل میشود والعیاذ بالله و
در سه قسم مذکور گاهی رمد یک چشم عارض میشود لکن غالب آن است که هر دو چشم معاً عارض میشود یا یکی بعد از دیگری

مبحث سیم در رمد مزمن

عادةً این نوع آن است که از عقب رمد حاد میاید و گاهی اولی میباشد یعنی از اول امر با بطوء آغاز میکند و بطوء می کشد
هر قدر که خدا خواهد و اعراض آن از اعراض نوعهای سابق خفیف تر میباشد لکن آنها مختلف میباشند که گاهی در
یک حالت میمانند و گاهی ناقص و گاهی زاید میشوند و چشمهای مریض دایم سرخ میباشند و اشک میریزند و پلکهای
چشمها کلفت میشوند و از او شعره حادث میشود و این نوع رمد با اختلاف مزاجهای بیماران مختلف میباشد
پس در صاحب بنیهٔ خنازیریه خنزیری یا افرنجی میباشد و او را رمد افرنجی گویند یا حادی میباشد مثلاً حادثه
گویند و معالجهٔ او مختلف می باشد با اختلاف احوال مذکوره

ذکر معالجهٔ آن

اما معالجهٔ رمد خفیف باید که از ضوء شدید احتراز نمایند و چشمها را با آب سرد تنها یا با آبی که مخلوط باشد با
اندکی سرکه یا با چند کدح شب هر روز چند بار بشویند و صاحب رمد باید که غذاهای خفیف سهل الهضم بخورد و اما
معالجهٔ نوع دوم باید که فصد عام نمایند و همچنین فصد موضعی کنند اگر احتیاج بآن باشد با بنظر تو که بر پشت
گوشها یا بر صدغین زلو بچسبانند و اگر زلو یافت نشود حجامت نمایند و قدمهای او را در آب گرم خردل دار گذارند
و با همهٔ اینها قطور قابض که مرکب است از شب و روح توتیا یعنی نمک توتیا که ما او را دوای روح میگوییم و روح
مکلس نیز مانند استعمال کنند زیرا که از خواص توتیا است که التهاب را با التهاب دیگر که از طبیعت دیگر است و سریع
الزوال است منتقل می کند پس صبح و شام از او در چشم چکانند و اگر چه از گذاشتن او در چشم درد شدیدی بهم
میرسد لکن درد آن بعد از چند دقیقه زائل میشود و در غالب اوقات از عقب آن راحتی می آید پس بعد از گذشتن
سه روز یا چهار روز از این معالجه التهاب توقف میکند یا کم میشود و رمد کم کم زایل میگردد و اگر بعد از روز سیم
راحت حاصل نشود باین نحو که در همان حالت بماند یا زاید شود باید که از برای ایستادن فعل او بر صدغین دبوق
چسبانند و مسهلات خفیف بنوشند و جراحت عریض بر پشت گردن بچسبانند و بعد از آن قطور محلول از نترات
فضه که او را حجر جهنمی گویند در چشم بچکانند و اما معالجهٔ نوع سیم باید که قطورهای قوی و فعل بکار برند
زیرا که در این حالت علاوه بر رمد در قرنیه قروح یا ثقوب نیز میباشند و بهتر آن است که التهاب را با دواهای ضد

التهاب تلطیف کنند و بعد از آن با حوادیق یا با خل عنصل و یا مسهلات شدید الفعل معالجه نمایند و همینکه دوره حمله
منقضی شد و رمد با زمان انتقال یافت باید که با ذرورات فضه بطریق قطور یا مرهم علاج کنند زیرا که او
در این مرض نافع ترین دواها است والله الشافی و اما رمد مزمن باید که او را با معالجه رمد حاد مداوا نمایند با اضافه
کحلی که از شب و روح توتیا و نبات ساخته باشند و یا با چشمک تنها یا با اندکی عرق گل یا ماميران یا عنزروت یا مانند
اینها از کحلهای قابض که نفع آنها بتجربه رسیده است معالجه کنند لکن لازم است که کحل مسحوق باشد یعنی بسیار نرم
باشد مثل غبار زیرا اگر چنین نباشد در چشم مانند جسم غریب تأثیر می‌کند پس بسبب آن رمد زیاد میشود
و گاهی در علاج این نوع راسب احمر که در نزد اطبا او را بی اوکسید زیبق گویند بتجربه رسیده است و همچنین مرهم
حجر جهنمی و هر یکی از اینها فایده میدهد چنانکه تراشیدن پلکها با توتیای کبود یا تشریط آنها فایده میدهد و تشریط
آنست که از اندرون پلکها تیغهای ریزه بزنند و من میگویم که نافع ترین دواها از برای او خل است و استعمال توتیا
و نقاضه و اگر رمد افرنجی یا خنازیری یا حادثی باشد او را با همان علاجها که با امراض مذکوره معالجه کنند مداوا نمایند
از آنجمله چیزها که در محل خود مذکور شده و بآنجا رجوع کن و اما رمد اطفال او را در جزو دوم از امراض اطفال ذکر نمودیم و بآنجا رجوع کن

تنبیه

در صورتی که رمد از معالجه عصیان کند دلیل آنست که در اول امر معالجه نکرده اند و یا معالجه را بخلاف
قاعده کرده اند یا بیشتر چیزی که دواها بخاصیت بوده اند یا حار بوده اند که بعلت حرارت ترکیب چشم را فاسد
کرده اند و از برای تدارک آن اهمال قواعد چند ذکر میکنیم و میگوییم

قاعده اولی

اگر رمد خفیف باشد باید که ارمد در روشنایی مکث نکند و چشمهای خود را با آب سرد
بشوید و در غذا تخفیف کند و پاهای خود را در آب گرم گذارد

دوم

اگر شدید باشد معالجه او را با فصد عام آغاز کنند و بر پشت گوش زلو چسبانند و حجامت نمایند و پرهیز تام کنند
و از تمر هندی و لیمو تا منحل ساخته تناول نمایند و بعد از آن قطور قابض که از روح توتیا و شب یا از ذرورات فضه ترکیب داده اند
بکار برند پس اگر با این علاجها زمی نشود و رمد مستمر گردد باید که بفصد موضعی معاودت نمایند و مضرها استعمال کنند

سیم

در صورتی که رمد شدید باشد لازم است که در دور سیم از او جواهر هیچ استعمال نکنند بلکه باید که مضرها بکار برند

ودواهای

ودواهایی که ضد التهاب و قوی الفعل هستند استعمال نمایند و پرهیز تام کنند و مسهلها و شربتهای محلل خون و همینکه
دوره حمله تمام شد قطوری که از محلول سنگ جهنمی یا از مرهم آن یا از مرهم راسب ابیض ساخته شده است استعمال نمایند

چهارم

اگر رمد مزمن باشد باید که کحلی که خوب سحق شده باشد بر دواهای مذکوره اضافه نمایند

پنجم

اگر رمد از برگشتن عرق یا نزیف یا مرض جلدی ناشی شده باشد باید که در برگردانیدن آن بحال خود بکوشند
و اگر با مرض افرنجی یا خنازیری باشد او را نیز با همان چیز که از دو مرض مذکور در معالجه کردند مداوا نمایند

مبحث چهارم در بیان امراضی که از عقب رمد میآید

گاهی از عقب رمد تقرح قرنیه یا فتق آن و خروج قزحیه از وی یا بیاض که او را غشاوة و نقطه گویند که گاهی
واسع و گاهی ضیق میباشد یا دمعه یا کمنه یا کثرت اکتناز اوعیه یا کبود یا شعره عارض میشود و بزودی تفصیل اینها را
با همین نسق با اختصار بیان میکنیم اما تقرح قرنیه بدانکه او از حدوث قروحی که از عقب رمد شدید میآید ناشی
میشود و در این هنگام هرگاه انسان در چشم مریض مطالعه و تامل نماید در سطح قرنیه که بالذات بسیار هموار میباشد
سطحهای مختلف مشاهده میکند که بآنکه در وی مشابهت دارند و یا با ثر ناخن که در پارچه از کدو باشد شبیه
میباشد و یا بسطح الماس تراش کشته میماند و همینکه این کیفیت حاصل شد باید که بعض قطرات از روح افیون
خالص صبح و شام در چشم بچکانند که غالب آنست که در حصول التیام قروح مزبوره همین علاج کفایت میکند پس اگر
این قطور کافی نباشد با کحلی که مرکب است از شب و نبات و روح توتیا اجزای متساوی اکتحال نمایند و گاهی شب را
بزیبق شیرین تبدیل میکنند و در هر روز دو بار او را در چشم میدمند لکن باید که بسیار نرم باشد زیرا که اگر بسیار
نرم نباشد مرض بعوض اینکه با او چاق شود زاید گردد و یا محلول حجر جهنمی یا مرهم او را استعمال نمایند و با این علاج
با گذاشتن دوای منفط پشت برقفا یا با خل یا با مسهلات شدیده اعانت کنند و اما فتق قرنیه و خروج قزحیه از آن
علامت او آنست که ورم کوچک سیاه در قرنیه ظاهر میشود و علاج او آنست که با نوک بسیار باریک قلمی که از حجر
جهنمی باشد در هر سه روز یا چهار روز مس کنند مس خفیف و تا آن وقت که ورم زایل شود باو مداومت نمایند
و گاهی در معالجه او قطوری که از ذرورات فضه و خلاصه لفاح ساخته باشند استعمال کنند و با این علاج مسهلهای
شدید و خل از قفا نیز بکار برند و اما زوده را نخود بکشایند بلکه باید که مجموع مضرها و مجموع ایجیزها را
که در علاج قرنیه ذکر نمودیم استعمال نمایند و اما بیاض که او را غشاوة و نقطه گویند و او لکه های سفید ست

شبیه بضبابکه در قرنیه بهم میرسند پس غالب آنست که شفا پذیر نمی باشد زیرا که اغلب آنست که او از التحام قرحه ناشی میشود و التحام مثل همان التحامات است که در عقب قروح یا خراش در سطح جلد حاصل میشود یعنی همچنانکه زوال آن التحامات که از این دو حالت ناشی میشوند ممکن نیست زوال این نیز ممکن نیست پس در این هنگام باید مریض را با انواع معالجات عذاب ندهند زیرا که آنها نافع نخواهند شد بلکه بسا میشود که او را تباه میکند یا اینکه از آن علاجها در چشم دیگر نیز التهاب بهم میرسد اگر سالم باشد و امّا دمعه که سیلان اشک چشم را گویند سبب او آنست که در پردهٔ ملتحمه التهاب حادث میشود و از التهاب تا بقناة دمعیه میرسد و از اینجهت در غشای قناة مزبوره غلظت و در مجرای او ضیق بهم میرسد فلهذا اشک چشم در وی نفوذ نمی کند تا اینکه بمحل معتادش برود پس در چشم میماند و بر خسار جاری میشود و در اینحالت لازم است که دوای منقطی بر قفا گذارند یا او را داخل نمایند و قطور از و قاتقضه یا مرهم او را استعمال کنند یا الکحالی را که نفع آنها در تنشیف معروف در رمد مزمن بتجربه رسیده بکار برند و امّا کمنه بدانکه کمنه بروز عرفه تاریک شدن چشم را گویند و او اگرچه در اکثر از عقب آبهای چشم می آید خواه حاد باشد و خواه مزمن لکن گاهی نا گهان از عقب انفعال نفسانی شدید یا از عقب التهاب مخ یا امراض دیگر از امراض آن حادث میشود و آن در اغلب احوال شفا پذیر نمی باشد پس اگر از عقب رمد حاصل شده باشد کاهی دواهائیکه مناسب رمد است نفع میکنند باینها رجوع باید کرد و علامت کمنه آنست که در بصر تدریج ضعف حاصل میشود و یا ابصار بالکلیه مفقود میگردد بدون اینکه در چشم تغییر بهم رسیده باشد بلکه بر ناظر چنان ظاهر میشود که آن در غایت صحت است مگر اینکه هرگاه در او امعان نظر نماید مشاهده میکند که قزحیه از ضوء و ظلمه حرکت نمی کند چنانکه چشم سلیم حرکت میکند و این کیفیت با اینطور ثابت میشود که او را در برابر پنجره یا روزنه وسیع بنشانند و یا و امر کنند که چشمش را مکرر بگشاید و بپوشد و گاهی کمنه دفعهٔ واحده حادث میشود بدون آنکه پیش از آن در کری عارض شده باشد و گاهی پیش از آن صداعی عارض میشود که در شدت مختلف میباشد و این نوع از عقب رمد یا از عقب التهاب مخ بهم میرسد

در معالجهٔ آن

باید که در اول حدوث آن بعلاج مبادرت نمایند یعنی فصد عام کنند اگر بیمار قوی بنیه باشد و ابزن خاص خردل دار قدمی استعمال نمایند و ضمادات بر سر گذارند پس اگر مرض مزمن باشد فصد سزاوار نیست زیرا که آن در این هنگام نفع نمی کند بلکه بهتر آنست که بر پشت کردن او دوای منقطی بگذارند یا او را داخل کنند پس اگر علاجهای مذکوره کفایت نکنند باید که طبیب ماهر حاضر نمایند تا اینکه او را با آنچیز که مناسب داند معالجه کند

و امّا کثرا کتای یعنی آب کبود علامت او آنست که نقطهٔ سفید صافی در خلف قرنیه مشاهده میشود و ابتدا میاید و گاهی در یکی از دو چشم میباشد و گاهی در هر دو باهم میباشد و از او عمی حاصل میشود و او را علاج نیست مگر عملیه جراحیه پس کسیکه بدان مبتلا شده است لازم است که با حضار جراح ماهر مبادرت نماید تا اینکه عملیهٔ مذکوره را در او جاری کند پس اگر در کثرا کتا تغییری در جوهر چشم نباشد علیل شفا می یابد باذن الله تعالی و امّا شعره و آن حالتی است که در روی موی مژگان بسوی مقله متوجه میشود و این در اغلب اوقات از عقب رمد مزمن حاصل میشود لکن منوشدن موی مزبور یا بسوی آن یا غیر طبیعی است یا طبیعی پس اگر غیر طبیعی باشد باینطور میشود که جفن باندرون چشم بر گردد و از او خارش در مقله حادث شود در اینوقت در مدت کمی از او بهم میرسد که عادة او آنست که بعمی منتهی میشود

در معالجهٔ آن

بدانکه در این مرض معالجهٔ دوائی نافع نمی باشد و در میان مردم طریقهٔ دیگر هست که تسکین میکنند و آن کندن موی است لکن آن نیز نافع نمی باشد زیرا که اگرچه در این عمل بیمار چند روزی راحت میشود و لکن بعد از آن باز عود میکند و امر قوی تر از اوّل میگردد و اعظم وسائط در علاج او آنست که موی را بکلی مستاصل کنند و در این باب جراح خبیر لازم است که اجفان را قطع یا موی را مستاصل نماید

مبحث پنجم در امراض انف

بدانکه بینی معرض مرضهای چند است و ما متعرض نمیشویم مگر باعظم آنها و آن زکام و رعاف و قروح است و هر یکی را از اینها در مبحث علیحده ذکر می کنیم

مبحث اوّل در بیان زکام

زکام را در نزد عوام سرما زدگی و نزلهٔ دماغی گویند و اعظم اسباب آن تاثیر کردن سرما است در رنگ خصوصاً در اهل ایران و روم و قعلجها در اهل اوروپا یا برگشتن عرق است خصوصاً عرق سر و ریختن آب سرد بر سر کسیکه او را بان عادة ندارد و علامات آن سنگینی پیشانی است و حرارت آن و بسته شدن خیاشیم و عطسه و صداع و سیلان مائی رقیق از بینی و این ماده در اوّل مصلی میباشد و بعد از آن غلیظ میگردد و گاهی حریف می باشد حتی بمنزلهٔ که لب بالا را زخم میکند

در معالجهٔ آن

اگر زکام خفیف تازه باشد در معالجهٔ او همین قدر بس که از سرما احتراز نمایند و بخار گرم آب استنشاق کنند و با لباسهای سنگین خود را گرم بپوشانند تا اینکه عرق کنند و در محل محفوظ اعتکاف نمایند و قدمها را در آب گرم خردل گذارند و اگر سنگین باشد یعنی با تب باشد لازم است که بیمار راحت شود و پرهیز کند و فصد عام

و موی بجا اوری و شرابهای محلل بنوشند و اگر از مزمن شدن باز بترسند دوای منقطی بر قفا یا بر بازوها گذارند والله الشافی

مبحث دوم در رعاف

رعاف خونی است که از بینی جاری میشود و آن مرضی است که جوانان دموی مزاج و پیران را عارض میگردد و سبب آن زیادتی خون است در خیاشیم یا در سر و گاهی از غیظ شدید یا از احتباس حیض یا ترک فصد یا سوی یا ترک حجامه یا فصد در کسی که آنرا عادت داشته هم میرسد و آن مرضی است که اگر خفیف باشد در وی خطر نیست بلکه گاهی نافع و صحت است و داخل نزفهای معتاد شمرده میشود اما اگر بی اندازه باشد و از قروح بینی ناشی شود و از هلاک شدن بیمار بترسند لازم است که او را بانچیزی که مناسب است معالجه نمایند پس اگر از قروح ناشی شده باشد انفوره را با مرهم بسیط تنها و یا خلاصه صمغ در وی اضافه کرده باشند و اگر تنها جوهر ملین بارد استنشاق نمایند و اگر بی اندازه باشد و از خون غشای مخاطی بینی باشد باید که وضعیات بارده ناگهان بر قفا یا بر ظهر بیمار گذارند و قدحها او را کم بحرکت دهند

و با دو سرکه یا مسحوق شب استنشاق کنند پس اگر علاجهای مذکور نافع نشوند عملیه سد را بکار برند و آن لیکن خیاشیم را با نساله که در او مسحوق شب باشد سد نمایند و معنی نساله در عمل جراحت مذکور است و از جمله انچیزها که نفع او در قطع رعاف بتجربه رسیده است آنست که بینی را چند دقیقه در میان دو انگشت بگیرند و ذراعین را بالا بردارند بشرط اینکه دل عف قائم باقاعده باشد و سبب قطع شدن خون با این عمل آنست که خون بسبب ارتفاع ذراعین بسمت قلب و شریان نزول می کند و بسمت بالا نمیرود چنانکه اول بود

مبحث سیوم در قروح انف

قروح بینی در عقب زکام و یا بسبب دیگر حاصل میشوند و انها قروح کوچک میباشند که در اندرون بینی بهم میرسند و بروی انها قشور متکون میشوند و مکث مینمایند و مریض ضرر انها را نمی بیند و مریض در ازالهٔ او حیران میشود زیرا که او دایم در بینی خود با انگشتها عبث یعنی بازی می کند هر وقت که اندمال انها نزدیک میشود پوست انها را می کند پس دو باره تقیح می گردد و بسا باشد که انها امراضی که طبیعت او و بنیه است حالا می کنند و بهترین معالجات انها آنست که انها را بحال خود گذارند یعنی با انها دست نزنند و با روغن مرطب مثلاً مرهم جیا یا روغن بادام شیرین چرب کنند پس اگر وسایط مذکوره کفایت نکنند لازم است که انها را با محلول خفیفی که از زوتات فضه ساخته باشند مس کنند یا مرهم تحقیقی چون مرهم رصاص بروی انها گذارند والله الشافی

مبحث ششم در امراض دهان و فکر او و چند مطلب است

مطلب اول در دملهائی که در لبها حادث میشوند

کاهی

کاهی در لبها دنبلها ظاهر میشوند که در بزرگی و کوچکی متفاوت میباشند و با مادهائی مختلف پر میباشند و در انها قشور متکون میشوند و قاعده انها گاهی صلب می باشد و در این هنگام ترک و اهمال انها جایز نیست زیرا که بسبب اهمال بسا میشود که انها بمرضی دیگر که ردی الطبیعه باشد مستحیل میشوند پس باید که از اول امر انها را با اینطریق معالجه نمایند که ضماد ملین بر روی انها نهند و جوهرهای تهیج بانها نزدیک نیاورند و بعد از سه یا چهار روز بر قاعده آن چند عدد زلو بچسبانند و چونکه اینحالت بسبب مرضی حادث میشود که در بنیه است باید که از بنیهٔ مریض آگاه باشند پس او را با پرهیز و شربتهای محلل و غیر اینها معالجه کنند

مطلب دوم در التهابات دهان و ورم لثه و قروح آنها

گاهی در باطن دهان درد و جانب او و یا در زبان دانه ها یا قروح با التهاب ظاهر میشود و سبب آن خوردن چیزهای گرم است در عقب چیزهای سرد و بالعکس و یا سبب آن مرض عام است که در بنیه است پس در حالت اولی اگر مرض بدهان مختص باشد لازم است که علاج موضعی بکار برند مثلاً غرغرهای ملین یا قابض مسکن و در حالت دوم لازم است که بانها همین مذکورات را بکار برند با علاوهٔ شربتهای محلل و بعض مسهلهای خفیف مثلاً مصل لبن یعنی شیر بریده و غیره هنگ و مطبوخ خیارشنبر و خوراک او غذاهای خفیف سهل الهضم باشد و همینکه التهاب زایل شد باید که قروح و دانه ها را با توتیای کبود که در علم کیمیا او را کبریتات نحاس گویند یا با حجر جهنمی داغ کنند لکن داغ خفیف اما باید که همینکه داغ کردند فی الفور علیل با آب مضمضه نماید تا اینکه از دواهای مذکوره چیزی فرو نبرد پس در اغلب اوقات وسایط مذکوره کافی میباشند و اگر قروح فرنجی باشند دواهای مختصه انها را در محلش ذکر خواهیم کرد

مطلب سیوم در انتفاخ لثه

این اماس کثیر الحصول است و گاهی لثه را او ورم می کند و گاهی درد هم می کند و این اماس با التهاب مزمن هم میرسد گردد خود لثه است و یا از مرضی حادث میشود که در دندانها است پس در حالت اولی باید که مریض غرغرهای قابض بکار برد و پرهیز کند پس نخورد مگر غذاهای نباتی و باید که چیز شور و شراب و روح تناول نکند و بعد از هر اندک زمانی عدد یا چهار عدد زلو بر لب خود بچسبانند و در حالت ثانی باید که سبب را ازاله نمایند و اگر دندان باشد بکنند که شفا مییابد

مطلب چهارم در امراض اسنان

دندانها اگرچه صلب هستند لکن معرض کثیری از امراض میباشند و سبب ان یا جوهر غذائی است که در آنها تاثیر می کند و یا هیجانات باطنی است پس اولی مثلاً تاثیر کردن غذاهای بارد در عقب غذاهای حار و حوامض و یا امراض لثه است و یا انچیز است که در تحلیل انها استعمال کرده میشود که طلای انها را بر صید ادی و یا جواهر غریبه است که در

میان دندانها میمانند و در انها تاثیر میکنند پس در انها التهاب احداث می‌نمایند و با بعض امراض است چون داء الخنازیر
زیرا که این درد اغلب باعث تسوس انها میشود و در ساکنین شد است در مکانهای مرطوب و در التهاب قناة هضمیه
و اکثر انان که بامراض انها مبتلا میشوند سکان مدن است و اغنیای انها بیشتر از فقرا مبتلا میشوند
و سبب این کیفیت معاش ایشان و خلقت بنیه انها است

مطلب پنجم در تسوس اسنان یعنی پوسیدن دندانها

این مرض کثیر الحصول است و درد دندانها مثل قرحه است در اجزای دیگر و عوام گویند که دندان را کرم خورده است
و علامت او انست که درد دندان متسوس لکنه سیاهی حادث میشود و غالب از است که یا او درد می باشد که از درد کاهی
تسبیا شدید میباشد چنانکه مانع از راحت شخص میشود و یا اینکه صداع شدید از او بهم میرسد و معالجه او بر دو قسم است
یکی را واقیه گویند که او را از تسوس محافظه می‌کند و دیگری را دوائیه میگویند که بعد از حدوث تسوس بکار می برند
و واقیه انست که از استعمال نمودن چیزهای سرد در عقب چیزهای گرم احتراز نماید دندانها را دایم تنظیف کند با اینکه
که در عقب هر اکله دهن را مضمضه کنند و بعد از ان دندانها را مسح نمایند و اگر در میان انها جواهر غذائیه داخل شده باشد
باید که انها را بالطف بیرون اورد و دوائیه انست که دندان متسوس را از بیخ بر کنند تا اینکه اعراض زایل گردد

مطلب ششم در وسخ اسنان

کاهی بر روی دندانهای بعض اشخاص ماده سفید یا مایل بسیاهی که مانند کج میباشد متراکم میشود که بتدریج جمع شده
مثل سنگ یا استخوان صلب میگردد و این ماده در قاعده دندانها بیشتر از جانب بالا میباشد پس از ان ماده بر کثرت
لثه و غلظت دندانها حادث میشود و بسا باشد که میافتند و یا متسوس میشوند پس همینکه ماده مذکور در دندانها
متکون شد لازم است که او را با مسواک و مانند ان چون فرشه که از موی اسب سازند ازاله نمایند پس اگر اینها
کفایت نکنند باید که او را با دم چاقو که برنده نباشد تراشند و این از جهت ان است که نکهت دهان تغییر نیابد

مطلب هفتم در درد دندانها

بدانکه تسوس دندانها را اغلب اوقات باد درد بسیار شدید که طاقت نتوان اورد میباشد و در این هنگام بهتر
ان است که همان دندان را که ناخوش شده است قلع نمایند چنانکه گفتیم لکن گاهی کندن او ممکن نمی شود یا از جهت
راضی نبودن بیمار یا از جهت نیافت کشنده شخص ماهر که او را بکند در این هنگام باید بعض دواهای مسکن بروی
گذارند مثلا اندکی از افیون یا از پنبه که با روح افیون الوده باشد و بعض اطبا او را طلا می کنند با اهرنا فتی
یا با جوهر کافور مثلا حمض کریزیلیک که عرق کوکرد است یا ایدروکلوریک که روح و عرق نمک است یا کریوزوت

که روح قطران است لکن باید که بسیار اگاه و خبردار باشند که بسیار اجزای دهن را نسوزانند و بهتر از داغ ترصیص
دندان است و ان این است که محل متسوس را با پارچه طلا و یا قلع و رصاص یعنی سرب پر کنند لکن شرط نفع کردن او ان است
که دهنه تسوس تنگ باشد و در جوف دندان باشد

مطلب هشتم در بی حسی اسنان که کند شدن دندانها

بدانکه بعض دندانها را احساس بیشتر و از ترشی و چیزهای ترش چون لیمو و سرکه و امثال اینها تألم از دیاد می یابد
پس همینکه اینچنین شد باید که با مغنیسیای مکلس کردن او را و یا کنه با شیر فرنگی که ماتش هست که شده احساس او را زایل می کند

فصل چهارم در امراض اعضای حرکت

اعضای حرکت عبارتست از عضل و اوتار و مفاصل و عظام و اعصاب لکن متعرض نمی‌شویم مگر بر عضل و مفاصل زیرا
که انها بیشتر از دیگران معرض امراض هستند از جهت اینکه حرکت با انها منوط می باشد و در این فصل چند بحث است

مبحث اول در حدة العضلی که او را التهاب عضلی گویند

بدانکه عضل نیز مثل سایر اعضا بالتهاب مبتلا میشود و علامت التهاب مذکور درد شدید حاد است که در وقت حرکت
کردن عضو زیاده میشود و همچنین از لمس نیز زیاده میگردد و از اوصاف او انست که از محلی بمحلی منتقل میشود و یا اینکه
بکلی زایل میگردد و در وقتهای دیگر باز عود می‌کند و اوقات حدوث او یا منتظم میباشند یا غیر منتظم و گاهی التهاب
از ظاهر زایل میشود و بباطن منتقل میگردد پس از او تشوشات در قلب یا معده یا مخ یا غیر اینها بهم میرسد
و با این ناخوشی در اعضای ماوف اماس و در جلد حرارت و در نبض تواتر و تب شدید میباشد و اکثر اسباب ان
برگشتن عرق است خصوصا اگر شخص خسته شود پس عرق کند و در حال عرق در پیش پنجره بنشیند که جریان
هوا یعنی نسیم در انجا بسیار است پس همینکه استعمال کردن الغول بحد افراط مذکور مبتلا میشود و چونکه فقرا و عساکر
اغلب اوقات بر روی زمین میخوابند لهذا این ناخوشی نزد بیشتر از دیگران دچار میشوند و گاهی حدة از زیاده
شدن عضله یا از کوفته شدن ان یا از التهاب مزمن که در قناة هضمیه هست حادث میشود

ذکر معالجه آن

همینکه حدة بسببی از اسباب حادث شد و با تب شدید باشد لازم است که او را فصد عام کنند و بر محل مرض
چند زلو بچسبانند و لبخه ملین یا مخدر بر محل درد گذارند و بیمار پرهیز تام کنند و شربتهای محلل و معرق خفیف
چون منقوع زهر بلسان یا گل بنفشه یا جیره یا غیر ان بنوشند و اگر درد شدید باشد حتی اینکه مرض
راحت نشود باید که بر شربتهای مذکور چند قطره از لودنوم یا خلاصه خشخاش که او را تریاک گویند با آب

غاز کرزی اضافه نمایند که با آنها راحت میشود و او را خواب آید

مبحث دوم در حدار عضلی مزمن

در این حدار وجع خفیف می باشد و با او تب نمی باشد و اسباب و اعراض او مانند اسباب و اعراض سابق (حدار عضلی حار) است
و در اینجا فصد عام جایز نیست بلکه همین بچسبانیدن زلو یا حجامت اکتفا می کنند و حمام بخاری در دوی بسیار
نافع است و باید که مدتها باین علاج مداومت نمایند و محل را با مرهم نوشادری تنها مالش دهند یا کافور
در او داخل کنند و یا اینکه زیت یا کافور یا کلورافورم یعنی عرق کافور دار یا کلورل با افیون ممزوج نمایند
یعنی طلا کنند و مغلی معروق مثل مغلی عشبه یا مغلی خشب الانبیاء یا هر دو با هم باو دهند و باید که او را ندهند
مگر غذاهای خفیف و لباس پشم بپوشد چنانکه مباشر بدن باشد و بقدر امکان از برودت و رطوبت احتراز کند
پس اگر علاجهای مذکور نفع ندهند باید که بر محل وجع دواهای منفط چسبانند و اگر وجع شدید باشد چنانکه در بعض
احیان میشود با مرهم مسکن بروی تغییر دهند و اگر حدار از مرض فرنجی ناشی شده باشد او را با علاج آن مداوا کنند
و عامه گمان میکنند که اینمرض از ریح طبیعی که در تحت جلد داخل شده است بهم میرسد و درد مذکور از او ناشی
میشود و این گمان غلط است و منشاء این غلط آن است که آنها نتیجه را بسبب مخلوط کرده اند زیرا که سبب واقعی تاثیر
کردن ریح بارد در بدن است که تاثیر آن باعث احتباس عرق میگردد پس قوة جونیه از جلد زایل میشود و بر عضلات
مستولی میگردد پس باسترن و التهاب از او ناشی میشود

مبحث سوم در زلخا که او را وجع ظهر گویند

این نوع از حدار کثیر الحصول است و علامات او درد شدید است در اسفل ظهر و گاهی تا بعجز ممتد میشود
و معالجه او مثل معالجه حدار حاد و مزمن است بحسب بودن زلخا حاد یا مزمن

مبحث چهارم در امراض مفاصل

مفاصل عبارتست از محل اجتماع اطراف استخوانها و اتصال آنها بیکدیگر و آنها با توسط رباطهای لیفی بهم
متصل شده اند و باطن آنها با پرده مصلی پوشیده شده است و زیر پرده غضروف ماده مصلی یعنی شبیه بآب الجبن جدا
میشود تا اینکه سطح آنها را تر کند و حرکت آنها را آسان نماید و در حوالی مفصل لیفهای لحمیه یافت میشوند که
نادر و از این جهت است که التهاب در خود مفصل میباشد نه در لیفهای تری که باو احاطه کرده اند و آنها
معرض التهاب حاد و مزمن و داء الملوک یعنی نقرس میباشند

مبحث پنجم در التهاب مفاصل حاد و مزمن

علامتهای این التهاب درد تند سنگین است که در مفصل بهم میرسد که از اندک حرکتی و از اندک لمسی زیاد میشود و غالب
آنست که با این التهاب اماس و حرارة در مفصل ماوف و تب شدید می باشد و اسباب آن همان اسباب حدار عضلی
حاد است و آن مرضی است سنگین شدید الالم لهذا بمحض اینکه حادث شد باید که بعلاج او مبادرت کنند و همینکه علیل
شفا یافت بر او واجب است که از دوباره عود کردن او احتیاط کند زیرا که او سریع العود است و معالجه او با فصد عام
و موضعی است بحسب قوة بیمار و شدة اعراض مکرر کنند و بعد از آن دواهای مخدر ملین بر مفصل گذارند و مجموع
اینها با پرهیز کردن و خوردن شربتهای محلل باشد و اگر الم شدید باشد در مشروبات و چند قطره از لودنوم
اضافه نمایند پس اگر اعراض التهاب زایل شوند و درد باقی باشد لازم است که محل را با مرهم زیبقی و یا با روح کافور
یا با مرهم نوشادری مالش دهند پس اگر مزمن گردد باید که دواهای معرقه دهند و دوای منفط عریض بر مفصل
دردناک گذارند و یا با مرهم منفط مثل مرهم طرطیر مالش دهند پس اگر علاجهای مذکور کفایت نکنند محل را
با مقصه یا با حدید محمی داغ کنند چنانکه در فن جراحة مذکور خواهد شد

مبحث ششم در داء الملوک که او را نقرس گویند

غالب آنست که اغنیا که در ماکولات و شربتهای روحی افراط می کنند و کسانی که به چهل سال یا بیشتر تا بشصت
رسیده اند مبتلای اینمرض میشوند و درد در مفصلهای کوچک بهم میرسد و اکثر آن است که در مفصلهای پا پیدا میباشد
و بسیار نادر است که در اطفال بهم رسد و علامات آن درد تند طاقت گداز است که بانوبها می آید و آنها گاهی
منتظم و گاهی غیر منتظم میباشند و مع ذلک ذات جلد متغیر نمیشود و علاج آن همان علاج التهاب عضلی است با هر دو
قسمش یعنی حاد و مزمن لکن با پرهیز تام و در این اثنا غذاهای نباتی خفیف سهل الهضم بخورد

فصل پنجم در بیان مرض فرنگی

که او را در لسان طب داء زهروی گویند و آنچه در عقب او می آید و در وی چند مبحث است

مبحث اول در مرض مبارک و اسباب آن

اینمرض را مبارک و آتشک نیز گویند و سبب آن ملامسه کردن است با کسی که باینمرض مبتلا است یا جماع یا با مجامع
پس اینمرض معدی یعنی ساری است مانند جرب و آبله و لکن هر گاه یکی از عامه ناس باینمرض بیمار شود و از سبب
او پرسند نسبت او را بسبب دیگر میدهد و بسبب مذکور نمیدهد و این کیفیت یا از جهت حیا است اگر او سبب مذکور را نمی
تواند تصریح بکند و یا از جهت آن است که اینمرض بعد از گذشتن مدتی از جماع ظاهر شده است که مریض گمان نمی کند
که جماع مذکور سبب ظهور اینمرض بوده است از جهت اینکه از آن بعید العهد گشته است زیرا که مشاهده شده است

که اعراض اوّلی مرض مذکور بعد از گذشتن چهار روز یا هشت روز از وقت جماع نمود است خصوصاً سائل ابیض
که عوام او را بروده گویند و غالب آنست که در همان اعضای تناسل ظاهر میشود که با اعضای تناسل دیگر که با
این مرض ناخوش است لمس کرده است و گاهی سبب از لمس کردن دهان سالم بدهان ناخوش حاصل میشود و یا از آشامیدن
شخص سلیم با قاشقی که شخص ناخوش با او آشامیده است یا از گذاشتن دهن بقلیان یا چوبوق شخص ناخوش که
که با مادهٔ او ملوث باشد و یا از لمس کردن مادهٔ مرض است آن دستی که در روی زخم یا خراش باشد پس مجموع مذکورات
سبب او میشوند لکن مرض در اینحالتها اکثر در اعضای تناسل ظاهر نمیشود بلکه در محلی که ماده را لمس کرده است ظاهر
میشود و گاهی از احد ابوین موروث میباشد خصوصاً مادر و گاهی از مرضعه به رضیع و سرایت می کند و یا بعکس و بعضی
از ناس هستند که بدن ایشان از چیزی متأثر نمی شود پس مرض با و سرایت نمی کند خواه این مرض باشد و خواه غیر این مرض
و بدن او را بدن طارش گویند

در اعراض

اعراض این مرض مختلف میباشد بحسب بودن آنها اوّلی و تابعی و اعراض اوّلی همان اعراض است که بمحض ملامسه ظاهر میشوند
و تابعی آنها است که بعد از مدتی ظاهر میشوند و همیشه بعد از اعراض اوّلی ظهور می کنند و در جمیع بدن منتشر میشوند
پس از این جهة مرض عام میباشد و اعراض اوّلی سه قسم است یکی سائل ابیض است که او را بروده گویند و بعربی سوزناک
و کم سوزه نامند از التهاب مجرای بول یا هبل حادث میشود و با اکال و درد یا سوزش میباشد خصوصاً
در وقت بول کردن دوم خیارجک است که خیارک گویند سیم قروح اوّلی است و هر یکی را در مبحثی بیان می کنیم

مبحث دوّم در سائل فرنگی که او را بروده گویند یعنی سوزناک

بدانکه او سائل سفیدی است که در ذکور از مجرای قناة بول و در نسوان از مهبل سیلان می کند و با او خارش و یا
و یا سوزش میباشد خصوصاً در وقت آمدن بول و در وی خطر نیست لکن هرگاه شدة کند باعث میشود که مریض
خون بول میکند و اعراض عامة از او حاصل میشود

مبحث سیم در دبل که او را خیارجک نامند

خیارجک که بفارسی او را خیارک گویند ورمی است که به بیخ ران کوچک شباهت دارد و درد او نیز ظاهر میشود و مدت
هشت روز یا ده روز حجم او زیاد میشود بعد از آن غائب میگردد یا تقیح می کند یا مدتی باقی می باشد بدون درد

مبحث چهارم در قرحهٔ اوّلیهٔ مرض فرنگی

این قرحه دفعة حاصل میشود که پیش از او خراش کوچکی حادث گشته و بروز بقرحه تحیل میشود و یا شرح

کوچکی آغاز می کند که در وقت پاره شدن بقرحه تحیل میشود و گاهی در قضیب یا در حشفه یا در دهان یا در صفن که کیس
بیضتین است ظهور می کند و او را صفتهای مخصوص هست که با آنها شناخته میشود و آنها این است که رنگ آن نحاسی
یعنی سرخ مایل بکبودی میباشد و حوالی او مرتفع می باشد با استقامة و در اوّل کوچک بود و بعد از آن در اندک زمانی
متسع میشود و این اوصاف اعراض اوّلی آنها است و گاهی در بعض مردم یکی از این اعراض یا هر سه با هم حاصل میشوند
و زنی را مشاهده کردند که بسائل فرنگی مبتلا بود و سه مرد با آن جماع کردند اوّلی بسائل فرنگی مبتلا شد
و دوّمی بخیارجک و سیمی بقرحه و هم چنین مکرر مشاهده شده است که سائل مذکور دفعة منقطع گشته و از انقطاع
او التهاب خصیه هم رسیده است و گاهی التهاب خصیه با سائل مذکور معاً حادث میشود

در اعراض ثانویهٔ آن

بدانکه اعراض ثانویه ظاهر نمی شوند مگر بعد از اعراض اوّلی در صورتیکه اعراض اوّلی را اصلاً معالجه نکرده باشند یا
معالجهٔ بد کرده باشند و گاهی آنها ظاهر نمی شوند مگر آنکه بعد از ظهور اعراض اوّلی چند ماه یا چند سال گذشته
باشد و اعراض ثانویه قروحی است که در لبها و حلق و زبان و سقف حنک میباشد و بثوری است که در وجه یا در تمام
بدن ظاهر میشوند و سقوط عظام و ابخوان نقرس است و تآکل نرمهٔ بینی است که او را ارنبه گویند و اورام عظام است
و دردی است که در آنها حاصل میشود و شب زیاد میگردد و لکه‌ها چنان است که در سطح جلد ظاهر میشوند با الوان
مختلفه می باشند و شکلهای مختلف دارند و رنگ هر یک از بثور و قروح و لکه‌ها سرخ مایل بسیاهی شبیه
برنگ مس سرخ میباشد و اگر مرض مزمن شود بینی او می افتد و سقف حنک سوراخ میشود و مجروح میشود
میشود که با التشنج احوال و اشتداد آنها بموت منتهی می گردد

در معالجهٔ آن

اما معالجهٔ سائل ابیض در صورتیکه تنها باشد یعنی با او قروح و خیارک نباشد آن است که پرهیز کنند و راحت
باشند و شربتهایی که با شربت بادام یا با شربت صمغ شیرین شده باشند تناول نمایند خصوصاً مغلی بزرگتان که
کمی قلیلی از ملح بارود یعنی شوره در وی اضافه کرده باشند و استحمام موضعی و جلوس حمام بکار برند و مستحلب الکو بنوشند
و اگر التهاب شدید باشد باید که بر عجان یا بر اعضای تناسل زلو بچسبانند پس اگر اعراض التهاب زایل شوند و سائل
باقی باشد لازم است که بیمار از بلسم کوپائی که روغن بلسان گویند بنوشد یا از حب ترمنتینا یا سفوف کبابه
چینی بخورد پس اگر مرض مستمر شود و با علاجهای مذکور زایل نگردد باید که در محلهای او محلول خفیفی از نترات
فضه زرق نمایند و از جهة تمام شدن معالجه باید مریض مدتی چند قدری از شرابهای معدنی بنوشد

یا محلول سلیمانی استعمال کنند و این معالجه را معالجهٔ عامه گویند و اگر در خصیه التهاب باشد باید که بر روی آن لوچسپا بندند و در عقب
از وضع قیّه ملیّن کذارند و اهتمام موضعی و جلوس و عام بکار برند و پرهیز کنند و شراب محلل بخورند و اگر مریض قوی بنیه
باشد باید که پیش از معالجه فصد عام کنند و خصیه را با مرهم زیبقی یا با مرهم محلل دیگر مالش دهند و بعد از آنکه عوارض
التهاب زایل شد با معالجهٔ عامه که سابقاً مذکور شد علاج نمایند و امّا معالجهٔ قروح پس باید که از اوّل ظهور آنها بعلاج
پردازند پس اگر با التهاب باشد باید که با دواهای ضد التهاب معالجه نمایند مثلاً اینکه ضماد ملیّن بر وی کذارند و بعد از آن
با حجر جهنمی داغ کنند و اندکی از دواسب احمر که او را ذرور احمر گویند بروی پاشند و یا اینکه با وسادهٔ از آن نساله که
با مرهم زیبقی چرب کرده اند روی او را بپوشند و یا مرهم کلمل در آنها نهند که هم قرحه را می خشکاند و هم اورام قرحه را تحلیل
می کند خواه در محلهای صلب باشند و خواه در خوجه در اعالی بدن و چه در اسافل خصوصاً در دمامل صغار که در احلیل و حشفه هم میرسند
و متقرح میشوند و بغایت سوزان و درد ناک میباشند که در تسکین سوزش و درد آنها عدیل ندارد که فی الفور
اورام و سکون میدهد و ملیّن می کند اگرچه هر قدر کشادهٔ داشته باشند و بر هم جوه و سایر مراهم مناسبت ندارد صفت آن
روغن زیتون هشت مثقال عدد خاد المزاج روغن مغز تخم کدو یا مغز تخم هندوانه و اگر نباشد روغن بادام شیرین
بهتر است موم سفید عسلی که کافوری نباشد شش مثقال کلمل خوب سحق کنند مثل مرهم سفیداج مرهم سازند و بعد از آن
معالجهٔ عامه را که در سابق بیان کردیم با تمام رسانند از خوردن مغلی معروف و استعمال کردن استحصار از زیبقی ازیرا ممکن
و امّا معالجهٔ خیارک آنست که بر ورم زلو کذارند و با مرهم زیبقی تدهین کنند و بعد از آن ضماد ها نهند پس همینکه
باین نحو معالجه کردند ورم مذکور یا بتحلیل میرود و یا متقیح میکردد پس اگر متقیح شود باید که او را بکشایند و همان
طریقی که بقروح بسیطه معالجه میکنند مداوا نمایند و بعد از آن با معالجهٔ عامه با تمام رسانند و امّا معالجه
اعراض ثانویه پس باید که او طویل تر از معالجهٔ اعراض اوّلی باشد و بهر تقدیر پس همینکه اعراض بنوعی از انواع مذکوره ظاهر
شدند معرض را لازم است که استحمام عام کند بتخصیص استحمام بخاری و اگر قناة هضم سالم باشد پیش از معالجه مسهل
خفیفی دهند باید که قوّت او از غذاهای نباتی باشد و بعد از پانزده روز دواهای معروف و استحصار از زیبقی
بکار برند و مدّة دو ماه بان مداومت نمایند پس اگر مرض بر معالجهٔ مذکوره عصیان کند و در بیماری که محتاج بان باشد
یا دردهای استخوانهای او تسوس و اورام و یا درد باشد که اندرد شب شدت می کند باید که از اطعمه پرهیز نماید پس دهند
باو مکر نان نانشف چون بقسماط و نان خودش او با بادام یا انجیر یا قند و یا موز باشد و شراب عشبه بخورد و مدت سه
یا چهل روز بان مداومت نماید پس همینکه با این وسایط بهمین نسق مداوا کردند نفع عظیم از آنها حاصل میشود
باذن الله تعالی و در مدّة معالجه باید که با مرهم زیبقی بر جروح مرهم نهند یا با سنگ جهنم داغ نمایند و نیز در بن

اوکسید زیتی

اوکسید زیتی که او را اسب احمر گویند بروی ذرور کنند زیرا که زیتی بزرگ ترین علاجهای این مرض است و از اینجا است
که استعمال آن در علاج او بسیار است لکن باید که از استعمال آن احتیاط نمایند زیرا که اگر بیشتر از قدر لازم از او استعمال
کنند مضرّ میباشد و مرض را زیاده می کند و یا از او اعراض سمّی کثیر الخطر حادث میشود و از قواعدی که مجرّب است آن است که
او را در زمان حدّة مرض استعمال نکنند و همچنین کسی که قناة هضم در او متهیّج باشد نیز او را استعمال نکند لکن در صورت
اخری کاهی بسیار کمی از او استعمال می کنند و طبیب را لازم است که از انچیزی که از دوا حاصل میشود آگاه و خبردار باشد
پس اگر اماس در لثه با سیلان بزاق مشاهده نماید باید که استعمال کردن دوا را ترک کنند و منتظر باشند تا اینکه اعراض
زایل شوند بعد از آن با تمام معالجه که میکرد رجوع نماید و همینکه زیتی اثر کرد از او سیلان لعاب و اماس لثه
و دهان و زبان بهم میرسد و نکهت دهان متغیر میشود بلکه کاهی در لثه و دهان و زبان قروح حادث میشوند شبیه
بقروح مرض فرنکی پس دندانها متحرّک میشوند و جدا میشود که می افتد پس اگر لعاب کم باشد با پرهیز کردن و با اجتناب
نمودن از زیتی و با غرغرهٔ قابض زایل میکردد و اگر بی اندازه باشد و یا با قروح باشد باید که مسهل بدهند و با غرغرهای
قابض مسکن غرغره کنند و بر کردن لوچسپا بندند و اگر قوی بنیه باشد فصد عام کنند و قروح را با سنگ جهنم مس نمایند
صفت سنون زرنیخ که در ازاله نمودن ورم لثه و زخمهای که از زیتی بهم میرسد سریع الاثر است و قابض و مسکن است
و قوی سایر سنونها و غرغرهاست در سایر اورام و قروح لثه نیز بسیار نافع و مجرّبات است و از برای دندان کرم
خورده و متآکل نیز مفید است بگیرند از زرنیخ و سنگ قلی از هر یک یک جزو اسفرزه چهار جزو برگ حنای خشک
دو جزو همه را نرم بکوبند و با سفیدهٔ تخم مرغ بسرشند و در پوست تخم مرغ در بندند و بخمیر گرفته در منقل در زیر آتش
ملایم کذارند تا خمیر سوخته شود پس بردارند و خمیر را دور کنند و آنچه در جوف بیضه است نرم کوفته نکاه دارند
و صبح و شام در بن دندانها بپاشند و بعد از چند دقیقه مکرّر با انکشت در بن دندانها بمالند و آبش را فرو نبرند
و مقدار نیم نخود بر روی دندان که کرم دارد بکذارند و اکر خواهند که زیادتر بسازند در کوزه نهند و دهن او را محکم
کنند و در تنور حمام کذارند و بعضی اسفرزه و برگ حنا داخل نمی کنند و لازم است که در هر دو صورت دوا درست سوخته
و سیاه شود و الا باید که دوباره در آتش نهند تا خوب سیاه شود و کاهی عوام الناس در معالجهٔ این مرض استحصار را
زیبقی را استعمال می کنند لکن بدون احتیاط و معرفت و مقدار وافری از او از باطن یا از ظاهر بخورد علیل میدهند
و از او ضرر عظیم حاصل میشود و دندانها او قیلا ساقط میشوند و بسیاری از بیماران بسبب استعمال کردن این وسایط
هلاک میشوند پس عاقل را واجب است که بطبیب حاذق رجوع کند و با آنچه ما ذکر کردیم متابعت نماید زیرا که او مفید است
البته ضرری از او حاصل نمیشود و در بلادی که این مرض بسیار باشد باید که گرفتار این مرض باشد بعد از علاج پرهیز دارد

تا آنوقت که او را از خود دور کند و بروی لازم است که گمان نکند که علاج کردن آن نافع نیست زیرا که هر گاه این گمان را کرد
و او را ترک نمود اعراض اولی و ماهیتها با سالها میمانند و بعد از آن در او اعراض ثانوی ظاهر میشوند مثلاً قروح و تشویش عظام
و اوجاع آنها و الم اللیلی پس حیات او را با هیئت او را هلاک می کند و بزن و اولاد و خدمه اش سرایت می کند و در روی و در بینی
وی تکمیها اند و او باعث انتشار آن میشود و اگر مرض با این معالجه عصیان کند یا اینکه مریض از باطن متحمل استعمال زیبق
نشود باید که او را دلک زیبقی کنند و کیفیة او آنست که بجسم او با مرهم زیبقی مالش دهند لکن باید روز اول تقریباً ربع
بر یک ساق مالش دهند و بعد از آن روز دوم حمام عام استعمال کنند و در روز سیم باز تقریباً ربع بر ساق دیگر مالش
دهند و در روز چهارم باز حمام رود و در روز پنجم بباطن ران چنانکه گذشت مالش دهند و در ششم حمام رود
و در هفتم بباطن ران دیگر بمالند و در هشتم حمام رود و در نهم بباطن یکی از بازوها دلک کنند و در دهم حمام رود
و در یازدهم بباطن بازوی دیگر بمالند بعد از آن در باطن یکی از دو بغل بعد از آن حمام بعد از آن بغل دیگر و بعد حمام
و بعد جهة خلفی از گردن بعد از آن ظهر پس قطن که نفاسی چادر بند و در میان دو دلک حمام رود بتوالی ایام و مقدار مرهم
در مجموع این دلکها از دو وقیه تا سه وقیه باشد پس اگر مرض با این عمل رفع نشود عمل را دو باره از سر گیرند و دیگر
یک طریقه دیگر هست که در پیش مؤلف الآن معمول است و آن آنست که مدة چهل روز و لا اقل بیست روز منضج عشبه
هندی بخورد و ماکولات جافه تناول کند چون بقسماط یا رقاق یا مویز و بادام و فندق و مانند اینها و لکن اگر بعض دواهای
زیبقی بمنضج عشبه اضافه نمایند در صورتی که بیمار متحمل آن شود بهتر خواهد شد والله الشافی

فصل سیم در امراض الجلد الشبیه حلو و در و چند مبحث است

مبحث اول در حمره که او را ارزیپل گویند

حمره سرخی است که در جلد ظاهر میشود و اغلب در روی و سینه و بازوها و ساقها میباشد و پیش از ظهور آن فتور عام
و هوع و قشعریره و بی اشتهایی ظاهر میشود پس بعد از دو یا سه روز جلد سرخ میگردد و آماس می کند و در وی
حرارت و درد شدید و تب شدید میباشد و بعد از شش یا هفت یا هشت روز در محلهای آنها نفاخاتی که با
ماء الجبن مملو میباشند متکون میشوند پس بتدریج کم شده و متفرق میگردند و بر روی حمره قشور خفیفی پیدا میشوند
که در عادة از روز دهم تا یازدهم می افتد و در بعض اوقات در حمره که در روی بهم رسیده است در چنان زیاد
میشود که چشمها را می پوشد و گاهی تا بفروه رأس یعنی تا پوست سر کشیده میشود و از او هذیان و اعراض مخیفه شدید
حادث میگردد که هرگاه مریض را با معالجه نیکو مداوا نکنند در زود ترین وقتی هلاک میشود

در اسباب آن

از جمله اسباب آن احتباس خونی است که با مدتی عادة داشت چون حیض و بواسیر و از جمله آنها تاثیر آفتاب بسیار
گرم است یا تهییج معکمعوی است و گذاشتن چیزهای مهیج است بروی جلد و امثال اینها است و این مرض بجوانان
و صاحبان مزاج دموی عارض میشود و اکثر آنان که با این مرض دچار میشوند زنها است

در معالجه آن

اگر مریض قوی بنیه و دموی مزاج باشد و اعراض التهاب شدید باشند باید که فصد عام کنند و پرهیز نمایند
و شرابهای محلل چون لیموناتا و منقوع شعیر و مستحلب اللوز و غیر ذلک بدهند پس اگر درد شدید باشد باید که اندکی
افیون بر شرابها اضافه کنند تا اینکه مسکن شوند و با عسل یا عرق السوس شیرین کنند و سزاوار نیست که موضعها
ملین مثلاً ضمادها و امثال آنها بر حمره بگذارند چنانکه در التهابات جلدیه می کنند و همچنین گذاشتن چیزهای
چرب نیز سزاوار نیست چون زیوت و شحوم و مراهم زیرا که همه اینها مضر هستند و مرض را زیاد می کنند بلکه بهتر
آنست که طبقه خفیفی از آرد نرم یا پنبه که حلاجی شده باشد گذارند کفایت می کنند و اگر متقیح شود یعنی در اندرون
او ریم بهم رسد چنانکه در بعض احیان اتفاق میافتد در آنوقت ضمادهای ملین بگذارند که زود متقیح شود و با
نشتر بمکد و وقتی که صدید در گوشه جمع شد یعنی در جوف او ریم بهم رسید باید که او را اخراج نمایند والله الشافی

مبحث دوم در دمامل

دمل ورم کوچکی است که در جلد ظاهر میشود و بتقیح منتهی میگردد و گاهی با اکلان زحمت دهند یعنی با خارش
شدید ظهور می کند و بعد از آن بثره کوچک سرخ رنگی بروز کرده مانند سر مسمار بلند میشود و گاهی دملها
چند و یکوقت در اجزای مختلفه از بدن ظهور میکنند و گاهی از عقب یکدیگر می آیند و مدت چند هفته و یا چند
ماه مستمر میشوند و اکثر ظهور آن در وقت حرارة است و گاهی چند دمل در یک محل با یکدیگر مجتمع میشوند
و از آنها ورم عظیم دردناکی حادث میگردد و اینگونه دمل را جمره گویند و این ورم با چند تکمه سفید پوشیده
میباشند که آن تکمه ها بعد از اندک وقتی بچشمه های بسیار مستحیل میگردند و از چشمه ها با یکدیگر مجتمع میشوند
و چیزی سفیدی از آنها متکون میشود که او را بعربی فتیل و بفارسی ریشه و بترکی اوزک گویند و او نسیج
خلوی میت است و گاهی جمره صلب میباشد و درد طاقت گداز و هذیان از او حادث میشود و گاهی
تب شدید با او میباشد چنانکه زیادتی شدت تب باعث موت میشود

در معالجه آن

کسی که بدمامل مبتلا شده است باید که پرهیز لطیف کند و شرابهای محلل بنوشد و ضمادهای محلل بر ورم گذارد

پس اگر دمل بسیط باشد در اندک زمانی چاق میشود و اگر مرکب خبیث باشد بحیثیتی که از او جره بهم رسد باید که درو
گذارند و ضمادهای ملین مخدر بروی نهند و اگر ورم سخت و دردناک و با تب شدید باشد باید که او را بشکافند
شکافتن عمیق و صلیبی که ∴ اهمین شکافتن اعراض زایل شده و بزودی تقیح می کنند و هرگاه خود بخود دهنها پیدا شود برسد و فتیله
بیرون آمدن آغاز کند باید که او را بهمواری بیفشارند تا اینکه او باسانی بیرون آید همینکه بیرون آمد باید که جرح
او را با اندکی از نساله تغییر دهند بعد از آنکه او را با مرهم بسیط چرب کرده باشند که در اندک زمانی بهبود می یابد
و واجب است کسی را که بظهور دمامل عادة دارد اینکه در عود نکردن آنها سعی کند بایطریق که پرهیز نماید و شرابهای
ملطف بخورد خصوصاً ماء الجبن و خوردن مسهلات و مقیئات در این احوال ضرور نیست لکن نافع است والله الشافی

مبحث سیوم در خراج

خراج ورم التهابی را گویند که عقدهای از صلیلها مشتمل باشد یعنی در جوف او ریم حاصل شود و اسباب آن اگرچه
متعدد باشد همان اسباب التهابات جلدی است و گاهی خراج از جمره یا جمرة یا دمل حادث میشود

در اعراض آن

از جمله اعراض او آنست که درد او دایم در یک محل میباشد و محل او ورم می کند و سرخ و گرم میباشد و در غالب
با او تب هم باشد و در جمیع اجزای بدن ظاهر میشود یعنی بیک محل مخصوص نیست

در معالجه آن

خراج را که عادة باشد با ضمادهای مرخی معالجه نمایند و اگر دردناک باشد زلو گذارند و در عقب آن ضمادهای
مخدر نهند و با همه اینها باید که او را با اندکی از مرهم زیبقی مالش دهند پس همینکه اینها را بکار برند گاهی
بسبب مکیده شدن ماده او تقیح زایل میشود و گاهی در یک محل جمع میگردد و در این هنگام وسط ورم در خود بلند
میباشد و هرگاه او را بفشارند محسوس میشود که در اندرون او سائلی هست و این علامت دلیل نضج اوست و نضج را غالباً
استوا گویند و در فارسی پخته شدن و رسیدن گویند و همینکه این کیفیت حاصل شد باید که او را بانیشتر بکشایند
تا اینکه ریم بیرون آید بعد از آن اندکی از نساله و ضمادهای مرخی بروی نهند و مادامیکه التهاب هست باستعمال آنها مداومت
نمایند و کیفیت فتح خراجها در جزء جراحة که بعد از آن خواهد آمد ذکر کرده ایم بآنجا رجوع کن

مبحث چهارم در جرب

جرب مرضی است کثیر الحصول و او را دو سبب میباشد یکی و ساخت یا غذاهای ردیئی است خصوصاً مالح و دیگری
ملامست کسی است که باو مبتلا شده است یا پوشیدن چیزی است از لباسهای او

در علامات آن

علامتهای جرب ظاهر شدن دانهای کوچک است که مانند حوصلهها کوچک میباشد با خارش و این دانهها در میان
دو انگشتان و در بازوها و سینه و در زیر زانوها و در رانها و الیتین و شکم و گاهی در پشت ظاهر میشوند
و گاهی تمامی بدن را میگیرند سوای روی و جلد سر و گاهی خارش او در شب شدت می کند و نادر است که در کف دستها و پاها ظاهر شوند

در علاج آن

لازم است که در علاج او تعجیل کنند پیش از آنکه مزمن شود یا بتقوب مستحیل گردد و بعلاج معتاد عصیان نماید باید
که او را با دواهای ضد التهاب معالجه نکنند چنانکه سایر امراض را کنند و در علاج او استعمال کردن دواها از باطن
ضرور نیست و او را دواهای منبه از ظاهر استعمال باید کرد و اکثر اوقات در علاج او ماء الجبن و محلول نطرون
و محلول نمک طعام و مغلی دخان یعنی تنباکو استعمال میکردند و حالا آنها منسوخ شده اند زیرا که بعضی از آنها
مضر میباشند مثلاً دخان بسبب اینکه از او دوار سر حاصل میشود و بهترین علاجات او گوگرد و مستحضرات
اوست چون مرهم کبریتی و مانند آن چون استحمامات کبریتیه و غسولات کبریتیه و باید که از هر چیزی که او را سبب شده باشد
یا او را اثاره می کند پرهیز نماید خصوصاً غذاهای شور و شرابهای ردیئه و همینکه جرب شفا یافت باید که
مریض همان رختها را که پیش از معالجه پوشیده بود با آب گرم و صابون خوب بشوید و اگر از چوخ یا از
حریر باشد و شستن آن ممکن نشود باید که او را پیش از پوشیدن با گوگرد دود بدهد

مبحث پنجم در قراع که در عرف اطبا سعفه گویند

قراع یعنی کچل نوعی است از قوبا که ثابت شود و مسریست که در سر میباشد با شکلهای مختلف و اکثر آنان که باو
مبتلا میباشند اطفال است و شبان کسی که در الحمان بر داشته باشد و کسی که مزاج او لیمفاوی باشد

در معالجه آن

در علاج این مرض لازم است که سر را بتراشند و او را با ضمادهای ملین بپوشند تا اینکه التهاب زایل شود و موی ساقط گردد
هرگاه هر دو موجود بوده باشند بعد از آن با معالجه که باو مخصوص است علاج نمایند و از برای علاج او دواهای
بسیار اختراع شده است از قبیل مراهم و غسولات و سحوقات و بهترین آنها مرهم محلی با کبریتی و مغسول کبریتی است
و باید که این علاجها را با خل و حرارت بود که در پس کردن باشند مداومت نمایند و مادامیکه نخود در بازو گذارند تا
اینکه آن چیز را از که در سر موجود است از جای دیگر مدفع بگشایند زیرا که اگر او را دفعة ازاله کنند از زوال
آن عوارض خطرناک بهم میرسند مثلاً التهاب اعضای باطنی و در مدة معالجه باید که مریض پرهیز کند

و شربتهای مرطب و بعض دواهای معروف از باطن بکار برد و عوام الناس قرع مذکور را باین نحو معالجه می کنند که موی
را با خیاطه می کنند و یا میتراشند طاقیه از دفتر سرخ کذارند و او معالجه ایست بسیار صعب و دردناک و مع ذلک
مضر است زیراکه سائل دفعة زایل میکردد پس باعث عوارض مذکور میشود زیراکه بنیه بر بیرون آمدن سائل عادت
کرده و از برای او ضروری شده بود و قطع کردن او بیکبار مضر است پس بنابر این باید که او را بتدریج قطع نمایند و اطبا
چنان کمان میکردند که ناخوشی کچل ساری است لکن نه چنین است چنانکه تجربات کثیره و دفعات طویل تجربه شده است
و کویا کسیکه ابتدا این را کرد او قائل شده است او را ساریه بود و اثر مشتبه شده است با اینکه اینها غیر یکدیگر می باشند
و آنچه صحیح است آن است که او ساری نیست اگرچه با پیوند کردن باشد

بحث ششم در قوب

قوب بثوری است که در جلد ظاهر میشوند خصوصا در جلد سر و غالب دائره شکل میباشد و کاهی از و ساختر هم میرسد و اینها
وضعیتا منبه کرد در جلد کذاشته باشند یا از التهاب قناة هضمیه یا از تناول غذاهای شور یا از احتباس نزیفها
یا نزلات یا از احتباس دیگر و اضرار که بان عادة داشته یا از اجتماع ماده حاره هم میرسد و اکثر اشخاصی که معرض آن می باشند
صاحبان مزاج لنفاوی و صاحبان جلد دقیق است پس در این هنکام دو اسبابها باطنیه و سببها ظاهره میباشد

در علامات آن

از علامات او خارش است در جلد چنانکه طاقت نمیشود او را یا اینکه دود و حرارت جلد نیز با او میباشد و کاهی با هیچ چیز صنعا نمی شود

در معالجه آن

چونکه این مرض از امراض موضعیه جلد نیست زیراکه غالب آن است که با تهیج قناة هضمیه مشترک میباشد و یا بسبب تهیج
مزبور حادث میشود باید که اولا با علاجهای عامه مداوا کنند مثلا طعامهای خفیف و شربتهای محلل و آب زن عام فاتر و آن
منتهاست و شربتهای روحی و غذاهای شور و ادویه حاره اجتناب نمایند و مسهلها یکاه یاد و ماها با این طریقه مداومت نمایند
و بعد از آن باین نحو مداوا کنند که وضعیات بر جلد کذارند و بهترین اینها داروی کبریتی است خواه مرهم باشند و خواه
غسولات و خواه استحمامات چنانکه بر روی دیگر در دستور آینده ذکر خواهیم کرد

تنبیه

باید که قوب را بحسب قواعدی که خواهد آمد معالجه نمایند و آن چند قاعده است

قاعدهٔ اولی

اگر خفیف باشد با پرهیز نباتی و استحمام معتاد و بعد از آن با حمام کبریتی معالجه نمایند

قاعده

قاعدهٔ ثانیه

اگر حاد یا متهیج باشد باز با پرهیز نباتی و شربتهای محلل و کذاشتن زلو در دور جزء ماؤف معالجه کنند
بعد از آن با آبهای کبریتی استحمام نمایند و اگر قناة هضم سالم باشد مسهلهای خفیف دهند

قاعدهٔ ثالثه

اگر مزمن باشد بر بازو حراقه کذارند یا داغ نخود کشایند

قاعدهٔ رابعه

اگر از احتباس خون معتاد یا حراقه یا حصبة ناشی شده باشد باید در بر کردانیدن آنچه
از آنها حبس شده است بمحل معتاد خود بکوشند

قاعدهٔ خامسه

اگر صغیر الجرم و در محل محدود باشد باید که او را در زمانهای متفرق با حجر جهنمی چند بار مس نمایند که
باهمین عمل زایل میشود و باید دانست که قوب بالذات در اطفال سهل البرء است و در کهول متعصی
و در شیوخ عضال است یعنی اطبا در علاج آن عاجز میشوند

بحث هفتم در جذام و اقسام برص

اما جذام و مرضی است از امراض جلد و اکثر وجود آن در بلاد حاره است و او را سبب معلومی نیست مکر وراثة
احیانا و علامت او آنست که غدها مانند دمل یعنی مثل وسخ ظاهر میشوند و اکثر ظهور اینها در روی بینی
و برو و لب و حلمهٔ کوش است و کاهی تمامی جلد را میکیرد پس جلد از عادة خود خشکتر میباشد و شکافهای
متعدد در روی هم میرسند و احیانا در انکشتان ظاهر میشوند که خود بخود می افتند و اما برص آن نیز نوعی است
از او و علامت او آنست که در بعض محلها از جلد لکهها پهن سفید یا مایل بسیاهی ظاهر میشوند و کاهی لکهها
لبنی میباشند چنانکه ناظر چنان پندارد که او بتمامی جسم عمومیت دارد و همینکه مزمن شد معالجه در او نفع
نمی کند بخلاف آنکه هرکاه از اول امر بعلاج مبادرت نمایند که کاهی با استحمام بسیط و مکرر و با مالش دادن
مرهم زیبقی شفا می یابد و کاهی با تناول معروقات و استحضارات زیبقی شفا میپذیرد مانند مرض فرنکی و اکر
بیمار قوی بنیه و دموی مزاج باشد باید که فصد عام و موضعی کنند و این بحسب احوال است و کاهی علاج او را
با داغ کرده اند و نافع شده است و این مجربست و کیفیت او آنست که لکهها را در حال ظهور آنها با آهن
سرخ شده داغ نمایند و باید که شخص در این هنکام پرهیز کند و از جمیع منبهات و شرابهای روحی اجتناب

نماید وهرگاه باستحمام بحری مداومت کند بسا هست که نفع می کند

مبحث هشتم در داء الفیل

این مرض بیچ خلطی مخصوص است و در مکانهای در طب مالح بسیار یافت میشود خصوصا در کنار دریاها شور چون دمیاط واسکندریه وهند وامثال اینها واکثر آن عضوها که باین مرض مبتلا میشوند ساقست بتخصیص اسفل ان وهمینکه در او حلول کرد بزرك میشود حتی اینکه مثل ساق فیل میکردد وسبب تسمیهٔ آن بداء الفیل همین است و احیانا بصفن که کیسهٔ بیضتین است عارض میشود پس حجم او بزرك میکردد ودر این هنکام در عرف طب او را قیلهٔ لحمیه کویند یا داء الفیل در صفن مینامند و بعضی قلیطه ودر لغت ادره میخوانند واو با نوبه‌ها و با تب می‌آید پس در صفن نزول می کند بعد از ان اعراض البته زایل میشوند وبعد از زوال آنها ورم میماند پس باز عود می کند و اعراض او زایل میشوند وورم ما بعد آن باز ورم میماند وهکذا پس ورم بتدریج زیاد میشود حتی اینکه بغایتی میرسد که زیاده تر از ان نمیشود وهمینکه مرض مزمن شد معالجه در او نفع نمی کند واکر او را بمحض ظهور مداوا نمایند بسا میشود که شفا شود و علاج او در این هنکام با فصد عام است و تشریط غایر و وضع یا ملین و حرارت و کشادن داغ مخوذ در طرفی مافی و ضغط عضو با رباط حلزونی ضغطی ضغط مناسب تا اینکه امتصاص نزود حاصل شود و رباط حلزونی ضغطی در علاج لحمه مذکوره است باینجا رجوع کن و از جملهٔ معالجات او انست که عضو را در طول داغ خطی کذارند و با چند خط نیز صلیبی کنند تا اینکه تصریف زیاده باشد و باز از جملهٔ مجربات است که با همین معالجه مریض را از محلی که در آنجا ناخوش شده است بمحلی دیکر نقل کنند و از مبتها اجتناب نمایند و بغذاهای نباتی اکتفا کنند و اما آنچه در صفن پیدا شده است او را علاجی نیست بجز قطع لکن لازم است که جراح ماهر باشد و نجاح عظیم از این مشاهده شده است

فصل هشتم در دیدان و در او چند مبحث است

مبحث اول در دیدان معویه

بدانکه قناة هضم آماده آن است که بسیاری از کرمها را در خود تکوین کند و این کرمها را اقسام بسیار میباشد ولکن ما متعرض نمیشویم مکر سه قسم را زیرا که اینها اهم میباشند

نوع اول

دودة القرع وحب القرع نیز کویند و انها کرمهای دراز میباشند که کاهی طول انها بچهل ذرع میرسد و مانند شریط منفرج یعنی پهن میباشند و از مفصلهای بسیار مرکب شده اند که هر مفصل از انها بتخم کدو مشابهت دارد و دم او با دیکر از سر او است و مفصلهای دم او طویل میباشند و مفصلهای سر یکدیکر نزدیک میباشند و عادة انها

آن است که در روده باریك مکث می کنند و غالب از انها آن است که یکعدد میباشد و کاهی دو عدد نیز یافت میشود

نوع دوم

دیدان اسکریدیه یا ثعابین است و انها کرمهایی میباشند که بمارهای کوچك شباهت دارند هموار و مستدیر میباشند و طول هر یکی از انها شش قیراط است بلکه زیاده تا بده قیراط و سرهای انها باریکتر از دم انهاست میباشد و از انها در قناة هضم بسیار یافت میشود

نوع سیم

دیدان ریزه است و انها شبیه‌ترین چیز است بکرم پنیر و ریزه میباشند و طول هر کرم شش خط میباشد و بسیار میباشند و اغلب وجود انها در روده مستقیم تام است و همینکه پیدا شدند در حلقهٔ دبر اکلان خارش حادث میشود و در غالب اوقات اطفال باین دود مبتلا میشوند و او را اعراض خاصه میباشد و آنها مغص و درد شدید در زحیر و احیانا انقباض شکم و صریر دندانها خصوصا در وقت خواب و تغییر یافتن نکهت دهان و اکلان بینی و عطش شدید سوزان و جوع مفرط است و کاهی از او در اطفال اعراض دیکر نیز پیدا میشوند چون صرع و تشنج و غیر ذلك لکن در دودهٔ قرع اعراض مذکوره شدیدتر میباشند و در دو نوع دیکر خفیفتر میباشند

در معالجهٔ آن

هر سه قسم را بدواهایی که انها را طاردهٔ دود کویند معالجه نمایند لکن باید که معالجه بحسب سن مریض و بحسب نوع کرم باشد و در این باب دواهای بسیار استعمال کرده اند چون سیر و پیاز و غنلاع و ابهل و نخوهٔ هندی و خراز کرم و برادهٔ قصدیر و زیبق حلو لکن معظم دواهای مجرب و الان متروك است و انچه از انها مستعمل است خراز کرم لاندی و خراز کرس و نخوهٔ هندی و پوست جدو دانار و زیبق حلو و روغن ترمنتینا است و هر کس کیفیت معالجه را خواهد باید که در دستور آنچه بباب دواهای طاردهٔ دود نکاه کند

مبحث دوم در فرنیت که اطبا او را عرق مدینی کویند

فرنیت قسمی است از کرم که مختص است بسودان حبشه واهل یمن و حجاز و در ولایت ما نیز یافت میشود و احیانا در مصر نیز بهم میرسد لکن در عبید سیاه و حبش و سبب ان معلوم نیست و اکثر ظهور ان در ساق است و کاهی در اجزای دیکر از بدن نیز پیدا میشود و کاهی یکعدد و کاهی در یك شخص در جاهای متعدد میباشد و علامات ان ورمی است که در تحت جلد ظاهر میشود و دردناك میباشد و ملتهب میماند و بعد از ان سر وا می کند و در وقت سر وا کردن نخ ریزهٔ سفیدی مایل بزردی را مشاهده میشود که طول او بقدر شش خط میباشد یا بیشتر تا بدو قدم بلکه زیاده تر نیز میباشد

در معالجهٔ آن

معالجهٔ این مرض موضعی است و آن است که ضمادها و مرهمها با مجلد بر محل مأوف بگذارند و همینکه ورم کشاده شد باید که کرم را با ناخن از جرم بر بندند و بر چوب کوچکی بپیچند و از جدا کردن او احتیاط کنند تا اینکه منقطع نشود و همینکه ماسك در وقت کشیدن از احساس مقاومت کرد او را در نزدیکی همان زخم بگذارد و هر روز از اندکی تا به وبر چوب بپیچد تا اینکه در اندرون محل چیزی از او نماند و اگر از مرض اعراض عامه حادث شوند مثلاً تب و مانند آن باید که مریض پرهیز کند لکن پرهیز متوسط و شرابهای محلل بنوشد و هر گاه از او درد که تاب نتوان آورد بهم رسد چنانکه از جهت مریض بترسند باید که ورم را فی الفور بکشایند و دود را از وسط بگیرند و بر چوب بپیچد چنانکه گذشت و باین کیفیت هر دو جزء او را با هم در چوب بپیچند که در این هنگام مدت معالجه کوتاه تر میباشد و باید که از گسیختن شدن احتیاط کنند زیرا که اگر آن کرم گسیخته شود بمیرد و اگر بمیرد در محل مانند جسم غریب تاثیر می کنند و اورام ملتهب میسازد هذا الجزء ما اوردنا ایراده من الامراض و نعلمها و نبتدی بعد بجزء الجراحة والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم
تم

جزو چهارم در فن جراحة

کلام کلی

بدانکه اجزای ظاهری بدن نیز قابل امراض است مانند اجزای باطنی بلکه اینها بیشتر از آنها قبول میکنند زیرا که اجزای ظاهری همیشه معرض تاثیر اسباب خارجی هستند و فنی را که در وی از معالجهٔ امراض مذکوره گفتگو میشود فن جراحة گویند لکن از برای معالجهٔ امراض اجزای ظاهری دو چیز لازم است که یکی دوا و سایط میخوانیکه گویند و دیگر دوا و سایط دستی و هر یکی از اینها بر وی بنا می کنیم و اول اجراحت ذکر میکنیم و بعد از آن وسایط الات را و این جزو مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در امراض جراحیه و در او چند مبحث است

مبحث اول در رض و ضربه و سقطه

بدانکه رض کوفته شدن عضو است که بسبب ضربه یا بسبب افتادن یا بسبب ضغط یعنی فشار حادث شده باشد پس اگر محل کوفته شده عظیم الحجم باشد رنگ جزء مأوف بنفش یا سیاه میشود و سبب رنگ خون ریزی از آن است که رگهای کوچك در موی سبب یکی از اسباب مذکوره پاره میشود و در نسیج خلوی که در زیر جلد است میریزد پس اگر رض خفیف باشد باید که گرباسی با آب سرد که اندکی نمك در او و یخته باشند و یا اندکی از سرکه یا ملح ریصاص در او اضافه کرده باشند تر کنند و بر محل مرضوض بنهند و اگر شدید باشد چنانکه بعد از ضربه شدید حادث میشود و بترسند که از عقب آن التهاب شدید عارض شود باید که زلو بر روی بنهند و یا نیغ زنند ولکن باید که کوچك باشد و اگر رض در سر یا سینه یا شکم باشد و تشویش بهم رسانند از اینکه مبادا یا ان احشا که در اندرون یکی از این تجاویف میباشند برسد و یا بن سبب اعراض خطرناك حادث شوند در آن وقت باید که با همان علاجها که امراض التهابی را مداوا میکردند معالجه نمایند یا فصد عام تا اینکه خون بالغضا باطنی برزند و اگر شخصی بیفتد و در سر او دوار بهم رسد و حواس او زایل شوند و از بینی و در گوش او خون بیاید و اجب است که فصد عام کنند و بر پشت دو گوش او زلو بچسبانند و در جمیع احوال لازم است که مریض را جتناب بجهت تمام اعراض پرهیز کنند و دوا اول امر شرابهای محلل مسکن بنوشد و مکمد و روز و لا اقل یکشبانه روز خوابانیده دایم بر روی بنهند و اگر محل سرخ شده و اماس کرده باشد باید که قوابض را موقوف نماید و بعوض او وضعیات ملینه بر روی بنهند و بحسب احتیاج با انها مداومة نماید

مبحث دوم در ذکر التوا مفصل که او را انفصال و بفارسی پا پیچ مفصل گویند

عادة قصر از است که در اطراف حاصل میشود خصوصاً در قدم یا قبضهٔ دست و در قبضه از انگونه سقطه حادث میشود که شخص بر آن بر دست حرکت شود یعنی در وقت افتادن بیك تکیه کند و در قدم از دو تاه شدن ان

یا از ما بین آن حادث میشود و گاهی بسبب آن حادث میشود که در وقت راه رفتن قدم را با وضع بد گذارد زیرا که
قدم با وضع بد بسوی وحشی بر میگردد و درین هنگام اول چیزی که فعل او واجب است این است که عضو تا بسته شده را
در آب سرد گذارند و در هر اندک وقتی آب را تجدید بکنند و مدت چند ساعت یا یک روز کامل بر این کیفیت مداومة
نمایند زیرا که این بزرگترین چیزی است در کم شدن التهاب و بعد از آن عضو را از آب بر دارند و دو ساعت تمام بهمان
حالت ترک نمایند و بعد در کرباسی که او را در آب و نمک یا در آب و سرکه فرو برده باشند به پیچند و مدت بیست و چهار
ساعة یا سی و شش ساعة بان مداومة کنند و اگر در محل ماوف درد شدید و حرارة و اماس حاصل شود لازم است
که ضمادهای ملین بر وی نهند و راحة گذارند و پرهیز کنند و فصد عام و موضعی نمایند و شربتهای محلل و مبرد
آشامند و همینکه التهاب زایل شد مصرقات نهند یا بطریق کرباسی که با گل ارمنی و قیر یعنی با عرق کافور دار
تر کرده باشند یا در باطن بوی به پیچند و تا آن وقت که درد بکلی زایل شود رباط بر عضو قوی باشد و واجب است
که او را بعلاج نگذارند زیرا که اگر در ابتدای امر مفصل ماوف را ترک نموده اهمال کنند و حرکت نماید باعث التهاب
درد میگردد و عوارض خطرناک از او حادث میشوند

مبحث ششم در خلع یعنی دور شدن استخوان از جای خود

بدانکه عضوهایی که در جسم معرض خلع هستند مفصلها باید دانست نه سایر اعضا و خلع عبارة است از انتقال
استخوان از مفصلش پس از اینجا معلوم میشود که جمیع استخوانهای متحرک قابل خلع مذکور میباشند لکن در غالب
مفصل بازو با شانه و مفصل هر یک از حرقفه و زانو و قدم معرض آن است و اسباب خلع بسیار است از انجمله افتادن
است که مفصل در وی حرکت شود یا انکه ازدیاد یعنی مفصل بوضع بد بیرون خورد و علامات آن درد کردن
مفصل است و مفقود شدن حرکة آن است و کوتاه گشتن طرف مخلوع یا دراز شدن آن است و میل کردن آن
بسمت خلاف طبیعی و بروز کردن مفصل مخلوع یا پست شدن آن است

در معالجه آن

باید که در علاج او عضو مخلوع را بجای خودش رد نمایند زیرا که اگر در رد نمودن آن اهمال کنند عوارض ازو حادث
میشود که طبیب را از شناختن طبیعة خلع باز میدارد لکن در رد کردن آن لازم است که طبیب را معینی باشد که مریض را
بقوة بگیرد و معین دیگر که عضو مخلوع را کم کم و بتدریج جذب کند و احتیاط نماید ازینکه در عضو هتر یعنی
تکان حادث شود و ازینکه او را بزور جذب کنند زیرا که در آن وقت عضل منقلص یعنی کشیده میشود و از رد شدن
خلع مانع میگردد و بعد از کشیدن عضو جراح شکسته بندی استخوان را با هم موافق کند و هر دو را بجای خود

بر گرداند پس همینکه حرکتها باعتدال شدند غالب آن است که عمل مفید شده باشد و نادر است که نفع نکند و اگر رد کردن آن
در یکبار ممکن نشود نباید که از رد آن نومید شوند بلکه واجب است که عمل را دو باره و سه باره تا آنوقت که رد حاصل
شود اعادة نمایند و اگر مفصل مخلوع اماس کند و درد او در دهم رسد باید که در آن حالت رد نکنند بلکه بهتر آن است
که دواهای مرخی و ملین بر وی گذارند و شربتهای محلل و عرقی یعنی ایرنج آشامند تا اینکه التهاب زایل شود و بعد از آن
مفصل را بطریقی که الان ذکر کردیم رد نمایند و علامت رد شدن خلع آن است که در وقت رد کردن در مفصل تغط
یعنی صدا حادث میشود و عضو چنانکه سابقا حرکة میکرد باز حرکة می کند و با مقابل خودش مساوی و برابر میشود
و بعد از رد گشتن آن باید که رفاید که انها را با سایل محلل چون آب سرد یا ماء الرصاص یعنی آب سرب یا روح عرقی
کافوردار تر کرده باشند بر وی نهند و اگر در محل آن حرارة و درد بهم رسد ضمادهای ملین نهند و عضو را با رباط
لایق و مناسبی محافظة نمایند تا اینکه دوباره منخلع نشود و لازم است که عضو مخلوع را در مدت تمام گذارند
یعنی او را حرکة ندهند مگر بعد از هشت یا ده روز و هرگاه در آن هنگام که حرکة میدهند باید که حرکة او
خفیف باشد و بعد از آن بتدریج زیاد کنند و در مدت هشت روز اولی واجب است که در غذا پرهیز کنند و اگر حاجت
باشد فصد عام و موضعی نماید اگر بان احتیاج افتد

مبحث چهارم در کسر یعنی شکستن استخوان

کسر عبارة است از تفرق اتصال استخوان و آن مرضی است سنگین و جراح ماهر میخواهد لکن چون وجود آن
در هر وقت و در هر جا متیسر نمیشود خصوصا در بادیه لهذا چند مسئله از برای آن ذکر می کنیم که تا انوقت
که جراح پیدا شود یا علیل شفا یابد بانها متمسک شوند و باید دانست که همه استخوانها قابل شکستن است خصوصا
استخوانهای اطراف و استخوانهای دندان و از اینجهة است که بانها متعرض میشویم و غیر انها را ذکر نمی کنیم

در اسباب آن

از جمله سببها افتادن است بر اطراف یا ضرب با سنگ یا آله سنگین

در علامات آن

از جمله علامات که بر شکستن عضو دلالة می کنند فرقعه است یعنی صدا کردن او است که مریض در وقت شکستن
از او احساس می کند و قادر نبودن او است بتحریک عضو شکسته پس اگر عضو مکسور بازو باشد مریض را ممکن نمی شود
که او را بلند کند و اگر طرف سفلی باشد نمیتواند که بروی او بایستد و اگر بر پشت بخوابد بر داشتن آن عضو را
ممکن نمیشود و هرگاه با آن عضو که مقابل او است موازنه کنند یا کوتاه تر از او می باشد یا دراز تر و هرگاه

او را حرکت دهد در آن عضو درد و محل کسر حرکت غیر معتادی احساس میکند و همینکه شکستن محقق شد باید که فی الفور و بدون
تاخیر او را درست نمایند بدین طریق که بیمار را در روی تخت خواب یا حصیر اگر اینها یافت نشوند در روی زمین بخوابانند و بسکون
تام امر نمایند زیرا که حرکت در روی درد شدید احداث میکند و بسا میشود که محل مکسور بسبب این اماس کرم هم میرساند
یا اجزای جوشاو پاره میشوند زیرا که طرفین استخوان مکسور بسا میشود که تند یا تیز میباشد پس در صورتیکه کسر
بسیط باشد تسکین میکرد و بعد از آن هر گاه خواهند که او را درست کنند در درست کردن او چند شخص و لا اقل سه نفر
لازم است که یکی از آنها عضو را از بالا بگیرد و دومی او را از پایین بکشد تا بکشیدن مناسب قسمی اطراف استخوانهای
شکسته را با یکدیگر موافق و برابر کنند و گاه میشود که کسر بسیار بسیط می باشد حتی اینکه در روی تغیر انجا هیچ یافت
نمیشود یعنی استخوان شکسته در محل خود میماند و اصلا بطرفی از اطراف میل و حرکت نمی کند پس در چنین حالت
جبر لازم نیست بلکه پارچه هایی که او را لازم است ببندند هم چنانکه در صورتیکه مکسور یکی از دو استخوان عضو
یا قصبه باشد حاصل میشود زیرا که استخوان دوم او را از تمایل محافظه میکند و همینکه اجزا بجای خود بر گشتند
عضو را اگر باشد که با آب سرد یا با عرق کافور دار یا با آب سرکه یا با ماء الرصاص ترکرده باشند به پیچند و اگر چیزی
از اینها یافت نشود عضو را با رباط حلقی به پیچند و رباط حلقی در کتب جراحی مذکور است تا اجزای رجوع کرده از جهت اینکه
دو استخوان در جای خود محفوظ بمانند جبیره بکار برند و آن پارچه هایی است که از چوب یا جرید یا بوص میسازند و مفرطح
یعنی پهن بوده پوست کنده می باشند جرید شاخ درخت خرما است و بوص اسم علفی است و در مفردات مذکور است پس
اگر چیزی از اینها یافت نشود چند قبضه از قش دراز یعنی از علف خشک دراز از ذرت و غیره اخذ میکنند و در دو کیسه
از قماش میریزند و آنها را بر عضو می نهند زیرا که مقصود از جبیره آن است که عضو مکسور را با چیزی که استخوان او را
از تمایل محافظه نماید محکم و قائم نگاه دارد و آن دو کیسه حز بود او را فی الجمله محافظه میکنند و عدد پارچه های
جبیره مختلف میباشد بحسب عضو مکسور پس اگر عضو بازو باشد باید که جبیره از سه یا چهار یا پنج یا شش پارچه باشد
در صورتیکه پارچه ها کوچک باشند یا شخص فربه باشد فربهی مفرط و جبیره باید که در درازی از شانه تا بمفصل
مرفق باشد پس در دور عضو او را بطریق مناسب محکم ببندند لکن باید که بستن از قوی نباشد و بعد از بستن باید
که ساعد که وقت ساده دست بر بازو و دوتاه باشد یا بر سینه تکیه کند یا در علاقه از کردن او بیزان باشد زیرا
که بالحرکت کردن او بازو حرکت میکند پس التحام شکافته میشود و بسا میباشد که عضو متشوه میگردد یعنی بشکل
غیر طبیعی میباشد و اگر کسر در ساعد باشد لازم است که جبیره از دو پارچه باشد زیرا که ساعد از دو استخوان مخلوق
شده است پس اگر جبیره از پارچه های بسیار باشد بسا میشود که دو استخوان را با یکدیگر میچسبانند و ساعد متشوه

یعنی بد شکل و بد ترکیب میگردد و از حرکت دوری باز میمانند و اگر کسر در ران باشد لازم است که جبیره از پارچه های
بسیار باشد یعنی پنج یا شش تا اینکه با واجب الجبر کنند و در اکثر اینها از مفصل ران تا بزانو باشد و اگر کسر در ساق
باشد باید که جبیره از سه یا چهار پارچه باشد بحسب احتیاج و از زانو تا قدم ممتد باشد و لازم است که پارچه
های جبیره نرم و هموار باشند و در آنها اندک عروتی نباشد یعنی با صلابت کرد دار و نرم نیز باشد و انها را پیش
از نهادن در خرقه بر پیچند و در میان آنها و عضو مکسور بالش کوچک نازکی که با قش یا پنبه یا کتان پر کرده باشند
بنهند تا اینکه پارچه های جبیره با آنها تکیه کنند و هم چنین بر عضو مثال الضغط یعنی فشار واقع نشود پس بعد از آن
جبیره را با رباط یا با شریطها محکم ببندند و اگر کسر در طرف سفلی باشد باید که جبیره از دو پارچه باشد یکی از جانب
وحشی که از الیه تا بکعب ممتد شود و دیگری از جانب انسی که از زانو تا کعب ممتد شود و بعد از آنکه آنها را باشد
محکم شد نموده باشند با شریطها خوب ببندند و باید دانست که اگر کسر در طرفی از اطراف علیا باشد لازم است
که طرف مجروح را با علاقه بیاویزند چنانکه ذکر کردیم و اگر در طرفی از اطراف سفلی باشد باید که مریض بطریق
استلقا یعنی بر پشت بخوابد و عضو مکسور را بر وضعی گذارند که در او ادام و راحت تام داشته باشد زیرا که
حرکت مانع از التحام میشود و یا اینکه طرف استخوانها از یکدیگر دور میگردند پس استخوانها با التحام بدی التحام می یابند
و اگر کسر بسیط باشد یعنی با او جرح نباشد باید که در هر پانزده روز بروی تغیر دهند یعنی او را وا کنند و دو باره
ببندند و رباط را از او بر ندارند مگر بعد از آنکه از بستن او پنجاه یا شصت روز گذشته باشد و بدانکه التحام
در همه جروح در زمان یک حد نمی باشد زیرا که آن در اطفال از بیست و پنج روز تا سی روز حاصل میشود و در
غلمان از بیست و پنج تا سی و پنج و در کهول از سی و پنج تا بر پنجاه و در شیوخ از پنجاه تا شصت و بعد از جبر لازم است
که عضو را حرکت ندهند مگر با نهایت احتیاط و اگر کسر در طرفی از اطراف سفلی باشد باید که بعد از جبر مریض را
زود مگر اینکه بعصا تکیه نماید و چند روز بهمین نحو رفتار کند پس او را بعد از آن ترک نماید

مبحث پنجم در عوارضی که بعد از کسر حادث میشوند

بدانکه کسر بهر کیفیت که باشد هر وقت که رد کردن او را اندکی تاخیر کنند از او ورم و درد و حرارت حادث
میشوند و در این حالت باید که بر دوا او وفا بدکه آنها را با ماء الرصاص که ما ابیض گویند تر کرده باشند پس اگر او را کفایت
نکند باید عملیه رد را موقوف نمایند و ضمادهای ملین بر وی نهند و بعد از آنکه التهاب زایل شد بعمل رد بپردازند
زیرا که جمیع حرکتها که در عمل رد میکنند باعث زیادتی تهیج و تقلص عضل میگردد و در این وقت رد ممکن نمی شود
بلکه در این هنگام لازم است که او را پرهیز دهند و دولت کذارند و اگر با او تب شدید باشد فصد

وموضع کنند واگر با کسر جرح نیز باشد بروی تغییر مرهم دهند چنانکه بر جروح بسیطه تغییر میدهند و هر کس او را خواهد باید که بر مبحث جروح از این بحث رجوع نماید

تنبیه

انچه از قواعد لازمه خلع و کسر که متمسک کردن بانها لازم بود بر سبیل اختصار بیان کردیم پس کسی را که باین کتاب ما واقف شود واجبست که بانها متمسک شود و انها را اهمال و ترک نکند زیرا که از اهمال در انها بعض عوارض خطرناک بهم میرسد چون عرج یا کساح بلکه گاهی سبب هلاک میشود و عرج لنگی است و کساح انست که شخص در وقت راه رفتن پای خود را از روی زمین بکشد لکن هم چنانکه کسر یا خلع حاصل شد باید که فی الفور جراحی اگر در صنعت خود ماهر باشد و فنون طب را با درس خوانده باشد و از دریافت انها علما و عملا باور رسیده باشد و شیر مجبر انیکو بشناسند حاضر کنند زیرا که کسی که باین صفت باشد کیفیت وضع اعضا را و کیفیت کسر و خلع را میشناسد و الحذر الحذر از مجبرین جهله زیرا که ایشان عرد نما هستند که نه طب را میدانند و نه قواعد او را بلکه همین قدر است که انها کیفیت شکسته بستن را چنانکه از اسلاف خود مشاهده کرده اند میدانند با اینکه بتحقیق انرا جاهلند و معهذا هر وقت که یکی از انها از برای بستن استخوان کوفته شده که نه کسر دارد و نه خلع حاضر شود امر را عظیم میدهد و میگوید که استخوان این شکسته است یا از مفصل در امده است تا اینکه اجرة خودش را بیشتر کند و اهل مریض گمان می کنند که راست میگوید زیرا که انها از طب سر رشته ندارند پس اجرت او را بیشتر میدهند و عمل جبر میکند و تدبیر یک هفته یا هشت روز یا کمتر صبح و شام میاید و بعد از ان همان چیز را که بروی گذاشته است بر میدارد و بر مردم چنان مینماید که او شکسته را جبر کرده است و یا خلعی را رد نموده است با اینکه هیچ کاری از انها نکرده است و غش خود شان را با تجبیر که ادعا می کنند و لج میشود باین نحو که میگویند که در نزد ما مومیائی و مرهم و بلاسم هست که هم چنانکه سریشم چوب را التحام می کند انها نیز استخوان را التحام می کنند و هم چنین میگویند که ما پارچه را از استخوان سگ بعوض استخوان ادم گذاشته ایم پس عوام از جهت اینکه بصناعت جاهلند چنان گمان می کنند که انها صحیح است با اینکه هیچ یک از انها اصل ندارد بلکه او مکر و غش و خیانت و خدعه است که از برای جمع کردن دراهم دام میگذارند پس بر عاقل واجبست که از برای مریض خود احدی را از انها حاضر نکند و سخنهای انها را ابدا تصدیق نکند و هر گاه لازم شود باید که از برای ان جراحی که باوصافی که مذکور و موصوف باشد حاضر نماید تا اینکه تجبیر را شاشود و تعجب از عوام الناس است که گمان میکنند که اطبا صناعت تجبیر را نمی دانند و شکسته بندان که بفن طب جاهل هستند انها میدانند و این غایت خطا است زیرا در صورتیکه طبیب کسب علوم را درس خوانده و درس گفته است علما و عملا

بانها رسیده است کیفیت وضع اعضا را و اتجاهات انها را بنحوی که شاید و باید شناخته است صناعت تجبیر را انداز پس انها که همهٔ امور مذکوره جاهل میباشند بطریق اولی عنید انند زیرا که انها در این ندارند علاوه بر این صناعت تجبیر از فن جراحت است و جراحت فرعی است از فروع طب و طبیب طبیب نمی شود مگر در وقتی که فنون طب را بتمامه درس خوانده و از جملهٔ انها جراحت است چنانکه هر جراح ماهر طبیب است و لله الثناء

مبحث ششم در جروح

بدانکه جرح یعنی زخم تفرق اتصالی را گویند که در اجزای رخوه حاصل شود و او را سببهای بسیاری است که همهٔ انها بادی یعنی خارجی است که میخانیکی نیز گویند و جروح بر سه قسم است قطعیه و رضیه و وخزیه پس قطعی انست که از بریدن کارد و شمشیر و مانند انها حاصل میشود و رضی انست که از چیزهای سنگین مانند سنگ و دبوس و عصا ناشی میشود و وخزی انست که از فرو رفتن نوک الات تند و تیز مثلا نیزه و حربه و سیخ و مانند انها بهم میرسد و بعد از ان باید دانست که جروح بالذات یا از اسلحهٔ ناریه ناشی میشوند مثلا سرب که با تفنگ یا طپانچه انداخته شوند یا گلولهها اگر با توپ انداخته شوند و یا از حروق ناشی میشوند مثلا سوختن اتش یا روغن داغ یا اهن تفته یا دواهای تند و تیز چون زرنیخ و گوگرد و امثال ان

و زخم چند نوع است

نوع اول جروح بسیطه یعنی قطعیه است

زخمهای بسیط در اغلب اوقات بریدن حاصل میشوند پس همینکه جراح بمجروح حاضر شد و زخم او را دید که بسیط است و متساوی الحوافی یعنی لبهای او یا یکدیگر برابر است لازم است که لبهای او را چنانکه سابقا بود با هم منضم نماید لکن پیش از ضم کردن بر او لازم است که در سطح زخم جستجو کند پس اگر در وی اجسام غریبه ببیند مثلا خاک یا خون جامد او را ازاله نماید زیرا که ماندن او در انجا مانع از التحام میشود و بعد از ان زخم را با اب نیم گرم بشوید اگر وقت زمستان باشد و با اب سرد بشوید اگر تابستان باشد و بعد از ان از برای اینکه لبهای زخم را خوب بهم ضم نماید در وی نظر کند پس اگر بعرض عضو باشد باید که عضو را بقدر امکان مسترخی گذارد تا اینکه لبهای او خوب بهم بچسبند و اگر در سطح باطن انگشتها یا در کف دست باشد باید که جراح امر نماید که دست خود را دو تاه کند پس باین سبب لبهای زخم بهم نزدیک میشوند و اگر زخم در سطح باطن ساعد باشد باز بهمین طریق کند و اگر در جهت خلفیهٔ ساق پای باشد باز باید که ساق را دو تاه نماید تا اینکه لبهای زخم بیکدیگر نزدیک شوند و اگر در جهت مقدم از گردن یا سینه یا شکم باشد باید که عضو را مسترخی گذارد و باین طریق که او را بجانب پیش دو تاه کند تا اینکه لبهای زخم منضم شوند

تا کردد جهة خلقیه یکی از اعضا مذکور باشد باید که عضو را بسط دهد و دولا نکند که با بسط او لبهای زخم بهم
نزدیک میشوند و منضم میگردند و اگر زخم بطول عضو باشد در انگشتهای دست یا در خود دست یا در بازو یا در ساعد
یا در فخذ یا ساق قدم یا سینه یا شکم یا پشت باشد لازم است که لبهای او را بقدر امکان بیکدیگر نزدیک نماید
بعد از آن با شریطهایی که از شمع چسب باشند که او را شمع دار یا خلوق گویند محکم کند و بعد از آن یکی از نساله
خشک نرم با آنها نهند تا اینکه رطوبتی را که از زخم جدا میشود بمکد و همه آنها را با لفافه که از کرباس محفوظ دارند
و لفافه را هم باید با لحی بپیچد و بعد از آن با طول مناسب نماید و چهار یا پنج روز بهمین کیفیت بدون تغییر رها
کنند و غبار تغییر را بدنا سیاف ضرورت زخم را گویند و رباط ببند را گویند که زخم را با آن می بندند و نساله خیر نرم
و خشک را گویند که اندرون زخم بلا واسطه می نهند تا اینکه رطوبت زخم را تنشیف و تجفیف کند و از قبیل پنبه
و پشم و کرک و امثال آن میباشد که در کتاب اربطهٔ جراحیه بتفصیل مذکور است و رفاده پارچه را گویند از کرباس
یا حریر یا پشم که بر روی زخم می گذارند و منفعت او آنست که مرهم و ضماد را در روی زخم نگاه میدارد و زخم را
از هوا و اجسام غریبه محافظه می کنند و اگر بسبب آن زخم جزئی از جسم مفقود شده باشد این نحو که پارچه
از آن اجزا که با نهان زخم رسیده است زایل شده باشد در آنوقت باید که عضو را در وقاه کنند یا مبسوط نماید چنانکه
گفتیم پس با شریطهای شمع و نساله نرم خشک او را بپوشد و همان قدر مدتی که الان مذکور نمودیم بدون تغییر هم
رها کنند و اگر در زخم آویخته پیدا شود باینطوری که پارچه از اجزای خوه در زخم یافت شود که با علاقهٔ
جزئی او معلق باشد و نزدیک باشد که از عضو جدا شود و بیفتد پس باید که بعد از تنظیف زخم آن آویزه را
در محل خود گذارد و بانجیه کردن و با عصابه چسبنده محکم کرده ببندد و مثل این زخم اکثر اوقات در سر و روی
حاصل میشود و بعد از آن عمل را چنانکه گفتیم تمام کنند و اگر زخم در محل پر موی باشد باید که او را نیکو
بتراشند زیرا که باقی گذاشتن آن مانع از التحام است

نوع دوم جروح رضیه که از کوفته شدن عضو حادث میشوند

زخمهای رضیه عبارة از آنست که از ضرب گرز یا سنگ حاصل شود پس همینکه جراح بیکی از این زخمها حاضر شد
و لبهای او را دریده یا کوفته دید بر وی لازم است که انتظار او را نکشد که بلا واسطه التحام حاصل خواهد شد
چنانکه در زخمهای بسیط میشد بلکه باید که بواسطه شریطهای شمع یا بانجیه کردن لبهای او را بیکدیگر
نزدیک کند و این بر حسب احوال است و سایر اسباب و مهمات را با کیفیتی که سابقا ذکر کردیم تمام نماید

نوع سیم جروح و جراحاتیست که از فرو رفتن آلة جرح در عضو حادث میشود

پیش از این گفتیم که زخمهای وخزی عبارت از آنست که از نیزه یا حربه یا میخ یا مانند اینها حاصل شود پس همینکه
شخصی بیکی از اینها زخمدار شد حکم میشود که لبهای زخم او را مانند سایر زخمهای منضم نمایند بلکه جراح را لازم است که
یکی از نساله بر روی نهد و بعد از آن او را با لطایب بپوشد و چهار یا پنج روز او را بهمان حال ترک کند بدون تغییر و نیز
لازم است که اندرون باطن جرح را گاه باشد پس اگر در او جسم غریب ببیند او را پیش از وضع نساله و غیر از آن خارج نماید

نوع چهارم

جروحی است که از گزیدن حیوانات غیر سمی حادث میشوند

این زخمها بزخمهای رضی مشابه میباشند زیرا که دندانهای غیر قاطع اجزای گزیده شده را پاره نمی کنند بلکه آن
جانی را میشکند گویا کوفته شده اند و در این هنگام لازم است که او را با معالجه زخمهای رضی مداوا نمایند و اما آن زخمهایی
که از گزیدن حیوانات زهردار ناشی میشوند آنها را در جزء نهم بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

ذکر وصیتهای چند که عمل کردن بآنها در مبتدای علاج [illegible]

بدانکه بعض اوقات در روزهای اول از حدوث زخم در محل مجروح ورم حاصل میشود و در این هنگام باید ملاحظه
نماید که اگر رباط بسیار سخت باشد و ورم از او حاصل شده باشد لازم است که او را سست کنند زیرا که اگر
سخت گذارند درد زاید میشود و از غنغرینه کردن زخم خوف می باشد و اگر در روی سرخی و حرارة و التهاب
حاصل شود باید که هر روز چند بار او را با مغلی بزرکتان یا مغلی خیزه تر کنند لکن بدون اینکه جهاز را
از او بردارند و اگر خون بسیاری از زخم بیاید دلالت می کند بر اینکه در او رگی کشاده شده است و در این هنگام
باید که زخم را با نساله سد کنند و رفادهٔ ضخیم و کلفتی بر روی نهند و او را با ضغط خفیف بفشارند تا اینکه خون
بایستد و باید که غذاهای جریح در پنج روزهای اولی سهل الهضم باشد و اگر در جلد حرارة حاصل شود یا مرض
تب در آنوقت باید که مضادات التهاب بکار برند چون فصد حاجم و حقنه و پرهیز و شربتهای محلل و غیر ذلک و هرگاه
خواهند که مرهم و سایر اسباب جمیعه او را از رفاده و نساله و رباط و لفافه که اینها را جهاز گویند بر زخم تغییر دهند
باید که تغییر ندهند مگر در روز چهارم یا پنجم لکن اگر مادهٔ بی اندازه از او بیاید خواه خون باشد و خواه صدید
و خواه مصل و یا اینکه در روی رایحهٔ قوی ظاهر شود باید که در روز دوم یا سیم تغییر دهند و این بر حسب وجود
ماده است و هر وقت که جهاز زخم یعنی اسباب و مهمات او زیاده مکث نمایند التحام زودتر میشود خصوصا اگر جرح
بسیط باشد زیرا که التحام از مادهٔ لزجه متکون میشود و بسبب کثرة تغییر التحام باز میگردد و چند ساعة پیش از
برداشتن جهاز باید محل را با آب تر سازند تا اینکه بر کندن جهاز از زخم آسان شود بدون اینکه اندک تغییری

دداو بهم رسد لازم است که جهاد دا بقدر امکان با همو رایی بردارند پس اول دباط دا بردارند بعد رفادۀ داو بعد
فتالۀ دا و اگر دو شمع تغیر بسیاری حاصل نشده باشد باید که باز همان شمع دا در جا خود بگذارند و از روی
او جهاز مادۀ دیگر نهند و اگر دا نجا چیزی نزده باشد باید که جهاز دا بر ندارند مگر با تانی و ادام تا اینکه بجبه
شکافته نشود و هم چنین باید که در حرکة نکردن عضو بکوشند زیراکه حرکت التحام را باد می کند و غیار دوم
مثل اول میباشد لکن بعد از انکه حمل دا از او شاکه بر زخم هست پاک کرده باشند باینطریق که اگر زمستان باشد
او دا با آب نیمگرم بشویند شستن مناسب و اگر تابستان باشد با آب سرد بشویند پس بعد از غیار دوم باید که در
هر روز یکبار بروی تغیر دهند مگر در صورتیکه مادۀ بی اندازۀ از او بیاید که در انوقت باید که در هر روز دو بار
یا زیاده بروی تغیر دهند و همینکه مادۀ کم شد باید که بر جرح تغیر ندهند مگر در هر دو روز یا سه روز
یکبار یا بیشتر از آن بر حسب احتیاج

اعتبارات کلی در تغیر دادن جهاز جروح که غیار گویند

بدانکه کیفیتی که ما در تغیر ذکر کردیم از جهة بساطة آن عوام الناس جهلۀ جراحها و دلاکها را ابسیار غریب آید
که ایشان عادة کرده اند بر اینکه زخم را بکیفیتی معالجه کنند که بچند جهة از آنچه ما او را ذکر کردیم مخالف میباشد
اول انکه ایشان زخم را با نزدیک کردن لبهای آن یا با عصابة الزجه چنانکه گفتیم ضم نمی کنند بلکه او را با قهوۀ سیاه
یا باروت یا تار عنکبوت یا خاک یا تنباکوی مسحوق پر می کنند و همۀ اینها مضر است و کسی اگر او را ادنی معرفة و تعلق
باشد ضرر او را می فهمد زیراکه معلوم است که جواهر مذکوره در سطح زخم تاثیر می کنند مانند اجسام غریبه در اجزای سلیم
او را ملتهب میسازند و التحام آنها را منع می کنند و از اینجهة بعوض اینکه زخم در پنج یا شش روز ملتحم شود گاهی
ماهها طول میکشد و ملتحم نمیشود و یا بقرحۀ بد تحمیل میگردد که سالها مکث می کند دوم آنست که ایشان کیفیت
وضع عضو را اعتنا نمی کنند پس گاهی چنان وضع می کنند که مضر میباشد و مانع از التحام میشود یا عضو مشوه میشود
بد شکل و بد ترکیب میکند سیم آن است که ایشان بعوض اینکه غیار اول چهار یا پنج روز چنانکه گفتیم باقی باشد در همان
روز اول یا دوم او را تغیر میدهند پس از اینجهة برودتی حاصل میشود بلکه مدت مدید طول میکشد چهارم آنست که ایشان
نه فتالۀ خشک استعمال می کنند و نه شریطهای مشمع چنانکه گفتیم بلکه مرهمهایی بکار میبرند که آنها را از اجزای بسیاری
و بلسمها و صمغها ساخته اند و همۀ آنها در تهیج زخم زیاد می کنند و مانع از التحام میباشند و بلسم قطران را گویند
و انواع دارد پنجم آنکه ایشان بعوض اینکه بعد از بیست و چهار ساعت یکبار بر زخم تغیر جهاز دهند چنانکه گفتیم
در دیگر روز چند بار تغیر میدهند و این نیز غایتی از سرعة التحام است زیراکه کثرة تغیر خیطهای التحام را فرو باز می کند با

با اینکه آنها بالذات با سهولة باز میشوند ششم آنکه ایشان را اعتقاد آن است که شستن زخم بد است و التحام را منع می کند
و این خطا است زیراکه شستن زخم چنانکه گفتیم و نظافت آن بزرگترین واسطه ایست در حصول التحام و شفا زیراکه بسبب
او وساخی که بر سطح زخم مجتمع شده اند زایل میشوند و اگر آنها در روی او بمانند هر آینه او را متهیج میسازند و التحام
او را دیر می کنند پس کسی را که در بدن او زخم است و یا میخواهد که زخمی را معالجه کند لازم است که این آثار فاسده و اعتقادات
کاسده را ترک کند و از مرهمها و دودها و مساحیق که در قدیم استعمال میکردند اجتناب نماید و بهمان قواعد که
ما گفتیم عمل کند تا اینکه در دست او دواء قریب ممکن بهبودی حاصل شود و باید که از استعمال کردن مرهم بسیط
که مرکب از موم و روغن نیکو اجتناب نماید بلکه اگر زخم ضعیف باشد مرهم هاضم یا مرهم راسب احمر بکار برد
باینطریق که یکی از آن دو مرهم طبقۀ نازکی بر همان فتاله که بر روی زخم می نهند بگذارند

تنبیه

اگر چهار روز یا پنج روز زخم را بدون غیار ترک کنند گاهی سبب التحام کامل میشود زیراکه گاهی در وقت
برداشتن آن مشاهده میشود که التحام تمام شده است و با طریقۀ دلاکها مدت ماهها یا سالها طول می کشد
و بسا میشود که طبیعت او بحالۀ ردیۀ مستحیل میگردد

نوع پنجم جروح اسلحۀ ناریۀ

سابقا بیان کردیم که این جروح از اجسامی بهم میرسند که از تفنگ یا طپانچه یا توپ انداخته شوند و این زخمها
مثل زخمهای سابق نمی باشند زیراکه اینها مستدیر می باشند و اغلب آنست که از آنها خون نمی آید و زخم آنها
یک دهنه میباشد اگر جسم مقذوف از جای دیگر در نیامده باشد و دو دهنه میباشد اگر از جای دیگر در آمده
باشد و دهنۀ که جسم از او داخل شده است از آن دهنه که از او خارج شده باشد تنگتر می باشد با اینکه لبهای
فتحۀ دخول منخسف می باشند یعنی بسمت اندرون مایل و متوجه می باشند و لبهای فتحۀ خروج دریده و بسوی
خارج مایل و متوجه می باشند و نیز این زخمها سیاه میباشند و این زخمها یا با جلد تنها بهم میرسند و یا با جلد
و بهائیکه از او زیر است و از اجزای اینها بهم میرسند و گاهی استخوان را می شکنند یا خورد می کنند و از او میگذرند و یا در او
میمانند و گاهی جسم متصل و از یکی از سه تجویف که سر و سینه و شکم باشد میگذرد و گاهی بسمت مخالف
میل و توجه می کند پس یکبار از شانه داخل میشود و یا از حرقوه و یا از دست و نیز میباید و یکبار از ...
داخل میشود و از انجا بسمت خلف میرود و می باید بدانی اینکه بتجویف سر و سینه و در دو صد نیز این کیفیت حاصل میشود

۲ و از زانو و یا از قدم بیرون می آید
و گاهی از بیخ عنق سر داخل میشود

در معالجهٔ این جروح باید که سه چیز را اعتبار نمایند اوّل حبس کردن نزف الدم است اگر بی اندازه باشد باینطریق که زخم را
با کرهٔ که از نساله ساخته باشند سد کنند سد محکم و همان طور نگاه دارند تا جرّاح ماهر حاضر شود و او را اصلاح کند
و هر چیز را که مناسب داند بجای آورد دوّم بیرون آوردن جسم غریب است اگر ممکن شود و او را باحتیاط بیرون میآورند
و ان آلتی که بر ماشا یا این شباهت دارد و او را از برای بیرون آوردن گلوله ساخته اند و اگر گلوله از آن محل که داخل
شده است دور و محل دیگر نزدیک باشد و در زیر جلد نمایان باشد باید که او را بشکافند و از آن سمت که بآن نزدیک
است در آورند سیّم تغییر دادن بر جرح است و این عمل با نهادن نساله و رفائد و رباط میباشد چنانکه در جروح
بسیطه گفتیم و بعد از آن بر محل زخم کرباسی که با آب سرد تر کرده باشند بگذارند و هر وقت که گرم میشود او را بر دارند
و بعوض او دیگری را بگذارند و با آب سرد تر بوده باشند و مدت بیست و چهار ساعت باین عمل مداومت نمایند و غبار
تا بعد و اینجا مثل همان غبارها بعد است که در زخمها گفتیم و اگر محل ماوف التهاب بهم رساند اندکی از نساله بر وی
نهند و ضمادهای ملین یا نخود بینداند و با این تدبیر لازم است که پرهیز نیز کنند و شربتهای مبرد بخورد و اگر التهاب شدت
کند و اعراض تب شدید ظهور نماید باید که از جریح فصد عام کنند و یا بر محل ملتهب زلو نهند و اگر با افزیف
بی اندازه باشد یعنی خون بسیار از او بیاید که از کشودن رگ غلیظ یا از شکستن استخوان یا از خورد شدن آن
و یا از تمزق عظیم اجزای دیگر حادث شده است لازم است که باحضار جرّاح ماهر تعجیل نمایند تا اینکه دوا بقاف
این عوارض هر چه مناسب داند بعمل آورد و اگر حضور او میسر نشود باید که همان شیا که در کسر و جرح صحیح گفتیم عمل
کنند و لازم است که از انچیزی که جراحها میکنند اجتناب نمایند و آن عبارة از دلع کردن محل است با روغن یا با قطران
که در درجهٔ غلیان گرم شده باشند و فتیله گذاشتن است به محل جرح زیرا که تمامی اینها ضرر دارند و نفع هیچ ندارند
بلکه در دو بخار باشد از آنها ناشی میشوند و بسا باشد که هلاک شدن جریح باعث میشوند هم چنانکه لازم است که
از مراهم و بلاسم نیز اجتناب نمایند زیرا که اینها نیز ضرر میکنند بلکه ضرر اینها در اینجا بیشتر از انست که در جروح بسیطه است

نوع ششم جروح مزمنه است یعنی قروح

اقدم بر این ذکر کردیم که جرح تفرق اتصال است که در اجزای رخوه بهم رسد لکن تفرق مذکور در قروح با حالت
مرضی میباشد که در بدن است و بعد از آن باید دانست که قروح که در عقب جروح بسیطه و یا در عقب جروح ملحه
ماده پیدا میشوند بدشواری التیام می یابند زیرا که اغلب آنها است که با سبب علتی که در بدن هست مصاحب
میباشند چون مرض فرنگی یا خنازیر و گاهی قروح در اشخاصی حادث میشوند که صناعت ایشان لازم دارد که در مکانهای
رطب منخفض مکث کنند چون قزازان یعنی ابریشم سازان و امثال اینها پس اگر از مرض فرنگی یا خنازیر ناشی

شد

شده باشند باید که اینها را با معالجهٔ همان مرض که از او ناشی شده اند معالجه کنند و اگر قرحه در طفلی باشد که
بنیهٔ او خنازیری است لازم است که او را با همان وسائط صحیه و دوائیه که در مرض خنازیر در حفظ الصحه کردیم در امراض
الاطفال گفتگو میکردیم بنا نمودیم معالجه کنند و اگر شخصی که مبتلای قروح است از جمله اشخاص باشد که صناعت
اینها تمام نمیشود مگر با اینکه مدت مدید در مکانهای رطب وقوف نمایند و قروح از جمیع علاجهای معتاد عصیان کنند پس
از جهت اینکه کسی که چنین باشد عادة اوان است که قروح در اطراف سفلی میباشند خصوصا در ساق پای باید که او را
باین نحو معالجه نمایند که با عصابهای چسبنده که از مشمع دیاخیلون ساخته باشند ضغط کنند لکن از برای وضع
اینها لازم است که از مشمع مذکور شریطها درست کنند که عرض هر شریط بقدر اصبع باشد و انقدر دراز باشند
که عضو مجروح را یکبار و نصف بپیچند و عدد اینها از پنج تا بیست یا بیشتر باشد بحسب اتساع قرحه و کیفیت وضع
اینها انست که هر شریط را از جزء وسطش میگیرند و در آن سمت که با قرحه مقابل است می نهند و هر دو طرف او را بر روی
قرحه محکم می کنند و شریط دیگر میگیرند و بوضعی می نهند که ثلث اول یا نصف او را بپوشد و مانند آن می پیچند
و همین منوال می کنند تا اینکه تمامی جرح پوشیده شود و اندکی از بالا زیاد میکنند یعنی قدری در بالای زخم از
جای صحیح نیز از مشمع می پیچند علی الاحتیاط و بعد از آن اندکی از نساله خشک بر روی مشمع می نهند و رفاده بر روی
او می گذارند و تمامی اینها را با رباط معتدل حفظ می کنند و مدت شش یا هفت یا هشت روز بهمین حالت ترک می کنند
و بعد از آن نه مانند اول تغییر میدهند یعنی همهٔ اینها را وامیکشایند و دوباره بهمین سیاق می بندند و بهمین منوال رفتار می کنند
تا آنکه شفای تام حاصل شود پس قروح باین کیفیت چاق میشوند اگرچه از انواع همهٔ معالجات عصیان داشته باشند انشاء الله تعالی

مبحث هفتم در غلغمونی و داحس

غلغمونی ورم التهابی است که گاهی بزرگ و گاهی کوچک میباشد و در جمیع اجزای جسم ظاهر میشود لکن اکثر حدوث
ان در گردن و بغل و کشاله ران میباشد و اسباب او بسیار است از جمله رض است یعنی کوفته شدن عضو و اقسام التهاب
است و غیر اینها است و گاهی این مرض حادث میشود و سبب او معلوم نمی باشد و علامات این مرض سرخی محل است و حرارت و درد
ان و اگر مسافت عظیمه را بگیرد با او تب شدید میباشد و در اغلب بتقیح منتهی میگردد و از او خراج متکون میشود
که این خراج را با ان طریق که در جزء سابق در مبحث خراج بیان کردیم معالجه می کنند

در معالجهٔ آن

علاج او انست که وضعیات ملینه بر محل مرض نهند و اگر با ان تب شدید باشد فصد موضعی و عام کنند ان شاء الله شفا
و امّا داحس و او را داحوس نیز گویند او التهابی است که در اطراف انگشتهای دستها یا پاها بهم میرسد و او را بفارسی

کوشه کردن و تبرید دو لاما مینکوید و غالب انست که از خلیدن چیز خلنده در انکشت ناشی میشود و آن مرضی است بسیار
دردناك و در آن کاهی تا بطون طرف ساعد و عضد ممتد میشود مثلاً اگر مرض در انکشت دست باشد و درد تا بشانه میرسد
و اگر در انکشت پای باشد تا بران میرسد و اعراض بد از او ناشی میشوند و مریض ضربان شدید در محل احساس میکند
و آماس و حرارة عارض او میشود و در عادة بتقیح منتهی میگردد

در معالجهٔ آن

لازم است که بعلاج او مبادرة کنند یعنی همان در اول ظهور بعلاج پردازند بدون تاخیر و آن با دواهای ملین بسیار مسکن
و همینکه متقیح شد باید که فی الفور ریم او را بیرون آورند زیرا که اگر مدتی بماند استخوان انکشت بسبب او
می افتد و با سایر اعراض خطرناك از او بهم میرسند و بعد از انکه از ریم خالی شد اندکی از نساله بر روی
محل کذارند و از روی آن ضماد نهند و بعد از آن پارچه از مشمع بروی کذارند

مبحث هشتم در نزیف یعنی خون آمدن از جایی

نزیف بالذات بر دو قسم است اول آن است که خون از ورده که بر سطح جلد است می آید و این ورده در اغلب
با چشم دیده میشوند خصوصاً در پشت دست و در ظهر انسی مفصل مرفق و در کش ران و در پشت قدم و ساق
و در حجم مختلف میباشند و این ورده همان است که در عادة از انها فصد کنند و منفعت ورده آن است که خون را
از جمیع اجزای بدن بقلب میرساند دوم آن است که از شرایین میاید و این شریانها در حجم کوچکتر از ورده میباشند
و انها را ضربانی میباشد که با ضربان قلب موافق است و اکثر انها غائر است و بعضی از انها ظاهر است مثلاً شریان
صدغ و شریان ثنیهٔ ذراع یعنی ظهر انسی مفصل مرفق و شریانی قریب بر بند دست که رسغ کویند و منفعت
شرایین آن است که خون را از قلب بجمیع اجزای بدن تقسیم می کنند و جرح انها خطرناك است خصوصاً شریانی که حجم
او کبیر باشد که آن مهلك است و بعد از انکه اینها معلوم شدند باید دانست که نزیف بر دو قسم است نزیف
وریدی است و نزیف شریانی است وریدی آن است که از جروح میاید و جهنده نمی باشد و خون او سرخ داکن میباشد
یعنی بسیاهی میکراید و با سهولت منقطع میکردد و وقتی که منقطع شد دیکر اصلاً ظهور نمی کند و نزیف شریانی
آن است که خون با جهندکی بیرون می آید بعد ازان و در اغلب سرخ قرمزی میباشد و انقطاع او دشوار می باشد و اگر منقطع
شود غالب آن است که عود کند و قسم ثالث از نزیف یافت میشود و او آنست که از رکهای شعریه بیرون میاید
و آن در میان دو نزیف متوسط میباشد و اکثر ظهور او در وقت حجامت است و در جروح سطحیه حاصل میشود

در معالجهٔ آن

بدانکه نزیف وریدی باشد یا شریانی لابد است که در وقت انضمام جرح خود بخود بایستد و همچنین است انکه از شریانی
باریك بیاید زیرا که آن نیز خود بخود می ایستد بخلاف آنکه هرگاه از شریان کبیر بیاید چون شریان ساعد زیرا که
نزیف او بی اندازه میباشد و شخص از او در اقرب ازمان بهلاك میشود هرگاه با وسایط لازمی با و تدارك نکنند
و بر هر تقدیر همینکه از زخمی خون بسیار آمد واجب است که جراح ماهری احضار نمایند تا اینکه هر چیز که در انقطاع
او لازم است بعمل آورد و پس اگر جراح پیدا نشود باید که در ایستادن خون بکوشند با ینطریق که پارچه از صوف
یا از پنبه یا از نساله نرم یا تار عنکبوت بر روی نهند و در فوق آن رفاده نهند و همه را با رباط ببندند
و او محافظة نمایند و باید که دایم محل را بفشرند و با این تدبیر در عود نکردن او بکوشند مدت شش یا هفت روز
همان جهاز اولی بر روی او بماند و هر وقت که خواهند که او را تغییر دهند باید که جهاز را با احتیاط تمام
بردارند و نساله را که بر روی زخم است برندارند مگر با رفق و جهاز دوم را با لطف نهند و با ضغط خفیف
بر روی فشار دهند و لازم است که مریض در اینحالت در راحت تامه باشد و پرهیز کند و شربتهای ملطف بیاشامد
تا آنوقت که مرضهای خطرناك بکلی زایل شوند بهمین تدبیر مداومت نماید ان شاء الله الشافی

مبحث نهم در جروحی که از حرق حاصل میشوند

زخمهایی که از سوختن بهم میرسند از سوزانیدن آتش یا از روغن یا پیه که در درجهٔ غلیان کرم باشند یا از آب
تفته یا از بعض حوامض قویه مثلاً حمض کبریتیك که او را زیت زاج و عرق کوکرد کویند و یا اینکه از روح ملح
یا از ماء کذاب یعنی تیزاب فاروق و مانند اینها حادث میشوند و بعد از آن باید دانست که حرق یا ضعیف یا قوی یا متوسط
پس ضعیف منحصر میباشد بجلد تنها و قوی بجلد و عضل میرسد و یا بجمیع اجزای جسم عام میباشد از جلد و لحم و عظم

در معالجهٔ آن

بهترین وسائط در منع کردن حدوث اعراض که از عقب حروق حادث میشوند آن است که محروق را در آب سرد بگذارند
و مدت چند ساعت در او بماند و هر وقت که آب کرم میشود با آب سرد تجدید بکنند و اگر در آنجا حوضی یا قناة جاری
باشد عضو محروق را در آن نهند و اگر جزو عظیمی از بدن سوخته باشد باید که تمامی بدن شخص را در آب داخل نمایند
لکن لازم است که این عمل را در وقت سوختن فی الفور بجا آورند بعد از آن یعنی در چهار ساعت اول و هرگاه
اندکی از آهك زنده را اطفا نکرده باشند در آن اضافه نمایند بهتر از آن نخواهد شد که آب تنها باشد و لازم
که عضو را از آب برندارند مگر بعد از رفع شدن درد و بعد از انکه برداشتند با کرباسی بپیچند که او را با
همان آب که در او کذاشته بودند تر کرده باشند و مدت چند ساعت هر وقت که خشك شد دایم او را تر نمایند

وهمینکه اعراض ناقص گشته والم زایل شد تنجالرها را بکشایند واین حاصل نمی شود مگر بعد از یکروز یا دو روز
وکشودن انها چنانست که سوزن یادتوس که سلابخی گویند یا مانند اینها را در انها فرو برند واگر جلد سوخته
ولشره او زایل شده باشد باید که اورا با کرباسی که با مرهم بسیط یا زیت چرب کرده باشند بپوشند واگر
درد شدید پیدا شده باشد مرهمی که از روغن کتان واب اهک بالسویه ساخته باشند بروی نهند پس اگر با
التهاب باشد محل را با ضماده که از تخم کتان ومغلی رؤس خشخاش ساخته باشند بپوشند تا اینکه تسکین نماید وان
حرق قوی واسع اعراض سنگین ناشی میشوند وباید که انها را بحسب همان اعراض که ظاهر شده اند معالجه نمایند با
نحوی که پرهیز تام بدهند وشرابهای محلل بنوشانند وفصد عام بکنند وهمان محل که درد او بیشتر است فصد موضعی
نمایند ومحل محروق را با خرقه نرم که اورا با مرهم بسیط یا زیت یا مرهم مسکن چرب کرده باشند بپوشند یا اینکه
رفایدی که در مغلی بزر کتان مسکن فرو برده باشند بروی نهند پس اگر حرق از باروت ناشی شده باشد باید که
او جستجو کنند پس اگر در روی اجزای از باروت باشد باید که اورا با منقاش یا سوزن یادتوس بر دارند واین
از لازم ترین اعمال است خصوصا اگر حرق در روی باشد واگر عمیق خطرناک باشد ودر روی خشکریشه های بسیار
پیدا شده باشند یا اجزای سوخته داو باشند مثلا از غال واجب است که ضمادهای ملین ومرهمهای مسکن بروی نهند تا اینکه
اجزای مذکوره بیفتند وبعد از افتادن انها بر روی تغیر دهند چنانکه بر جروح متقیح تغیر میدهند والله الشافی

مبحث دهم در ناصور

ناصور زخم تنگ غایری است که در عادة از عقب غلغموی حاصل میشود ودر علاج ان لازم است که بروی تغیر
دهند چنانکه بر جروح بسیطه تغیر میدهند یا انجا رجوع کن ودر عمق آن فتیله گذاشتن چنانکه استادان جراحین
می کنند بد وخطا است زیرا که او درد را زیاد می کند پس اگر دهنه او مسدود گردد واز اندرا ان خراج متکون
شود باید که اورا بکشایند اگر خود بخود گشوده نشود زیرا که آن گاهی سبب شفا میگردد واگر خواهند که او زود
چاق شود باید که اورا بشکافند تا اینکه مثل جرح بسیط گردد پس بروی تغیر دهند چنانکه با آن تغیر میدهند

مبحث یازدهم در ثالیل که انها بفارسی آژخ وبترکی سکیل وزکیل گویند

ثؤلول که او را ثالول نیز گویند ورم کوچک صلب است که در سطح جلد متکون میشود خصوصا در کف دست وگاهی
خود بخود زمع میشود پس اگر متعدد وبسیار باشد وانها گردن داشته باشند گردنهای انها را با نخ ابریشم ببندند
که در اندک وقتی میافتند واگر قاعدهٔ انها عریض ودر جلد غایر باشند که درانوقت مسمار ثؤلول ومنجه گویند
لازم است که چند قطره از حمض ازوتیک بر روی نهند لکن باید احتیاط کنند از اینکه حمض باجزای سلیم نرسد پس همینکه

باین

باین نحو کردند ثالول مبیر دو متقیح میشود ومیافتد وخود بخود چاق میشود وحمض ازوتیک ما الفاروق است

مبحث دوازدهم در زواید فرنگی

این زواید در قضیب یا حول حلقهٔ دبر یا فرج یا در محل دیگر از بدن ظاهر میشوند پس اگر ارتفاع انها کم باشد باید که
جهتی داغ کنند که بالمحض آن زایل میگردند واگر بزرگ باشند باید که انها را قطع نمایند ویا با پوتاس کاوی داغ
کنند باین نحو که اندکی از پوتاس کاوی را بآب غلیظ نمایند وبا قلم نقاشی بر انها نهند وان قلمی است که از موی
کوچک برجزع میسازند که زواید مذکوره را با ان لمس کنند وبعد از ان محل را با لنسا لنز خشک میشوند واز جهت عود نکردن
انها لازم است که همان معالجه عامهٔ مرض فرنگ را که در جزو سیم از این کتاب مذکور شد نیز استعمال نمایند

مبحث سیزدهم در فتق که فتاق نیز گویند

فتق میل کردن احشا است از جای خود وبیرون امدن انها از فتحه که در دیوارهای شکم گشاده شده است وعادت
او ان است که در مراق وکشاله ران وصفن که کیسهٔ بیضتین است یا در محل دیگر حادث میشود وعلامت او ان است که اگر
او را بفشارند با قراقر بسوی شکم بر میگردد ودر دیوارهای محل او مسترخی میشوند وهر وقت که مریض سرفه می کند
در محل فتق تکانهای قوی احساس می کنند ویا اینکه بیرون امدن احشا زیاد میشود ویا اینکه اگر بجای خود برگشته
دوباره بیاید بیرون نزول می کنند ودر جمیع طورها این مرض حاصل میشود پس در اطفال وکهول وشیوخ نیز پیدا میشود

در معالجه آن

اینمرض در صورتیکه مریض طفل باشد واز ده سال نگذشته باشد قابل شفا است واگر از او بگذرد عصیان
میشود بعضی اطبا از معالجه آن عاجز میشوند وبزرگترین واسطه در شفای او حزام فتقی است واز برای وضع او
لازم است که بیمار برپشت بخوابد تا اینکه شکم او مسترخی شود بعد از ان فتق را با احتیاط تمام داخل کنند
وحزام را بروی او نهند وبعد از ان اگر فتق یکی باشد حزام را بسیط کنند واگر مزدوج یعنی جفت باشد او را نیز
مزدوج کنند بدانکه حزام با زای منقوطه بروزن کتاب تنگ اسب را گویند وازجهت شباهت فتق بند به
اسب او را نیز حزام گویند وان عبارة است از شاخهٔ که از پولاد درن که قابل انقباض وانبساط است واو را فنر
گویند میسازند وجلد تازه بر روی می پیچند ودر دو طرف او دو بالش هم باشد که یکی را بر پشت می نهند ویکی را
بر محل فتق می نهند ودر جای خود با شریطها محکم می کنند وگاهی او را با کیفیت دیگر میسازند لکن کیفیت مذکور
احسن کیفیات است وکسی را که مبتلا بمرض فتق است لازم است که حزام را یک لحظه ترک نکند زیرا که هر گاه او را
ترک نماید احشا نزول می کنند وفتق بزرگ میگردد وبدیوارهای کیس بیضتین می چسبد پس رد کردن متعذر

میگردد و بسا میشود که بفتق مختنق منتقل میگردد و قاتل میباشد و فتق مختنق یا از سبب خوام حاصل میشود
چنانکه گفتیم و یا از نزول کردن جزء عظیم از احشا بهم میرسد و یا از التهاب جزء خارج ناشی میشود و همینکه او
حاصل شد واجب است که طبیب ماهری حاضر کنند تا اینکه هر چیز که لازم ببیند بعمل آورد و اگر مریض ابهمال
حال بگذرانند در اسرع وقت هلاک میشود و عامهٔ نهمند اینکه از علم طب بهره نشده ندانند در آن توقف چنین
میگویند که فتاق تیرا و قرار کرفت پس مرد و علامهٔ فتق مختنق آن است که درد از محل بلکه در جمیع شکم درد شدید
پیدا میشود و وقوع و قی بهم میرسد و در شکم انقباض مستعصی حاصل میشود که هیچ وجه فعل نمی کند و تب
عارض میگردد پس همینکه این اعراض حادث کشتند طبیب بیاید و واجب است که مریض از ماکولات پرهیز کند و شربتهای
محلّل بنوشد و حقنه‌های ملیّن بکار برد و بر محل درد زلو بهلد و فصد عام نماید اگر ممکن باشد و مدت یک یا
دو ساعت او را در حمام نیم گرم گذارند و ضعیا ملیّن بر محل نهند پس همینکه باین وسائط علاج نمودند
بسا میشود که آن جزء که از احشا بیرون آمده است بجای خود داخل شود پس اگر وسائط مذکوره نفع نکنند
باید که عملیهٔ فتق مختنق را بکار برند لکن باید که جراح ماهر باشد

مبحث چهارم در قیلهٔ مائیه

اینمرض آن است که مادهٔ مصلیه یعنی شبیه بماء الجبن در غلاف خصیه جمع شود و گاهی در یک طرف کیسه
و گاهی در هر دو طرف آن می باشد و مع ذلک او مرضی است قلیل الخطر

در معالجهٔ آن

اینمرض چاق نمی شود مگر بعملیهٔ جراحی و دواهای ظاهری را در او نفعی نیست و این عمل را کیفیتها بسیار است
و عمل خوب آن دو فعل حاصل میشود که یکی از آنها مسکن است و دیگری قاطع اما مسکن آن است که محل را با
نیشتر یا با ماسوره که باین عمل مخصوص است بکشایند و آب را از او خالی کنند چنانکه در مستسقی میکنند و اما
قاطع آن است که بعد از آنکه آب را بکیفیت خوب خالی کردند محل را با جوهر منتهی احتقان کنند تا اینکه محل
خوب متهیج و ملتهب شود که از التهاب التحام حاصل میشود و از نزول سائل مانع میگردد و اینمرض را
دلاکها با فتیله گذاشتن مداوا می کنند باینطور که فتحهٔ کوچکی می کشایند و فتیله را در او داخل
کنند و مدت طویلی با آن مداومه میکنند و غالب آن است که از او نفعی حاصل نمیشود و این عملی است
بد مؤلم و قبیح ترین چیزی که در دوا هست آن است که دلاک گاهی خصیه را زخم می کند پس از زخم شدن آن
عوارض خطرناک بهم میرسند و بالجمله اینمرض را جراح حاذق میخواهد و الا چاق نمیشود

فصل

فصل دوم در عملیات جراحیه

در کلام کلی

بدانکه لازم است که کارکنهای جراحی از دست جراحی که بفن تشریح عارف باشد جاری شود زیرا در صورتیکه جراح
بتشریح اعضا و منفعت آنها جاهل باشد گاه میشود که از کمترین عملهای خوب خطر عظیم حاصل میشود
چونکه عملهای جراحی بسیار است و هرگاه همهٔ آنها را بیان نماییم شرح بطول میانجامد و در این کتاب مختصر
نمی گنجد لهذا همان عملها را که در همهٔ اوقات بآنها احتیاج می افتد بیان میکنیم و احتیاطهایی را که
در آنها لازم است نیز مذکور میسازیم و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در حجامت کردن

بدانکه حجامت عمل بسیطی است که در عادة دلاکها می کنند لکن چون اکثر اوقات بآن احتیاج میشود بایستی
که احسن طرق او را ذکر کنیم پس باید دانست که عادة بر آن جاری شده است که او را با شاخ کاو می کنند و آن
شاخ را دو فتر میباشد یکی کوچک است و در روی سوراخ است که پارهٔ پوستی در او نهاده شده است و دیگری
طرف فراخ است که بر جلد بدن می نهند و از طرف کوچک با دهن می مکند و بعد از آنکه شاخ از هوا خالی شد
سوراخ او را با پوست خوب بسته می کنند و بعضی دلاکهای ظریف حجامت را با شیشه می کنند که بشاخ شباهت
دارد و آن لطیف تر از شاخ میباشد و بعضی با ظروفی حجامت می کنند که از تنگه ساخته اند و قسمی دیگر از
حجامت هست که او را محجمهٔ نار و حجامت جافه گویند و کیفیت او آن است که پارچه کاغذ یا پنبه را آتش میزنند
که زبانه بکشد و در یک کوچکی را فی الفور بهمان محل که او را در آن نهند که از آنجا حجامت کنند و بعضی کاغذ یا پنبه
سوزان می نهند که در آنجا ثابت میشود ثبات محکم و با این کیفیت جلد کشوده میشود و متنبه میگردد و اگر خواهند
که حجامت جافه را رطب کنند محل حجم را با استره یا با نیشتر چند الف بکشند که او را شرط گویند و این طریقه بهتر
از آن است که پیش از محجمه نهادن شرط نمایند و جایز است که چند محجمه در آن واحد نهند و یا از عقب یکدیگر نهند
و فائدهٔ حجامت آن است که در مقام تصریف استعمال میشود یعنی از برای نقل کردن التهاب از محلی بمحلی دیگر و در نزله
حادیه و عصبیه و در انواع التهاب خواه حاد باشد و خواه مزمن استعمال میشود و در مدّ از فصد غنی فقط
حجامت می کنند و بر محل گزیدن حیوانات مسمه استعمال میشود

مبحث دوم در زلو چسبانیدن و او را علق گویند

زلو چسبانیدن واسطهٔ بزرگی است در شفای اغلب امراض خصوصاً در التهابهای موضعی و در التهابات احشا

وبالجمله او در طب عظیم النفع است لکن باید دانست که زلو بر چند قسم است بعضی از انها در طب نافع است و بعضی را
نفع نیست پس انکه او را نفع نیست ان است که او را یکبار استعمال کرده باشند یا اشیا سیه کوچک رنگ باشد قسم
خوب از او ان است که در پشت او خطهای زرد و سبز یافت شوند و هر زلو را دو طرف میباشد یکی باریک است که سر
او است و در وی دندانها هست که با انها جلد را میکشاید و دیگری کلفت است که دم او است و هر گاه با طرف کلفت
خربود بیاویزد ان او بجنبد از برای استناد داشتن از برای گزیدن و کیفیت چسپانیدن او ان است که محل را با اب نیمگرم
بشویند و اگر در او موی باشد بتراشند و زلو را در خرقه کنند و بر محل گذارند یا او را در فنجانی یا ظرفی کنند بر محلی که
میخواهند که از ان خون بیرون بیاورند بنهند پس اگر محل تنگ باشد مثلا چشمها یا بینی یا دهن باید که زلو را
با انگشت بنهند و همینکه گزیدنها کنند تا خود بخود بیفتند و اگر یکی از انها بماند وقت طول کشد و نیفتد باید که
اندکی نمک یا نشوق بر روی او بپاشند و نشوق تنباکوی خوشبو است که در عادت بر بینی می کشند و بعد از افتادن انها
بر بیرون امدن خون اعانت کنند باین نحو که محل را با اب نیمگرم بشویند و یا ضمادی از برگ کتان یا از مغز نان بر روی بنهند
و بحسب احتیاج تغییر دهند و اگر خواهند که خون او بایستد پارچه از صوفان یعنی قاو یا پنبه که حلاجی کرده باشند
یا لتاله که از کرک باشد بر محل بنهند و او را رفادة گذارند و با دستجا که او را بیفشارند و محکم ببندند پس اگر این تدبیر
کفایت نکند محل را با حجر جهنمی داغ کنند و هر گاه خواهند که همان زلو را نگاه دارند و از او منتفع شوند باید که او را
بعد از افتادن بر خاکستر بنهند تا اینکه خونی اگر در جوف او است قی کند و بعد از ان بشویند و در ظرفی گذارند و آب
قراح بروی او بریزند و در هر دو یا سه روز یکبار اب او را عوض کنند و اگر یکی از انها بمیرد باید که فی الفور او را دور
اندازند زیرا که اگر در میان انها بماند اب را فاسد کند و بسبب فساد او سایر زلوها نیز میمیرند و هر گاه نگاه داشتن
انها مقصود باشد باید که انها را با نمک یا نشوق ساقط نکنند زیرا که انها باعث زود مردن انها میشوند

مبحث سیم در حراریق که انها را منفطا گویند

حراریق دواهایی را گویند که از خارج بعضو میگذارند که او را میسوزانند و تبخاله ها میزنند و اندرون تبخاله ها
با ماده مائیة الجنس یعنی با زرداب پر و ممتلی میباشد و او را داغ ابی و قاصح رطب بر هیئة لصقه استعمال می کنند تا انکه
اخلاط فاسده را بظاهر بکشد و یا مرض باطنی را تصرف کند یعنی بمرض ظاهری منتقل نماید زیرا که ان کم خطر است
هم چنانکه در التهاب ریه و درد عضلی و غیر انها معمول است و در الام عصبیه نیز نافع است و او را با اقسام مختلفه
سازند پس گاهی در زرد اجزای خمیره یافت میشود که از برای استعمال نگاه داشته است پس از او میگیرند و نرم میسازند
و بر روی خرقه پهن می کنند و معجون ذراریح یعنی الاکلنگ سائیده و نرم شده بروی میپاشند بعد از ان بر روی جلد

می نهند پس باندازه او در جلد نفاطه یعنی تبخاله احداث میکند و هر گاه خمیره پیدا نشود از زرد گندم خمیره بسازند
بر خرقه پهن کنند و معجون ذراریح چنانکه گفتیم بروی بپاشند و گاهی از اب جوشیده میسازند باین طریق که یک پیاله را
از اب داغ پر می کنند و بر ان محل که اراده تنفیط او دارند میریزند و وسعت حراقه مختلف میباشد باختلاف محلها
که بر انها می نهند پس اگر خواهند که بر گوش نهند باید که باندازه کف دست باشد و اگر خواهند که بر صدغ یا بر پشت
گوش نهند در بزرگی دینال افرانسه باشد و اگر خواهند که بر ران یا ساق پای نهند باید که از مقدار کف دست اندکی
عریض تر باشد و باید که در بازو از جانب وحشی نهند یعنی از ان سمت که بسوی خارج بدن است و در ران و ساق از جانب
انسی نهند یعنی از ان سمت که بسوی باطن بدن است و محل او بحسب مرض میباشد و بر جزء متالم نیز می نهند پس در مرض
صدر بر سینه می نهند و در امراض مزمن اعضای بطنی بر شکم می نهند و لازم است که بعد از نهادن او خرقه بروی
او نهند و با رباط محکم کنند و در تابستان مقدار دوازده ساعت بلکه زیاده تا چهارده ساعت و در زمستان
چهارده ساعت بلکه بیشتر تا بیست ساعت بر روی عضو بماند و بعد از ان چها را بر میدارند و می بینند که جلد بقدر
وسعت حراقه تبخاله زده است پس او را با مقراض پاره می کنند تا انکه انچه در توی تبخاله است از زرداب فرو ریزد و بر جای
ان برگ چغندر که با کره یا زیتی که با تخم خرع زده باشند یا با مرهم بسیط چرب کرده باشند میگذارند و نباید که بشره را
برهنه بگذارند زیرا که در یکجا کودکی مریض را بکلی می اورد و باعث زود خشکیدن زخم او میشود و عادت حراقات است که
از دو یا پنج تا ده هم میخشکد و هر گاه خواهند که دایم کار بکند باید که در هر سه روز باز مرهم ذراریح تغییر یعنی تجدید
کنند و یا بمرهم خربق ذراریح نیز بپاشند و چونکه خاصیت ذراریح مذکور ان است که در مثانه و لغضابول تاثیر
میکند پس گاه میشود که از حرارت احتباس بول یا درد شدید بعد لغضابول و تا سلس حادث میشود پس همینکه ان حادثه
حادث شد باید که مریض جرعه که چند گندم کافور در او اضافه کرده باشند بنوشانند تا از عارضه زود
زایل شود و از خواص حراقات است که هر گاه او را بر قفا نهند در صداع و در امراض مخ و چشمها و امراض دهن
و گوش نفع می کند و در امراض گوش و درد دندان بر پشت گوش می نهند و در درد و امراض صدغ بر صدغ می نهند و در
امراض قلب و ریه و شعب بر سینه می نهند و در مغص حاد و در امراض مزمن اعضای شکم بر شکم می نهند و در
دردهای مزمن و الام عصبیه بر سایر اجزای بدن می نهند والله الشافی

مبحث چهارم در حمصه

بدانکه حمصه که او را داغ نخود گویند زخم کوچک صناعی است که در بازو یا ساق یا در جزء دیگر از بدن احداث
می نمایند و دایم میکنند و دایم اماله از او منفتح میباشد و فایده او ان است که در امراض مزمنه باطنی تصرف
میکند یعنی انها را بر میگرداند و یا در تهییج مزمن که در اعضا باشد چون چشم و گوش و غیر اینها مثلا مجه

میکنند و حصه را با دواهای کاوی یعنی داغ کننده میکشایند چون پوتاس که او را جز حصه گویند و یا جز جهنمی و یا
زرداریح و یا داغ نمودن با آتش و یا زخم کردن با سلاح نیز می کشایند و طریقهٔ عمل حصه با دواهای کاوی از این است
که محل را داغ می کنند داغ کوچک بقدر اشرفی و در هزار دینار و بعد از آن محل را بحال خود میگذارند تا اینکه خشک
ریشهٔ او بیفتد و بعد از آن بروی تغییر مرهم می کنند چنانکه خواهد آمد لکن بهتر آنست که داغ با پوتاس باشد
و از برای عمل او دو یا پارچهٔ موم میسازند که وسعت هر یک از آنها بقدر دینار فرانسه باشد و یکی را سوراخ می کنند
سوراخ کوچکی بقدر عدس یا کمتر از آن و بعد از آنکه دوای کاوی را در سوراخ مذکور نهادند با پارچهٔ دیگر می
پوشند و بهم از کیفیت بر عضو می نهند و با رباط می بندند و بقدر چهار ساعت باهمان حالت ترک می کنند و بعد از آن
شمع را برمیدارند پس درد و خشکریشه پیدا میشود و بعد از چند روز می افتد و بعد از آن در آن زخم که از دوای
کاوی بهم رسیده است نخود یا جوهر دیگر می نهند و اگر خواهند که او را با سلاح قاطع بکشایند باید که جلد را
از همان محل که می خواهند نخود را در آنجا نهند دولا کنند و بقدر نیم قیراط شق نمایند و اندکی از نساله بروی
نهند تا اینکه ریم کند و بعد از آن نساله را در روز سیم یا چهارم بردارند و حصه را در او نهند و این کیفیت
اسرع کیفیات است و از حیثیت ضرر کمتر است و اگر خواهند که او را با داغ آتش بکشایند باید که پارچهٔ از صوفان
یعنی از قالوی بگیرند و بپیچند تا اینکه مثل اسطوانه شود و بر محل نهند و بسوزانند پس درد و خشکریشه پیدا
میشود که در روز هفتم میافتد و بعد از آن بروی تغییر دهند چنانکه عادت است و کیفیت غیار یعنی تغییر او آن است
که در زخم خربود نخود یا پارچهٔ مو یا دانهٔ بنفشه یا تخم نارنج یا برتقان یا کرهٔ لیسپا کوچکی از عاج نهند و یا
پارچهٔ از کاغذ که او را کرونه گویند بپوشند و در هر روز یکبار یا دو بار بحسب مادهٔ که از او میاید بروی تغییر
دهند و مدت چند ماه بلکه چند سال بلکه مدت حیات بان مداومت نمایند

مبحث پنجم در خلال یا کسر خاکه او را خراج سخلید یعنی بها کردن عضو

بدانکه خلال عملیهٔ جراحیه است که از برای تصریف می کشایند و کیفیت او آن است که جلد را با آلهٔ مخصوصه که از برای
همین عمل ساخته اند و او را سوزن خلال گویند سوراخ می کنند و فتیلهٔ از پنبه یا کتان در وی می نهند تا اینکه
دایم از او ریم بیاید و جایز است که در همهٔ اجزای بدن بکار برند پس در دماغ و مرضهای سر در قفا می کنند و در
امراض اعضای صدر در سینه می کنند و در امراض اعضای بطن در شکم می کنند و طریقهٔ عمل آنست که جلد را دولا
میکنند و یکطرف جلد را مساعد یعنی معین جراح میگیرد و طرف دیگر را خود جراح با دست چپ میگیرد پس در آن نیشتر
نیشتری یا سوزنی که او را سوزن خلال گویند و نوک او مانند نیشتر است فرو میبرد و در سوراخ سوزن فتیلهٔ در آورده

از پنبه یا شریطی از کتان میباشد و بعد از آنکه از طرف دیگر بیرون آمد فتیله یا شریط را بروی زخم برمیگردانند
و قدری از نساله بروی می نهند و بر فوق نساله رفادهٔ می گذارند و طرف دیگر از فتیله یا شریط را بروی رفادهٔ دولا
کرده برمیگردانند و همه را با رباط حافظ می بندند و با سختی مناسب محکم میکنند و مدت دو روز یا چهار روز بهمین حال
ترک می کنند بعد از آن بروی تغییر میدهند با این نحو که چهار از اشیا فتیلها بر میدارند و بعد از آنکه آنها را با آب نیمگرم تر کرده
باشند پس پارچهٔ را از طرف دیگر از فتیله یا شریط با کره یا زیت چرب می کنند و با هموار میکشند و بعد از بیرون آمدن
آن چیزی که در توی زخم بوده او را با مقراض قطع می کنند پس وسادهٔ یعنی بالینی از نساله که با مرهم چرب باشد بروی
زخم نهند و غیار را مثل سابق تمام نمایند و هر روز بهمین منوال معمول میدارند والله الهادی

مبحث ششم در کی و مقصه

باید دانست که داغ کردن اگر با آهن تافته باشد او را کی گویند و اگر با صوفان یا پنبه باشد بعد از آنکه هر یکی
از آنها را مثل اسطوانه ساخته باشند او را مقصه گویند اما آنکه با آهن تافته است در مسافه مختلف می باشد
بحسب مرض و محل کی و در نزد جراحها آلاتی هست که بان مخصوص است لکن گاهی با سر سیخ یا با پارچهٔ آهن دیگر
میکنند و او اگر چه صعب و دردناک است لکن گاهی از او در بعض مرضها خصوص که بسایر وسائط علاج عصیان کرده
باشد نفع حاصل میشود چنانکه در امراض مفاصل که مزمن باشند و در امراض صدر نیز عظیم فایده میدهد و کیفیت
او آنست که آهن را در آتش گرم می کنند تا اینکه سرخ سفید میباشد مانند اخگر و بر محلی که میخواهند میگذارند
و آهن را زود بر ندارند بلکه باید که مدت نیم دقیقه یا یک دقیقه تا از وقت که جلد بسوزد بر وی بماند و گاهی
چند داغ را در یک آن و یا از پی یکدیگر می نهند لکن باید که بقدر بعض قیراطها از یکدیگر دور باشند و هم چنین
لازم است که داغ از استخوان دور باشد پس اگر داغ بر سینه باشد باید که در بین اضلاع باشد و اگر بر سر باشد
باید که در قمهٔ آن یعنی در فرق سر باشد و جهازی که بعد از داغ برای او لازم است همان خرقه ایست که با مرهم چرب
یا با زیتی که با تخم مرغ زده باشند چرب باشد و اگر درد و التهاب شدید بهم رسد ضمادهای ملین بروی نهند و بعد از
افتادن خشکریشه بر زخمی که از او حادث شده است تغییر کنند چنانکه بر زخمهای بسیط تغییر می کنند و اگر خواهند
که دایم کار کند باید که بر محل داغ شده چند عدد نخود یا چیز دیگر از اجسام غریبه نهند و اگر نخواهند که با آهن
تافته داغ کنند با قاو یا پنبه داغ کنند و او همان است که او را مقصه گویند چنانکه الآن ذکر کردیم والله الشافی

مبحث هفتم در فصد کردن

بدانکه فصد در شفای اغلب امراض واسطهٔ عظیم است پس بر اکثر مردم بلکه بر جمیع ایشان واجب است که او را بیاموزند

خصوصاً کسی را که در قرب طبیب نباشد یا بفصدها عادت داشته باشد و فصد کردن عضو معینی مخصوص نیست بلکه از جاهای
بسیار فصد میکنند که از انجمله ثنیهٔ بازو است که مرفق گویند و آن مشهورترین مواضع فصد است و پیشترین انها است جهت
استعمال و از انجمله پشت دست یا پشت قدم یا ساق است و لازم است که پیش از عمل بعض چیزها تدارک و تجهیز کرده
باشند و آن رباطی است که بازو را با او می‌بندند و او را بشم گویند و مندیلی است که بعد از فصد بعضو می‌بندند و او را
دستمال گویند و اندکی پنبه است که دهنهٔ نیشتر را با آن پاک نمایند و نیشتری است که با او فصد می‌کنند پس اگر خواهند
که از ذراع خون بگیرند لازم است که شخص را در پیش پنجره و یا در جای دیگر که کشاده و روشن باشد بنشانند و بازوی
او را بقدر دو قیراط بالای از ثنیهٔ مرفق ببندند و باید که رباط را چنان سخت نبندند که همه عضو اماس کند چه همینکه
اماس کردن از آنکه فصد او را استظهار میشود و بعد از آن ساعد او را بجنبانند بازو و ولا بکنند و اندکی انتظار بکشند
تا اینکه رگها اماس کنند بعد از آن جراح مبضع را که نیشتر و پیشه گویند اخذ می‌کند و او را بهیئت زاویه میکشاید
و با دو انگشت مهین و سبابه از طرف تند او نزدیک به فرو نزیش میگیرد و بعد از آنکه وجود رگ را محقق کرد نوک
نیشتر را در او فرو میبرد و او را بسمت بالا بر میدارد و آنقدر که مناسب است میکشاید و باید که از جهت انسی بازو یعنی
از سمتی که مواجه انگشت بنصر است فصد نکنند زیرا که در او شریانی است و از کشادن آن گاهی ضرر حاصل میشود و هرگاه
پیش از بستن بازو انگشت بروی نهند شریان را محقق می‌کنند و باید که مقدار خون بحسب مریض و شدت اعراض باشد
و اما در فصد احتراسی باید که از ده وقیه تا یک رطل باشد و بعد از آنکه خون بقدر کفایت بیرون آمد رباط را میکشاید
و جراح انگشت خود را بر فتحه می‌نهد و بعد از آن اندکی پنبه بروی میگذارد و رباط را می‌بندد و بازوی او را بسینهٔ او
مثبت می‌کند پس مریض را وصیت نماید که چند ساعت او را حرکت ندهد و رباط را باز نکند مگر در روز دوم یا سیم
و گاهی اتفاق میافتد که رگ را میکشایند و لیکن خون نمی‌آید و سبب آن سختی رباط است و در این هنگام اندکی
او را سست می‌کنند تا اینکه خون بیاید و باید که نیشتر کم باشد زیرا اگر کند باشد شخص مفصود را بدرد میآورد
و بسا باشد که با او فصد حاصل نمیشود و باید که نیشتر را بقدر نیم خط تا یک خط در رگ فرو برد و اگر بیمار
پیش از فصد مغمی علیه شد باید که تا آن وقت که بهوش آید فصد نکنند و در این حالت او را مستلقیاً یعنی بر پشت
بخوابانند و بروی او آب بپاشند و یا به بینی او سرکه بچکانند و اطراف او را مالش بدهند تا اغما زایل شود و اگر بعد
نیشتر زدن اغماء عارض شود خون را حبس کنند اگر چه با انگشت باشد و مذکورات را بعمل آورند والله الهادی

تنبیه

سابقاً ذکر کردیم که فصد در اغلب امراض کثیر النفع است و الآن نیز ذکر میکنیم که او در علاج امراض حاده و در امتلاء

دموی نافع است زیرا که او خون را که سبب معظم آنها است کم می‌کند و حرارت را نیز کم و جلد را ترطیب می‌کند و
زخمهای وافر را که محتبس شده اند عوض میشود و غیر از اینها نیز فائده دارد

مبحث هشتم در تلقیح یعنی پیوند کردن آبله

در امراض اطفال تفصیلی در باب محافظت کردن طفل از آبله و پیوند کردن با آبلهٔ گاوی بیان کردیم و الآن کیفیت
پیوند کردن آن را ذکر میکنیم پس میگوییم که تلقیح عملی است بسیار آسان و بکثرت عمل احتیاج ندارد بلکه همین قدر او کفایت
میکند که اندکی عضو را مجروح سازند و یا چیزی را که مثل سوزن باشد در وی فرو برند و مایهٔ گاوی را در او فشانند و اغلب
بر همه کس ممکن است حتی مادران اطفال و چونکه مایهٔ مذکور بر دو قسم است یکی از آن است که او را از مایهٔ تازه بر دارند
و آن بهتر است و دیگری آن است که از مایهٔ خشک باشد و ما هر دو قسم او را علیحده ذکر میکنیم پس میگوییم

در تلقیحی که از مایهٔ تازه باشد یعنی از بازوی بچه بر دارند و ببازوی دیگر زنند

بدانکه کیفیت پیوند کردن آبلهٔ گاوی که مایهٔ تازه را از طفلی بر دارند و بطفل دیگر بزنند آنست که دانهٔ آبلهٔ مذکوره را
در حین نضج که در روز هفتم یا هشتم حاصل میشود با نیشتر یا سوزن یا امثال اینها بکشایند تا اینکه ماده از او
بریزد پس نیشتر یا سوزن را با آن ماده بیالایند و جراح بازوی شخص را از پشت با دست چپ بگیرد و جلد او را کشیده
دارد و بعد از آن با دست راست نیشتر یا سوزن را در زیر بشره که پرده ایست در روی جلد فرو برد و باید که خراش او
آنقدر نباشد که خون از او سیلان کند و اگر سیلان کند باید که بسیار کم باشد پس نیشتر آلوده بماده را بر دارد و در محل
خراش مسح نماید و یا اینکه جلد را بشکافد شکافتن باریک و ماده را در او نهد و بعد از آن بازو را رها کنند بقدر
نیم ساعت او را نبندند و متوجه باشند که برخت او ملامس نشود تا آن وقت که بخشکد و با سایل لباسها زایل نگردد
و اگر خواهند که دانه‌ها متعدد تکوین نماید باید که در هر بازو سه یا چهار خراش بزنند که هر یک از آن دیگری
بقدر قیراطی دور باشد والله الواقی

در تلقیحی که از مایهٔ خشک یا که در لوح شیشه نگاه داشته اند

اگر خواهند که از مایهٔ خشک پیوند نمایند بگیرند لوح شیشه را که مایهٔ خشک در او است و یک قطره آب یا شیر در وی بچکانند
تا نرم شود لکن باید که زیاد نچکانند زیرا که کثرت سائل ماده را تباه می‌کند و پیوند بعمل نمی‌آید و اما هیئت آن و صحت
و عدم صحت آن منوط است بتجربه و بکیفیت مایهٔ آبلهٔ گاوی پس اگر خواهی که بر او مطلع شوی و تحقیق کنی بامراض اطفال
رجوع کن که در آنجا بتفصیل یاد کرده ایم والله الهادی

در کیفیت حیله‌های حفظ کردن

کاه میشود که مایه را از جهت کمی آن یا نقل کردن از محل بعید حفظ میکنند و کیفیت حفظ از آنست که مایه را بعد از نضج که در روز هفتم یا هشتم حاصل میشود اخذ کنند باین طریق که همینکه ماده نضج یافت و بثرهٔ شخص که مایهٔ ابلهٔ کاوی را از او بر میدارند نیکو باشد یعنی مرض دیگر در او نباشد باید که دانه را با سوزن یا نیشتر بگشایند تا ماده سیلان کند پس او را بگیرند و در میان دو لوح از شیشه که قطر هر یک از آنها یک قیراط باشد بنهند و باید که در وسط یکی از آنها بنهند و مکث چند دقیقه رها کنند تا اندکی بخشکد و هرگاه چنین نکنند ماده بر تمامی سطح لوح منتشر و پراکنده میشود و تلقیح از او بعمل نمی آید و بعد از آن باید دو لوح را بروی هم مطابق بگذارند و کنارهای او را از چهار جهت در موم عسلی کداخته فرو برند تا اینکه ماده از ملامست هوا مصون باشد بعد از آن در کاغذی یا خرقهٔ بپیچند یا در دیلهٔ نرم یا در برزکان بنهند و در محل معتدل الهوا نگاه دارند که با این کیفیت چند ماه محفوظ میماند و اگر شیشه یافت نشود در میان صفحه های نیشتر کنند لکن ماده در میان آنها نمیماند مگر کم و بعد از اندک وقتی فاسد میگردد

مبحث نهم در گشادن خراج

باید که خراج را نگشایند مگر بعد از آنکه محقق کردند که در او صدید یعنی ریم موجود است پس اگر خواهند که او را در آن که ریم کرده است بگشایند باید که از آن محل که جلد آن رقیق و بلند تر است بگشایند و گشادن آن با نیشتر چنانکه فصد میکنند و گاهی محتاج میشوند باینکه نیشتر را زیاده تر از آن فرو برند که در فصد فرو میبرند و آن در صورتی است که جلد ضخیم و کلفت باشد و باید که فتحه از نیم قیراط باشد تا انقد کم اقتضا میکند بر حسب حجم خراج تا اینکه ریم از او بیرون تا بیاید و فرو بردن فتیله از آن اشود و مخفی نماند که هفت شعیره مثلا صوتی یک شعیره است و شعیره را خط نیز گویند و هفت شعیره مثلا صوتی یک قیراط است و قیراط را اصبع نیز گویند و دوازده اصبع مثلا صوتی یک قدم است و سه قدم یک ذراع است و باید که در گشادن خراج احتیاط کنند در اینکه نیشتر با جزائی که در تحت او است نرسد و باید که شکاف از محاذی چینهای جلد باشد و اصلا بعرض آنها نباشد و الا التحام مشوه میشود یعنی بد شکل و بد ترکیب میگردد و اگر نیشتر یافت نشود باید که جلد را با استره طبقه بطبقه بشکافند تا اینکه شکاف بصدید برسد و اگر خراج در زیر وی یا در کودن باشد با آلة نگشایند بلکه بگذارند که خود بخود منفجر شود زیرا که گشودن در التحام فتحهٔ صناعی بیشتر از آن میباشد که در التحام فتحهٔ خلقی و طبیعی میباشد و اگر خواهی که همهٔ مطالب خراج را بفهمی باید که با چیز که در خراج و غلغمونی یاد کرده ایم رجوع نمائی

مبحث دهم در ختنه کردن که او را طهاره نیز گویند

طهارة یعنی ختنه کردن عملی است کثیر الاستعمال لکن باید که ختان در این عمل ماهر باشد و عادت بر این جاری

شده است که او را دلاکها می کنند زیرا که آنها معتاد شده اند لکن بعضی از ایشان در آن عمل ماهر است و بعضی نا قابل است پس شخص بی وقوف اگر ختنه کند از ختان او خطر حاصل میشود چون بریدن تمامی پوست قضیب یا بریدن جزئی از حشفه یا تمامی آن و از جهت اینکه از عروض این عوارض احتیاط نمایند بعض قواعد ذکر می کنیم که در وقت این عمل با آنها متمسک شوند پس میگوئیم بدانکه شارع ختان را از جهت آن قرار داده است که در بین غلفه و ثمره وسخ جمع نشود و اثر بول در آنجا نماند بنا علی ذلک لازم و ضرور نیست که جزء عظیم را از جلد که ثمره را پوشیده است قطع کنند بدانکه غلفه و قلفه بر وزن غرفه پوستی را گویند که در ختنه بریده میشود و ثمره پوستی است حشفه را و طریقهٔ عمل آن است که در وقت ختنه کردن جراح غلفه را با هموار جلب کند و بعد از آنکه جزء لازم را از جلد با هموار کشید در میان دو انگشت دست چپ بگیرد و بعد از آن جلد را در میان آلتی که او را اکثر از نی میسازند و اسمش را تبر که مشقوق و بقدر یک جزء لازم نامند بگذارد و خود جراح غلفه را نگاه بدارد و با دست راست آلتی را که تیغه او تیز و تنک است او را ببرد و باید که بریدن آن بیکبار و از امام لازم باشد و این کیفیت بهترین کیفیات است و بعد از بریدن بر زخم او ذرور بنهند و ایشان را در دینباب کیفیات مختلفه هست پس بعض دلاکها بر زخم خاکستر نرم میپاشند و بعضی خاکستر چوب سوس میپاشند و بعضی نمد سوخته میگذارند و بعضی مرهم می نهند و این لخوی بهتر است و لکن بهتر از همه آنست که مسحوق قلقلونیا بروی آن پاشند و با خرقهٔ نرم به پیچند و پا رها کنند

در طهارهٔ دختران

اما ختنه کردن دختران که در فقهٔ او را خفاض گویند بهتر از آنست که او را ترک کنند زیرا که شارع امر جائز یا فرموده است و از اینجهت است که گفته اند الختان للذکور سنة و الخفاض للاناث مکرمة خصوصا که در وی تغذیب خطری هست که مخفی نیست و اما اهل اقلیمی از اقالیم متمدنه را ندیده ایم و نشنیده ایم که بفعل او عادت داشته باشند مگر اهل مصر او را می کنند مگر اجلاف عالم که وحشی هستند چون حبشه و سودان و اهل امیرکا و کیفیت او آنست که بظر و دو شفر کوچک اگر دیدیقین گویند قطع کنند و سبب عادت کردن اهل آن بلاد بر او آنست که بظر و شفرهای دختران ایشان بزرگ میباشند و دفتر دفتر دراز و بشعة المنظر میگردند و چونکه آنها در دختران اهل ایران بزرگ نمی باشند مگر نادر فلهذا اولی ترک او است چنانکه بکلی متروک است در بلاد ترک و هند و عجم و شام و مغاربه نیز معمول نیست والله الموفق

مبحث یازدهم

در معالجه اجسام غریبه است که در حلق مکث و توقف می کنند و آنها بر دو نوع میباشند

نوع اول از آنست که چیزی هستند

بدانکه در ما بین دهان و معده قناة غشائی هست که او را مری گویند چنانکه در اول کتاب بیان کردیم و جسم غریب
بسبب تنگی یا خشونت در او میایستد که نه بسوی معده میرود و نه بسوی دهان بالا میاید و در حال ایستادن او
اعراض خطرناک از وی ناشی میشوند چون اختناق یعنی خفه شدن و درد شدید و بسا میشود که شخص هلاک میگردد
پس هر وقت که در مری شخصی جسمی توقف کرد باید که باخراج و مبادرت کنند و اخراج او را دو طریق است اول آنست که
جسم واقف را بسوی بالا کشند و بعد از آن از دهان بیرون آورند دوم آنست که او را بسوی معده دفع کنند لکن
این کیفیت را در جسمهای محدده نکنند چون شیشه و استخوانی که در او محددات یعنی اطراف تیز باشند مثل خار ماهی
و مانند اینها ملکه اخراج اینها را نیز دو طریق می باشد اول آنست که اگر جسم محلوق نزدیک باشد باید که او را با
انگشت بیرون آورند دوم آنست که اگر جسم محلوق دور باشد باید که او را با جفت یا ابرکه بشکل میل از آهن
ساخته باشند بیرون آورند باین نحو که او را در گلو فرو میبرند تا اینکه بجسم واقف برسد و بعد از آن بیرون می کشند
و یا اینکه پارچه از اسفنج را که او را ابر مرده گویند در قضیبی یعنی در شاخه کوچکی از چوب و مانند آن می نهند
و در حلق جسم میلغزانند پس اسفنج منتفش یعنی تفسید میشود و بعد از آن بسوی بالا می کشند پس جسم واقف نیز با
او کشیده میشود و اگر این وسائط کفایت نکنند باید که سعی نمایند در اینکه حلق و غلصمه مریض را با زغب یعنی با
مویهای نازک پر مرغ و مانند آن دغدغه نمایند تا اینکه او را تقاضای قی بهم رسد و اگر جسم واقف از آنها
باشد که دفع کردن آن بمعده ممکن است باید که او را با قضیبی که از عاج یا چوب یا امثال آنها ساخته اند بعد از انکه
او را از زغب یا از بعض طبقات مجرد کرده باشند بسوی معده دفع کنند والله الهادی

نوع دوم از آنست که در حنجره میماند

بدانکه در سمت مقدم از گردن در پیش مری قناة دیگر هست که او را حنجره گویند و از بالا بپرده لطیف غضروفی که او را
مزمار گویند مسدود شده است و در کتاب اول با تفصیل بیان کردیم پس در بعض اوقات لسان مزمار در حین ازدراد
بر دهنه خودش منطبق نمی شود لهذا بعض چیزهای غذائی در او فرو میروند و بهم میرسانند اعراضی که خطرناکتر از اعراض مانده
جسم در مری شدید تر است از آن بهم میرسند و این را شرقه گویند لکن همینکه این کیفیت حاصل شد باید که اگر جسم به گلو
نزدیک است با انگشت بگیرند و اگر دور باشد چنانکه بیرون آوردن آن ممکن نشود باید که طبیب ماهری حاضر کنند که
عملیه شق الحلق نماید و او را بیرون آورد و این است آخر فن جراحی که ما ایراد کردن او را اراده نموده بودیم انتهی بعون الله
و حسن توفیقه و بعد از این جزو خاص را ایراد و ذکر خواهیم کرد که در بیان تدبیر آنست که مختنقین را لازم است و نیل الله تمامه علی احسن
حال و اکمل منوال انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر عزه و لا معبود سواه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم

جزو پنجم در تدابیری که مختنقین و مسمومین و کسانی را که حیوان زهردار ایشانرا گزیده باشد لازم است و در او چند فصل است

فصل اول در مختنقین

کلام کلی در اختناق

اختناق حالتی است عارض شخص میشود که نفس در او منقطع میگردد انقطاع کامل یا غیر کامل و دوره خون می ایستد پس
مختنق چنان مینماید که گویا میت است و او را بفارسی خفه شدن گویند و اسباب او بسیار است از آن جمله نبودن هوا است
یا ورود آن است اما اختناقی که از نبودن هوا بهم رسد آنست که از غرق یا خنق یا شنق یعنی آویختن ناشی میشود
و از آن جمله آنست که از زیادتی حرارت یا از صاعقه حادث میشود اما اختناقی که از ورود هوا بهم میرسد آنست که از دود
زغال یا از روائحی که از چیزهای متخمر یعنی ترش شده چون کشمش و انگور و خرما که از آنها بادها میسازند ناشی میشود
یا از کثرت مردم در محل تنگ که هوا در وی تجدید نمیشود حادث میگردد و یا از روائحی که از مبرزها و یا در وقت کشادن محلهای
انها متصاعد میشود بهم میرسد و گاهی اختناق از بوی از شدة سرما بهم میرسد و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در اختناقی که از نبودن هوا بهم میرسد و آن چند نوع است

نوع اول در اختناقی که از غرق حادث میشود

هرگاه انسان در آب غرق شود و او را فی الفور بیرون آورند او را چنان می پندارند که گویا مرده است پس کسی که او را معرفت
نیست گمان میکند که این اختناق که مر او را حاصل شده است بسبب آنست که مقدار عظیمی از آب در جوف او داخل شده
است پس او را تقبیب میکنند و تقبیب آنست که او را وارونه می آویزند چنانکه پاهایش بسوی بالا و سر او بسوی
پایین می باشد تا اینکه آبی که گمان کرده اند که بجوف او رفته است بیرون بریزد و این فعل خطای فاحش است زیرا
که در جوف غریق آب داخل نمیشود مگر اندکی و یا اینکه هیچ داخل نمیشود و آنچه از تقبیب کنند بسیار قبیح است زیرا
که اگر این عمل را با شخص سلیم کنند در تحت او احتقان شدید بهم میرسد و بسا میشود که از آن بمیرد تا بغریق چه رسد پس بنا
بر این واجب است که از این فعل اجتناب نمایند و آنچه لازم است آنست که رختهای غریق و بندهای او را اگر بندها
داشته باشد وا کنند و سر و سینه او را بکشایند در محلی که هوا در آن کثیر الهبوب باشد و بر پشت بخوابانند چنانکه سر و سینه
او بلند باشد و فی الفور روح نوشادر یا سرکه یا چیز دیگر که رایحه او قوی باشد به بینی او بگیرند و مجموع بدن
او و بالخصوص سینه و اطراف او را با خرقه که از پشم باشد مالش دهند و بینی و لب بالای او را با زغب پر مرغ
دغدغه کنند و قالبهای آجر گرم شده و ملفوف بر باطن دو قدم و همچنین بر باطن دو کف دست او و بر دو بغل
و در واریده او نهند و نباید که در وقت او [illegible] از هوا داخل کنند باین نحو که شخص فم بدهان او دم کند بشرط

انکه خیشومها او را گرفته باشد وان دم کردن خواه بواسطه باشد وخواه بواسطهٔ اسنوبه واگر جا منفاخ
جمیع بادم باشد بهتر است پس در اغلب احیان غریق باین وسائط نفس میکشد پس اگر اینها فایده ندهند بهمان
حال باقی باشد باید که او را با دو وقیه نمک و دو رطل آب حقنه کنند واگر دیگ وبا خون محقق باشد که باین نحو
که سرخ یا بنفش یا سیاه باشد وبا وجود این اطراف او گرم وسلس یعنی نرم باشد واجبست که فی الفور از بازوی
او فصد خام کنند و در هر یکی از دو جانب گردن او سه عدد زلو بچسبانند بخلاف اینکه هرگاه جسم و سر واطراف
او خشکیده باشند که در چنین حال فصد نکنند واز جملهٔ اموری که در ین باب مجرب ونافع شده آنست که تمام
شکم یا غیر او را با صوف از دلغ کنند زیرا که مریض را بسبب احساس واگاهی بیشتر میکرد وهمینکه روح بروی
برگشت وحیات دوباره اثر کرد چند قاشق از روح نعناع یا عرق شراب یا شربت منبهی با و بنوشانند لکن با آب مخلوط
باشد و در جمیع احوال غریق لازمست که باین وسائط مبادرة نمایند ومدتی باینها مداومت کنند زیرا که بعض غرقی را
مشاهده کرده ایم که بعد از هشت ساعت یا ده ساعت حیات باینها سرایت کرده واحساس اوها برگشته است در صورتی که با
مذکوره مداوا وعلاجها مداومت نموده اند پس اگر اینها را بجا نیاورند غریق از موت مجازی ظاهری بموت حقیقی
منتقل میگردد ویا اینکه بسا میشود که گمان میکنند که او مرده است او را دفن میکنند در حالتی که زنده است

نوع دوم در اختناقی که از شنق حادث میشود

هرگاه انسانی از حیات خودش ملول گردد واز دنیا سیر شود بسبب همی که باو رسیده است ویا جنونی که او را
عارض گشته است وخود را بیاویزد ویا کسی دیگر او را خفه کند وپیش از بیرون آمدن روح او را دریابند
باید که فی الفور او را از ریسمان واکنند وآنچیز که لازمست بعمل آورند اگرچه اثر حیات در او ظاهر نباشد
زیرا که مشاهده شده است کسی که بعد از هشت یا ده ساعت بحیات آمده است چنانکه در اختناق سابق بیان
کردیم وتدبیراتی که مشنوقین ومخنوقین را لازمست بعینه همان تدابیر است که سابقا بیان کردیم لکن
باید که فصد کردن وزلو بگردن نهادن در اینجا بیشتر از آن باشد که آنجا ذکر نمودیم

نوع سیم اختناق اطفال وقت ولادت

گاه میشود که طفل در حالتی که اختناق دارد زاییده میشود حتی اینکه نزدیک میشود که موت او حقیقی باشد
وسبب این آنست که حبل سره که او را خلاص گویند دور گردن او وقت ولادت بپیچد ویا پیچیده باشد ویا اینکه مولود
با پاها بیرون آید ویا سر او در عنق رحم آمده باشد یا غیر اینها وعلاماتی که برین دلالت میکنند سرخی روی است
سرخی مائل به بنفش و در این هنگام لازمست که حبل سره را قطع کنند وبگذارند تا اینکه بحد از خون برآید

کم شود پس اگر از حبل خون بیرون نیاید در پشت گوش او یک زلو یا دو زلو بچسبانند وباهوای او را با دست
مالش دهند تا اینکه اختناق زایل گردد وگاهی اختناق از کمی خون طفل میشود در وقت ولادت وغالب
آنست که این حالت بسبب آن بهم میرسد که مشیمه در حین ولادت از رحم منفصل میشود وجنین در شکم مادر بماند
و در این حالت روی مولود بلکه تمامی جسم وباهت یعنی بیرنگ میباشد پس در این هنگام حبل سره را قطع نمی
کنند وفی الحال نمی بندند وبعد از آن طفل را بپهلو میخوابانند وبالجمله که در نوع سابق گفتیم معالجه کنند
وبعد از آن تا بدنش را در آب نیم گرم میگذارند وبعد بقدری باید که مدتی باین وسائط مداومت کنند زیرا که
بعض اطفال را دیده ایم که بعد از چند ساعت روح باو رد شده است والله المحیی

نوع چهارم در اختناقی که از کثرت حرارت حادث شود

بدانکه هرگاه حرارت بافراط زاید شود از او اختناق مذکور بهم میرسد واز اینجهت است که مردم در ماه که مدت طویل
در حمامی که حرارت او کثیر وشدید باشد مکث می‌کنند خفه میشوند وعلامات عرق در اینها ظاهر میشود
وهمینکه شخصی را اینحادثه روی داد باید که فی الفور او را بجای بلند نقل کنند که هوای او معتدل باشد وآب
سرد بروی او بپاشند وروح نوشادر یا سرکه یا خلال و برا او بو بانند وهمینکه اعراض زایل شد باید که
اندکی از آن لیموناتی که از لیمون یا سرکه ساخته باشند باو بنوشانند ویا آب سرد تنها بنوشانند وتدبیرات دیگر را
چنانکه گفتیم باتمام رسانند والله الشافی

نوع پنجم در اختناقی که از صواعق حادث شود

بدانکه صواعق یعنی برقها در این بلاد نادر الحصول است لکن بنابر احتیاط میگوییم که صواعق در اغلب احیان
قاتل میباشند واختناقی که از اینها بهم میرسد بسبب آنست که اینها از پیش دهن یا بینی انسان میکنند وعدم ایجاد
باید که بروی ومحتوا آب سرد بپاشند وبدن او را هوا بدهند چنانکه سابقا گفتیم واگر روی او سرخ باشد باید
که از بازوی او فصد کنند وبر گردن او زلو نهند واگر یافت نشود حجامت کنند

مبحث دوم

در اختناقی که از هوا باشد حادث میشود وآن چند نوع است

نوع اول در اختناقی که از بوی زغال بهم رسد

در اغلب کسیکه در منزل خود زغال خام که تمام نسوخته باشد بگذارد اختناق عارض میشود وعلامت او را
زغالزدن گویند علامتش آنست که سر او میگردد و درد میکند ودنیا در پیش چشمها او تیره

مینماید و این نوع و گاهی قی هم کنند و قادر بر حرکت نمی باشد و چنان می افتد که گویا سکته گرفته است و یا صاعقه زده است و هر کس
که در آن منزل باشد این حالت باو نیز عارض میشود خصوصا اطفال پس اگر این حالت طول کشد اگر چه اندک باشد او را
میکشد و تدبیر آن که در اینجا لازم است آن است که انسان همینکه بوی زغال را شنید باید که فی الفور از آنجا بیرون رود
و هر گاه اختناق از او محقق شود و لوازم مذکوره در وی ظاهر گردد واجب است که در همان آن او را بیرون کنند و در محل
کثیر الهوا نهند و آب سرد بر روی او بپاشند و اندکی از شراب بقدر یا شراب لیمونات یا خلاف با او بنوشانند و اگر اختناق
در او کامل باشد فی الحال او را بیرون آورند و در جای کثیر الهوا نهند و جامهای او را بکنند و سر و سینه او را واکنند
و بنحوی بخوابانند که سر و سینه او از بقیه جسم بلند تر باشند و بعض دواهای قوی الرایحه را بو بنمایند چون نوشادر
و سرکه و تمامی بدن او را با لخرقه پشمین بقوت مالش دهند و همینکه بهوش آمد با و برکشت لیمونات قوی بنوشانند و کل بدن
او را با سرکه یا آب لیمو مالش دهند و در دهن او و بینی هوا بدمند و اگر رو او سرخ باشد فصد عام کنند
یا بر دو جانب گردن او زلو نهند و واجب است که بمجرد ظهور این حالت بتدابیر مذکوره بقدر امکان مبادرت نمایند
و مجموع اینها در یک زمان بعمل آید و مدت طویل باستعمال کردن اینها مداومت کنند اگر چه چنان ظاهر شود که شخص مرده است
زیرا که بسیاری از مختنقین را دیده ایم که بعد از هشت یا ده ساعت از دوام ایشان بایشان رجوع کرده است پس اگر اختناق
از تصاعد بخارات اجسام متحجره حاصل شود واجب است که او را نیز با وسائط مذکوره معالجه کنند زیرا که این نیز با
اینها زایل میشود و همچنین هر گاه از دود منجر باشد باید که شخص را از آنجا دور نمایند و بجای خوش هوا نقل کنند و بعد از آن
از وسائطی که در اختناق نحوی که گفتیم دوا و بکار برند و باید که شخص قبل از دخول در محلهای مبرز یا محلهای اختماد
همراه خود قندیل یا شمعی ببرد پس همینکه او خاموش شد لازم است که بزودی بیرون آید

نوع دوم در اختناقی که از کثرت مردم در محلی که هوا آن متجدد نمیشود بهمرسد چون محبسها و مانند آن

بدانکه اجتماع عالمی در محل غیر متجدد الهوا باعث فساد هوا میشود زیرا که مردم همان جزء را از هوا که برای تنفس قابل
است با شهیق تشرب کنند یعنی با فرو بردن نفس باندرون بدن می کشند و جزء دیگر را باز فیر یعنی با بیرون دادن نفس بر
می آورند و همچنین است آنچه از مسامات اجسام ایشان خارج میشود پس نفس تنگ میگردد و همه از اعراض که از
اختناق زغال حادث میشدند از آن حادث میشوند و همینکه این اعراض شخصی را هم داد باید که از آنجا بجای دیگر رود
و مجموع آن تدابیر را که در اختناق زغال گفتیم بجا آورد پس مردم را واجب است که هر گاه در محلی جمع شوند چون [illegible]
یا خون در محلهای وسیع که هوای آنها متجدد میشود بنشینند و شبکه ها وا کنند و بر ناظرها اینگونه مجمعها از قبیل
کارخانه ها و مکتبها و امثال اینها واجب است که شبکه ها و طاقها را بگشایند تا هوا که از [illegible] میشود قائل [illegible]

نوع سوم در اختناقی که از سرما بهمرسد

این اختناق در بلادی که بسیار سرد باشد و در فصل زمستان و در اشخاص ضعیف چون پیران و اطفال بیشتر میباشد
پس همینکه حاصل شد باید که جزء مختنق را با یخ مالش دهند اگر در بلاد جلید یعنی یخ دار باشد و یا آب سرد تنها اگر
در غیر آن باشد و بعد از آن با آب نیم گرم و بعد از آن با آب گرم تا اینکه عضو بحالت اصلی عود کند و همه اینها را بتدریج
کنند زیرا که بسیار دیده ایم که هر گاه اینها دفعة بحرارت نزدیک شوند یا اینکه فی الفور خود را گرم کنند موت عضو یا
مریض حاصل شده است و اگر جزئی که یخ کرده است بزرگ باشد باید که بیمار را در حمام علم نهند و اگر او را اغما عارض شود
و احتباس او زایل گردد باید که نوشادر یا سرکه یا غیر آن استشمام کنند و بعد با وسائط مذکوره معالجه نمایند

فصل دوم در سموم

بدانکه زهرها بسیارند و با کیفیات بسیار عارض انسان میشوند گاهی فهمیده و گاهی عمدا مثلا در صورتی که شخص
از حیات خود اکراه داشته باشد پس زهر بخورد یا کسی دیگر او را زهر دهد و اعراضی که از او حادث میشوند بسیار است
و زهر در چیزهای بسیار یافت میشود و از موالید ثلثه یعنی از معادن و نباتات و حیوانات میگیرند و آنچه معدنی است
ذو نیخ و سلیمانی و جز او که در لسان علم کیمیا خلات نحاس گویند یعنی زنکار و استحضارات سرب است و آنچه از نباتات است افیون
و بیخ و داتورا و حشیش و روغن بادام تلخ و لفلح و انواع سموم است و آنچه از حیوانات است ذراریح و لعاب متعفنه است

تنبیه

اهل مصر و اهل مشرق را اعتقاد آنست که تاثیر سموم را کیفیات مخصوصه می باشد و او را با معالجات مخصوصه علاج می کنند و اعتقاد
ایشان آنست که بعضی از سموم دیر تاثیر میکند که اگر قدری از او بخورد تاثیر می کند اگر چه بعد از ماهها و سالها بلکه در مدت
حیات باشد و این اعتقاد خطا است زیرا که جوهر سمی زود تاثیر می کند و با ادنی تاملی معلوم میشود که ماندن آن در بدن
بدون تاثیر ممکن نیست و از جمله اعتقادهای فاسد ایشان آنست که خون حیض از اعظم سموم بطئی التاثیر است مانند شیر
و موی با اینکه اینها را در بدن هیچ تاثیر نیست مگر بسبب تخیلی که انسان از ضرر آنها می کند و بسبب اینکه اینها در نفس مقبول
نیستند و از جمله اعتقاد خطای اینها آنست که اعظم از چیزها که مضاد سموم است بنزهیر است که در کتابهای قدیم
پادزهر و پاکزهر گویند و شلخ گوزن است و بعض طلسمها که اینها طلسمات می نویسند یا حجارة مخصوصه یا غیر اینها است
لکن بنزهیر را بر سایر دواها ترجیح میدهند و اعتقاد ایشان آنست که او از بعض افاعی مرو نمیاید و قیمت او را بسیار
گران کرده اند حتی اینکه او را بقیمت عرو اید و الماس میخرند بلکه گرانتر نیز میخرند و آن سنگی است که شیخ داود در
تذکره خود در حرف با نوشته و گفته است که پاکزهر فارسی است و معنای او ذو الخاصیت و ذو الاثر با قیمت است

ودر نزد عرب کاف او را حذف کرده و بعوض او دال آورده اند و گاهی دال را نیز حذف می کنند و آن در اصل خربزه را گویند
که در وی تریاقیت باشد لکن الان در عرف مختص است بانچه منعقد گردد در اقصی بلاد فرس است و بعضی حیوانات که در قلوب
حیوانات بهم میرسد چون شتر و مانند آن بقر منعقد میگردد پس هرگاه کامل شود در شکم حیوان معض میاید
حتی آنکه بدنش را منشق میکند و گویند که پلنگ در وقتی که پیر میشود و غلبه کند باین حیوانات قصد کرده آنها را می کشد
تا حجر را بگیرد و بخورد تا آنکه قوت او باو عود کند و این حجر را جالینوس در مبادی و ابن اشعث در معربات ذکر کرده
و لجودانها حیوانی خوش ترکیب لطیف اندام زیتونی شکل مائل بزردی است یا آنست که در او طبقات باشد و در حرارت
سیلان کند و بعد از آن ابیض خفیف است و گویند در قرون حیوانات متولد میشود پس همینکه بالغ شد معلق و بادزهر نافع
آن میباشد مانند مشک و با خاصیت میباشد و غریب ترکیبی است که گفته است که از در حرارت افعی متولد میشود و اما
در اقصی چین و اواخر هند در اطراف سراندیب متکون میشود و آن مرکب است از زیبق و کبریت که رطوبت بآنها غلبه کرده
و حرارت منعقد نموده است و گاهی در معدنیات پازهر حیوانی یا در چیزهای چوبی یافت میشود و همینکه یافته شد بدانکه او نبات
مخلصه است که در قطع سموم مجرب است و این چوب از حیوان میچرد پس سنگ خوب بر وی منعقد میگردد و علامت
از او آنست که بر محل گزیدن حیوانات میچسبد سم را میمکد تا آنکه پر میشود و همینکه پر شد میافتد پس در آب میاندازند
و هر چه از سم گرفته است در او هست استفراغ می کند و بعد از آن بر میگردانند و هکذا تا آنوقت که نه چسبد و همینکه دیگر
نچسبید آن علامت بر است و آنچه گفته اند که بهترین آن زرد است و در خراسان متولد میشود بدون احتیاج است و صحیح
آنست که او معتدل است زیرا که با جمیع ابدان مشاکل است و او جمیع سموم را با گزیدن باشد یا با نوشیدن یا با غیر اینها
نافع است و از ضرر آن خلاص می کند و هرگاه مدت چهل روز در هر روزی یک قیراط از او استعمال نمایند در شارب او زهر
و اذیت تأثیر نمی کند تمام شد آنچه داود گفته است با بعض تصرف و اختصار لکن ما میگوییم که جمیع مذکورات در سم
تأثیر نیست خصوصاً بنزهیر مذکور زیرا که از سنگی است مثل رخام یا بلاط چنانکه تحلیل کیمیاوی باز دلالت می کنند
مگر آنکه گاهی طاسی یافت میشود که در قسطنطنیه میسازند که هرگاه آب مدتی از زمان در وی بمانند جزئی از طاس تحلیل
میشود و مانند مقیئی تأثیر می کند پس هرگاه مسموم از آن بنوشد قی میآورد پس شفا میشود که سم باقی نیرو و میرود و این
طاس بهتر از بنزهیر و از آنچیزی است که داود و غیر آن از اطبا گفته اند و وصف آن اطناب کرده اند پس او را اصلی نیست
خصوصاً که علم طب و کیمیا نسبت بزمان سابق بسیار ترقی کرده اند و دواهایی یافته اند که فی الحقیقه مضاد سموم
میباشند و در آن دو علم هر نوع از سم را علاج علیحده ذکر شده است چنانکه خواهد آمد و بدانکه معالجه سموم
مختلف میباشد باختلاف آنکه تازه خورده شده است یا مدتی از خوردن آن گذشته است پس اگر نزدیک باشد بآن ملم

که معده را با دواهای قی خالی نمایند باین نحو که جهة خلفیه حلق را با ذغب پر مرغ یا با انگشت تحریک نمایند
و یا باین نحو که آب نیم گرم بنوشند پس اگر اینها کفایت نکند مقدار دوازده گندم تا بیست گندم از صمغ و عرق الذهب
در یکی از شرابهای مذکور بریزند و همینکه قی بعمل آمد و معده از اغلب سم خالی شد باید که فی الفور جوهری بکار برند
که ترکیب او را فاسد کند تا آنکه فعل او باطل شود و اگر سم در معده مدتی مکث نموده و معالجه نکرده باشند احوال
او مختلف میباشد پس یکبار با قی و یا با اسهال با مواد ثقلیه بیرون نمیاید و یکبار [illegible] او را میکند و اعراض
سم از او ظاهر میشوند و همینکه اعراض مذکوره از او حاصل شدند باید که با مقیئ و بادواهای مضاد سم معالجه
نکنند بلکه واجبست که از حالت اعضا تجسس کنند پس اگر اعضا ملتهب باشند با مضادات التهاب که قویة الفعل
باشند معالجه کنند چون فصد عام و موضعی و وضع تا ملین و پرهیز و راحت و مدت متمادی با اینها مداومت کنند
و مریض را در حمام نیم گرم نهند و بعد از زوال اعراض التهاب مریض را چو یره بدهند و مدتی بآن مداومت کنند و بعد
غذاهای خفیف بدهند و بحال اول خود عود نکند مگر بعد از زوال جمیع اعراض و هر که خواهد که در معالجه
التهاب مذکور را تمام کلام نماید باید که بالتهاب اعضای هضم رجوع کند خصوصاً التهاب معده زیرا که در
احوال تسمم التهاب او بیشتر از سایر التهابات واقع میشود و در این فصل چند مبحث است

مبحث اول در خوردن زهرهای معدنی و آن چند نوع است

نوع اول در خوردن زرنیخ

همینکه طبیب بمسمومی حاضر شد و دانست که از زرنیخ است باید که او را آب نیم گرم یا مغلی بزرگتان هندی یا آب
آهک و آب قند بالسویه با هم مخلوط کرده بدهند زیرا که از خواص این مخلوط است که ترکیب سم را فاسد و فعل او را
باطل میکند پس اگر در شکم مسموم درد و اعراض سمی بهم رسند باید که با همان معالجه عام که در مسموم گفتیم علاج
کنند و آن فصد عام و موضعی است و پرهیز و راحت و وضع تا ملین و استحمام ملین و مانند اینها است

نوع دوم در خوردن سلیمانی که آن را اشکنه و سم الفار نیز گویند

همینکه کسی با سلیمانی مسموم شد باید که سفیده ده یا پانزده تخم مرغ را در سه یا چهار رطل آب سرد اذابه کنند و
هر دو دقیقه یک پیاله از آن باو بدهند پس اگر تخم مرغ یافت نشود شیر را با آب برید و مقدار وافری بدهند
و بعد از آن معالجه را با مضادات التهاب که در کلام عام گفتیم تمام کنند

نوع سیم در خوردن املاح نحاس

بدانکه جزاد یعنی زنگار از املاح نحاس است و تسمم باو بسیار است زیرا که اکثر مردم در ظروف مس چیز میپزند

وانها را سفید می کنند تا اینکه زنك میکیرند و بخورها یی که در دوا میدهند مخلوط میشود و از انها خلاف نحاس سکون میکردد خصوصاً اکر طعامها حمضی باشند یعنی چیز ترش در انها باشد چون رجله و بادنجان و قوطه یعنی سرخ ویا بسهوله ترش شوند چون بامیا و ملوخیا و اکر کسی از این طعامها بعد از انکه انها در ظرف مس زنك زده مانده باشند بخورد اعراض سمی سنکین باو عارض میشوند که اکثر ناس کمان میکنند که بعد از طعام زهر ریخته وبهترین وسائط در علاجش همانست که در علاج سلیمانی کفته شد و بعد از انکه اعراض سم زایل شد اعراض التهابات را با چیزی که مناسب است علاج کنند

نوع چهارم در خوردن سم صابون یعنی زنك نقره و تحصیلات او

بدانکه مسموم شدن با استحضارات قصدیر بسیار نادر است سبب او ان است که عوام ترکیبها او را نمیدانند که مثل ذهبی و سلقون و سفیدآب ازو ساخته اند پس اینها را باید با احتیاط در صناعات بکار میبرند و کاهی از انها میخورند پس عرضهای سنکین خطرناك از انها حادث میشوند و اعظم و سط که با سم اینها مضاد است محلول اهل است که در یك قبضه ازو میکیرند و حبها احل میکنند همه و میدهند که اعراض زود از او زایل میشود بعد معالجه را بنحوی تمام نمایند

مبحث سیم در خوردن زهرهای نباتی

بدانکه از زهرهای نباتی افیون و بنج و داتوره و حشیش و غیر اینها است لیکن دواهای مذکوره همه اش مخدر است یعنی خورنده انها را نعاسی عارض میشود که نزدیك است که مستدام باشد اکر کم بخورند و کاهی تخدیر او محقق میشود و زود میمیرد اکر بسیار بخورند لکن در کسی که بخوردن یکی از انها معتاد باشد تاثیر نمی کند مکر اندکی زیرا که کسانی را دیده ایم که بخوردن افیون عادة داشتند چنانکه مقدار عظیمی از او میخوردند و با بیها ضرر نمیکرد و لکن عادة کردن با افیون اقبح از ان است که بوزه و شرابها را عادة کنند و عوارض بسیار ثقیلی از او بهم میرسند و انسان را قلیل العقل میکند و غالباً از او جنون حاصل میشود و اعظم واسطه در علاج زهرهای مخدره از است که انچه در معده باقی است بیرون اورند و بعد از ان شرابهای ترش بدهند چون قند با اب لیمو با سرکه با این نحو که یك ثلث از ترش و دو ثلث از آب باشد و در سموم مخدره بهترین دواها همین است و بعد از ان قهوه ثقیل بدهند و اکر دو مرض محقق باشد علاج آن سرخی رنك روی است باید که فصد کنند یا بر کردن او زلوها چسبانند و مخفی نماند که اکر این جوهر را بر زخم ظاهر بدهند نیز نتیجه حاصل میشود یعنی سمیة در بدن تاثیر می کند پس باید که از ان نیز احتراز کنند و اکر اعراض سمیة حاصل شوند باید که با همان نحو که کفتیم مداوا نمایند

در خوردن روغن بادام تلخ که این نیز زهر است

بدانکه در هسته زردالو و بادام که تلخ باشند اصل سمی هست که قاتل است پس هینکه از خوردن انها اعراض سمی حاصل شدند باید که مریض را قهوه بدهند که چند قطره از روغن ترمنتینا در او ریخته باشند و با از قهوه لیمونات نیز بدهند که از لیمو و خل و یا ترش دیکر ساخته باشند

مبحث سیم در خوردن زهرهای حیوانی

زهرهای حیوانی ذراریح و بعض حشرات است که با آن شباهت دارند و ذراریح را کاهی تنها میخورند و کاهی با چیز دیکر مخلوط کرده بکار میبرند تا اینکه اعضای تناسل را متنبه کنند و از اینجهة است که از او دواهای بسیار میسازند که اکر خورند انها معده و قناة هضمیه متأثر و ملتهب شوند و بعد از ان در اعضای بول و اعضای تناسل تاثیر کرده در انها اعراض ثقیل احداث میکنند و اکر مقدار آن وافر باشد بسا میشود که قاتل میباشد چنانکه مشاهده شده است

در علاجش

باید که در علاجش او را مقیئات بدهند و شربتهای ملین که اندکی کافور در انها اضافه کرده باشد بسیار بنوشانند زیرا که کافور مضاد ذراریح است و در بدن تاثیر می کند فعلی که مخالف فعل او است احداث مینماید پس او را از اطلاء و اعراض سمی او را زایل میکند و اکر از او التهاب بهم رسد با مضادات التهاب که قوی باشند معالجه نمایند

فصل سیم در کزیدن حیوانات زهردار

حیواناتی که از کزیدن انها عوارض خطرناك بسیار حادث میشوند زنبور و مکس نحل و عنکبوت و موش و سرخك و عقرب و ثعبان و مار شاخدار است اما زنبور و مکس نحل و پشه و عنکبوت و موش و سرخك کزیدن انها خطرناك نیست و عوارض و دردانها خفیف میباشند لکن اکر متعدد باشند از انها اعراض ثقیل و احیاناً تب شدید حادث میشوند و کزیدن عقرب اضر است از کزیدن حیواناتی مذکوره و در فصل هر قدر که کرم باشد خطر او بیشتر میباشد و اما کزیدن ثعبان و مار شاخدار بسیار خطرناك است زیرا که او کاهی میکشد پس اکر ملسوع را فی الفور معالجه نکنند زهر تمامی عضو و کاهی بکل بدن سرایت می کند پس از او اغماء و قیئ و برد اطراف و عسر تنفس حادث میشود و عرق سرد میاید و نبض صغیر میکردد و قوای عقلیه متغیر میشوند پس میمیرد

در تدبیر اکر در کزیدن حشرات زهر است

روغن زیتون و روح نوشادر یا لیمو با مخلوط و محل کزیده را با ان مالش دهند که در اغلب احوال کفایت میکند و اکر اعراض ثقیل باشد پنج یا هشت قطره از روح نوشادر در یك پیاله اب قند ریخته و یکقاشق از زهر تریاق در دوا اضافه کنند و ملسوع بنوشد و اکر عقرب باشد و نیش او در محل لسع بماند باید که او را با سر زدن

یا سانجی کرد توس گویند و یا با ملقاط باریک که منقاش گویند در آورند و اگر در او شکی باشد محل را شرط
کنند یعنی تیغ زنند و با روح نوشادر چرب کنند و در هر دو ساعت یک پیاله از شربتی که پنج یا شش قطره
از روح نوشادر در او اضافه و با قند شیرین کرده باشند بنوشند و اگر مار شاخدار یا مانند آن باشد
باید فی الفور شرط نمایند و عضو را از بالای محل با مندیل یا خرقه یا شریط یا غیر اینها ببندند تا اینکه از محل
گزیده خون جاری شود و با این تدبیر سم سرایت نمی کند بعد محل را فی الفور بشویند و اندکی بفشارند و بر محل
بر و نهند که بیرون آمدن خون معین باشد و بعد زخم را با آهن تافته یا با حجر جهنمی یا با پوتاس کاوی داغ کنند
و نفع داغ در اینجا از آنست که اگر جرم در اکثر دو او سم است تباه کند و بعد از داغ کردن از مخلوط سابق بر محل
مرهم جا و از بگذارند و غالب آنست که بعد از داغ مذکور اعراض سم نقصان میپذیرد پس اگر محل گزیده شده
اماس کند و بدرد آید ضماد ملین یا مسکن بروی نهند و بعد از وضع تا ظاهره ملسوع را در هر دو ساعت یک پیاله
از آب قند که شش یا هشت قطره از روح نوشادر در او ریخته باشند بنوشانند و اطعمه و اغذیه با طبع مریض لایق
میاورند بشرط اینکه در ذکر خواب باشد و اگر ممکن شود باید که او را حمام برند و چند ساعت در آب بماند و مع ذلک
پرهیز تام دهند پس اگر از گزیدن حاصل نشود مگر درد خفیف در علاج همین قدر کفایت می کند که مریض درد و خفت
خواب نجوابد و چند قطره از روح نوشادر بنوشد و بر محل ملسوع پنبه یا اشاله که با روح مذکور تر کرده شده بنهند

در گزیدن مله و کنه

بدانکه مله قسمی از کنه است و اگرچه در حجم کوچکتر از کنه میباشد لکن در سمیت بیشتر از او است و کنه که سمیت دارد
در بعضی محال الخلخال وفور دارد و مله مختص بقصبه میانج است که از محال گروس و تبریز است و چه قدر از
اشخاص غریب بسیل را که هر سال میگزد و امراض مختلف از او بهم میرسد که اکثر هلاک شده اند و بعضی مزمن
میشوند علامت مله گزیدن آنست که اثر گزیدن او مثل اثر گزیدن کیک میباشد لکن مایل بکبود و یا کبود
و گرد دیگر سرخ و سیاهی چشم و غشیان و تهوع و گاهی قی صفراوی و بی اشتهائی دائمی با او میباشد و غالب آنست
که مریض را تب تند دائمی عارض میشود و طبیبی که از اعراض این جانور خبر ندارد از تب راجع بیکی از تبها گمان می کند
و در طبق گمان خودش معالجه ها می کند و کارگر نمیشود بلکه تب شدیدتر و مزمن میگردد در علاج او
لحمه مکرر تجربه کرده ایم آنست که پرهیز کامل بدهند و بعد از آن دوای امیقی که تریاقیه داشته باشد
بدهند و در این باب بادآورد که شوکه مبارکه و شوکه بیضا و تره که بوغا نامند و بعضی تیکانی گویند
ریشه او بسیار نافع و مجرب است که هفت مثقال از او بکوبند و در یک پیاله آب شیره کشیده بدهند و بعد

کلو را

کلو را با پر مرغ نجارانند تا قی بیاید اگر نیاید بعد از یک ساعت باز بدهند تا استفراغ و اگر اقتضا کند روز دوم و سیم
باز بهمین منوال بدهند و خوردن مسهل نیز لازم است اگر با دوای قی رفع نشود و سنای مکی در این باب عجیب الاثر است
اگر اقتضا کند مکرر بدهند و بعد از آن با این دواها بکلی رفع نشود لازم است که معرق بکار برند و آنچه همیشه تجربه
کرده ایم و در نفع و تخلف ندیده ایم در پوست گاو رفتن است اگرچه با او تب شدید باشد طریقه عمل آنست که گاو را
و پوست او را بکنند و مریض در حمام یا در جای گرم عریان شود و در اندرون آن پوست برود چنانکه او را بخودش لفافه
کرده باشد و دهن و بینی و چشمهای او باز باشد که در آن وقت عرق میاید و هر قدر که تاب آورد در او بماند و عرق کند
از یک و دو ساعت تا پنج و شش ساعت و در این اثنا یکبار یا دو و سه بار در هر بار یک کاسه آب قند باو بدهند لکن گرم
شیرین که سمیت جانور بالعرق بکلی رفع شود بعد از آن او را از پوست در آورند و از سرما محافظت نمایند و غذایی که مناسب
دانند بدهند اما کنه در اعراض و علاج بعینه مثل مله است ولکن در هر دو فقره سبکتر از او است والله الشافی

در گزیدن حیوانات مکلوب یعنی دیوانه

اینمرض نادر الحصول است و مرضی است که به سگ و گرگ و روباه ناگهان عارض میشود و گاهی بحیوانات مذکوره و با انسان
از گزیدن حیوان مکلوب عارض میشود و اغلب ظهور آن در سگها است و علامت او آنست که سگ مکلوب حزین و لاغر
میباشد و عو عو نمی کند و صدا نمی کند مگر در ظلمه و در راه رفتن بکار نمیخورد مانند مستان و هرگاه عو کند از دهن او
کف میاید و زبان خود را بیرون میاورد و از آب و از اجسام لامعه میترسد و هر کس را که ببیند گاز میگیرد و همینکه باین درجه رسید
چند ساعت دیگر زنده نمیماند و هرگاه سگ دیوانه حیوانات یا انسانی را گزد اعراض مذکوره در او ظاهر میشوند

در معالجه آن

باید که زخمهای او را بکنند و اگر تازه باشد زخم را مفتوح گذارند تا اینکه خون از او بیاید و اگر تنگ باشد او را بشکافند
و با بستن بفشارند چنانکه در گزیدن ثعبان میکردند و بعد از آن زخم را با خرقه خشک که از پشم باشد مسح کنند و گاهی بحجامت
بر و نهند و بعد از آن او را با آهن تافته یا با حمض قوی چون زیت زاج یا ماء کذاب یا غیر اینها داغ کنند داغ غائر و اگر
گزیدن زیاده متعدد باشد همه را داغ کنند و پنج یا شش ساعت بعد از داغ کردن اینها دوای منفطی بر محل نهند و در روز دوم
ستاره کنند پس بردارند و بشره را با استره یا نیشتر ببرند و بعد از آن در هر روز دو بار با برگ چغندر که با کره
تازه یا با مرهم بسیط چرب کرده باشند بر زخم تغییر دهند و همینکه خشکریشه افتاد باید که با نهادن نشا التحشک
در التحام زخم بکوشند و اگر بعد از افتادن خشکریشه اثر دندانهای حیوان باقی شود دوباره داغ کنند تا اینکه
اثر اینها نماند و بعد از سقوط خشکریشه دوم در التحام زخم چنانکه گفتیم بکوشند و اگر گزیدن در سر باشد موی

محل او را خوب بتراشند تا اینکه همه زخم ظاهر شود و مبالغه کردن نادر باشند و اگر در لبها یا پلکها یا هر جا که
باشد باید که فی الفور محل او را قطع کنند و با چیزی که مناسب او باشد لغ نمایند و اگر عضو قدیم باشد و باشتباه ملتحم کرده
باشند و این نیز یقین باشد که جوی اگر کرده است مکلوب بوده است باید که انجا را اشکافند و با آهن تفته داغ کنند
چنانکه گذشت و در ایام قلع باید که مریض دواهای معرق بدهند و از آب قند است که اندکی از روح نوشادر
بوی اضافه کرده باشند و در احوالی که تب شدید داشته باشد و در محل عضو درد شدید باشد باید شرابها حمر
بدهند چون مغلی زرکتان و جز آن یا غیر اینها و اگر نبض قوی و بلند باشد فصد کنند و اگر قناة هضم از درد سالم باشد
و در زبان بادسفید یا زرد باشد دواهای قی یا مسهل بدهند و بعد از زوال العوارض غذاهای زود هضم بخورد
بادیانه معتدل و در این اثنا اگر حمام جاری استعمال کنند عظیم نفع میدهد پس کسی را اگر بگزند این حیوانات و یا
بگزیدن بعض ثعابین مبتلا شده باشد واجب است که بحمام مذکور مداومت کند و باستعمال کردن وسائط مذکوره
مدت پانزده یا بیست روز نیز استدامت نماید زیرا که از بهترین مستعملات است در این احوال و علی الله الاتکال

وهذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا الجزء الخامس بحمد الله تعالی و حسن توفیقه و نشرع
الآن فی الجزء السادس و هو جزء الادویة و به یتم الکتاب بعون الله
الملک الوهاب و اسئله الهدایة الی اقوم طریق انه
ولی التوفیق و هو حسبی و نعم الوکیل نعم
المولی و نعم النصیر و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی
العظیم

جزو ششم در بیان ادویه و کیفیت استعمال آنها

کلام کلی

بدانکه کثیری از جهال گمان کرده اند که دوائی از دواها هست که جمیع امراض را بالخاصیة مداوا می کند و هر گاه در
دهان گیرند هر چیز از امراض که در جسم هست بدون مشقت زائل می کند و این اعتقاد فاسد است اگر چه در کتب
قدیم مکتوب است و حق مطلب که از او نمیتوان گذشت این است که در دواها چیزی که باین کیفیت باشد پیدا نمیشود
سوا دواهائی که خواص آنها معلوم است دوائی نیست و از آنها شفا حاصل نمیشود مگر تا تدریج که ملتجی با آنها مداومت
نمایند و بهترین وسائط پرهیز کردن است چنانکه علیه الصلوة والسلام فرموده است المعدة بیت الداء والحمیة
رأس کل دواء و بعد از آن راحت و فصد عام و موضعی و شرابهای ملین و احیانا مسهلات و مقیئات است

تنبیه

چونکه هر دوائی که انسان او را از باطن میخورد اولا در معده تاثیر میکند و از آنجا که ورود در اعضا تاثیر می کند
پس طبیب را لازم است که از معده بیمار آگاه و با خبر باشد و امر نکند مگر با چیزی که میداند که او هیچ ضرر ندارد
زیرا که او لطیف است و از ادنی دوائی که منبه باشد متاثر میشود و مرضهائی حاد یا مزمن در او حادث میگردد که سبب
هلاک آن کس میشود که او را خورده است پس همینکه این فقرات معلوم و ثابت شد لازم می آید که دواهای منبه و مهیج
استعمال نکنند مگر بسیار کم زیرا که ضرر آنها از نفع آنها بیشتر است و طبیب را واجب است که امر نکند بدوائی مگر بعد از
شناختن طبیعت امزجه که اراده معالجه او دارد و طبیعت مرض از آنچه که در باب کلام در امراض ذکر نمودیم شناخته میشود
پس هر گاه طبیب علی العمیا بدوائی امر کند بدون اینکه از طبیعت مرض مطلع باشد مانند حاطب لیل است و حاصل این عمل
شور و ویل است و باید دانست که اگر دواها اتفاقا نوعی که با آنها مناسب است استعمال نکنند مضر میباشند و اساس
شفا پرهیز کردن است و کیفیت غذا دادن و بعد از آن باید فهمید که بعضی از دواها نباتی و بعضی معدنی و بعضی حیوانی
است و بحسب تاثیر آنها در بنیه بچند قسم منقسم میشوند که ملین یا مقوی یا معرق یا مسهل یا منبه یا طارد دود یا
ادرار یا ملح یا غیر اینها است و همچنین منقسم میشوند به بسیط و مرکب بسیط آن است که یک دوا باشد و مرکب آن است که از
چند دوا مجتمع باشد و از جهة شناختن دواها و شناختن طریق ترکیب آنها و کیفیت استعمال آنها از ظاهر یا از باطن
بر خود لازم کردیم که آنها را ذکر نمائیم و با آنچه از ظاهر استعمال میشود ابتدا میکنیم و در این جزو چند فصل است

فصل اول در ضمادات

بدانکه ضماد دوائی را گویند که بر ظاهر بدن نهند و بر هیئت خمیره میباشد و از نان یا آرد تخم کتان یا از زنج

میسازند و با آب یا مغلی ملین یا ملین مسکن مانند سرهای خشخاش که او را ابو النوم گویند یا کاهوی بری یا تنبید یا شبر یا غیر اینها خمیر می کنند و او را لبخه نیز گویند

در ضماد ملین که از اثار عیش میسازند

کیفیت ساختن ضماد از مغز نان آن است که بگیرند از مغز نان بقدر کفایت و در دو ثلث مقدار او آب گذارند تا بخیسد بعد از ان با دست بمالند تا مانند حریره شود پس در آتش گذارند و دایم با قاشقی که از چوب باشد بهم بزنند تا بقوام عصیده بیاید و عصیده را بفارسی لکتر و حسو و بترکی بولاج گویند

در ضماد ملین که از آرد بزرکتان میسازند

کیفیت ساختن ضماد از تخم کتان آن است که بگیرند از او بقدر کفایت و با آب گرم خمیر کنند تا اینکه قوام او مثل خمیر شود و لازم نیست که تخم را بجوشانند چنانکه در مغز نان میکردند لکن باید که تخم از خردل خالی باشد زیرا که اگر در او خردل باشد ان ضماد بعوض انکه ملین شود منبه میگردد

در ضماد ملین که با شیر میسازند

کیفیت ساختن این ضماد خواه از نان و خواه از آرد تخم کتان آن است که یکی را از انها بعوض آب با شیر خمیر کنند و شیر خر بودن در خاصیت ضماد چیزی از آب نمی افزاید بلکه او بسبب حرارت محل بزودی ترش میشود و او را منبه میکند پس اگر با او ضماد سازند لازم است که او را بعد از هر چهار ساعت تجدید نمایند

در ضماد مسکن

گاهی در ضماد ملین بعوض آب مغلی روس خشخاش را داخل می کنند یا ابچ کنند و لکن چند گندم از افیون در روی میریزند یا اینکه لودنوم یعنی روح افیون بروی میپاشند که در اینوقت مسکن میشود و این ضماد را بر ورمها و اجزای ملتهب می نهند خصوصاً اگر باد در دیا شند و اگر در انجا زخم باشد باید که او را با اندکی از نساله بپوشند و بعد ضماد را نهند و یا ضماد را در میان دو خرقه گذارند و بروی نهند

در ضماد منبه با خردل

بدانکه ضمادی را که از خردل سازند منبه جلد است یعنی او را آگاه می کند یعنی سرخ میسازد پس اگر بقدر ربع ساعت بر جلد بماند جلد را سرخ می کند و در اینوقت او را محمر گویند و اگر مکث و مدت او از این دراز تر باشد در جلد التهاب احداث می کند و در اینوقت او را منفط گویند و یا جلد را زخم می کند پس او را مقرح گویند و او را بر قدمها یا ساقها یا رانها می نهند تا التهاب اندامی را بسوی این جذب کند پس مصرف گویند و کیفیت ساختن او آن است که بگیرند از

آرد

آرد تخم خردل بقدر کفایت و با آب سرد ترشند تا اینکه در قوام خمیر باشد پس بروی خرقه پهن می کنند و بر محلی که سرخ شدن او مراد است مینهند و نباید که خردل را با سرکه خمیر کنند زیرا که در آنوقت تنبیه ان کمتر از آن میشود که با آب خمیر کرده باشند و ممکن است که او را در بعض زمانها بر چند جزء از بدن نهند در صورتیکه زیادتی فعل او را خواهند

فصل دوم در مکمدات یعنی کمودات

تکمید گذاشتن دواهای سایل است بر بدن با توسط خرقه هایی که از پشم یا چوخ باشند و انها را در دواهای سیال فرو میبرند و بر جلد می نهند و این نوع را در عوض ضمادات بکار میبرند در صورتیکه مریض متحمل ضمادات نشود و فی الحقیقه طلا کردن است

در مکمدات ملین

طریق ساختن کمود ملین آن است که بگیرند از نبات غروی یعنی لزج چون خبازی یا تخم کتان یا نباتات دیگر آنقدر که خواهند و مقدار نیم ساعت در آب بجوشانند پس آب او را صاف کنند و خرقه ها را در او فرو برند و انرا بفشارند و بعد از آن بر محل گذارند و بعد از هر پنج یا شش دقیقه تجدید نمایند

در مکمدات مسکن

مکمدات مسکن بعینه همان دواهای سابق است مگر اینکه چند گندم افیون در انها اضافه می کنند و یا چند عدد روس خشخاش در وی میجوشانند

در مکمدات منبه

طریق عمل این کمودها آن است که چهار وقیه خردل را در دو رطل آب گرم مقدار پنج یا ده دقیقه بخیسانند یعنی مثل چای دم بگذارند پس خرقه را در آب او فرو برند و دو ساق یا دو قدم را با آن بپیچند که تنبیه قوی از او بهم میرسد که خون را تا باین اجزا جذب می کند پس باین سبب خونی که در جانب دماغ است جهت یا نیز منجذب میشود و فعل این کمودات قویتر از فعل ضمادهای خردلی است

در مکمدات محلل

طریقه عمل آن است که مقدار نصف اوقیه از خلات رصاص در دو رطل آب اذابه نمایند یعنی بریزند و بجوشانند و کمادها سازند و این کمادها در رضح یا در رض یعنی در بارخوردن یا در کوفتگی عضو و در احوال دیگر استعمال نمایند

فصل سیم در حمامهای دوائی

در حمام کبریتی

طریقه عمل آن است که بگیرند یک اوقیه و نیم یا زیاده تا دو اوقیه از کبد کبریت که او را در علم کیمیا کبریتیور پوتاس

کوبند و در دو رطل آب اغلا به نمایند پس مقداری کافی از آب مثلاً یک قرابه یا یک قرابه و نیم در او اضافه کنند پس از او
حمامی حاصل میشود شبیه حمام فرنگی و ایرانی و این حمام در علاج امراض جلدیه مزمنه خصوصاً قوبا استعمال
میشود و مدتی مدید با او مداومت می کنند تا نتیجه حاصل شود و این حمام در جرب نیز سودمند است

در حمام ملیّن

حمام ملین را از نشاسته ملین یا از مغلی سبوس یا سریشم معتاد میسازند باین نحو که یک رطل یا دو رطل از او در چهار رطل
آب اذابه می کنند پس مقداری کافی از آب در او اضافه می نمایند و این حمام را در تنبیه جلد استعمال می کنند
مثلاً در قوبای دردناک و غیر آن

در حمام جلوسی

حمام جلوسی را گاهی از جواهر حمامهای سابق میسازند و گاهی از آب قراح میسازند لکن تمامی بدن را فرا نمیگیرد بلکه
شخص در وی می نشیند و از کمر او تجاوز نمی کند و این حمام در امراض مقعد و اعضای تناسل خصوصاً رحم
استعمال میشود و از برای ادرار خون حیض نافع است

در حمام قدمی

حمام قدمی را گاهی از آب تنها میسازند و یا بعض دواهای منبه را در او میریزند مثلاً نمک یا خردل باین طریق که چهار وقیه
از خردل یا نصف رطل از نمک طعام در مقدار آبی که دو قدم را تا دو ساق فرا بگیرد بریزند و این حمام در احتقان دماغ استعمال میشود

فصل چهارم در دواهائیکه آنها را بخار گویند

تفابیل دواهائی است که بخار آنها را بجسم میرسانند و آنها بر دو قسم میباشند ملین و زیبقی اما ملین آنست که
مقدار یک یا دو قبضه از اوراق خبازی در مقداری از آب بجوشانند و بعضوی که تلیین او مقصود است بخار او برسانند
پس اگر مقصود بینی باشد باید که بخار را با قیف بپوشند و از سوراخ آن بسوراخ بینی برسانند و آن در تلیین
پوستهای خشک که در دو حفره بینی متکون میشوند نافع است و اما زیبقی آنست که در معالجه امراض فرنگ
استعمال میشود و از شنجرف میسازند پس اگر او را با احتیاط بکار برند یعنی بحسب قواعد باشد نافع میباشند لکن
در معالجه کردن با آنها خطر بسیار هست زیرا که اعراض مسمومیت با زیبق از آنها حادث میشود و آن قاتل است پس سزاوار
آنست که آنها را ترک کنند زیرا که علاجی پیدا میشود که قایم مقام آنها باشد و ضرر او کمتر از آنها باشد

فصل پنجم در لصقه‌ها و آنها را لصوقات گویند

در لصقهٔ حراریق

بدانکه لصقه انجیر را گویند که بعضو میچسبانند و در دوای زخم که حراریق گویند و در دوای چسب که مشمع
دیاخلیون گویند و امثال اینها مصطلح شده است و لصقه‌های حراریق در اجزاخانه‌ها میسازند و از برای
وقت حاجت حاضر میکنند و طریقهٔ ساختن حراقه از آنها آنست که آنها را نرم می کنند و بر روی خرقه می کشانند
مثل مرهم و ضخامت آنها بقدر یک خط یا زیاده تا دو خط باشد و اگر خواهند که او را بر ساق یا ران یا بازو
و یا گردن بچسبانند باید که بزرگی آن بقدر کف دست باشد و اگر خواهند که بر سینه بچسبانند دو مقابل آن باشد و اگر
حراقه لازم شود و ساختهٔ او پیدا نشود لازم است که او را باین طریق بسازند که آرد معتاد را با سرکه بسرشند تا اینکه
در قوام خمیر فطیر باشد و بعد از آن مسحوق ذراریح بر روی بپاشند و هر کس خواهد که او را بچسباند باید که بفصل جراح رجوع کند

در لصقهٔ مشمع که او را دیاخلیون گویند و ما او را مرهم چسب نامیده ایم

عادة در این لصقه آنست که لخلخه آنها را حاضر ساخته در روی قماش پهن می کنند میفروشند و او را بر روی دملها
می نهند تا اینکه ورم آنها را بتحلیل برد و قدر او بحسب همان محل است که بر روی آن خواهند گذاشت و از آنها
شریطها میسازند و بر لبهای زخمها می چسبانند که آنها را بیکدیگر ضم کنند و در معالجهٔ قروح قدیم و غیر آن
استعمال میشود چنانکه در باب جروح قدیمه و جدیده ذکر کردیم

فصل ششم در مرهم

عادة مرهمها آنست که آنها را از موم و روغن یا از موم و پیه میسازند در قوام معتدل و مناسب و جوهر دوای
نیز در آنها میباشد مثلاً افیون و جوزه و کوکرد و مانند اینها و در اکثر ازمان قدما از برای مرهمها خواص بسیار
خارق عادة اثبات میکردند لکن اینجا بالتجربه معلوم میشود آنست که اغلب آنها نافع نیستند و یا مضرند
مثلاً در صورتی که از پیه کهنه بد آنها را ساخته باشند که جروح بعوض اینکه میبایست با آنها مندمل شوند
تهییج هم میرسانند و الآن بسیاری از دجالها هستند که مردم را اغواء می کنند و ادعا مینمایند که آنها مرهمهای
عجیبة الخواص میسازند مثلاً مرهمی که موی را دراز میکند و مرهمی که اماسها را فی الفور بتحلیل میبرد و مرهمی که زخم را
در همان ساعت التیام میدهد حتی اینکه ما خود یکی را از آنها دیدیم که میگفت که در پیش من مرهمی هست که
هرگاه بر زخم گذارند بجهت بیرون گذاشتن هر چه از اجسام غریبه در او هست ازاله می کند پس اگر در او خار یا گلولهٔ
سرب یا جسم دیگر باشد فی الحال او را اخراج می کند و چونکه اطبای این زمان در طب فائق شدند و فایده را
شناختند و او را استعمال نمودند و غیر او را طرح و اهمال کردند لهذا عدد دواهای مرهم کم شد

در مرهم بسیط

طریقهٔ ساختن او آنست که نیم وقیه موم عسلی را در دو وقیه زیت زیتون در آتش گداز کنند و با هم خوب مخلوط
کنند و در وقت استعمال بر نساله یا خرقه یا ورقی از ورق کرونب مالند و با این مرهم بر جروح و حروق و جراحت
نیز تغییر میدهند و چونکه او بسبب چربی که دارد زود فاسد میشود باید که از او تقلید که احتیاج است بسازند زیرا
که اگر تباه شود خواص او تغییر می یابد پس بعوض اینکه مرطب باشد منبه میشود

درمرهم زیبقی بسیط

طریقهٔ عمل آنست که بگیرند از مرهم بسیط دو جزء و از مرهم زیبقی مرکب یک جزء و با هم خوب مخلوط کنند و این
مرهم را از برای تغییر قروح فرنگی و از برای ازالهٔ شپش و شک که در موی بدن یا سر یا در موی زهار که او را شعره
گویند بهم میرسد استعمال میکنند پس سه یا چهار روز از او تدهین نمایند که هوام میمیرند

درمرهم زیبقی مرکب

عادهٔ این مرهم آنست که ساخته او را در اجزاخانه ها نگاه میدارند لکن گاه میشود که حاضر نمیباشد و تازه
هند باید که بسازند و کیفیت ساختن او آنست که بگیرند زیبق زنده و پیه بز گداخته مساوی هم و در هاون
از مرمر که دسته او از چوب باشد بسیار بسایند تا اینکه خوب ممزوج شوند و زیبق در پیه کشته گردد و نقاط زیبقی
ظاهر نشود و عادهٔ او آنست که تمام نمیشود مگر در سه یا چهار روز و این مرهم مرهم خوبی است در مرضهای فرنگی
که غاصی باشند مثلا در وقتی که از آنها استوتس یعنی پوسیدگی و ورم در عظام بهم رسد و قروح در گلو و بثورها
در جلد پیدا شوند یا او را مالش میدهند و مقدار دلک زیبقی در هر بار نصف درهم است و طریقهٔ عمل آنست
که روز اول بر یکی از دو قدم دیگر و همچنین علی التعاقب بر ثلث سفلی از ساق پس در ثلث متوسط پس
ثلث علو و همچنین است ران پس دست پس بازو نیز بهمین کیفیت معروفه که گفتیم پس شانه پس طول قناة ظهر مالش بدهند
و مجموع دلک سی و شش بار میباشد و باید که در دست مالش دهنده در چنین دلک حداندرون مثانه گاو یا دستکش
پوست که در عرف ضمها او را قفاز گویند باشد زیرا اگر دست چنین نباشد زیبق را میمکد مانند عریض و همینکه
لثه درد کند و زنا غاز نمود باید که فی الفور دلک را موقوف کنند و همینکه زایل شد و باره عمل را از سر گیرند
لازم نیست که عدد دلک بانتها برسد زیرا اگر مرض گاهی در کمتر از آن زایل میشود مثلا از هجده بار تا بیست و پنج
بار و عمل را کرامتی کنند مگر در حالی که دادن زیبق به مریض از باطن ممکن نشود

درمرهم موغوغ

طریق ساختن مرهم افیون دار آنست که بگیرند از مرهم بسیط دو وقیه و از افیون مسحوق نیم درم و با یکدیگر

خوب مخلوط کنند و با این مرهم بر زخمهای دردناک تغییر میدهند که مسکن وجع است

درمرهم مکبرت

طریقهٔ عمل آنست که بگیرند از مرهم بسیط دو وقیه و از زهر کبریت کرما او را گوگرد مصعد گویند نیم وقیه
و در هاون مرمر با یکدیگر خوب مخلوط کنند و این مرهم در علاج قوبا و جرب تازه استعمال میشود

مرهم دیگر مثل او که در ازالهٔ جرب نافع است

طریقهٔ عمل آنست که بگیرند از پیه بز هشت وقیه و از زهر کبریت یکوقیه و از پوتاس نقی یکوقیه و اینها را خوب با هم
مخلوط کنند و هر روز دو بار دو درهم یا دو درم از آن بر محلهای مؤفه مالش دهند و وقتی که از او سرخی در جلد
یا حرارة در آن بهم رسد استحمام بسیط استعمال نمایند و مدت معالجه نه روز یا ده روز است

صفت مرهمی که در ازالهٔ قراع نافع است

بگیرند از مرهم سابق مذکور و مقدار نیم وقیه از زغال سابیده بروی اضافه کنند و در هر روز دو بار با او
بر سر کچل دلک نمایند پس اگر از او حرارة بهم رسد بادواهای ملین معالجه نمایند

صفت مرهم منضج که مهضم نیز گویند

بگیرند از مرهم بسیط دو وقیه و از تربنتینای نقی چهار درم و این مرهم در علاج جروح متقیح یعنی ریم کرده
استعمال میشود در صورتیکه سطح انها رخو و ضعیف شده و محتاج بر تنبه باشد تا اینکه زود منضج شوند
و بر ورمهای گذارند تا اینکه تقیح انها را زود کنند

صفت مرهم منبه که از راسب احمر میسازند

بگیرند از مرهم مهضم که مرهم سابق است یکوقیه و مقدار ده گندم از راسب احمر با او اضافه کنند و در هاون مرمر با هم مخلوط
نمایند خلط نیکو و او مثل سابق است مگر اینکه در فعل قوی تر از انست و اکثر استعمال آن در معالجه قروح خنازیریه است

صفت مرهم منقط که در جلد التهاب احداث میکند

بگیرند از مرهم بسیط نیم وقیه و بقدر نصف درم یا از یاده تا یک درم از ذراریح که بسیار خوب سحق کرده باشند
در او اضافه کنند و این مرهم برای استدامه تقیح در حراقات و حصه استعمال میشود و بقدر یا قلاء یا از او
بر میدارند و بر ورقی برگ چغندر یا ورق کرونب پهن کنند و یکبار یا دو بار بر محل متقیح تغییر میدهند و
وقتی که ریم آمدن موقوف شود عمل را تجدید نمایند

صفت مرهم بودی

بگیرند از نیو ایلترا پوتاس یا صودنیم درم و از مرهم بسیط یکوقیه و باهم خوب مخلوط کنند و بمخلوط انها نیم درم
از یود اضافه نمایند و مجموع را خوب خلط کنند و بقدر یک فندق از او بردارند و در هر روز دو بار بر مهرهای
صلب خنازیری دلک کنند و همچنین غدهٔ درقیه را نیز با ان دلک مینمایند

صفت مرهم طرطیر منقط که در جلد بثور حادث میکند

بگیرند از طرطیر مقیئ یعنی انتیمون قمی دو درم و از مرهم بسیط یکوقیه با یکدیگر خوب مخلوط کنند و در هر روز دو
یا سه بار جلد را با او مالش بدهند که از مرهم دانه های شبیه بدانه های جدری حادث میشوند و بعد تجدید دلک مکرر
انها را ادامه نمایند و باینواسطه در خناق اطفال و در مرضهای سینه که مستعصی باشند استعمال میشود تنبیه
این مرهم مضر قویست و قایم مقام حراق است و عوارض انها از این حادث نمی شوند

صفت مرهم نوشادر مهیج

بگیرند از روح نوشادر دو درم و از مرهم بسیط یک وقیه و باهم مخلوط کنند و مخلوط انها را در شیشه در بند
و محکم سد نمایند و این مرهم در انجا استعمال میشود که مرهم سابق در این استعمال میشد بلکه نتیجهٔ این سریعتر از ان است
زیرا که در فعل قویتر از ان است و از این مرهم قیح حادث نمی شود چنانکه از سابق حادث میشد و لصقه که از این مرهم
باشد محل خودش را در ظرف بیست یا سی دقیقه سرخ میکند و هر گاه تقریباً نه دقیقه بگذارند این مرهم بهتر از حراق
و اگر خواهند که دوا منقط دانه نزند بلکه همین قدر باشد که جلد را سرخ کند چنانکه در بعض جاها می کنند و او را
محمر گویند باید که این مرهم را بقدر دو ده یا بیشتر تا پانزده دقیقه بچسبانند که مقصود حاصل میشود

صفت مرهمی که در معالجهٔ جرب ملح نافع است

بگیرند از دواسب احمر بیست گندم و از توتیا ده گندم و از مرهم بسیط یک وقیه و در هاون مرمر باهم مخلوط کنند
خلط نیکو و بقدر یکعدس از او در هنگام شام وقت خوابیدن با میلچه باریک بر اجفان گذارند و در رمد
اجفان خصوصاً در رمد خنازیری استعمال میشود

مرهم دیگر که مثل او و معروفست به نزاق فضه

بگیرند از مرهم بسیط دو درم و از زوقات فضه که سنگ جهنمی است ده گندم و خوب مخلوط کنند و بقدر مرهم
سابق از او اخذ نمایند و مانند آن در علاج امراض مزمن چشم استعمال کنند چنانکه او را در باب رمد بیان کردیم

فصل هفتم در مروخها

بدانکه مروخ بروزن صبور دوای سیالی را گویند که چرب باشد و قاعدهٔ او در غالب بیست است یعنی دو غو فنا او

جلد را مالش میدهند تا اینکه او را تنبیه کند و یا اینکه جلد جوهر دوائی را بمکد

صفت مروخ نوشادری که مصرف است

بگیرند از روح نوشادر دو درم و از زیت زیتون دو وقیه و با یکدیگر مخلوط کنند و با این مروخ چند بار در روز
مالش میدهند خصوصاً محلهای حدار الام عصبیه دار و منفعت او ان است که تهییج باطنی را از محل خودش بجلد نقل میکند
زیرا که ضرر این کمتر از انست و گاهی از برای تلطیف او مرهم کافوری یا از روح فیون در او اضافه می کنند

صفت مروخی که در معالجهٔ سوختگی نافع است

بگیرند از ماء الجیر یعنی اب اهک چهار وقیه و از زیت زیتون یکوقیه و باهم مخلوط کنند و در شیشه در بندند و شیشه را
حرکت دهند و بعد از او را محکم بگیرند پس هر وقت خواهند که استعمال نمایند قدری از او در قدری از کتان یا خرقه
یا ورق بگذارند و بر جزء سوخته نهند خصوصاً اگر درد او زخم باشد زیرا که از خواص این مرهم تخفیف درد است

صفت مروخ زیبقی

بگیرند از زیت زیتون دو وقیه و از روح نوشادر یکدرم و از مرهم زیبقی مرکب یکدرم و بعد از انکه آنها را
بمقتضای صناعت باهم مخلوط نمودند بطریق مرهم استعمال کنند که از برای تحلیل اورام فرنگی نافع است خصوصاً در خنازیر فرنگی

فصل هشتم در غرغرها

غرغره دوای سیالی است که مدتی او را در دهان نگاه میدارند و بعد از ان بیرون میریزند و لازم است که او را در دهان
حرکت ندهند بخلاف مضمضه زیرا که شرط تاثیر کردن او ان است که او را اندک مدتی در جزء ماوف نگاه دارند
و در انوقت باید که سر را بجانب خلف متوجه سازند

صفت غرغرهٔ قابض

بگیرند از پوست انار یک مد و از شب ثلث درم و از عسل نحلی دو وقیه و طریقهٔ عمل ان است که پوست انار را
در شش وقیه آب چند دقیقه بجوشانند پس آب او را از کرباس صاف کنند و شب را در او اذابه نمایند و بعد از ان
عسل را اضافه کنند لکن بالتجربه دادن آن و این غرغره را در التهابات مزمن حلق استعمال می کنند بعد از انکه حرارت زاید
و ورم هنوز باقی باشد و از برای تقویت لثه که در خون ست باشد و از او خون بیاید نیز استعمال می کنند

صفت غرغره که در نفاطات نافع است

بگیرند از مغلی شعیر چهار وقیه و از روح کبریت ده قطره و از عسل یکوقیه و همه را باهم مخلوط کنند خلط نیکو و مثل
سابق استعمال نمایند خصوصاً اگر در دهان قروح کوچک باشد که انها را نفاطات گویند

صفت غرغرهٔ ملین

بگیرند انجیر یا خرمای سبز که او را بلح گویند یکوقیه در هشت وقیه آب بجوشانند و یکوقیه عسل بروی اضافه نمایند
وگاهی از مغلی تخم کتان یا از مغلی خیره میسازند بدون انجیر یا خرما وگاهی از چهار وقیه شیر و چهار وقیه مغلی
مذکور میسازند و در امراض التهابیهٔ دهان استعمال می کنند

صفت غرغره که در قروح مرض فرنگ نافع است

بگیرند از محلول سلیمانی که در شش وقیه مغلی شعیر حل کرده باشند دو وقیه و از روح افیون یکدرم و از عسل بقدر کفایت
و باید که هیچ چیز از این غرغره فرو نبرند که امراض سمیه خطرناک از او بهم میرسند و این غرغره در قروح حلق فرنگی و قروح دهن استعمال میشود

فصل نهم در زروق

زروق دوای سایلی است که بواسطهٔ حقنهٔ کوچک که او را انجاخه و زراقه و نفیار سے ابی زرك گویند زرق میشود یعنی
تجاویف بدن را مانند گوش و قناة مجرای بول یا مهبل با او حقنه می کنند و از برای تسکین التهاب و اندمال
قروحی که در این اجزا یافت میشوند نافع است

صفت زروق قابض

بگیرند کبریتات خارصینی یکدرم و گلاب نیم رطل و بعد از آنکه آنها را باهم خوب مخلوط کردند یا مخلوط آنها در قضیب
یا در قبل زنان زرق نمایند و این زروق در علاج سایل ابیض فرنگی در وقت وقوف درجهٔ التهاب استعمال
میشود وگاهی مقدار نیم درم یا یکدرم از لودنوم بلین دوا اضافه می کنند تا اینکه مسکن گردد

صفت زروق ملطف

بگیرند نیم رطل از مغلی تخم کتان یا مغلی خیره و مساوی او شیر را اضافه نمایند و یکدرم یا دو درم از روح
افیون بروی ریزند و این دوا در التهابهای حاده که در اعضای تناسل بهم میرسند استعمال میشود

صفت زروق ملین

عادهٔ این دوا آن است که او را از مغلی تخم کتان یا از مغلی ملین دیگر میسازند

صفت زروقی که در معالجهٔ مرض فرنگی نافع است

بگیرند از محلول سلیمانی دو وقیه و از مغلی تخم کتان شش وقیه و از لودنوم یکدرم و باهم مخلوط کنند و در زرق
کردن در قروح آنها یعنی در مهبلها آنها قروح فرنگی هست استعمال میشود

فصل دهم در حقنها

حقنه عملی است که بواسطهٔ آلة الاحتقان که او را حقنه گویند در معا مستقیم می کنند و اهل مشرق احتقان را ناخوش
میدارند زیرا که عقیدهٔ ایشان آن است که او قسمی است از لواط و از اعتقاد فاسد است ترك او واجب و احتقان چنانکه
نیست که در جمیع احوال مناسب باشد و باید که در استعمال آن احتیاط نمایند و سایلی که با او احتقان می کنند باید گرم
باشد قریب بحرارت جسم و قدر آن بحسب سن مریض مختلف میباشد پس در طفل از دو وقیه تا هفت وقیه باشد و در کهول
از یک رطل تا یک رطل و نیم باشد و آلتی که او را حقنه گویند باید که مانند ترکیب لعبتی باشد که او را انجاخه گویند و شکل
او در علم طبیعت مذکور است یا مثل ترکیب مثانه باشد پس اگر محقنه پیدا نشود انبوبه از جلد بسازند که قطر او بقدر
یک قیراط و طول آن یک ذراع و نیم باشد و یک طرف او واسع باشد مانند قیف و بر طرف تنگ او دهنهٔ باریکی مانند
سر قلیان گذارند و او را در دبر نهند پس از آن سایل را که استعمال آن مقصود است از طرف واسع ریزند و اندکی فشار
دهند تا اینکه سایل داخل روده شود و او را شخص خود نیز استعمال می کند بدون امداد غیر

صفت حقنهٔ ملین

بگیرند از مغلی شعیر یا مغلی سلوق یا تخم کتان یا خیره یک رطل یا زیاده تا یک رطل و نیم و یکوقیه یا دو وقیه از زیت کنجد
یا از زیت زیتون بروی اضافه کنند و این حقنه در اکثر اوقات از جهت سهولت خروج مواد ثفلیه در صورتی
که انقباض باشد استعمال میشود

صفت حقنهٔ مسکن

بگیرند قدحی از مغلی بزرکتان یا از مغلی خیره که در او دو درم خشخاش جوشانده باشند یا اندکی از روح افیون
بروی اضافه کرده باشند و این حقنه در آلام عصبیه و مغص استعمال میشود

صفت حقنهٔ مسهل خفیف

بگیرند مقدار مناسبی از مغلی بزرکتان یا خیره و مقدار دو درم از صابون معتاد در او تر اشند و بعد از آنها دو درم
از نمك طعام اضافه نمایند و این حقنه در کسانی استعمال میشود که با آنها انقباض شکم متعاهد باشد

صفت حقنهٔ مسهل شدید

بگیرند از مغلی بزرکتان یا خیره قدحی و دو درم سنای مکی در وی بجوشانند و بر همهٔ اینها چهار درم نمك طعام
و دو وقیه عسل اضافه نمایند

فصل یازدهم در قطورها

قطور دوائی است که در چشم میچکانند و از منقوع یا مغلی یا از قراح کرده او جوهر دوائی باشد میسازند

صفت قطور ملین

بکیرند از مغلی پوزکان یا خیره مقدار متساوی و در هر روز چشم را مکرر با او بشویند که در علاج رمد خفیف نافع است

صفت قطور مسکن

بکیرند از مغلی پوزکان یا خیره چهار وقیه و چهار کندم خلاصهٔ افیون در او ریزند و این قطور در رمدی که با او درد شدید باشد استعمال میشود

صفت قطور قابض خفیف

بکیرند از ابعد دو وقیه و از کلاب یکوقیه و از کبریتات خارصین ده کندم و این قطور در رمد خفیف استعمال میشود و تجربه کردیم نافع بود

صفت قطور قابض شدید

بکیرند چیزهای مثل مقدار سابق و ده کندم از کبریتات خارصین و بیست کندم از شب را در او ریزند و در ابتدای رمد حاد و در رمد مزمن استعمال میشود

صفت قطوری که از حجر جهنمی میسازند

بکیرند از کلاب یکوقیه و چهار کندم از نترات فضه در وی ریزند تا کداخته شود و این قطور در رمد مزمن و در قروح قرنیه استعمال میشود که روزی دو بار و در هر بار یکقطره در او چکانند

فصل دوازدهم در اکحال

اکحال سحوق های نرم را کویند که از چند اجزاء مرکب باشند و در امراض چشم بکار میبرند و باید که انها را بعد از انکه خوب نرم بیخته باشند استعمال نمایند و بهمین سبب لازم است که پارچه از قماش حریر چون قناویز و مانند آن اخذ کنند و سحوق را در او ریزند و با انکشتری بمالند و در زیر او ورقی یا صحنی کذاشته باشند تا اینکه انچه از او نفوذ میکند در او ریزد و بهترین کیفیات در استعمال اندمیلا است بانطریق که بکیرند قصبه از پر مرغ که هر دو طرف او سوراخ باشد یکی از دو طرف آن را مانند کحل کذارند و از طرف دیکر بر چشم دمند و این بهتر از ان است که بکیفیت دیکر بچشم ریزند و اکحال را اقسام بسیار اکر انها را در فصل مذکور نمودیم و انچه بسیار استعمال میشود زهر توتیا و توتیا و شکر نبات و شب است و بتجربه مشاهده کرده ایم که بزرکترین اکحال دو کحل است اول انها این است که بکیرند از شکر نبات و توتیا دو مقدار متساوی و باهم ممزوج کنند و بعد از ان بسیار نرم صلایه و بیخته نمایند و مخلوط انها را در رمد مزمن در صورتیکه در قرنیه باشد استعمال کنند و دوم انها این است که بکیرند

انزهر توتیا تنها و یا اینکه مساوی از شکر نبات نیز در او داخل کنند و مثل سابق استعمال نمایند

قسم دوم در دواهای باطنی و در او چند فصل است

فصل اول در لیموناتها که انها را شربتها کویند و ما افشره میکوییم

لیمونات عبارت از شراب حرطب است که از عصارهٔ لیمو یا پرتقال یا سایر چیزهای ترش میسازند بانطریق که او را با اب مخلوط میکنند چنانکه اندکی ترش باشد و بعد از ان با قند یا عسل یا شراب دیکر شیرین کنند و بالجمله عوام الناس شربتها را از چیزهای ترش و شیرین میسازند و او نافع نمی باشد مکر در صورتیکه ترشی و شیرینی او خفیف باشد و لازم است که پیش از اشامیدن او را از کرباس صاف کنند و او مبرد مرطب است و در جمیع امراض التهابیه میدهند لکن باید که زیاد تر از قدر حاجت ننوشند زیرا که او سریع الفساد است و لیمونات منقسم میشوند بر معدنی و نباتی و انها این است که بر تو وارد میشود

صفت لیمونات معدنی

بکیرند از ابعد قرابه یک رطل و از زیت زاج پنج یا شش یا هفت قطره و از شراب قند یکوقیه و باهم مخلوط کنند و در هر اندک وقتی یک پیاله از او بیاشامند و باید که ظرف را پیش از اشامیدن حرکت دهند و این در یکوقت هم مبرد است و هم قابض و در معالجهٔ نزیفها و در التهابات استعمال میشود

صفت لیمونات مطبوخ

طریقهٔ عمل از است که لیموی ترش متعارفی را با پارچه ها باریک ببرند و ان پارچه ها را در ظرفی از فخار یعنی سفالینه کنند و یکرطل آب جوشیده در وی ریزند تا سرد شود و بعد از ان اندکی از قند یا یک وقیه از شراب دیکر بروی اضافه نمایند (سر ظرف را بپوشند و بکذارند) و بعد از ان استعمال کنند و این لیمونات کسی را مناسب است که با التهاب معده خفیف مریض باشد و سابقا باستعمال کردن شربتها عادت داشت

فصل دوم در مستحلبات که ما افشره میکوییم

مستحلب را از بادام و از تخم کدو یا خیار یا هندوانه یا خربزه میسازند و چیز ترش در وی نریزند زیرا که چیز ترش او را میبرد و باید که از او بقدر حاجت بسازند زیرا که او بزودی متغیر شد و از چهار ساعت زیاد تر نمیماند

صفت مستحلب اللوز

بیست عدد بادام را در آب کرم ریزند تا اینکه کندن پوست ان آسان شود پس بردارند و مقشر کنند و یکوقیه قند در او اضافه کرده در هاون نرم کوبند تا انکه آب یکو بسلد تا اینکه خوب نرم شود و بعد از ان یکرطل اب قراح در وی

اضافه کنند پس صاف نمایند و بعد از صاف کردن مقدار یک درم از ماء الزهر یا ماء ورد علاوه نمایند و بنوشند و شیرهٔ تخمهای خنک را نیز بهمین طریق میکشند چون تخم کدو و خیار و هندوانه و خربزه و این مستحلب بسیط را در امراض سینه و مسالک بول استعمال میکنند و هرگاه ملح بارود در وی اضافه کنند مدر بول میشود و هرگاه ده قطره از روح افیون در او اضافه کنند یا نصف گندم از افیون خام داخل کنند مسکن میگردد

فصل سیم در مصیل لبن یعنی آب شیر بریده

اگر خواهند که ماء الجبن بسازند مقدار دو رطل از شیر در ظرف سفالین یا مس تازه قلعی بجوشانند و در اثنای جوش یک یا دو عدد لیمو در وی بفشارند تا بریده شود و پنیر از شیر جدا گردد پس از کرباسی صاف کنند و از جهت اینکه خوب صاف شود سفیدهٔ تخم مرغ یکعدد در او بریزند و بزنند و دوباره بجوشانند و کف او را بردارند پس از کرباس صاف نمایند و این شیر بریده مبرد و مسهل خفیف است و در التهاب باطنی و در امراض اعصاب و بول استعمال میشود و اگر خواهند که او مسهل شود ممکن است باین طریق که دو درم یا بیشتر تا بشش درم از ملح طرطیر یا دو وقیه از شیر خشت در او اضافه کنند

فصل چهارم در مغلیات که ما النهار اشربهٔ مسکوبیه

صفت مغلی ملین

بدانکه جوشاندهٔ که ملین باشد از چند جوهر ساخته میشود چون خیره یا خطمی یا جوهر تخم کتان و هر تقدیر حرارت مبرد ملین است و عادت ان است که اندکی صمغ در او داخل می کنند

صفت مغلی شعیر

یک وقیه جو را در یک رطل آب بجوشانند و همینکه جوشیدن آغاز کرد آن آب را از جو دور بریزند و بعد از آن یک رطل آب دیگر در جو بریزند و بجوشانند تا اینکه دانهٔ او آماس کند پس از کرباسی صاف نمایند و بعد از آن با قند یا عسل شیرین سازند و یا چند پارچه عرق السوس در وقت پختن با او بجوشانند

صفت مغلی بزرکتان

بگیرند از تخم کتان نیم وقیه و از خردل پاک شده زیرا که غالب آن است که بزرکتان با خردل مخلوط میشود پس بشویند و در دو ملک کوچک بریزند پنج یا شش دقیقه در دو رطل آب بجوشانند پس با قند یا عسل شیرین سازند

صفت ماء صمغ

بگیرند از صمغ سنائی یک وقیه و سحق نمایند پس در دو رطل آب سرد بریزند اگر گرم باشد سائیدن لازم نیست و بعد از آن یک وقیه قند یا عسل در او اضافه کنند و رطل دوازده وقیه است

صفت

صفت مغلی خیره یعنی خبازی

بگیرند از ورق خیره یک قبضه و از ذناب پاک کنند و چند دقیقه در یک رطل آب بجوشانند و با قند یا عسل شیرین سازند و خاصیت همهٔ این جوشاندها یکی است لکن بحسب قابلیت بیمار گوناگون میشود

صفت مغلی مدر بول

یکی را از این مغلیات بگیرند و ده یا بیست گندم از ملح بارود بروی اضافه کنند

صفت مغلی صدری

طریق ساختن این جوشانده آن است که بگیرند مقدار یک قبضه از گل خیره یا بنفشه یا از هر دو باهم و در دو رطل آب گرم چند دقیقه کم در ظرف سفالین بخیسانند پس صاف کنند و با قند یا عسل شیرین سازند

صفت مغلی صدری دیگر

شش یا ده عدد خرما را از هسته خالی کنند و اگر خرما یافت نشود چهار عدد انجیر یا نیم وقیه مویز و در دو رطل آب بریزند و در آتش بجوشانند پس صاف کنند و با قند یا عسل شیرین سازند و این مغلی در امراض سینه که با سرفه باشند استعمال میشود

صفت مغلی برنج

یک وقیه برنج را خوب بشویند تا اینکه هر چه از نمک و خاک در او باشد زایل شوند پس در دو رطل و نیم آب بجوشانند تا محلول شود بعد از آن آب او را صاف کنند و یک درم کتیرای یا پنج یا ده و یا پانزده قطره روح افیون بروی اضافه نمایند پس با قند یا عسل شیرین سازند و در علاج اسهال مزمن و دوسنطاریای مزمن و در نزیف معوی استعمال میشود

صفت مغلی معرق

بگیرند عشبه کوفته و خشب الانبیا کوفته از هر یک نیم وقیه و مدت دوازده ساعت در دو رطل آب بخیسانند بعد از آن بقدر ربع ساعت در ظرف سفالین بجوشانند پس آب او را از کرباس صاف کنند و شیرین سازند نصف او را صبح و نصف دیگر را شام بنوشند و این مغلی در معالجهٔ امراض ثانوی مرض فرنگی که مزمن باشد استعمال میشود و مدت یکماه یا دو ماه بدون انقطاع و فصل یا مداومت نمایند و یا او محلول لیمانی نیز بکار برند و یا اینکه او را با شراب عشبهٔ مرکب شیرین سازند

صفت مغلی مسهل خفیف

بگیرند از تمر هندی دو وقیه و در دو رطل آب در ظرف سفالین بجوشانند پس صاف نمایند و با عسل یا قند شیرین سازند و این مغلی شراب خفیفی است و در هر ساعت یک پیاله از او بنوشند

فصل پنجم در منقوعات که عامهٔ افرنجها گویند

نقوع انجیر را گویند که او را در آب داغ خیسانیده بدون جوش صاف نموده استعمال و بکار برند

در منقوع ورق برتقان

بگیرند از اوراق نارنج یا برتقان یا اطراف یکی از آنها از چهار وقیه تا هشت وقیه و در دو رطل آب گرم بریزند
و چند دقیقه بماند و بعد از آن یک وقیه قند یا عسل بروی اضافه نمایند و گاهی بعوض آن منقوع چای ختای یا
منقوع بابونه یا دیر فوز یا بلیسا میسازند و این منقوع در معالجه چند مرض استعمال میشود چون امراض اعصاب و حمیات و امراض هضم و غیر آنها

فصل ششم در جرعه ها

جرعه شربتی کم مقدار را گویند که با فنجان یا قاشق میآشامند و تنها را بعلت اینکه کم کم مینوشند جرعه نامند

صفت جرعه مرطب صمغی

بگیرند ماء الشعیر یا محلول صمغ شش وقیه و ملح بارود نیم درم و در هر ساعت یک فنجان از او بنوشند و این جرعه مدر بول نیز میباشد

صفت جرعه مسکن

بگیرند از منقوع ورق نارنج شش وقیه بیست قطره روح افیون و یا یک گندم افیون خام بروی اضافه نمایند و در هر
نیم ساعت یک قاشق از او بنوشند و در امراض عصبیه نافع است و هرگاه نیم درم از اسپیر یا از روح تمام و علاوه کنند بروی اضافه تشنج

صفت جرعه مخففه که آنرا ماصه نیز گویند

بگیرند از مغنیسیای مکلس که ماء و اطباشیر فرنگی میگویند یک درم و از صمغ چهار درم و از شراب یک وقیه و مغنیسیا را در
مصمغ یکجا زنند که خلط نیکو و بعد از آن شیرین سازند و در هر ساعت یک فنجان از او استعمال نمایند و این جرعه در حموضت
معده و اسهال اطفال مفید است که رطوبات معده را امیکند

صفت جرعه صدری مسکن

بگیرند از منقوع صدری چهار وقیه و از صمغ سنای نیم وقیه پس روح افیون ده قطره در وی اضافه کرده قاشق
قاشق بخورند و هر قاشق تخمیناً مثقال است

صفت جرعه قابض که در اسهال فرنگی نافع است

بگیرند از مستحلب اللوز شش وقیه و از بلسم کوپای دو وقیه و از نفا الزهر دو درم و با یکدیگر مخلوط نمایند و از مخلوط آنها
دو قاشق صبح و دو قاشق شام بنوشند و بعد از آن قدر استعمال او را تا پنج زیاد کنند تا اینکه شش قاشق برسد و مدة
ده یا دوازده روز باو مداومت نمایند پس همینکه باین قسم عمل نمودند عادة آن است که با این علاج چاق میشود

صفت جرعه که طارد کرم اطفال است

بگیرند

بگیرند از روغن زیتون خوب یک وقیه از عصاره لیمو نیم وقیه و از شکر یا عسل یک وقیه و با هم خوب مخلوط نمایند
و مقدار سه قاشق از او در ظرف روز متفرقاً بطفل بدهند

صفت جرعه که کرم حب القرع را خارج میکند

بگیرند از پوست ریشه انار دو وقیه و مدت بیست و چهار ساعت در دو رطل آب بخیسانند پس در آتش ملایم بجوشانند
تا اینکه یک رطل از آب بماند و بعد از آن صاف نمایند و یک وقیه شراب نعناع در او اضافه کنند و این مقدار را در سه
بار استعمال نمایند و لازم است که پیش از آن یک دفعه مسهل خفیفی بنوشند و عقب آن باز مسهل خفیفی
بنوشند پس اگر خوردن این جرعه یکبار کفایت نکند بار دیگر بهمین قسم اعاده نمایند

صفت جرعه که در تسهیل ولادة نافع است

بگیرند از صمغ جو دار سی گندم و مدت ربع ساعة در دو فنجان آب گرم بخیسانند و بعد از آن آب را از او صاف کنند و
دو بار همان مقدار آب بروی ریزند پس از گرفتن صاف کنند و قدری قند در وی اضافه نموده بیکبار بنوشند

صفت جرعه که طارد کرم اطفال است

بگیرند از آب اشنه دریایی یک درم و با سه وقیه آب بجوشانند پس آب را از او صاف نمایند و شیرین کنند
و در هر اندک وقتی یک قاشق از او بطفل بدهند

فصل هفتم در لعوقات

لعوق نوعی از جرعه‌ها است که در قوام غلیظ‌تر است و او را از مستحلب یا از مادهٔ غروی میسازند و غالباً از آن در
امراض سینه و اعصاب استعمال میکنند آنچه از آن پخته میشود بیشتر از دوازده ساعة در حال جودة نماند بنا بر اینکه او زود ترش میشود

صفت لعوق ابیض

بگیرند از بادام شیرین که مقشر باشد دوازده عدد و از صمغ عربی دو درم و از قند نیم وقیه و از آب قراح شش وقیه
و بادام را در هاون خرد بکوبند چنانکه در مستحلبات ذکر کردیم و بعد از آن قند و صمغ و آب را در وی اضافه نمایند
پس صاف کرده و بعد یکدرم از آب بهار نارنج در او علاوه نمایند و در هر ساعة یک فنجان از او بیاشامند
و هرگاه مقدار ده قطره یا پانزده قطره از صبغهٔ افیون یا یک گندم از افیون خام در وی اضافه کنند مسکن میگردد

صفت لعوقی که ضد سعال است

نیم درم انیسون را با قدری بادام بکوبند و قدری از لعوق ابیض در وی اضافه نمایند

فصل هشتم در محلولها

در محلول سلیمانی

بگیرند از اب مقطر یا از اب باران مصفی دو وقیه و از سلیمانی دو کندم با اندکی اب در هاون حل نمایند و بقیهٔ اب را بتدریج علاوه نمایند و لازم است که احتراز نمایند از اینکه سلیمانی را در هاون مس یا اهن تذویب کنند زیرا که هر یکی از انها ترکیب دوا را تباه می کند پس باید که مقدار دو درم تا چهار درم از او بمریض دهند بعضی که مقدار سلیمانی که خورده میشود در هر روز بیشتر از ربع کندم نباشد لکن باید که در محلی معروف یا در شیشه بند و فنجان فنجان تجویز ننمایند بتدریج و البته باید که از وزن سلیمانی اگاه باشند زیرا که اگر قدر از مقدار مذکور بیشتر باشد اعراض سمیهٔ خطرناک از او حادث میشوند چنانکه معلوم است و لازم است که محلول مذکور را در محلی محافظت کنند که دست خدام بان نرسد زیرا که شاید که بعضی از ایشان نفهمیده او را بخورد و مسموم شود و همینکه این دوا را بطریق مذکور ساختند در امراض فرنکی که مزمن شده باشند نفع عظیم می بخشد

صفت محلول ماء البحر

بگیرند از اهک سلطانی غیر مطفی یک رطل و در چهار رطل اب بریزند و باشاخه چوب حرکت دهند پس بگذارند تا اهک ته نشین شود بعد از ان اب را تصفیه کنند تا خوب صاف شود و استعمال نمایند این دوا را در علاج سم و جروح نافع

فصل نهم در معاجین

معاجین دواهایی را کویند که در قوام عجین میسازند و مرکب میباشند از چند جوهر دوا که انها را سحق کرده باشند و در عادة با عسل ممزوج می کنند و انها کثیر الاستعمال و کثیر العدد هستند و ترکیب انها مختلف میباشد و بعضی از انها را هیچ نفعی نیست مثلاً معجون مفتقه زیرا که ان مرکب است از چند دوا که هیچیک از انها را خاصیتی نیست و یا اینکه بعضی از ان دواها خاصیت بعض دیگر را تباه می کنند

صفت معجون سکوردیوم

این معجون را با عسل خمیر می کنند و او را افراد میباشد بعضی از انها را کل سرخ داخل می کنند و بعضی را داخل نمی کنند و او مرکب می باشد از چند سحوق و خلاصهٔ رخوه و صمغ راتینجی و نبیذ و عسل موم و طریق ساختن او از این است که بگیرند از قنا وشق نیم وقیه یا از ورق سکوردیوم نیم وقیه و کل سرخ و جدوار لغلافه و جدوار خطیانا و ریشهٔ انجبار و تخم ترشک و خیار شنبر و قرفه و بقلة الغزال که مشک طرامشیع کویند و میعه و صمغ عربی از هر یک نیم وقیه و از کل ارمنی دو وقیه و از عرعر و فلفل طویل و خلاصهٔ افیون کوئلی و عسل مور که کلنکبین از هر یک دو رطل و از نبیذ اسپانیا یعنی شراب املی ترش بقدر کفایت و همه را با هم مخلوط نمایند لکن قنا وشق و خلاصهٔ افیون را

با نبید تذویب نمایند همینکه جواهر مذکوره را از ابه نمودند مسا حیق و عسل موم را کم کم اضافه کنند و بکار برند

فصل دهم در تریاق

بدانکه تریاق از دواهای قدیم است و جمع کثیری را عقیده از انست که از برای جمیع امراض نافع است و از دواهای مقوی مسکن است که محتوی است بر دواهای عطری و دواهای حریف و دواهای قابض و دواهای تلخ و بعضی شیرین و دواهای بلکه و دواهای راتینجی و بعضی بلسمی و دواهای کریه الرایحه و دواهای مخدر چون افیون و صموغ و نبیذ اما دواهای حریف عبارت است از این دواها البصل عنصل سه وقیه و یک درم جدوار و فادرین چهل و هشت کندم طراف و غاریقون سفید و تخم لفت بری از هر یک یکوقیه و نیم و اما دواهای تلخ اینها است عرمکی یکوقیه قنطریون دو درم خیطیانا نیم وقیه راوند شش درم سیر بری یکوقیه و نیم کماذریوس نیم وقیه و اما دواهای قابض و دقیقات کل سرخ یکوقیه و نیم و او کسید اهن سرخ چهار درم و اما ادویه بلکه قرفه دو وقیه و نیم زنجبیل شش درم فلفل دراز سه وقیه فلفل سیاه شش درم ساق حمام یکوقیه چهار نعه غیر نیم وقیه قسط عربی شش درم قصب الذریره پنج درم عود قاقلی چهل و هشت کندم و اما دواهای مجلوب زعفران یکوقیه جدوار ترنج خشک و بقلة الغزال و حشیشة الکلب از هر یک شش درم اطراف حبق الشیوخ و اطراف مرد قوش از هر یک چهل و هشت کندم جدوار سوسن سفید یکوقیه و نیم و اما دواهای عطری تخم بقدونس تخم نانخواه از هر یک شش درم تخم شمر یعنی رازیانه و انیسون از هر یک نیم وقیه تخم شقاقل دو درم و اما دواهای راتینجی بلسم پرو یک درم لبان ترمنتینای فستقی از هر یک شش درم مصطکی بیست و چهار کندم میعه نیم وقیه و اما دواهای کریه الرایحه جدوار حشیشة الحریق دو درم جدوار زراوند و قنا وشق و صمغ جاوشیر و مندستر از هر یک دو درم سکابینج نیم وقیه و اما دواهای مخدر افیون سه وقیه و اما صموغ صمغ عربی و اما دواهای شیرین خلاصهٔ عرق السوس یکوقیه و نیم عسل خوب سه رطل و نیم و اما نبید یعنی باده نبید اسپانیا دو رطل و نیم و کیفیت ساختن او ان است که نبید مذکور را سه قسمت نمایند یکقسم از برای تذویب جواهر صلبه و دیکری از برای تذویب افیون و دیکری از برای تذویب صمغ و غیر ان از عصارات و باید که هر یکی از انها را علیحده صاف کنند و بعد از ان افیون را با عصارهٔ عرق السوس و صموغ ممزوج نمایند و بعد از ان او کسید اهن سرخ را و بعد از ان بلسمها و راتینجی ها را ممزوج کنند و بعد از ان دواهای باقیمانده را سحق کنند و کم کم مجموع دواهای مذکوره را ممزوج نمایند و بعد از انکه باهم خوب ممزوج شدند مجموع را یک سال بهمان حال بگذارند تا مخمر شود پس استعمال نمایند و این است تریاق مشهور

فصل یازدهم در بلوع

صفت بلوع که در تبهای دایره نافع است

بگیرند از کبریتات کنین یعنی جوهر کنه کنه شش گندم و از خلاصه کنادو از ده گندم و عسل بقدر کفایت و باهم خوب مخلوط نمایند و همه را سه بلوع سازند و در چند ساعت تناول نمایند و گاهی دو گندم افیون در او اضافه می کنند تا اینکه افیون را کم کنند

صفت بلوع مسهل

بگیرند از مسحوق تعلبا یکدرم و از مسحوق سقمونیا که محموده گویند هشت گندم و از عسل بقدر کفایت و بعد از آنکه اجزا را باهم خوب مخلوط کردند مخلوط را دو بلوع سازند و یکی را تناول نمایند و اگر با آن اسهال حاصل نشود بعد از دو ساعت دیگری را تناول کنند

صفت بلوعی که در جرب و امراض جلدیه نافع اند

بگیرند از زهر سکر یعنی کوگرد مصعد دو درم و از عسل بقدر کفایت و همه را چهار بلوع سازند و در صبح یکی و در شام تناول کنند

فصل دوازدهم در حبوب

صفت حبوب مسهل

بگیرند از زیبق شیرین و صبر و راوند از هر یک نیم درم و از صابون نقی یکدرم و از عسل بقدر کفایت و از مجموع اینها عجینه سازند و او را چهل و هشت حب کنند و در هر روز دو حب یا سه حب فرو برند و این حبها مسهل ملطف هستند و در علاج امراض مزمنه کبد استعمال میشوند

صفت حبوب مسکن

افیون خام مسحوق نیم درم با عسل که بقدر کفایت باشد بسرشند و همه را سی و شش حب سازند و در هر روز یک یا دو حب بحسب احوال تناول نمایند

صفت حبوب دیجیتال

یکدرم مسحوق دیجیتال را با عسل که بقدر کفایت باشد بسرشند لکن جامد باشد و سی و شش حب سازند و اول یک حب از او بخورند و بعد از آن قدر خوراک او را کم کم زیاد کنند تا اینکه در صبح شش حب و در شام شش حب برسد و این حبها در معالجه خفقان قلب نافع است

صفت حبوب قابض

مسحوق کادی دو درم با مربای گل که بقدر کفایت باشد بسرشند و همه را بیست و چهار حب سازند و در هر روز از یک حب تا چهار حب از او بخورند و این حبها در اسهال مزمن نافع است

صفت حبوبی که ضد تشنج هستند

انفوزه مسحوق یکدرم و مسک مسحوق بیست گندم عسل بقدر کفایت پس اینها را بطریقی که باید مخلوط نمایند و همه را

سه و شش حب سازند و در هر چهار ساعت دو عدد از او بخورند که در معالجه الام عصبیه نافع است

صفت حبوبی که مرض فرنگی را نافع هستند

سلیمانی نه گندم مسحوق عشبه چهار درم عسل بقدر کفایت پس سلیمانی را در هاون مرمر سحق کنند بعد از آن مسحوق عشبه و عسل را در وی اضافه نمایند و هفتاد و دو حب تقسیم کنند پس یک هفته در هر روز یکعدد از او بخورند و یک هفته نیز در هر روز دو عدد بخورند و همین سیاق زیاد کنند تا اینکه مقدار حب در هر روز بچهار عدد برسد بشرط آنکه در اثنای خوردن او با تدبیر مناسب رفتار نمایند و هر گاه از خوردن آن قوه هضم متهیج شود چند روز استعمال او را ترک کنند و بعد از آن دوباره عود نمایند

صفت حبوبی که در قطع گنوریا یعنی سیلان فرنگی نافع است

مسحوق کبابه چینی یک اوقیه روغن بلسان که او را بلسم کوپایی گویند نیم وقیه صمغ عربی بقدر کفایت پس خمیر جامد از او بسازند و پنجاه حب درست کرده و اول روز پنج حب از او بخورند بعد از آن قدر خوراک او را بتدریج زیاده کنند تا ده روز

فصل سیزدهم در اقراص

اقراص عبارت از آن دواها است که مستدیر و بهیئت عدس میباشند و قاعده اینها از قند است

صفت قرصهائی که کرمها را اخراج می کنند

زیبق شیرین هجده گندم نخود هندی یکدرم قند چهار وقیه محلول صمغ بقدر کفایت و اینها را خمیر سازند مانند فطیر بعد از آن پهن کنند و هفتاد و دو قرص قسمت نمایند و اطفال را یک یا دو قرص و کهل را چهار یا شش قرص بدهند

صفت اقراص صمغ

مسحوق قند مقدار مناسب و محلول صمغ بقدر کفایت و از این دو جوهر خمیره بسرشند مانند فطیر و قرصها سازند و در معالجه امراض صدر بکار برند

فصل چهاردهم در مسحوقها که آنها را سفوف گویند

صفت سفوف مسکن

بگیرند دیجیتال سی گندم قند سفید دو درم و نیکو سحق نمایند و مسحوق او را دوازده قسم قسمت کنند و در هر روز قسمی را صبح و قسمی را شام تناول نمایند و مقدار او را بتدریج زیاد کنند تا اینکه در هر روز بچهار قسم برسد و این سفوف در خفقان عظیم النفع است

صفت مسحوقی که دندانها را نافع است

مسحوق فحم یعنی سفوف زغال دو جزو کتنای مسحوق یعنی پوست کنده که نرم سائیده شده باشد مثل آن دو هم
دو دوا باهم مخلوط کرده و هر صبح با آن مسواک کنند

صفت سفوف مقیء

سفوف عرق الذهب که ایپکوانه گویند بیست و چهار گندم قند دو درهم باهم ممزوج و ممزوج او را بدوازده قسم تقسیم
کنند پس هر وقت که استعمال کردن او را اراده نمایند یک قسم را ازو بگیرند و در یک فنجان آب بریزند و بنوشند
پس اگر با او قیء حاصل نشود قسم دیگر را بنوشند لکن بعد از نیم ساعة والله الهادی

در مسحوقها که از ظاهر از برای جروح استعمال کنند که انها را ذرور گویند

در مسحوق نترات مکلس

بگیرند نترات معتاد که او را شبه زفره گویند که ذلج سفید است و در توی پارچه از ظرف چینی یا در بوطه زرگری مکلس
نمایند و علامت تمام شدن تکلیس او آن است که انتفاخ او منقطع میشود پس سحق کنند و در ظرفی که دهن او را محکم
گرفته باشند از برای وقت حاجت نگاه دارند و بطریق ذرور بکار برند

در مسحوق کتنا

هر وقت که خواهند که کتنا یعنی پوست کنده دلخواه پنجابی باشد و خواه سرخ و یا غیر او را از دواهای ذرور
قشور نرم بسایند باید که مسحوق اول را ازو استعمال نکنند زیرا که اصول دوائیه درو کم است بر خلاف آنکه
اگر از قشر برهنه شده باشد که مسحوق اول را ازو مستعمل او الباقی اخری میگیرند و از پرویزن حریر بیزند و در ظرف سر
پوشیده نگاه میدارند و بطریق ذرور بکار میبرند تنها یا با دوای دیگر

در مسحوق فحم

بگیرند از زغال حطب بید یا صنط که مغیلان است و بشویند پس خشک کنند و بعد از آن سحق نمایند و بیزند و نگاه
دارند و بطریق ذرور بکار برند و اگر این زغالها یافت نشوند عوض انها از درخت بید زغال بسوزانند و بکار برند

در مسحوق کادهنگ

کادهنگ نقی را در هاون مس سحق بلیغ نمایند چنانکه ازو ثقلی نماند پس از پرویزن حریر بیزند و بطریق ذرور بکار برند

در مسحوق راسب احمر

بگیرند از زیبق و تیزاب کذا یعنی تیزاب فاروق که در دو حصه هم باشد مساوی هم و هر دو را در قدح یعنی در کوزه دسته
دار که از شیشه باشد بریزند و در فوق حمام رمل نهند و همان حال ترک کنند تا آن وقت که زیبق در آب کذاب گداخته

شود

شود و نماند ازو مگر اندکی و بعد از آن در زیر حمام رمل که حرارة او کم باشد نهند پس حرارة او را بتدریج قوی کنند
و بعد از آن ترک نمایند تا آن وقت که از دهن دوری بخار سرخ متصاعد نشود و در این هنگام در کردن دوری
انبوبه مصمت یعنی لوله غیر مثقوب که از شیشه باشد گذارند چنانکه همان مواد که در باطن دوری است پس هر وقت
که انبوبه را در آورند و در روی صفایح کوچک سرخ براق باشد بدانند که عمل تمام شده است پس دوری را از آتش
برآرند و بگذارند تا سرد شود پس بشکنند و آنچه در او است سحق نمایند و در ظرفی که سر او را محکم گرفته باشند نگاه دارند و بطریق ذرور استعمال کنند

در مسحوق زیبق حلو

بگیرند سلیمانی نقی چهار جزو و زیبق سه جزو و هر دو را در هاون چینی با چند قطره از آب مقطر مخلوط نمایند حتی اینکه
زیبق در سلیمانی کشته شود و تا روز دوم همان حال بگذارند تا خشک گردد و بعد از آن در قنینه نهند و در حمام رمل
گذارند و مدت سه یا چهار ساعت زیر او را بتدریج بسوزانند و بعد از آن بهمان حال ترک کنند تا اینکه شیشه سرد گردد
بعد برآرند و بشکنند پس اگر آنچه در او هست خوب سفید و متبلور شده باشد عمل تمام شده است و الا دوباره سحق کنند
و دوباره در شیشه در حمام رمل مانند اول تصعید نمایند و بعد از آن محصل را برآرند و سحق نمایند و با آب صاف
بارهای بسیار بشویند بایطریق که بر روی آب ریزند و حرکت دهند بعد از آن بگذارند تا ته نشین شود و آب را ازو صاف
کنند و همچنین بکنند تا اینکه عمل تمام شود و بعد از آن خشک کنند و در ظرفی که سر او را محکم بسته باشند و خود شیشه را
با کاغذ سیاه پیچیده باشند نگاه دارند

در مسحوق حجر

بگیرند از حجر چجاری سنکو خواه جمجمه باشد و خواه فص و در هاون مس یا حجر یا کوبیده سحق و نرم کنند و در ظرف محکم الغطا محفوظ دارند

در مسحوق صبر

صبر را در هاون چینی یا غیر آن بسایند و در ظرف محکم الغطا نگاه دارند

خاتمه نیل الله حسنها

بدانکه درین خاتمه مفردات ادویه و خواص انها را بحسب ترتیب بیان می کنیم زیرا که بعضی از انها مضعف است و بعضی
ملین و بعضی مقوی و بعضی قوابض و بعضی ضد تشنج و بعضی طارد ریاح و بعضی مقیء و بعضی مسهل خفیف
و مسهل متوسط و مسهل شدید و مسکن و مدر بول و مضاد سائل فرنگی و معرق خفیف و معرق شدید
و منبه و ضد فرنگی و ضد جرب و طارد دود است اما مضعف عام پس آن راحت شدن است و پرهیز
کردن و حجامت عام و استفراغات موجات

اما دواهای ملین

پس انها صمغ عربی است و او را بطریق سفوف یا محلول در اب استعمال می کنند و قدر استعمال آن در هر روز دو درم یا زیاده است تا شش درم

و سحلب و ان بطریق سفوف یا منقوع در اب یا هلام استعمال میشود و قدر خوراک ان در هر روز یکدرم یا زیاده است تا چهار و هلام را ثلی و بفارسی لبستنی کویند

و نشاسته و ان در هلام و حریره استعمال میشود از دو درم تا نیم وقیه و بطریق حقنه نیز استعمال میشود از سه درم تا شش درم

و عرقسوس و ان بطریق منقوع یا عطن استعمال میشود از یکدرم تا چهار درم حسب مراد و منقوع ان که در اب لغ بجنبانند و عطن ان است که در آب سرد بجنبانند

و جبزه و ان ملین است و مطبوخ او را با غرغره و قطور استعمال می کنند و منقوع او را نیز از باطن استعمال میکنند از دو درم تا یکوقیه

و بلح یعنی خرما دایم در اعراض سینه مستعمل است بطریق مطبوخ یا منقوع از دو درم تا یکوقیه و نیم در دو رطل آب

و عناب و ان مثل سابقش استعمال میشود

و بادام شیرین و ان بطریق مستحلب و لعوق استعمال میشود از چهار عدد تا بیست عدد

و تخم کتان مطبوخ ان از ظاهر با غرغره استعمال میشود و از باطن با حقنه از دو درم تا چهار درم و با قطور نیز

و مغز تخم خربزه و کدو و غیره هر یک از انها بطریق مستحلب و لعوق استعمال میشود مثل بادام از نیم وقیه تا یکوقیه

و قند و عسل دواهای مذکور را با هر یکی از این دو شیرین می کنند و سواغ انها میباشند در وقتی که از باطن استعمال نمایند یعنی فرو بردن انها را اسان می کنند

و غرا یعنی سریشم و ان جوهریست که در احتمامات ملین استعمال میشود و مقدار او با ندازه مقدار انها است از یکوقیه تا چهار وقیه

و اما دواهای تلخ مقوی

پس انها جنطیانا و بطریق منقوع یا مطبوخ استعمال میشود از دو درم تا چهار درم در دو رطل آب و از خلاصه او از یک گندم تا شش گندم

و قنطریون صغیر و مثل سابقش استعمال میشود

و کینا یا انو الحشر یعنی کنه کنه و او بطریق منقوع از باطن استعمال میشود از دو درم تا چهار درم در دو رطل اب و از ظاهر در مقابل این است که مسحوق او را بطریق ذرور استعمال می کنند و خلاصه او را خواه ابکی باشد و خواه خشکیده از دو گندم تا شش گندم استعمال میکنند

و کاسنی و عصاره او را از یکوقیه تا چهار وقیه و مطبوخ او را یکوقیه در دو رطل اب استعمال می کنند

و اما دواهای قابض

پس انها پوست انار است و بطریق منقوع یا مسحوق استعمال میشود از دو درم تا چهار درم در یک رطل آب

و کاد هنگ بطریق مسحوق و حبوب یا محلول از نیم درم تا دو درم استعمال میشود و او در حقیقت مانند درخت خرما و در حوالی یمن بسیار است

و قرط و عفص هر یکی از اینها مانند پوست انار استعمال میشود و قرظ میوه درختی است از انواع مغیلان

و ورد احمر یعنی کل سرخ است بطریق منقوع یا مطبوخ از نیم وقیه تا یکوقیه استعمال میشود

و اما دواهای ضد تشنج پس آنها

و فرنادنج و اطراف هر آن و هر یکی از اینها اگر تر باشد بطریق منقوع از نیم وقیه تا یکوقیه در دو رطل اب استعمال میشود و اگر خشک باشد مقدار او را اکثر از نصف نمایند در مقدار مذکور از آب

و حشیشة الهر بطریق منقوع یا مسحوق استعمال میشود و مقدار منقوع ان یکدرم تا دو درم در دو رطل آب و مقدار مسحوق از نیم درم تا یکدرم در هر روز و او را بعربیه و حشیشة السنور نیز کویند

و حلتیت بطریق محلول یا بلوع استعمال میشود در روز از ثلث درم تا یک درم

و مر لشرح انشیا و مقدار او نصف است

و اما دواهای طارد ریاح

انیسون است و کزبره و نانخواه

یعنی کشنیز خشک و شبت یعنی و رازیانه هر یکی از اینها بطریق مسحوق یا منقوع استعمال میشود از یکدرم تا چهار درم در یک رطل آب

و کمون یعنی زیره

و کراویا کرنبه رومی است

و کافور بطریق مسحوق یا بلوع یا محلول استعمال میشود از چهار گندم تا ده گندم و از ظاهر با کتیرا یا مخ ابیض یکدرم تا دو درم و زیت او بطریق دلک از ظاهر استعمال میشود

وروح لقمان یا اوجمان	از ده قطره تا سی قطره در جرعه از او و اق ناریخ یا با یارچه از قند استعمال میشود

واما دواهای مقیی پس آنها

عرق الذهب است	بطریق مسحوق یا منقوع استعمال میشود از ده گندم تا بیست گندم با چهار وقیه از آب جوشیده و او ایپ کیکوانا است
وطرطیر مقیی	از یک گندم تا چهار گندم در چهار وقیه آب یا شیر استعمال نمایند و از ظاهر بطریق مرهم از دو درم تا چهار درم در یکوقیه از مرهم بسیط یا کره استعمال نمایند

واما دواهای مسهل خفیف پس آنها

خیارشنبر است و تمر هندی	و مغز او از نیم وقیه تا یکوقیه استعمال میشود در نیم رطل آب و بطریق منقوع یا مغلی استعمال میشود بعد آنکه هسته او ادر آورده باشند از نیم وقیه تا دو وقیه در یک رطل آب سرد
و من	و او بطریق محلول استعمال میشود از یکوقیه تا دو وقیه در نیم رطل آب گرم و او شیر خشت است
و دهن الخروع	از نیم وقیه تا دو وقیه استعمال میشود با یکوقیه شراب قندوان روغن بید انجیر است که بترکی کرچک گویند

واما دواهای مسهل متوسط

سنا مکی است	و بطریق مسحوق یا منقوع استعمال میشود و مقدار مسحوق از نیم درم تا یکدرم و مقدار منقوع از دو درم تا نیم وقیه است در شش وقیه آب
و راوند	و او بطریق مسحوق و منقوع استعمال میشود و مقدار مسحوق از شش گندم تا پانزده گندم و مقدار منقوع از یکدرم تا چهار درم است در شش وقیه آب
و ملح طرطیر	و از بطریق مسحوق استعمال میشود از دو درم تا یکوقیه در مقداری از آب
و مغنیسیا مکلس	از ده گندم تا بیست گندم در یک پیاله آب
و ملح انکلیزی	از نیم وقیه تا یکوقیه در چند وقیه آب
و زیبق حلو	از چهار گندم تا ده گندم

واما دواهای مسهل شدید پس آنها

صبر است	از شش گندم تا ده گندم
و ریوند	از یک گندم تا چهار گندم

وجموده	از هشت گندم تا دوازده گندم
وحلبا مسحوق	از ده گندم تا سی گندم

واما دواهای مسکن پس آنها

افیون است	و بطریق مسحوق از یک گندم تا شش گندم یا زیاده استعمال میشود و از لودنم از ده قطره تا سی قطره در منقوع زهر یقان یا جرعه صمغیه و او روح افیون است
و دیجتیال	و بطریق مسحوق یا منقوع استعمال میشود پس مسحوق از یک گندم تا ده گندم است تدریج بدهند و منقوع از بیست گندم تا یکدرم است در شش وقیه آب

واما دواهای مدر بول پس آنها

ملح بارود است	و محلول او استعمال میشود از شش گندم تا بیست گندم در شش وقیه آب یا محلول مصمغ یا در مغلی بزرکتان

واما دواهای قاطع سائل فرنگی

دهن بلسان است	که او را بلسم کوپای گویند از دو درم تا دو وقیه بتدریج در جرعه مصمغ استعمال میشود و بطریق حبوب نیز استعمال میشود از یکدرم تا دو درم با مغنیسیا
و کبابه چینی	بطریق مسحوق استعمال میشود از دو درم تا هشت درم با قند ممزوج نمایند

واما معرقات خفیف پس آنها

شای است یعنی چای خطایی و ذیزفون یعنی گل بابونه و زهر بلسان و زهر بنفسج یعنی گل بنفشه	هر یکی از اینها بطریق منقوع استعمال میشود از ثلث درم تا یکدرم در نیم رطل آب

واما معرقات شدید پس آنها

عشبه است	و بطریق مغلی استعمال میشود از نیم وقیه تا یکوقیه در دو رطل آب و بطریق مسحوق نیز استعمال میشود از دو درم تا چهار درم
و حب چینی یعنی چوب چینی	بشرح ایضاً
و ساسفراس	منقوع او را استعمال کنند از دو درم تا چهار درم در دو رطل آب

هو الله تعالی العزیز

فهرست

کتاب مخزن مجلد اول

در دار السلطنه تبریز

چاپ ناصریه

گردید ۱۲۷۲

و اما دواهای منبه برآنها

روح نوشادر است	او بطریق استنشاق در مرض اختناق و اغما استعمال میشود و از ظاهر بطریق فرح استعمال میشود

و اما دواهای مدر طمث برآنها

زعفران است	و بطریق مسحوق یا منقوع استعمال کنند پس منقوع یعنی خیسیده از دو گندم تا سه گندم و مسحوق از پنج گندم تا هشت گندم
و حدید یعنی آهن	اب مسامیها از آهن کوفته را از یک رطل تا دو رطل استعمال کنند
و صبر	و منقوع او را از نیم درم تا یک درم در یک رطل اب استعمال نمایند
و جودار	از دو گندم تا سه گندم از برای تسهیل ولادت استعمال کنند

و اما دواهای ضد مرض فرنگی برآنها

زیبق حلو	و مدت طویل او را استعمال میکنند در هر روز از نیم گندم تا دو گندم
و سلیمانی	و از ثمن گندم تا ربع گندم استعمال میشود و باید که از این زیادتر استعمال نکنند و در بلوع یا عرقی صمغ بکار برند
و محلول سلیمانی	از دو درم تا چهار درم در منقلی معرق استعمال میشود

و اما دواهای زایل کننده جرب

کبریت است	از دو گندم تا نیم درم استعمال میشود بطریق مسحوق یا بلوع یا اقراص و از ظاهر او از نیم وقیه تا یک وقیه بطریق بخور استعمال نمایند یا اینکه بجا اهر روغن مرفج کنند و بطریق دلک استعمال نمایند و زهر کبریت کو کرد مصعد است
و کبریتود پوتاس	و او از نیم وقیه تا دو وقیه در حمام فرنگی استعمال میشود و یا اینکه در معالجه جرب و قراع از ظاهر بطریق مرهم استعمال میشود

و اما دواهای طارد دود

شیبا است یعنی اشنه	و هر یکی از اینها بطریق مسحوق یا منقوع استعمال میشود پس مسحوق از ده گندم تا بیست گندم
و نخود هندی	و منقوع از دو درم تا شش درم در شش وقیه آب

و الله الشافی لا رب غیره

و لا خیر الا خیره

تمت

فهرست مجلد اوّل از انوار ناصریه

فن

فهرس الکتاب الثانی من الانوار الناصریه المسمی باحوال الطبیعیه

در تکون

تم فهرس الکتاب الثانی

جزو اول در قانون صحت و در آن چند فصل است

مبحث

فهرست جزء دوم

فهرست جزء سیم

نوع

جزء چهارم در فن جراحة

کلام کلی

جزء پنجم در تدابیر که مختنقین و مسمومین و کسانی را که حیوانات زهردار اگزیده باشد لازم است و در او چند فصل است

لا مر بغیره ولا اخیر
الاخیره